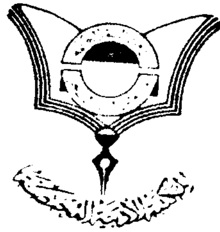
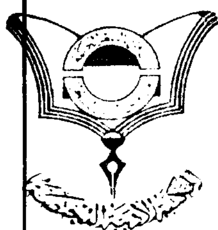
بسم الله الرحمن الرحيم





ده هزار مثل فارسی

و

بیست و پنج هزار معادل آنها

تألیف

دکتر ابراهیم شکورزاده
استاد دانشگاه فردوسی مشهد



۲۳۰

مشخصات

نام کتاب: **ده هزار مثل فارسی** و بیست و پنج هزار معادل آنها
مؤلف: دکتر ابراهیم شکورزاده بلوری
ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: نوبت اول ۱۳۷۲
قطع کتاب: وزیری
امور فنی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

نشانه‌های اختصاری که در این فرهنگ به کار رفته است:

□ نشانهٔ جدا شدن دو مَثَل از یکدیگر

/ نشانهٔ تفکیک دو مصراع از یک بیت

رک: رجوع کنید به

مقدمه

امثال و تعبیرات و اصطلاحات رایج در میان هر قوم و ملت یکی از ارکان مهم زبان و ادب آن قوم و نموداری از ذوق و قریحه و صفات روحی و اخلاقی و افکار و تصوّرات و رسوم و عادات آن ملّت است. این امثال در طی هزاران سال در میان اقوام مختلف جهان شکفته و نشر یافته و در هر کشور برحسب اختصاصات قومی و فرهنگی و آداب و سنن و مذهب و حتی وضع جغرافیایی و سیاسی آن کشور ویژگیهای خاصی پیدا کرده‌اند.

اغلبِ امثال در لباس استعاره یا کنایه و یا در قالب کلامی موزون و دلنشین بیان شده‌اند و حاوی اندیشه‌ای عمیق و سودمند و یا انتقادی شدید و طنزآمیز از رفتار و گفتار آدمیان و نابسامانیهای اخلاقی و وضع غلط جامعه هستند. این امثال را در روزگاران گذشته مردمانی با ذوق و حساس و شوخ طبع و نکته سنج و علاقه‌مند به تربیت و هدایت خلق ساخته‌اند، مردمی که به سبب عشق به حقیقت و راستی از رواجِ ریاکاری یا فسادِ اخلاقی در جامعه سخت متأثر شده و برای فرونشاندن خشم خود و ابراز نفرت نسبت به برخی نابسامانیها یا نجات گمراهان و ستمدیدگان و بیداری و تنبُّه همنوعان آنچه در دل داشته‌اند در قالب عباراتی کوتاه و پر معنی به نام «مَثَل» ریخته و از طریق هزل و شوخی یا انتقاد و طعن و تمسخر سعی کرده‌اند که ما را در راه زندگی بیدار و هوشیار کنند و به ما بیاموزند که وظیفهٔ ما در اجتماع چیست، چگونه باید ناملایمات و دشواریها را تحمل کنیم و در رویارویی با ناکسان و فرومایگان و ابلهان چه روشی در پیش گیریم، چگونه از اعمال زشت بپرهیزیم، چسان به صفات نیک بگرویم، در کجا جانبِ احتیاط را رعایت کنیم که به دام نیفتیم و در کجا روشی معقول و مقبول در پیش گیریم که پشیمان و سرافکنده نشویم، زیانِ صفات زشت و کردار ناپسند چیست و راهِ عافیت و سلامت کدام است.

این سخنان کوتاه و سودمند و دلنشین که هر کدام از آنها اندیشه‌ای ژرف و لطیف یا پندی نغز و ظریف دربر دارد به سبب سادگی و روانی و عمقِ اندیشه در طی روزگاران

مقبولیت یافته و سرانجام در زبان خاص و عام جاری و ساری گشته و نام «مَثَل» به خود گرفته اند.

استفاده از مَثَل کلام گوینده یا نویسنده را آرایش می دهد و از خشکی و جمود بیرون می آورد، به عبارت دیگر نمک و تزیینِ سخن آدمی است و چون از کلام معمولی بیشتر به دل می نشیند نه تنها مردم عامی بلکه گویندگان و نویسندگان بزرگ نیز در بسیاری از موارد برای تقویت نیروی استدلال و افزایش تأثیر انفعالیِ سخن خویش بدان استشهاد می‌کنند. بدین طریق کلامِ آنها کمال و جمال بیشتری پیدا می‌کند و تأثیر و جذبه اش دو چندان می شود و در حقیقت امثال سایره در هر زبان نمک و چاشنی آن زبان هستند و به مصداق سخن سنائی شاعر قرن پنجم و ششم هجری: «بی‌نمک هیچ دیگ جوش نیاید».

شعرا و نویسندگان بزرگ نیز گاهی برای بیان مقصود و تفهیم بیشترِ سخن خویش به امثال توسّل جسته، عباراتی زیبا و دلنشین آورده و یا ابیات نغز و لطیفی به رشتهٔ نظم کشیده اند.

سعدی در نکوهش جهالت و فضل فروشی و خودنماییِ نادانان از مَثَلِ عامیانهٔ «پالان تِرمه خر را عوض نمی‌کند» بهره جسته و بیت زیرا سروده است:

نه مُنعم به مال از کسی بهتر است   خر ار جُلِّ اطلس بپوشد خر است

(بوستان، باب چهارم)

نظامی سخن سرای بزرگ در بیان اکرام و محبت به اشخاصِ نادان و بی هنر و یا دعوت از مردمِ رنجبر و زحمتکش در مجالس سور و سرور به ظاهر از مَثَلِ «خر را که به عروسی می برند برای خوشی نیست، برای آبکشی است» استفاده نموده و این بیت نغز را سروده است:

خران را کسی در عروسی نخوانْدْ   مگر وقتِ آن کآب و هیزم نمانْدْ

استفاده از امثال سایره به عنوان چاشنی سخن و زیبایی کلام و استحکام بخشیدن به نیروی استدلال در نزد نویسندگان و گویندگان ادب فارسی خاصه در شعر در تمام ادوار ادبی ایران رایج بوده و در محاورات عادی نیز همواره به کار رفته است.

در هر صورت امثال سایره یکی از شاخه های بسیار مهم و ارزندهٔ ادبیات و سند معتبر و بی چون و چرایی از ادب و فرهنگ روزگار گذشتهٔ سرزمین ماست و مطالعه و تحقیق دربارهٔ آنها کاری مفید و ارزشمند است و گذشته از فواید ادبی می تواند برای شناخت افکار و عقاید و شیوهٔ تفکر و اخلاق و صفات و روحیات و حکمت عامیانهٔ پیشینیان ما سودمند باشد، لذا سزاوار است کوشش و دقت و حوصلهٔ خاصی برای گردآوریِ این گوهرهای گرانبها که بخش مهمی از میراث فرهنگی ما را تشکیل می دهد مبذول شود تا این سرمایه های گرانمایه و بی نظیر از خطر نابودی و زوال در امان بماند.

گردآوری امثال فارسی نخستین بار در سال ۱۰۵۱ هـ. ق. توسط ادیبی به نام میرزا محمد حبله رودی (یا هبله رودی) صورت گرفته و کار او تحت عنوان **جامع‌التمثیل** انتشار یافته است. ادیب مذکور که در دوران سلطنت سلطان عبدالله قطب شاه در حیدرآباد دکن (هندوستان) می زیسته در کتاب خود قریب یکهزار و یکصد مَثَل را جمع‌آوری کرده و اکثر آنها را در حکایتی شیرین و لطیف گنجانیده، تا به قول خودش «عالِم برای استفاده مطالعه کند و جاهل برای هزل و افسانه بخواند»، یعنی هر خواننده بنا به ذوق خود به نحوی از آن تمتّع یابد. این کتاب از همان آغازِ تألیف مورد مراجعهٔ محققان و نویسندگانِ گوناگون بوده و در تحقیقات ادبی و فولکلوریک برای تدوین فرهنگها مورد بهره‌برداری واقع شده است.

چندی بعد از تألیف **جامع‌التمثیل** ادیب دیگری که برخی نام او را محمد صادق صادقی اصفهانی و برخی دیگر حاج میرزا علی اکبرخان قائم مقامی دانسته‌اند به تألیف دانشنامهٔ بزرگی به نام **شاهد** دست زده و در فصل هشتادم کتاب خود بخشی را به امثال فارسی اختصاص داده و در آن پانصد و شصت مَثَل فارسی را ذکر کرده است[1]. به هر حال پس از تألیف **جامع‌التمثیل** مدت سه قرن ظاهراً هیچ گونه تألیف مهم و مستقل دیگری در زمینهٔ امثال فارسی صورت نگرفته و چنین پیداست که ارباب فضل و کمال با آنکه در طول این مدت بطور جدّی به شعر و ادب و فرهنگ نویسی پرداخته‌اند به این بخش مهم از ادبیات فارسی توجه و عنایتی نداشته و اصولاً ارج و منزلتی برای امثال سایره قائل نبوده‌اند و لذا در گردآوری آنها بی اعتنایی و غفلت روا داشته‌اند. این بی اعتنایی به امثال و حِکَم همچنان ادامه داشته تا آنکه در سال ۱۳۳۹ هـ. ق. مجموعهٔ کوچکی تحت عنوان **هزارویک سخن** در امثال و نصایح و حِکَم فارسی تألیف امیرقلی امینی در برلن به چاپ رسیده است و چنانکه مؤلف در مقدمهٔ کتاب خود نوشته، وی «با زحمات بسیار و صرف یک سال وقت (...) درجمع و تلفیق هزار و یک مَثَل موفق آمده است».

امّا نخستین فرهنگ جامع و بزرگ در زمینهٔ امثال فارسی در سال ۱۳۱۰ شمسی تحت عنوان **امثال و حِکَم** توسط ادیب و دانشمند بزرگ معاصر علی اکبر دهخدا تألیف شده که باید آن را کامل‌ترین و معتبرترین فرهنگ در زمینهٔ امثال و حکم فارسی دانست. این کتاب پس از انتشار، نظر ادبا و محققان را به خود جلب نمود و عدّه‌ای از فضلا و دانشمندان را واداشت که به ضبط و ثبت امثال بپردازند و دست به تألیف و تدوین فرهنگهایی گوناگونی دربارهٔ امثال فارسی و ریشه‌های تاریخی و اجتماعی و ادبی آنها بزنند. تعداد فرهنگهایی که تاکنون محققان و دانشوران در این باب تألیف و منتشر

---

۱ ـ این اثر ظاهراً هنوز صورت طبع به خود نگرفته است.

کرده‌اند از سی مورد متجاوز است[1] و جا دارد که هنوز هم دهها کتاب دیگر در این زمینه تألیف گردد. امّا تنها به گردآوری امثال نباید اکتفا کرد بلکه لازم است دربارهٔ ریشه و مأخذ کلّیهٔ امثال و تاریخ پیدایش آنها هم تحقیق کامل صورت گیرد و اهمیت و تأثیر آنها در صنعت ارسال المَثَل و قلمرو ادب فارسی و تغییر و تبدیلی که احتمالاً در طی قرون گذشته یافته‌اند نموده شود و فی المثل معلوم گردد که شعرا و نویسندگان آنها را به چه صورت در آثار خود به کار برده، چه تغییر و تبدیلی به آنها داده و با چه شیوه‌ای مورد استفاده قرار داده‌اند. گذشته از این می‌توان امثال سایرهٔ فارسی را با امثال سایر کشورهای جهان نیز مقایسه کرد و وجوه مشابهت و موارد اختلاف آنها را از حیث لفظ و معنی مورد مداقّه قرار داد و مضامین مشترک و زمینه‌های افتراق آنها را معین و مشخص کرد و مثلاً نشان داد که آن مَثَل در اصل متعلق به کدام کشور بوده و بعدها از چه طرقی به فرهنگ ملل دیگر سرایت کرده است. امّا قبل از آنکه چنین مطالعه‌ای در مورد امثال فارسی صورت گیرد بهتر است که فرهنگ جامع و کاملی حاوی کلّیهٔ امثال و حِکَم فارسی فراهم آید تا به عنوان وسیله و ابزار کار در دسترس فضلا و محققان قرار گیرد و کار تحقیق در این زمینه را بر آنان سهل و آسان سازد.

نگارنده با توجه به چنین ضرورتی از سالها پیش همواره در این اندیشه بوده است که مجموعهٔ کاملی از امثال متداول و رایج در زبان فارسی فراهم آورد و در آن بیشتر امثالی را بگنجاند که مردم در حیات روزانهٔ خود در موارد گوناگون و مقاصد مختلف به کار می‌برند و یا نویسندگان و گویندگان در مواقع حاجت بدانها تمثّل می‌جویند. فرهنگی که اینک در دسترس خوانندگان قرار دارد حاصل همان اندیشه است و با آنکه تدوین و تألیف آن سالها از عمر نگارنده را به خود اختصاص داده و تمام کوشش وی آن بوده است که در حدّ مقدور اثر کاملی فراهم آورد، با این حال اذعان دارد که اثر او خالی از نقص نیست و هنوز کاستی‌هایی دارد که امید است در چاپهای بعد برطرف گردد، چرا که امثال سایرهٔ فارسی لا تعد ولا تحصیٰ و در حکم دریای بیکرانی است که دسترسی به همهٔ آنها به یکباره برای هیچ پژوهشگری میسّر نیست.

مؤلف در تدوین این فرهنگ نه تنها از کتبی که قبلاً در زمینهٔ امثال و ریشه و مأخذ آنها تألیف یافته بهره جسته است بلکه آثار منظوم و منثور ادبی و افسانه‌ها و داستانهای عامیانه را نیز یک بار دیگر مطالعه کرده و علاوه بر آن امثال و اصطلاحات و تعبیراتی را که ضمن معاشرت و نشست و برخاست با مردم عادی و عامی از زبان آنها شنیده یادداشت و

---

۱ ـ از میان این فرهنگها یکی **کتاب کوچه** اثر پرارج و گرانقدر احمد شاملو است که متأسفانه چاپ آن ناقص و ناتمام مانده است. امید است که باقی مجلّدات این اثر سترگ نیز بزودی انتشار یابد و در دسترس علاقمندان قرار گیرد.

ضبط نموده و سعی کرده است که از حافظهٔ خود نیز مدد جوید و آنچه را که در طی سالیان دراز شنیده و به ذهن سپرده است از خزانهٔ فکر بیرون کشد و تا حدّ ممکن جامع‌ترین فرهنگ را در امثال فارسی فراهم آورد[1] و به محضر ارباب فضل و دانش پیشکش نماید.

اهمیت این فرهنگ بی شک در گرو کثرت تعداد امثال نیست بلکه بیشتر در یافتن معادلهای فراوان و ضبط آن معادلها در ذیل هر مَثَل است. البته مؤلف اذغان دارد که یافتن یکی دو معادل برای هر مَثَل نزد اهل تحقیق و کسانی که کم و بیش به گردآوری امثال همّت گماشته‌اند کار دشواری نیست، لکن یافتن پنج یا ده یا بیست معادل مستلزم کاری مداوم و تحقیقی پیگیر و رنجی فراوان است و در برخی موارد حافظهٔ قوی می خواهد و این کاری است که مؤلف با تمام دشواریها بدان روی آورده و کوشیده است که در حدّ مقدور تمام معادلها را بیابد و آنها را در ذیل هر مَثَل بیاورد تا هم خواننده بر معادلها و مترادفهای آن مَثَل دست یابد و هم معنی هر مَثَل از طریق معادلهای متعدد و گوناگون برای وی روشن گردد و محتاج توضیح و شرح جداگانه نباشد.

نکتهٔ دیگری که ذکر آن لازم به نظر می آید این است که مؤلف علاوه بر امثال عامیانه آنچه از سخنان بزرگان و اقوال شعرا و نویسندگان فارسی زبان و مفاهیم حکمت‌آمیز دینی که در ادب فارسی وارد شده و صورت مَثَل به خود گرفته همه را در این کتاب نقل کرده است. نقل عبارات و مصاریع و ابیات مشهور در ذیل برخی امثال از آن جهت صورت گرفته است که از لحاظ ادبی بتوان آنها را با هم مقایسه کرد و شیوهٔ بیان و قدمت تاریخی سخنِ هر گوینده یا نویسنده را مورد توجه قرار داد و معلوم کرد که نخستین بار کدام نویسنده یا شاعر آن مَثَل را در اثر خود به کار برده و یا معین نمود که هر شاعر و نویسنده در مضمون یک مَثَل چه تصرفاتی کرده و چه تغییراتی در آن داده و در نتیجه از میان سخن‌سرایان و نویسندگان فارسی چه کسی توانسته است مضمون مَثَل را بهتر بپروراند و بالاخره می توان کشف کرد که گذرگاه یک مَثَل در طی قرون متمادی در ادب فارسی چه بوده و افکار و آراء شاعرانی که بدان مَثَل تمثّل جسته‌اند تا چه حد با هم نزدیکی و مشابهت داشته است. فی المثل از توجه و دقّت در مَثَل معروف « **نان را بینداز توی دریا، ماهی نمی‌داند امّا خدا می‌داند** » و مقایسهٔ آن با معادلهایی که در ذیل همین مَثَل داده شده است می توان دانست که تاکنون هفت تن از شعرا و نویسندگان فارسی برای ستایش نیکی و اقدام به کار خیر از مَثَلِ عامیانهٔ مزبور سود برده و هر یک به نوعی آن را در آثار و اشعار خود وارد کرده‌اند .

---

۱ ـ در فرهنگ حاضر بیش از سه هزار مَثَل وجود دارد که در **امثال و حِکَم** دهخدا و سایر فرهنگهای معتبر نیامده است

هر گاه سخنِ این هفت شاعر و نویسنده را با هم مقایسه کنیم متوجه می شویم که اولاً فخرالدین اسعد گرگانی نخستین گوینده‌ای است که مَثَل مذکور را در منظومهٔ خویش وارد کرده است. ثانیاً سعدی مَثَل را بهتر از دیگران پرورانیده و سخن او از لحاظ شیوهٔ بیان از کلام شش تن دیگر ممتازتر و دلپذیرتر افتاده است. از سوی دیگر، هر گاه باز هم به مطالعه و تحقیق خود ادامه دهیم و فی المثل برای یافتن اصل و ریشهٔ مَثَل و قدمت آن بیشتر پژوهش کنیم متوجه خواهیم شد که قدیم‌ترین صورت این مَثَل در عهد عتیق (تورات) جزو امثال سلیمان به صورت زیر ضبط و نقل شده است:

«نان خود را به روی آبها بینداز زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت»

(تورات، جامعهٔ سلیمان، باب یازدهم، ۱)

بنابراین می بینیم که قدمت این مَثَل به سه هزار سال پیش (یعنی دقیقاً ۲۰۰۰ سال پیش از فخرالدین اسعد گرگانی و ۲۲۵۰ سال قبل از سعدی) باز می‌گردد.

از این گذشته، هر گاه صورتهای مَثَل مزبور را با شکل عامیانهٔ آن یعنی «نان را بینداز توی دریا، ماهی نمی داند امّا خدا می داند» مقایسه و تطبیق کنیم در می یابیم که صورت عامیانهٔ مَثَل در عین سادگی و ایجاز در میان هفت صورت دیگر از همه رساتر و دلنشین تر است.

شگفتا که امثال عامیانه ـ یعنی امثالی که از زبان مردم بی نام و نشان ولی با ذوق و شوخ طبع و نکته بین تراوش کرده اند ـ عموماً موزون‌تر و پر معنی تر و در عین سادگی و کوتاهی روان‌تر و لطیف تر و پر مغزتر از آب درآمده اند. در امثال عامیانه گذشته از لطافتِ بیان و جزالتِ سخن و عمقِ معنی، حالت و جذّابیت شگفت انگیزی وجود دارد که سخت به دل می نشیند. کدام سخن لطیف و زیبا و عمیق می تواند با امثال عامیانهٔ «اگر پیراهنم دریده، اصلم نپریده!»، و «خاله را می خواهند برای درز و دورز، اگر نه چه خاله چه یوز!» و «دنیا را ببین چه فنده، کور به کچل می خنده!»، «زقّوم و مار غاشیه، بخور ببین چه آشی یه!» و صدها مَثَل دیگر از همین قبیل برابری کند؟

⁂⁂

مؤلف امیدوار است که جوانان فاضل و دانشمند و فرهنگ دوست و تازه نفس کشور بعدها به تدوین فرهنگهای کامل‌تری در این باب همّت گمارند و نه تنها کلّیهٔ امثال رسمی فارسی را گردآوری کنند بلکه آنچه را هم که در روستاها و در میان ایلات و عشایر رایج و متداول است بر آن بیفزایند و از این گوهرهای گرانبها که بخش مهمی از میراث ملّی و قومی ما را تشکیل می دهد مجموعهٔ ارزنده‌ای فراهم آورند و به محضر مشتاقان فرهنگ عامه و دوستداران ادب فارسی پیشکش کنند.

ابراهیم شکورزاده بلوری

حرف «آ»

آب آبادانی می‌آورد

نظیر: زنده از آب است دایم هرچه هست(عطار)

آبادی میخانه زویرانی ماست

نظیر: از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمیخوار پیدا می شود

آب از بُنه تیره است[1]

نظیر: آب از سرچشمه گل‌آلود است

آب از سرچشمه گل‌آلود است

نظیر: آب از بُنه تیره است

آب اگر قوّت داشت قورباغه زنجیر پاره می‌کرد!

نظیر: آب اگر قوت داشت قورباغه نهنگ می شد

آب اگر قوت داشت قورباغه نهنگ می شد!

نظیر: آب اگر قوت داشت قورباغه زنجیر پاره می‌کرد

آبِ اماله نیست که تنقیهٔ آدم بکنند

رک: شیشه نیست که بادش کنی

آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند

رک: آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

آبان ماه را بارانکی، دی ماه را برفکی، فروردین ماه شب بار روزبار!

آب برای من ندارد نان که برای تو دارد

رک: اگر برای من آب نداشته باشد برای تو نان که دارد

آب برکَرْتِ اول است

رک: همان آش است و همان کاسه

آب به آبادانی می رود

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

---

۱ - یا: آب از سر تیره است

آب به آب می خورد زور برمی دارد

رک: اتّحاد موجب قوّت است

آب به تلمبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، خاتون به سنبه افتاد!

رک: گربه به دنبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، آتش به پنبه افتاد

آب تا جاری است این آسیا در گردش است

آب حمام مفتِ فاضلاب!

رک: سرِ خر و دندان سنگ!

آب حیات از دُم افعی مجوی

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

آب حیوان درون تاریکی است(سنائی)

رک: هر که را طاوس باید جور هندستان کشد

آب خُرد، ماهی خُرد

رک: زآبِ خُرد ماهی خُرد خیزد

آبِ خوش بی‌تشنگی ناخوش بوَد[1]

نظیر: آب کم جو تشنگی آور به دست (مولوی)

آب داند که آبادانی کجاست

رک: آب می داند که آبادانی کجاست

آب در کشتی هلاک کشتی است [2]

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم[3]

نظیر: من تشنه و پیش من روان آب زلال (جامی)◻ سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / آنچه خود داشت زبیگانه تمنّا می‌کرد (حافظ)◻ آفتی نبوَد بتر از ناشناخت (مولوی)

آب در هرجا که بینی زیردستِ روغن است

مردم ساده‌دل و بی‌آمیغ همواره اسیر و زیردست قدرتمندان چرب زبان هستند

آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید (امیرمعزی)

رک: از لف‌لف سگ دریانجس نشود

آب دریا در مذاقِ ماهیِ دریا خوش است [4]

رک: علف به دهان بُزی شیرین می‌آید

---

۱ - .... مرد سیراب آب خوش را منکر است (ناصرخسرو)

۲ - .... آب در بیرون کشتی پشتی است (مولوی)

۳ - .... یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.

٤ - نیست پروا تلخکامان را زتلخیهای عشق ....

(صائب)

آب دریا را اگر نتوان کشید　　　هم بقدر تشنگی باید چشید

(مولوی)

آب دست یزید افتاده است

نظیر: روزی افتاده دست قوزی!

آب دهان هرکس[1] به دهان خودش مزه می دهد

نظیر: صوت هرکس به گوش خودش خوش نواست ▫ بازهم بوی خودمان!

آب را از سرِ بند باید بست

نظیر: ای سلیم آب زسرچشمه ببند/ که چو پرشد نتوان بستن جوی(سعدی)

آب را برسرزنی سرنشکند، خاک را برسرزنی سرنشکند، آب را با خاک اگر قاطی کنی مالش‌دهی تا گل شود، قالب زنی خشتی شود، کوره نهی آجر شود، بر سرزنی سربشکند![2]

۱ ـ آب راکد بالاخره بومی‌گیرد

رک: آب که یک جا بماند می‌گَنْدد

آب را گل‌آلود می‌کند ماهی بگیرد

نظیر: دزد بازار آشفته می خواهد

آب را میل جانب پستی است

آب راه خودش را باز می‌کند

نظیر: آتش‌جای خودش را باز می‌کند▫ دود روزنهٔ خود را پیدا می‌کند

آب رفته به جوی بازناید[3]

نظیر: نیاید به جوبازآبی که رفت ▫ آب رفته به جوی نیاید ▫ نرود آب دگربار که ازجورفت ▫ آب ریخته به کوزه نیاید ▫ آب روان بازناید به جوی (سعدی) ▫ امید نیست که عمر گذشته بازآید (سعدی)

آبروآب جونباید کرد

نظیر: آبروآب جونیست ▫ آبی که آبرو ببرد در گلو مریز ▫ خون خود را گر بریزی بر زمین/ بهْ که آبِ روی ریزی در کنار (ابوسلیک گرگانی) ▫ از تشنگی بسوز و مریز آبروی خویش (صائب) ▫ درجُستنِ نان آب رخِ خویش مریزید (سنائی)

آبروآب جونیست

رک: آبروآب جونباید کرد

---

۱ ـ یا: خیزی هرکس ...

۲ ـ مولوی گوید:

خاک را بر سر زنی سرنشکند　　　آب را بر سر زنی درنشکند

گر تومی خواهی که سر را بشکنی　　　آب را و خاک را برهم زنی

(مثنوی معنوی، دفترپنجم)

۳ ـ یا: آب رفته به جوی بازنمی‌گردد

آبرو بهرِ نان نباید ریخت

نظیر: در جُستنِ نان آبِ رخ خویش مریزید (سنائی) ◻ از تشنگی بسوز و مریز آبروی خویش (صائب)

آبرو چون رفت روهم می رود

آبرویت را در دست خود نگهدار

رک: حرمت هرکس در دست خودش است

آبروی ذوالفقار از زورِ دستِ حیدر است

آبِ ریخته به کوزه نیاید

رک: آب رفته به جوی بازنیاید

آبِ ریخته جمع نمی شود

نظیر: روغن ریخته جمع نمی شود◻ پول عاشقی به کیسه بر نمی‌گردد

آبستنی نهان بوَد و زادن آشکار

نظیر: گاوی که در پناه با گاو دیگری جفت شود آشکارا خواهد زایید

آب سربالا می رود قورباغه ابوعطا می خواند[1]

به مزاح در مورد شخص کم خردی به کار برنده که بازار آشفته ای بیابد و بخواهد در آن میان اظهار فضل کند

آبِ سفید از ابر سیاه می بارد

رک: باران سفید از ابرسیاه می بارد

آبِ شور تشنگی را بیشتر می‌کند

آبِ شور نخورده‌ای که قدر آب شیرین را بدانی نظیر: ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را (سعدی)

آبِ شیرین نزاید از گِلِ شور[2]

رک: از مار نزاید جز ماربچّه و تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

آب شیرین و مَشک گنده؟

نظیر: روغن زرد و رودهٔ سگ؟

آب صدای شَرشَر خود را نمی شنود

نظیر: چُس بوی خودش را نمی شنود ◻ کور خود است و بینای مردم ◻ آدمی به عیب خویش نابیناست (کیمیای سعادت)

آبکش به آفتابه میگه[3]**: دوسوراخه!**

رک: دیگ به دیگ می گوید: رویت سیاه؟

---

۱ ـ یا: شعر می خواند

۲ ـ دیده بانی مجوز دیدهٔ کور .... (مکتبی)

۳ ـ میگه: می‌گوید

آبکش به کفگیر می‌گوید نُه سوراخ داری!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

آب کم جو تشنگی آور به دست[1]

نظیر: آبِ خوش بی تشنگی ناخوش بوَد (ناصر خسرو)

آب که آمد تیمم برخاست

رک: تیمم باطل است آن‌جا که آب است

آب که از سرگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

نظیر: ما که غرقیم چه یک کلّه چه صد کلّه ◻ ما که در جهنّم هستیم یک پلّه پایین‌تر! ◻ غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را (سعدی) ◻ آدم خیس از آب نمی ترسد ◻ آب کز سرگذشت در جیحون/ چه به دستی چه نیزه‌ای چه هزار (سعدی) ◻آنکه اوغرق شود کی غم کالا دارد ◻ بالا تر از سیاهی رنگ دگر نباشد

آب که به سوراخ عقرب بریزنداز سوراخ بیرون می آید

آب که یک جا بماند می‌گندد[2]

نظیر: چون آب اندر شَمَر بسیار مانَد/ عفونت گیرد از آرام بسیار (دقیقی) ◻ چو آب استاده شد یابَد عفونت/ چو جاری گشت، گردد صاف و روشن (ایرج میرزا) ◻ آب راکد بالاخره بو می‌گیرد

آبِ گرمابه پارگین را شاید (اسرار التوحید)

رک: سرِ خر و دندان سگ!

آبگینه زسنگ می زاید ... لیک سنگ آبگینه می شکند

(خاقانی)

نظیر: کرمِ درخت از خود درخت است◻ آتش چنار از چنار است ◻ آنچه برما می رسد آن هم زماست (مولوی) ◻ از ماست که برماست ◻ شکایت از که کنم خانگی است غمازم (حافظ) ◻ گله از هیچ کس نباید کرد/ کز تنِ ماست آنچه برتن ماست (مسعود سعد سلمان)

آبگینه و سنگ با هم نسازند

نظیر: صحبت سنگ و سبو راست نیاید هرگز

آبله کور می‌کند، سرخک گور!

نظیر: چشمِ شور شتر را به دیگ می‌کند، آدم را به گور!

آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است!

نظیر: سرم ریز و برم ریز، مجال خوردنم نیست! ◻ سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد! ◻ یک سردارم و هزار سودا (یا: یک سراست و هزار سودا)◻ گابم می زاید، آبم می آید، زنم دردش است!

۱- .... تا بجو شد آبت از بالا و پست

(مولوی)

۲- یا: آب که در گودال بماند گنده می شود

آب مایهٔ حیات است امّا از سر که گذشت سبب هلاک می شود

نظیر: زیان بوَد چو فراوان خورند شهد و شکر (مسعود سعد) ◻ طرب آزرده کند چونکه زحد در گذرد/ آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد (ایرج میرزا)

آب می داند که آبادانی کجاست

رک: آب همیشه به آبادانی می رود

آب ندیده موزه مکش

رک: گز نکرده پاره مکن

آبِ نطلبیده مراد است.

از عقاید عامه است که به صورت مَثَل درآمده. هرگاه برای کسی ناخواسته آب بیاورند آن را به فال نیک گیرد و به آورندهٔ آب گوید: آبِ نطلبیده مراد است، خدا مراد تو را بدهد!

آب نمی بیند و گرنه شناگر قابلی است!

نظیر: خانه نشستن بی بی از بی چادری است ◻ حمام نرفتن بی بی از بی چادری است ◻ از غم بی آلتی افسرده است (مولوی)

آب را با آتش نسبتی نیست

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش با هم جمع نمی شوند

نظیر: آب و آتش به هم نیاید راست ◻ آب و آتش را چه آشنایی؟ ◻ آب را با آتش نسبتی نیست ◻ آب و آتش به هم نیامیزد (عنصری) ◻ کجا دمساز باشد آب و آتش (ناصرخسرو) ◻ آب و آتش خلاف یکدگرند (سعدی)

آب و آتش به هم نیامیزد (عنصری)

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش به هم نیاید راست

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش خلاف یکدگرند[1]

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش را چه آشنایی؟

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب هرچه عمیق تر باشد آرام تر است[2].

شخص هرچه فاضل تر و داناتر باشد کم سخن تر و آرام تر است

---

۱ - .... نشنیدیم عشق و صبر انباز (سعدی)

۲ - این مَثَل از زبان فرانسه گرفته شده و اصل آن در زبان مذکور چنین است: **Plus l'eau est profonde , plus elle est calme.**

آبی بنوش و لعنت حق بریزید کن **جان را فدای مرقد شاه شهید کن**

آبی که آبرو ببرد در گلو مریز

رک: آبرو آب جو نباید کرد

آبی که به زندگانی ندادی به حسین **چون گشت شهید برمزارش بستی؟**

رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مُردم گلاب بر مزارم نهادی؟

آبی که ریخت هرگز جمع نمی شود

نظیر: آب ریخته به کوزه نیاید

نیز رک: آب رفته به جوی باز ناید

آبی که می رود به رودخانه، خودی بخورَد بِهْ از بیگانه

رک: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است

آتش از آتش گُل می‌کند.

مردمان از یاری با یکدیگر قوّت گیرند

رک: اتّحاد موجب قوت است

آتش از باد تیزتر گردد

نظیر: پلنگ از زدن کینه ورتر شود/ به باد آتش تیز برتر شود (سعدی)

آتش از چنار پوسیده برآید

نظیر: دود از کُنده برمی خیزد ◻ تیغ کهنه جوهر دارد ◻ پیری نداری پیری بخر

آتش از خیار نجهد[1]

نظیر: سبزه کی روید به جهد از روی یخ؟ ◻ نَجَست و هم نَجَهد هرگز از خیار آتش (ادیب صابر)

آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت (سعدی)

نظیر: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (سعدی) ◻ هست سرمایهٔ احتراق جهانی شرری (ابن یمین) ◻ هیمهٔ بسیار را شراره‌ای کافی است ◻ یک تهِ سیگار آتش می زند/ عالمی را گر کنی غفلت دمی (احمداخگر)

آتش به جان شمر فتد کاین بنا نهاد

تحریفی است از مصراع دوم بیت معروف «اول بنا نبود بسوزند عاشقان/ آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد» که عوام در سرزنش از شمر ذی الجوشن و لعنِ او ساخته اند

آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد[2]

رک: آتش به جان شمرفتد کاین بنا نهاد

آتش به دودست خویش برخرمن خویش **من خود زده‌ام چه نالم ازدشمن خویش**

رک: خودم کردم که لعنت بر خودم باد

---

۱ ـ یا: آتش از خیار بر نیاید

۲ ـ اول بنا نبود بسوزند عاشقان ....

آتش به زمستان زگُل سوری به[1]

رک: در زمستان الو به از پلو است

آتش به گرمی عرق انفعال نیست[2]

آتش تر و خشک نمی‌شناسد

رک: آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک

آتش جای خودش را باز می‌کند

رک: آب راه خودش را باز می‌کند

آتش چنار از خودِ چنار است

نظیر: کرمِ درخت از خودِ درخت است □ کرم پنیر از خودِ پنیر است □ آنچه بر ما می رسد آن هم زماست (مولوی) □ پرِ من است که برمن است □ کرم پیله خود کفنش را می تند □ گله از هیچ کس نباید کرد/ کز تنِ ماست آنچه برتنِ ماست (مسعود سعد) □ از ماست که برماست □ درخت گفت اگر دستهٔ تبر از خودم نبود کسی نمی توانست مرا سرنگون کند

آتش چنان نسوزد فتیله را که عداوت بسوزد قبیله را (اسرارالتوحید)

آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک

نظیر: آتش که به بیشه افتاد تروخشک نپرسد □ آتش تر و خشک نمی شناسد □ آتش دوست و دشمن نداند □ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر مانَدْ نه خشک (کاتبی ترشیزی) □ صرصر چو زَنَد به بوستان گام/ هم پخته فتد زشاخ هم خام (امیر خسرو دهلوی)

آتش دوست و دشمن نداند

رک: آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک

آتش را به روغن نتوان نشانید

نظیر: آتش را به آتش خاموش نتوان کرد

آتش را به آتش خاموش نتوان کرد

نظیر: آتش را به روغن نتوان نشانید

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند

(سعدی)

نظیر: آنچه یک پیر زن کند به سحر/ نکنذ صدهزار تیر و تبر(سنائی) □ آه مظلوم در سحر به یقین/ بتر از تیر ناوک و زوبین (سنائی) □ آه دل درویش به سوهان مانَد / گر خود نبرد بُرنده را تیز کند (ابوسعید ابوالخیر)

---

۱ - .... یک زشت وفادار زصد حوری به

۲ - در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر ک ....

(خیام)

آتش کند پدید که عود است یا حَطَب[1]

نظیر: آتش کند هرآینه صافی عیار زر (معزی)

آتش که به بیشه افتاد تر و خشک نپرسد

رک: آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک

آتش ندیده گُر می زند!

رک: پیش از مرگ واویلا!

آتش نشاندن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

نظیر: افعی کشتن و بچّه نگاه داشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند[2]

آتش و اسپند؟

رک: آتش و پنبه؟

آتش و پنبه؟

نظیر: آتش و اسپند؟ □ پشه و باد؟ □ سنگ و آبگینه؟ □ شیشه و تبر؟

آتش هرچه تند باشد از دور و برش بیشتر نمی سوزاند

آجر پختنی است امّا خوردنش سردل می آورد

نظیر: حلوای آهک می شود پخت اما نمی شود خورد □ ازفضلهٔ حیوان نارنج می توان ساخت ولی بونمی دهد

آخر پیری داغ امیری!

رک: سر پیری معرکه گیری

آخر شاعری اول گدایی است

نظیر: شاعری نیست پیشه ای که از آن/ رسدت نان به ترّه، ترّه به دوغ (ابن یمین) □ شاعر و رمّال و مرغ خانگی/ هرسه تن جان می دهند از گشنگی!

آخر شاه منشی کوت کشی است!

نظیر: آخر مهتری کاه فروشی است □ بُز پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

آخر گذر پوست به دبّاغخانه می افتد[3]

نظیر: رسن را گذر بر چنبر است □ عاقبت میمونِ لولی را گذر بر چنبر است (از جامع التمثیل) □ گرو در دست گازر است

---

۱ ـ آتش بیار و خرمن عشاق را بسوز .... ک
(ابن یمین)

۲ـ .... افسرده دلان را به خرابات چه کار است
(عمعق بخارائی)

۳ـ یا: آخر گذر پوست به دبّاغان است

آخر مُلاّیی[1] اولِ گدایی است

مفهوم این مَثَل را چند تن از شاعران به طرق گوناگون در قالب اشعار زیبایی بیان داشته‌اند. از آن جمله‌اند اشعار زیر:

اصلی است خرد که فرع او رنج دل است　　شاخی است هنر که برگ او بی‌برگی است

(بدیع ترکو)

اگــر دانش بــه روزی بــر فـزودی　　زنــادان تــنــگ روزی‌تــر نــبــودی

(سعدی)

آخر مهتری[2] کاه‌فروشی است

رک: آخر شاه منشی کوت کشی است!

آخوربین آخربین نمی‌شود

آخوند مفت که گیر بیاید آدم موشهای خانه را هم به هم عقد می‌کند!

نظیر: مطرب که مفت شد آدم مادرش را هم عروس می‌کند◻ قبر که مفت شد آدم توش می‌خوابد ◻ اگر قبر مفت گیر آوردی برو توش بخواب

آخوند مُلاّ زولا، از این لا نشد از اون لا!

آدمِ آبی یک روز عمرش بود به بازار کفاشها رفت و گفت کفشی می‌خواهم که صدسال عمر کند!

آدم آه است و دَم

نظیر: آدم یک آه است و دم ◻ آدم است و یک آه و دم ◻ آدمیزاد به تَفی مشتعل است و به پُفی خاموش ◻ ناگهان بانگی برآید خواجه مرد! ◻ پرکن قدح باده که معلومم نیست/ کاین دم که فرو برم برآرم یانه (خیام) ◻ بیچاره کسی است آدمیزاد/ خاکی که چو پف کنی بَرَد باد (نظامی) ◻ ای دوست، گل شگفته را بادی بس!

آدم از سنگ سخت‌تر است و از گُل نازکتر

رک: آدمیزاد از سنگ سخت‌تر است و...

آدم از کوچکی بزرگ می‌شود

رک: آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمی‌شود

آدمِ احمق هرگز پیر نمی‌شود

نظیر: هرگز سرِ دیوانه نگردید سپید

آدم است و لباس، زمین است و پلاس

آرایش و زیور انسان به لباس است و زینت زمین به فرش

آدم است و یک آه و دَم

رک: آدم آه است و دَم

---

۱ ـ مُلاّیی: با سواد و دانشمند شدن

۲ ـ یا: آخر میراخوری ...

آدم اگر گُه می خورد گُهِ آدم پلوی را بخورد

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تلِّ بلند

آدم با کسی که علی گفت عمر نمی‌گوید

رک: انسان با کسی که علی گفت عمر نمی‌گوید

آدم باید آدم‌باشه، هم یُرقه هم قدم باشه

نظیر: آدمیّت را آدمیّت لازم است

آدم باید به اندازهٔ دوکش پنبه بردارد

رک: آدم باید لقمه را به اندازهٔ دهانش بردارد

آدم باید به اندازهٔ گُهش جالیز بکارد!

رک: آدم باید لقمه را به اندازهٔ دهانش بردارد

آدم باید به دست مایه‌اش نگاه کند نه به همسایه‌اش

رک: به دست مایه‌ات نگاه کن نه به همسایه‌ات

آدم باید جایی جیک‌جیک بکند که بلبل نباشد!

رک: جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست

آدم باید زن‌داری و غیرت را از خروس یاد بگیرد! رک: زن نگاه داشتن را از خروس باید یاد گرفت

آدم باید عاقبت به خیر باشد

نظیر: گدای نیک انجام بِهْ که پادشاه بد فرجام (سعدی) □ حکم مستوری و مستی همه برخاتمه است/ کس ندانست که آخر به چه حالت برود (حافظ)

آدم باید کاری بکند که پَرّش به پر خلق الله نگیرد

آدم باید گذشت داشته باشد

رک: درگذر تا از تو درگذرند

آدم باید لقمه را به اندازهٔ دهانش بردارد

نظیر: آدم باید به اندازهٔ گُهش جالیز بکارد □ آدم باید به اندازهٔ دوکش پنبه بردارد □ لقمه را به اندازهٔ دهانت‌بردار □ آنقدر بپز که بتوانی بخوری □ بَهْر خود چَهْ می‌کَنی اندازه بکَن

آدم باید یک آخور هم برای روز مبادای خودش نگهدارد

رک: چوبِ گشتی طبیب از خود میازار

آدم باید یک سوزن به خودش بزند یک جوالدوز به دیگران

رک: یک سوزن به خودت بزن یک جوالدوز به دیگران

آدم بِدبخت سرِ جوی آب برود آب می خشکد

رک: آدم بدبخت قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

آدم بِدبخت قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

نظیر: آدم بدبخت سرِ جوی آب برود آب می‌خشکد □ قدم نامبارک محمود/ گربه دریا رسد بر آرد دود!

آدم بد حساب[۱] دو دفعه می دهد

نظیر: از شل یکی در می آید از سفت دوتا

آدم برهنه[۲] کرباس دولّا پهنا خواب می بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند

آدم به آدم بسیار مانَد

آدم به آدم خوش است

عیش حیات و لذت زندگی در مصاحبت آدمیان با یکدیگر است

آدم به امید زنده است[۳]

نظیر: تا نفس هست امید هست ▫ تا جان هست امید هست ▫ امید نانِ روزانهٔ بیچارگان است

آدم بی اولاد پادشاه بی غم است

آدم بی پول غالباً تنبور زن می شود

آدم بی حیا نه ننگ دارد نه وفا!

رک: آدم چشم دریده ادب نگاه ندارد.

آدم بی خرد ستور بوَد[۴]

رک: آدمی را بتر از علّت نادانی نیست

آدم بی زن پادشاه بی غم است

نظیر: زن نداری غم نداری ▫ باشد عَزَبی مایهٔ راحت به جهان ▫ ای خوشا آن کس که زن ناکرده است/ آنکه زن دارد غلام و برده است.

آدم بی سواد کور است

آدم بی سواد جا تنگ کن روی زمین است

آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

منشاء این مَثَل حکایتی است که سنائی در **حدیقة الحقیقة** بدین شرح نقل کرده است:

آن شنیدی که بود مردی کور	آدمی صورتی به فعل ستور
رفت روزی به سوی گرمابه	مانند تنها درونِ گرمابه
سوزنی تیز برگرفت به چنگ	کرد زیِّ خایه های خود آهنگ
سوزن اندر خلید در خایه	آن چنان کورِ جلفِ بی مایه
نعره برداشت کای خدای غفور	هستم اندر عنا و غم رنجور

۱ - یا: آدم بد بده دوبار می دهد

۲ - یا: آدم لخت ...

۳ - یا: انسان به امید زنده است

۴ - .... گرچه دارد دو دیده کور بوَد

(سنائی)

مـرمـرا زیـن عـنـا و غـم فَـرَج آر ◘ کـز چـنـیـن غـم مـرا نـمـانـد قرار
سـوزن تـیـز و خـایـهٔ نـازک ◘ بـرهـانـم بـه فـضـل خـویش سـبـک
کـرد مـردی در آن مـیـانـه نـگـاه ◘ گشـت از آن ابـلـهـیِ کـور آگـاه
گـفـتش: ای ابـلـهِ کـذا و کـذا ◘ ای تـو را جـهـل سـال و مـاه غـذا
سـوزن از دسـت بـفـکـنـی رسـتـی ◘ کـه از ایـن جـهلِ جـان و دل خـسـتـی

(حدیقة الحقیقة، الباب السادس)

نظیر: کور بیکار مژه‌های خود را می‌کَنَد ◘ ملانصرالدین کار نداشت جوالدوز به تخمش می زد و فریاد می کشید ◘ جوجی کاری نداشت درفشی به خایهٔ خود زد! ◘ احمدک نه درد داشت نه بیماری، جوالدوز به خود می زد و می نالی (= می نالید)! ◘ کولی که بیکار می شود پشم پایین تنه اش را می‌کَنَد ◘ غم نداری بُز بخر!

آدمِ بیکار دست راست محلّه است

نظیر: خرج الواط محلّه با کاسب محلّه است ◘ خرج بیعار محل با کاسب محل است.

آدمِ بیکار مرهم به فلان فاخته می‌گذارد

رک: بقال بیکار پله وزن می‌کند

آدمِ بیکار مگسهای خایهٔ خر را می شمارد

رک: بقال بیکار پلّه وزن می‌کند

آدمِ بینوا در دو جهان رو سیاه است

نظیر: فقیر درِ جهنم نشسته است

آدم پایش یک بار به چاله می رود

رک: آدم یک بار پایش به چاله می رود

آدمِ پولدار روی سبیل شاه نقاره می زند

رک: با پول روی سبیل شاه نقاره می زنند

آدم پول داشته باشد، کوفت داشته باشد!

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش

آدم پول را پیدا می‌کند نه پول آدم را

نظیر: تو باید که باشی، درم گو مباش / ز بهر درم تند و بدخو مباش (فردوسی) ◘ ز بهرِ تو دولت، نه تو بهرِ دولت (عنصری) ◘ ز بهرِ سر افسر، نه سر بهرِ افسر (عنصری)

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمی شود

نظیر: تا رنج کهتری برخویشتن ننهی به آسایش مهتری نرسی (قابوس نامه)

نیز رک: از تواضع بزرگوار شوی

آدمِ ترسو همیشه سالم است

نظیر: ترسنده همواره تندرست باشد ◘ به دریا در منافع بیشمار است / و گر خواهی سلامت برکنار است (سعدی)

آدمِ تنبل عقل چهل وزیر را دارد!

نظیر: به تنبل فرمان بده هزار نصیحت پدرانه بشنو!

آدمِ تنبل[1] یا منجم می‌شود یا شاعر

آدمِ تنها خور برادر شیطان است[2]

نظیر: تنها خور شریک شیطان است ◻ خورده همان بهْ که به تن ها خوری/ خاک بر آن خورده که تنها خوری

آدمِ جُنُب دعایش مستجاب نمی‌شود

آدم چارپا نیست که چشمش فقط پیِ آب و علف باشد

آدم چرا زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند؟

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

آدم چرا شعری بگوید که در قافیه‌اش گیر کند؟

نظیر: چرا شعری بگویی که در قافیه‌اش لنگ بمانی؟

آدمِ چشم دریده آب در چشم ندارد

رک: آدم چشم دریده ادب نگاه ندارد

آدمِ چشم دریده ادب نگاه ندارد

نظیر: آدم چشم دریده آب در چشم ندارد ◻ کند بی شرم هرکاری که خواهد/ نترسد زآنکه آبِ او بکاهد (ویس و رامین) ◻ آدم بی حیا نه ننگ دارد نه وفا!

آدمِ حرامزاده مسجد نمی‌سازد

رک: حرامزاده مسجد نمی‌سازد

آدمِ حریص همیشه محروم است

نظیر: آزمند همیشه نیازمند است ◻ هرکه را حرص بیش محنت بیش (مکتبی)

آدمِ حقیر، کارحقیر

رک: زآبِ خُرد ماهی خُرد خیزد

آدم خوب است شترگلو باشد

نظیر: حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند◻ حرف را باید هفت دفعه قورت داد ◻ مزن بی تأمل به گفتار دم (سعدی) ◻ اول اندیشه و آنگهی گفتار (سعدی)

آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد

نظیر: یکی را به فلک بسته بودند کف پایش چوب می زدند، فریاد می زد: وای پشتم! گفتند: چرا پشتت؟ گفت: اگر پشت داشتم کی چوب به پایم می خورد؟

آدمِ خوش معامله شریک مال مردم است

---

۱ ـ یا: آدم گیوه گشاد ...

۲ ـ یا: تنها خور برادر شیطان است

آدمِ خیس از آب نمی‌ترسد

رک: آب از سرگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

آدمِ دانا به نیشتر نزند مشت[1]

نظیر: با درفش پنجه زدن احمقی باشد (**قابوس‌نامه**) □ غایت جهل بَود مشت زدن سندان را (سعدی) □ ابله آنکس کو به‌خواری جنگ با خارا کند (منوچهری) □ گرچه باز و سخت داری زور با آهن مکن (سعدی) □ پنجه نهان کن چو به شیران رسی □ پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست (سعدی) □ هرکه با پولاد باز و پنجه کرد/ ساعد سیمین خود را رنجه کرد (سعدی)

آدمِ دروغگو دُم خروس از جیبش پیداست[2]

نظیر: دروغت را باور کنم یا لنگ خروس را؟ نیز رک: آدم دروغگو کلّهٔ کلاهش سوراخ است.

آدمِ دروغگو کلّهٔ کلاهش سوراخ است

نظیر: از بس دروغ گفته کلّهٔ کلاهش سوراخ است نیز رک: آدم دروغگو دُم خروس از جیبش پیداست

آدمِ دروغگو کم حافظه می‌شود

نظیر: دروغگو خود خود را رسوا کند

آدمِ دروغگو یک رودهٔ راست در شکم ندارد

آدمِ دزد دستش چسب دارد

نظیر: آدم دزد دستش کج است

آدمِ دزد دستش کج است

نظیر: آدم دزد دستش چسب دارد

آدمِ دزد همیشه گرسنه است

آدمِ دستپاچه دوپا را می‌کند دریک پاچه!

نظیر: آدم دستپاچه کار را دوبار می‌کند

آدمِ دستپاچه کار را دوبار می‌کند

نظیر: آدم دستپاچه دوپا را می‌کند دریک پاچه!

آدم دوبار به دنیا نمی‌آید

نظیر: عمر دوباره به کسی ندهند (**از جامع‌التمثیل**) □ عمر دوباره نداده‌اند کسی را (فرّخی) □ خدا کی می‌دهد عمر دوباره □ زندگانی دو بار نتوان یافت (او حدی) □ عمری که زکف برفت عودت نکند

آدم دو دفعه نمی‌میرد

نظیر: آدم یک دفعه می‌میرد □ یک شب تب، یک شب مرگ □ مرگ یک‌بار، شیون یک‌بار

---

۱ - بـر سـر مـژگـان مـن مـزن انـگشـت ....

(شاطرعباس صبوحی)

۲ - **ایرج میرزا به مَثَلِ فوق** تمثل جسته و چنین گفته است:

دزدان خـــروس دیـــگـــرانـــنـــد   پـــرهـــاش بـــرون زجـــیـــب بـــنـــده!

آدمِ دیوانه را دنگی بس است و شیشهٔ خانه را سنگی!

نظیر: دیوانه را هویی بس است ◻ در جهان دیوانه را دنگی بس است (زلالی خونساری) ◻ سرکچل را سنگی و دیوانه را دنگی!

آدمِ زرنگ پایش روی پوست خربزه است

نظیر: آدم زرنگ همیشه پایش توی چاله است ◻ آدم زرنگ همیشه دو پا پس است

آدمِ زرنگ سالی دو جفت کفش بیشتر پاره می‌کند

آدمِ زرنگ همیشه پایش توی چاله است

رک: آدم زرنگ پایش روی پوست خربزه است

آدمِ زرنگ همیشه دوپا پس است

رک: آدم زرنگ همیشه پایش توی چاله است

آدمِ زنده زندگی می‌خواهد

آدمِ زنده نان می‌خواهد

آدمِ زنده وکیل و وصی نمی‌خواهد

آدمِ زورگو حرفش پیش است

نظیر: زورت بیش است حرفت پیش است ◻ دنیا دنیای زور است ◻ یک وجب شاخ بهتر از هزار ذرع دُم است ◻ زور قبض و برات نمی‌خواهد ◻ سال زور سیزده ماه است

آدمِ ژنده و دماغ گنده!

رک: آدم گدا این همه ادا!

آدم سگِ خانه باشد کوچک خانه نباشد

رک: سگ خانه باش کوچک خانه مباش!

آدمِ سورچران خوش سلیقه از کار درمی‌آید

رک: خرناخنکی صاحب سلیقه می‌شود

آدمِ شَل و این همه دغل؟

آدمِ طماع پی خرمرده می‌گردد که نعلش را بِکَنَد

آدمِ طمعکار رنگش زرد است

نظیر: طمع زیاد رنگ زردی می‌آورد ◻ طمع آرد به مردان رنگ زردی (ناصر خسرو) ◻ طمع می‌برد از رخ مرد آب (سعدی) ◻ بسا کس که داد از طمع جان به باد (اسدی)

آدمِ طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی!

نظیر: طمع را سه حرف است هر سه میان تهی ◻ طمع را از سه حرف بی‌نقط ایجاد کردند/ نقط را شرم می‌آید که برگِرد طمع گردد ◻ قادر آقا نمرد و کیسهٔ دوخته خالی ماند ◻ این کیسه که تو دوخته‌ای تا قیامت پرنخواهد شد.

نیز رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

آدمِ عاقل به ریسمان این و آن به چاه نمی رود

نظیر: عاقل نشود غافل

آدمِ عاقل نقد را به نسیه نمی دهد

نظیر: نقد را به نسیه نباید داد □ ندهد نقد را به نسیه‌کسی (از **مجموعهٔ امثال طبع هند**) □ نقدی زهزار نسیه بهتر

آدمِ غریب شکسته دل است[1]

آدمِ غریب کور است

رک: غریب کور است

آدمِ فقیر را از شهر بیرون نمی‌کنند

رک: فقیری عیب نیست

آدمِ فقیر مرگش سایه ندارد

رک: آدم فقیر مرگش صدا ندارد

آدمِ فقیر مرگش صدا ندارد

نظیر: آدم فقیر مرگش سایه ندارد □ مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا ندارد

آدمِ فقیر[2] نه عزاش باشد نه عروسیش

نظیر: مرغ را هم در عروسی سر می بُرّند هم در عزا □ آدم گدا نه عروسیش باشد نه عزا

آدمِ فقیر و بیچاره کار خودش را خودش می‌کند!

روزی حاکمی با خادمان و ملازمان خود از کوچه ای می‌گذشت. در وسط کوچه به سوداگری برخورد که با کودک خردسال خود سوار بر الاغی از آن جا می‌گذشت. حاکم به سابقهٔ آشنایی و دوستی که با سوداگر داشت رو به وی کرد و به شوخی گفت: «حاجی آقا، ما شاء‌الله پسرت خیلی به خودت شباهت دارد!» سوداگر که مردی بذله گو و شوخ بود در جواب حاکم گفت: «آدم فقیر و بیچاره کار خودش را خودش می‌کند»!

نیز رک: فقیر و فقرا خودشان کارهای خودشان را انجام می دهند.

آدمِ قد بلند عقلش تا ظهر است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

آدمِ قدبلند عقلش تا قوزک پایش است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

آدمِ قدبلند عقلش گِرد است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

آدمِ قرتی و خرِ گوزا بار به منزل نمی رسانند

---

۱ - یا: غریب دلشکسته است

۲ - یا: آدم گدا ...

آدم ِکر آواز بلبل را نمی پسندد

رک: آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد

آدم ِکم روزی سرِچشمه برود تشنه برمی‌گردد

آدم ِکم رو که شد به فلانش می‌گذارند

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

آدم ِکم رو گرسنه از سفره بلند می شود

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

آدم ِکم رو همیشه سرش بی کلاه می ماند

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

آدم ِکم رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

رک: آدم کم رو همیشه سرش بی کلاه می ماند ▫ آدم کم رو گرسنه از سر سفره بلند می شود ▫ آدم که کم رو شد به فلانش می‌گذارند ▫ هرکه روداری کند خانه داری نکند ▫ آنکه بَود شرم و حیا رهبرش/ خلق ربایند کلاه از سرش (ایرج میرزا) ▫ بینوایی نتیجهٔ شرمگنی است **(قابوس نامه)**

آدم ِکوتاه قد آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است

نظیر: هَتَل هَتَل هوتوله، بترس از آدم کوتوله!

آدم ِکور اگر ناودان خانه اش طلا باشد بازهم مستحق است

آدم که بدبخت شد مرگ برایش عروسی است

آدم که بی‌پول شد نازکدل می شود

آدم که پیر شد حریص می شود

آدم که گدا میشه شکمش هم چهار تا میشه!

آدم ِگدا این همه ادا؟

نظیر: آدم ژنده و دماغ گنده! ▫ افاده اش به نوّاب می رسد گدائیش به عباس دوس ▫ افاده ها طبق طبق، سگها به دورش وق‌وق!

آدم ِگدا نه عروسیش باشد نه عزا

رک: آدم فقیر نه عزاش باشد نه عروسیش

آدم ِگرسنه ایمان ندارد

رک: شکم گرسنه ایمان ندارد

آدم ِگرسنه سنگ را هم می خورد

رک: برای آدم گرسنه نان خالی پلو است

آدم ِگرسنه نان سنگک خواب می بیند

نظیر: آدم برهنه کرباس دولّا پهنا خواب می بیند ▫ گربه همه شب موش در خواب بیند ▫ مرغ گرسنه ارزن خواب می بیند ▫ شتر در خواب بیند پنبه دانه ▫ گربه دنبه خواب بیند ▫ گرگ بیند دنبه اندر خواب

خویش (مولوی) □ تشنه در خواب آب می بیند □ گربه همه شب به خواب بیند دنبه □ اشتر رید عرب خرما پنداشت

آدمِ گرسنه نقش پای شتر را نان می‌پندارد

نظیر: گرسنه را پرسیدند از ماه چند است؟ گفت پانزده نان □ از گرسنه پرسیدند دو پانزده تا چند تا می شود! گفت یک نان تمام!

آدمِ گُه خور همیشه قاشقش بَرِ کمرش است

آدمِ مشکل پسند پشکل پسند می شود!

آدمِ مفتخور دنبال خرمرده می‌گردد نعل کند!

نظیر: آدم مفتخور دنبال گوز بی صاحب می‌گردد

آدمِ مفتخور دنبال گوز بی صاحب می‌گردد!

نظیر: آدم مفتخور دنبال خر مرده می‌گردد نعل کند

آدمِ مفتخور صاحب سلیقه هم می شود!

رک: خرناخنکی صاحب سلیقه می شود

آدمِ مفلس را سر نمی بُرّند

نظیر: آدم فقیر را سر نمی بُرّند

نیز رک: مفلس در امان خداست

آدمِ مقروض حرفش مفت است!

نظیر: آدم مقروض همیشه ناروا می‌گوید

آدمِ مقروض همیشه سنگش جای پارسنگ است

نظیر: آدم مقروض همیشه هشتش گرو نه است

آدمِ مقروض همیشه ناروا می‌گوید!

نظیر: آدم مقروض حرفش مفت است

آدمِ ممسک امانت دار خداست.

یعنی شخص ممسک از دارایی و ثروت خود بهره نمی برد و تموّل و ثروت او پس از مرگش نصیب دیگران می شود. فردوسی این مطلب را به عنوان پندی به ممسکان در دوبیت نغز چنین بیان داشته است:

بخور آنچه داری به فردا مپای — که فردا مگر دیگر آیدْش رای
ستاند زتو دیگری را دهد — جهان خوانَیش بی گمان برجهد

آدمِ ناشی سُرنا را از سرِ گشادش باد می‌کند

رک: سُرنا را که دست آدم ناشی بدهی از سرگشادش باد می‌کند

آدم نباید تیشهٔ رو به خود باشد

رک: تیشه است و رو به خود می تراشد

آدم نباید مُلاّ نقطی باشد

نظیر: عاقلان در پی نقط نروند

آدمِ نترس سرِ سلامت به گور نمی‌برد

رک: جسارت زیاد جوانمرگی می‌آورد

آدمِ ندار را سر نمی‌بُرّند

رک: فقیری عیب نیست

آدمِ نفهم خوشتر می‌خندد

رک: دنیا به کام ابلهان است

آدمِ نفهم هزار من زور دارد

نظیر: خرهم خیلی زور دارد

نیز رک: دنیا به کام ابلهان است

آدم نمی‌داند به کدام سازش برقصد

نظیر: به کدام سازت برقصم؟ □ به کدام دنده بخوابانمت که بادت در نرود؟ □ یک چوب می‌خواهم نه تر باشد نه خشک نه چنبر!

آدمِ هرزه را سگ هار می‌گیرد

آدمِ هزارپیشه کم مایه می‌شود

رک: پیاز آدم هرجایی کونه نمی‌بندد

آدمی از چهار چیز ناگزیر بَود: اول نانی، دویم خُلقانی، سیّم ویرانی، چهارم جانانی (قابوس‌نامه)

نظیر: آدم همه محتاج خور و همسر و خواب است/ آن را که نه همسر نه خور و خواب، فرشته است (قاآنی)

آدمی از زبان خود به بلاست[1]

رک: زبان سرخ سرِ سبز می‌دهد برباد

آدمیان گم شدند ملک خدا خرگرفت

رک: آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست (حافظ)

آدمی به عیب خود نابیناست (کیمیای سعادت)

نظیر: آب صدای شرشر خود را نمی‌شنود □ کور خود است و بینای مردم

آدمیّت نه به پول و نه به ریش و نه به جان هندوم[2] پول و بُزم[3] ریش و سگم[4] جان دارد

نظیر: نه همین لباس زیباست نشان آدمیت (سعدی)

آدمی جایزالخطاست

رک: انسان جایزالخطاست

---

۱ ـ مـــرد خـــامـــوش در امـــان خـــداســـت ....

(مکتبی)

۲ ـ هندوم: هندو هم ۳ـ بُزم: بُز هم ٤ ـ سگم: سگ هم

آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار[۱]

رک: دست‌تنگی بدتر از دلتنگی است □ دستِ خالی برای توسری زدن خوب است □ ذلّت مرد در ناداری است □ وای بر آنکه درم ندارد و دینار (لامعی) □ تهیدست را کار واژون بوَد / دلش سال و مَهْ تنگ و محزون بوَد (فردوسی) □ بی پول اگر رستم زال است ذلیل است.

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست[۲]

نظیر: دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر/ کزدیو و دد ملولم و انسانم آرزوست/ گفتم که یافت می نشود جُسته ایم ما/ گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست (مولوی)

آدمی را آدمیّت لازم است[۳]

آدمی را بَتَر از علّت نادانی نیست[۴]

نظیر: آدم بی خرد ستور بوَد (سنائی) □ بی دانشی مایهٔ کافری است □ هیچ معصیت از جهل عظیم‌تر نیست (از کیمیای سعادت) □ مرد نادان زمردمی دور است (اوحدی) □ در جهانِ خراب پُر زضرر / از جهالت مدان تو هیچ بتر (سنائی) □ هست از جهل محنت و بیداد/ کس نباشد زجهل هرگز شاد (از تاریخ بیهقی)

آدمی را دراین کهن برزخ هم زمطبخ دری است در دوزخ

(سنائی)

نظیر: تا تو در بند قلیه و نانی / کی رسی در بهشت رحمانی (اوحدی) □ شکم‌بنده کمتر پرستد خدای (سعدی)

آدمی را عقل می‌باید نه زر[۵] (ازجامع‌التمثیل)

نظیر: هرکه را عقل نیست دولت نیست (سعدی) □ هر که را مال هست و عقلش نیست/ روزی آن مال مالشی دَهَدَش / و آنکه را عقل هست و مالش نیست/ روزی آن عقل بالشی دَهَدَش (عمادی شهریاری)

آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

نظیر: تو را پرسند هنرت چیست، نگویند پدرت کیست؟ □ آن جا که بزرگ بایدت بود/ فرزندی کس نداردت سود (نظامی) □ گِردِ نام پدر چه می‌گردی/ پدر خویش باش اگر مردی □ گیرم پدر تو بود فاضل/ از فضل پدر تو را چه حاصل؟ (سعدی) □ ابراهیم را چه زیان که آزر پدر اوست و آزر را چه سود که

۱- .... راستی برجا نماند تیر چون بی پر شود (لاادری)

۲- آدمی از نو بباید ساخت وزنو عالمی .... (حافظ)

۳- .... چوب صندل بو ندارد هیزم است

۴- داروی تربیت از پیر طریقت بستان ک .... (سعدی)

۵- دربعضی نسخِ **جامع‌التمثیل** به جای «زر»، «زور» آمده است

ابراهیم پسر اوست (خواجه عبدالله انصاری) □ قیمت شکر نه از نی است بلکه آن خاصیت وی است (سعدی) □ بندگی باید، پیمبرزادگی برکار نیست □ هنر بنمای اگر داری، نه گوهر(سعدی)

آدمیزاد از سنگ سخت‌تر و از گُل نازکتر است

آدمیزاد اگر بی ادب است آدم نیست[1]

نظیر: هر که را نیست ادب لایق صحبت نبوَد (حافظ)

آدمیزاد به تَفی مشتعل است و به پُفی خاموش

رک: آدم آه است و دَم

آدمیزاد تخم مرگ است

نظیر: هر که آید به جهان اهل فنا خواهد بود □ مرگ شتری است که درِ هر خانه‌ای می خوابد □ مرگ پیرو جوان نمی شناسد□ مرگ به فقیر و غنی نگاه نمی‌کند □ همه غافلهٔ پیش و پسیم □ همه رفتند ما هم می رویم □ دیگران رفتند و ما هم می رویم (شیخ احمدجام)□ زاینده میرنده است □ بمیردکسی کو ز مادر بزاد (فردوسی) □ سرانجام این زیستن مردن است (نصرالله فلسفی) □ هرکه بزاید روزی بمیرد (قابوس‌نامه) □ هرکه را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است (حافظ) □ خاک شد آنکس که در این خاک زیست □ جمله چون بادی زعالم می رویم (عطار) □ از مرگ خود چاره نیست

آدمیزاد[2] چارپا نیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد!

نظیر: خر برآن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد(نظامی)

آدمیزاد را یا اجل می دواند یا روزی!

آدمیزاد شیر خام خورده است

رک: انسان جایزالخطاست

آدمی سربسر همه عیب است[3]

آدمی فربه شود از راه گوش[4]

نظیر: فکر شیرین مرد را فربه کند (مولوی)

آدم یک بارپایش به چاله می رود

نظیر: خر یک بارپایش به چاله می رود □ کور یک بار عصای خود را گم می‌کند □ خر یک بار که پایش به چاله رفت دیگر از آن راه نمی رود □ عاقل دو بار فریب نمی خورَد □ هرکسی انگشت خود یک ره کند در زورفین (منوچهری)

۱- .... فرق در بین بنی آدم و حیوان ادب است

۲- یا: آدم ....

۳- .... پردهٔ عیبهاش برنائی است (مسعود سعد سلمان)

۴- .... جانور فربه شود از حلق و نوش (مولوی)

آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی‌تواند دربیفتد

نظیر: هر که یک پیراهن از تو بیشتر دارد با او دست به گریبان مشو □ با قوی‌تر زخود ستیزه مجو (ایرج میرزا) □ سبوی خالی را به سبوی پُر نزن □ هر آن کهتر که با مهتر ستیزد/ چنان افتد که هرگز برنخیزد (سعدی) □ به چابکتر از خود مینداز تیر (سعدی) □ قوّت پشّه نداری جنگ با پیلان مکن (جمال‌الدین اصفهانی) □ پنجه نهان کن چو به شیران رسی (خواجو) □ مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی (سعدی)

نیز رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت.

آدم یک دفعه می‌میرد

رک: آدم دو دفعه نمی‌میرد

آدمی مخفی است در زیر زبان[1]

رک: سخن گواه حال گوینده است

آدینه‌اش را گم کرده‌است!

آراستن سرو ز پیراستن است[2]

آرد جو چطور خودش را می‌بندد که دیگران را ببندد؟

نظیر: لرزانک خودش را نمی‌تواند نگهدارد چگونه مرا نگاه خواهد داشت؟(از سخنان کریم خان زند)

آرزو به جوانان عیب نیست

آرزو سرمایهٔ مفلس است

نظیر: آرزو رأس مال مفلس دان (سنائی) □ آدم گرسنه نان به خواب می‌بیند

آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت[3]

رک: اتّحاد موجب قوّت است

آری شتر مست کشد بارگران را[4]

نظیر: سبک‌تر بَرَد اشتر مست‌بار (سعدی) □ بار افزونتر کشد چون مست باشد اشتری (ادیب پیشاوری)

۱- ....   ایـن زبـان پـرده اسـت بـر درگـاهِ جـان
(مولوی)

۲- گر عیب سر زلف بُت از کاستن است   چـه جـایِ بـه غـم نشستن و خـاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است   ک ....
(عنصری)

۳- حُسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت   ....
(حافظ)

۴- تا مست نباشی نکشی بار غم یار   ....
(سعدی)

آزادگان تهی دست‌اند[1]

نظیر: اگر ندارم سیم **شکوفه** نیست عجب/ که سرو نیزز آزادگان بی درم است (رفیع لبنانی)

آزاده اگر فروفتد دستش گیر[2]

رک: دارنده که نادار شود دستش گیر...

آزادی[3] **آبادی است**

آزادی اندربی حاجتی است (کیمیای سعادت)

آزادی دربی‌آرزویی است (شمس تبریزی)

آزبگذار و پادشاهی کن[4]

نظیر: آن را که آز نیست به شاهان نیاز نیست (ایرج میرزا)

آزردن دوستان جهل است (سعدی)

آزمند همیشه نیازمند است

رک: آدم حریص همیشه محروم است

آزموده را آزمودن پشیمانی آرد (از قرة العیون)

نظیر: آزموده را آزمودن خطاست ◻ آزموده را آزمودن جهل است

آزموده را آزمودن جهل است

رک: آزموده را آزمودن پشیمانی آرد

آزموده را آزمودن خطاست

رک: آزموده را آزمودن پشیمانی آرد

آزموده را به ناآزموده مده (از قابوس‌نامه)

رک: آزموده را به ناآزموده مفروش

آزموده را به ناآزموده مفروش

نظیر: آزموده را به ناآزموده مده **(قابوس‌نامه)** ◻ **دیِ آزموده بِهْ از مردم ناآزموده** ◻ **برمردم نا آزموده ایمن مباش (قابوس‌نامه)** ◻ بر مرد ناآزموده اعتماد مکن **(سند بادنامه)** ◻ **دیو آزموده بِهْ ازمردم ناآزموده (مرزبان‌نامه)**

آسان گذران کار جهانِ گذران را

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

---

۱ ـ به سرو گفت یکی: میوه‌ای نمی‌آری **جواب داد که** ....
(سعدی)

۲ـ ناکس چو به عیّوق رسد پستش گیر ....
(شیخ سیف‌الدین باخرزی)

۳ـ مراد آزادیِ اندیشه و قلم و زبان است

۴ـ .... گردن بی طمع بلند بوَد
(سعدی)

آسان گردد برآنچه همّت بستی (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

نظیر: به هر کاری که همت بسته گردد/ اگر خاری بُوَد گلدسته گردد ◻ به چوگانِ همت توان برد گوی ◻ هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد◻ هر چه کند همت مردان کند (خواجو کرمانی) ◻ همت بلنددار که مردان روزگار/ از همت بلند به جایی رسیده اند ◻ مشکلی نیست که آسان نشود/ مرد باید که هراسان نشود

آسان یافته خوار باشد[1]

نظیر: هرچه که تحصیل وی آسان بوَد/ قدر کم و قیمتش ارزان بوَد (ایرج میرزا) ◻ من به چشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است　　با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

(حافظ)

نظیر:

راد مردیِ مرد دانی چیست　　باهنرتر زخلق دانی کیست؟
آنکه با دوستان تواند ساخت　　و آنکه با دشمنان تواند زیست

(ایلاقی، به نقل از **امثال و حکم** دهخدا، ج۱، ص ۳۲ و ۳۳)

درِ گنج معیشت سازگاری است　　کلید باب جنت بردباری است

(ناصر خسرو)

آستررویه را نگاه می دارد و زن شوهر را

آستین کوتاه و دست دراز!

آستین نو، پلو بخور!

معروف است که ابن میثم از دانشمندان بزرگ اسلام همواره در کنج عزلت می زیست و درویشی و تهیدستی را بر مال و مقام ترجیح می داد. روزی علمای عراق از وی دعوت نمودند که یک چند بدان دیار سفر کند و عراقیان را از مراتب فضل و کمال خویش بهره مند سازد. ابن میثم در آغاز دعوت آنان را نپذیرفت لکن چون اصرار ورزیدند به نیّت زیارت قبر ائمهٔ اطهار بدان صوب عزیمت کرد. همینکه به عراق رسید جامه ای کهنه و مندرس پوشید و به مجلس درس یکی از مشایخ بزرگ آن شهر وارد شد و در صف نعال نشست. ضمن بحث درمسایل علوم منقول و معقول مشکلی پیش آمد. صدرنشینان مجلس از حل آن عاجز ماندند. ابن میثم از جای برخاست و پاسخی روشن و فصیح به آن مشکل داد. حاضران مجلس نگاهی به ظاهر زبون او کردند و چندان التفاتی به وی ننمودند و حتی به وقت طعام او را در کنار سفره جدا از دیگران نشانیدند و در ظرفی سفالین برایش غذا ریختند. شیخ دَم برنیاورد و پس از صرف طعام از مجلس بیرون رفت. روز دیگر لباسی فاخر در بر کرد و عمامه ای عظیم بر سرنهاد و با هیبت و حشمت خاص وارد مجلس شد. همه از جای برخاستند و با احترام و تکریم او را در صدر مجلس نشانیدند

---

[1] - یا: ارزان یافته خوار باشد

و چون هنگام طعام فرا رسید ظرفی زرّین در پیش وی قرار دادند. شیخ آستین خویش در میان ظرف نهاد و گفت: «*بخور، ای آستین!*» همه از این حرکت شیخ در حیرت شدند. شیخ چون حیرت ایشان بدید گفت: «همانا که اعزاز و اکرام امروز شما در حق من به خاطر آستین نو و جامهٔ فاخر من است، نه خود من! دیروز بالباس فقر به مجلس شما آمدم و با دانش و مهارت معضلات شما را در مسائل معقول و منقول حل کردم در سر سفرهٔ طعام وقعی بر من ننهادیدو از شما جز خفت و استهزاء چیزی ندیدم، امّا امروز که با ظاهر آراسته و لباسی فاخر به مجلس آمدم و سخنان سست گفتم همه را درست انگاشتید. دانستم که در نزد شما رتبت جامه و عمامه بیش از رتبت علم و فضل و کمال است.

این حکایت را به ملانصرالدین نیز نسبت می دهند. معروف است که روزی ملانصرالدین با جامه‌ای فقیرانه و مندرس به ولیمهٔ عروسی رفت. او را از درِخانه راندند و به مجلس راه ندادند. مُلّا فوراً به خانه برگشت و یک دست لباس فاخر و زیبا پوشید و از نو به مجلس رفت. این بار همه به پای خاستند و او را در صدر مجلس جای دادند. طعام آوردند ملاآستین خود را در بشقاب نهاد و گفت: «آستین نو، پلو بخور!»

نظیر: روزگار جامه‌نگر است نه مردشناس

آسمان گردی دارد، دل‌فلان دردی دارد!

آسودن امروزین رنج فردائین است (قابوس‌نامه)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

آسوده بُدم زمانه نگذاشت مرا

آسوده کسی که خر ندارد　　　از کاه و جوش خبر ندارد

نظیر: سبکبار مردم سبکتر روند (سعدی) ▫ هرکه تهی کیسه‌تر آسوده‌تر (نظامی) ▫ سبکباری از بهشت آمده است ▫ هر که یک مرغ کمتر دارد یک کیش پیش است! ▫ یک بُز کمتر یک اِخ‌اِخ کمتر! ▫ هرچه بُز کم اِخ‌اِخ کم ▫ نه مرغ، نه کیش! ▫ خوشا آنکس که بارش کمترک بی (باباطاهر)

نیز رک: دارنده مباش از بلاها رستی

آسیا باش، درشت بستان نرم بازده

مقتبس از حکایتی بدین شرح که در **اسرارالتوحید** نقل شده‌است: یک روز شیخ با ما جمع صوفیان به درِ آسیایی رسید. سرِ اسب کشید، ساعتی توقف کرده پس گفت: «می دانید این آسیا چه می‌گوید؟ می‌گوید که تصوف این است که من در آنم، درشت می ستانم و نرم باز می دهم»

آسیابان از گرسنگی مُرد گفتند نان بیخ گلویش گیر کرده‌است

آسیا به خون نمی‌گردد، به آب می‌گردد

چارهٔ کارها سختگیری و ظلم نیست، راه ساده و عادی را در پیش گیر.

آسیا به نوبت

نظیر: به آسیا چو شدی پاس‌دار نوبت را ▫ آسیا و پستا ▫ اللّهم بیربیر!

آسیا کار خودش را می‌کند جغجغه سرخودش را به درد می‌آورد!

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

آسیا و پستا

رک: آسیا به نوبت

آسید عباس هم با من کمک کرد[۱]!

آش با جاش!

این مَثَل را در بیان طمع بی حد و «وقاحت آمیز» کسی به کار می برند که هرگاه به او محبت کنند و مثلاً کاسهٔ آشی یا بشقاب شله زردی برایش بفرستند، به جای تشکر از این محبت در ظرف آش نیز طمع ببندد و کاسه را در نزد خود نگاه دارد و اگر احیاناً روزی کاسه را از او مطالبه کنند به شوخی و مزاح بگوید: «آش با جاش»!

آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

نظیر: ماما که دو تا شد سرِ بچه کج در می آید ◻ خانه ای را که دو کدبانوست خاک تا زانوست ◻ آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند ◻ گردد کده ویران چو کدیور دو شود (مسعود سعد سلمان) ◻ خردمند گوید که در یک سرای/ چو فرمان دو گردد نماندبه جای (فردوسی) ◻ خانه به دو کدبانو نارُفته بمانَد (قابوس‌نامه) ◻ وقتی همه کدخدا باشند خانه ویران می شود.

آشتی کنان دستمال گُلی می خواهد

در قدیم رسم بود (و هنوز هم در برخی از روستاها معمول و مرسوم است) که برای مراسم آشتی کنان مقداری شیرینی در یک دستمال گُلی رنگ می ریختند و به مجلس می آوردند و شیرینی ها را پس از ختم مراسم بین حاضران تقسیم می‌کردند

آش خانهٔ همسایه روغن غاز دارد

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

آش خوردن تو هم به جنگ نادر می ماند

عوام گویند نادرشاه افشار درجنگی که با سران بختیاری می‌کند بدون مطالعه و احتیاط با عدهٔ معدودی سپاه در سرزمین بختیاری بنای پیشروی را می‌گذارد و درنتیجه بختیاریها از هر طرف او را احاطه می‌کنند و شکست سختی به نیروی او وارد می آورند. نادر ناچار به فرار می شود و در بین راه از شدت خستگی و کوفتگی به خانهٔ پیرزنی پناه می برد و جائی برای استراحت می طلبد و پس از اندکی آسودن غذا می خواهد. پیرزن که تازه‌نان پخته و آش‌داغی هم «بر سرِ بار دارد» دو سه قرص نان با کاسه‌ای از همان آش داغ برای او می برد. نادر از فرط گرسنگی قاشق را درمیان آش داغ فرو می برد و آن را پر می‌کند و برمی آورد و بیدرنگ به دهان می برد و به سختی می سوزد و آب از دو دیده‌اش روان می‌گردد. پیرزن چون این منظره را می نگرد می‌گوید: «آش خوردن تو هم به جنگ کردن نادر می ماند». نادر با تعجب می پرسد: «چطور؟» پیرزن می‌گوید: «اگر قاشق را در کنار کاسهٔ آش فرو برده بودی چون سردتر بود

۱- .... کـه طبـعش در غـزلبـنـدی است هـموار

(لاادری)

دهانت نمی سوخت، همان‌طور که نادر هم اگر یک سر به میان خاک بختیاری نمی راند این گونه دستخوش شکست نمی شد»[1]
(به نقل از **داستانهای امثال** تألیف امیرقلی امینی، ص ۱۸ و ۱۹، با اصلاح رسم‌الخط و تغییر مختصر در برخی عبارات)

آش را به دلخواه نمی‌پزند

هرکاری رسمی دارد، هر کاری اسباب و قاعدهٔ مخصوص دارد

آش کشک خاله‌ته، بخوری پاته نخوری پاته

نظیر: بودور که وار[2] □ چاره‌ای نیست بجز خوردن انگور دگر

آش مردان دیر پز از کار در می آید

رک: آش مردان دیر می پزد

آش مردان دیرمی‌پزد

معنی اول: مردان آخر انتقام خود را می‌گیرند اگر چه دیر باشد. معنی دوم: مردانِ شایسته چون کاری را برعهده گیرند آن را با تأنی و تفکر به انجام می رسانند
نظیر: آش مردان دیر پز از کار در می آید

آش مصطفی بود، آش مصطفی بک شد

یعنی این کار معایب فراوان داشت و عیب دیگری نیز بر آن افزوده گشت.
امیرقلی امینی منشاء این مثل را در کتاب **داستانهای امثال**[3] چنین بیان کرده‌است: گویند در قم آش مخصوصی می پزند که به «آش مصطفی» معروف است. روزی یکی از آش‌فروشهای دوره‌گرد در نزدیکی حرم مقدس دیگ آش خود را روی منقل گذارده بود و «هم می زد» و دایماً بانگ بر می آورد: «آهای، آش مصطفی! خوردن داره...» در این اثنا الاغ یکی از طوّافها که در نزدیکی دیگ آش ایستاده و در آن روز به مناسبت فصل علف فراوانی خورده بود ریقی زد و فضولات آن فواره‌وار به طرف دیگ آش فروشِ دوره گرد سرازیر گردید. آش فروش برای این که مردمان متوجه این واقعهٔ تهوع‌آور نشوند شتابان و «تند و تند» با ملاقهٔ بزرگ خود بنا کرد آش خود را به هم زدن و بانگ برکشید: «مردم، بشتابید، آش مصطفی بود، مصطفی بک شد، حالا خوردن داره...»
نظیر: گُل بود به سبزه نیز آراسته شد! □ مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم درآورد! □ آهْ بود کَکَهْ شد!

آش معاویه را می خورد وپشت سر علی نمازمی خواند

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

---

۱ ـ این داستان را احمد شاملو نیز در **کتاب کوچه** (حرف آ، دفتر دوم، ص ٤٨٥) با نقل به معنی آورده است لکن در هیچیک از کتب تاریخی مربوط به زندگی و احوال نادر چنین مطلب یا حکایتی دیده نشد.
۲ ـ یعنی: همین است که هست. این مَثَل ترکی است و به همین صورت در زبان فارسی به کار می رود
۳ ـ **داستانهای امثال**، ص ۱۹

آشنا داند زبان آشنا[1]

نظیر: آنکس که زشهرآشنایی است/ داند که متاعِ ما کجایی است (نظامی) □ زبان خر را خلج داند (به مزاح) □ زبان مرغان مرغان دانند □ زبان گنگان را گنگان دانند

آشنا داند صدای آشنا[2]

رک: آشنا داند زبان آشنا

آشنایی تا لب گور است نی در زیر خاک[3]

آشناییِ تردامنان خطر دارد

آشنایی روشنایی است[4]

آش نخورده و دهان سوخته[5]**!**

نظیر: نه خورده و نه برده، گرفته درد گُرده □ ترشی نخورده زکام شده‌ایم □ گرگ دهن‌آلوده و یوسف ندریده (سعدی) □ از کبابش نخورده از دودش کور شده‌ایم

آش همان آش است و کاسه همان کاسه[6] **!**

رک: همان آش است و همان کاسه

آفتاب آمد دلیل آفتاب[7]

آفتاب از کدام سمت درآمده است که[8]...

رک: عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد

آفتاب از نور و کوه از سایه کی گردد جدا[9]

نظیر: سایه از نور کی جدا باشد؟

---

۱ - محرم ما نیست جز همدرس ما .... (مولوی)

۲ - ایزدی بود آشنائیهای ما .... (بهار)

۳ - داغ حرمان بین که با ما تا قیامت آشناست ....

٤ - فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

شنیدی این مثل درآشنایی / که باشد آشنایی روشنایی

۵ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **تمثیل ومَثَل**، ج ۲، ص ۲۱

٦ - یا: کاسه همان کاسه است و آش همان آش

۷ - گر دلیلت باید از وی رخ متاب .... (مولوی)

۸ - ایرج میرزا گوید:

آفتاب از کدام سمت دمید / که تو امروز یاد ما کردی؟

۹ - دولت او آفتاب و نور و کوه و سایه اند .... (ساوجی)

آفتاب به زردی افتاد تنبل به جلدی افتاد!

رک: هاریسم، واریسم، خواجه به دروازه رسید، کارم به جائی نرسید.

آفتاب به گِل نتوان اندود (سمک عیار)

نظیر: خورشید بـه گـل نشاید اندود □ آفتاب را زیـر سـبد نمی توان پنـهـان کرد □ کی به گِل پنـهـان توان کردن فروغ آفتاب (ابن یمین) □ کی توان اندود خورشیدی به گِل (مولوی)

آفتاب خانهٔ همسایه گرم‌تر است

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

آفتاب در مُلکش غروب نمی‌کند

نظیر: از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است

آفتاب را زیر سبد نمی توان پنهان کرد

رک: آفتاب را به گِل نتوان اندود

آفتابِ زیر ابر نمی ماند

نظیر: ماه زیر ابر پنهان نمی ماند

آفتابِ سر دیوار است[1]

نظیر پایش لب گور است □ بـوی حلوایش می آید □ بوی الرّحمن گرفته است □ رفتنی است □ یک پایش این دنیاست یـک پایش آن دنیا □ پیمانه اش پر شده است □ ریشش سربالا رفته است □ آفتابش به زردی رسیده است

آفتاب که برآید چراغ فرو رود

رک: آفتاب که درآمد ستاره نمی ماند

آفتاب که درآمد ستاره نمی ماند

نظیر: آفتاب که برآیدچراغ فرو رود □ چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن (سنائی)

آفتاب که رفت شب پره بیرون می آید

نظیر: دیو چو بیرون رود فرشته درآید

آفتابه خرج لحیم است

خرج زائد بر اصل است

آفتابه داده و لولئین گرفته است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

آفتابهٔ زن... نِ مرد را پاک نمی‌کند[2]

رک: با آفتابهٔ زن طهارت نمی توان گرفت!

---

۱ ـ یا: آفتاب لب بام است

۲ ـ یا: آفتابهٔ زن ...نِ مرد را پاره می‌کند

آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!

نظیر: یک قاب و صد بشقاب! ▫ یک کاسه کاچِی و صدتا سُرناچی! ▫ یک گز مطبخ، صدگز طویله! ▫ صاحبمنصب یک فوج، تا بین هیچی! ▫ سکینه از عمه گُنده‌تر!

آفتابه و لولهین هردویک کار می‌کنند امّا قیمت هریک در گرو گذاشتن معلوم می شود

نظیر: لولهین کارآفتابه را می‌کند امّا وقت گرو گذاشتن قیمتش معلوم می شود ▫ سفال از طاسِ زر کم نیست در کار/ ولی گاهِ گرو گردد پدیدار (ناصر خسرو)

آفتِ جان من است عقل دل وهوش من[1]

نظیر: بلای من آمد همه دانش من (ابوالعلاء) ▫ اختر ما را فروغ شعلهٔ ادراک سوخت (صائب)

نیز رک: هرکه فهمید مُرد، هر که نفهمید برد

آفت چوبه مال رسد شکر کن تا به تن نرسد و چون به تن رسد شکر کن تا به جان نرسد (مرزبان‌نامه)

آفت رسیده را غم باج و خراج نیست (نظیری)

نظیر: خراج از خراب نخواهند ▫ خراب را خراج نباشد ▫ خرمن سوخته را از برق چه هراس ▫ **از ده ویران** که ستاند خراج؟ (نظامی)

آفتی نبوَد بتر از ناشناخت[2]

رک: آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم/ یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

آفـریـن خـدای بـر پـدری که تـو پـرورد و مـادری کـه تـوزاد

(سعدی)

نظیر: آفرین به شیری که خورده‌ای

آقای خودم هستم و نوکر خودم

نظیر: نه براشتری سوارم نه چوخربه زیربارم

آقا دِنگ دِنگ، غلام خیک خیک!

نظیر: مرد به پارو می آورد، زن به جارو بیرون می ریزد ▫ کدخدا رود باید و کدبانو بند **(قابوس‌نامه)**

آقا دیگر آفتابه گم نمی‌کند

رک: آقا دیگر توبره گم نمی‌کند

آقا دیگر توبره گم نمی‌کند! (به مزاح و تمسخر:) حالا دیگر آزموده شده است

نظیر: آقا دیگر آفتابه گم نمی‌کند ▫ **بعد از چهل سال مهتری دیگر توبره گم نمی‌کند**

آقا فرموده «هفت انداز» بپزید!

بازرگانی به غلام خود دستور داد به خانه برود و به خاتون بگوید که برای شب «شش انداز» بپزد. غلام که تا

---

۱ - کاش گشاده نبود چشم من و گوش من ....

(شاهزاده شیخ الرئیس)

۲ - .... تو بـریـاری و نـدانـی عشق بـاخـت

(مولوی)

آن زمان نام چنین غذایی به گوشش نخورده بود به حیرت فرو رفت. اهل‌خانه را در ذهن خود شماره کرد هفت تن بودند. با خود گفت: شاید آقا مرا از یاد برده و به حساب نیاورده‌است. وقتی به خانه رسید به خاتون گفت: «آقا فرموده اند هفت انداز بپزید!»

آقا گرگ، عیدت مبارک!

این مثل را در مورد شخص ستمگر یا متجاوزی بـه کار می برند که به ناحق و از راه طمع به مال کسی دست درازی کرده و بعد گرفتار سر پنجهٔ عدالت و قانون شده باشد

آقا مصطفی، حالا دیگر نوبت شماست!

رک: نوبت تو شد بجنبان ریش را!

آقا نوایی داره، به برقبایی داره، دس میکشه قباشو، نمیشناسه باباشو!

رک: این منم تی تیش مامانی به تنم؟

آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد!

نظیر: آدمِ کر آواز بلبل را نمی پسندد▫ موش کور نخواهد که آفتاب برآید (سعدی) ▫ جایی که کچل هست اسم طاوس نمی شود برد ▫ ارباب کچل نوکر مودار نمی خواهد

آلبالو را به باغت راه نده و طالقانی را به خانه‌ات

آلو از آلو رنگ می‌گیرد، همسایه از همسایه پند

آلوچو به آلو نگرد رنگ برآرد

رک: با بدان سرمکن که بد گردی

آماس را از فربهی بشناس: مجاز را از حقیقت تمیز بده

نظیر: ورم را از فربهی مشمار▫ فربهی چیز دیگر و آماس چیز دیگر است ▫ فربهی را از آماس باید شناخت[1]

آمد به سرم از آنچه می ترسیدم!

نظیر: فغان کز هرچه ترسیدم رسیدم ▫ از هر چه بدم آمد سرم آمد ▫ ملخ زد کشتِ دهقان را که می ترسید از ژاله (ناصرخسرو)

آمدم ثواب کنم کباب شدم[2].

ثواب کرده و به شرّش درمانده‌ام

آمدم وسمه کنم نه وصله!

نظیر: عروس شدم و سمه کنم نه وصله!

آمدن به ارادت، رفتن به اجازت

---

۱ ـ اسدی گفته است:

تنت یافت آماس و تو ابلهی ‌‌‌‌ ‌ همی گیری آماس را فربهی

۲ ـ یا: آمدیم ثواب کنیم کباب شدیم

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا[۱]؟

نظیر: وقتی نیامدی که بیایی به کار دل □ وقتی نیامدی که بیایی به کار من □ آن وقت که دست داشتم نیامدی

آمدی لب بام قالیچه تکاندی قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی؟

رک: لب بام آمدی قالیچه تکاندی...

آمیرزا قشمشم قربان احوالت شَم!

آمین برای استجابت دعاست

آنان که غنی‌ترند محتاج ترند[۲]

نظیر: مرغ هرچه فربه‌تر تخمدانش تنگ‌تر □ مرغ که فربه شود کونش تنگ‌تر می شود (از جامع‌التمثیل)

گدا را کند یک درم سیم‌سیر/ سلیمان به مُلک عجم نیم سیر (سعدی)

آنان که منکرند بگو روبرو کنند. قَسَم مخور، حرفت را باور کردم!

نظیر: قَسَم بر منکر است □ بر شکاکش لعنت!

آن بُز که گر است از گلّه دَر است

رک: بُز که گَرگین شد از گلّه بیرون باید کرد

آن بُز که گر است از گلّه دور!

رک: بُز که گَرگین شد از گلّه بیرون باید کرد

آن بشد از دست و این به دست نیامد

رک: از آن‌جا مانده و از این‌جا رانده

آن بهشتی که گویند اهل خلوت منقل است.

عبارتی است که طرفداران شیره و تریاک در ستایش از منقل و وافور ساخته‌اند.

آن بِهْ که در این زمانه کم گیری دوست[۳]

نظیر: دلا خوکن به تنهایی که از تن‌ها بلاخیزد □ با مردم زمانه سلامی و والسلام!

آن‌جا رفت که عرب نی انداخت

به جایی دور و بی بازگشت رفت، مرد، ناپدید شد، از میان رفت

نظیر: آن جا رفت که نادر رفت

آن جا رفت که نادر رفت

نظیر: آن جا رفت که عرب نی انداخت

۱- .... بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا

(شهریار)

۲- از تنگی چشم فیل معلوم شد ک ....

۳- .... با اهل زمانه صحبت از دور نکوست

(خیام)

آن‌جا رو که بخوانند نه آن‌جا که برانند

رک: ناخوانده به خانهٔ خدا هم نتوان رفت

آن‌جا کـه بـزرگ بـایَـدَت بـود فـرزنـدی کـس نـداردت سـود

(نظامی)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

آن جا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی[1]

نظیر: برای کور شب و روز یکی است ▫ برای کر چه بزنی برای کور چه برقصی ▫ سرای مدرسه و بحث و علم و طاق و رواق/ چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست (حافظ) ▫ جایی که پشک و مشک به یک نرخ است/ عطار گو ببند دکّان را (قاآنی)

آن‌جا که پشک و مشک به یک نرخ است عطّـار گـو بـبـنـد دکّـان را

(قاآنی)

رک: آن‌جا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی

آن‌جا که جمال است علی‌القطع وفا نیست[2]

رک: هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

آن‌جا که دوستی بوَد به تکلّف چه حاجت است

نظیر: بین الاحباب تسقط الآداب

آن‌جا که رنگ و بوی بوَد گفتگو بود[3]

رک: هرکجا حُسن بیش غوغا بیش

آن‌جـا کـه شـتـر بـوَد بـه یـک قـاز خـر قـیـمـت واقـعـی نـدارد!

نظیر: جایی که پشک و مشک به یک نرخ است/ عطّار گو ببندد دکان را (قاآنی)

آن‌جا که عبادت باید عبارت سود ندارد (از کشف‌المحجوب)

آن‌جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست

رک: عشق درآمد به دل، رفت زسر عقل و هوش

۱- جـهـل مـن و عـلـم تـو فـلـک را چـه تـفـاوت ....

(حافظ)

۲- روی دل از ایـن شـاهـد بـد مـهـر بـگـردان کـ..

(اثیر اخسیکتی)

۳- بـیـچـاره آنـکـه صـاحـب روی نـکـو بـوَد هـر جـا کـه بـگـذرد هـمـه چـشـمـی بـه او بـوَد

ای گـل تـو نـیـز خـاطـر بـلـبـل نـگـاه دار کـ..

(حافظ)

۴- .... غـوغـا بـوَد دو پـادشـه انـدر ولایـتـی

(سعدی)

آن جا کـه عـقـاب پـر بـریـزد　　　ازپشـهٔ لاغـری چـه خـیـزد

آن‌جا که عیان است چه جای خبر است

رک: آن‌جا که عیان است چه حاجت به بیان است

آن‌جا که عیان است چه حاجت به بیان است[1]

نظیر: چه حاجت است عیان رابه استماع بیان (سعدی) □ آن‌جا که عیان است چه جای خبر است

آن جُل را این چنین جُل کشی می‌باید (ازمجمع‌الامثال)

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

آن چـنـان زی کـه بـمـیـری بـرهـی　　　نـه چنـان زی کـه بـمـیـری برهـنـد

(سنائی)

نظیر:

یـاد داری کـه وقـت زادن تـو　　　هـمـه خـنـدان بُـدنـد و تـو گـریـان

آن چـنـان زی کـه وقـت مـردن تـو　　　هـمـه گـریـان شونـد و تـو خـنـدان

آن چنان مادراین چنین دخترا!

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

آنچه آید زغیب بی عیب است

آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم[2]

رک: آنچه گفتندم بگوآن گفته‌ام

آنچه با تدبیرتوان کرد با زوربازو میسّر نشود

نظیر: آنچه به حیلت توان کرد به قوّت ممکن نباشد (**کلیله و دمنه**) □به‌تدبیررستم درآید به بند (سعدی) □ چو در طاس لغزنده افتاد مور / رهاننده را چاره باید نه زور (نظامی) □ کاری را که گرگ به سختی انجام می دهد روباه به آسانی از پیش می برد

آنچه برما می رسد آن‌هم زماست (مولوی)

رک: از ماست که برماست

آنچه بشکست کم درست شود[3]

---

۱ - پرسی که تمنای من از لعل لبت چیست　　　....................................

(زرگر اصفهانی)

۲ - بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم　　　که منِ دلشده این ره نه به خود می‌پویم

در پسِ آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　　....................................

(حافظ)

۳ - به جفا دل منه که چُست شود　　　....................................

(اوحدی)

آنچه به حیلت توان کرد به قوّت ممکن نباشد (کلیله ودمنه)

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور بازو میسّر نشود

آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران نیز مپسند

نظیر: هرچه بر نفس خویش نپسندی/ نیز برنفس دیگران مپسند (سعدی) ▫ برکس مپسند آنچه را تو را نیست پسند ▫ آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین / چون پسندی با برادر ای امین (مولوی) ▫ یک سوزن به خودت بزن یک جوالدوز به دیگران ▫ با کسان آن کن که با خود می‌کنی (عطّار) ▫ آن روا دار که گر بر تو روَد بپسندی (سعدی)

آنچه تو کسب نمائی برای دگری است[1]

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

آنچه جاوید بمانَد نام است[2]

نظیر: زندهٔ جاوید ماند هرکه نکو نام زیست (سعدی) ▫ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز (سعدی)

آنچه خر نخورد خَلَج خورد

طایفهٔ خلج از خوردن هر غذای ناگوار و ثقیلی امتناع ندارند. در نظایر مورد بدان تمثل کنند (نقل از امثال و حکم دهخدا، ج۱، ص ٤۹)

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری[3]

آنچه درآینه جوان بیند   پیر در خشت خام آن بیند

نظیر: آنچه اندر آینه بیند جوان/ پیر اندرخشت بیند بیش از آن (مولوی) ▫ جوانا سر متاب از پند پیران/ که رأی پیر از بخت جوان به ▫ تیغ کهنه جوهر دارد ▫ پیری نداری پیری بخر

آنچه درجوی می رود آب است   آنچه درچشم می رود خواب است!

نظیر: در سمرقند گربه دُم دارد/ در بخارا الاغ سُم دارد! ▫ در خراسان خروس مرغ نر است! ▫ کَنند از چانه ار ریش کسی را / از او ماند به جا البته چانه! ▫ خروس آتقی رفته به هیزم / که از بوی دلاویز تو مستم! ▫ کلنگ از آسمان افتاد و نشکست/ و گرنه من کجا و بی وفایی!

آنچه در دیگ است به چمچه می آید[4].

این راز سرانجام از پرده بیرون خواهد افتاد

---

۱ ـ آسیا را چه ذخیره است زچندان تک و دو .... (ظهیرفاریابی)

۲ ـ نامهٔ جاه فنا فرجام است .... (جامی)

۳ ـ حُسن یوسف دَم عیسی ید بیضاداری .... (امیر خسرو دهلوی)

٤ ـ یا: هرچه در دیگ باشد به کفگیر می آید

آنچه دلم خواست نه آن شد　　آنچه خدا خواست همان شد

رک: هرچه دلم خواست نه آن می شود...

آنچه دیدی برقرار خود نماند　　وآنچه بینی هم نمانَد برقرار

(سعدی)

رک: چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند

آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو[1]

رک: از مکافات عمل غافل مشو

آنچه را دیده ببیند نتوان کرد انکار

رک: قَسَمَت را باور کنم یا دُم خروس را؟

آنچه را که تو از رومی خوانی من از بر می‌دانم

نظیر: آن درسی را که تو خوانده‌ای ما از بر کرده ایم

آنچه را که خورند مار و موربده بخورد شیخعلی کورا!

آنچه زخم زبان کند با مرد　　زخم شمشیر جانستان نکند!

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

آنچه شیران را کند روبه مزاج　　احتیاج است احتیاج است احتیاج

(مولوی)

آنچه عقلت می برد «شرّ» است و «آب»[2]

رک: باده کم خور خرد به باد مده

آنچه گفتن به همه کس نتوان گفت مگو[3]

آنچه گفتندم بگو آن گفته ام

رک: آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم (حافظ)

آنچه گویند شاعران نکنند[4]

رک: شاعر دروغزن باشد

۱- ....　　طمع خوشهٔ گندم مکن از دانهٔ جو

(ظهیرالدین فاریابی)

۲- از شراب شوق جانان مست شو　　که ....

(سعدی)

۳- مغربی، آنچه توان گفت به هر کس بمپوش　　و ....

(مغربی)

۴- شاعری تو، روی مدار گران　　شاعران روی را گران نکنند

نکنی آنچه گویی و نشگفت　　که ....

(مسعود سعد سلمان)

آنچه من با هزار «یاحسین» جمع کردم تو با یک «یاعلی» می بری؟

دزدی به خانهٔ روضه خوانی رفت. تمام اسباب و اثاث آن او را جمع کرد و در یک چادر شب رختخواب پیچید. وقتی خواست از زمین بلند کند گفت: «یاعلی!». مرد روضه خوان به صدای او از خواب بیدار شد، مچ دست او را گرفت و گفت: آنچه من در طول عمر با هزار «یاحسین» جمع کرده‌ام تو با یک «یاعلی» می خواهی ببری؟

آنچه می‌گویم بقدر فهم تُست[1]

رک: بقدر عقل هرکس گوی با وی

آنچه نباید دلبستگی را نشاید

رک: هرچه نباید دلبستگی را نشاید

آنچه نخوری یخنی[2] **باشد**

آنچه نصیب است نه کم می دهند ‌ ‌ ‌ ور نستانی به ستم می دهند

رک: گرزمین را به آسمان دوزی/ ندهندت زیاده از روزی

آن خشت بَود که پُر توان زد[3]

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ

آن درد که درمان نپذیرد حسد است[4]

نظیر: حسد درد بی درمانی است ▫ حسد دردی است کان را نیست درمان

آن درسی را که تو خوانده‌ای ما از بر کرده‌ایم[5]

نظیر: آنچه را که از رو می خوانی من از بر دانم

آن در که خدای بست نگشاید کس[6]

آن دفترها را گاو خورد

نظیر: آنکه فیل می خرید رفت ▫ آن دکّان برچیده شد ▫ آن کاروان کوچ کرد ▫ آن مه‌مه را لولو برد ▫ آن دنبه را گربه برد ▫ آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت ▫ آن ورق برگشت ▫ گاو آمد و خورد دفتر پارین را (ظهوری) ▫ مرغی که تخم طلایی می‌کرد مرد!

۱- .... مُردم انـدر حسرت فهم درست (مولوی)

۲- یخنی: ذخیره، پس انداز

۳- لاف از سخن چو دُرّ توان زد .... (نظامی)

۴- آیین حسد قاعدهٔ دیو و دد است ....

۵- یا: من از بر کرده‌ام

۶- رو کآینهٔ بخت تو نزداید کس ‌ ‌ روزیت نکاهد و نیفزاید کس

با آنچه کند خدای بر ناید کس .... (مسعود سعد سلمان)

آن دکّان برچیده شد[1]

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن دم که سنگ صاعقه ازآسمان رسد ... اوّل به مرغ بلند آشیان رسد

آن دنبه را گربه برد

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن دنیا اول از همسایه می‌پرسند

رک: روز قیامت اول از همسایه می پرسند

آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی ... یک شکم درآدمی نگذاشتی

(سعدی)

رک: خدا خر را شناخت شاخش نداد

آن دیگ پخته هنوز برجاست

نظیر: هنوز همان آش در کاسه است

آن دیو بوَد نه آدمیزاد ... کزانُدهِ دیگران شود شاد

(دهلوی)

آن ذرّه که در حساب ناید مائیم

آن را چه زنی که روزگارش زده است

نظیر: کس نیاید به جنگ افتاده (سعدی) ◻ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما (سعدی) ◻مردی نبوَد فتاده را پای زدن (پوریای ولی) ◻مردی نبوَد ستیزه با دلشده‌ای (ازرقی) ◻مروّت نباشد برافتاده زور (سعدی)

آن را که آزنیست به شاهان نیاز نیست (ایرج میرزا)

نظیر: آزبگذار و پادشاهی کن (سعدی)

آن را که بر اندازند با ماش در اندازند

رک: با آل علی هر که در افتاد ورافتاد

آن را که به گور باید خفت به خانه نتوان خفتن (قابوس‌نامه)

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست (سعدی)

رک: درویش هرکجا که شب آید سرای اوست

آن را که چنان کند چنین آید پیش (انوار سهیلی)

رک: هرکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید

آن را که حساب پاک است از محاسب[2] **چه باک است** (سعدی)

نظیر: دریای محیط را که پاک است از پوز دهان سگ چه باک است ◻زر پاک از محک نمی ترسد

---

۱ ـ آن دکّان تخته شد

۲ ـ برخی از کاتبان در متن گلستان دست برده و به جای کلمهٔ محاسب «محاسبه» نوشته اند

□زر پاک از محک چه داردباک □طلا که پاک است چه منّتش به خاک است □تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک (سعدی) □دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را(ناصرخسرو) □دل که پاک است زبان بی باک است □راست باش و مدار از کس بیم (سنائی) □راست باش و زمیر و شاه مترس (اوحدی)

آن را که خبر شد خبری باز نیامد[1]

نظیر: هر که را اسرار حق آموختند/ مُهر کردند و دهانش دوختند (مولوی) □نالیدن بلبل زنو آموزی عشق است/ هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی (حزین لاهیجی)

آن را که داده‌اند همین جاش داده‌اند (از جامع التمثیل)

آن را که دوست نیست رامش نیست (مرزبان‌نامه)

رک: مرد اگر بی برادرباشد بِهْ که بی دوست (قابوس نامه)

آن را که سخاوت است به شجاعت حاجت نیست

آن را که ندادند ندادند ندادند (از مجمع الامثال)

آن روا دار که گر بر تو روَد بپسندی[2]

رک: آنچه به خود نپسندی به دیگران نیز مپسند

آن روز که بگذشت کجا آید باز؟

نظیر: زمان گذشته نیاید به بر (فردوسی) □زمان رفته نخواهد به گریه باز آید (سعدی) □نه بعد از شدن بازگردد زمان/نه تیری که بیرون جهد از کمان (امیر خسرو دهلوی)

آن روز که جیک جیکِ مستانت بود یادِ زمستانت نبود؟

رک: آن وقت که جیک جیکِ مستانت بود...

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن سیه رو که نام او قهوه است دافع النوم و قاطع الشهوة است

آن طور بخور که خودت می خواهی، آن طور بپوش که مردم می خواهند

نظیر: خوراک به میل خودت و لباس به میل مردم

آن علم طلب که سودمند است (نظامی)

آن قدح بشکست و آن پیمانه ریخت[3]

رک: آن سبو بشکست و آن پیمانهْ ریخت

---

۱ ـ ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی خبرانند / ک .... (سعدی)

۲ ـ چیست دانی سرِ دینداری و دانشمندی / .... (سعدی)

۳ ـ .... / از جمالش ذرّه‌ای باقی نماند (عطار)

آنقدر بارکن که بکشد نه آن قدر که بکُشد

نظیر: تو آن کن که بتوانی، نه آن کن که چون خر در گِل بمانی

آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود!

رک: باش تا قائم‌مقام از باغ درآید!

آنقدر بپز که بتوانی بخوری

رک: آدم باید لقمه را به اندازهٔ دهانش بردارد

آنقدر بَدْزد که سُرنایی هم فهمید!

نظیر: آن قدر شور بود که خان هم فهمید!

آنقدر چریدی کو دنبه‌ات؟

رک: آن همه چریدی کو دنبه‌ات؟

آنقدر خدا خدا کردم تا ابره را هوا کردم[1]

آنقدر خر هست ما چرا پیاده می رویم؟

آنقدر خوابیدیم که شیطان بیدارمان کرد

آنقدر دارم غم توشه که عاشقی توش فراموشه!

نظیر: غم فرزند و نان و جامه و قوت/ باز دارد ز سیر در ملکوت (سعدی)

آنقدر سمن هست که یاسمن پیدا نیست[2]

آنقدر سنگ بینداز تا زیر بغلت باز شود!

آنقدر شور بود که خان هم فهمید!

نظیر: آن قدر بَدْ زد که سُرنایی هم فهمید!

آنقدر که روی زمین است دو آن قدر زیر زمین است[3]

آنقدر مار خورده تا افعی شده

آنقدر نبود که خوراک یک بنگی بشود!

نظیر: آن قدر نبود که کور بگوید آمین! □ لب دید دندان ندید □ لب گفت: آمد. دندان گفت: نیامد، شکم گفت: این چه غوغا بود بالا که پایین نیامد! □ جلو بچه بگذاری قهر می‌کند □ چاشت یک بنگی هم نیست □ یک لقمه نان پر پری، من بخورم یا اصغری؟

آنقدر نبود که کور بگوید آمین[4]**!**

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

---

۱ - یا: تا ابره را قبا کردم

۲ - یا: آن قدر سمن هست که یاسمن تویش گُم است

۳ - ایرج میرزا گفته است:

قد او نیست جز چهار وجب — نصف او گشته در زمین پنهان

۴ - یا: آن قدر نبود که کور بگوید شفا!

آنقدر نمردیم تا از قبرستان آمدند دنبالمان!

نظیر: آن قدر نمردیم تا مرده شور آمد به سُراغمان

آنقدر نمردیم تا مرده شور آمد به سُراغمان!

نظیر: آن قدر نمردیم تا از قبرستان آمدند دنبالمان

آنقدر هم نر نبود

رک: مال من هم آنقدر نر نبود!

آن کاروان کوچ کرد

رک: آن دفترها را گاو خورد

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد[1]

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

آنکس که اهل بشارت است اشارت داند[2]

نظیر: عاقل را یک اشارت بس است ▫ اگر عاقلی یک اشارت بس است (سعدی) ▫ عاقلان را یک اشارت بس بوَد (مولوی) ▫ در خانه اگر کس است یک حرف بس است (عزالدین محمود کاشی) ▫ اسب نجیب را یک تازیانه بس است ▫ نخواهد اسب تازی تازیانه (شبستری) ▫ چه خوش است نکته دانی که سخن نگفته داند ▫ دانا به اشارهٔ ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان ▫ دردهٔ اگر کس است دو بانگ بس است ▫ تلقین اهل نظر یک اشارت است (حافظ)

آن کس که بوَد سایه نشین سایه ندارد

آنکس که بی زر است مرغ بی بال و پراست

رک: بی زر مرغ بی بال و پر است

آن کس که چنین نیست یقین دان که چنان است

آن کس که چوما نیست در این شهر کدام است ؟

نظیر: بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

آن کس که زشهر آشنایی است — داند که متاع ما کجایی است

(نظامی)

رک: آشنا داند زبان آشنا

آن کس که زنگ را به گردن گربه ببندد کیست؟

رک: زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟

۱- .... عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست (سعدی)

۲- اقتباس از مصراع اول این بیت حافظ:
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند — نکته ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟

۳- میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز .... (حافظ)

آن کس که نداند و بداند که نداند **آخر خرک لنگ به منزل برساند**

نظیر: اقرار به نادانی عین دانایی است

آن کس که نداند ونداند که نداند **درجهل مرکب ابدالدهر بماند**

نظیر: آدمی را بتر از علّت نادانی نیست (سعدی) ◻ در جهان خراب پُر زضرر/ از جهالت مدان تو هیچ بتر (سنائی)

آن کس که نکو کرد و بدی دید کدامست؟

نظیر: نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

آن کند هرکس که از اصلش سزا باشد(سنائی)

رک: هرکسی آن کند که از گوهر وی سزد

آنکه آن کند که خواهد آن‌جاش برند که نخواهد

رک: هرکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید

آنکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید

رک: هر که آن کند که نباید...

آنکه ازجفت مبرّاست خداست[1]

آنکه از خود مگس نداند راند **به بهشتت کجا تواند خواند؟**

(اوحدی)

آنکه استاد تواست شاگرد من است!

من صد چون تو را لب آب می برم و تشنه برمی‌گردانم

آنکه او را زخری توبره برسر باید کرد **فلکش لعل به دامان دهد و زر به جوال**

(کمال اسمعیل)

رک: دنیا به کام ابلهان است

آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد[2]

رک: آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

آنکه ایمان یافت رفت اندر امان[3]

نظیر: روز محشر امان به ایمان است

آنکه بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد(سعدی)

نظیر: هر که بی زر است مرغ بی بال و پراست ◻ بی زر بی پَر است ◻ هر که مال ندارد یار ندارد

۱- .... زآدمی فرد نشستن نه سزاست

(جامی)

۲- نیم جان دید مخالف که ولایت بگذاشت ....

(ظهیرفاریابی)

۳- .... کفرهای باقیان شد دو گمان (مولوی)

آنکه بوَد شرم و حیا رهبرش　　　　خلق ربایند کلاه از سرش

(ایرج میرزا)

رک: آدم کم رو همیشه سرش بی کلاه می ماند

آنکه به دروغگویی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند (مرزبان‌نامه)

رک: دروغگو خانه اش آتش گرفت هیچ کس باور نکرد

آنکه در چهل سالگی تنبور مشق کند در گور استاد خواهد شد.

رک: در چهل سالگی تنبور می آموزد در گور استاد خواهد شد

آنکه خورد و مُرد بِهْ از آنکه آرمان به گور برد

نظیر: به سیری مُردن بِهْ که به گرسنگی جان سپردن (سعدی)

آنکه خورده خورده دانش درد می‌کند

نظیر: از نخورده بگیر بده به خورده که خورده خورده دانش درد می‌کند!

آنکه را دیوانگان عاقل دانند عاقلان دیوانه پندارند

آنکه را کردگار کرد عزیز　　　　نتواند زمانه خوار کند

(قاآنی)

رک: عزیز کردهٔ خدا را نمی شود ذلیل کرد

آنکه زن دارد غلام و برده است[1]

رک: غم نداری زن بگیر

آن که زنگوله را به گردن گربه ببندد کجاست؟

رک: زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟

آنکه زهرت دهد بدو دِه قند[2]

رک: هر که زهرت دهد شکر بخشش

آنکه سهو می‌کند آسیابان است!

آنکه فرمان را بخواند کیست[3]؟

رک: زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟

آنکه فیل می خرید رفت

رک: آن دفترها را گاو خورد

آنکه نمی داند خواجه حافظ شیرازی است

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است

---

۱ ـ ای خوشا آنکس که زن ناکرده است　　　　...

(لاادری)

۲ ـ ....　　　　و آنکه از تو بُرَد بدو پیوند (سنائی)

۳ ـ برای اطلاع از ریشهٔ این مثل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، ص۲۵ ـ ۲۱

آن گربهٔ مصاحب بابا از آنِ تو   **وآن قاطر چموش لگدزن از آنِ من!**
(وحشی بافقی)

نظیر:
ازصحن خانه تابه لب بام ازآنِ من   ازبام خانه تا به ثریا ازآن تو

آن مرحوم دیگر بار چه گفت؟

مردی لاشهٔ سگ خویش را در قبرستان مسلمین مدفون ساخت. مردمان برآغالیدند، وی را بگرفتند سخت بکوفتند و نیمه جان به قاضی بردند. قاضی به سابقهٔ عداوتی نشاندنِ آتش فتنه را به سوختن او فرمان داد. مرد الحاح کرد که: مرا سخنی مانده‌است، اگر قاضی اجازت فرماید بگویم. قاضی رخصت داد. گناهکار گفت: «چون اجل سگ برسید امری عجیب پدید گشت، یعنی به ناگاه مُهر زبانِ حیوانِ صامت بشکست و مانند ما آدمیان به سخن درآمد، مرا به نام خواند و وصیت کرد که بدره‌ای زر از نیاکان به میراث دارم و در زیر فلان سنگ به صحرا نهفته‌ام. تا نفسی از من باقی است سبک بدآن جاشو، سنگ بردار و مرده ریگ برگیر و آنگاه که وداعِ این دارفانی گویم جسد مرابه جوار صلحابه خاک سپار و یک نیمه از زر نزدِ یکی از قضات اسلام بر تا در تخفیف عقوبات من به امور حسبیه صرف کند و مرا به دعاهای خیر یاد فرماید. من چون خارقهٔ سخن گفتن سگ بدیدم برراستی گفتهٔ او اعتماد کردم. در ساعت بشتافتم و زر به نشان بیافتم و اکنون آن بدره برجای است...» قاضی به طمع نیمهٔ دیگر زرگفت: «سبحان الله! این حیوان بی شبهه از احفاد سگ اصحاب کهف بوده است و البته از دفن چون او شریف نسبی درگورستان مسلمانان برتو حرجی نیست. آن مرحوم دیگر بار چه گفت؟» (به نقل از **امثال و حکم** دهخدا، ج۱، ص ۶۷)

آن مه‌مه را لولو برد

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن میوه که از صبر برآمد شکری بود[1]

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

آن میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

نظیر: میوه که پخته شد اگر نچینند از درخت بیفتد (**قابوس نامه**) ◻ چون غلّه سپید گشت اگر ندروند خود بریزد (**قابوس نامه**)

آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بوَد[2]

آن نمای که آنی (خواجه عبدالله انصاری)

---

۱ - من بعد حکایت نکنم تلخی هجران   ک ....
(سعدی)

۲ - پادشاهی ها همه دعوی است برهان تیغ او   ....
(عنصری)

آن ورق برگشت

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

بلبلی در طول مدت تابستان وقت خود را به نغمه سرایی در دشت و چمن و تماشای گل و سیر جمال لاله و سنبل گذرانـد و چنان سرگرم عیش و لذّت بود که هیچ به یادش نیامد که برای ایّام زمستان و روزهای سخت سرما و یخبندان دانه بیندوزد و آذوقه ای ذخیره نماید. چون فصل پاییز گذشت و شدت سرمای زمستان فرا رسید ناگهان خود را بی برگ و توشه یافت. ناگزیر به گدایی به درِخانهٔ موری که درنزدیکی او خانه داشت رفت و از او طلب دانه کرد. مور گفت: آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

نظیر: تا چَرچَر مستانت بود یاد زمستانت نبود؟ ▫ هرکس که به تابستان در سایه بخسبد/ خوابش نَبَرد گرسنه شبهای زمستان (ناصر خسرو)

آن وقت که دست داشتم نیامدی

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

آن وقت که عقل قسمت می‌کردند توعقب ترازو مثقال رفته بودی؟

نظیر: خدا یک جو عقل بدهد! ▫ خدا یک جو عقل به تو بدهد یک پول زیادی هم به من! ▫ از خودت که گذشته، خدا عقلی به بچه هایت بدهد! ▫ برو عقلت را عوض کن!

آن وقت گُه می خوردم تنها، حالا عسل می خورم همراه!

ریشهٔ این مثل حکایتی است که عبید زاکانی در **رسالهٔ اخلاق الاشراف** بدین شرح بیان داشته است: بزرگی زنی بدشکل و مستوره داشت. به طلاق از او خلاصی یافت و قحبه ای جمیله را درنکاح آورد خاتون چنانکه عادت باشد صلای عام درداد. او را منع کردند که زنی مستوره بگذاشتی و فاحشه اختیار کردی؟ آن بزرگ از کمال حلم و وقار فرمود که عقل ناقص شما به سرِّ این حکمت نرسد حال آنکه من پیش از این گُه می خوردم تنها و این زمان حلوا می خورم با هزار آدمی!

آنها دو نفر بودند همراه، ما صدنفر بودیم تنها

کاروانی از مردمان کاشان که به جبن و بددلی مشهورند به حاکم شکایت بردند که دو راهزن کاروان صدنفری ما را غارت کردند. حاکم به تعجب پرسید: «چگونه صدکس با دو تن برنیامده‌اند؟» یکی از آنان درپاسخ گفت: «آنها دو نفر بودند همراه...» (**امثال و حکم دهخدا**، ج۱، ص ٦٩)

رک: اتّحاد موجب قوّت است

آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کوکو؟

نظیر: مهتران جهان همه مردند/ مرگ را سر همه فرو بردند (رودکی) ▫ نه از تاک نشان مانـد و نه از «تاک نشان» ▫ همه رفتند و ما هم می رویم ▫ کوبانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس (خیّام)

آنها که می دویدند آنها که می چریدند آخر به هم رسیدند

آنها که می زنند به سینه می خورد، ما که می زنیم به سندان می خورد!

آن همه[1] چریدی کو دنبه ات؟

نظیر: دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوات؟

آن یکی خرداشت پالانش نبود — یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بودش آب می نامد به دست — آب را چون یافت خود کوزه شکست

(مولوی)

رک: خر پی دُم می‌گشت دوگوشش راهم از دست داد

آواز آسیا می شنوم ولی آرد نمی بینم. حرف می شنوم ولی عمل نمی بینم.

نظیر: کردار بیار و گرد گفتار مگرد ▫ کارکن کار بگذر از گفتار(سنائی) ▫ کِرد پیش آر و گفت کوته کن (سنائی) ▫ به عمل کار برآید به سخندانی نیست(سعدی) ▫ مرد آنست که لب ببندد و بازو گشاید

آواز این کمانچه صبح بلند می شود

دزدی نیمه شب پاشنهٔ درِخانه ای را آرام آرام ارّه می‌کرد. شخصی از آن‌جا می‌گذشت، از او پرسید: «چه می‌کنی؟» گفت: «دارم کمانچه می زنم» رهگذر گفت: «پس چرا صدا ندارد؟» گفت: «آواز این کمانچه صبح بلند می شود»

نظیر: صبح آوازش بلند می شود

آواز دُهل شنیدن از دور خوش است

نظیر: از دور می بَرَد دل و نزدیک زهره را

آواز سگان کم نکند رزق گدا را

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

آواز سگ دلیل آبادانی باشد (مرزبان‌نامه)

آواز خوان ماهی قورباغه است

نظیر: بیله دیگ، بیله چغندر ▫ وزیری چنان شهر یاری چنین!

آه اگر از پسِ امروز بوَد فردایی[2]

آه دل درویش به سوهان ماند — گر خود نبرد بُرنده را تیز کند

(ابوسعید ابوالخیر)

رک: آتش سوزان نکند با سپند/ آنچه کند سوز دل مستمند

آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزند!

رک: از آن کوچه نرو، میربلوک جوکاشته

آهسته برو همیشه برو

نظیر: رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن (سعدی) ▫ رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود/

---

۱ ـ یا: آن‌قدر ...

۲ ـ گر مسلمانی همین است که حافظ دارد ....

(حافظ)

رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود ▫ اسب تازی دوتک رود به شتاب/ شتر آهسته می رود شب و روز

آه صاحب درد را باشد اثر[1] (سعدی)

نظیر: مادر را دل سوزد دایه را دامن ▫ جگر جگر است و دگر دگر ▫ غریبه غریبه است ▫ غریبه را بکشی غریبه است ▫ نوحه گر گوید حدیث سوزناک/ لیک کوسوزِ دل و دامان چاک (مولوی)

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد[2]

رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد

آهن بد شمشیربرّان نشود

نظیر: شمشیر تیز ز آهن بد چون کند کسی / ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس (سعدی)

نیز رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

آهن را آهن از کوره کشد

رک: شغال بیشهٔ مازندران را/ نگیرد جز سگ مازندرانی

آهن را به آهن توان کوفت

رک: شغال بیشهٔ مازندران را...

آهن را تا گرم است باید کوبید

رک: تا تنور گرم است نان باید پخت

آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، درازکنی می شود میل!

نظیر: قاشق ساختن کاری ندارد، یک مشت می زنی گود می شود دُمش را می‌کشی دراز می شود! ▫ گردکردی لاقلاقو، دراز کردی خاک‌انداز! ▫ اگر دراز شد دیلم می شود و اگر پهن شد بیل!

آهنی را که موریانه بخورْد / نتوان برد از او به صیقل زنگ (سعدی)

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

آهو را ماند که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهد

رک: چینه اش را این جا می خورَد تخمش را جای دیگر می‌گذارد

آینده نیامدست و بگذشته گذشت

آینه به دست برزنگی!

رک: سرکچل شانه نمی خواهد!

---

۱ ـ گر بوَد در ماتمی صد نوحه گر .... (عطار)

۲ ـ در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ .... (حافظ)

آینه به دیدنِ روي سیاه سیاه نمی‌شود

نظیر: دریا به لف‌لفِ سگ نجس نمی‌شود□ آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید (امیرمعزی) □ کی شود دریا به پوز سگ نجس؟ (مولوی)

آینهٔ کج جمال ننماید راست[1]

نظیر: زکژّی نجوید کسی راستی (فردوسی)

آینه هرچه دید فراموش می‌کند[2]

بسیار چیزها را باید فراموش کرد و هرگز تخم کینه در دل نپروراند

۱ـ .... آن روی نمایدش که در طینت اوست (سعدی)

۲ـ صورت نبست در دل ما کینهٔ کسی .... (سلیم تهرانی)

حرف «ا»

ابر اگر آب حیات هم ببارد درخت عرعر میوه نمی دهد

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید برنخوری

(سعدی)

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

ابراهیم را چه زیان که آزرپدر اوست وآزر را چه سود که ابراهیم پسر اوست (خواجه عبدالله انصاری)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

ابر باید که به صحرا بارد زان چه حاصل که به دریا بارد

(جامی)

نظیر: سخای بزرگان چو ابربهار/ به جایی ببارد که ناید به کار (سعدی)

ابر را از فریاد سگان زیانی نیست

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

ابر را بانگ سگ زیان نکند

نظیر: ابر را از فریاد سگان زیانی نیست ◻مه فشانَد نور و سگ عوعو کند (مولوی) ◻آواز سگان کم نکند رزق گدارا ◻سگ لاید و کاروان گذرد ◻از عرعر خر کسی نرنجد ◻آسیا کار خودش را می‌کند جفجفه سرِ خودش را به درد می‌آورد ◻گرسگی بانگی کند بر بام کُهدان غم مخور ◻قیمت کالانگردد کم به طعن مشتری (سلمان ساوجی) ◻مهتاب که نور پاک دارد/ از بانگ سگی چه باک دارد

ابر کن امّا مبار

در مقابل تقصیر کودکان خشمگین شو و از خود مهابت نشان بده، امّا هر بار آنان را گوشمال مده و مجازات مکن

نظیر:

درشتی و نرمی به هم دربهٔ است چو رگزن که جرّاح و مرهم نه است

(سعدی)

ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست[1]

---

۱ - چو وا نمی‌کنی گرهی خود گره مشو .... (صائب)

نظیر: نان گندمت نیست زبان مردمیت کو؟

ابروی تو گر راست بُدی کج بودی

رک: راستی ابرو در کجی آن است

ابله آنکس کو به خواری جنگ با خارا کند (منوچهری)

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت

ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است[1]

رک: دنیا به کام ابلهان است

ابلهان کالای فاسد خرند و زیرکان سود برند

رک: تا ابله در جهان هست مفلس در نمی ماند

ابله به ابله خوش است

نظیر: دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید ◻ خربنده به خانهٔ شتربان آید

ابله را در سخن توان شناخت

رک: سخن گواه حال گوینده است

ابله شده‌ای ز زن وفا می طلبی

رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا!

ابله گفت و کاهل باور کرد (از جامع‌التمثیل)

ابلهی را که بخت برگردد   اسبش اندر طویله خرگردد

ابلهی گفت و احمقی باور کرد

ابلیس رفت و جنایتش برجا ماند

ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم[2]

اتّحاد موجب قوّت است

نظیر: یک دست صدا ندارد ◻ دست خدا با جماعت است ◻ آب به آب می خورد زور برمی دارد ◻ آتش از آتش گُل می‌کند ◻ دولت همه زاتّفاق خیزد (نظامی) ◻ آری به اتّفاق جهان می توان گرفت (حافظ) ◻ مورچگان را چو بوَد اتّفاق/ شیر ژیان را بدرانند پوست (سعدی) ◻ پشه چو پُرشد بزند پیل را (سعدی) ◻ آنها دونفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها! ◻ دودل یک شود بشکند کوه را (نظامی)

اتکاء تو برچماق امیر   بیش باشد که برخدای کبیر!

اجاره‌نشین خوش‌نشین است

نظیر: این جا نشد جای دیگر، این خر نشد خر دیگر!

۱- ....   قوت دانا همه از خون جگر می بینم
(منسوب به حافظ)

۲- ....   یکدم نشد که بی سر خر زندگی کنیم ·

اجتهاد در مقابل نص کردن از خریّت است

رک: جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست

اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

نظیر: اجل سگ که برسد نان چوپان را می خورد ◻ چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد ◻ خروسی که اجلش برسد بیوقت می خواند ◻ موش که اجلش برسد سرِ گربه را می خاراَند ◻ پردَمد از مورچه چو مرگش در رسد ◻ صید را چون اجل آید پی صیاد رود (جامی)

اجل سگ که برسد نان چوپان را می خورد

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

اجل که آمد خبر نمی‌کند

نظیر: اجل که آمد در نمی زند

اجل که آمد در نمی زند

نظیر: اجل که آمد خبر نمی‌کند

اجل که رسید گو به هندوستان باش

نظیر: چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ (خیام)

اجل گشته میرد نه بیمار سخت

نظیر: بسا بیمار برگشت از لب گور ◻ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست/ چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست (سعدی) ◻ ای بسا اسب تیزرو که بمرد/ خرک لنگ جان به منزل برد (سعدی)

اجلِ نامده قوی زره است (سنائی)

نظیر:

دو روز حذر کردن از مرگ روانیست ‌ ‌ ‌ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود ‌ ‌ ‌ روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست

(پندار رازی)

احترام امامزاده با متولی است

نظیر: حرمت امامزاده را متولّی نگاه دارد

احتیاج قانون و یا سون نمی داند

احتیاج مادر اختراع است

نظیر: هر علم را که رواج بوَد بقدر احتیاج بوَد (مقامات حمیدی) ◻ به دلها نیاز اوستادی قوی است/ کزو هر زمان صنعتی را نوی است (ناصرخسرو) ◻ روز بی آبی از شاش موش هم آسیا می‌گردد

احتیاط نیمش ثواب و نیمش گناه است

احسان همه خلق را نوازد[1]

۱- .... آزادان را چـــــوبـــــنـــــده ســـــازد (نظامی)

نظیر: انسان بندهٔ احسان است ▫ عدو را به جای خسک زر بریز/ که بخشش کند کُند دندان تیز (سعدی)

احمد بوده، همان که بوده!

رک: همان خراست و یک کیله جو!

احمدک به مدرسه نمی رود، می برندش

رک: مرده نمی رود به گور، می برندش به زور!

احمدک به مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود!

نظیر: کاهل به آب نرفت وقتی هم رفت خمره برد ▫ پیرزن نمرد تا روز بارانی! ▫ مرغ ما تخم نکرد وقتی هم کرد در کاهدان!

احمدک خوشرو بود آبله هم برآورد!

نظیر: مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم درآورد ▫ احمدک را که رخ نمونه بوَد/ آبله بردمَد چگونه بوَد(نظامی) ▫ گل بود به سبزه نیز آراسته شد ▫ حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد/ علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند (سعدی)

احمدک نه درد داشت نه بیماری، جوالدوز به خود می زد و می نالید

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

احمق است آنکس که بالا تر نشست　　　استخوانش زودتر خواهد شکست

(مولوی)

نظیر: پُر بالا مپرکه پروبالت می سوزد ▫ هرکه ننشیند به جای خویشتن/ افتد و بیند سزای خویشتن

احمق را ستایش خوش آید

احوال زنان هم زنان دانند (سمک عیّار)

احوال سایه اش را از سنگ می پرسد!

احوال عالم چنین است: اگریکی دو روز شاد کند آخر می گریاند (سمک عیّار)

رک: اندر پس هرخنده دوصد گریه مهیاست

احول درمیان کوران باقلا چشم است

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

اختر ما را فروغ شعلهٔ ادراک سوخت[1]

رک: آفت جان من است عقل و دل و هوش من

اختیار با بختیار بود اونَم[2] **پارسال مُرد**

اختیار مرده ها دست زنده هاست

---

۱ ـ بی گناه است آسمان در تیره بختی های ما　　　......................................

(صائب)

۲ ـ اونم: او هم

ادب النفس خیرٌ من ادب الدرس

ادب خرجی ندارد ولی همه چیز را می خرد

رک: ادب مرد به زدولت اوست

ادب مردبهتر از زر اوست[1]

رک: ادب مرد به زدولت اوست

ادب مرد به زدولت اوست

نظیر: ادب مرد بهتر از زر اوست (مکتبی) □ ادب خرجی ندارد ولی همه چیز را می خرد □ با خلق خدا ادب نگهدار (نظامی) □ با ادب باش تا بزرگ شوی □ با ادب را ادب سپاه بس است/ بی ادب با هزار کس تنهاست (شهید بلخی)

ادرارش کف کرده جفت می خواهد!

ادّعای پیشکی شرمساری می آورد

نظیر: ادعای پیشکی مایهٔ شیشکی است

ادّعای پیشکی مایهٔ شیشکی است

نظیر: ادعای پیشکی شرمساری می آورد

ادعای خدایی می‌کند که به پیغمبری قبولش کنند

ارادتی بنما تا سعادتی ببری[2]

ارباب کچل نوکر مودار نمی خواهد

رک: آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد

ارث بابا نه خان دارد نه کدخدا!

ارث پدرت را می خواهی یا مهر مادرت را؟

نظیر: مگر ارث پدرت را می خواهی؟

ارث خرس به کفتار می رسد!

نظیر: ارث شغال به گرگ می رسد □ میراث خرس مرده به کفتار می رسد □ شتربان درود آنچه خربنده کِشت

ارث شغال به گرگ می رسد

نظیر: ارث خرس به کفتار می رسد

ارزان خری انبان خری

نظیر: هرکه او ارزان خرد انبان خرد □ هرچه پول بدهی آش می خوری □ کبوتر صد دیناری «یا کریم» نمی خواند

---

۱ - بی ادب را به زر مگو که نکوست ....

(مکتبی)

۲- طفیل هستی عشقند آدمیّ و پری .... (حافظ)

ارزان شود نانّت است، گران شود جانت است

ذخیره کردن گندم درخانه همواره مفیداست

ارزان نفروش تا گران بخرند!

شعار گرانفروشان و ورد زبان ایشان چنین است

ارزان یافته خوارباشد

نظیر: خواری هرچیز از ارزانی بوَد (قطران) ▫ آسان یافته خوارباشد ▫ من به چشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است

ارمغان مورپای ملخ است[1]

نظیر: سوغات لیلی برگ چغندر است ▫ سوغات یار کوهی یا ریواس وحشی است یا پیاز ▫ ران ملخی هدیهٔ موران باشد (سعدی) ▫ برگ سبزی است تحفهٔ درویش ▫ از درویشان برگ سبزی است از رندان قاب گرگی

ارّه داده و دسغاله[2] **گرفته است**

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

ازآب خُرد ماهی خُرد خیزد[3]

نظیر: آب خُرد ماهی خُرد

ازآب گل‌آلود می خواهد ماهی بگیرد

رک: آب را گل‌آلود می‌کند ماهی بگیرد

ازآتشت گرم نشدیم، دودش کورمان کرد

نظیر: اگر از آتشت گرمی نبینم/ چرا از دود محنت کور گردم؟ ▫ از کبابش نخورده از دودش کور شده‌ایم

ازآسمان به زمین می‌بارد نه اززمین به آسمان[4].

توانگران به نیازمندان چیزی عطا می‌کنند نه نیازمندان به توانگران

نظیر: هرکجا دیدیم آب ازجوبه دریا می رود (از جامع‌التمثیل)

ازآسمان کلاه ببارد یکیش سرِما نمی‌افتد!

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

ازآسمان کلاه می‌بارد امّا بر سرآنکه سرفرود آرد (خواجه عبدالله انصاری)

---

۱ ـ تمثّل:

عیب مکن و بدار معذور ... پای ملخ است تحفهٔ مور

۲ ـ دسغاله: نوعی داس کوچک که با آن علفها را درو می‌کنند

۳ ـ نهنگ آن بِه که با دریا ستیزد ... کزآب .... (نظامی)

۴ ـ یا: ازآسمان به زمین می بارد یا اززمین به آسمان؟

رک: از تو حرکت از خدا برکت

ازآسمان هرچه بیاید زمین برمی دارد

نظیر: ازآسمان هرچه بارد زمین برداشت کند

ازآسیا که بیرون می روی تورا با سنگ وپاسنگ چه کار؟

ازآسیا من می آیم تومی‌گویی پستا نیست؟

رک: من ازآسیا می آیم تومی‌گویی پستا نیست؟

ازآن پیش بس کن که گویند بس[1]!

ازآن‌جا مانده و از این جا رانده

نظیر: بین دو پلاس بر زمین است □ هم از شوربای قم مانده هم از هلیم کاشان □ چوب دو سر طلاست □ ما را نه ازآن خمیر نه از این فطیر □ آن بشد از دست و این به دست نیامد

ازآن روزی که عالم را نهادند به هرکس هرچه لایق بود دادند

نظیر: آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد/ هرکسی را هرچه لایق بود داد (سعدی) □ خلایق هرچه لایق

ازآن سرش بزن که شاه‌فنر است

ازآن غمی که گذشته است برتویاد مکن[2]

نظیر: از رفته میندیش و زآینده مپرس (خیام) □ زآمده شادمان نباید بود/ وزگذشته نکرد باید یاد(رودکی) □ چه باید رفته را اندوه خوردن/ همان نابوده را تیمار بردن (ویس ورامین)

ازآن کوچه نرو، میربلوک جو کاشته!

نظیر: نچُسید، نگوزید، احمدک خیار کاشته □ نچُسید، نگوزید، بی بی درخواب است □ موش موشک آهسته برو، آهسته بیا که گربه شاخت نزند □ دستتان را بگذارید روی دلتان که احمدک خیار کاشته

ازآن گناه که نفعی رسد به غیرچه باک[3]

ازآن نترس که های وهوی دارد ازآن بترس که سربه تودارد

رک: سگ لاینده گیرنده نباشد

ازآن وعده هاست که حضرت سلیمان به قورباغه‌ها می داد!

از ابرسیا[4] مترس و مرد دبّه ریش ازابرسفید ترس ومرد کوسه‌ریش!

ازابله جز کارابلهانه برنخیزد

---

۱ ـ تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی:

بیندیش وآنگه برآور نفس وزآن پیش بس کن که گویند بس (سعدی)

۲ـ .... وزآن بدی که نیامد به سوی تومسگال (قطران)

۳ـ اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک .... (حافظ)

۴ـ سیا = سیاه

از اثر پی به مؤثر برند

نظیر: از دود پی به آتش برند

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است[1]

از اژدرهای هفت سر مترس و از مردم نمّام بترس (از قابوس‌نامه)

نظیر: سخن چین شریک شیطان و دشمن انسان است

از اسب افتاده‌ایم، از اصل نیفتاده‌ایم.

نظیر: اگر پیراهنم دریده، اصلم نپریده □ اطلس کهنه می‌شود اما پاتابه نمی‌شود □ مشک ریزد بویش نریزد □ روغن صاف گنده نمی‌شود □ اگر چند خواری کند روزگار/ شهان و بزرگان نباشند خوار (اسدی) □ گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است (و غبار اگر برفلک رود همچنان خسیس) (سعدی)

از اسب دو، از صاحبش جو!

نظیر: اسب دونده جو خودش را زیاد می‌کند □ خرخفته جو نمی‌خورد

از اسب فرود آمده و بر خر نشسته است[2]

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست‌تر داری، یا استاد را؟ گفت استاد را (اخلاق ناصری)

نظیر: اسکندر را گفتند: چرا معلم خود را زیاده از حدّ تعظیم می‌کنی؟ گفت: به سبب آنکه پدر مرا از آسمان به زمین آورده و معلم مرا از زمین به آسمان برده است

از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک[3]

نظیر: چنان بوَد پدری کش چنین بوَد فرزند □ آن چنان مادر این چنین دختر

از اون ماستِ کَل عباس چشام[4] **دید دلم خواست!**

نظیر: چشم می بیند دل می خواهد

از ایران جز آزاده هرگز نخاست (اسدی)

از ایرانیان جز وفا کس ندید (اسدی)

از این امامزاده کسی معجز ندیده است

نظیر: از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است □ از این شِلّه گَرد بر نمی خیزد □ اگر خیر داشت اسمش را می‌گذاشتند خیرالله!

---

۱ - از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی .... (حافظ)

۲ - یا: از اسب فرود آمد و بر خر نشست (از **جامع‌التمثیل**)

۳- .... باشد پسر چنین چو پدر باشد آن چنان (سوزنی)

٤ - چشام: چشمهایم

از این جا رانده و از آن مانده، میان دو خر پیاده مانده (طوطی‌نامه)

رک: از آن‌جا مانده و از این‌جا رانده

از این حسن تا آن حسن صد گز رسن

نظیر: از سلیمان تا سلیمان فرقهاست ▫ زین عصا تا آن عصا فرقی است بسیار ▫ شاخهٔ طوبیٰ کجا و شاخهٔ هیزم کجا ▫ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ▫ سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر ▫ کی بوَد نغمهٔ داود چو آواز درای ▫ شکّر مازندران و شکّر هندوستان/ هر دو شیرینند امّا این کجا و آن کجا ▫ دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه/ هر دو جانسوزند امّا این کجا و آن کجا ▫ میان ماه من با ماه گردون/ تفاوت از زمین تا آسمان است ▫ زطوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

از این دُم بریده هر چه بگی بر میاد!

از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است

رک: از این امامزاده کسی معجز ندیده است

از این ستون به آن ستون فَرَجْ است.

حاکمی دستور داد بیگناهی را به ستونی ببندند و چوب بزنند. مرد بدبخت هر چه گفت من بی تقصیرم حاکم نپذیرفت. وقتی نسق چی آمد حکم را اجرا کند آن مرد با عجز و لابه از وی درخواست کرد که او را از ستونی که بسته اند باز کند و به ستون دیگری ببندد. نسق چی گفت: ای بدبخت، اجرای این تقاضا برای توچه فایده دارد؟ محکوم گفت: شاید در فاصلهٔ زمانی که تو مرا از این ستون باز کنی و به ستون دیگر ببندی خداوند فرجی عنایت فرماید. مرد بدبخت از بس التماس کرد حاکم دلش به حال او سوخت و دستور داد که وی را به ستون دیگری ببندند. دست برقضا در همان لحظه خبر آوردند که سلطان از آن شهر می‌گذرد. وقتی پادشاه به جلومیدان مجازات رسید و ازدحام جمعیت را دید پرسید: چه خبر است؟ گفتند: می خواهند مردی را مجازات کنند که خود را بی گناه می داند. پادشاه پیش رفت و از محکوم برخی سؤالات کرد و وقتی بر ماجرا آگاهی کامل یافت دانست که آن مرد بی گناه است لذا دستور داد که فوراً آن بیچاره را آزاد کنند.

نظیر: سیب را که به هوا بیندازی هزار چرخ می خورد تا دوباره به زمین می رسد ▫ کلاه را که به هوا انداختی تا به سر برگردد هزار چرخ می خورد ▫ از خُمی صدرنگ بیرون می آید ▫ همی تا بگردانی انگشتری/ جهان را دگرگون شود داوری

از این سکّو به آن نشستم، از این هوسی که داشتم وانشستم!

از این شِلّه گرد بر نمی خیزد

رک: از این امامزاده کسی معجز ندیده است

از این طرف که منم راه کاروان باز است[1] ▫ از این طرف که منم همچنان صفائی هست (سعدی)

---

۱ - تو قاصد ارنفرستی و نامه ننویسی ....

(قاسمی)

از این گوش می‌گیرد از آن گوش در می‌کند[1]

رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

از این نمد ما را هم کلاهی است!

رک: ما را هم از این نمد کلاهی است

از باباش چه خیری دیدیم که از خودش ببینیم

رک: اگر خیر داشت اسمش را می‌گذاشتند «خیرالله»!

از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

نظیر: «بارک‌الله» ران کسی را گُند نمی‌کند ▫ نشود بُز به پچ‌پچی فربه ▫ با بارک الله شکم آدم سیر نمی شود ▫ درویش را توشه از بوسه بهْ (سعدی) ▫ تعارف کم کن و بر مبلغ افزای

از بارک الله وماشاءالله ران کسی گُنده نمی‌شود

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

از بالات چه خیری دیدم که از پایینت ببینیم

رک: بالات را دیدیم، زیرت را هم دیدیم

از بام می خوانَد و از در می رانَد

نظیر: راندنت کدام است و خواندنت کدام! ▫ از پا پس می زند با دست پیش می‌کشد

ازبدان بد شوی زنیکان نیک[2]

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

از بدقمار هرچه ستانی شتل بوَد

نظیر: ازخرس یک موهم غنیمت است ▫ از گل بویی، از خرس مویی ▫ از قلندر هویی، از خرس مویی.

از بد و نیک کس کسی را چه[3]

نظیر: هرکسی در گور خود می خوابد ▫ کسی را به گور کسی نمی گذارند ▫ عمل هرکس پاپیچ خودش می شود ▫ خرخاک می خورد کوریش به چشم خودش می رود ▫ گناه دگری بر تو نخواهند نوشت ▫ هر بُزی را به پای خود آویزند ▫ برادر را به جای برادر نمی‌گیرند ▫ همسایه را به گناه همسایه نگیرند ▫ من زآنِ خودم هرآنچه هستم هستم (خیّام)

از بدیهای زن مشو غافل[4] **گرچه از آسمان نزول کند**

۱- یا: از یک گوش می‌گیرد از یک گوش بیرون می‌کند

۲- .... دانـد ایـن نـکـتـه هـر کـه هشـیـار اسـت

(ناصرخسرو)

۳- بد و نیک تو بر تو باشد به ....
گر تو نیکی مرا چه فاید زآن وربدم من تو را از آن چه زیان

(سنائی)

۴- یا: مشو ایمن

نظیر: النساء حبائل الشیطان ▫ هر آنکو نترسد از دستانِ زن/ از او در جهان رای دانش مزن (اسدی)

از برای خال رویت می خورم صدنیشتر

رک: برای خاطر یک گل منّت صدخار می باید کشید

از برای یک شکم منّت دوکس نکشند

نظیر: برای یک شکم دو منّت نکشند ▫ یک شکم و دو منّت؟

از برکات پیران جهان آباد است (سمک عیّار)

از برون نقش و نگار، وز درون نالهٔ زار!

رک: بیرو نمان مردم را می‌کشد، درونمان خودِ ما را

از برهنه پوستین چون بَرکَنی؟

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

از بُز بُرَّند و به پای بُز بَر بندند

نظیر: از ریش می‌کَنَد و پیوند سبیل می‌کُند

از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه

رک: از خردان خطا، از بزرگان عطا

از بس دروغ گفته کلّهٔ کلاهش سوراخ شده!

نظیر: آدم دروغگو کلّهٔ کلاهش سوراخ است

از بغداد من می آیم تو تازی می‌گویی؟

رک: من از بغداد می آیم...

از بلا دوری طمع داری ز مردم دورباش[1]

نظیر: دلا خوکن به تنهایی که از تن ها بلاخیزد ▫ با تن ها باش و تنها باش ▫ با مردم زمانه صحبت از دور نکوست (خیّام) ▫ با مردم زمانه سلامی و والسلام! ▫ گور جدا، خانه جدا ▫ گر توخواهی عزّت دنیا و دین/ عزلتی از مردم دنیا گزین (شیخ بهائی)

از بند گیرد آدمی پند

نظیر: بی بند نگیرد آدمی پند ▫ اول پند و آنگهی بند ▫ گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر ▫ چوب از بهشت آمده است ▫ گنه کرده را پندپیش آورم/ چو دیگر کند بند پیش آورم ▫ از بند گیرد بداندیش پند (فردوسی) ▫ اگر چوب حاکم نباشد زپی/ کند زنگی مست در کعبه قی (سعدی)

از بند گیرد بد اندیش پند (فردوسی)

رک: از بند گیرد آدمی پند

از بوزینه درودگری نیاید

رک: درودگری کار بوزینه نیست

---

۱ ـ مرد صحبت نیستی از دیده‌ها مستور باش .... (صائب)

از بهار پارسال نبردیم لذّتی، از بهار امسال خدایا فرصتی!

از بهشت آدم به یک تقصیر بیرون می رود[1]

رک: محرم به یک نقطه مجرم می شود

از بی آبی مردن بهتر تا از قورباغه اجازه گرفتن!

نظیر: در آب مردن بِهْ که از غوک زنهار خواستن (قابوس‌نامه) ◻ از سرما مردن بِهْ که پالان خر پوشیدن

از بیاض گردن دختر بوی بهشت می آید

از بید بوی عود نیاید

رک: گل کاغذین بوی ندهد

از بی عرضگی تازی است که روباه پشت تاپو بچه می‌گذارد

نظیر: از بی عرضگی سگمان است که شغال توی کاهدان بچه می زاید ◻ پُرچشمی غربال از بُزدلی آسیاست ◻ رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصر است (جامی)

از بی عرضگی سگمان است که شغال توی کاهدان بچّه می زاید

رک: از بی عرضگی تازی است که روباه پشت تاپو بچه می گذارد.

از بی کفنی زنده ایم!

نظیر: گورم کجا بود که کفنم باشد

از بیم مار به دهان اژدها رفته است

رک: از نیش عقرب به دهان افعی پناه برده است

از پا پس می زند با دست پیش می‌کشد

رک: از بام می خواند و از در می راند

از پادشاه اگر چه دور باشی ایمن مباش (مرزبان‌نامه)

از پا راه بروی کفش پاره می شود از سر کلاه.

در هر دو صورت نتیجه یکسان و زیان بار است

از پای شکسته چه سَیر و از دست بسته چه خیر؟ (سعدی)

نظیر: از معدهٔ خالی چه قوّت آید و از دست تهی چه مروّت (سعدی) ◻ تهیدست را نیست زور و هنر (فردوسی) ◻ تنگدستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته (سعدی)

از پُر دویدن پا افزار پاره می شود

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می شود

از پسِ مرده بد نباید گفت[2]

---

۱ - دانه‌ای در کشت گاهِ عشق بی رخصت مچین .... (صائب)

۲ - گـر بـدی کـرد چـون بـه نـیـکـی خـفـت .... (نظامی)

رک: پشت سرِ مرده بد نباید گفت

از پشتِ مسافر نفرستند سیاهی[1]

از پی دشمن گریخته نباید رفت

نظیر:

چون دشمن به عجز اندرآمد زدر — نباید که پرخاش جویی دگر

چو زنهار خواهد کرم پیشه کن — ببخشای و از مکرش اندیشه کن

(سعدی)

نظیر: گربه که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد

از پی ردّ وقبول عامه خودرا خر مساز — زآنکه نَبْوَد کارعامه جز خری یا خرخری

(سنایی)

نظیر: قبول حق بَود ردّ خلایق

از پیش قاضی دوخصم راضی نیایند

نظیر: از پیش قاضی دوکس نیایند راضی (از مجمع‌الامثال)

از پیش قاضی دوکس نیایند راضی (از مجمع‌الامثال)

نظیر: از پیش قاضی دوخصم راضی نیایند

از پیشه بخور، همیشه بخور

از پیِ کاروان تهیدستان — شاد و ایمن روند چون مستان

(اوحدی)

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

از پیِ هر شبی بود روزی[2]

رک: از پی هر گریه آخر خنده‌ایست

از پی هرگریه آخر خنده‌ای است[3]

نظیر: شادی آید ز پی غصه و خیر از پی شرّ ▫ از پی هر شبی بوَد روزی (مکتبی) ▫ پس از دشواری آسانی است ناچار (سعدی) ▫ روزهای سپید است در شبان سیاه (سعدی) ▫ هر نشیبی را فرازی در پی است ▫ هر سرازیری یک سربالایی هم دارد ▫ همه دردی رسد آخر به درمان (باباطاهر) ▫ راحت پسِ انْدُه است و شادی پسِ غم

---

۱ - در این مَثَل مقصود از کلمهٔ «سیاهی» نامه است. مَثَل از معتقدات عامه سرچشمه می‌گیرد که می‌گویند پشتِ سر مسافر نامه نباید فرستاد

۲- مکتبی صبر کن به هر سوزی — ک ....

(مکتبی)

۳- .... — مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است

(مولوی)

از تخم خار خاسک خارخاسک سبز می شود

نظیر: نیارد شاخ بد جز تخم بد بار ◻ از مار نزاید جز مار بچّه ◻ نباشد مار را بچّه جز مار **(ویس و رامین)** ◻ از مار، بچه مار آید **(سَمَک عیّار)**

از تخم گِلین جوجه نزاید

رک: از ترب روغن برنیاید

از ترب روغن برنیاید

نظیر: از سنگ چربی برنیاید ◻ روغن از ریگ نمی توان کشید ◻ از روغن پنبه دانه حلوا درست نمی شود ◻ چربو از پولاد نیاید ◻ از تخم گِلین جوجه نزاید

از تشنگی بسوز و مریز آبروی خویش[1]

رک: آبرو آبِ جو نباید کرد

از تفنگ پُر یک نفر می ترسد، از تفنگ خالی دو نفر!

از تفنگ خالی دو نفر می ترسند

نظیر: از کمان شکسته دو تن ترسند ◻ عجب تر زین ندیدم داستانی / دو تن ترسد ز بشکسته کمانی **(ویس و رامین)**

از تکبّر ذلیل و خوارشوی[2]

نظیر: تکبّر عزازیل را خوار کرد (سعدی) ◻ تواضع سرِ رفعت افرازدت/ تکبّر به خاک اندر اندازدت (سعدی)

ازتنگیِ چشم فیل معلومم شد — کانان که غنی ترند محتاج ترند

رک: آنان که غنی ترند محتاج ترند

از تنور سرد نان در نمی آید

نظیر: تا تنور گرم است نان باید پخت ◻ در تنور چوبین نان نمی توان پخت

از تواضع بزرگوار شوی[3]

نظیر: تواضع کن که یابی ارجمندی/ فروتن شو که یابی سربلندی ◻ تواضع سر رفعت افرازدت /تکبّر به خاک اندر اندازدت (سعدی) ◻ افتادگی آموز اگر طالب فیضی/ هرگز نخورد آب زمینی که بلند است (پوریای ولی) ◻ گرهمی خواهی که بر بالای چشمت جا دهند/ در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش ◻ خاک شو تا گُل بروید در وجودت رنگ رنگ ◻ خاکِ پایِ همه شو تا که بیابی مقصود (نظامی) ◻ تا تو

---

۱ ـ آبی است آبرو که نیاید به جوی باز .... (صائب)

۲ ـ تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی با تبدیل «و» به «ا»

از تواضع بزرگوار شوی — وز تکبّر ذلیل و خوار شوی

۳ـ .... — وز تکبّر ذلیل و خوار شوی (سعدی)

خاکساری بدان که سروری ▫ خودپسند پسندِ خلق نیست ▫ خود پسندی جان من برهان نادانی بوَد (حافظ) ▫ فروتن باشید تا بسیار دوست باشید (قابوس‌نامه) ▫ از تواضع بزرگوار شوی

از تو به یک اشارت، از ما به سر دویدن!

رک: از دوست یک اشارت...

از تو جو، از من دو!

نظیر: خرمشدی صفرم، جو نخورم راه‌نمیرم! ▫ بی مایه فطیر است! ▫ کَفَم نِهْ، سرم نِهْ ▫ اول می گذارند مُشت آدم، بعد می‌گذارند پشت آدم!

از تو حرکت، از خدا برکت

نظیر: برکت در حرکت است ▫ تا حرکت نکنی برکت نیابی ▫ همت از تو، قوّت از خدا ▫ روزی به قدم است ▫ اسب دونده جو خودش را زیاد می‌کند ▫ خرخفته جو نمی خورد ▫ نان را نمی جوند دهن آدم بگذارند ▫ هرکه چرد خورد و هر که خُسبد خواب بیند ▫ از آسمان کلاه می بارد امّا برسرآنکه سر فرود آرد ▫ خدا روزی را با زنبیل از آسمان نمی فرستد ▫ خدا روزی رسان است امّا اهتّی هم می خواهد! ▫ قاشق نان خود را به هم رساند ▫ خدا هیچ کس را بخور و بخواب نیافریده است ▫ تا دانه نیفکنی نروید ▫ ز پیشه بخور همیشه بخور

از تو نازی از ما نیازی

رک: چو یار ناز نماید شما نیاز کنید(حافظ)

از جان گذشته را به مدد احتیاج نیست

نظیر: سگ را چون در تنگی بگیرند بگزد (کلیله و دمنه) ▫ درمانده کارها کند از اضطرار خویش (ادیب صابر) ▫ به روز معرکه ایمن مشو زخصم ضعیف/ که مغز شیر برآرد چو دل زجان برداشت (سعدی) ▫ هرکه دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید (سعدی)

از جهنم باد خُنَک نمی وزد.

از بد نهاد فعل نیک سرنزند.

رک: «حرامزاده مسجد نمی سازد» و «از مار نزاید جز ماربچّه»

از جوانی تا پیری، از پیری تا به کی؟

نظیر: از جوانی تا پیری، از پیری تا بمیری؟

از جوانی تا پیری، از پیری تا بمیری؟

نظیر: از جوانی تا پیری، از پیری تا به کی؟

از چاله درآمد و به چاه افتاد

نظیر: از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد ▫ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد (حافظ) ▫ از چنگ دزد گریخت و گیر رمال افتاد ▫!«هرچه از دزد ماند رمال برد ▫ زباران سوی ناودان آمدیم ▫ از بیم مار در دهن اژدها رفت

از چراغی بسیار چراغها توان افروخت (قابوس‌نامه)

نظیر: روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای ◻ صد مشعله افروخته گردد ز چراغی (سعدی) ◻ افروختن توان زیکی شمع صد چراغ (قطران)

از چرخ بی مروت حاجت روانگردد[۱]

از چنان خرمن این چنین خوشه[۲]

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

ازچنگ دزد گریخت و گیر رمّال افتاد

رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد

از حرامزاده جز رندی و غمّازی نیاید (سَمَک عیّار)

رک: حرامزاده مسجد نمی سازد

ازحـــریـــروســـموربـــیـــزارم　　　بـــازمـــیـــل قـــلـــنـــدری دارم

(شیخ بهائی)

رک: ای خوشا خرقه و خوشا کشکول!

از حق تا ناحق چهار انگشت است

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است[۳]

نظیر: آفتاب در مُلکش غروب نمی‌کند

از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

نظیر: شیرین نشود دهن به حلوا گفتن (از شاهد صادق) ◻ نام حلوا برزبان راندن نه چون حلواستی (میرفندرسکی) ◻ آن را که دهن بوَد چوحنظل/شیرین نشود به گفتن شکّر (کمالی)

از حمام می‌آیی برو خانهٔ شوهر، از جامه شویی برو خانهٔ مادر!

از حنظل شکر نتوان ساخت

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

از خانهٔ سوخته هرچه برآید سود است

رک: از ضرر هر چه برگردد نفع است

از خانهٔ قاضی یک نان درآمد سگش هم دنبالش بود!

رک: نان خانهٔ رئیس سگش هم همراهش هست!

از خدا بترس تا خلق خدا از تو بترسد

---

۱ - ....　　تـا آبـرو نـریـزی ایـن آسـیـا نـگـردد

(غنی کشمیری)

۲ - آدم از جـهـل تُـسـت در گـوشـه　　..

(اوحدی)

۳ - گـرچـه فرسنگی بـوَد بالای مـیـدان مـلـوک　　..

(معزّی)[۱]

نظیر: هر که از کردگار ترسنده است/خلق عالم از او هراسنده است (سنائی) □ ازخدا بترس و از دیگران ایمن باش

از خدا بترس و از دیگران ایمن باش

رک: از خدا بترس تا خلق خدا از تو بترسد

از خر افتاده خرما پیدا کرده!

چشته خور شده است

از خر بگو!

مردی روستایی پسری داشت که دوران بلوغ و نوجوانی را پشت سرگذاشته و به حدّ مردان رسیده بود. روزی به زن خود گفت: «اگر تنگدستی و سختی معاش ما همچنان ادامه یابد ناگزیر برای تأمین هزینهٔ عروسی پسرمان باید خر را بفروشیم». این سخن سخت درگوش پسر اثر کرد. از آن روز به بعد هردفعه که پدر لب به سخن می‌گشود پسر به میان حرف او می دوید و می‌گفت: از خر بگو!

نظیر: از نان و گوشت بگو

از خر خراطی خواستن خطاست

رک: درودگری کار بوزینه نیست

از خر خرتر کسی است که وقت آب خوردنِ خر سوت می زند!

از خُردان خطا، از بزرگان عطا

نظیر: از خُردان لخشیدن، از بزرگان بخشیدن □ گناه از کوچکتر، بخشش از بزرگتر □ بخشش از بزرگتر است و گناه از کوچکتر □ از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه □ اگر پوزش نکو باشد زکهتر/ نکوتر باشد آمرزش زمهتر (ویس ورامین) □خطای بندگان باشد به هرحال/ که تا پیدا شود عفو بزرگان (انوری)

از خُردان لخشیدن[۱]، از بزرگان بخشیدن

رک: از خُردان خطا، از بزرگان عطا

از خرس یک موهم غنیمت است[۲]

رک: از بدقمار هرچه ستانی شتل بوَد! □ بدهکار اگر سنگ به سرت زد سنگ را بگیر و از دست مده

از خر می‌پرسند چهارشنبه کی است!

نظیر: دیوانه را مپرس که از ماه چند است

از خریّت کُرّه خر پیش پیشِ مادر است

رک: کرّه خر از خریّت پیش پیشِ مادر است

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است[۳]

---

۱ ـ لخشیدن: لغزیدن، دچار لغزش شدن، خطا کردن

۲ ـ یا: از خرس مویی غنیمت است

۳ ـ چون خطائی از تو سر زد در پشیمانی گریز ک ....

(صائب)

از خُم سرکه سرکه پالاید[1]

رک: از کوزه همان تراود که در اوست

از خُمی صدرنگ بیرون آید

رک: از این ستون به آن ستون فَرَج است

از خنجر گوشتین کس نمیرد

از خواب قیاس مرگ می باید کرد (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: خواب برادر مرگ است

از خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی[2]

از خود تعریف کردن گُه خوردن است

رک: مدح خود کردن پنبه جاییدن است

از خودت که گذشته خدا عقلی به بچه‌هایت بدهد!

رک: آن وقت که عقل قسمت می‌کردند تو عقب ترازو مثقال رفته بودی؟

از خودمان خرید به خودمان فروخت!

از خودم مُلّا شدی، برجان من بلا شدی!

نظیر: راه مستراح را یادش دادم آفتابه را از دستم گرفت! ▫ خودم کردم چرسی، خودم کردم بنگی، حالا از خودم بهتر چُرت می زند! ▫ شاگرد ناسپاس تخته بر سرِاستاد می زند

از خوردن سیر نشدی از لیسیدن سیر نمی شوی

رک: با خوردن سیر نشدی بالیسیدن سیر نمی شوی

از خیار آتش نجهد[3]

رک: آتش از خیار نجهد

از دادسرا نترس، از قاضی بترس!

از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد

رک: از چاله در آمد و به چاه افتاد

از دبّه کسی ضرر ندیده[4] **!**

نظیر: دبّه بی روغن نمی شود ▫ دبّه را اگر به درخت چنار بیاویزی روغن می دهد ▫ قزوینی هفت دبّه را حلال می‌داند

۱- فعل آلوده گوهر آلاید ....
(عنصری)

۲- بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ....
(افضل الدین کاشانی)

۳- یا: آتش از خیار برنیاید

۴- فرزند عزیز نور دیده ....

از درد بی کسی به گربه گفتم تو کسی!

نظیر: از زورپسی به گربه می‌گوید «آقاعمو»!

از درد لاعلاجی به خر می‌گویند «خانباجی»!

نظیر: از درد لاعلاجی به مول ننه اش می‌گوید: آقا داداش ▫ وقتی ناچاری در میان آید شغال هم کدخدا می شود ▫ از ناچاری بوسه به کون خر زنند ▫ از ناچاری زیر دم خر را هم می بوسند ▫ از برای مصلحت مرد حکیم/ دُم خر را بوسه زد خواندش کریم (مولوی) ▫ ناچاری را چه دیده ای

از درد لاعلاجی به مول[1] ننه اش می‌گوید: آقاداداش!

رک: از درد لاعلاجی به خر می‌گویند خانم باجی!

از در می راند و از بام می خواند

نظیر:

می رانیم زمجلس و می خوانیم زدر — هم بنده می فروشی و هم بنده می خری

از درونِ تهی[2] بانگ می زند خشخاش

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

از درویشان برگ سبزی از رندان قاب گرگی

رک: ارمغان مور پای ملخ است

ازدست بوس میل به پا بوس کرده ای — خاکت به سر ترقی معکوس کرده ای!

از دست دوست هرچه ستانی شکر بود[3]

رک: هرچه از دوست می رسد نیکوست

از دشمنانِ دوست حذر کردنی رواست

نظیر: دشمنان سه فرقه اند: دشمن و دشمنِ دوست و دوستِ دشمن ▫ عضوی زتوگر دوست شود با دشمن/ دشمن دو شمر، تیغ دوکش، زخم دو زن (ابوالفرج رونی)

از دعای گربه کوره طاق مبال پایین نمی آید

رک: به دعای گربه سیاه باران نمی آید

از دل برود هرآنچه از دیده برفت (سمک عیّار)

نظیر: هرچه از دیده دور از دل دور ▫ همه مهری زنادیدن بکاهد/ اگر دیده نبیند دل نخواهد **(ویس و رامین)** ▫ محبت در چشم است

---

۱ ـ مول: فرزند حرامزاده

۲ ـ یا: از میانِ تهی ...

۳ ـ .... — وز دست غیر دوست تبرزین تبر بوَد

(سعدی)

از دل به دل راه است[۱]

نظیر: دل به دل راه دارد

از دلِ شکسته تدبیر درست نیاید[۲]

رک: دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند

از دوازده فرزند یعقوب یکیش یوسف شد

رک: بلبل هفت بچه می‌گذارد یکیش بلبل می شود.

از دو بال سریش کرده نشد — هیچ طرّار جعفر طیّار[۳]!

(سنائی)

رک: هرکس دو بال غاز به دوش ببندد فرشته نمی شود

از دو بُرد[۴] قبائی نداند کرد

رک: جو دو الاغ را نمی تواند قسمت کند

از دود پی به آتش می برند

نظیر: از اثر پی به مؤثر برند

از دور شیون سور نماید[۵]

از دور می بَرَد دل و نزدیک زهره را!

رک: آواز دهل شنیدن از دور خوش است

از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا[۶]

رک: هر چه از دوست می رسد نیکوست

۱- تمثل:

بلی داند دلی کآگاه باشد — که از دلها به دلها راه باشد

(جامی)

۲- سعدی گوید:

تدبیر صواب از دل خوش باید جُست — سرمایهٔ عافیت کفاف است نخست

شمشیر قوی نیاید از بازوی سست — یعنی زدل شکسته تدبیر درست

۳- جعفر طیّار: برادر علی بن ابی طالب که مشرکان در غزوهٔ اُحُد هر دو دست او را بریدند مع ذلک پرچم اسلام را همچنان در دو دست بریده نگاه داشت تا کشته شد و رسول خدا دربارهٔ وی فرمود: خدا به جای آن دو دست دو بال به او عطا فرمود تا به کمک آن بالها در بهشت به هر جای که خواهد پرواز کند!

۴- بُرد: نوعی پارچهٔ کتانی راه راه

۵- یا: از دور ماتم سور نماید

۶- با آنکه خوش آید از تو ای یار جفا — لیکن نبوَد جفات هرگز چو وفا

با این همه راضیم به دشنام از تو — ک.................................

(ظهیر فاریابی)

از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن[1]!

از دولت سرِگندم تلخه هم آب می خورد

رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

از دِه بیرونش کرده‌اند ادعای کدخدایی می‌کند!

رک: یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می گرفت

از دهن تا گوش چهار انگشت راه است

از دِهِ ویران که ستاند خراج[2]؟

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

از دیدنِ ماه بهره برنتوان داشت (از اسرارالتوحید)

از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده

نظیر: خانهٔ خرس و انگور آونگ؟ □ خانهٔ خرس و کاسهٔ مس!

از دیوار راست بالا برو! تکلیفی شاق و مالایطاق است.

نظیر: نَربزا، الآن بزا!

از دیوار شکسته و زن سلیطه و سگ بی قلاده باید حذر کرد

رک: از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی قلاده باید حذر کرد

از دیوار کسی بالا نرو تا از دیوارت بالا نروند

رک: مکوب درِکسی را تا درت را نکوبند

از دیو مهربانی نیاید

رک: از گرگ شبانی نیاید

از دیه خراب خراج نتوان خواست (سمک عیّار)

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

از روباه پرسیدند: کو شاهدت؟ گفت: دُمبم!

رک: به روباه گفتند: کو شاهدت؟ گفت: دُمبم!

از رود خشک ماهی نمی‌توان گرفت

رک: از ترب روغن برنیاید

از روزن سر برون کن تا روز را ببینی

نظیر: تا جنینی کارت خون آشامی است

---

۱ - گویَش چه گفت؟ گفتا: گر خوانی ار برانی ....
(ابن یمین)

۲ - در کــرم آویــز و رهــا کــن لــجــاج ....
(نظامی)

از روغنِ پنبه‌دانه حلوا درست نمی‌شود

رک: از ترب روغن برنیاید

از روی نیکو همه کار نیکو آید (سَمَک عیّار)

از ریش می‌کَنَد و پیوند سبیل می‌کُند

نظیر: از بُز بُرَّند و به پای بُز بَر بندند

از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی‌قلاده باید حذر کرد

نظیر: از سه چیز باید حذر کرد: دیوار شکسته، زن سلیطه، سگ گیرنده ▫ زن سلیطه سگ بی‌قلاده است!

از زورپسی به گربه می‌گوید «آقاعمو»!

نظیر: از درد بی کسی به گربه گفتم تو کسی!

از زیاد دویدن کفش پاره می‌شود. تلاش و کوشش بی حد گاهی حاصلی جز زیان ندارد

نظیر: از پُر دویدن پاافزار پاره می شود ▫ بسیار دویدیم و به جایی نرسیدیم (نظیری نیشابوری) ▫ سعی بسیار کفش پاره می‌کند (از شاهد صادق)

از سپاهی زر دریغ مکن تا از تیر دریغ نکند

رک: زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد

ازسختی پالان چه دهم شرح که ماتحت — مجروح چنان گشته که مافوق ندارد!

(لاادری)

رک: شیر را از مور صد زخم است

از سر تا پایش یک من ارزن بریزند یک دانه‌اش به زمین نمی‌افتد

نظیر: هرچه در قرآن قاف است در لباس او شکاف است

از سر راه بروی کلاه پاره می‌شود از پا کفش

رک: از پا راه بروی کفش پاره می شود از سر کلاه

از سرما مردن بِهْ که پالانِ خر پوشیدن

نظیر: به گرسنگی مردن بِهْ که نان فرومایگان خوردن ▫ در آب مردن بِهْ که از غوک زنهار خواستن (**قابوس‌نامه**) ▫ از بی آبی مردن بهتر تا از قورباغه اجازه گرفتن ▫ اگر از دردِ بی گوشتی بمیرم/ کلاغ از روی قبرستان نگیرم

از سر نو بسم الله!

نظیر: تازه دَنْ بسم الله! ▫ از سرِ نو دام دام! ▫ مُلّامُلّا، از سرِ نو بسم الله!

از سرِ نو دام دام!

رک: از سرِ نو بسم الله!

از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمیخوار پیدا می‌شود

رک: مرد چون بمیرد نامرد پای گیرد

از سلیمان تا سلیمان فرقهاست

رک: از این حسن تا آن حسن صدگز رسن!

از سنگ چربی برنیاید

رک: از تُرُب روغن برنیاید

از سودای نقد بوی مشک می آید

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد

از سوزن کوتاه قد کاری برمی آید که از نیزهٔ بلند برنمی آید

رک: فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه

از سوزنگر آهن نتوان خرید

از مردم تنگ نظر انتظار سود یا توقع خدمت نمی توان داشت

از سه چیز باید حذر کرد: دیوار شکسته، زن سلیطه، سگ گیرنده!

رک: از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی قلاده باید حذر کرد

از سیرَم و میَرم باید ترسید

نظیر: از نمیخام و نمیام و نمی خورم باید ترسید

از سیه سر همه کاری بر می آید

نظیر: از سیه سرآید آنچ[1] اندرتصورآوری (ابن یمین)

از شتر پرسیدند: شُغلت چیست؟ گفت: رکابداری!

در مورد کسی گویند که لاف دانش و هنر می زند ولی خودستایی و لاف او با هیأت ظاهرِ وی هیچ تناسب ندارد

از شُل یکی درمی آید از سفت دوتا!

نظیر: آدم بدحساب دو دفعه می دهد

از شما عباسی، از ما رقاصی!

رک: تا پول ندهی آش نخوری

از شیخعلی خان بترسیم، از سگش هم بترسیم؟

از شیر حمله خوش بوَد و از غزال رم

نظیر: زنی گفته اند و مردی گفته اند □ از هر دیگی نواله ای خوش باشد

از صحبت دوستی به رنجم — کاخلاق بدم حَسَنْ نماید

(سعدی)

رک: دوست آن است که با تو راست گوید

ازصحن خانه تابه لب بام ازآنِ من — ازبام خانه تا به ثُریا ازآنِ تو

(وحشی بافقی)

---

۱ ـ آنچ: مخفف «آنچه»

نظیر:

آن گربهٔ مصاحب بابا ازآنِ تو / وآن قاطرچموش لگدزن ازآنِ من

از صد دینار دوم محروم است

روزی دو کاتب بدخط با یکدیگر به گفتگو نشسته بودند. اولی گفت: «خط من تا بدان حد ناخواناست که صددینار از مشتری برای تحریرنامه می‌گیرم و صددینار دیگر برای خواندن آن» رفیقش آهی کشید و گفت: «منِ بدبخت از صد دینار دوم محروم هستم زیرا آنقدر بد می نویسم که خود نیز از خواندن خط خویش عاجزم!»

نظیر: صاحبش از صد دینار دوم محروم است ◻ خطش را آفتاب بگذاری راه می افتد!

از صدزبان زبانِ خموشی رساتر است

از صنّار[1] آش طاقه‌شال ترمه درنمی‌آید

رک: می خواستی از توی صددینار آشِ کشک شال کشمیری درآید؟

از ضرر هرچه برگردد نفع است

نظیر: از خانهٔ سوخته هرچه برآید سود است ◻ از نیم زیان برگشتن سود است ◻ از نصف ضرر برگشتن نفع است

از طلا بودن پشیمان گشته‌ایم / مرحمت فرموده ما را مس کنید

از عاریه‌های مردم خودم را چوماه کردم، عاریه‌ها را پس دادم خودم را سیاه کردم!

از عرعر خر کسی نرنجد

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

از عقب دشمن گریخته[2] نباید رفت (از جامع‌التمثیل)

رک: از پیِ دشمن گریخته نباید رفت

از علی آموز اخلاص عمل

از غم بی‌آلتی افسرده است[3]

رک: آب نمی بیند و گرنه شناگر قابلی است

از فتنهٔ پیرزن بپرهیز / چون پنبهٔ نرم زآتش تیز

(نظامی)

رک: صد گرگ درنده توی گلّه / بهتر زعجوز درمحلّه

ازفردا کسی خبرندارد

نظیر: فردا را کسی ندیده ◻ کی زنده کی مرده؟ ◻ تا سال دگر می که خورَد زنده که باشد؟ ◻ کس را

---

۱ ـ صنّار: صد دینار

۲ ـ یا: از پیِ دشمن گریخته...

۳ ـ نفس اژدرهاست اوکی مرده است ....

(مولوی)

وقوف نیست که انجام کار چیست

نیز رک: تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

از فرنگی مآبی فقط ایستاده شاشیدن را یاد گرفته!

نظیر: از قاطرچی گری فقط کفر گفتنش را یاد گرفته

از فضلهٔ حیوان نارنج می توان ساخت ولی بو نمی شود کرد

رک: حلوای آهک می شود پخت امّا نمی شود خورد

از قاطر پرسیدند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقا دائیم است!

از قاطرچی گری فقط کفر گفتنش را یاد گرفته

نظیر: از فرنگی مآبی فقط ایستاده شاشیدن را یاد گرفته!

از قضا سرکنگبین صفرا فزود

مأخوذ از حکایت ذیل که مولانا در **مثنوی معنوی** آورده است:

بود شاهی در زمانی پیش از این — مُلکِ دنیا بودش و هم مُلکِ دین

اتفاقاً شاه روزی شد سوار — با خواصِ خویش از بهر شکار

یک کنیزک دید شَهْ بر شاهراه — شد غلامِ آن کنیزک جانِ شاه

مرغِ جانش در قفس چون می تپید — داد مال و آن کنیزک را خرید

چون خرید او را و برخوردار شد — آن کنیزک از قضا بیمار شد

شَهْ طبیبان جمع کرد از چپّ و راست — گفت جانِ هر دو در دست شماست

جان من سهل است جانِ جانم اوست — دردمند و خسته ام درمانم اوست

هر که درمان کرد مر جانِ مرا — بُرد گنج و دُرّ و مرجانِ مرا

جمله گفتندش که جان بازی کنیم — فهم گرد آریم و انبازی کنیم

هر یکی از ما مسیح عالَمی است — هر اَلَمْ را در کفِ ما مرهمی است

«گر خدا خواهد» نگفتند از بَطَر — پس خدا بنمودشان عجز بشر

هرچْ کردند از علاج و از دوا — گشت رنج افزون و حاجت ناروا

آن کنیزک از مرض چون موی شد — چشم شه از اشکِ خون چون جوی شد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود — روغن بادام خشکی می نمود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، نقل به اختصار)

از قضاهم در قضا باید گریخت[۱]

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

از قفس مرغ به هرجا که رودبستان است[۲]

نظیر: آزادی آبادی است

---

۱ - حاصل آن کز وسوسه هر کو گسیخت .... (مولوی)

۲ - نیست پروای عدم دلزدهٔ هستی را .... (صائب)

از قلندرهویی، از خرس مویی!

رک: از بدقمار هرچه ستانی شتل بوَد

از قلیان چاق کردن فقط پُف نمش را بلد است

نظیر: از نمدمالی فقط پُف آبش را بلد است

از قند شیرین‌تر، تریاک مفت!

رک: مال مفت از عسل هم شیرین‌تر است

ازقیامت خبری می‌شنویم   دستی از دور برآتش داریم!

از کار کَرَم خیزد و دیزی پُرِگوش[1]، از بیکاری ورم خیزد و سیلی بُنِ گوش!

از کبابش نخورده از دودش کور شده‌ایم!

رک: آش نخورده و دهان سوخته

از کچل پرسیدند اسمت چیست گفت: زلفعلی!

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور

ازکرامات شیخ ما این است   شیره را خورد وگفت شیرین است!

نظیر: از کرامات شیخ ما چه عجب/ برف را دید و گفت می بارد! ▫ از کرامات شیخ ما چه عجب/ پنجه را باز کرد و گفت وجب! ▫ چشم باز غیب می‌گوید

ازکرامات شیخ ماچه عجب   برف را دید و گفت می‌بارد!

رک: از کرامات شیخ ما این است/ شیره را خورد و گفت شیرین است!

از کرامات شیخ ما چه عجب   پنجه را باز کرد و گفت وجب!

رک: از کرامات شیخ ما این است/ شیره را خورد و گفت شیرین است!

از کسی پرسیدند: سرکهٔ هفت ساله داری کمی به ما بده. گفت: دارم ونمی دهم. پرسیدند: چرا؟ گفت: اگر به هر خواهنده می دادم هفت ساله نمی شد

از کشیدن سخت‌تر گردد کمند[2]

از کف دست که موی ندارد **چگونه موی کَنَند؟**

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

از کلاهدوزی پُف‌نم زدنش را یاد گرفته

رک: از نمدمالی فقط پُف آبش را بلد است

از کمان شکسته دوتن ترسند

رک: از تفنگ خالی دونفر می ترسند

---

۱ - پُرِ گوش: پُر از گوشت

۲ - توسنی کردم ندانستم همی   ک ....

(رابعه بنت کعب)

از کوچکان خطا، از بزرگان عطا[1]

رک: از خُردان خطا، از بزرگان عطا

از کور دیدبانی نیاید

نظیر: دیده‌بانی مجو زدیدهٔ کور (مکتبی)

از کوزه همان برون تراود که در اوست[2]

نظیر: از خم سرکه سرکه پالاید (عنصری) ▫ کاسهٔ چینی که صدا می‌کند/ خود صفت خویش ادا می‌کند

از کیسهٔ خلیفه می‌بخشد!

نظیر: از کیسهٔ خلیفه شاه اندازی می‌کند ▫ خرج از کیسهٔ خلیفه است ▫ خرج که از کیسهٔ مهمان بوَد/ حاتم طائی شدن آسان بوَد

از کیسهٔ خلیفه شاه اندازی می‌کند!

نظیر: از کیسه خلیفه می‌بخشد

از گداچه یک نان بگیرند و چه یک نان بدهند یکسان است

نظیر: گدا در جهنم نشسته است

از گرسنگی مردن بهْ که به نان فرومایگان سیر شدن (منسوب به انوشیروان)

رک: از سرما مردن به که پالان خر پوشیدن

از گرسنه پرسیدند: دوپانزده تا چند تا می‌شود؟ گفت: یک نان تمام!

رک: آدم گرسنه نقش پای شتر را نان می‌پندارد

از گرگ شبانی نیاید

نظیر: از دیو مهربانی نیاید ▫ نکند گرگ پوستین دوزی (سعدی)▫نیایدزگرگ چوپانی (اسدی)

از گفتنِ آتش زبان نسوزد

نظیر: هرکس آتش گوید دهنش نسوزد ▫ زبانم که نسوخت

از گفتنِ لاحول گریزند شیاطین[3]

نظیر: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند (حافظ)

از گُل بویی، از خرس مویی!

رک: از بدقمار هرچه ستانی شتل بوَد

---

۱ - یا: از کوچکتر خطا، از بزرگتر عطا

۲ - گـر دایـرهٔ کـوزه ز گـوهـر سـازنـد ....

(بابا افضل)

۳ - از هـیـبـت نـام تـو هـمـی زود گـریـزنـد ک ....

(معزّی)

از گلوبنده خواجگی دور است[1]

رک: شکم پرست خداپرست نبوَد

از گلیم خویش پا بیرون نمی‌باید نهاد[2]

رک: پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن

از گوشتش چه خیری دیدیم که از کوفته‌اش ببینیم!

رک: اگر خیر داشت اسمش را می‌گذاشتند «خیرالله»!

از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم[3]

نظیر: چو وحشی مرغ از قید قفس جست/ دگر نتوان به دستان پای او بست (جامی)

از لاحول آن طرف افتاده است

نظیر: گفتند پیش نیا که می افتی، آن قدر پس رفت که از آن طرف افتاد!

از لف‌لفِ سگ دریا نجس نشود.

بدگویی و افترای فرومایگان از شهرت و مقام بزرگان چیزی نمی‌کاهد

نظیر: آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید (امیر معزی) ▫ کی شود دریا به پوز سگ نجس (مولوی) ▫ دریا به لف‌لف سگ نجس نمی شود ▫ دریا به دهان سگ نجس کی گردد؟ ▫آیینه به دیدنِ رویِ سیاه سیاه نمی شود ▫ با حرف خر از آسمان جو نمی بارد

از ما به خیر، از شما به سلامت!

نظیر: مرا به خیر تو امیّد نیست شر مرسان

از مار، بچّه مار آید (سَمَک عیّار)

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

از مارگیر مار برآرد همی دمار

نظیر: مارگیر را در آخر مار کُشد ▫ مرگ مارگیر آخر به دست مار است ▫ کشته گردد مارگیر آخر به نیش مار ▫ به زخم مار بوَد هم زیان مار افسای (عنصری)

از مار نزاید جز ماربچّه

نظیر: از مار، بچّه مار آید (**سَمَک عیّار**) ▫ نباشد مار را بچّه جز مار (**ویس و رامین**) ▫ نیارد شاخ بد جز تخم بدبار

---

۱ - بود بسیار خوار بی نور است .... (سنائی)

۲ - ای کلیم دل زطور خویش پا بیرون منه ک .... (مغربی)

۳ - دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند .... (وحشی بافقی)

۴ - مار است این جهان و جهانجوی مارگیر .... (عمارهٔ مروزی)

(**ویس ورامین**) □ از مردم بداصل نخیزد هنر نیک (منوچهری) □هرگز از شاخ بید بَرنخوری (سعدی) □ درخت مُقُل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) □ ازنی بوریا شکرنخوری (سعدی) □آب حیات از دم افعی مجوی □بد زبدگوهران پدید آید (عنصری) □ اصل بد در خطا خطا نکند (نظامی) □ زبد اصل چشم بهی داشتن/ بوَد خاک در دیده انباشتن (فردوسی) □عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود/ گرچه با آدمی بزرگ شود (سعدی) □از جهنم باد خنک نمی وزد □ مَطَلَب بوی نافه از مردار (مکتبی) □ بدگهر چون تواند زیست؟ (عنصری) □ هرگز از کاشانهٔ کرکس همایی برنخاست (عنصری) □ آب شیرین نزاید از گِلِ شور (مکتبی) □ زمین شوره سنبل برنیارد (سعدی) □ از حنظل شکر نتوان ساخت □ شکر کس نخورد از نی بوریا (ابن یمین) □ مردم بدگوهر به مار گزاینده مانَد (**مرزبان‌نامه**)

از ماست که برماست

ریشه و مأخذ این مثل **قطعهٔ** منظوم زیر از حکیم ناصر خسرو است:

روزی زسرِسنگ عقابی به هوا خاست / بهر طلب طعمه پروبال بیاراست

در راستی بال نگه کرد و چنین گفت: / کامروز همه مُلک جهان زیر پرِماست

براوج چو پرواز کنم از نظر تیز / بینم سرِمویی اگر در تهِ دریاست

گربرسرِخاشاک یکی پشّه بجنبد / جنبیدن آن پشّه عیان درنظرماست

چون من که تواند که پَرَد درهمه عالم / از کرکس و ازقُقْنُس و سیمرغ که عنقاست

بسیار منی کرد و زتقدیر نترسید / بنگر که از این چرخِ جفاپیشه چه برخاست

ناگه زکمینگاه یکی سخت کمانی / تیری زقضا و قدرانداخت براو راست

بربال عقاب آمد آن تیرِ جگردوز / از عالم عُلویش به سُفلیش فروکاست

برخاک بیفتاد و بغلتید چوماهی / وآنگه نظرخویش فکند از چپ و از راست

گفتا عجب است این که زچوبیّ وزآهن / این تیزی و تندی و پریدن زکجاخاست

چون نیک نظر کرد پرِخویش درآن دید / گفتا زکه نالیم که از ماست که برماست

نظیر: پرِ من است که بر من است □آنچه برما می رسد آن هم زماست (مولوی) □ گله از هیچکس نباید کرد/ کزتن ماست آنچه برتن ماست (مسعودسعد) □ کرم درخت از خود درخت است □ کرم پیله خود کفنش را می تند □ خودم کردم که لعنت برخودم باد □ گله از دست دیگران چه کنم/ کآنچه کردم به دست خود کردم □ جان من خود کرده‌ای خود کرده را تدبیر نیست □ آتش چنار از خود چنار است □ اگر پرنیان است خود رشته‌ای/ و گربارخار است خود کشته‌ای (سعدی) □آتش به دو دست خویش در خرمن خویش/ من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش □ شکایت از که کنم خانگی است غمازم (حافظ)

از ما گفتن از شما شُنُفتن

نظیر: بر رسولان پیام باشد و بس (سعدی) □ من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم/ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال (سعدی)

از محبت خارها گُل می شود

رک: از محبت نار نوری می شود...

از محبت نار نوری می شود   وز محبت دیو حوری می شود

(مولوی)

نظیر: از محبت خارها گل می شود □ اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی / بغیر از خوبیِ‌لیلی نبینی (وحشی بافقی) □ هیچ عاشق نبوَد زعیب معشوق آگاه (فرّخی) □ هیچ عاشق عیب معشوق نبیند (مرزبان‌نامه) □ ملامتم چه کنی ای رقیب درعشقش/ ببین به دیدهٔ مجنون جمال لیلی را (ابن‌یمین) □ محبت تلخها را شیرین می‌کند

از مُردار تغذیه کردن کار هر حیوانی نیست

از مردم بداصل نخیزد هنر نیک[1]

نظیر: ازجهنم باد خنک نمی وزد □ آب حیات از دم افعی مجوی □ مَطَلّب بوی نافه از مردار (مکتبی) □ از هیزم تر دود بیرون می آید نه نور □ درخت مُقُل نه خرما دهد نه شفتالو(سعدی) بد زبد گوهران پدید آید (عنصری) □ هرگز از شاخ بید بَرنخوری (سعدی) □ نیارد شاخ بد جز تخمِ بد بار (ویس ورامین) □ هرگز از کاشانهٔ کرکس همایی برنخاست (خاقانی)

نیز رک: از مار نزاید جز ماربچه

از مردمِ سرفراز نزیبد که با زن نشیند به راز

رک: به پیش زنان راز هرگز مگوی

از مردم نوکیسه وام مگیر (قصص‌الانبیاء)

نظیر: از نوکیسه قرض نکن، وقتی قرض کردی خرج نکن □ زنوکیسه مکن هرگز درم وام/ که رسوایی و جنگ آرد سرانجام (ناصرخسرو)

از مرده حدیث برنیاید

نظیر: سرِبریده سخن نگوید □ سرِبریده بانگ نکند □ مرده سخن نگوید □ مرغ حلق بریده هرگز بانگ نکند (طوطی‌نامه) □ مرغ سربریده و گنجشک بسمل کرده هرگز در بانگ نیاید (طوطی‌نامه) □ برنیاید زکشتگان آواز (سعدی) □ مار مرده نگزد

از مردی تا نامردی یک قدم است

از مرگ بَتَر صحبت نااهل بوَد[3]

رک: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

۱- .... کافور نخیزد زدرختان سپیدار

(منوچهری)

۲- بدو گفت ک .... (فردوسی)

۳- با مردم نااهل مبادا صحبت ک ....

(خواجه عبدالله انصاری)

از مرگ بگیر تا به تب راضی شود

از مرگ خود چاره نیست

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

از مست سخن مگیر بر دست

رک: سخن مست تو بر مست مگیر

از مست و مجنون و خفته و کودک قلمِ تکلیف برگرفته اند (مرزبان‌نامه)

رک: سخنِ مست تو برمست مگیر

از مشک بوی آید از کاه دود

از مصاحب ناجنس احتراز کنید[1]

رک: روح را صحبت ناجنس‌عذابی است الیم

از معدهٔ خالی چه قوّت آید و از دست تهی چه مروت (سعدی)

رک: شکم گرسنه ایمان ندارد

از مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان[2]

نظیر: بترس از سگی کوکند روبهی (ادیب پیشاوری) ▫ مژدگانا که گربه عابد شد/ عابد و زاهد و مسلمانا! (عبید زاکانی) ▫ این زمان پنج پنج می‌گیرد (عبیدزاکانی)

از مقلّد تا محقق فرقهاست[3]

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جوزجو

نظیر: دنیادار مکافات است ▫ دنیا مکافات خانه است ▫ همه جادوش به دوش است مکافات عمل (پوریای ولی) ▫ این خاک توده خانهٔ پاداش و کیفراست (کافی بخارائی) ▫ هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد (حافظ) ▫ هرکسی آن دَرَوَد عاقبت کار که کشت (حافظ) ▫ هرچه بکاری درو می‌کنی ▫ هرچه کاری همان بدروی (قرة‌العیون) ▫ بجز کشتهٔ خویشتن ندرَوی (سعدی) ▫ گندم نبری به خانه چون جوکاری (سعدی) ▫ آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو/طمع خوشهٔ گندم مکن از دانهٔ جو (ظهیر فاریابی) ▫ در مزرع دهر هر چه کاری دَرَوی ▫ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر/ کای نور چشم من بجز از کشته ندروی (سعدی) ▫ با آنکه خداوند رحیم است و کریم/ گندم ندهد بار چو جو می‌کاری (مولوی) ▫ این جهان کوه است و فعل ماندا/ سوی ما آید نداها را صدا (مولوی) ▫ هرچه کنی به خودکنی/ گرهمه نیک و بدکنی ▫ مکافات بد را بد آید پدید (فردوسی) ▫ مکافات بد را زیزدان بدی

---

۱ - نخست موعظهٔ پیرمی فروش این است   که .... (حافظ)

۲ - از عدو آنگه حذربکن که شود دوست   .... (بوحنیفهٔ اسکافی)

۳ - ....   کاین چو داود است و آن دیگر صداست (مولوی)

است (فردوسی) □ بدمکن که بدافتی، چَهْ مکَن که خود افتی □ عمل هرکس پاپیچ خودش می شود □ مکافات به قیامت نمی ماند

از من بِدَّر، به جوال کاه!

نظیر: من که شدم زدنیا بدر، دنیا شود زیر و زبر□ من زنده جهان زنده، من مرده جهان مرده □ مرگ خوب است برای همسایه!

از منِ بی‌نشان چه پرسی حال — حال سگ، حال گربه، حال شغال

از من جو، از تو دو، بخور کاهی، برو راهی

از من خبرت که بینوا خواهی شد!

از منع میل افزونتر شود

رک: منع چو بیند حریص‌تر شود انسان

از موی سیه مترس واز ابر سفید — ازموی سفید ترس و از ابر سیاه!

رک: صدگرگ درنده توی گَلّه...

از میانِ تهی بانگ می زند خشخاش

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است!

از ناچاری بوسه به کون خر زنند!

نظیر: از ناچاری زیر دُم خر را هم می بوسند □از برای مصلحت مرد حکیم/ دم خر را بوسه زد خواندش کریم/ (مولوی) □ ناچاری را چه دیده‌ای

نیز رک: از درد لاعلاجی به خر می‌گویند «خانباجی»

از ناچاری زیر دُم خر را هم می بوسند!

رک: از ناچاری بوسه به کون خر زنند!

از نادانِ مغرور اجتناب نما (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد (**قابوس نامه**)

از نامرد هرگز مردی نیاید (سَمَک عیّار)

از نامه نخوانند بجز آنچه نوشته است[1]

از نان و گوشت بگو[2]

نظیر: از خر بگو!

---

۱ ـ نیکی و بدی در گُهر مرد سرشته است ....

(سعدی)

۲ ـ دهخدا در **امثال و حکم** خود در ذیل این مَثَل می نویسد: «حاج سید ابراهیم اخوی (...) در دورهٔ اول مجلس شورای ملّی وکالت داشت و غالباً هر وقت وکیلی دیگر در یکی از معضلاتِ امور عنوان بحثی می‌کرد سید محترم که از تنگی نان و گوشت شهر و عسرت اهالی از این حیث متأثر بود می‌گفت: «از نان و گوشت بگو!»»

از نخورده بگیر بده به خورده که خورده خورده دانش درد می‌کند!

نظیر: آنکه خورده خورده دانش درد می‌کند

از نرخ لوبیا آگاه نیست

نظیر: نمی داند کجا به کجاست

از نصف ضرر برگشتن نفع است

رک: از ضرر هرچه برگردد نفع است

از نفسِ بدان چشم نکویی نتوان داشت[۱] نظیر: از بد نهاد توقع نیکی مدارید ▫ حرامزاده مسجد نمی سازد

از نفسِ خبیث هرچه گویی آمد

رک: خبیث همیشه خبیث است

از نمد مالی فقط پُف آبش را بلد است

نظیر: از قلیان چاق کردن فقط پُف نمش را بلد است ▫ از کلاهدوزی پُف نم زدنش را یاد گرفته

از نمیخام و نمیام و نمی خورم باید ترسید

نظیر: از سیرم و میرم باید ترسید

از نوکیسه قرض نکن، قرض کردی خرج نکن[۲]

رک: از مردم نوکیسه وام مگیر (**قصص الانبیاء**)

از نی بوریا شکر نخوری[۳]

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

از نیشِ عقرب به دهانِ افعی پناه برده است

نظیر: از بیم مار به دهان اژدها رفته است ▫ از ترس عقرب به مار غاشیه پناه برده است

از نیکوکاری کس خجالت نَبَرد (مرزبان‌نامه)

نظیر: پشیمان نگردد کس از کار نیک (اسدی) ▫ پشیمان نشد هر که نیکی گزید (فردوسی)

از نیم زیان برگشتن سود است

رک: از ضرر هرچه برگردد نفع است

از وقتی کلاغ بچه دار شد یک شکم سیر به خود ندید

رک: کلاغ از وقتی بچه دار شد...

از هرچه بدم آمد سرم آمد

۱- .... هـرگـز نـدهـد نـفـع عسـل زهـرِ هـلاهـل

(سلمان ساوجی)

۲- ناصرخسرو گفته است:

زنـوکـیـسـه مـکـن هـرگـز درم وام کـه رسـوایـی و جـنـگ آرد سـرانـجـام

۳- بـا فـرومـایـه روزگـار مـبـر کـ ....

(سعدی)

رک: آمد به سرم از آنچه می ترسیدم

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است[1]

نظیر: بازگو از نجدو از یـاران نجد(شیخ بهائی) □ یاد یاران یار را میمون بوَد (مولوی) □ هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم/ چنان مفید نباشد که بویِ صحبت‌یار (سعدی)

از هر دست بدهی پس می‌گیری

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری

از هر دیگی نواله‌ای خوش باشد

نظیر: هر مردی و هرکاری □ هر خاتونی آشی پزد

از هر طرف که شوی رنجه کشتنی منم[2] **!**

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوشتر زدند گردن مسگری!

از هر فردی کاری برآید و هر مردی عملی را شاید

رک: از هرکسی کاری ساخته است

از هرکسی کاری ساخته است

نظیر: هرکسی را بَهْرِکاری ساختند (مولوی) □ هرکسی را ز پی کار دگر ساخته‌اند (ابن‌یمین) □ **هر مردی و هر کاری** □ کاری کـه نـه کار تُست زنهـار مـکن (از **مجموعهٔ امثال** طبع هـند)□ **هرکسی** را بهـرِ کاری ساختند/ میل آن را در دلش انـداختند (**مولوی**) □ از هر فردی کاری برآید و هر مردی عملی را شاید □ کار را به کاردان بایدسپرد □ حلّاج هرگز دیبا نبافد □ بوریا باف اگر چه بافنده است/ نبرندش به کارگاه حریر (سعدی)

از هر که دهد پند شنودن باید[3]

رک: حرف شنیدن ادب است

از هلیم خوری چیزی که دارد دو انگشت!

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا، وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

از همان آب است اگر کوبی هزاران بار در هاون! تغییر ماهیت نداده است

از هم پشتی دشمنان بیندیش نه از بسیاری آنان (مرزبان‌نامه)

از همدم بی‌وفا جدایی خوشتر

نظیر: بی‌وفایی دیدن و گرمی نمودن مشکل است

---

۱ ـ مصحفی از مصراع اول این بیت سعدی است:

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است　　پیغام آشنا نفس روح‌پرور است

۲ ـ خنجر به غیر می‌کشی و می‌کُشی مرا　　..

۳ ـ ....　　با هر که بوَد رفق نمودن باید

(ابوالفرج رونی)

از همه کس می‌توان دختر گرفت لیکن به همه کس نمی‌توان دختر داد

از هنرهای دستم، هرجا که پاره می‌شد جوزی گره می‌بستم!

به طعن و تمسخر در مورد زنانی به کار برند که در امر دوخت و دوز و کارهای خانه بی‌عرضه و تنبل هستند

از هول هلیم در دیگ افتاد!

نظیر: به بوی هریسه در تنور افتاد □ مفلس که رسد به گنج ناگاه/ زافزونی حرص گم کند راه (امیرخسرو دهلوی)

از هیزم تر دود بیرون می‌آید نه نور

رک: از مردم بداصل نخیزد هنر نیک

از یاهو گفتن کسی دانا نشود

نظیر: پینه‌دوز به حرف اُرسی دوز نمی‌شود □ اگر به نگاه کردن چیزی می‌شد یاد گرفت سگ قصاب می‌شد □ عینک سواد نمی‌آورد

از یک پرستو تابستان نشود

رک: از یک گل بهار نمی‌شود

از یک پیاله مست است

نظیر: به بویی مست است□ نخورده مست است

از یک سوراخ دوتا مار درنمی‌آید که یکیش فارسی بخواند یکیش ترکی!

از یک کشمش گرمی‌اش می‌کند و از یک غوره سردی‌اش

سخت حساس و زود رنج است

از یک گُل بهار نمی‌شود

نظیر: از یک پرستو تابستان نشود □ بر نادر حکم نتوان کرد (سعدی)

از یک گوش می‌گیرد، از یک گوش بیرون می‌کند[1]

رک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه

از یکی پرسیدند: «درد عاشقی بدتر است یا دردِ بی‌پولی؟» گفت: «آدم اگر تنگش بگیرد هر دو از یادش می‌رود»!

اساس هر دو عالم جز سخن نیست

اسباب خانه به صاحبخانه می‌رود

نظیر: درخانه به کدخدای مانَد همه‌چیز □ صفای هرچمن از روی باغبان پیداست □ خانه به خداوند مانَد (سَمَک عیّار)

اسبِ امانتی را باید یک لنگی سوار شد. در حفظ امانت باید کوشید

---

۱ ـ یا: از این گوش می‌گیرد از آن گوش در می‌کند

اسبِ پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند

اسبِ تازی اگر ضعیف بوَد همچنان از طویله‌ای خربه

(سعدی)

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

اسبِ تازی درطویله گربندی پیش خر رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود

(میرزا حبیب روحی)

نظیر: اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم خونشوند هم بو می شوند

نیز رک: آلوچو به آلو نگرد رنگ برآرد

اسبِ تازی شده مجروح به زیرپالان طوق زرّین همه بر گردن خر می بینم

(منسوب به حافظ)

نظیر: شیر را از مور صدزخم است ▫ پیل را از پشه صد رنج است ▫ خوشگل ها در دالان بدگلها گریه می‌کنند

اسبِ ترکمنی است، هم از توبره می خورد هم از آخور!

نظیر: هم از تور می‌گیرد هم از قلاب ▫ چاروادار قمی است دوسره بار می‌کند ▫ هم مزد می‌گیرد هم از انبان سهم می برد ▫ دو ضربه می زند

اسبِ چوبی اگر کاه و جو نمی خورد راه هم نمی رود!

اسبِ چوبین راه نرود (از **مجموعهٔ مختصرامثال** طبع هند)

رک: در تنور چوبین نان نمی توان پخت

اسبِ حضرت عباس هم جو می خواهد

اسبِ خوب از طویله بیرون نمی رود، دختر خوب از قبیله

اسبِ خوش رو نیز گاهی سکندری می خورد

اسبِ دونده جو خودش را زیاد می‌کند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

اسب را گم کرده پیِ نعلش می‌گردد

رک: خر را گم کرده پی افسارش می‌گردد

اسبِ راه آنست کونه فربه نه لاغراست (امیرعلیشیر)

رک: میانه گزین در همه کارها

اسب را یک عمر کاه و جو می دهند که یک روز به کار بیاید

اسبِ عاریه کم خوراک وتندرواست مردم نه تنها در حفظ اشیاء عاریتی نمی‌کوشند بلکه سعی دارند که حد اعلای استفاده را از آنها ببرند.

• **اسبْ فربه شود، شود سرکش**[1]

---

۱ ـ جسم فربه مکن به لقمهٔ خوش .... (سنائی)

رک: سگ که سیر شد سرکش می‌شود

اسب که لنگ شد اول صاحبش می فهمد

اسبِ مشیرالدوله، مشیرالدولهٔ اسبهاست

رک: مگسی را که توپروازدهی شاهین است

اسبِ من هم آنقدر مادیان نبود!

رک: مال من هم آنقدر نر نبود!

اسبِ نجیب را یک تازیانه بس است

نظیر: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

اسب ندارد آخور می بندد!

نظیر: شلوار ندارد بند شلوارش می بندد! ▫ دری که نداری دربان چه کنی؟ **(از جامع التمثیل)**

اسب نقّاره‌چی است، گوشش پُر است

رک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه

اسب و استر با هم می‌جنگند مورچه زیر پامی رود

رک: اسب و استر که به هم افتادند خر درمیانه پایمال می شود

اسب و استر به هم لگد نزنند

نظیر: سگ سگ را ندرّد ▫ چاقو دستهٔ خودش را نمی برّد ▫ کولی کولی را می بیند چوبش را زمین می اندازد ▫ دزد دزد را که می بیند چماقش را می دزدد

اسب و استر که به هم افتادند خر درمیانه پایمال می شود

نظیر: اسب و استر با هم می جنگند مورچه زیر پا می رود ▫ گاو با گاو جنگ می‌کند گوساله از میان می رود ▫ بُز با بُز می جنگد پای میش می‌شکند ▫ اگر سنگ به شیشه بخورد وای به شیشه و اگر شیشه به سنگ بخورد بازهم وای به شیشه ▫ درنظام طبیعت ضعیف پامال است

اسب و جامه را نیکودارتا جامه و اسب تو را نیکودارند (قابوس نامه)

اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم خو نشوند هم بو می شوند

رک: با بدان سر مکن که بدگردی

اسب و زن و شمشیر وفادار که دید[1]

رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا

اسبهای طویلهٔ سلطان را نعل می‌کردند سرگین گردان هم پایش را بلند کرد

رک: پیازهم خودش را داخل میوه‌ها کرده‌است

اسبی را که درچهل سالگی سوغان گیرند[2] **برای میدان قیامت خوب است**

---

۱ ـ عوفی در **جوامع الحکایات** گفته است:

نشاید یافت اندر هیچ برزن — وفا در اسب و در شمشیر و در زن

۲ ـ سوغان گرفتن: دواندن اسب و آماده کردن او برای شرکت در مسابقه

رک: در چهل سالگی تنبور می آموزد، در گور استاد خواهد شد.

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب (منوچهری)

اسپند روی آتش قرار می‌گیرد و او روی زمین قرار نمی‌گیرد

اسپید و سیاه و زرد و آبی   هرچاپ زنی مرید یابی!

استاد، عَلَمْ! ... - این رنگ نبود سرِ عَلَمْ!

خیاطی عادت داشت از پارچه هایی که مشتریان برای وی می آوردند قطعه ای به اسم «سرقیچی» بردارد و برای خود نگاه دارد. شبی خواب دید قیامت شده و در صحرای محشر مَلَکی آن قطعات را که وی به عنوان «سرقیچی» ربوده است از عَلَم آتشینی آویخته و رسنی هم به گردن وی بسته است و او را کشان کشان به سوی جهنم می برد. از مشاهدهٔ این احوال سخت هراسان شد و سراسیمه از خواب پرید. بامداد به دکان رفت و به شاگردان خود گفت: «از این پس هر وقت من قصد ربودن قطعه ای از پارچهٔ مشتریان کردم با گفتن عبارت «استاد، عَلَمْ!» قیامت را به یاد من آرید تا از ارتکاب چنین معصیتی خودداری کنم». چند روز از این ماجرا گذشت اتفاقاً پارچهٔ گران قیمتی نزد او آوردند تا از آن قبائی بدوزد. خیاط همینکه چشمش به آن پارچهٔ نفیس و زیبا افتاد همه‌چیز از یادش رفت. قیچی را برداشت تا قطعه ای از آن بچیند و برای خود نگاه دارد شاگردانش پیش دویدند و گفتند: «استاد، عَلَمْ!» خیاط که نمی توانست از آن پارچهٔ نفیس دل بر دارد سر برگرداند و در جواب شاگردانش گفت: «این رنگ نبود سرِ عَلَمْ»!

نظیر: - استاد، عَلَمْ! ... - این یکی را بکش قلم! ◻ - استاد، عَلَمْ! ... - عَلَم و عَلَم، درد و وَرَم! ◻ - عَلَم و عَلَم، درد و وَرَم، از این نبود نوک عَلَمْ!

استاد، عَلَمْ! ... - این یکی را بکش قلم!

رک: -استاد، عَلَمْ!- این رنگ نبود سرِ عَلَمْ!

استاد، عَلَمْ! ... - عَلَم و عَلَم، درد و ورم!

رک: - استاد، عَلَمْ!- این رنگ نبود سرِ عَلَم!

استاد معلم چو بوَد کم آزار   خرسک بازند کودکان در بازار

(سعدی)

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

استای پنبه زن، هرچه دیدی دم نزن!

ندافی برای پنبه زنی و دوختن لحاف به خانه‌ای رفت. در تمام روز مشاهده کرد که اهل آن خانه مثل سگ و گربه به جان هم افتاده‌اند و ضمن نزاع و جرّو بحث و مجادله، دشنامهای زشت به یکدیگر می دهند. نزدیک غروب مزدش را گرفت و به خانهٔ خود برگشت. در طی راه به یکی از همکاران پیر و قدیم خود برخورد و ماجرای آن روز و نزاع اهل خانه را برای وی تعریف کرد. رفیقش که مردی آزموده و عاقل بود گفت: رفیق، در اغلب خانه ها از این نوع مشاجرات و دعواها هست، من و تو وقتی قدم به درون خانه‌ای گذاشتیم باید حفظ اسرار آن خانواده را بکنیم یعنی چشم و گوش خود را ببندیم و دیده را نادیده و

شنیده را ناشنیده بگیریم. از من به تو نصیحت: استای پنبه زن، هر چه دیدی دم نزن!

استخوان ارزانی سگ، سگ هم ارزانی استخوان!

رک: سرِ خر و دندان سگ

استخوان پیش اسب، کاه پیش سگ!

بی نظمی و هرج و مرج غریبی حکمفرماست، مدیریت سالم و معقولی وجود ندارد.

استخوان را توی کثافت بزن و مشتلق بده به خبر چین!

نظیر: ریشش بگوزید، خبر آورده

استخوان را محض گوشتش می خواهند

استخوان سگ را شایسته است و سگ استخوان را

رک: سرِ خر و دندان سگ

استر را گفتند: پدرت کیست؟ گفت: خاله ام مادیان است!

رک: به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقادائیم است

اسراف حرام است

نظیر: ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد/ زود باشد کش به شب روغن نماند در چراغ (سعدی) ▫ به دخل و خرج خودهر دم نظر کن/ چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن (سعدی) ▫ چراغ از روغن نور گیرد و هم از زیادی روغن بمیرد

اسراف حرام است جز در عمل خیر

اسکندر را گفتند چرا معلم خود را زیاده از حدّ تعظیم می‌کنی؟ گفت به سبب آنکه پدر مرا از آسمان به زمین آورده و معلم مرا از زمین به آسمان برده است

نظیر: از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را؟ گفت: استاد را (**اخلاق ناصری**)

اسکندر شاخ دارد، شاخ دارد، شاخ دارد!

به مزاح در مورد کسی به کار برند که زمانی دراز رازی را دردل پنهان نگاه داشته، لکن عاقبت کاسهٔ صبرش لبریز شود و خودداری نتواند و با صدای بلند به ابراز آن بپردازد

سنائی مفهوم این مَثَل را در **حدیقة الحقیقة** درقالب حکایتی زیبا تحت عنوان «التمثیل فی حفظ اسرارالملوک» به رشتهٔ نظم کشیده است (رک: **حدیقة الحقیقة**، الباب السابع)

اسلام به ذات خود ندارد عیبی — عیبی که در اوست ازمسلمانی ماست[1]

(خیام)

اسم ترسو را گذاشته اند «هیبت الله»!

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور

اسمش را نبر، خودش را بیار!

---

۱ ـ عوام غالباً مصراع دوم را تغییر داده می‌گویند: هر عیب که هست از مسلمانی ماست.

اشاره است به داستان بهرامشاه پادشاه غزنوی هند که چون از ملک علاء الدین شکست خورد از میدان نبرد گریخت و به کلبهٔ دهقانی پناه برد. مرد دهقان طعامی اندک در پیش وی نهاد. بهرامشاه طعام را خورد و روانـدازی طلب کرد تا دمی بیـاساید. دهقان گفـت: بـجز این جُل گاو چیـزی نـدارم. بهرامشاه گفت: اسمش را نبر، خودش را بیار!

اسم عزرائیل بد در رفته است!

رک: اگر خواهی نمانی در زمانه/ بخور ماست و قوروت و هندوانه

اشتباه برمی‌گردد

رک: اشتباه تا هندوستان می رود و برمی‌گردد

اشتباه تا هندوستان می رود و برمی‌گردد اشتباه در حساب همواره قابل برگشت و جبران پذیر است

نظیر: اشتباه برمی‌گردد

اشتر به قطار دیگران خوش می نماید[1]

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

اشتر را به کارد چوبین نکشند

نظیر: اشتر را به تیغ چوبین نتوان کشت

اشتر را گفتند: از کجا می آیی؟ گفت: از حمام. گفتند: از پاشنهٔ پایت معلوم است!

اشتر رید عرب خرما پنداشت (از مجمع‌الامثال)

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند

اشتر که چهار دندان شد از آواز جرس نترسد[2]

نظیر: بیدی نیست که از این بادها بلرزد

اشتر که علف می خواهد گردن دراز می‌کند[3]

رک: شتر که علف می خواهد...

اشترم من تا توانم می‌کشم، چونکه گشتم زار با مُردن خوشم

نظیر: آن پیرخری که می‌کشد بار/ تا جانش هست می‌کند کار/ آسودگی آن زمان پذیرد/ کز زیستنی چنین بمیرد (   )

اشتری در مرغزاری رفت، رفت

نظیر: ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت!

اشتها زیر دندان است

نظیر: دهان مهربان است

---

۱ ـ یا: شتر در قطار مردم رنگین می نماید

۲ ـ اصل این مَثَل از **تذکرة الاولیاء** عطار و به صورت زیر نقل شده است: اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس نهراسد

۳ ـ یا: اشتر که کاه می خواهد ...

اشتها نیست بلکه این مرض است[۱]

نظیر: کمترکی، نترّکی! ▫ کاه از تو نیست کاهدان که از تو است

اشک کباب مایهٔ طغیان آتش است[۲]

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

اصفهان جنتی است پرنعمت — اصفهانی در او نمی باید

(شاه طهماسب صفوی، به نقل از امثال و حکم دهخدا)

نظیر:

بهشت روی زمین است اصفهان امّا — به شرط آنکه تکانش دهند در دوزخ

(لاادری)

اصفهان نصف جهان[۳]

اصفهانی است، آخر کفر خودش را می‌گوید

اصفهانی نان به شیشه مالد

رک: سوداگر نان به شیشه می مالد

اصل بازرگانی برجهل نهاده اند و فرع آن برعقل (قابوس نامه)

اصلِ بد در خطا خطا نکند[٤]

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

اصل سرمایهٔ تاجر به جهان امساک[۵] **است**

اصلش چیست که فرعش باشد

نظیر: مِهرش چیست که هشت یکش باشد

اصلِ کاربَر و روست، کچلی زیر موست!

نظیر: هر عیبی از خداست، کچلی زیر کُلاست

اصلِ مردمی کم آزاری است (قابوس نامه)

رک: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

---

۱ ـ بشنو این نکته را که بی غرض است — ....

(شیخ بهائی)

۲ ـ اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار — ....

(صائب)

۳ ـ ملک الشعرا بهار گوید:

اصفهان نیمهٔ جهان گفتند — نیمی از وصف اصفهان گفتند

٤ ـ .... — بدگهر با کسی وفا نکند

(نظامی)

۵ ـ در این مَثَل کلمهٔ «امساک» به معنی صرفه‌جویی و قناعت به کار رفته است

اطاعت کردن بدان تا فرمان دادن بتوانی (قابوس‌نامه)

اطلبوا العلم من المهد الی اللحد (حدیث)

رک: زگهواره تا گور دانش بجوی

اطلبوا العلم ولو بالصّین (حدیث)

نظیر: در پی علم دین بباید رفت/ اگرت تا به چین بباید رفت (اوحدی)

اطلس کهنه می‌شود امّا پاتابه نمی‌شود

ریشه و مأخذ این مَثَل داستان زیر است:

«**چون یزدگرد چهارسال مُلک راند عمربن خطاب سعد وقاص را به عجم فرستاد. یزدگرد چند کرت سپاهها بفرستاد به حربِ عرب و شکسته شد و منهزم شدند. آخرالامر خود منهزم شد و به سیستان گریخت و از آن‌جا به مرو رفت. ماهویه به استقبال او آمد و خدمت کرد امّا در نهان با او بد بود و بهانه می طلبید تا سر از فرمان او بکشد تا روزی با وی همعنان می رفت گفت: ملک باید دختر خود را در حکم من آورد تا کمر خدمت درمیان بندم. یزگرد از این سخن برنجید و گفت: دیبا کهن شود ولی پاتاوه نشود و گلاب ریزد اما بوی از وی نریزد (جوامع‌الحکایات)**

رک: از اسب افتاده‌ایم از اصل نیفتاده‌ایم

اظهار دوستی به زبان نوعی از ریاست (رفیق اصفهانی)

اعتراف به نادانی دانایی و اقرار به ناتوانی توانایی است

نظیر: عجز از درکِ ادراک، ادراک است

اعتماد تو بر چماق امیر　　　بیش باشد که برخدای کبیر!

(اوحدی)

اعمال مؤمن را باید حمل به صحت کرد

نظیر: هرکه را جامه پارسابینی/ پارسادان و نیک مرد انگار[1] □ تا ندیده‌ای پاک است

اغراق اصل را هم از میان می‌برد

افاده‌اش به نوّاب می‌رسد گداییش به عباس دوس[2]!

رک: آدم گدا این همه ادا؟

افاده‌ها طبق طبق، سگها به دورش وقّ و وقّ!

رک: شکم خالی و باد فندقی!

افتادگی آموز اگر طالب فیضی　　　هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

(پوریای ولی)

۱- ...ورنـدانی کـه درنـهادش چیـست　　　محتسب را درون خانه چه کار

(سعدی)

۲- عباس دوس: نام گدای معروفی از قبیلهٔ دوس دریمن قدیم که درحیله‌های گدایی استاد بوده است و در کتب ادبی و داستانی شهرت فراوان دارد

رک: درخت هر چه بارش بیشتر است سرش خمیده‌تر است

افروختن توان زیکی شمع صد چراغ[1]

رک: از چراغی بسیار چراغها توان افروخت

افسار خر لایق خر!

رک: سر خر و دندان سگ!

افسرده دل افسرده کند انجمنی را[2]

نظیر: همدمِ مرده دهد مردگی/ صحبت افسرده‌دل افسردگی (جامی) ◻ تا نیاید غم و نکاهد عمر/ روی غمگین و روی مرده مبین

افسرده دلان را به خرابات چه کار است[3]

افسوس که دیگر امام حسینی نیست و گرنه شمر بسیار است!

افسونگر زمینِ ماردار را می‌شناسد[4]

افطار نکرد وقتی که کرد با فضلهٔ سگ!

نظیر: یک سال روزه بگیر آخرش هم با گُه سگ افطار کن!

افعی به زمرّد نگرد کور شود

هر چیز با مخالف و ضد خود برخورد کند آسیب می بیند

افعی کشتن و بچّه نگاه داشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

نظیر: آتش نشاندن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان[5]

رک: مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد

افلاس عنان از کف تقوی برباید[6]

نظیر: شکم گرسنه ایمان ندارد ◻ واله گردی چو مفلسی پیش آید (از جامع‌التمثیل)

---

۱ - آموختن توان زیکی خویش صد ادب ....

(قطران)

۲ - در محفل خود راه مده همچو منی را ....

۳ - آتش نفسان قیمت میخانه شناسند ....

(عمعق بخارائی)

٤ - تمثل:

فسونگر داند آن خاکی که ازوی بوی مار می آید شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی

(ملا رشید)

۵ - سنبل اسیر زلف تو را دام وحشت است ....

(سلیم)

٦ - با گرسنگی قوت پرهیز نماند ....

(سعدی)

اقرار به نادانی عین دانایی است

نظیر:

آنکس که نداند و بداند که نداند — آخر خرکِ لنگ به منزل برساند

اگر ندهد، خدای اکبر بدهد[1]

نظیر: تونباشی یار من، خدا بسازد کار من ▫ اگر محمود زوالی در خواب است، محمود بی زوال بیدار است ▫ خدا روزی رسان است

اگر آب برای من ندارد نان که برای تو دارد

رک: آب برای من ندارد نان که برای تو دارد

اگر آشت ندهند ظرفت را نمی‌شکنند

نظیر: اگر به درو راهت ندهند مِنگالت را هم نمی‌گیرند

اگر از آتشت گرمی نبینم — چرا از دود محنت کور گردم؟

رک: از آتشت گرم نشدیم دودش کورمان کرد

اگر از آسمان آشرمهٔ کرباسی ببارد یکیش هم گردن ما نمی افتد!

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

اگر از آسمان کلاه ببارد یکیش سرِما نمی افتد

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

اگر از ابر آب حیات ببارد هرگز درخت عرعر میوه نمی دهد

نظیر: ابر اگر آب زندگی بارد/ هرگز از شاخ بید برنخوری (سعدی)

نیز رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

اگر از خار بترسی دستت به گل نمی رسد

نظیر: نیایدزترسندگان هیچ کار ▫ هرکه ترسید مُرد، هرکه نترسید بُرد

اگر از خرقه کس درویش بودی — رئیس خرقه‌پوشان میش بودی!

نظیر: درویشی به لباس نیست ▫ قلندری به درازی موی سر نیست

اگر ازدرد بی گوشتی بمیرم — کلاغ از روی قبرستان نگیرم

رک: از سرما مردن بهْ که پالانِ خر پوشیدن!

اگر از قبرستان بگذرد یک مرده کم می شود!

نظیر: اگر تخم مرغ دستش بدهی زرده ندارد ▫ سرمه را از چشم می زند

اگر اطلس کنی کَمخا[2] بپوشی همان سبد به سرِ سبزی فروشی!

رک: اگر زری بپوشی، اگر اطلس بپوشی، همان کنگر فروشی!

---

۱ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، نگارش امیرقلی امینی (چاپ سوم)، ص ٤٤ - ۳۹

۲ - کَمخا: نوعی پارچهٔ منقش و رنگارنگ

اگر این خر بیفتد هیچ دارم[1]

اگر این دنیا چوب است، آن دنیا هم چوب است و هم چماق!

اگر این گربه است گوشت کو و اگر گوشت است گربه کو؟

این مَثَل مأخوذ از حکایتی است که مولانا جلال الدین رومی در **مثنوی معنوی** بدین شرح آورده است:

بود مردی کدخدا او را زنی ... سخت طنّاز و پلید و رهزنی
هرچه آوردی تلف کردیش زن ... مرد مُضطر بود اندر تن زدن
بهر مهمان گوشت آورد آن معیل ... سوی خانه با دو صد جهد طویل
زن بخوردش با کباب و با شراب ... مرد آمد گفت دفع ناصواب
مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید ... پیش مهمان لوت می باید کشید
گفت زن این گربه خورد آن گوشت را ... گوشت دیگر خر اگر باشد هلا
گفت ای اَیبک ترازو را بیار ... گربه را من برکشم اندر عیار
برکشیدش بود گربه نیم من ... پس بگفت آن مرد کای محتال زن
گوشت نیم من بود افزون یک سیر ... هست گربه نیم من هم ای ستیر
این اگر گربه ست پس آن گوشت کو؟ ... ور بوَد این گوشت گربه کو؟ بجو

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم)

اگر بابا بیل زنی باغچهٔ خودت را بیل بزن!

نظیر: اگر جرّاحی بلدی اول رودهٔ خودت را جابگذار ▫ اگر لالایی می دانی چرا خوابت نمی برد ▫ توکه نی زن بودی چرا آقاداثیت از حصبه مرد؟ ▫ کلاغ روده اش درآمده بود می‌گفت: من جراحم! ▫ کَل اگر طبیب بودی سرِخود دوا نمودی! ▫ اگر مدّعیِ گازری هستی چرا دستار خویش را (یا: جامهٔ چرب خود را) نمی شویی؟ ▫ دستت چرب است بمال به سرِ خودت!

اگر باری زدوشم برنداری ... چرا باری به سربارم گذاری[2]

نظیر: اگر یار شاطر نیستی بار خاطر هم مباش ▫ اگر یار نیستی اغیار هم نباش ▫ اگر گل نیستی خار هم مباش ▫ یار شاطر باش نه بار خاطر

اگر بپوشی رختی، بشینی تختی، می بینمت به چشم آن وقتی!

رک: اگر زری بپوشی، اگر اطلس بپوشی...

اگر بخت من بخت بود دست خر برایم درخت بود!

رک: بخت ما اگر بخت بود...

---

۱ ـ مگر می رفت استاد مهینه ... خری می برد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری ... بدین آهستگی بر خر چه داری؟
بگفتا: هیچ، دل پر پیچ دارم ... . (عطار)

۲ ـ بابا طاهر گوید:

تَه که باری ز دوشم برنداری ... میان بار سربارم چرائی

اگر بد کنی جز بدی نَدْرَوی[1]

رک: اگر بد کنی چشم نیکی مدار

اگر بد کنی چشم نیکی مدار[2]

رک: از مکافات عمل غافل مشو

اگر بدنیستی باید مشو یار (نظامی)

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی
(خواجه عبدالله انصاری)

رک: دل به دست آور که حجّ اکبر است

اگر برای فریاد هرسگی سنگی بیندازند نرخ سنگ مثقالی به دیناری می رسد

اگر برای من آب نداشته باشد برای تو نان که دارد!

معروف است که حاج میرزا آقاسی صدر اعظم محمدشاه قاجار علاقهٔ فراوانی به حفر قنوات داشت. روزی برای بازدید یکی از قنوات و اطلاع از پیشرفت کار به محل رفت. مقنی باشی اظهار داشت: «قربان، حفر قنات در این محل کاری بی حاصل است، تاکنون به آب نرسیده ایم» حاج میرزا آقاسی پاسخ داد: «به کار ادامه بدهید، یقیناً به آب خواهید رسید». چندی بعد مجدداً به بازدید قنات رفت. مقنی باشی گفت: «قربان، همانطور که قبلاً عرض کردم بهتر است از حفر قنات در این محل صرفنظر کنیم، این زمین آب ندارد». حاج میرزا آقاسی از شنیدن سخن مقنی باشی سخت برآشفت و گفت: «احمق بی شعور، اگر برای من آب نداشته باشد برای تو نان که دارد!»

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی　　به غیر از خوبیِ لیلی نبینی

اقتباس از قطعهٔ زیر که وحشی بافقی سروده است:

به مجنون گفت روزی عیبجوئی　　که پیدا کن بِهْ از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه درچشم تو حوری است　　به هرجزوی زحسن اوقصوری است
زحرف عیبجو مجنون برآشفت　　درآن آشفتگی خندان شدوگفت
توکی دانی که لیلی چون نکوی است　　کزوچشمت هم برزلف و روی است
تو مومی بینی و من پیچش مو　　تو ابرو من اشارتهای ابرو
اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی　　به غیر از خوبیِ لیلی نبینی

رک: از محبت نارنوری می شود...

اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب (سعدی)

۱- ....　　شبی در جهان شادمان نغنوی
(فردوسی)

۲- ....　　که هرگز نیارد کز انگور بار
(ابن یمین)

رک: اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد (سعدی)

اگر بلال اذان نگوید صبح نمی‌شود؟

نظیر: اگر خروس نخوانَد سحر نمی‌شود؟

اگر بنا بود سگ کلّه‌پز باشد یک گوسفند باقی نمی‌ماند

اگر بنا به مردن بود من جگرش را هم در می‌آوردم!

یکی از جرّاحان معاصر در مجلسی می‌گفت: «امروز سنگ کلیه‌ای به بزرگی تخم مرغی بیرون آوردم» و بدان فخر و مباهات کردن می خواست. یکی از حاضران پرسید: «اکنون رنجور چگونه است؟» گفت: «در حین عمل بمرد». ظریفی از حضار گفت: «اگر بنا به مردن بود من جگرش را هم در می‌آوردم!»

(نقل از امثال‌وحکم دهخدا، ج۱، ص۱۹۵)

اگر به دروراهت ندهند مِنگالت را هم نمی‌گیرند

نظیر: اگر آشت ندهند ظرفت را نمی‌شکنند

اگر به شهر یک چشمی‌ها رفتی یک چشمت را هم بگذار

رک: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

اگر به نگاه کردن چیزی می‌شد یاد گرفت سگ قصاب می‌شد

رک: از یاهو گفتن کسی دانا نشود

اگر به هر سر مویت دوصد هنر باشد / هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

(سعدی)

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

اگر به هرگناهی بگیرند در روی زمین جنبنده‌ای نمانَد (از قرة‌العیون)

نظیر: دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود □ دست به دُهُل هرکس بزنی صدا می‌کند □ کاسهٔ آسمان ترک دارد □ گرحکم شود که مست گیرند/ در شهر هرآنچه هست گیرند□ گر پرده ز روی کارها بردارند/ معلوم شود که درچه کاریم همه (ابوسعید ابوالخیر) □ ناکرده گناه درجهان کیست بگو (خیام) □ سمّ همه گرد است □ همه سّم دارند □ هیچکس از معصیت معصوم نیست

اگر بی‌انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی‌انصاف کیست (خواجه عبدالله انصاری)

اگر بینی که نابینا و چاه است / اگر خاموش بنشینی گناه است[1]

اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی می‌کرد!

رک: اگر پدرش را ندیده بود ادعای جُل و افسار ترکمنی می‌کرد

---

۱ ـ مأخوذ از قطعهٔ ذیل:

چو کاری بی فضول من برآید / مرا در وی سخن گفتن نشاید

وگر بینم که نابینا و چاه است / اگر خاموش بنشینم گناه است

(سعدی)

اگر پدرش را ندیده بود ادعای جُل و افسار ترکمنی می‌کرد[۱]!

نظیر: اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی می‌کرد

اگر پشت گوشت را دیدی فلان کس یا فلان چیز را هم خواهی دید. یعنی هرگز به آن شخص یا به آن چیز دسترسی نخواهی یافت

نظیر: وقتی شتر عقبش را دید... ◻ وقتی از آسمان کوفته ببارد... ◻ سبزی تا سبزوار!

اگر پشیمان باشی از نگفتن بِهْ که پشیمان باشی از گفتن (از جامع‌التمثیل)

نظیر: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی که چرا گفتم (سعدی)

اگر پشیمانی شاخ داشت فلان شاخش به آسمان می رسید

اگر پیراهنم دریده، اصلم نپریده

رک: از اسب افتاده‌ایم از اصل نیفتاده‌ایم

اگر پیش همه روسیاهم[۲] پیش صاحب گوز که روسفیدم

اگر تجربه در جوانی و بنیه در پیری بودی چه نبودی

رک: امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی

اگر تنگدستی مرو پیش یار وگر سیم داری بیا و بیار

(سعدی)

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

اگر تو چغندری[۳] من هم دیگ نپز هستم!

رک: اگر تو دولی من بند دولم!

اگر تو دایه‌ای من مادر هستم[۴]

رک: اگر تو عمه‌ای من مادرستم

اگر تو دولی[۵] من بند دولم!

نظیر: اگر تو نیم منی من یک من هستم ◻ اگر تو سیزدهٔ نوروزی من سیزدهٔ صفرم ◻ اگر تو یک فریسی من صد فریسم ◻ اگر تو چغندری من دیگ نپز هستم ◻ اگر تو کلاغی من بچّه کلاغم

اگر تو را زر باشد عالمیت برادر باشد

رک: ای زر تو خدا نه ای و لیکن به خدا/ ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

اگر تو را نان گندمی نیست زبان مردمی تو کجاست؟

رک: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

---

۱ - یا: ادعای جُل و نمد استرآبادی می‌کرد

۲ - یا: شرمنده‌ام

۳ - یا: اگر او چغندر است ....

٤ - مادرستم: مادر هستم

۵ - دول: دلو، سطل

اگر تو سیزدهٔ نوروزی من سیزدهٔ صفرم!

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر تو عمّه ای من مادرستم

نظیر: مادر نسوخت، مادر اندر سوخت! ▫ زمادر مهربانتر دایه خاتون! ▫ دایهٔ مهربان‌تر از مادر را باید پستان برید ▫ ببرّند پستان دایه ای را که بیش از مادر به شیر بیاید

اگر تو کلاغی من بچّه کلاغم

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر توگز کنی نبرّی، وجب کنی ندرّی، نه آن کنی که باید، نه آن شوی که شاید

نظیر: خردبین درشت زیان است

اگر تو مادری من عمه هستم

علاقه و محبتِ عمه به برادرزادگان خود کمتر از مهر مادر نیست

رک: اگر تو مادری من مادرستم

اگر تو مرا عاق کنی من هم تو را عوق کنم!

پدری پسر را می‌گفت: اگر گفته های من (کذا) فرمان نکنی تو را عاق کنم. پسر جواب داد: من نیز تو را عوق سازم. پدر پرسید: عوق چگونه باشد؟ گفت: شبانگاه برآستانهٔ مساجد و حمّامها پلیدی کنم و شبگیر چون مسلمانان بدین دو جای آمد و شد کنند کفش و جامه شان بیالاید و بر پدرِ مرتکب لعن فرستند! (نقل از **امثال وحکم دهخدا**، ج۱، ص ۱۹۸)

اگر تو نیم منی من هم یک من هستم![1]

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر تو یک فریسی من صد فریسم!

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر جرّاحی بلدی اول رودهٔ خودت را[2] جابگذار

رک: اگر بابا بیل زنی باغچهٔ خودت را بیل بزن

اگر جَستم از دست این تیر زن — من و موش وویرانهٔ پیر زن

اقتباس از حکایت زیر که سعدی درباب ششم **بوستان** آورده است:

یکی گربه درخانهٔ زال بود — که برگشته ایّام و بدحال بود
دوان شد به مهمان سرای امیر — غلامان سلطان زدندش به تیر
برون جست وخون ازتنش می چکید — همی گفت وازهول جان می دوید
اگرجستم ازدست این تیرزن — من وموش وویرانهٔ پیرزن

---

۱ - یا: اگر او نیم من است ...

۲ - یا: پیزی خودت را

اگر جوش مگس خواهی به صحرا آر حلوا را[1]

نظیر: مگس جایی نخواهد رفت جز دکّان حلوایی (سعدی)

اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد[2]**؟**

نظیر: اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب (سعدی) □ قضا دگر نشود گرهزار ناله و آه/ به شکر یا به شکایت برآید از دهنی/ فرشته ای که وکیل است بر خزائن باد/ چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی (سعدی) □ شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد (کمالی)

اگر چشمان نکردی دیده بونی — چه دونَه دل که خوبان در کجایی

(باباطاهر)

رک: چشم می بیند دل می خواهد

اگر چغندر گوشت شود هوو هم دوست شود!

رک: چغندر گوشت نشود و دشمن دوست

اگر چوب حاکم نباشد زپی — کند زنگی مست در کعبه قی

(سعدی)

رک: «از بند گیرد آدمی پند» و «ریاست بی سیاست نتوان کرد.»

اگر چوپان بخواهد از بُز نرهم شیر می دوشد

اگر چه بوَد درجهان رأسِ مار — نگهدار کاید زمانی به کار

(از جامع التمثیل)

رک: هر چیز که زار آید یک روز به کار آید

اگر حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی نمی داند

نظیر: اگر مفسد و حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی یاد نمی‌گیرد

اگر حسنی بخت داشت پشت عطسه اش جخت داشت!

رک: الٰهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

اگر حسود نباشد جهان گلستان است

نظیر: حسد آن جا که آتش افروزد/ خرمن عقل و عافیت سوزد (میرظهیرالدین مرعشی)

اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تَل بلند

نظیر: همت از مردمان نیک طلب/ خاک از تودهٔ کلان بردار (ابن یمین) □ چو دل دادی به دلبند نکوده (پوریای ولی) □ گرکسی بار کشد بارنگاری باری □ عیسات دوست بِهْ که حوّاریت آشنا (خاقانی) □ مرا روشن روان پیر خردمند/ ز روی عقل و دانش داد این پند/ که از بی دولتان بگریز چون تیر/ وطن در کوی

---

۱ - تو حلوا کرده ای پنهان مگسها جمله سرگردان ....

(مغربی)

۲ - .... وگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب

(سعدی)



صاحبدولتان گیر (سعدی) □ شرف خواهی به گرد مقبلان گرد (نظامی) □ اگر گُه هم می خوری گُه آدم پلو خور را بخور! □ آدم اگر گُه می خورد گُهِ آدم‌پلوی را بخورد

اگر خاله‌ام ریش داشت آقادائیم می شد

نظیر: اگر ننه‌جان خایه داشت باباجان می شد □ اگر خاله را خایه بُدی خالو شدی □ درخت «اگر» را کاشتند تپلق درآمد □ اگر را با مگر تزویج کردند/ از آنها دختری شد کاشکی نام □ کاشکی را کاشتند سبز نشد □ درمیان «اگر» نمی توان نشست □ هرکه «اگر» کارد «دریغ» درَوَد.

اگر خاله را خایه بُدی خالو شدی

رک: اگر خاله‌ام ریش داشت آقادائیم می شد

اگر خدا بخواهد از نر هم می دهد

اگر خدا بخواهد ثقلین هم کاری از دستشان ساخته نیست

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود — شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

(سعدی)

اگر خر نمی بود قاضی نمی شد[1]

اگر خر نیاید به نزدیک بار — تو بارِ گران را به نزد خر آر!

(فردوسی)

اگر خروس بداند، شب تا سحر می خواند!

نظیر: آهسته برو، آهسته بیا که گربه شاخت نزنه!

اگر خروس نخوانَد سحر نمی شود؟

نظیر: اگر بلال اذان نگوید صبح نمی شود؟

اگر خلق را بفریبی خالق را نتوانی فریفت

اگر خواهی از شمار آزاد مردان باشی طمع را در دل خویش جای مده (از قابوس‌نامه)

اگر خواهی از هر دو سر آبروی — همه راستی کن همه راست گوی

(فردوسی)

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

اگر خواهی بردلت جراحتی نرسد که به مرهم بِهْ نشود با هیچ نادان مناظره مکن (منسوب به انوشیروان، به نقل از **قابوس‌نامه**)

اگر خواهی بر قول توکار کنند برقول خویش کارکن (منسوب به انوشیروان، به نقل از **قابوس‌نامه**)

اگر خواهی تو را دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنی است مجوی (منسوب به انوشیروان، به نقل از **قابوس‌نامه**)

اگر خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی (منسوب به انوشیروان، به نقل از **قابوس‌نامه**)

---

[1] ـ به رشوه خری داد و بستد قضا را .... (میر عبدالحق)

اگر خواهی سلامت بر کنار است[1]

رک: به گردبلا تاتوانی مگرد (فردوسی)

اگر خواهی شوی تَغَل انداز، هی پرکن وهی بالا انداز!

رک: اگر می خواهی بشوی تغل انداز...

اگر خواهی شوی خوشنویس، هی بنویس هی بنویس هی بنویس!

رک: اگر می خواهی بشوی خوشنویس...

اگر خواهی که با مقدار باشی   مکن با کودک و با بنده بازی!

نظیر: با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کودک دلیر شود

اگر خواهی که برتو ببخشایند تو نیز بردیگران ببخشای

رک: در گذر تا از تو درگذرند

اگر خواهی که برریشت نخندند   بفرما تا خرت محکم ببندند

(از مجمع الامثال)

رک: کار از محکم کاری عیب نمی‌کند

اگر خواهی که مردمان تو را نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش (منسوب به انوشیروان، به نقل از قابوس نامه)

اگر خواهی نمانی در زمانه   بخور ماست وقوروت[2] **وهندوانه**

نظیر: هندوانه و ماست! عزرائیل می‌گوید: بازهم تقصیر ماست؟ □ ماهی و ماست! عزرائیل می‌گوید: تقصیر ماست؟ □ اسم عزرائیل بد در رفته است

اگر خیر داشت اسمش را می‌گذاشتند «خیرالله»!

نظیر: از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است □ گوسفند امام رضا را تا صبح نمی چراند □ از گوشتش چه خیری دیدیم که از کوفته اش ببینیم! □ از باباش چه خیری دیدیم که از خودش ببینیم!

اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن (خواجه عبدالله انصاری)

اگردانی که نان دادن ثواب است   توخودمی خورکه بغدادت خراب است!

نظیر: هیچ صله ای بهتر از وصلهٔ شکم خود آدم نیست □ اول خویش بعد درویش

اگر دراز شد دیلم می شود و اگر پهن شد بیل!

رک: آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، دراز کنی می شود میل!

اگر دردم یکی بودی چه بودی[3]

---

۱ - به دریا در منافع بیشمار است   ....

(سعدی)

۲ - قوروت: کشک

۳- ....   اگر غم اندکی بودی چه بودی

(باباطاهر)

اگر دروغ نیکوست راست از آن نیکوتر است

رک: هیچ تقلّبی بهتر از راستی نیست

اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

نظیر: دعا کن بابات بمیرد و گرنه معلم بسیار است ▫ دعا کن الفبا بمیرد و گرنه استاد بسیار است ▫ گر دعا جمله مستجاب شدی/ هر دمی عالمی خراب شدی (اوحدی)

نیز رک: به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید

اگر دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد به مهرش پای بندیم[1]

اگر دیدند شوخی، ندیدند جدّی!

اگر دیده نبیند دل نخواهد[2]

رک: دیده می بیند دل می خواهد

اگر دیر آمدم شیر آمدم

رک: دیرآی و درست آی

اگر رابا مگر تزویج کردند ازآنها دختری شد کاشکی نام

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقادائیم می شد

اگر راست گفتی ریشت خلاص و گرنه خونت حلال!

اگر راستی کارت آراستی

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

«اگر» را کاشتند تپلق درآمد

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقادائیم می شد

اگر راه می دانی فرسنگ چه می‌پرسی؟

رک: دِه می بینی و فرسنگ می پرسی؟

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش[3]

اگر رمال غیب می دانست گنج پیدامی‌کرد

نظیر:

قول سه کس نیست به دهر استوار شاعر و قرعه زن و اختر شمار

اگر رنگ دستت خوب آمد پایت را نیز رنگ کن

۱- ....

بلایی زین جهان آشوب تر نیست که بار خاطر است ار هست و ور نیست (سعدی)

۲- همه مهری زنا دیدن بکاهد ....

(ویس ورامین)

۳- .... حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

(حافظ)

اگــر ریــگ بــیــابــان دُرّشــود　　　چشــم گــدایــان پُــرنشــود
(سعدی)

رک: گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

اگر ریگی به کفشت نیست پس چرا می‌لنگی[1]؟

اگر زاقی کنی، زیقی کنی می خورمت!

گویند لُری دوغی خرید دوغ فروش درآن آبی آلوده کرده‌بود که چند بچه وزغ درمیان داشت. چون لُر به آشامیدن دوغ آغاز کرد غوک بچگان به آواز درآمدند. لُر گفت: «اگر زاقی کنی، زیقی کنی پیل (=پول) دادم می خورمت!» (به نقل از امثال‌وحکم دهخدا، ج۱، ص ۲۱۵ و ۲۱۶)

نظیر: اگر قارّی کنی، اگر قورّی کنی، پول داده‌ام و می خورمت □ مگو هالوخربود، دوشابت مزه نداشت!

اگر زری بپوشی اگر اطلس بپوشی همان کنگرفروشی!

نظیر: اگر اطلس‌کنی کمخا بپوشی، همان سبد به سر و سبزی فروشی □ اگر بپوشی رختی، نشینی تختی، می بینمت به چشم همان وقتی □ مپندار اگر سفله قارون شود/ که طبع لئیمش دگرگون شود (سعدی) □ گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست (سعدی)

اگر زمین وزمان را به هم بدوزی خداوند ندهد زیاده از روزی

رک: گرزمین را به آسمان دوزی...

اگر زن حسود نبود یک شهر را یک شوهربس بود!

اگــر ژالــه هــرقطــره‌ای دُرّشــدی　　　چــو خــرمُــهــره بــازاراز اوپُــرشــدی
(سعدی)

نظیر: گرسنگ همه لعل بدخشان بودی/ پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی (سعدی) □ اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی (سعدی)

اگر سَر بایدت سِرّ را نگهدار (ناصر خسرو)

نظیر: خواهی که سَر به جای بوَد سِرّ نگاه‌دار

نیز رک: مرد سر می دهد سِرّ نمی دهد

اگر سرش برود زبانش نمی رود

بالاخره حرف خودش را می زند

اگر سلام نکرده‌بودی لقمهٔ اولم تو بودی

نظیر: اگر سلامَ نکرده‌بودی تو را یک لقمهٔ چرب می‌کردم

اگر سنگ به شیشه بخورد وای به شیشه و اگر شیشه به سنگ بخورد بازهم وای به شیشه!

اگــرســنــگــی زگــردون انــدرآیــد　　　هــمــانــا عــاشــقــان رابــرســرآیــد (ویس ورامین)

---

۱ - یا: چرا کج کج راه می روی؟

رک: هرجا سنگ است برای پای لنگ است

اگر سوزن خیاط گم نمی شد روزی یک قبا می دوخت

اگر سیّد نیستم عام که هستم

نظیر: سنگ در جای خودش سنگین است

اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی (سعدی)

رک: اگر ژاله هر قطره ای دُرّ شدی...

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک ‌ ‌ ازآن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
(حافظ)

اگر شریک خوب بود خدا هم برای خودش شریک می‌گرفت

رک: دیگ شراکت به جوش نمی آید

اگر صد آب حیوان خورده باشی ‌ ‌ چو عشقی در تو نبوَد مرده باشی!

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

اگر صد تا پسر بزایی یکیش آقا رضا نمی شود

رک: بلبل هفت بچه می‌گذارد یکیش بلبل می شود

اگر صد سال درمشکی کنی دوغ ‌ ‌ همان دوغ است همان دوغ است همان دوغ
(از مجمع الامثال)

اگر صد سال مارپروری چون بزرگ شود اول گزند بر تو کند (سَمَک عیّار)

رک: یکی بچهٔ گرگ می پروید...

اگر طوطی زبان می بست در کام ‌ ‌ نه خود را در قفس دیدی نه در دام
(وحشی بافقی)

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد برباد

اگر عاقلی یک اشارت بس است[1]

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

اگر عبداللطیف بگذارد!

رک: خدا خواسته اگر حضرت عباس بگذارد

اگر عذر است این نیز بس است

نظیر: به ملانصرالدین گفتند: طنابت را بده. گفت: رویش ارزن پهن کرده‌ام. گفتند: روی طناب که ارزن پهن نمی‌کنند. گفت: اگر عذر است این نیز بس است

اگر عربی می‌گویم: «لا»، اگر ترکی می‌گویم: «یُخ»، و اگر فارسی می‌گویم: «نه»!

اگر علم هاروت و ماروت را هم به نادان بدهند بازهم خر است!

---

[1] ـ سعدی گفته است:

از این بِهْ نصیحت نگوید کَست ‌ ‌ اگر عاقلی یک اشارت بَسَت

نظیر:

خر عیسیٰ گرش به مکّه برند | چون بیاید هنوز خر باشد
(سعدی)

اگر علی ساربان است می داند شتر را کجا بخواباند[1]

اگر عیب داشت می‌لنگید

به مزاح: عیبی ندارد

اگر غافل چَری غافل خوری تیر[2]

نظیر: مباش ایمن از گردش روزگار (فردوسی) □ جهان را به غفلت سپردن خطاست (ادیب پیشاوری)

اگر فردوس بر روی زمین است | همین است و همین است و همین است

اگر فضول نباشد جهان گلستان است

رک: اگر فضول نباشد شاه چه می داند پس قلعه کجاست؟

اگر فضول نباشد شاه چه می داند پس قلعه کجاست؟

نظیر: اگر فضول نبود شاه از کجا می دانست خمب و درّه کجاست □ اگر فضول نباشد جهان گلستان است

اگر فیل در جنگل نبود گاومیش خیلی پُز می داد

رک: در حوضی که قورباغه نباشد قورباغه سپهسالار است

اگر قارّی کنی، اگر قورّی کنی، پول داده‌ام و می خورمت!

رک: اگر زاقی کنی، زیقی کنی می خورمت!

اگر قاطر کسی را رم ندهی کسی را با تو کاری نیست

اگر قبر مفت گیر آوردی برو توش بخواب!

رک: آخوند مفت که گیر بیاید آدم موشهای خانه را هم به هم عقد می‌کند!

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو[3]

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری

اگر قماربازی عاقبت داشت لیلاج به جایی می رسید

اگر کاه از تو نیست کاهدان از تُست

رک: کاه از تو نیست کاهدان که از تواست

---

۱ - برای اطلاع از ریشه و داستان این مَثَل رک: **امثال و حکم** دهخدا، ج ۱، ص ۲۲۳

۲ - جره بازی بُدُم رفتُم به نخجیر | سیه دستی بزد بر بالِ من تیر
برو غافل مچر در چشمه ساران | ....
(باباطاهر)

۳ - اگر جنگ آوری کیفر بری تو | ....
(ویس و رامین)

اگر کبک نکند قهقههٔ بی جا، کی می داند کجا کرده جا؟

اگر کَل کلاه داشت بر سرخودمی نهاد (از مجمع‌الامثال)

نظیر: **کل اگر طبیب بودی سرخود دوا نمودی ▫ دستت چرب است بمال** به سر **خودت!**

اگر کور بودی چرا توچاه خرّم‌آباد نیفتادی (وروی گندمها افتادی)؟ چرا نفع شخصی خود را درنظر می‌گیری؟

نظیر: **اگر** غش کند همیشه روی کیسهٔ جوزیا گندم غش می‌کند

اگرکوه بدخشان لعل گردد　　　به دیدار بدخشانی نیرزد

اگر گاوت خوش خوراک شد سرت را بگذار وبخسب، اگر زنت خوش خوراک شد جُلت را بردار ودر رو!

اگرگاوی بیفتد درعلفزار　　　بیالاید همه گاوان ده را[1]

رک: یک بُز گَر گَلّه را گَرگین می‌کند

اگر گربه توبه کند گوشت دیزی سالم می ماند

اگر گرسنه ای باربر به آسیا

برای تأمین معیشت خود باید کار کرد

اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

اگر گفتن سیم باشد خاموشی زر است

نظیر: سخن اگر زر است خاموشی گوهر است ▫ خاموشی دویم سلامت است (**قابوسنامه**)

اگر گُل نیستی خارهم مباش

نظیر: اگر یار نیستی اغیار هم نباش ▫ اگر یار شاطر نیستی بارخاطر هم مباش ▫یار شاطر باش نه بار خاطر

اگر گناه ببخشند شرمساری هست

نظیر: گیرم که زمن درگذرانی به کَرَم/ زآن شرم که دیده‌ای چه کردم چه کنم (خیام)

اگر گوشت هم را بخورند استخوان یکدیگر را دورنمی اندازند

رک: گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند

اگرگویی که بتوانم قدم درنِهٔ که بتوانی　　　وگرگویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

(از جامع‌التمثیل)

---

[1] ـ تحریفی است از مصراع دوم این قطعهٔ منظوم سعدی:

چو از قومی یکی بیدانشی کرد　　　نه کِهْ را منزلت مانَدْ نه مِهْ را

ندیدستی که گاوی درعلفزار　　　بیالاید همه گاوان ده را

(**گلستان**، باب دوم)

نظیر: چون چنین خواهی خدا خواهد چنین (مولوی) ◻ خواستن توانستن است

اگر گویی نکو گو ای برادر[۱]

رک: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

اگر گُه هم می خوری گُه آدم پلوخور را بخور!

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تلّ بلند!

اگر لالایی می دانی چرا خوابت نمی برد؟

رک: اگر بابا بیل زنی باغچهٔ خودت را بیل بزن

اگر لُر بازار نرود بازار می‌گندد

نظیر: چشم بازار را در آورده است

اگر لوطی نگوید دنیا به گُندم دلش می‌گندد!

رک: پیرزن دستش به آلو نمی رسید گفت ترش است

اگر محمود زوالی در خواب است، محمود بی زوال بیدار است

رک: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد

اگر مدّعیِ گازری هستی چرا دستار خویش را (یا: جامهٔ چرب خود را) نمی شویی؟

رک: اگر بابا بیل زنی باغچهٔ خودت را بیل بزن!

اگر مرد می توانست بچه داری کند می زایید

اگر مردن نبود آدم آدم را می خورد

نظیر: اگر مرگ بر ما نکردی کمین/ ز بس جانور تنگ بودی زمین (اسدی)

اگر مرده را زنده کردی مردی و الّا من هم زنده را می توانم با چماق بمیرانم!

نظیر: زنده را بتوان کشت، کشته را نتوان زنده کرد (**نصیحة الملوک**) ◻ می توان کشت زنده را لیکن / کشته را زنده کی توان کردن ◻ بریده سر نروید بار دیگر (**ویس و رامین**)

نیز رک: جان بخشی از جان ستانی بِهْ است

اگر مردی بده دل را به مردی[۲]

رک: فردی گردی چو گِرد مردی گردی

اگر مردی برو از شهرداری یک «پایانِ کار» بگیر[۳] **!**

رک: اگر مردی سرِ دستهٔ هاون را بشکن!

اگر مردی برو دهنهٔ آق دربندرا ببند!

۱- .... که نیکو گوی با نفع است و بی ضر (ناصرخسرو)

۲- چو پیر ما شو اندر کفر فردی .... (محمود شبستری)

۳- از امثال جدید است و مقصود از «پایان کار» نیز گواهی پایانِ کار ساختمان است

رک: اگر مردی سردستهٔ هاون را بشکن!

اگر مردی سرِ دستهٔ هاون را بشکن!

روزی مُلّانصرالدین در حیاط خانه‌اش مشغول کار بود. تگرگ شروع به باریدن کرد و دانه‌های درشت آن سرملا را مجروح ساخت. ملادوان‌دوان به مطبخ رفت، دسته هاونی آورد و رو به آسمان گرفت و گفت: اگر مردی...

نظیر: اگر مردی برو دهنهٔ آق دربند را ببند □ اگر مردی برو از شهرداری یک «پایانِ کار» بگیر! □ سرِ کچل شکستن کاری ندارد

اگر مرغی تخم بگذار و اگر خروسی بانگ بردار!

رک: به شترمرغ گفتند: پرواز کن. گفت: من شترم. گفتند: بارببر. گفت: من مرغم!

اگر مسجد خراب است محرابش به جاست

اگر مسلمان نبود پیشنماز نمی‌شد

اگر مفسد و حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی یاد نمی‌گیرد

نظیر: اگر حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی نمی داند

اگر من خیک را ول کنم خیک مرا ول نمی‌کند

رک: من خیک را رها کرده‌ام، خیک مرا رها نمی‌کند

اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟

مرد ابلهی که در گیجی و حواس پرتی تالی و ثانی نداشت قصد سفر کرد. زنش که به احوال او آشنا بود گفت: علامتی به خودت ببند که اگر گم شدی بتوانی خودت را پیدا کنی گفت: چه کنم؟ زن رفت کدویی آورد سوراخ کرد و بندی از آن گذراند و از گردن شوهر خود آویخت و گفت: حالا می توانی با خیال راحت سفر کنی، مواظب باش کدو همیشه از گردنت آویزان باشد هیچ وقت گم نخواهی شد. مرد ابله با همان هیأت و حالت عازم سفر شد و خوشحال بود که اگر راه را گم کند لااقل خودش را گم نخواهد کرد. روزی خسته و کوفته با کدوی گردن خود وارد یک مسجد شد و در شبستان مسجد به استراحت پرداخت و پس از لحظه‌ای به خواب عمیقی فرو رفت. اتفاقاً در همان وقت دزدی از آن‌جا می گذشت. پیش آمد و بند کدو را پاره کرد و کدو را با خود برد. پس از چند لحظه مرد ابله بیدار شد و قبل از هرچیز به گردن و سینهٔ خودش نگاه کرد دید کدو نیست. حیرت زده به اطراف نظر انداخت و بالحنی خاص گفت: اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟

اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو می‌کشد

نظیر: کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد

اگر می خواهی استاد خوبی باشی شاگرد خوبی باش

اگر می خواهی بشوی تغل انداز، هی پُرکن و هی بینداز!

رک: کار نیکوکردن از پرکردن است

اگر می خواهی بشوی خوشنویس، هی بنویس هی بنویس هی بنویس![1]

رک: کار نیکو کردن از پر کردن است

اگر می خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی (منسوب به انوشیروان)

اگر می خواهی عزیز شوی یا دور شو یا کور شو

نظیر:

در وطن گر می شه‌ی هر کس به آسانی عزیز ⠀⠀ کی زآغوش پدر یوسف به زندان آمدی

(صائب)

اگر می خواهی مردم را بگذاری سرگردان، هی سرت را بجنبان هی سرت را بجنبان!

اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد (از جامع التمثیل)

نظیر: نان چرب نداری زبان چرب داشته باش □ دانم که به دل دوست نداری ما را/ قربان محبت زبانیت شوم □ گرت نیکی از روی کردار نیست/ نکوگوی باری که دشوار نیست (اسدی) □ اگر گویی، نکو گو ای برادر (ناصرخسرو)

اگر نباشد امر حق نمی افتد برگی از درخت

نظیر: بی امرحق برگی نمی افتد از درخت

اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم دست مردم

اگر نشاشیده‌ای شب دراز است!

اگر ننه جان خایه داشت باباجان می شد

رک: اگر خاله‌ام ریش داشت آقادائیم می شد

اگر نی زنی بلدی چرا بابات از حصبه مرد؟

رک: توکه نی زن بودی چرا آقادائیت از حصبه مرد؟

اگر هرسگی فریاد کند سنگی بَروی اندازندنرخ سنگ مثقالی به دیناری رسد (از مجمع الامثال)

اگر هفت دختر کور داشته‌باشد به ساعتی شوهر می دهد!

نظیر: زبانی دارد که ما را از سوراخ بیرون می‌کشد

اگر همهٔ دنیا را گندم بگیرد خوراک کبک ریگ است

اگر همه شب قدر بودی شب قدر بیقدر بودی

رک: اگر شبها همه قدر بودی...

اگر همه گفتند نان وپنیر، توبرو سرت را بگذار وبمیر!

نظیر: هر وقت گفتند خاک انداز، تو خودت را جلو بینداز! □ گوزید که نگویند گنگ است! □ کاش ننه ات تو را دوقلو زاییده بود!

اگر هوس است همین یکی بس است[2]**!**

---

۱ ـ یا: اگر خواهی شوی خوشنویس بنویس و بنویس و بنویس

۲ ـ یا: همین هم بس است

اگر یار اهل است کار سهل است (از مجمع‌الامثال)

نظیر: یار ما اهل و کار ما سهل است ◻ یار که اهل است کار سهل است ◻خوش بوَد عشق چو معشوقه وفادار بود (معزّی)

اگر یار شاطر نیستی بار خاطر مباش

رک: یار شاطر باش نه بارِ خاطر

اگر یار نیستی اغیار هم مباش

رک: یار شاطر باش نه بار خاطر

اگر یک لقمه نان حلال بخورد تا دو سال مریض است!

الاغ را که بارش بردارند پالونش راهم به منزل نمی رساند

الانسان حریص ما منع

رک: منع چو بیند حریص‌تر شود انسان

اُلپ اُلپ، سنگ سُرُب: سکوت کردم و دیگری چیزی نخواهم گفت

نظیر: الله هوپ، سنگ تروپ، هوپ، هوپ، هوپ

التأنّی من الرحمٰن و العجلة من الشیطان

رک: شتاب کار شیطان است

الجنون فنون

نظیر: دیوانگی گونه گونه است (**قابوس‌نامه**)

الخبیثات للخبیثین!

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

الخیر فی ما وقع

نظیر: هرچه پیش آید خوش آید

الشّمس والضُحیٰها، این هم بالای آنهاها!

مَثَلی است که عوام ساخته‌اند و به هنگام روی آوردن حادثه‌ای ناگوار، و به منظور تحمل و قبول زیان جدید، به طنز و شوخی برزبان رانند

رک: این غم ماهم به بالای غمهای دگر

الفت به کس مبند که نیمی ز کلفت است! به مزاح و شوخی به کار برند

الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم[1]

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود[2]

---

۱ - ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم .... (سعدی)

۲ - دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت .... (حافظ)

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

الله تو شفایش ده، حلوا تو نجاتش ده!

دعایی که به مزاح و تمسخر در حق پرخوران خوانند[۱]

رک: کاه از تو نیست، کاهدان که از تو است

الله ساخلاسون[۲] دعوا نمی خواهد!

نظیر: خویشی به خوشی، سودا به رضا

الله وبس، مابقی هوس! (از **مجموعهٔ مختصر امثال** طبع هند)

الله هوپ، سنگ تروپ، هوپ، هوپ، هوپ[۳]!

رک: اُلب، اُلب، سنگ سُرُب

اللهم بیر بیرا!

رک: آسیا به نوبت

المعنی فی بطن شاعر!

مهدی پرتو آملی ریشهٔ این مَثَل را در کتاب ارزشمند خود **ریشه های تاریخی امثال و حکم** واقعه جالبی دانسته است «که در صدر اسلام بین حضرت علی بن ابیطالب(ع) ومعاویة بن ابوسفیان روی داده. توضیح آنکه معاویه سرسلسلهٔ دودمان اموی که در نیرنگبازی سرآمد مکاران بود از لحاظ شعر و ادب ذوقکی داشت و گهگاه با سرودن قطعات منظوم طبع آزمایی می‌کرد(...) در شعر و شاعری [نیز گاهی] خوش داشت «لُغز» بگوید (...) [تا خواننده و] شنونده (...) از امارات و اشاراتی که درشعر آمده است به مقصود شاعر پی ببرد(...) باری، روزی (...) قطعه شعری که مراد [آن] «خنجر» بود سرود (...) و برای حضرت علی(ع) فرستاد تا جواب دهد. امیر مؤمنان(ع) که دوست و دشمن به فصاحت لفظ و براعت طبعش اذعان دارند پس از قرائت شعر به منظور شاعر پی برده در ذیل لغزِ منظوم چنین نوشت «المعنی فی بطن شاعر» یعنی معنی شعر که همان «خنجر» است به شکم شاعر فرو رود!» (نقل به اختصار از کتاب **ریشه های تاریخی امثال و حکم**، تألیف مهدی پرتو آملی، ج۱، ص ۱۰۴-۱۰۲)

المفلس فی امان الله! (قابوس‌نامه، باب ٤٤)

رک: مفلس در امان خداست

المکاتبات نصف الملاقات

نظیر: کتابت نیم دیدار است

النساء حبائل الشیطان

رک: مکر زن ابلیس دید و برزمین بینی کشید!

---

۱ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **تمثیل و مَثَل**، ج۲، ص ۲۰۳ و ۲۰٤

۲ - عبارت «الله ساخلاسون» ترکی است یعنی: خدانگهدارد

۳ - پس از ادای این جمله سه بار با کف دست به دهان می‌کوبند و با این حرکت می خواهند بگویند که دهان خود را بستم و دیگر سخنی نخواهم گفت

الولد الجموش یشبهٔ به عموش! عبارتی است ساختهٔ عوام که به مزاح به کار برند
رک: فرزند حلال زاده به خالویش می رود
اِلَه و بِلَه، افتاد تو تله!
الٰهی آب بدوَد، نان بدوَد، توهم دنبالش!
رک: الٰهی نانت بار آهو شود و آبت کوه به کوه بگردد!
الٰهی آقا آب بخواهد!
غلامی سخت تنبل بود. هر وقت تشنه می شد دعا می‌کرد: «الٰهی آقا آب بخواهد!» تا مگر بدین طریق ناگزیر شود از جای بجنبد و خود نیز جرعه ای آب بنوشد!
رک: به تنبل گفتند: «برو به سایه!» گفت: «سایه خودش می آیه!»
الٰهی، آن را که عقل دادی چه ندادی وآن را که عقل ندادی چه دادی؟ (خواجه عبدالله انصاری)
نظیر: اندر جهان به از خرد آموزگار نیست (معزی) ▫ خرد بر همه نیکویی ها سر است / تو چیزی مدان کز خرد برتر است (فردوسی) ▫ عقل که نیست جان در عذاب است ▫ یک جو عقل بهتر از هزار من زور است
الٰهی بخت باشد نه که یک صندوق رخت باشد
رک: یک جوبخت بهتر از صد خروار هنر است
الٰهی بخت برگردد از این طالع که من دارم[1]
نظیر: بخت ما اگر بخت بود دست خر برایمان درخت بود ▫ نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز! ▫ از آسمان کلاه ببارد یکیش سرِ ما نمی افتد! ▫ اگر از آسمان آشرمهٔ کرباسی ببارد یکیش هم گردن ما نمی افتد ▫ اگر حسنی بخت داشت پشت عطسه اش حجت داشت ▫ بختِ من نامرد، زعفران کاشتم تپاله درآمد! ▫ یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم (حافظ)
الٰهی به داده ات شکر به نداده ات شکر!
الٰهی طفل بی بابا نباشد … اگر باشد در این دنیا نباشد[2]
رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی مرد
الٰهی فال زینب راست باشد! خدا کند همان طور که می‌گوئید بشود
الٰهی نانت بار آهو شود و آبت کوه به کوه بگردد!
نظیر: الٰهی نانت به شاخ آهو بسته شود ▫ الٰهی آب بدوَد، نان بدوَد، توهم دنبالش!
الٰهی هرچه از تو به ما رسد الحمدلله و هرچه از ما به تو رسد استغفرالله!
الٰهی هیچ سفره‌ای یک نانه نباشد!

---

۱ ـ نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم ……………………………… (لاادری)

۲ ـ یا: … یتیم و خوار در دنیا نباشد (زبان حال طفلان مسلم در شبیه **مسلم بن عقیل و طفلان**)

الٰهی یک درخت سبز شود تابستان میوه‌اش را بخوریم و زمستان هیزمش را بسوزانیم

امام حسین تا زنده‌بود آبش ندادند وقتی شهید شد آب برمزارش بستند!

نظیر:

آبی که به زندگانی ندادی به حسین　　　چون گشت شهید برمزارش بستی؟

نیز رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مرده‌ام گلاب بر مزارم نهادی؟

امام حسینی نیست و گرنه شمر بسیار است!

امامزاده است و همین یک قندیل!

نظیر: مسجد است و یک قندیل!

نیز رک: رستم است و یک دست اسلحه!

امامزاده‌ای است که با هم ساختیم[1]

امامزاده‌ای که معجز نکند کسی برایش شمع روشن نمی‌کند

نظیر: امامزاده‌ای که معجز نکند کسی به زیارتش نمی رود

امامزاده‌ای که معجز نکند کسی به زیارتش نمی رود

نظیر: امامزاده‌ای که معجز نکند کسی برایش شمع روشن نمی‌کند

امامزاده را خودمان ساختیم به کمر خودمان زد!

نظیر: این آشی است که خودم برای خودم پختم ◘ خودم کردم که لعنت بر خودم باد

امان از اون ماست کل عباس، چِشَمْ[2] **دید دلم خواست!**

نظیر: چشم می بیند دل می خواهد ◘ هرچیز که دیده دید دل می خواهد

امان از خانه داری، یکی می خری دوتا نداری!

امان از دوغ لیلی، ماستش کم بود آبش خیلی! آنچه گفتی یا بر آن ادعا نمودی حاصلی بسیار اندک و ناچیز داشت

امانت پذیرفتن بلا پذیرفتن است (از قابوس‌نامه)

امانت‌دار شریک مال مردم است

رک: دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند

امروز این جا فردا بازار قیامت!

امروز تخم کار که فردا مجال نیست[3]

رک: کار امروز به فردا میفکن

امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی

---

۱ ـ برای اطلاع از ریشهٔ این مثل رک: **امثال و حکم دهخدا**، ج ۱، ص ۲۸۲

۲ ـ چِشَمْ: چشمم

۳ ـ ای بی خبر دل از دو جهان بر خدای بند　　　..................................

(سعدی)

نظیر: تا توانستم ندانستم چه سود/ چون که دانستم توانستم نبود ▫ تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم (خواجه عبدالله انصاری) ▫ در جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی؟ (خواجه عبدالله انصاری) ▫ اگر تجربه در جوانی و بنیه در پیری بودی چه نبودی

امروز مبارک است فالم — کافتاد نظر بر آن جمالم

(سعدی)

نظیر: بیایید بیایید که دلدار رسیده است/ بیایید بیایید که گلزار دمیده است (**دیوان شمس تبریزی**)

امروز نقد فردا نسیه

عبارتی که کسبه روی تابلو خاصی می نویسند و از دیوار دکان خود می آویزند تا کسی از آنها تقاضای نسیه نکند

امروز نه آن کَسَم که بودم (نظامی)

امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم!

مردی روستایی با زن خود دربارهٔ ازدواج دو پسرشان به گفتگو نشسته بود و درحین بحث در این امر مهم از تنگدستی و عدم استطاعت مالی خویش سخت می نالید. پسر بزرگتر که تا آن هنگام درگوشهٔ اتاق نشسته بود و به سخنان پدر و مادر خود گوش می داد سربرداشت و گفت: پدرجان، امسال برای یکیمان زن بگیر...

امید نانِ روزانهٔ بیچارگان است

رک: آدم به امید زنده است

امید نیست که عمر گذشته باز آید[1]

رک: آبِ رفته به جوی باز ناید

امیدوار بوَد آدمی به خیر کسان — مرا به خیر تو امیّد نیست شرّ مرسان

(سعدی)

نظیر: عطایش را به لقایش بخشیدم ▫ نه شیر شتر نه دیدار عرب! ▫ نه دیدار تازی نه شیر شتر!

انار سمنان و شعر سلمان[2] **در هیچ جای نیست** (علاء الدوله سمنانی)

انار که پُر دانه شد می ترکاند پوست را، آدم که پُر افاده شد می رنجاند دوست را

انبانِ خالی بار بسیار برمی دارد

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

انبر را که در آتش بگذارند آقا دزده حساب کار خود را می‌کند

رک: چوب را که برداری گربهٔ دزد حساب کار خود را می‌کند

---

۱ ـ در این امید به سر شد دریغ عمر عزیز — که آنچه در دلم است از درم فراز آید
امید بسته برآمد ولی چه فایده زآنک — ....

(سعدی)

۲ ـ مقصود مسعود سعد سلمان شاعر معروف قرن هشتم هجری قمری است که قصاید و غزلیات و مقطعات لطیف دارد

انتظار بدتر از مرگ است

نظیر: الانتظار اشدّ من الموت ◻ بلای چشم در راهی عظیم است

انتظار بلا سخت‌تر از بلاست

رک: در بلا بودن بِهْ از بیم بلا

اندازه نگهدار که اندازه نکوست[1]

نظیر: همه کارگیتی به اندازه بِهْ (فردوسی) ◻ ساقی ارباده به اندازه خورَد نوشش باد/ ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد (حافظ) ◻ ظهور نیکویی در اعتدال است (شبستری)

اندرایـن خـاکـدان فـرسـوده　　　هـیـچـکس را نـبـیـنـی آسـوده

(سنائی)

نظیر: یک تن آسوده در جهان دیدیم/ آن هم «آسوده» اش تخلّص بود

اندر این دیر کهن کار سبکباران خوش است[2]

رک: «سبکبار مرد سبکتر روند» و «آسوده کسی که خر ندارد...»

اندر این صندوق جز لعنت نبود!

اندر این مُلک چو طاووس به کار است مگس[3]

نظیر: هرچیزی به جای خویش نیکوست (شبستری) ◻ مار اگرچه به خاصیت نه نکوست/ پاسبان درخت صندل اوست (سنائی)

انـدر بـلای سـخـت پـدیـد آرنـد　　　فضـل و بـزرگـمـردی و سـالاری

(رودکی)

نظیر: فلک کی دهد مملکت رایگانی (معزّی)

نیز رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

اندرپس هرخنده دوصد گریه مهیاست[4]

نظیر: یک روز که خندید که سالی نگریست؟ (**مرزبان‌نامه**) ◻ هر که خندید بیش، بیش گریست ◻ هر که عروسی رفت عزا هم می رود ◻ کدام باد بهاری وزید در آفاق/ که باز در عقبش نکبت خزانی نیست (سعدی) ◻ خیّاط روزگار به بالای هیچکس/ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد ◻ که خندید روزی که نگریست زار؟ (اسدی) ◻ احوال عالم چنین است: اگر یکی دو روز شاد کند آخر می‌گریاند (**سمک عیّار**)

---

۱ ـ ....　　　هم درخور دشمن است و هم درخورِ دوست

۲ ـ از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش　　　ک ....

(حافظ)

۳ ـ گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر　　　..............................

(سنائی)

۴ ـ در قهقهٔ کبک دو صد چنگل باز است　　　..............................

اندر جهان بِهْ از خرد آموزگار نیست (معزی)

نظیر: خرد بر همه نیکویی ها سراست/ تو چیزی مدان کز خرد برتر است (فردوسی) ◻ خرد مرد را خلعت ایزدی است (فردوسی)

اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست[1]

نظیر: دست بی هنر کفچهٔ گدایی است ◻ ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری (سعدی) ◻ روندگان طریقت به نیم جو نخرند/ قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است (حافظ)

نیز رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

اندرون از طعام خالی دار / تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمی به علّت آن / که پُری از طعام تا بینی

(سعدی)

نظیر: ندارند تن پروران آگهی/ که پرمعده باشد زحکمت تهی (سعدی) ◻ پُرخوری ژنده پیل باشی تو/ کم خوری جبرئیل باشی تو (سنائی)

اندر سرِ آن رَوی که در سرداری (از مجمع‌الامثال)

رک: هرکسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

اندک اندک به هم شود بسیار[2]

رک: قطره‌قطره جمع گردد و انگهی دریا شود

اندک اندک خیلی شود و قطره‌قطره سیلی (سعدی)

رک: قطره‌قطره جمع گردد و انگهی دریا شود

اندک شمار دوست تورا هست هزار / ور دشمن تو یکی است بسیار شمار

(یوسفی)

رک: هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

اندکی جمال به از بسیاریِ مال (سعدی)

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

اندوهِ دلِ سوخته دلسوخته داند[3]

نظیر: رنج همدرد که داند همدرد (جامی) ◻ بیا سوته‌دلان گردهم آئیم/ که قدر سوته دل دلسوته داند (باباطاهر)

۱- .... / با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش
فخر از هنر نمای و به اهل هنر گرای / وز عیب و عارِ بی هنری بر کنار باش

(سوزنی)

۲- .... / دانه دانه است غلّه در انبار

(سعدی)

۳- سوزِ دلِ یعقوب ستمدیده زمن پرس / ک .... (سعدی)

اندیشه کردن که چه گویم بِهْ ازپشیمانی خوردن که چرا گفتم (سعدی)

نظیر: اگر پشیمان باشی از نگفتن بِهْ که پشیمان باشی از گفتن (از جامع‌التمثیل)

نیز رک: اول اندیشه و آنگهی گفتار

انسان با کسی که علی گفت عمر نمی‌گوید

رک: با کسی آشنا نمی‌گردم/ چون شدم آشنا، نمی‌گردم

انسان باید آدم باشه، هم یورغه هم قدم باشه!

انسان باید عاقبت به خیر باشد

رک: آدم باید عاقبت به خیر باشد

انسان با یک روز مجتهد نمی شود

نظیر: تن به دود چراغ و بی خوابی / ننهادی، هنر کجایابی؟ (اوحدی)

انسان بندهٔ احسان است

رک: احسان همه خلق را نوازد

انسان به امید زنده است

رک: آدم به امید زنده‌است

انسان جایز الخطاست

نظیر: آدمیزاد شیرخام خورده است ▫ انسان محلّ سهو و نسیان است ▫ آدمی معصوم نتوان بود ▫ گناه آدمی رسمی قدیم است (نظامی)

انسان چار پانیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد

انسان فاعل مختار است

انسان محلّ سهو و نسیان است

رک: انسان جایزالخطاست

ان شاءالله در عروسیت خودم با سبد برایت آب بکشم!

عبارتی که به شوخی و مزاح برای تشکر از دختر یا پسری به کار برند که در مجلسی خدمت کرده و زحمت فراوان کشیده‌است

ان شاءالله گربه است!

طلبه‌ای سحرگاه به مسجد می رفت. در راه قبایش به سگی باران خورده سایید. خواست به خانه برگردد و جامه تعویض کند کاهلی بر او غلبه یافت، چشم برهم نهاد و گفت: «ان شاءالله گربه است»!

انصاف بالای طاعت است

نظیر: انصاف نصف ایمان است

انصاف نصف ایمان است

نظیر: انصاف بالای طاعت است

انکار بعد از اقرار مسموع نیست

نظیر: قاضی از پسِ اقرار نشنود انکار (سعدی) ▫ حاکم به حرف روستایی می‌گیرد ولی به حرف روستایی ول نمی‌کند

انگار پشت قبالهٔ مادرش انداخته‌اند!

ادّعای بی جا می‌کند، هیچ حقی برآن ندارد

انگار کمر غول را شکسته است!

نظیر: انگار گُرز رستم را شکسته است

انگار گُرز رستم را شکسته است!

نظیر: انگار کمر غول را شکسته است

انگار می‌کنم که ورنجستم!

مردی یزدی از یک سوی بر خرجست تا سوار شود از دیگر سوی بیفتاد. چُست برخاست، گرد بیفشاند و گفت: انگار می‌کنم که ورنجستم! (نقل از **امثال وحکم** دهخدا، ج۱، ص ۳۰۵)

انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی

مردی متمول از راه فروش نفت ثروتی کلان اندوخته بود و به خاطر حرصی که در گردآوری مال داشت همواره به غلام خود تعلیم می داد که در وقت خریدنِ نفت هر دو انگشت سبابه را به دور پیمانه گذارد تا اندکی زیاد گرفته شود و برعکس در وقت فروختن آن دوانگشت را به درون پیمانه نهد تا اندکی کم داده شود. غلام او را از کیفر این خیانت و نتایج شوم آن برحذر می داشت و می‌گفت: ارباب، مال حرام به کس وفا نکند. امّا آن مرد سخن او را نشنیده می‌گرفت و در جواب می‌گفت: تو را به این فضولیها چه کار؟ تو دستور مرا به کار ببند! زمانی دراز بدین منوال گذشت تا آنکه روزی آن مرد شنید که نفت در هشدرخان بهای فراوان دارد. حرص او را برآن داشت که سفر دریا کند و مقدار زیادی نفت برآن ناحیه ببرد. به دنبال این تصمیم هزار خیک نفت خرید و به بالای کشتی برد. چون به میان دریا رسیدند ناگاه باد عظیمی برخاست و کشتی سخت به تلاطم درآمد. ناخدا فرمان داد بارها را به دریا اندازند و کشتی را سبک کنند تا مسافران از خطر غرق شدن برهند. آن مرد از ترس جان خیکهای نفت را یک‌یک به دریا انداخت. در این هنگام غلام فرصت یافت و برای متنبه ساختن ارباب خود به طنز و تمسخر به وی گفت: ارباب، انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی!

انگشت برلبش زن و نغمه بشنو (از مجمع‌الامثال)

نظیر: دست به دنبکش بزن ببین صدایش تا به کجا می رود

انگشت بریده را نمک نمی‌زنند

رک: او را چه زنی که روزگارش زده است

انگشت به درِ کسی مزن تا درت را با مشت نکوبند

نظیر: مکوب درِ کسی را تا نکوبند درت را ▫ انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس/ تا کس نکند رنجه در کوفتنت مشت (ناصرخسرو)

انگشت نمک است، خروار هم نمک است[1]

از بخشش یا احسانی اندک همان قدر باید شاکر و خشنود بود که از دهشی بزرگ.

انگشت هنرور کلید روزی است و دست بی هنر کفچهٔ دریوزه

نظیر: هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده (سعدی) ◻ هنرمند هرجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند (سعدی)

انگور خوب نصیب شغال می شود

رک: خریزهٔ شیرین نصیب کفتار می شود

انگور از انگور رنگ گیرد

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

انگور زانگور همی گرد رنگ[2]

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

انوشه کسی که نکونام زیست (فردوسی)

رک: نام بلند بِهْ که بام بلند

او ادّعای خدایی می‌کند، تو به پیغمبری قبولش نداری؟

درویشی هو حق کنان به درِ خانهٔ توانگری رفت و از او تقاضای کمک کرد. مرد ثروتمند گفت: «نام پیغمبران را یک یک برشمار. در مقابل هر اسم که بگویی یک دینار به تو خواهم بخشید». درویش آنچه از نام پیغمبران می دانست برزبان جاری ساخت و درپایان نام فرعون را هم برآنها افزود. مرد توانگر از شنیدن نام فرعون خنده اش گرفت و گفت: «جناب درویش، حواست کجاست فرعون که پیغمبر نبود.» درویش جواب داد: «خدا پدرت را بیامرزد، او ادعای خدایی می‌کرد، تو به پیغمبری قبولش نداری؟»

او چیزی گفت ما را خوش آمد، ما نیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید!

شاعری چند بیت شعر در مدح یکی از لئیمان سرود. مرد لئیم نیز خطی نوشت که در سرِ خرمن مقداری گندم به رسم صله و اِنعام به وی بدهند. چون هنگام جمع آوری گندم فرا رسید شاعر دستخط آن مردلئیم را نزد مباشر وی برد و انعام خود را طلب کرد. مباشر که بر درجهٔ خسّت ارباب خویش آگاهی کامل داشت نزد وی رفت و از او مجدداً کسب تکلیف نمود. مرد لئیم گفت: حواله را باطل گیر، در آن وقت که این حواله را نوشتم شاعر چیزی گفت ما را خوش آمد ما نیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید!

نظیر:

به شعر اندرت مردم خواندم ای خر ◻ که تا کارم زتو گیرد فروغی
خطی ما را هم تو دادی و شاید ◻ دروغی را چه آید جز دروغی (سنائی)

او را چه زنی که روزگارش زده است

---

۱ - یا: مثقال نمک است، خروار هم نمک است

۲ - این خو تو از او گرفته ای ای سرهنگ .... (فرّخی)

نظیر: سرکچل شکستن کاری ندارد ▫ زده را توان زد ▫ انگشت بریده را نمک نمی زنند ▫ مردی نبوَد فتاده را پای زدن (پوریای ولی) ▫ گردست فتاده را بگیری مردی ▫ مروت نباشد برافتاده زور (سعدی)

اوستای پنبه زن، هرچه دیدی دَم مزن!

رک: شتر دیدی ندیدی!

اول آخور ببند بعد گاو را[1] بدزد

نظیر: اول چاه بکن بعد منار بدزد ▫ گاو نخریده آخور می بندد ▫ عروسی نکرده بچه در گهواره می خواباند ▫ اول کاسه، بعد اشکنه

اولاد بادام است، اولادِ اولاد مغز بادام!

اولاد پیدا می شود اما پدر و مادر پیدا نمی شود

نظیر: پدر و مادر میوهٔ نایابند

اولاد حلال‌زاده به دائیش می رود

رک: فرزند حلال‌زاده به خالویش می رود

اولاد حلال‌زاده را آدم باید خودش پس بیندازد

رک: فقیر و فقرا خودشان کارهای خودشان را انجام می دهند

اولاد خوب اجاق روشن کنِ خانه و خانواده است

نظیر: فرزند صالح گلی است از گلهای بهشت (رسول اکرم ص)

اول استشاره و انگه استخاره

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

اول اندیشه و آنگهی گفتار[2]

نظیر: مزن بی تأمل به گفتار دم (سعدی) ▫ حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند ▫ حرف را باید هفت دفعه قورت داد ▫ آدم باید شترگلو باشد ▫ بیندیش و آنگه برآور نفس (سعدی) ▫ اندیشه کردن که چه گویم بِهْ از پشیمانی که چرا گفتم (سعدی) ▫ نباید سخن گفت ناساخته

اوّل بچش بعد بگو بی نمک است

نظیر: نکشیده، ده من کم؟ ▫ خواب ندیده را پیش پیش تعبیر نکن

اول برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث کن!

اوّل بسم الله و غلط؟

نظیر: اول پیاله و بد مستی؟ اول پیاله و درد؟ ▫ اول کاسه و اشکنه؟ منزل اول و گدایی؟ ▫ اول بقّالی و ماست ترش فروشی؟

اوّلِ بقّالی و ماست ترش فروشی؟

---

۱ - یا: گاوش را

۲- .... پنـای بسـت آمـده اسـت و پس دیـوار

(سعدی)

رک: اول بسم‌الله و غلط؟

اول پند و آنگه بند

رک: از بند گیرد آدمی پند

اولِ پیاله و بدمستی؟

رک: اول بسم‌الله و غلط؟

اول پیاله و دُرد؟

رک: اول بسم‌الله و غلط؟

اول تو چنان بُدی که کس چون نبود   آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد!

اول جای پایت را محکم کن بعد قدم بردار

پیش‌بینی و احتیاط در کارها شرط عقل است

نظیر: بنگر جا را، بگذار پا را

اولِ جنگ است بسم‌الله رحمٰن الرحیم[1]!

اوّل جو، بعد یورتمه و دو!

رک: نان بده، فرمان بده

اول چاه بکَن بعد منار بدزد

نظیر: چاه نکنده منار مدزد ▫ کسی که منار می دزدد اول چاهش را می‌کند ▫ هر که مناره دزدد باید چاه مهیا دارد ▫ اول آخور ببند بعد گاو را بدزد ▫ اول کاسه بعد اشکنه ▫

اول خویش سپس درویش

رک: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است

اول رفیق، دوم طریق

اوّل سیاست است که شرطِ ریاست است (ادیب صابر)

رک: ریاست بی سیاست نتوان کرد

اوّلِ شب می‌کُشد مفلس چراغ خویش را

اول طعام و آنگه کلام[2]

اول عمق آب را بپرس بعد تویش شنا کن

رک: گز نکرده پاره مکن

اول کاسه، بعد اشکنه

رک: اول آخور ببند بعد گاو بدزد

اولِ مردیت بیازمای و آنگه زن کن

---

۱ - اقتباس از شبیه **مسلم بن عقیل و طفلان مسلم:**

اول جنگ است بسم‌الله رحمٰن رحیم   بس دلم تنگ است بسم‌الله رحمن رحیم

۲ - یا: اول طعام آخر کلام

رک: مردیت بیازمای و آنگه زن کن

اول می گذارند مشت آدم بعد می‌گذارند پشت آدم!

نظیر: کَفَم نِهْ، سرم نِهْ!

نیز رک: از تو جو، از من دو

اول نماز، سپس نیاز

اول وآخـر قـرآن زچـه بـا آمـد وسـیـن　　　یـعـنـی انـدرره دیـن راهـبـرت قـرآن بس

(سنائی)

اول همسایه بعد خانه

نظیر: همسایه را بپرس خانه را بخر □ قیمت خانه به همسایه است □ تا ندانی که کیست همسایه/ به عمارت تلف مکن مایه (اوحدی)

او مُرد و رفت به دنیای حق، ما مانده‌ایم دراین دنیای ناحق

اونی که ازمارمهره می‌گرفت تنبانش آبی بود!

رک: شغالی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش زرد است

آه بود کَکَهْ شد

رک: آش مصطفی بود، آش مصطفی بک شد!

اهل دنیا همگی چون مگسانِ عسلند[1]

رک: این دغل دوستان که می بینی...

اهل علم سروکارشان با لا ونعم است نه نان و شکم!

ای آسمان کبود، برای همه بود برای ما نبود؟

رک: ای فلک! به همه منقل دادی به ما کَلَک؟

ای آقای کمرباریک، کوچه روشن کن وخانه تاریک!

به طعن و تمسخر در مورد مردانی به کار برند که در خانه ترشرو و بدخو و در خارج از خانه گشاده‌رو و خوشخو باشند

ای بسا آرزو که خاک شده[2]

ای بسا ابلیس آدم رو که هست[3]

نظیر: باشند در این جهان غدّار/ شیطان اعوذگوی بسیار (اوحدی) □ ای بسا ریش سفید و دل چوقیر

---

۱ - یا: مردم اهل جهان چون مگسان عسلند

۲ - گـر بـمـانـدیـم زنـده، بـر دوزیـم　　　جـامـه‌ای کـز فـراق چـاک شـده

ور بـمـردم عـذر مـا بـپـذیـر　　　..................................

(سعدی)

۳- ....　　　پس بـه هـر دسـتـی نـبـایـد داد دسـت

(سعدی)

(مولوی) ▫ ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد (حافظ) ▫ دیو لاحول گوی بسیار است (سنائی)

ای بسا اهل از حسد نااهل شد (مولوی)

نظیر: حسد آن‌جا که آتش افروزد/ خرمن عقل و عافیت سوزد (میرظهیر الدین مرعشی)

ای بسا حلوای صابونی که زهرش درمیان باشد

رک: بسا حلوای صابونی که زهرش درمیان باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد[1]

رک: ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست

ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان[2]

نظیر: شاید که چو وابینی خیر تو در آن باشد (حافظ) ▫ هرچه برتو آن کراهیّت بوَد/ چون حقیقت بنگری رحمت بوَد (مولوی) ▫ بسیار دردمندی بوَد که به تندرُستی رساند (از مرزبان‌نامه)

ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد باد[3]

رک: جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

ای بسا ریش سفید و دل سیاه و دل چو قیر ای بسا ریش سیاه و دل منیر

(مولوی)

رک: نه هر بیرون که می بینی درونش همچنان باشد

ای به قربانت بجنبان ریش را!

رک: نوبت تو شد بجنبان ریش را

ای بی هنر بمیر که از گُربه کمتری[1]

رک: اندرجهان چوبی هنری عیب و عار نیست

ای پسر می خورده‌ای چشمت گواهی می دهد!

ای تو مجموعهٔ خوبی زکدامت گویم (از مجمع‌الامثال)

ای خاک برآن سرکه در او عهد و وفا نیست

رک: وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی

---

۱ ـ نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد .... (حافظ)

۲ ـ رنج بیماریِ تو گنجِ زر آورد ثمر .... (قاضی شریف)

۳ ـ خیره گستاخانه هر جا دم نمی شاید زدن .... (خاقانی)

۴ ـ مردی گمان مبر که به سرپنجه است و زور با نفس اگر که برآیی دانم که شاطری

با شیرمردیت سگ ابلیس صید کرد .... (سعدی)

ای خوشا آنکس که زن ناکرده است[۱]

نظیر: آدم بی زن پادشاه بی غم است ◻ زن نداری غم نداری ◻ باشد عزبی مایهٔ راحت به جهان ◻ قربان بی زنی که یک نان تنها بزنی! ◻ خوش است بی عیالی و کلید در دست خود داشتن (**احیاء العلوم**)

نیز رک: غم نداری زن بگیر!

ای خوشا خرقه و خوشا کشکول[۲]

نظیر: خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن (حافظ) ◻ از حریر و سمور بیزارم/ بازمیل قلندری دارم (شیخ بهائی)

ای دوست، گُلِ شکفته را بادی بس!

نظیر: پیران را تبی و زمستان را شبی.

نیز رک: آدم آه است و دَم.

ایزد ندهد ملکِ جهان جز به سزاوار (معزی)

رک: دولت ندهد خدای کس را به غلط

ای زر تو خدا نِه ای ولیکن به خدا — ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

نظیر: با پول روی سبیل شاه نقّاره می زنند ◻ پول حلّال مشکلات است ◻ یک جو زر بهتر از پنجاه من زور است ◻ تا زر داری به زور محتاج نه ای ◻فلسی زهزار فلسفی به (خاقانی) ◻ اگر تو را زر باشد دنیائیت برادر باشد ◻ هر که را زر در ترازوست زور در بازوست (سعدی) ◻ هر که زر دید سر فرود آورد (سعدی) ◻ زر بر سر فولاد نهی نرم شود ◻ به زر برکنی چشم دیو سپید (سعدی) ◻ زور ده مرده نداری زر یک مرده بیار (سعدی) ◻ خوبرویان جهان صید توان کرد به زر (حافظ) ◻ هر که را زر بیش است حرفش پیش است ◻ پولدارها به کباب، بی پولها به دود کباب ◻ هر کجا پول است آن جا دلگشاست

ای سال برنگردی — صدسال برنگردی[۳]**!**

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید — معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

(سعدی)

نظیر: مرغ بریان به چشم مردم سیر/ کمتر از برگ ترّه برخوان است (سعدی) ◻ برای آدم گرسنه نان خالی پلو است ◻ آدم گرسنه سنگ را هم می خورد ◻ گرسنه را نان تهی کوفته است

نیز رک: سگ سیر است و قلیه ترش

ای فغان از یار ناجنس ای فغان[۴]

۱- .... و آنکه زن دارد غلام و برده است

۲- دلم از قیل و قال گشته ملول .... (شیخ بهائی)

۳- اشاره است به سالهای قحطی ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ هجری قمری

۴- .... همنشین نیک جویید ای مهان (مولوی)

رک: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش باش[1]

رک: رطب خورده منع رطب چون کند

ای فلک! به همه منقل دادی به ما کَلَک[2]**؟**

نظیر: فلک شربت هرکه از یخ سرشت/ بجز شربت ما که بریخ نوشت ◻ ای آسمان کبود، برای همه بود برای ما نبود؟

ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار — تا باز که او را بکشد هر که تو را کشت[3]

ای که دستت می‌رسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

(سعدی)

نظیر: خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر/ زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ◻ برگ عیشی به گور خویش فرست/ کس نیارد ز پس تو پیش فرست (سعدی) ◻ فرصت غنیمت است نباید زدست داد ◻ بکن اکنون که کردن می توانی/ چو نتوانی چو سود آنگه که دانی (شبستری)

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

نظیر:

چرخا، چه خواهی از منِ عورِ برهنه پای — دهرا، چوجویی از منِ زارِ شکسته بال

(مجدالدین همگر)

ای مگس، عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تُست[4]

نظیر: پشه کی جولان کند جایی که باد صرصر است(معزّی)

ای من فدای آن که دلش بازبان یکی است[5]

ایمن مشو زفتنه چو خود فتنه می‌کنی[6]

---

۱ ـ راستی کردند و فرمودند مردان خدای — ....

(سعدی)

۲ ـ کلک: آتشدان سفالی، منقل گِلی

۳ ـ اقتباسی است از شعر معروف ناصرخسرو بدین مضمون:

عیسیٰ به رهی دید یکی کشته فتاده . — حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار — تا باز که او را بکشد هر که تو را کشت

۴ـ .... — عِرضِ خود می بری و زحمت ما می داری

(حافظ)

۵ـ خلقی زبان به دعوی عشقش گشاده‌اند — ....

(حافظ)

۶ـ .... — گر چیره‌ای تو، چیره‌تر است از تو روزگار

(پروین اعتصامی)

این آبهای مرده به دریا نمی رسند[1]

این آش و این کاسه!

رک: این گوی و این میدان

این آش و این نقاره

رک: این گوی و این میدان

این آشی است که خودم برای خودم پختم

نظیر: خودم کردم که لعنت بر خودم باد ▫ امامزاده را خودمان ساختیم به کمر خودمان زد

ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد   زاهد شدی کنون که شدی پیر و ناتوان

(ناصرخسرو)

نظیر: قحبهٔ پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنهٔ معزول از مردم آزاری (سعدی) ▫ چه سود از دزدی آنگه توبه کردن/ که نتوانی کمند انداخت برکاخ (سعدی) ▫ حاکمان در زمان معزولی/ همه شبلی و با یزید شوند (سعدی)

این امامزاده‌ای است که با هم ساختیم!

رک: امامزاده‌ای است که با هم ساختیم

این بلا را صد بلا اندر پی است

این به آن در!

نظیر: سهم به سهم ▫ سر به سر، بی دردسر! ▫ سه کاه به دوجو! ▫ طاقچه چی به جای باغچه چی! ▫ درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم در! ▫ محتسب خُم شکست و من سرِ او (حافظ) ▫ هر چه عوض دارد گله ندارد

نیز رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

این تخم و این زمین!

رک: این گوی و این میدان

این تشرها را به آب جوی بزن!

نظیر: برو این توپها را جای دیگر خالی کن

این توبمیری از آن توبمیری ها نیست!

این تیشه از آن بیشه است

نظیر: این نان فطیر از آن خمیر است

این جا آهو سُمّ می اندازد (و الاغ دم)

نظیر: این جا شتر را با نمد داغ می‌کنند ▫ این جا پشه را در هوا نعل می‌کنند ▫ این جا گره بر باد می زنند ▫ این جا کلاغ پر می ریزد ▫ این جا سیمرغ پر می اندازد، پهلوان سپر! ▫ این جا گرز رستم گرو است

---

۱ - از موج اضطراب اگر پر بر آورند   ....

(صائب)

□ این جا موش با عصا راه می رود □ این جا موسی دست به عصا می‌گردد □ این جا اردستان نیست که باج به شغال بدهند □ این جا کاشان نیست که کُپه با فعله باشد □ این جا خراسان است، خر را با نمد داغ می‌کنند □ این خرابات مغان است و در او رندانند (نظامی) □ سر زمینی است که ایمان فلک رفته به باد! □ با خبر باش که سر می‌شکند دیوارش (حافظ) □ این دُم شیراست به بازی مگیر □ صدباد صبا این جا بی سلسله می رقصند(حافظ)

این جا اردستان نیست که باج به شغال بدهند

رک: این جا آهو سُم می اندازد...

این جا پشه را در هوا نعل می‌کنند

رک: این جا آهو سمّ می اندازد...

این جاست که گردون به کسی کار ندارد (از مجمع الامثال)

این جا شتر را با نمد داغ می‌کنند

رک: این جا آهو سم می اندازد...

این جا سیمرغ پر می اندازد، پهلوان سپر!

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد...

این جا کاشان نیست که کُپه[1] با فعله باشد

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد...

این جا کلاغ پر می ریزد[2]

رک: این جا آهو سمّ می اندازد...

این جا گرز رستم گرو است

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد...

این جا گره برباد می زنند

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد...

این جا موسی دست به عصا می‌گردد

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد...

این جا موش با عصا راه می رود

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد...

این جا نشد جاي دگر، این خر نشد خرِ دگر!

رک: هرجا در است ما دالانیم، هرجا خراست ما پالانیم!

این جهان کوه است وفعل ماندا   سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی)

---

۱ - کُپه: جمع آوری غلّه پس از باد دادن آن (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

۲ - یا: پر می افکند

رک: از مکافات عمل غافل مشو

این چاه و این ریسمان!

رک: این گوی و این میدان

این چشمش به آن چشمش سلام می‌کند

رک: یک چشمش ساز می زند، یک چشمش کمانچه!

این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

نظیر: این نه آن خر است، این کار دیگر است □ لنگ گیوه به سر نیزه چه کار دارد؟

این چه عزایی است که مرده شوی هم گریه می‌کند!

رک: ببین چه عزایی است که مرده شوی هم گریه می‌کند

این حرفها برای فاطی تنبان نمی شود

نظیر: قبر آقا گچ می خواهد و آجر!

این حسابهایی است که کوره بافلانش می‌کرد[1]

این خاک توده خانهٔ پاداش و کیفر است

رک: از مکافات عمل غافل مشو

این خانه بدان خوش است کایند و روند (از مجمع الامثال)

این خرابات مغان است ودر او رندانند (نظامی)

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد...

این خر نشد خر دیگر، پالان می سازم رنگ دیگر

رک: هرکه خر شد ما پالانیم، هرکه در شد ما دالانیم!

این خط و این نشان!

در مقام تهدید به کار برند

نظیر: با کلاغ کور آشنایت می‌کنم! □ پدری ازت در بیاورم که یا **قدّوس بگّشی!** □ چنان کُنده‌ای از بغلت بکشم که حرّ شهید ریاحی را در خواب ببینی!

این خوابی که تو دیده‌ای هرگز تعبیر نخواهد شد

نظیر: این دعایی است که هرگز مستجاب نمی شود

این در به این پاشنه نمی‌گردد

رک: در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد

این دست را مباد بدان دست احتیاج (از مجمع الامثال)

رک: خدا این دست را به آن دست محتاج نکند

این دعائی است که هرگز مستجاب نمی شود

---

۱ - برای اطلاع از داستان و ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیر قلی امینی، ص ۷۳

نظیر: این خوابی که تو دیده‌ای هرگز تعبیر نخواهد شد

این دغل دوستان که می‌بینی   مگسانند دور شیرینی

(سعدی)

نظیر: اهل دنیا همگی چون مگسانِ عسلند ▫ همه یار تو از بهر تراشند/ پی لقمه هوادار تو باشند (ناصرخسرو) ▫ مرغ جایی رود که چینه بوَد/ نه به جایی که چی نبوَد (سعدی) ▫ قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم!

این دُم شیر است به بازی مگیر[1]

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد

این را که زاییده‌ای بزرگ کن.

عروسی را در شب زفاف باد درشکم پیچید، یارای نگهداری آنْ را نداشت رها کرد و شرمنده شد. عمه‌اش خواست او را از شرمندگی برهاند گفت: مبارک است، شکم اول را پسر می زایی. عروس گفت: پس اجازت ده تا دوطفل زایم. عمه‌اش گفت: این که زاییده‌ای بزرگش کن! (به نقل از **کاوشی در امثال وحکم فارسی**، تألیف سیدیحیی برقعی، چاپ کتابفروشی فروغی، قم، ۱۳۵۱، ص۱۱۳)

این را ننه خانم شُله‌پزهم می داند!

نظیر: ننهٔ صمدهم این کار را می‌کند

این رشته سر دراز دارد!

نظیر: سرِ بزرگش زیرلحاف است ▫ گاو هنوز به چرم اندر است

این ره که تو می روی به ترکستان است[2]

نظیر: این ره که تو می روی سراب است(سعدی)

این ره که تو می روی سراب است[3]

نظیر: این ره که تو می روی به ترکستان است

این ریش و این قیچی!

رک: این گوی و این میدان

این زمان پنج پنج می‌گیرد   تا شده عابد و زاهد و مسلمانا

(عبیدزاکانی)

رک: از مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

---

۱ ـ عشق حقیقی است مجازی مگیر .... (سحابی)

۲ـ ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی ک .... (سعدی)

۳ ـ ای تشنه به خیره چند پویی .... (سعدی)

این سبو گر نشکند امروز فردا بشکند

این سخنهای چوماروکژدمت ماروکژدم گرددوگیرد دُمت!

اِین سرِمن وآن شمشیر شما!

رک: این گردنِ باریک ما و آن شمشیرِ تیز شما!

این سزای آنکه ازیاران برید[1]

این سنگ و این پاسنگ!

رک: این گوی و این میدان

این سی هم بالای غم سی!

رک: این غم ماهم به بالای غمهای دگر!

این شتر را درِخانهٔ دیگری بخوابان!

رک: برو این شتر را درِخانهٔ دیگری بخوابان

این طفل یک شبه رهِ صدساله می رود[2]

این عجوزه عروس هزار داماد است[3]

نظیر: این عروسی است که درعقد دوصد داماد است [4]

این عروسی است که درعقد دوصد داماد است

رک: این عجوزه عروس هزار داماد است

این غم ماهم به بالای غمهای دگر!

نظیر: این سی هم بالای غم سی! ▫ این هم اندرعاشقی بالای غمهای دگر! ▫ آب که ازسرگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه! ▫ ما که درجهنم هستیم یک پلّه پایین‌تر! ▫ الشمس والضحیها، این هم بالای آنهاها!

این فطیر ازآن خمیر است

نظیر: این تیشه ازآن بیشه است

---

۱ - گفت حقّشت بزن دستت رسید .... (مولوی)

۲ - طی مکان ببین و زمان سلوک شعر ک .... (حافظ)

۳ - مجو درستی عهد ازجهان سست نهاد ک .... (حافظ)

۴ - دل براین پیره‌زن عشوه گر دهر مبند ک .... (خواجو)

این قافله تا به حشر لنگ است![1]

نظیر: پالان خردجّال است، شب می دوزیم صبح پاره است □ این رشته سر دراز دارد

این قبایش، تا قندش را مهیا کنم

رک: این قَدَکش، تا قندش را مهیّا کنم

این قبری که سرش گریه می‌کنی مرده توش نیست!

نظیر: سرقبری گریه کن که مرده توش باشد

این قدر خر هست و ما پیاده می رویم[2]! نظیر: تا خر هست پیاده نباید رفت

این قَدَکَش، تاقندش را مهیّا کنم[3].

مردی یک طاقه قدک نزد خیاط برد تا برایش قبایی بدوزد. از اجرت دوخت پرسید، خیاط گفت: اجرت آن یک طاقه قدک و یک کلّه قند خواهد بود! آن مرد بیدرنگ طاقهٔ قدک را پیش خیاط گذاشت و از دکّان بیرون رفت. خیاط پرسید: کجا می روی؟ مرد جواب داد: این قدکش، تا بروم قندش را مهیّا کنم!

این کار به سر نشود تا خواجه به در نشود (از اسرارالتوحید)

این کار کارِ عشق است، دخلی به دین ندارد

رک: کارِ دل است، کار خشت و گِل نیست

این کاسه نیم کاسه‌ای در زیر دارد!

رک: زیرکاسه نیم کاسه‌ای هست

این که تو بینی به زیر خرقه خزیده — کهنه حریفی است چشم چرخ ندیده!

اینکه گویی این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم

(مولوی)

نظیر: اختیاری هست ما را بی گمان/ حسّ را منکر نتانی شد عیان (مولوی) □ آنچه خواهی و آنچه جویی آن شود (مولوی)

اینکه می بینم به بیداری است یارب یا به خواب[1]

نظیر: من که از بخت خود این واقعه باور نکنم

این کیسه که تو دوخته‌ای تا قیامت پر نمی شود

---

۱ ـ تمثّل:

تا کار به دست این دبنگ است — این قافله تا به حشر لنگ است

(ایرج میرزا)

۲ ـ یا: آن قدر خر هست ما چرا پیاده می رویم؟

۳ ـ یا: این قبایش، تا قندش را مهیّا کنم

٤ ـ .... — خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

(انوری)

رک: آدم طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی

این گربهٔ میومیوبابا از آن تو   وآن قاطر چموش لگدزن از آنِ من!

رک: آن گربهٔ مصاحب بابا از آن‌تو...

این گردنِ باریک ما وآن شمشیر تیز شما!

نظیر: این سرمن و آن شمشیر تو! ◻ گردن ما از مو باریکتر و شمشیر شما از الماس برنّده‌تر! ◻ آنچه گویی وآنچه فرمایی/ سر نپیچیم ازآنکه مولایی

این گز و این پیمان!

رک: این گوی و این میدان

این گناهی است که در شرع شما نیز کنند[1]

این گوی و این میدان!

نظیر: این چاه و این ریسمان ◻ این گز و این پیمان ◻ این مرده و این گورستان ◻ این سنگ و این پاسنگ ◻ این تخم و این زمین ◻ این آش و این کاسه ◻ این آش و این نقاره ◻ این ریش و این قیچی!

این گُه به آن گاله ارزانی!

رک: سرِ خر و دندان سگ

این مال من، این مال منبر، این هم مال ننهٔ قنبر!

نظیر: یا مفت، یا مفت، یا مفت!

این متاعی است که بر هر سر بازاری هست

این مرده به این شیون نمی‌ارزد[2]

این مرده و این گورستان

رک: این گوی و این میدان

این منم، زردی و سرخی به تنم؟

رک: این منم تی‌تیش مامانی به تنم؟

این منم، تی‌تیش مامانی به تنم؟

نظیر: این منم، زردی و سرخی به تنم؟ ◻ نادیده قبا دیده، بر بندِ قباش ریده! ◻ ندید بدید، وقتی که دید به خودش چید! ◻ آقا نوایی داره، به برقبایی داره، دست می‌کشه قباشو، نمیشناسه باباشو! ◻ خدا به ابابیل پوستین داده!

نیز رک: کاشکی ننه‌ام زنده می شد، این دورانم دیده می شد

این منم طاووس علیّین شده!

مأخوذ از داستان زیر که مولوی در مثنوی معنوی نقل کرده است:

---

۱ - تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی:

گر کند میل به خوبان دل من عیب مکن   این گناهی است که در شهر شما نیز کنند

۲ - یا: نیرزد

آن شغالی رفت اندر خُمّ رنگ ... اندر آن خُم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده ... کاین منم طاوس علییّن شده!
دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد ... خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
یک شغالی پیش او شد کای فلان ... شَید کردی یا شدی از خوشدلان؟
شید کردی تا به منبر برجهی؟ ... تا زلاف این خلق را حسرت دهی؟
بس بکوشیدی ندیدی گرمیی ... پس زشید آورده ای بی شرمیی
گرمی آنِ اولیاء و انبیاست ... باز بی شرمی پناه هر دغاست
ای سگِ گرگین زشت از حرص و جوش ... پوستین شیر را بر خود مپوش
ای شغال بی جمالِ بی هنر ... هیچ بر خود ظنّ طاوسی مبر!

(مثنوی معنوی، دفتر سوم)

نظیر: ندیده دید به خودش چید! ▫ کاشکی ننه ام زنده می شد این دورانم دیده می شد ▫ گل را باش، گلدان را باش، یخ را باش یخدان را باش، دیزی بیار جیزه ببر! ▫ یادت بیاد گذشته ها را، انبون به دوش و خوشه ها را ▫ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود (حافظ) ▫ گر به دولت برسی مست نگردی مردی ▫ هستی مستی می آورد

نیز رک: این منم تی تیش مامانی به تنم

این ناکسان که فخر بر اجداد می کنند ... چون سگ به استخوان دل خود شاد می کنند

رک: سگ بابا نداشت سراغ حاج عمویش را می‌گرفت

این نان خوردن به این ریش جنبانیدن نمی ارزد!

رک: سالی هرّی، ماهی ترّی، کفش تا پاره کنی بدرّی!

این نان فطیر[1] از آن خمیر است

نظیر: این تیشه از آن بیشه است

این نعمت و مُلک می رود دست به دست

برمال و دولت دنیا **تکیه نباید کرد، ثروت و نعمت این جهان پایدار نیست و بر دوام آنها اعتماد نمی توان نمود.**

نظیر: دولت دنیا که تمنّا کند/ باکه وفا کرد که با ما کند ▫ مال دنیا به دنیا می ماند

ای نور چشم من بجز از کشته ندروی[2]

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

این نه آن خر است، این کار دیگر است!

رک: این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

---

۱ ـ یا: این فطیر...

۲ ـ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ....

(حافظ)

این نه دردی است که درمان بپذیرد زحکیم[1]

نظیر: غم آن درد که درمان نپذیرد چه خوری؟

این وآن گزی هفتصد دینار تفاوت دارند

این وقت شب قِرَتْ برای چیست؟

گویند بروجردی زنی خواست. در شب زفاف همینکه خلوت شد و خواست کاری صورت بدهد زن گفت: صبر کن برایت قر بدهم! بروجردی گفت: «این وقت شو قرورای شیست» یعنی: این وقت شب قر برای چه چیزت است (نقل از داستان نامهٔ بهمنیاری)

این هفتصد دینار غیر از آن چهارده شاهی است

رک: این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

این هلو، این هم گلو! کاری بی‌نهایت سهل و آسان است

نظیر: هلو، بیفت تو گلو!

این هم از پیری است

رک: پیری است و هزار عیب.

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر!

رک: این غم ماهم به بالای غمهای دگر

این همان زاغ پلید است که بود

این هم بالای قِربِار!

نظیر: این سی هم بالای غم سی ◻ این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر

این هنوز اول عشق است اضطراب مکن!

نظیر: از صد گُلت یکی نشکفته است، صبرکن! (ظهیر) ◻ هنوز اول صبح است خسرو امشتاب (مسعود سعد)

این یک تکّه نان پِرْ پِری، من بخورم یا اصغری؟

رک: آنقدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

این یک دَم عمر را غنیمت می‌دان[2]

رک: غنیمت دان دمی تا یک دَمَت هست

این یک دهن را بد خواندی!

سخن یا خواهش تو بی‌مورد و نابجاست

---

۱ - بـرو ای خواجه کـه صـبـرم بـه دوا فـرمـایی ....

(خواجو کرمانی)

۲ - از حـادثـهٔ زمـان زآیـنـده مـتـرس ... وز هـر چـه رسـد چـو نـیـسـت پـایـنـده مـتـرس

.... از رفـتـه مـیـنـدیش وزآیـنـده مـتـرس

(خیام)

نظیر: این دهن را خوب نخواندی

این یکی را که زاییده‌ای بزرگ کن!

رک: این را که زاییده‌ای بزرگ کن

این ییلاق، قشلاق را از کجا آورده‌اید؟

زنی برای استعلاج نزد مرحوم میرزا ابوالحسن خان دکتر (از **اولین اطبائی** که به اسلوب طب جدید درس خوانده و بالطبع از چهار مزاج و چهار خلط قدما اطلاعی نداشت) آمده گفت: «حکیم باشی، طبعم گرم است و استخوانهایم سرد، سردی می خورم با من نمی سازد و گرمی هم ضرر می‌کند». دکتر به تعجب پرسید: «خانم،...» (**امثال وحکم دهخدا**، ج ۱، ص ۳۴۲)

ای وای که بد نشد بَتَرشد!

رک: رفت بهترش کند بدتر شد

حرف «ب»

با آب حمام دوست می‌گیرد.

بدون صرف هزینه و بی هیچ رنجی می خواهد جلب محبت دیگران را بکند

نظیر: مهمان منی به آب آن هم لب جوی!

با آشنا سخن آشنابگو

نظیر: گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش (حافظ)

با آفتابهٔ زنِ طهارت نمی توان گرفت![1]

نظیر: آفتابهٔ زن... نِ مرد را پاک نمی‌کند

با آل علی هرکه در افتاد ور افتاد

نظیر: آن را که برانـدازند با مـاش در اندازنـد ▫ با دُرد کشان هر که در افتاد ور افتاد (حافظ) ▫ با رستم دستان بزند هر که در افتاد (سعدی)

با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

نظیر: به عشق شیطان برو توی چاه چهل درعی مار درآر! ▫ راست بیا، راست برو، ماست بخور سُرنا بزن!

با آنکه بدی کرد نکویی می‌کن

نظیر: بدان را دوست دارید ای عزیزان/ که خوبان هرکجا باشند عزیزند (سعدی)

با آنکه خداوند رحیم است و کریم گندم ندهد بار چو جو می‌کاری

(مولوی)

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

با آن که خصومت نتوان کرد بساز[2]

رک: دستی که نتوان برید باید بوسید

با آن همه هوش و بوشّت پاشنه ندارد کوشّتْ[3]

نظیر: خودم خان، برارم سلطان، خودم پیرهن ندارم، برارم تنبان!

---

۱ - یا: با آفتابهٔ عروس طهارت نمی توان گرفت

۲ - دستی که به دندان نتوان برد ببوس ....

(سعدی)

۳ - کوشّتْ: کفشت

با احلیل دیگران نمی‌توان عروسی کرد!

رک: با مردیِ دیگران نمی‌توان داماد شد

با ادب باش تا بزرگ شوی

رک: ادبِ مرد به زدولت اوست

با ادب را ادب سپاه بس است — بی‌ادب با هزار کس تنهاست

(شهید بلخی)

رک: ادبِ مرد به زدولت اوست

با اهل زمانه صحبت از دور نکوست[1]

رک: از بلا دوری طمع داری زمردم دور باش

با اهل هنر جهان به کین است

نظیر: با هرکه نشانی از هنر هست/ با محنت و رنج همنشین است (ابوالفرج رونی)

نیز رک: هنرمند به حسدِ بی هنران در معرض تلف افتد

با این چُس وپُس ها قبر آقا درست نمی‌شود

رک: قبر آقا گچ می خواهد و آجر

با این ریش می روی تجریش؟

رک: با همین ریش می خواهی بروی تجریش؟

با این شکستگی ارزد به صدهزار درست

با این همه مستی زتو هشیارتریم (خیّام)

با باد شمالی شمالی است، با باد جنوبی جنوبی!

رک: بوجار لنجان است، از هر طرف باد بیاد بادش می دهد

بابام چارده شتر داشت، نی می زد و اسفناج می کاشت!

به استهزاء و تحقیر در مورد شخص بی اصل و نسب به کاربرند

بابام سیرش را کوبیده!

دختری در آشی پخته سهمی مطالبه می‌کرده و دلیلش اینکه پدرش سیر داغ آن آش را کوبیده‌است.

این مَثَل را به مزاح در مورد کسی به کار می برند که با دلیلی ضعیف ادّعای حقی کند (به نقل با اندکی تغییر در عبارات از امثال وحکم دهخدا، ج۱، ص ۳٤٤)

---

۱ ـ آن بِهْ که در این زمانه کم گیری دوست — .... (خیام)

۲- .... — مرد هنری از آن غمین است (ابوالفرج رونی)

۳- مأخوذ از این بیت حافظ:

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر — که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

بابام عیّاره، ننه‌ام مکّاره!

بابدان بد باش بانیکان نکو　　　جای گُل گُل باش جای خارخار

(سعدی)

نظیر: به جای بدی‌بد، به جای خوشی خوش ▫ با گرانان بِهْ از گرانی نیست (سعدی) با هر که گران است گران باش (صائب) ▫ ستم برستم پیشه، عدل است و داد (سعدی)

بابداندیش هم نکویی کن　　　دهن سگ به لقمه دوخته بِهْ

(سعدی)

نظیر: سگِ درنّده چون دندان کند باز/ توحالی استخوانی پیشش انداز (سعدی)

بابدان سرمکن که بدگردی (از جامع‌التمثیل)

نظیر: نیک اگر با بَد نشیند بد شود (مولوی)▫ هر که با دیگ نشیند سیاه برخیزد ▫ هر که با دیگ نشیند بکند جامه سیاه (از تاریخ گیلان) ▫ دیگِ سیه جامه سیه می‌کند ▫ با دیگ بمنشین که سیه برخیزی (فرّخی) ▫ هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود ▫ هرکه با فاجر نشیند همچنان فاجر شود (منوچهری) ▫ با ماه نشینی ماه شوی، با دیگ نشینی سیاه شوی ▫ در گُلزار باشی بوی گل می‌گیری، در گُه زار باشی بوی گُه می‌گیری! ▫ اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم خو نشوند هم بو می شوند ▫ انگور از انگور رنگ می‌گیرد ▫ آلوچو به آلو نگرد رنگ برآرد ▫ هرکه با بدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند (سعدی)▫ کم کند صحبت بدان خردت ▫ از بدان بدشوی زنیکان نیک (ناصرخسرو) ▫ با بدان کم نشین که درمانی/ خوپذیر است نفس انسانی (سنائی) ▫ با بدان کم‌نشین که صحبت بد/ گرچه پاکی تورا پلید کند (سعدی) ▫ هست تنهایی بِه از یاران بد (مولوی) ▫ همنشین بد چون کورهٔ آهنگران است، اگر جامه نسوزد دود آن در تو نشیند ▫ زینهار از قرین بد زینهار (سعدی)

بابدان کم نشین که درمانی　　　خو پذیراست نفس انسانی

(سنائی)

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

بابدان کم نشین که صحبت بد　　　گرچه پاکی تو راپلید کند

(سعدی)

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

با بد بجز بدی نکند چرخ نیلگون[1]

نظیر: مکن بد با کسی و بد میندیش/ کجا چون بدکنی بد آیدت پیش (**ویس ورامین**) ▫ اگر بدکنی جز بدی ندروی/ شبی در جهان شادمان نغنوی (فردوسی) ▫ اگر بدکنی چشم نیکی مدار/ که گرخار کاری سمن ندروی (ابن‌یمین)

با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچک دلیر شود (تاریخ گزیده)

۱- ....　　　از خار کِشته کس چه ثمر چیده غیر خار

(پروین اعتصامی)

نظیر: اگر خواهی که با مقدار باشی/ مکن با کودک و با بنده بازی!

با پا، راه بروی کفش پاره می شود با سرکلاه

رک: از پا راه بروی کفش پاره می شود از سرکلاه

با پول روی سبیل شاه نقاره می زنند!

رک: ای زر تو خدا نه ای ولیکن به خدا/ ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

با تن ها باش و تنهاباش

رک: از بلا دوری طمع داری زمردم دورباش

با توکّل زانوی اشتر ببند[1]

نظیر: توکّل کن که یابی رستگاری.

با چرخ ستیزه چون توان کرد[2]

نظیر: با قضا کارزار نتوان کرد ▫ به جنگ خدا نمی توان رفت ▫ با ایزد تیغ و نیزه برنتوان داشت

باچنین خوردن وچنان آروغ — کی بری رخت خویش برعیّوق

(اوحدی)

نظیر:

تا تو دربند قلیه و نانی — کی رسی در بهشت رحمانی

(اوحدی)

با حملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ؟

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت

با خبرباش که سرمی شکند دیوارش[3]

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد

با خداباش خدا باتواست

رک: با خداباش و پادشاهی کن

با خداباش و پادشاهی کن[4]

نظیر: تکیه به جبّارکن تا بر سی برمراد ▫ با خداباش خدا با تو است ▫ بنشین و تکیه برکرم کارساز کن ▫ مرو به هند بیا با خدای خویش بساز ▫ کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ/ ای بسا عیش که با بخت

---

۱ - گفت پیغمبر به آواز بلند — ....

(مولوی)

۲ - چرخم زد و دیده خون زوان کرد — ....

(امیر خسرو دهلوی)

۳ - ایکه از کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری — ....

(حافظ)

۴ - .... — بی خدا باش و هرچه خواهی کن

خدا داده کنی (حافظ)

با خدا دادگان ستیزه خطاست (ناصرخسرو)

نظیر: با خدا دادگان ستیزه مکن/ که خدا داده را خدا داده‌است (سنائی) ◻ چراغی را که ایزد برفروزد/ هرآنکس پُف کند ریشش بسوزد ◻ هرکه به شمع خدا آرد پفو/ شمع کی میرد بسوزد پوز او (مولوی)

نیز رک: عزیز کردهٔ خدا را نمی شود ذلیل کرد

با خدا دادگان ستیزه مکن

رک: با خدا دادگان ستیزه خطاست

با خرس کشتی گرفتن کار کفتار است

نظیر: با کولی به جوال رفتن کار سگ است

با خلق خدا ادب نگهدار (نظامی)

رک: ادبِ مرد به زدولت اوست

با خلقِ خدا کرم کن که خدا با تو کرم کرد[1]

رک: سخی در هر دو عالم سربلند است

با خواب دیدن آبستن نشوند

رک: خواب مشت پرکن نیست

با خوردن سیر نشدی، با لیسیدن سیر نمی شوی

بر سبیل مزاح و شوخی به کودکانی گویند که تهِ بشقاب غذای خود را می لیسند. گاهی به جای عبارت مذکور به کنایه می‌گویند: سوراخ کن بینداز گردنت!

باد آمد و باران شد، خدا مراد خوشه‌چین را داد

رک:

تغاری بشکند ماستی بریزد — جهان گردد به کام کاسه‌لیسان

باد آورده را بادش بَرَد باز

رک: بادآورده را باد می بَرَد

باد آورده را باد می بَرَد

نظیر: بادآورده را بادش بَرَدباز ◻ برباد رَوَد هرآنچه از باد آید ◻ هرچه به یلّلی آمد به تَلّلی می رود ◻ هرچه آسان یافتی آسان‌دهی (مولوی) ◻ هرچه آسان آید آسان رود

باد باران آورد بازیچه جنگ[2]

رک: شوخی شوخی آخرش جدّی می شود

---

۱ - هر کس‌که به دینار و درم خیر نینـدوخت — سر عاقبت اندر سرِ دینار و درم کرد
خواهی متمتّع شوی از نعمت دنیا — ....
(سعدی)

۲ - .... — مرد مهمان آورد نامرد ننگ

باد به چنبر نتوان بست

نظیر: گره به باد نمی‌توان زد □ پل بردریا نتوان بست □ دریا را با قاشق خالی نتوان کرد □ با رسن به آسمان نتوان رفت □ نتوان شد به آسمان به رسن (عنصری) □ باد در چنبر نبندد هیچ کس

باد در چنبر نبندد هیچ کس

رک: باد به چنبر نتوان بست

با درد بساز تا به درمان برسی (از جامع‌التمثیل)

نظیر: به صبر از بند گردد مرد رسته (نظامی)

با دُرد کشان هر که در افتاد ور افتاد[1]

رک: با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

با درفش پنجه زدن احمقی باشد (قابوس نامه)

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت

بادِ رنگین است شعر و خاکِ رنگین است زر

با دست پس می‌زند با پا پیش می‌کشد!

نظیر: من که نمی خورم امّا برای هرکس که نگاه داشته اید کم است □ نمی خواهم، بریز به جیبم!

باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند بلکه درختان قوی را براندازد (کلیله و دمنه)

نظیر: زبادی کوکلاه از سرکند دور/ گیاه آسوده باشد، سرو رنجور (نظامی) □ زتند باد شکسته شود درختِ بلند/ زهیچ باد نیاید گزند پست گیاه (قطران)

با دکّانی که معامله نداری ناخنک نزن!

باد که از درِخانه تو می‌آید ضررِ جاروب است

بادمجان تخمه را آفت نرسد (سَمَک عیّار)

رک: بادنجان بم آفت ندارد

با دنبه سبیل خود را چرب می‌کند

رک: باسیلی صورت خود را سرخ نگه می دارد

بادنجان باد داره، بله‌بله قربان! باد زیاد داره، بله‌بله قربان!

رک: من نوکر سلطانم، بادنجان باد دارد بلی باد ندارد بلی!

بادنجان بم آفت ندارد

نظیر: بادمجان تخمه را آفت نرسد (سَمَک عیار) □ چرا عمر طاووس و دُرّاج کوته/ چرا مار و کرکس زَیَدْ در درازی؟ (مصعبی)

با دوستان بساز و بر دشمنان بتاز

---

۱ - بس تجربه کردیم در این دیر مکافات ....
(حافظ)

با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا[1]

با دوست چو بد کنی شود دشمن تو[2]

با دو عقل از عقیله ای برهی[3]

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

باده از دستِ دلارام چه شیرین و چه تلخ

نظیر: از دست دوست هر چه ستانی شکر بوَد (سعدی) ▫ جوابِ تلخ زشیرین مقابل شکر آید

نیز رک: هر چه از دوست می رسد نیکوست

باده کم خور خرد به باد مده (اوحدی)

نظیر: شراب دل سیاه کند و عقل تباه ▫ شراب ارخر خورَد پالان ببخشد! ▫ خرابیِ همه عالم زخوردن می ناب است ▫ چه خوری کز خوردن آن چیز تو را/ نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چونی/ گر کنی بخشش گویند که می‌کرد نه او/ ور کنی عربده گویند که او کرد نه می (سنائی) ▫ می چنانت کند به نادانی/ که بُز ماده را پری دانی (اوحدی) ▫ شراب راه خرد بر بندد (سَمَک عیار) ▫ آنچه عقلت می بَرَد «شرّ» است و «آب» (سعدی) ▫ باده نی در هر سری شرّ می‌کند/ آن چنان را آن چنان تر می‌کند

باده می خورَد و سنگ به جام می زند!

آدمی ناسپاس است، حق نان و نمک را نمی شناسد

نظیر: نمک می خورد و نمکدان می‌شکند

باده نی در هر سری شرّ می‌کند — آن چنان را آن چنان تر می‌کند[4]

رک: باده کم خور خرد به باد مده

با دیگ بِمَنْشین که سیه برخیزی[5]

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

با دیگران خوری می و با ما تلوتلو — قربان بچّه خوبِ سرش بشو!

(شهریار)

---

۱ - آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است .... (حافظ)

۲- .... با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست (شاه سنجان)

۳- با بهان رای زن زبهر بهی .... (سنائی)

۴- مصراع اول مَثَل فوق از این بیتِ مولوی اقتباس شده است:

باده نی در هر سری شرّ می‌کند — بی ادب را بی ادب تر می‌کند

۵- ای دوست به یک سخن زمن بگریزی — خوی تو نَبُد به هر حدیثی تیزی

بد گشتی از آن که با بدان آمیزی — .... (فرّخی)

بار افزونتر کشد چون مست باشد اشتری (ادیب)

رک: آری شتر مست کشد بار گران را (سعدی)

بار الٰها به حق هشت و چهار، گیوه‌پا را مکن به اسب سوار!

نظیر: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود/ گرمعتبر شود زخدا بی خبر شود (حافظ) ▫ هستی می آورد مستی ▫ گربه دولت برسی مست نگردی مردی

بارالٰها کم مگردان چار چیز از این اتاق　　نان گرم و آب سرد و چایی و قلیانِ چاق

باران آمد، تَرَکها به هم رفت

حوادثی نیک و مساعد رخ داد، پولی به دست آمد و زیانها جبران شد یا قرضها ادا گردید. این مَثَل را به مزاح و تمسخر در مورد آرایش خانمها نیز به کار می برند

باران سفید از ابر سیاه می بارد[1]

رک: در نومیدی بسی امیداست

بارانی که برای من نمی بارد، گو نبارد

رک: دیگی که برای من نجوشد سرِسگ توش بجوشد!

بار برگاو و ناله از گردون!

رک: رنج برگاو و ناله از گردون

بار به بارخانه گرانتر است

بارَت که آرد شد در آسیا چه مانی[2] **؟**

نظیر: گندمت چون آرد شد در آسیا لنگرمکن (صائب)

بار چون بیش شود شاخ فرود آرد سر[3]

رک: نهد شاخ پرمیوه سر برزمین (سعدی)

بارِ خود برکس مَنِه برخویش نِهْ

رک: هرکس به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد

بارِ درخت علم نباشد مگر عمل

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

بارِ سبک از بهشت آمده است

---

۱ ـ نظامی گوید:

به هنگام سختی مشو ناامید　　کز ابر سیه بارد آب سفید

۲ ـ تمثّل:

سپهر از کجرویها توتیا کرد استخوانم را　　چو بارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم؟

(صائب)

۳ ـ سر به پا طره‌ات آورده زبسیاری دل　　.....................................

(کمالی)

رک: سبکباری از بهشت آمده است

بارِ سبک زود به منزل می رسد

رک: سبکبار مردم سبکتر روند

با رستم دستان بزند هرکه درافتاد (سعدی)

رک: با آل علی هر که در افتاد ورافتاد

با رسن به آسمان نتوان رفت[1]

رک: باد به چنبر نتوان بست

بار شتر را که روی خر بگذارند هم خر شُل می شود هم بار به مقصد نمی رسد

«بارک الله» ران کسی را گُنده نمی‌کند

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

«بارک الله» قبای کسی را رنگین نکند

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

بار کج به منزل نمی رسد

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

با رمّال رمّال است، با شاعرشاعر، با هر دو هیچکدام، با هیچکدام هر دو!

رک: بوجار لنجان است، از هر طرف باد بیاد بادش می دهد

بار محنت خود بِهْ که بار منّت خلق[2]

نظیر: گوشت رانم را می خورم منّت قصاب را نمی‌کشم □ نانت را با آب بخور منّت آبدوغ مکش □ هر که نان از عمل خویش خورد/ منّت از حاتم طائی نبرد (سعدی) □ ای شکمّ خیره به نانی بساز/ تانکنی پشت به خدمت دوتا (سعدی)

با روتش کم بود کَلّه هم کرد!

نظیر: گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

باری چو عسل نمی دهی نیش مزن[3]

نظیر: گل نیستی خار هم مباش

باری چو گنه کنی کبیره

رک: گرگنه می‌کنی اندر شب آدینه بکن/ تا که از صدرنشینان جهنم باشی

---

۱ ـ یا: نتوان شد

۲ ـ به نانِ خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق .... ک (سعدی)

۳ ـ زنبور درشت بی مروّت را گو .... (سعدی)

بـاریـد بـه بـاغ مـا تـگـرگـی   وز گـلـبـن مـا نـمـانـد بـرگـی!

رک: سیل آمد و رخت و پَخت را برد

بازآمدنَت نیست، چو رفتی رفتی[1]

بازآمدند و خرمگس طبع ما شدند!

نظیر: یک دم نشد که بی سرِخر زندگی کنیم

بازجای شکرش باقی است

نظیر: روشکر کن مباد که از بد بتر شود

بازآمد و بازآمد، اردک بود و غازآمد!

بازگردَد به اصل خود هرچیز

نظیر: هرچیزی به اصل خود رجوع می‌کند □ پدر پیشه، تبر تیشه □ هر کسی کودورماند ازاصل خویش / بازجوید روزگار وصل خویش

بازگو از نجد و ازیاران نجد[2]

رک: از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است

باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود[3]

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد

با زن درِ راز هرگز مزن[4]

رک: به پیش زنان راز هرگز مگوی

بازوی بخت بِهْ که بازوی سخت[5]

رک: یک جو بخت بهتر از صدخروار هنر است

بازهم باز بَوَد ورچه که او بسته بوَد[6]

---

۱ - ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی   وز هفت و چهار دائم اندر تَفتی

می خور که هزار بار بیشَت گفتم   ....

(خیام)

۲ - ....   تا در و دیوار را آری به وجد

(شیخ بهائی)

۳ - آخر ای عاشق زجوریار آهی برمکش   ....

(خواجه رستم خوریانی)

٤ - که موبَد چنین داستان زد ز زن   ک ....

(اسدی)

۵ - چه کند زورمندِ وارون بخت   ....

(سعدی)

٦ - ....   صولت بازی از باز فکندن نتوان

(فرخی)

رک: شیرهم شیر بوَد گرچه به زنجیر بوَد

بازهم بوی خودمان!

رک: آب دهان هرکس به دهان خودش مزه می دهد

بازی اشکنک دارد، سرشکستنک دارد

دربازی خواه و ناخواه به انسان آسیب هم می رسد

بازی بازی آخرش می شود جدّی

رک: شوخی شوخی آخرش جدّی می شود

بازی بازی باریش باباهم بازی

نظیر: با همه پلاس با من هم پلاس؟ ▫ با همه بلی با من هم بلی؟ ▫ با همه کج کلاه با ما هم کج کلاه؟

بازی بازی، با فلان خرهم بازی؟

بازی به کنار عرصه بهترپیداست[1]

بازي شتر ناساز باشد

برخی کارها و حرکات ناقه وار و خشن و بی قاعده از طرف افراد نافرهیخته اثرات نامطلوب در بردارد.

با سگ به جوال نمی‌توان رفت

نظیر: با سگی در جوال نتوان خفت ▫ با شیطان ارزن نمی‌توان کاشت ▫ سگ است آنکه با سگ رود به جوال

با سگی درجوال نتوان خفت

نظیر: با سگ به جوال نتوان رفت

با سیلی صورت خود را سرخ نگه می دارد

نظیر: با تپانچه روی خود را سرخ نگاه می دارد ▫ با دنبه سبیل خود را چرب می‌کند ▫ به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام/ خون دل عکس برون می دهد از رخسارم (حافظ)

باش تا قائم مقام از باغ درآید!

اشاره‌است به واقعهٔ قتل میرزا ابوالقاسم خان‌قائم مقام فراهانی صدراعظم محمد شاه قاجار درباغ نگارستان تهران در سال ۱۲۵۱ هـ. ق. شرح قضیه بدین قرار است که اطرافیان محمدشاه به بهانهٔ این که شاه او را درباغ نگارستان به حضور خواسته است وی را به باغ مذکور بردند و در آن‌جا سرش را زیر آب کردند تا خفه شد. خادمان و ملازمان وی هر چه منتظر شدند از باغ درنیامد

نظیر: آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود! ▫ همان جا بمان تا سهیل به زردک بزند!

با شاعرشاعر است، با رمّال رمّال، با هر دو هیچکدام با هیچکدام هردو

رک: با رمّال رمّال است، با شاعر شاعر...

---

۱ ـ احوال زمانه گوشه گیران دانند ....

(واعظ قزوینی)

باش چون پرده رازدار کسان[1]

نظیر: حفظ اسرار و پرده پوشی را / یاد باید گرفت از پرده

باشد پسر چنین چو پدر باشد آن چنان[2]

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

باشد عَزَبی مایهٔ راحت به جهان![3]

نظیر: ای خوشا آن کس که زن ناکرده است ▫ آدم بی زن پادشاه بی غم است ▫ زن نداری غم نداری ▫ قربان بی زنی که یک نان را تنها بزنی!

با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد

رک: کار اسباب می خواهد

باشند در این جهان غدّار — شیطان اعوذ گوی بسیار

(اوحدی)

رک: ای بسا ابلیس آدم رو که هست

با شیر اندرون شد و با جان بدر رود

رک: ترک عادت موجب مرض است

با شیطان ارزن نباید کاشت[4]

رک: با سگ به جوال نمی توان رفت

با طناب پوسیده درچاه چهل ذرعی به عشق شیطان مار گرفتن

رک: به عشق شیطان برو توی چاه چهل ذرعی مار درآر!

با طناب پوسیدهٔ کسی به چاه مرو

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری[5]

نظیر: هرکه علم خواند و عمل نکرد بدان مانَد که گاو راند و تخم نیفشاند ▫ علم چندانکه بیشتر خوانی / چون عمل در تو نیست نادانی (سعدی) ▫ عالم بی عمل زنبور بی عسل است (سعدی) ▫ عالم بی عمل درخت بی ثمر است (سعدی)

باغبان را وقتِ میوه گوشها کر می شود! (از جامع التمثیل)

نظیر: کرمصلحتی دواندارد

باغبانی که درخت مو می‌کارد بهتر است که ریش نداشته باشد

---

۱ - .... تا نگردند از تو افسرده

۲ - از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک .... (سوزنی)

۳ - زنهار به تزویج نگردی شادان .... (رازی، به نقل از آنندراج)

۴ - یا: نمی توان کاشت

۵ - بار درخت علم نباشد مگر عمل ....

(سعدی)

باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد، دِهِ به این بزرگی کوره نصیب ما شد!

رک: نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز!

با غریب سگی نباید کرد (از اسرارالتوحید)

نظیر: تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است (حافظ)

باغم است و کلیدش را دارم

نظیر: خانه‌ام به پشتم، کلیدش تو مُشتم!

با قسمت معارضه و با طالع ستیزه نمی‌توان کرد

رک: با قسمت نمی‌توان جنگید

با قسمت نمی‌توان جنگید

نظیر: با قسمت معارضه و با طالع ستیزه نمی‌توان کرد ◻ گرزمین را به آسمان دوزی/ ندهندت زیاده از روزی

با قضا کارزار نتوان کرد

نظیر: به جنگ خدا نمی‌توان رفت ◻ قضای نبشته نشاید سترد (فردوسی) ◻ نیابی تو بربند یزدان کلید (فردوسی) ◻ حذرچه سود هرکجا قضا باشد (ادیب صابر) ◻ چون قضا آید چه سود از احتیاط (مولوی) ◻ تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود! ◻ تقدیر را تدبیر نمی‌توان کرد ◻ با قلم تقدیر تدبیر بر نیاید (سَمَک عیار) ◻ با قضای آسمانی بر نیاید جهد مرد (سعدی) ◻ درماندهٔ تقدیرند هم عارف و هم عامی (سعدی) ◻ از قضا هم در قضا باید گریخت (مولوی)

نیز رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

با قضای آسمانی بر نتابد جهد مرد[1]

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

با قلم تقدیر تدبیر بر نیاید (سَمَک عیّار)

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

باقلوا به بوزینه دادن از خریّت است

رک: لایق هر خر نباشد زعفران

با قوی‌تر از خود ستیزه مجو (ایرج میرزا)

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی‌تواند در بیفتد

با قیش را نگو که غیرتم اجازه نمی‌دهد[2]!

با کدامین پا توای کِرمِ زمین — می روی بر بام چرخ هفتمین

( )

---

۱ ـ عقل را با عشق خوبان طاقت سر پنجه نیست .... (سعدی)

۲ ـ برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **کتاب کوچه**، تألیف احمد شاملو، ج ۴، ص ۱۲۵

نظیر: بی دست شناور نتوان رفت به پایاب

با کدخدا بساز، دِه رابتاز

نظیر: کدخدا را ببین، ده را بچاپ

با کسان آن کن که با خود می‌کنی (عطّار)

رک: آنچه به خود نمی پسندی به دیگران نیز مپسند.

با کسی آشنا نمی‌گردم چون شدم آشنا، نمی‌گردم

نظیر: کسی که دل به کسی داد پس نمی‌گیرد □ انسان با کسی که علی گفت عمر نمی‌گوید □ در طریق دوستی ثابت قدم چون خاک باش

با کسی که دفترش یک ورقی است معامله نکن

با کولی به جوال رفتن کارِ سگ است

نظیر: با خرس کشتی گرفتن کار کفتار است □ سگ است آنکه با سگ رَوَد به جوال

با که گویم سخنم در همه دِه زنده یکی کو؟

نظیر: مُردم اندر حسرت فهم درست

با گرانان بِهْ از گرانی نیست[1]

رک: با بدان بد باش با نیکان نکو...

با گرسنگی قوّت پرهیز نمانَد افلاس عنان از کف تقویٰ برباید

(سعدی)

رک: شکم گرسنه ایمان ندارد

با گرگ دُنبه می خورد و با چوپان گریه می‌کند

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

بالا بالاها جایش نیست پایین پایین‌ها راهش نیست[2]**!**

بالات را دیدیم، زیرت را هم دیدیم[3]**!**

سائلی به گدایی به درِخانهٔ مرد ثروتمندی رفت و چیزی طلب کرد. بانویِ خانه از بالاخانه سربرون آورد و گفت: اگر پایین بودم قطعه نانی به تو می دادم. مردگدا روز دیگر رفت. اتفاقاً زن درپایین بود گفت: اگر در بالا بودم کف نانی در توبره ات می انداختم. سائل گفت: بالات را دیدیم، زیرت را هم دیدیم!

بالاتر از سیاهی رنگِ دِگر نباشد[4]

رک: بالاتر از سیاهی رنگی نیست

---

۱ - حیف بردن زکاردانی نیست ....

(سعدی)

۲ - یا: بالا بالاها نیست، پایین پایین ها هم نمی نشیند

۳ - یا: از بالات چه خیری دیدم که از پایینت ببینم

۴ - درروی هر سپیدی خالی سیاه دیدم .... (سعدی)

بالاتر از سیاهی رنگی نیست[۱]. کلاغی را گرفتند رنگی کنند گفت: بالاتر از سیاهی رنگی نیست

نظیر: بالای سیاهی رنگی نیست ▫ بالاتر از سیاهی رنگِ دِگر نباشد (سعدی)

نیز رک: آب که از سرگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

بالاترین خوشبختی زن این است که مجبور نیست مانند مرد زن بگیرد!

رک: بزرگترین خوشبختی زنها این است که...

بالا تنه که آباد شد پایین طغیان می‌کند!

بالانشین کم خرج است

بزرگان و قدرتمندان عموماً همه‌چیز را به رسم هدیه و تعارف دریافت می دارند و لذا خرج چندانی ندارند.

بالای دراز را خرد کم باشد (سعدی)

رک: قامت بلند نشان حماقت است

بالای گود نشسته می‌گوید: لِنگش کن!

نظیر: نشسته بالای کوه و می‌گوید لنگ کن

بال عقاب شد سبب آفت عقاب (سلمان‌ساوجی)

رک: دُم روبَه و بال روباه است

بالین سرِ غریب خشتی باشد

رک: غریب شکسته دل است

با ما کج و با خود کج و با خلق خدا کج — آخر قدمی راست بِنِهْ ای همه جا کج!

با ماه نشینی ماه شوی، با دیگ نشینی سیاه شوی

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی[۲]

با مردم بی‌هنر دوستی مکن که مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را (از قابوس‌نامه)

رک: اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست

با مردم زمانه سلامی والسّلام[۳]

رک: از بلا دوری طمع داری زمردم دورباش

---

۱ - تمثل:

هفت رنگ است زیر هفت اورنگ — نیست بالاتر از سیاهی رنگ

(نظامی)

اسب سیه بدادم رنگ دگر نیامد — آری پس از سیاهی رنگ دگر نباشد

(سلمان ساوجی)

۲- .... — تا بی خبر بمیرد در رنج خود پرستی

(حافظ)

۳- .... — تا گفته‌ای غلام توام می فروشنت

(لادری)

با مردم مردم باش با آدمیان آدم (از قابوس‌نامه)

با مردیِ دیگران نمی‌توان داماد شد!

نظیر: با احلیل دیگران نمی‌توان عروسی کرد □ عوض داماد به حجله نمی‌شود رفت

با مسلمان مسلمان است، با یهودی یهودی، با هیچ کدام هردو با هر دو هیچ کدام

رک: بوجار لنجان است، از طرف باد بیاد بادش می دهد

با من هم پلاس[1]؟

رک: با همه پلاس، با ما هم پلاس؟

با نردبان به آسمان نتوان رفت

نظیر: با رسن به آسمان نتوان رفت □ نتوان شد بـه آسمان به رسن (عنصری) □ نَتْوان به آسمان زرهِ نردبان رسید (کمال اسماعیل) □ پل بردریا نتوان بست □ دریا را با قاشق خالی نتوان کرد

بانگ کِوس از ضربت است و بوی عود از آذر

با نور آفتاب چه باشد شرارِ ما[2]

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری[3]

نظیر: دست به دست سپرده است □ دست دست را می شوید، دست هم برمی‌گردد رو را می شوید □ کاسه داریم آرک اورک، تو پُرکنی من پرتُرک □ اگر کاسه دهی کوزه خوری تو

با هرکسی سلوک به نوعی است محترم

با هرکه نشانی از هنر هست … با محنت و رنج همنشین است

(ابوالفرج رونی)

نظیر: با اهل هنر جهان به کین است/ مرد هنری از آن غمین است (ابوالفرج رونی)

نیز رک: هنرمند به حسدِ بی هنران در معرض تلف افتد

با هزار «اگر» از یوسف خوشگل‌تر است!

با هم پیر بشین و از هم سیر نشین!

جمله ای که بر سبیل دعا به عروس و داماد یا زوج جوان گویند

با همه بلی، با ما هم بلی؟

نظیر: با همه پلاس با ما هم پلاس؟ □ با همه کج کلاه با ما هم کج کلاه؟ □بازی بازی با ریش بابا هم بازی؟

---

۱ ـ یا: با ما هم پلاس؟

۲ ـ با اختیار حق چه بود اختیار ما ………………………………

(صائب)

۳ ـ یا: با هر دست که دادی پس می‌گیری

با همه پلاس، با ماهم پلاس؟

رک: با همه بلی، با ما هم بلی؟

با همه کج کلاه با ما هم کج کلاه؟

رک: با همه بلی، با ما هم بلی؟

با همین پروپا چین می‌خواهی بروی چین و ماچین؟

رک: با همین ریش می‌خواهی بروی تجریش؟

با همین ریش می‌خواهی بروی تجریش؟

نظیر: باهمین پروپاچین می‌خواهی بروی چین و ماچین؟ □ خرچنگ گفت: می‌خواهم بروم هندوستان. گفتند: با همین دست و پای کج و کوله‌ات؟

با یار آشنا سخن آشنا بگو[1]

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش[2]

نظیر: سفر کن زجایی که ناخوش بَود (سعدی)

باید زجان گذشت و بنا باد خرده کرد!

به خسیس یا ممسکی گویند که حاضر نباشد برای خرجی ناچیز و اندک دست به جیب بَرَد

نظیر: پول است نه جان است که آسان بتوان داد

باید گذاشت درِ کوزه آبش را خورد!

نوشته یا سندی بی ارزش است

نظیر: برای دم کوزه خوب است □ حواله روی یخ است □ بریخ نویس و در آفتاب نِهْ □ به درد دکّان عطاری می‌خورد! □ بُزهم آن نمی‌خورد

باید متاع نیکو، دکّان زهر که باشد

رک: بنگر که چه گفت، ننگر که که گفت

بایست تا علف زیر پایت سبز شود!

رک: آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود

با یک تیر دونشان

نظیر: به یک گز دو فاخته □ به یک کرشمه دو کار

با یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت

نظیر: به یک دست نتوان گرفتن دو بِهْ □ کس برنداشته است به دستی دو خربزه □ نه یک کس تواند که سازد دو کار/ که آن را پسندند ارباب هوش (**اخلاق محسنی**)

۱ـ ما محرمانِ خلوت انسیم غم مخور ....

(حافظ)

۲ـ ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش ....

(حافظ)

با یک گُل بهار نمی شود

رک: از یک گل بهار نمی شود

با یک نقطه زبان زیان است[1]

نظیر: محرم به یک نقطه مُجرم می شود ▫ چو محرم شدی ایمن از خود مباش/ که محرم به یک نقطه مجرم شود (اسیری مشهدی)

با یهودی یهودی است، با مسلمان مسلمان، با هر دو هیچ کدام، با هیچ کدام هردو

رک: با مسلمان مسلمان است، با یهودی یهودی...

بباید چمیدار بباید چرید (از سخنان انوشیروان، به نقل از **قابوس نامه**)

نظیر: هر که چرد خورَد و هرکه خسبد خواب بیند

بباید ساخت با نان و آب و کاسهٔ خویش

نظیر: به کشکینه و پشمینهٔ خودبساز

بباید ساخت با هر ناپسندی (نظامی)

نظیر: شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن ▫ حلم حق شو با همه مرغان بساز (مولوی)

ببخش و منّت مَنِهْ (سعدی)

نظیر: بده و منّت مَنِهْ ▫ نانش بده، نامش مپرس ▫ نکویی گرکنی منّت مَنِهْ زآن/ که باطل شد زمنّت جود و احسان (ناصرخسرو) ▫ دگر گربا کسی کردی نکویی / نباشد نیکویی گرباز گویی ▫ درخت کَرَم هرکجا بیخ کرد/ گذشت از فلک شاخ و بالای او/ گر امیدواری کزو برخوری/ به منّت مَنِهْ ارّه بر پای او (سعدی) ▫ بهشت به سرزنشش نمی ارزد

ببخشید، خیال کردم ملکه است!

روزی ناصرالدین شاه قاجار در ایوان قصر سلطنتی خود قدم می زد. کریم شیره‌ای دلقک دربارِ وی به قصد شوخی و لودگی آهسته از دنبال او روان شد و همینکه به چند قدمی وی رسید خیز برداشت و بطور ناگهانی به پشت او پرید، دستها را دور گردن او حلقه کرد و از چپ و راست شروع به بوسیدن او نمود. ناصرالدین شاه که از این گستاخی سخت برآشفته بود روی برگرداند و با خشم فراوان گفت: فلان فلان شده، با چه جرأتی دست به چنین حرکت بی ادبانه ای زدی؟ کریم شیره‌ای مانند همیشه قاه‌قاه خندید و با چهره‌ای حق به جانب گفت: ببخشید، خیال کردم ملکه است!

ببخشید، کتک شما را حلّاج خورد!

وزیر نظام شبی فرمان داد بامداد حلّاجی بیاورند تا پنبه زَنَد سپس شکایت از نانوایی بدو آوردند که به سنگ کم فروخته است. گفت او را هم صباح بیاورند تا سیاست کنیم. فردا گماشته بیامد و گفت کسی را که دیشب احضار فرموده اید بر در است. وزیر امر داد چوب و فلک آوردند و مرد را ببستند و بسیار بزدند و پس از انجام کار ظاهر شد که او حلّاج بوده و به پنبه زدن آمده است. در این اثنا فراشان نانوا

---

۱ - بس سر که فتادهٔ زبان است ....

(ایرج میرزا)

را نیز به حضور آوردند. وزیر رو به نانوا کرده شرمگین و عذرخواهان گفت: آقای نانوا، ببخشید کتک شما را حلّاج خورد (نقل از امثال وحکم دهخدا، ج۱، ص ۳۷۹)

رک:

گنه کرد در بلخ آهنگری　　به شوشتر زدند گردن مسگری!

ببَرد گنج هرکه رنج بَرَد (نظامی)

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

ببرّند پستان دایه‌ای را که بیش از مادر به شیر بیاید

رک: اگر تو عمه ای من مادَرَشتم

ببری مال مسلمان وچو مالت ببرند　　بانگ وفریاد برآری که مسلمانی نیست

(سعدی)

ببین به دیدهٔ مجنون جمال لیلی را[1]

رک: لیلی را به چشم مجنون باید دید

ببین تا چه بازی کند روزگار[2]

نظیر: تاچه دارد زمانه زیرگلیم □ تا چه آید ز پسِ پرده برون (عطار) □ تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون □ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون (از مرزبان‌نامه) □ سحر تا چه زاید شب آبستن است (حافظ) □که داند که فردا چه خواهد بُدن (فردوسی) □ تا بخت که را خواهد و میلش به که باشد

نیز رک: از فردا کسی خبر ندارد

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

نظیر: زطوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

ببین چه عزایی است که مرده شوی هم گریه می‌کند!

بپّا پوست خربزه زیر پایت نگذارند

بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد (قابوس‌نامه)

نظیر: از نادان مغرور اجتناب نما (خواجه عبدالله انصاری)

بت‌پرستی زمی‌پرستی بهْ (اوحدی)

رک: به پیرو جوان از می آید گناه

بترس از آن تون‌تابی که حمّامی شده باشد!

---

۱ - ملامتم چه کنی ای رقیب درعشقش　　..................................

(ابن یمین)

۲ - همی باش پیشش پرستاروار　　..................................

(فردوسی)

۳ - صلاح کار کجا و من خراب کجا　　..................................

(حافظ)

نظیر: بترس از آن چارواداری که راهدار بشود

بترس از آن چارواداری که راهدار بشود

نظیر: بترس از آن تون‌تابی که حمّامی بشود

بترس از سگی کوکند روبهی (ادیب پیشاوری)

رک: از مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

بترس از کسی که از خدا نترسد (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: می ترسم از کسی که نمی ترسد از خدا

بتوان زجگر برید پیوند — دیدن نتوان خراش فرزند

(امیرخسرو دهلوی)

ایرج میرزا مفهوم این مَثَل را در قالب حکایتی زیبا و لطیف چنین بیان داشته است:

داد معشوقه به عاشق پیغام — که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند — چهره پُر چین و جبین پر آژنگ
با نگاه غضب آلود زَنَد — بر دل نازک من تیر خدنگ
از درِ خانه مرا طرد کند — همچو سنگ از دهنِ قلما سنگ
مادر سنگدلت تا زنده است — شهد در کام من و تست شرنگ
نشوم یکدل و یک رنگ تورا — تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی به وصالم برسی — باید این ساعت بی خوف و درنگ
رَوی و سینهٔ تنگش بدری — دل برون آری از آن سینهٔ تنگ
گرم و خونین به مَنَش باز آری — تا بَرَد ز آینهٔ قلبم زنگ
عاشقِ بیخرد ناهنجار — نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد — خیره از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند به خاک — سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سر منزلِ معشوقه نمود — دل مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد دمِ در به زمین — واندکی رنجه شد او را آرنگ
از دل گرم که جان داشت هنوز — اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود — پی برداشتنِ آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون — آید آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش — آخ پای پسرم خورد به سنگ.

بجز شکردهنی نکته هاست خوبی را[1]

نظیر: هزاران نکته می باید به غیر از حسن و زیبایی (سعدی)

۱- .... به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی

(حافظ)

بجز کشتهٔ خویشتن ندروی[1]

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

بچهٔ اول مال کلاغهاست!

بچه توی شکم، اسمش مظفر!

رک: نه به‌دار است، نه به بار است، اسمش علی خدایار است

بچهٔ نه تغاری تخم شیطان از آب در می‌آید

بچهٔ خود را می‌زند تا چشم همسایه بترسد

نظیر: سگ را پیش یوز ادب می‌کند □ سگ را می‌زند که شیر هوای کار خود را داشته باشد □ به نعل می‌زند که میخ بفهمد □ به در می‌زند که دیوار بشنود □ سر بُز آهنگر را ببرّید تا چشم خرس بترسد □ سگ را بزنید یوز پند گیرد (ترجمان‌البلاغه)

بچه حکم طوطی را دارد

الفاظ زشت را طوطی وار فرا می‌گیرد و هرچه بشنود بدون تعقل بازگو می‌کند

بچهٔ حلال‌زاده به خالویش می رود

رک: فرزند حلال‌زاده به خالویش می رود

بچهٔ سر پیری زنگولهٔ پای تابوت است

بچهٔ سرراهی برداشتم پسرم بشود، آقا بالا سرم شد[2]

رک: تره خریدم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد

بچه عروسک پای نقّاره است

بچه عزیز است، تربیت او عزیزتر است

نظیر: به مالشِ پدران است بالشِ پسران (ابوحنیفهٔ اسکافی)

بچهٔ عزیز دُردانه یا هیز می‌شود یا دیوانه!

نظیر: عزیز کردهٔ بابا آخرش حمّال می شود

نیز رک: فرزند یکی یکدانه یا خُل می شود یا دیوانه!

بچه که دامن شناخت زمین نمی‌نشیند

بچه که راه افتاد هاون سنگی را هم باید گلِ میخ کرد!

بچهٔ مُردنی از آنش پیداست

بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین[3]

---

۱ - چـو دشـنـام گـویـی دعـا نشـنـوی ....

(سعدی)

۲ - یا: شوهرم شد

۳ - شعر ناگفتن بِهْ از شعری که باشد نادرست ....

(منوچهری)

نظیر: در سخن دُرّ ببایدت سفتن/ ورنه گنگی بِهْ از سخن گفتن (سنائی) ▫ کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ(نظامی)

بچّهٔ همسایه زود بزرگ می شود

بچّهٔ یتیم دستش دراز است

بخت بد با کسی که یار بوَد   سگ گزدش ارشتر سوار بوَد

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

نظیر: بخت که برگردد اسب تازی خرگردد ▫ بخت که برگردد عروس در حجله نرگردد ▫ هرکسی را که بخت برگردد/ اسبش اندر طویله خرگردد ▫ بخت بد با کسی که یار بوَد/ سگ گزدش ارشتر سوار بوَد

بخت که آمد برو بخواب

نظیر: بخت که روکرد برو به پشت بخواب ▫ نقش بیار و دَمَر بخواب ▫ خدا یک جو بخت بدهد ▫ وقتی می آید بگیر که می آید ▫ وقتی که راست آید از چپ و راست آید ▫ بخت گوروی کن و لشکرگیر (حافظ) ▫ الٰهی بخت باشد نه که یک صندوق رخت باشد

نیز رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

بخت که برگردد اسب تازی خر گردد

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

بخت که برگردد عروس در حجله نر گردد

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

بخت که روکرد[1] برو به پشت بخواب

رک: بخت که آمد برو بخواب

بخت گوروی کن و روی زمین لشکرگیر[2]

رک: یک جو بخت بهتر از صدخروار هنر است

بخت ما اگر بخت بود، دست خر برایمان درخت بود

رک: الٰهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

بختِ منِ نامرد، زعفران کاشتم تپاله درآمد!

رک: الٰهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

بخت می آید درِ خانهٔ آدم امّا آدم خانه نیست!

بخشش ازبزرگتر است و گناه از کوچکتر

رک: از خُردان خطا، از بزرگان عطا

---

۱ ـ یا: بخت که بیدار شد ...

۲ ـ دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش .... (حافظ)

بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم!

بخشیده را وانستانند

نظیر: گذشت برگشت ندارد

بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند

نظیر: شکفته باش جهان را شکفته گرخواهی/ که برگشاده دلان چرخ روی خندان است (صائب)

▫ نارخندان باغ را خندان کند

بخور آش، بشکن جاش!

رک: دست در کاسه و مشت در پیشانی!

بخورنان خود برسرِخوان خویش[1]

رک: نان خود بر سفرهٔ مردم مخور

بخور و بخواب کارمن است، الله نگهدار من است!

رک: خدا یار تنبلهاست!

بخور هر چه داری به فردا مپای[2]

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

بد آن است که نباشد

نظیر: هرچیزی به جای خویش نیکوست

بدآید بداندیش را کارِ پیش (فردوسی)

رک: بداندیش را بد بوَد روزگار

بدآید به پیشِ بد از کارِ بد (فردوسی)

رک: بدمکن که بدافتی، چَهْ مَکَنْ که خود افتی

بدآید به مردم زکردارِ بد (فردوسی)

رک: بدمکن که بدافتی، چَه مَکَنْ که خود افتی

بد آید فال چون باشی بداندیش

نظیر: فالِ بد برزبان بد باشد ▫ زبان آید زیان آید

بداز پیش خدا نیاید!

بد از نیک کمتر شناسد غریب[3]

رک: غریب کور است

---

۱ ـ به خوان کسان بر مخور نان خویش .... (نظامی)

۲ ـ .... که فردا مگر دیگر آیدْش رای

ستاند زتو دیگری را دهد ‌ ‌ جهان خوانّیش بی‌گمان برجهد

(فردوسی)

۳ ـ که سالوک این منزلم عن قریب .... (سعدی)

بداصل وفا نکند و خوش اصل خطا نکند

نظیر: بدگُهر با کسی وفا نکند

بداندیش را بد بوَد روزگار[۱]

نظیر: بدآید بداندیش را کار پیش (فردوسی) □ بدمکن و بد میندیش تا تورا بدنیاید پیش

بدان را دوست دارید ای عزیزان — که خوبان هرکجا باشند عزیزند[۲]

نظیر: با آنکه بدی کرد نکویی می‌کن

بدبخت آن کسی که گرفتار عقل شد — خوشبخت آنکه کُرّه خرآمد الاغ رفت

رک: دنیا به کام ابلهان است

بدبخت اگر[۳] **مسجد آدینه بسازد — یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید!**

رک: آدم بدبخت قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

بدبخت نیست چشم و دل هرکه باز نیست[۴]

رک: دنیا به کام ابلهان است

بدبختی که بازآید باد گاهِ نماز آید!

نظیر: بدبختی که می آید عطسه و گوزقاطی می آید

بدبختی که می آید عطسه و گوز قاطی می آید

نظیر: بدبختی که بازآید بادگاهِ نماز آید

بدبسی کردی و تخم کین کاشتی — جای آشتی هیچ باقی نگذاشتی

نظیر: در دعوا باید دستی هم برای آشتی نگهداشت

بد بودن بِهْ که با بدان نشستن

بدبین همه جا در خورِ نفرین باشد (از جامع التمثیل)

نظیر: برکنده بِهْ آن چشم که بدبین باشد

بدتر زهجر از غمِ هجران نمردن است[۵]

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد — یک بد نکند تا به خودش صد نرسد

(خیام)

رک: بدمکن که بدافتی، چَه مَکَن که خودافتی

۱- .... — به دل اندر اندیشهٔ بد مدار (فردوسی)

۲- شعر از سعدی است و اصل آن چنین است:

بدان را دوست دارید ای عزیزان — که نیکان خود عزیز و نیک روزند

۳- یا: بیدولت اگر ...

۴- آن را که هست خواب گران شب دراز نیست — ....

(وحید دستگردی)

۵- از هجر گرچه نیست بلایی بتر ولی — ....

بدخواه وبدآموز وبداندیش مباش

نظیر: بدمکن و بدمیندیش تا تو را بدنیاید پیش

بدِ خودت را کجا شنیدی؟ آن‌جا که بد مردم را

رک: هر که عیب دیگران به تو آرد عیب تو نیز به دیگران بَرَد (**کیمیای سعادت**)

بدخوی در دست خوی بدِ خود اسیر است

بدِ دانا زنیکِ نادان به (سنائی)

نظیر: سگ دانا زگاو نادان به ▫ طفل عاقل ز پیرِ جاهل بِهْ (مکتبی)

بد را بد باید گفت خوب را خوب

بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار!

نظیر: بد را حاجت نفرین نباشد

بد را حاجت نفرین نباشد[1]

نظیر: بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار

بدرّد خدا پردهٔ پرده در[2]

رک: پردهٔ کس مدرّ تا پرده‌ات را ندرند

بد رنگ هم خودش رنگ است

بد زبد گوهران پدید آید[3]

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

بدسگال دیگر خواهد و کردگار دیگر

نظیر: به دعای کسی نیامده‌ایم که به نفرین کسی برویم

بد کرده بدی کشد به پایان (ناصر خسرو)

رک: بدمکن که بدافتی چَهْ مَکَن که خود افتی

بد که بخواهد بیاید از در و دیوار می آید

نظیر: چون بد آید هرچه آید بدشود ▫ وقتی بد می آید از در و بام می آید

بدگمان باش در امان باش

نظیر: بدنفس مباش بدگمان باش/ وز فتنهٔ خلق در امان **باش** ▫ همه کس دزد دان کالا نگهدار (ناصرخسرو) ▫ همه دوستی و رزبا خلق لیک/ به دل دشمن خویش دان خلق را (خاقانی)

---

۱ ـ نکویان را دعای خیر میکن ..... که ....

(**محیط قمی**)

۲ ـ تو تا زنده‌ای پردهٔ کس مدرّ ....

(**ادیب پیشاوری**)

۳ ـ .... هر کسی آن کند کزو زاید

(**عنصری**)

بدگهر با کسی وفا نکند[۱]

نظیر: بداصل وفا نکند (وخوش اصل خطا نکند)

بدگهر نیک چون تواند زیست[۱]

رک: از مار نزاید جز بچه مار

بدمکن که بدأفتی، چَهْ مَکَنَ که خود افتی[۲]

نظیر: چَهْ مَکَن بهر کسی، اول خودت دوم کسی ▫ چاه کن همیشه تهِ چاه است ▫ هر کهْ چاه از بهر دیگران کَنَد خود در چاه افتد (سَمَک عیّار) ▫ هر که بدی کرد و به بد یار شد/ هم به بدخویش گرفتار شد (از جامع‌التمثیل) ▫ بدکرده بدی‌کشد به پایان (ناصرخسرو) ▫ بد آید به پیش بِد از کاربِد (فردوسی) ▫ بدآید به مردم زکردار بد (فردوسی) ▫ بدمکن و بد میندیش تا تو را بدنیاید پیش ▫ بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد/ یک بد نکند تا به خودش صدنرسد (خیام) ▫ هم بد باشد جزای بدکرداری ▫ خشت که به آسیا بردی خاک نصیبت می شود ▫ کسی که بد نکند روز بد نخواهد دید ▫ کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم (حافظ) ▫ اگر بدکنی چشم نیکی مدار (ابن یمین)

نیز رک: از مکافات عمل غافل مشو

بد مکن و بد میندیش تا تو را بد نیاید پیش

رک: «بد مکن که بدافتی، چَهْ مَکَنْ که خود افتی» و «بداندیش را بد بوَد روزگار»

بد می‌کنی و نیک طمع می داری؟ (از کلیله و دمنه)

رک: اگر بدکنی چشم نیکی مدار

بدنفس مباش بدگمان باش **وزفتنهٔ خلق درامان باش**

رک: بدگمان باش در امان باش

بد و نیک برما همی بگذرد[۳]

نظیر: بد و نیکِ جهان گذران می‌گذرد

بد و نیکِ جهانِ گذران می‌گذرد[۴]

نظیر: بد و نیک برما همی بگذرد

بدهکار اگر سنگ به سرت زد سنگ را بگیر و از دست مده

رک: از خرس یک موهم غنیمت است

---

۱ - هر کجا گوهری بد است بدی است ....
(عنصری)

۲ - نظامی گوید:
مگر نشنیدی از فرّاش این راه   که هر کو چَهْ کَنَد افتد درآن چاه

۳- ....   چنین داند آنکس که دارد خرد
(فردوسی)

۴ - نه زهجران توغمگین نه زوصلت شادم   که ....
(هاتف)

بدهکار را که به حال خود گذاشتی طلبکار می شود

نظیر: به بدهکار که هیچ نگویند طلبکار می شود □ به مهمان که رو بدهی صاحب خانه می شود □ به آدم بی مایه که رو بدهی لایه و آستر هم می خواهد

نیز رک: گدارا که روبدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

بدِ همسایه را همسایه داند[1]

نظیر: همسایه به حال همسایه آگاه است

بـده نـیـمـه، بـده آجـر، بـده گـچ　　　مـکـن با گـفـتـهٔ اسـتـاد خـود لـج!

(ایرج میرزا)

بده و منّت مَنِهْ

رک: ببخش و منّت مَنِهْ

بدین مژده گرجان فشانم رواست[2]

بدی یک روزپیش آید بدان را[3]

نظیر: بدآید به مردم زکردار بد (فردوسی) □ بد آید پیشِ بد از کارِبد (فردوسی)

برِآستین هم ز پیراهن است

نظیر: مژه به چشم زیادتی نمی‌کند

برات عاشقان برشاخ آهوست!

نظیر:

گفته بودی که شوم مست و دو بوسَت بدهم　　　وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک!

(حافظ)

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند!

نظیر: زن و شوهر جنگ کنند و ابلهان باور کنند

برادر خوب است رفیق باشد

نظیر: یک یارِ نیک بهتر از برادرِ نزدیک

برادر را ببین، خواهر را بگیر

رک: دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

---

۱ ـ سرشت طفل بد را دایه داند　　　..................................

(ویس ورامین)

۲ ـ ....　　　که این مژده آسایش جان ماست

(فردوسی)

۳ـ چه خوب است این مَثَل مر بخردان را　　　..................................

(ویس ورامین)

برادر را به جای برادر نمی‌گیرند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

برادر که در بندِ خویش است نه برادر نه خویش است (سعدی)

برادری به جا[1]، بُزغاله یکی هفتصد دینار!

رک: حساب حساب است، کاکا برادر

برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث کن[2]

رک: اول برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث کن

برای آدم بدبخت از در و دیوار می بارد

رک: هرجا سنگ است برای پایِ آدم لنگ است

برای آدم خوش شانس خروس هم تخم می گذارد!

برای آدم گرسنه نان خالی پلو است

نظیر: گرسنه را نان تُهی کوفته است ▫ آدم گرسنه سنگ را هم می خورد ▫ ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید/ معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است (سعدی)

برای آدم لال دنیا به یک صلوات!

برای پسرت هروقت خواست زن بگیر و دخترت را هر وقت توانستی شوهر بده[3]

برای خاطر یک گل منّت صدخار می باید کشید

نظیر: بهر یک گل زحمت صدخار می باید کشید ▫ از برای خال رویت می خورم صدنیشتر

برای خری لنگ کاروان بار نیفکند

رک: برای یک بی نماز درِ مسجد را نمی بندند

برای خوردن سپهسالار است، برای دعوا بُنه پا[4]

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا، وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

برای روز محنت یار باید وگرنه روز راحت یار کم نیست

(جامی)

رک: مرا در روز محنت یار باید...

برای شلخته ها فاطمهٔ زهرا دو رکعت نماز کرده

زنان شلخته و «ناکدبانو» غالباً خوشبخت از آب در می آیند

---

۱ - یا: دوستی به جا ....

۲ - یا: اول برادریت را ثابت کن بعد ....

۳ - مَثَل از زبان فرانسه وارد فارسی شده و اصل آن در زبان فرانسه چنین است:

Marie ton fils quand il le veut, marie ta fille quand tu le peux.

۴ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: تمثیل و مَثَل. ج ۲. ص ٦٢

برای عید بوَد گوسفند قربانی

رک: مرغ را هم در عروسی سر می بُرَند هم در عزا

برای کَر چه بزنی و برای کور چه برقصی!

رک: آن‌جا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی

برای کسی بمیر که برایت تب کند!

رک: خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

برای کلّه ماهی خور کلّه ماهی پیدا می شود

برای کور شب و روز یکی است

رک: پیش خر شنبه و آدینه یکی است

برای گاو نر چه یک جریب چه صد جریب

رک: خری که شصت من بار می برد از شصت و پنج من هم باکش نیست ◻ گاو نر هزار جریب به تخمش!

برای مصلحت بوسه به دُم خرزنند[1]

نظیر: برای مصلحت روزگار زیر دُم خر را هم می بوسند ◻ کون خر را برای مصلحت می بوسند (از جامع‌التمثیل)

برای مصلحت روزگار زیردُم خر را هم می‌بوسند

رک: برای مصلحت بوسه به دُم خرزنند

برای من آب ندارد، برای تو نان که دارد!

رک: اگر برای من آب نداشته باشد برای تو نان که دارد!

براین خوان یغما چه دشمن چه دوست[2]

نظیر: هر که خواهد گو بیا و گو برو/ گیرودار و حاجب و دربان در این درگاه نیست (حافظ)

برای نهادن چه سنگ و چه زر[3]

نَظیر:

بخور هر چه داری به فردا مپای / که فردا مگر دیگر آیدْش رای

ستانَد ز تو دیگری را دهد / جهان خوانَیْش بی گمان بر جهد

(فردوسی)

---

۱ ـ تمثّل:

از برای مصلحت مرد حکیم / دُمّ خر را بوسه زد خواندش کریم

(مولوی)

۲ ـ ادیم زمین سفرهٔ عام اوست / ....

(سعدی)

۳ ـ زر از بهر خوردن بوَد ای پسر / .... (سعدی)

برای هر خری آخور نمی‌بندند!

نظیر: خر چه داند قیمت قند و نبات! ▫ قدر لوزینه خر کجا داند؟ ▫ سگ آخر چه باشد که خوانش نهند/ بفرمای تا استخوانش دهند! (سعدی) ▫ گاوی که سزای کاه باشد/ کنجد دهیَش گناه باشد (اوحدی کرمانی) ▫ حرمت گذاشتند به پیاز، پیاز آمد به غمزه و ناز!

برای هر نخوریک بخور پیدا می‌شود

لئیم از تمول و ثروت خود بهره نمی‌برد پس از مرگش دیگران دارایی و مکنت او را تصاحب خواهند کرد

نظیر: مال آدمِ نخور برای بخور! ▫ بخور آنچه داری به فردا مپای/ که فردا مگر دیگر آیَدْش رای/ ستاند زتو دیگری را دهد/ جهان خوانیَّش بی گمان برجَهَد (فردوسی) ▫ آنچه توکسب نمایی برای دگری است (ظهیر فاریابی)

برای همه اوستاست برای ما زنِ اوستا

نظیر: برای همه مادر است برای من زن‌بابا

برای همه مادر است برای من زن بابا

نظیر: برای همه اوستاست برای ما زنِ اوستا

برای یک بی نماز درِ مسجد را نمی‌بندند

نظیر: برای خری لنگ کاروان بار نیفکند ▫ لحاف را برای خاطر شپشی به دور نیفکنند ▫ بَهرِ کیکی گلیم نتوان سوخت (سنائی)

برای یک دستمال قیصریه را آتش می‌زند[1]

نظیر: به خاطر یک شپش پوستین را آتش می‌زند

برای یک دمه شهوت که خاک برسرِ آن ... زبون شدن آیین شیرمردان نیست

(ملاحسین کاشفی)

رک: برکنده به آن ریش که در دست زنان است

برای یک شکم خرما خوردن کسی به جهرم نمی‌رود

برای یک شکم دومنّت نکشند

رک: از برای یک شکم منّت دوکس نکشند

برباد روَد هرآنچه از باد آید

رک: باد آورده را باد می‌بَرَد

برباٖمِ خرابات چه جغدی چه همایی[2]

بربسته دگر باشد وبررسته دگر

رک: بررسته دگر باشد و بربسته دگر

---

۱ ـ برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: تمثیل ومَثَل، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳

۲ ـ اندر صفتت نیست نه نامی و نه ننگی ....

(سنائی)

بر بهیمه چه سنبل چه سنبله (ابن یمین)

رک: خر چه دانَد قیمت قند و نبات

بر بی بَدَل چگونه گزینند بَدَل[۱]؟

برجاهل اعتماد مکن (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: به فرمان نادان مکن هیچ کار (اسدی)

بُرج را مردم می سازند فیسش را لک لک می‌کند!

بر چشم کور سُرمه کشیدن چه فایده؟

نظیر: کوشش بی فایده است و سمه برابر وی کور (سعدی)

بر حسن و جوانی ای پسر غرّه مشو   بس غنچهٔ ناشکفته بر خاک بریخت

(خیام)

رک: به حُسنت مناز به یک تب بند است، به مالت مناز به یک شب بند است

بر خوانِ نانهاده آفرین واجب نشود (از قرة العیون)

برداشته پشیمان، برنداشته پشیمان!

بُردبار شو تا ایمن شوی (از مرزبان‌نامه)

نظیر: کلید بابِ جنّت بُردباری است

بُردباری نشانهٔ مردی است[۲]

نظیر: جمال آدمی در حلم باشد/ کمال آدمی در حلم باشد (ناصرخسرو) ▫ هر که را حلم نیست دیو و دد است

بر درِ خانه هر سگی شیر است (سنائی)

رک: سگ در خانهٔ خود شیری است

بر درد کسی رسد که دردی دارد (سَمَک عیّار)

نظیر: تو را بردرد من رحمت نیاید/ رفیق من یکی همدرد باید (سعدی) از تو نپرسند درازی شب/ آنکس داند که نخفته است دوش (سعدی) ▫ در ازنای شب از دردمندان پرس/ تو قدر آب چه دانی که برلب جویی (سعدی) ▫ گفتن از زنبور بی حاصل بوَد/ با یکی در عمر خود ناخورده ریش (سعدی)

بُردِ قمار باختن است[۳]

نظیر: قمار، باختش باخت است، بُردش هم باخت است ▫ من گرفتم که قمار از همه عالم بُردی/ دستِ آخر همه را باخته می باید رفت

---

۱ - ای بی بَدَل چو جان بدلی نیست بر توام   ....

(انوری)

۲ - ....   هر که را صبر نیست نامرد است

۳ - یا: بُرد قمارباز باخت است

بُرد قمار باز باخت است

رک: برد قمار باختن است

بر دوستانِ رفته چه افسوس می خورم   ماخود مگر قرار اقامت نهاده‌ایم

(صائب)

نظیر:

همه مسافر و این بس عجب که قافله ای   بر آنکه زود به منزل رسیده می‌گریند

(عتیقی سمرقندی)

بر دوستیِ پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آوازِ خوشِ کودکان غرّه نباید شد که آن به خیالی مبدّل شود و این به خوابی (سعدی)

بردوستیِ دوستان اعتماد نیست تا چه رسد به تملّق دشمنان (سعدی)

بر رُسته دگر باشد و بر بر تَشته دگر[1] (اسرارالتوحید)

بر رسولان پیام باشد و بس[2]

نظیر: من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم/ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال (سعدی) □ گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست/ گر نامه رد کنند گناه رسول چیست (سعدی) □ از ما گفتن، از شما شنفتن □ مراد ما نصیحت بود و گفتیم

بر سرِ اولاد آدم هرچه آید بگذرد[3]

نظیر: هر چه آید برسرِ فرزند آدم بگذرد □ زمستان بگذرد سرما سرآید □ زحادثات زمانم همین پسند آمد/ که خوب و بد و زشت و نیک در گذر دیدم (ابن یمین) □ شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

بر سرِ هر لقمه بنوشته عیان   کز فلان بن فلان بن فلان

(مولوی)

رک: هرکس روزی خودش را می خورد

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ   نرود میخ آهنین بر سنگ

(سعدی)

نظیر: چوگوش هوش نباشد چه سود حسن مقال (سعدی) □ آهنی را که موریانه بخورد/ نتوان برد از او به صیقل زنگ (سعدی) □ ای دو گوش توکرّ مادرزاد/ با توام گرمی و عتاب چه سود (منصور سامانی) یک

---

۱ - تمثّل:

مُلکِ بر تَشته چنان باشد ضعیف   مُلکِ بر رُسته چنین باشد شریف

(مولوی)

۲ - ورنیاید به گوش همت کس   ....

(سعدی)

۳ - گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور   ....

(سعدی)

گوشش دراست یک گوشش دروازه ▫ از یک گوش می‌گیرد از یک گوش بیرون می‌کند

برظاهرش عیب نمی‌بینم و درباطنش غیب نمی‌دانم[1]

برعکس نهند نام زنگی کافور!

معروف است که محمد افضل شاعر قرن دوازدهم هجری متخلص به «سرخوش» روزی منظومه‌ای به شیوهٔ مثنوی درستایش همّت خان حاکم وقت سرود. همّت‌خان از شنیدن آن مدیحه سخت خشنود شد و دستور داد که اسبی را هوار و جامه‌ای فاخر به رسم صلهٔ شعر به خانهٔ او بفرستند. «سرخوش» با شوق و نشاط به خانه بازگشت و چند روز در انتظار وصول صلهٔ موعود چشم به درِخانه دوخت ولی از اسب و خلعت خبری نشد. دانست که همّت خان او را فریفته و وعده به غلط به او داده‌است. از این قضیه سخت برآشفت و رباعیِ زیر را در هجو او سرود:

ای پنجهٔ تو زدامن دولت دور — بردولت بی فیض دماغت مغرور

بی همتی ونام توهمّت خان است — برعکس نهندنام زنگی کافور!

نظیر: بسی باشد سیه را نام کافور (ابوالفرج رونی) ▫ از کچل پرسیدند اسمت چیست؟ گفت:زلفعلی‌ـخان! ▫ اسم ترسو را گذاشته‌اند «هیبت‌الله»! ▫ به گمراه گفتند: اسمت چیست؟ گفت: رهبر! ▫ به کچله می‌گویند «زلفعلی» و به کور می‌گویند «چراغعلی»!

برف را دید و گفت می‌بارد!

رک: از کرامات شیخ ما چه عجب/ برف را دید و گفت می بارد!

برفلک چون بدر گردد کاستن گیرد قمر (معزّی)

رک: فواره چون بلند شود سرنگون شود

برکت درحرکت است

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

برکس مپسند آنچه تورا نیست پسند

رک: آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران نیز مپسند

برکنده بِهْ آن چشم که بدبین باشد

نظیر: بدبین همه‌جا درخور نفرین باشد (از جامع‌التمثیل)

برکنده بِهْ آن ریش که دردست زنان است!

نظیر: زبونِ زن شدن آیین شیرمردان نیست (ملاحسین کاشفی) ▫ برای یک دمه شهوت که خاک برسرِ آن/ زبون شدن آیین شیرمردان نیست (ملاحسین کاشفی) ▫ کسی کو بوَد مهتر انجمن/ کفن بهتر او را زفرمان زن (فردوسی) ▫ شوی نشاید زبونِ دمدمهٔ زن (نزاری)

بر کهنه بزن که نوگران است!

---

۱ ـ یکی از بزرگان گفت پارسایی را که چه گویی در حقّ فلان عابد که دیگران در حقّ وی به طعنه سخنها گفته‌اند؟ گفت... (گلستان سعدی، باب دوّم، حکایت اول)

برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن[1]

برگذشته افسوس نخورند

رک: برگذشته حسرت آوردن خطاست

برگذشته حسرت آوردن خطاست[2]

نظیر: برگذشته افسوس نخورند □ چرا داری به دل تیمارِ رفته؟ (ویس ورامین)

برگذشته‌ها صلوات!

رک: گذشت آنچه گذشت

برگ سبزی است تحفهٔ درویش[3]

رک: ارمغان مور پای ملخ است

برگ عیشی به گور خویش فرست **کس نیارد ز پس تو پیش فرست**

(سعدی)

نظیر: ای که دستت می رسد کاری بکن/ پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار (سعدی) □ چو در گور تنگ استوارت کنند/ همه نیک و بد در کنارت کنند (فردوسی) □ مونس امروز تو فردای تُست (نظامی)

برگِ گُل با آن لطافت آب از گِل می خورد

برگِ نیل تا پوسیده نشود نیل نشود (از قابوس‌نامه)

برمال و جمال خویشتن غرّه مشو **کآن را به شبی برند و این را به تبی**

(فخرالدین اسعد گرگانی)

رک: به حُسنت مناز به یک تب بند است، به مالت مناز به یک شب بند است

بر مرد ناآموزده اعتماد مکن (سندبادنامه)

نظیر: بر مردم ناآزموده ایمن مباش (قابوس‌نامه)

نیز رک: آزموده را به ناآزموده مفروش

بر مردم ناآزموده ایمن مباش (قابوس‌نامه)

نظیر: بر مرد ناآزموده اعتماد مکن (سندبادنامه)

نیز رک: آزموده را به ناآزموده مفروش

برمست همان بِهْ که نگیرند خطا را

رک: سخن مست تو بر مست مگیر

---

۱ ـ پای این مردان نداری جامهٔ ایشان مپوش .... (سنائی)

۲ ـ .... باز ناید رفته یاد آن هباست

(مولوی)

۳ ـ .... چه کند بینوا همین دارد

۴ ـ چشمت به کرشمه نظری کرد که تن زن ....

(سلمان ساوجی)

برنیاید زکشتگان آواز[1]

رک: از مرده حدیث بر نیاید

برو این دام بر مرغ دگرنِهْ[2]

نظیر: برو این شتر را درِخانهٔ دیگری بخوابان! ◻ عنقا را به دام نتوان گرفت ◻ عنقا شکار کس نشود دام باز چین (حافظ)

برو این شتر را درِخانهٔ دیگری بخوابان!

رک: برو این دام بر مرغ دیگری نِهْ!

برو بختت را عوض کن!

رک: بخت که آمد برو بخواب

برو زن کن ای خواجه هر نوبهار　　　که تقویم پارینه ناید به کار!

(سعدی)

برو عقلت را عوض کن!

رک: آن وقت که عقل قسمت می‌کردند تو عقب ترازو مثقال رفته بودی؟

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی　　　که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

(گلشن آزادی)

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

برهر که بنگری به همین درد مبتلاست[3]

نظیر: آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است؟ (حافظ)

برهنه آمده‌ایم برهنه نیز خواهیم رفت

برهنه ایمن است[4] **ازدزد وطرّار**

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

بریخ نویس و درآفتاب نِهْ!

رک: باید گذاشت درِ کوزه آبش را خورد

بریده سر نروید بار دیگر (ویس ورامین)

نظیر: می توان کشت زنده را لیکن/ کشته را زنده کی توان کردن ◻ زنده را بتوان کشت، کشته را زنده

---

۱ ـ عاشقان کشتگان معشوقند　　　..

(سعدی)

۲ ـ ....　　　که عنقا را بلند است آشیانه

(حافظ)

۳ ـ تنها نه من به خالِ لبش مبتلا شدم　　　..

(فریدون حسین میرزا)

۴ ـ یا: برهنه فارغ است ...

نتوان کرد (نصیحة الملوک)

بُز با بُز می‌جنگد پای میش می‌شکند

رک: اسب و استر که به هم افتادند خر درمیانه پایمال می شود

بُز به میش می‌گوید: آی دیدم دیدم!

رک: همیشه ما می دیدیم یک بار هم تو ببین

بُز پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

رک: آخر شاه منشی کوت کشی است

بُز حاضر، دزد هم حاضر

رک: دزد حاضر و بُز حاضر

بُز را غم جان است و قصاب را غم دنبه

رک: گوسفند به فکر جان است و قصاب به فکر دنبه!

بزرگان سیه مهره بازی کنند

بزرگترین خوشبختی زنها این است که مثل مردها مجبور نیستند زن بگیرند!

رک: «ای خوشا آنکس که زن ناکرده است» و «غم نداری زن بگیر»

بزرگی بایدت بخشندگی کن[1]

رک: مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی

بزرگی به خدا می برازد و بس!

بزرگی به عقل است نه به سال (سعدی)

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

بزرگی حمّام را از سربینه اش می توان شناخت رک: شجرات را از ثمرات شناسند

بزرگی خرج دارد[2]

نظیر: بزرگی ریخت و پاش دارد

بزرگی دستِ خود آدم است

بزرگی ریخت و پاش دارد

رک: بزرگی خرج دارد

بزرگی گنجشک از منار است

بزرگی یک دَمش آب است یک دَمش آتش!

۱- .... که تا دانه نیفشانی نروید

(سعدی)

۲- حافظ گفته است:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده شود

بزغاله‌ام از زمستان درآمد، انگشتم به فلان کدخدا!

مرد گلّه‌داری بز و گوسفند فراوان داشت. زمستان سختی پیش آمد نذر کرد که اگر گلهٔ او از سرما جان سالم بدر ببرد یکی از بزهای خود را قربانی و گوشت آن را بین فقرا تقسیم کند. زمستان سرآمد و بزها و گوسفندهای او از خطر سرما رستند. خواست بـه عهد خود وفا کند امّا هرچه فکر کرد دلش نیامد نذری را که کرده‌بود ادا کند، پس دست خود را بالا برد و درحالی که با شست دست به طرف خانهٔ کدخدا اشاره می نمود گفت: «بزغاله‌ام از زمستان درآمد، انگشتم به فلان کدخدا!»

نظیر: صدگوز و نود ریش چو از آب گذشتیم (جامع‌التمثیل)

بُزَک نمیر بهار میاد، کمبوزه و خیار میاد[1]!

بُزکه گرگین شد از گلّه بیرون باید کرد

نظیر: بُز گَر از گلّه دور! ▫ آن بُز که گَر است از گلّه در است ▫ آن بُز که گَر است از گلّه دور!

بُزِ گر از سرچشمه آب می خورد!

نظیر: میمون هرچه زشت‌تر است ناز و اداش بیشتر است

بُز گَر از گلّه دور!

رک: بُز که گَرگین شد از گلّه بیرون باید کرد

بُزِ گر گله را گر می‌کند

رک: یک بُز گر گله را گرگین می‌کند

بُز گوزید هفت روز با ماتحت خودش قهر کرد!

نظیر: آدم زشتکار آن به تن خود می مالد و درآفتاب می نشیند!

بُز مرده و شاخ زرّین! (از مجمع‌الامثال)

نظیر: کور که مُرد بادام چشم می شود

بزن برطبل بیعاری که آن هم عالمی دارد!

بزنیدش که نیست خیبر گیر[2]؟

یعنی بسیار بی عرضه و ناتوان است

بُز و شمشیر هر دو در کمرند

رک: خانه نتوان کرد در کوی قیاس

بُزهم آن را نمی خورد

رک: به دردِ دکّان عطاری می خورد

بُزی را به پای خود آویزند

رک: از بدو نیک کس کسی را چه

---

۱ - یا: بزک نمیر بهار میاد، بهار لاله زار میاد

۲ - مصرعی از اشعار شبیه «قلعهٔ خیبر»

بُزی که صاحبش بر سر نباشد نر زاید

نظیر: نفس ارباب بهتر از نوالهٔ جو است

بسا بیمار برگشت از لب گور[1]

رک: اجل گشته میرد نه بیمار سخت

بسا حلوای صابونی که زهرش درمیان باشد[2]

نظیر: نه هر بیرون که می بینی درونش همچنان باشد (سعدی) □ ای بسا ریشِ سفید و دل چو قیر (مولوی)

بسا شکست کزو کارها درست شود[3]

بسا طبیب که مایه نداشت درد افزود (منجیک ترمذی)

بسا قالا که ازبازیچه برخاست (نظامی)

رک: شوخی شوخی آخرش جدی می شود

بسا کسا کز خمر ترک دین کند

رک: به پیر و جوان از می آید گناه

بسا کسا که به روز تو آرزومند است[4]

بسا کس که داد از طمع جان به باد (اسدی)

رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

بسا مالا که برمردم وبال است[5]

رک: مال دنیا و بال آخرت است

بسا مراد که درضمن نامرادیهاست

رک: درنومیدی بسی امید است

بسا نام نیکوی پنجاه سال — که یک کار زشتش کند پایمال

(سعدی)

---

۱ ـ نشاید کرد بر آزار خود زور — .... (نظامی)

۲ ـ نه هر بیرون که می بینی درونش همچنان باشد — .... (سعدی)

(هر دو مصراع این بیت صورت مَثَل به خود گرفته است)

۳ ـ کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است (صائب)

٤ ـ به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار — .... (رودکی)

۵ ـ .... — مزید ظلم و تأکید ضلال است (سعدی)

بس باد که در دیزباد[1] است (اسرارالتوحید)

بُستان بی سرخر نمی شود

نظیر: یک دم نشد که بی سرخر زندگی کنیم ▫ زمین ترکید و پیدا شد سرِخر! ▫ موی آبجی خانم را آتش زدند!

بس سر که بریدهٔ زبان است — با یک نقطه زبان زیان است

(ایرج میرزا)

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد برباد

بس غنچهٔ ناشکفته برخاک بریخت[2]

رک: برمال و جمال خویشتن غرّه مشو...

بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت[3]

بسکه خوش دست و پنجه است از دیوار سفید کاری هم بالا می رود!

رک: خیلی خوش بو است دم باد هم می نشیند!

بسکه گفتم زبانم مو برآورد

نظیر: بسکه گفتم زبان من فرسود

بسکه گفتم زبان من فرسود!

نظیر: بسکه گفتم زبانم مو برآورد

بسکه ماندم به غریبی وطن از یادم رفت[4]

رک: غریبی دردِ بی درمان غریبی

بسیار خوار لاغر باشد

نظیر: راست باشد این که لاغر می شود بسیار خوار(قاآنی)

بسیار خوشبو است دَمِ باد هم می نشیند!

رک: خیلی خوشبو است دَمِ باد هم می نشیند

بسیار دان بسیار گوی باشد (قابوس نامه)

بسیار دان و کم گوی باش نه کم دانِ بسیار گوی (قابوس نامه)

بسیار دردمندی بوَد که به تندرستی رساند (مرزبان نامه)

رک: ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان

---

۱ ـ دیزباد: دهی از دهستان زبرجان واقع در ۳۳ کیلومتری خاور قدمگاه

۲ـ بر حُسن و جوانی ای پسر غرّه مشو .... (خیّام)

۳ـ .... بسکه ماندم به غریبی وطن از یادم رفت

(طغرای مشهدی)

٤ ـ بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت ....

(طغرای مشهدی)

بسیار دویدیم و به جایی نرسیدیم (نظیری نیشابوری)

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می شود

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی[1]

رک: سفر مربی مرد است

بسی باشد سیه را نام کافور[2]

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت — بیاید که ما خاک باشیم و خشت

(سعدی)

نظیر:

این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزهٔ ما تماشاگه کیست؟

(خیام)

بعد از این اگر از آسمان افتادی توی خانه خودت بیفت! عبارتی که به مزاح به مهمان سرزده و مزاحم گویند

بعد از تنه خبردار؟

رک: بعد از مُردنِ سهراب نوشدارو!

بعد از چهل روز آمدیم رخت بشوئیم باران آمد!

نظیر: یک شب هم که خواستیم برویم دزدی مهتاب شد!

نیز رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

بعد از چهل سال چارواداری الاغ خودش را نمی شناسد!

نظیر: بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی داند!

بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی داند!

نظیر: بعد از چهل سال چارواداری الاغ خودش را نمی شناسد!

بعد از چهل سال مهتری دیگر توبره گم نمی‌کند!

رک: آقا حالا دیگر آفتابه گم نمی‌کند

بعد از خرابی بصره؟

رک: بعد از مرگ سهراب نوشدارو؟

بعد از سیری لقمهٔ پنج سیری!

نظیر: از سیرم و میرم بترس

---

۱ - .... — صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

(سعدی)

۲ - بر آن کافی نباشد اعتمادی — ....

(ابوالفرج رونی)

بعد از قرنی شنبه به نوروز می افتد

نظیر: سالها گذردشنبه به نوروز افتد

بعد از کوری دردچشم نشوی!

بعد از هفت کُرّه ادعای بکارت!

بعدِ نومیدی بسی امیّدهاست[1]

رک: در نومیدی بسی امیداست

بغل خوابی بی‌پول حموم، انگار خوابیده‌ام پیش عموم!

رک: ننه به بابا مفت نمی دهد!

بقّال بیکار پلّه وزن می‌کند

نظیر: بقّال که بیکار می شود سنگهای ترازوی خودش را وزن می‌کند □ آدم بیکار مگسهای خایهٔ خر را می شمارد! □ آدم بیکار مرهم به فلان فاخته می‌گذارد! □ آدم بیکار ...سِ موش خاک می دهد

بقّال که بیکار می شود سنگهای ترازوی خودش را وزن می‌کند

رک: بقّال بیکار پلّه وزن می‌کند

بقدر دوغت می زنم پنبه!

نظیر: بقدر ناهارت گَوَن کنده‌ام □ هرچه پول بدهی آش می خوری □ فراخور بلغور سماع باید کرد!

بقدر عقل هرکس گوی با وی[2]

نظیر: آنچه می‌گویم بقدر فهم تُست □ چونکه با کودک سروکارت فتاد/ پس زبان کودکی باید گشاد (مولوی)

بقدر گلیمت بکن پا دراز[3]

رک: پایت را به اندازهٔ گلیمت درازکن

بقدر ناهارت گَوَن کنده‌ام[1]

رک: بقدر دوغت می زنم پنبه

بکاشتند وبخوردیم وکاشتیم وخورند چو بنگری همه برزیگران یکدگریم
(از مرزبان‌نامه)

رک: دیگران کاشتند ما خوردیم، ما کاریم تا دیگران خورند

۱- .... از پس ظلمت دو صد خورشیدهاست

۲- .... اگر اهلی مده دیوانه را هیْ
(ناصرخسرو)

۳- مکن تُرکتازی بکن ترک آز ....
(سعدی)

٤- تو پنداشتی من تورا بنده‌ام ....
(لاادری)

بکُش دجّالِ خود مَهدیِّ خویشی (پوریای ولی)

رک: نفس خود را بُکش اگر مردی

بکشید و خوشگلم کنید!

در مورد زنانی گویند که مشقّت و رنج آرایش را به جان و دل می پذیرند تا جمیل و زیبا شوند

بکن هرآنچه بشاید نه هرچه بتوانی (سعدی)

بکوب بکوب، همان است که دیدی

می گویند شاه‌عباس شب‌ها با لباس درویشی در شهر می‌گشت. رسمش این بود شب که مشغول شام خوردن بود هرگاه لقمه گلویش را می گرفت عقیده‌داشت که واقعه‌ای پیش آمده یا گرسنه‌ای در انتظار غذاست این شعررا می‌گفت: «هرگزسرم زکاسهٔ زانوجدا نشد البته زیر کاسه بوَدنیم کاسه ای» فوری لباس درویشی می پوشید. مقداری غذا در کشکول می ریخت و مبلغی پول همراه برمی داشت تبرزین در دست برای دفع دشمن و کشکول دست دیگر براه می افتاد تمام کوچه و بازار را پرسه می زد. شبی از شب‌ها لقمه در گلوگاهش گیر کرد طبق معمول غذا برداشت لباس درویشی دربَر روانه شد. کوچه و بازار را پرسه زد تا رسید در دکان پینه‌دوزی. دید مشغول کار است و مشتهٔ پینه‌دوزی را می زند روی چرم و می‌گوید: «بکَوبکَو همونه که دیدی» درویش دست زد به در و گفت: «فقیر مولا، در را بازکن امشب مرا راه بده گوشهٔ دکانت بخوابم». پینه‌دوز بلند شد در را بازکرد. گفت: «گُل مولا، جمالت را عشق است.» درویش گفت: «جمال پیرت را عشق است» وارد دکان شد نشست پهلوی دست پینه‌دوز. کشکول غذا را گذاشت جلو او و گفت: «ظاهر و باطن». پینه‌دوزِ پلو ندیده غذای بس لذیذی دید شروع کرد به خوردن. گفت: درویش آش به این خوشمزگی از کجاست؟» درویش گفت: «امشب برخوردم به آشپزخانهٔ شاه‌عباس. آشپزباشی تعارف کرد. خودم خوردم سیر شدم کشکولم راهم پر کرد. حالا قسمت تو بوده. بخور نوش جان، مولا سخی است.» پینه‌دوز با اشتهای تمام غذا را خورد و باز مشغول شد به همان کار و همان حرف. درویش گفت: «گل‌مولا دیگر کار بس است، استراحت کن» بیچاره پینه‌دوز گفت: «ای درویش» عیالم زیاد است مجبورم شبانه‌روز جان بکنم بلکه یک لقمه نان پیدا کنم برای اهل وعیالم» درویش گفت: «آخر تلاش زیاد رزق را کم می‌کند» پینه‌دوز گفت: «چاره چیست؟» درویش پرسید: «پس این حرف چیست که می‌گوئی: بکوبکو همونه که دیدی؟» پینه‌دوز آهی سرد از دل پردرد برکشید و گفت: «ای درویش دست به دلم نگذار! شبی از بدبختی سر به بالین غم فرو برده بودم، خوابم برد. در عالم خواب دیدم در یک کوهی سرگردانم. رسیدم به یک جائی که مثل یک دیوار بود و سوراخهای زیادی داشت. از هریک آب می ریخت. یک سوراخ مثل نهر یکی مثل جو، یکی مثل دهن کوزه، یکی مثل لولهٔ آفتابه، یکی مثل لولهٔ ماسوره. به همین ترتیب تا بعض جاها قطره‌قطره می چکید یکنفر آنجا بود پرسیدم فراخی این سوراخ‌ها چرا اینقدر کم و زیاد است. گفت این سوراخِ روزیِ مردم است. من پرسیدم سوراخِ روزیِ من کدام است؟ مرا برد جائی که در نیم‌ساعت یک قطره می‌چکید. گفت این سوراخِ روزیِ تو است. من درفشی در دست داشتم کردم توی سوراخ که قدری باز شود درفش شکست و آن قطره هم بند آمد و من از خواب بیدار شدم. فهمیدم خداوند از روز ازل روزیم را اینطور قرار

داده. ازآن روز هر چه مُشته روی چرم میزنم میگویم: بکوبکو همونه که دیدی. اینست ماجرای من»
درویش گفت: «برادر مأیوس مباش، دنیا گاهی سخت می‌گیرد که خدا آدم را امتحان کند. گاهی هم
خوب می شود. توکل به خدا کن. زحمت هم کمتر به خودت بده. انشاءالله درِ رحمت باز می شود. خدا را
چه دیده‌ای،دری به تخته می خورد ممکن است روزگارِ آدم خوب بشود. ملک‌التجار بشود. غصه نخور»
پینه‌دوز گفت: «ای درویش این بخت از ما نیست دیگر عمر ما طی شده» درویش مبلغی پول به او داد
و گفت: «بلندشو دیگر بخواب شاید درِ رحمت باز بشود» این را گفت و خدا حافظی کرد و روانه شد تا
رسید به کاخ سلطنتی. ولی از فکر و خیال شب خوابش نبرد. فرداشب دستور داد شکم یک مرغ را پراز
طلا کردند و دوختند و بعد بریان کردند. یک قاپ پلو پرکردند و مرغ را لای پلو گذاشتند. بعد به غلامش
دستور داد که «میروی فلان‌جا، فلان دکان پینه‌دوزی. یک پیرمردی هست مشغول کار است و همیشه
می‌گوید «بکوبکو همونه که دیدی» غذا را می دهی می‌گوئی از مطبخ خانهٔ شاه است بده به بچه‌هات
بخورند. اینقدر به خودت زجر نده. هرشب برایت غذا می‌آورم.» غلام غذا را برداشت به نشانی آمد در
دکان داد به پینه‌دوز و پیغام پادشاه را هم داد. از قضا یک تاجر پوست تازه وارد شهر شده بود. پینه‌دوز که
بضاعتی نداشت بتواند اقلاً چند قطعه چرم بخرد و مدتی از خرده‌خری راحت شد فکر کرد بچه‌های من
سال و ماه پلو نخورده‌اند که عادت کنند خوب است این غذا را ببرم برای مرد تاجر بلکه بتوانم از او چرم
نسیه بردارم. فوری در دکانش را بست و رفت در کاروانسرایی که تاجر درآن منزل داشت. اتفاقاً تاجر هم
دیر وقت رسیده بود غذای درست و حسابی تهیه نکرده‌بود. پینه‌دوز غذا را گذاشت جلو مرد تاجر. تاجر
بسیار خوشش آمد گفت: «فردا صبح بیا تا ظرفش را بدهم و هرقدر هم چرم خواستی بتوبدهم» پینه‌دوز
خوشحال برگشت و مثل همیشه نان و پنیری برای بچه‌های خود گرفت و رفت منزل. ولی از خوشحالی
خوابش نمی برد. حالا پینه‌دوز را بگذارید چند کلمه از تاجر بشنوید. تاجر وقتی مشغول خوردن شد شکم
مرغ را باز کرد یکدفعه سکه‌های طلا ریخت اطراف سفره. تاجر چشمش که به سکه‌ها افتاد از زور شادی
دیگر اشتهایش کور شد. فکر کرد این غذا را کسی برای پینه‌دوز آورده بود که پینه‌دوز به نوائی برسد و این
بدبخت گول‌خورده. پیش خود گفت: «چه سودی از این بیشتر که امشب نصیب من شده اگر تا فردا صبح
بمانم ممکن است این سرّفاش شود. خوبست شب را نیمه کنم و بروم» فوری دستور داد قاطرها را جو
دادند و سحر که شد بار را بست و از شهر زد بیرون و رفت. حتی بی مروت ظرف غذا را هم برداشت و
رفت. پینه‌دوز بیچاره صبح اول وقت آمد در کاروانسرا دید جا تر است و بچه نیست. هاج وواج ماند.
کمی در کاروانسرا نشست دید فایده ندارد بلند شد. در دکان را باز کرد و مثل همیشه شروع به حرف
خودش کرد: «بکوبکو همونه که دیدی» خلاصه تا شب شد. شاه‌عباس با لباس درویشی آمد پشت در
دکان دید پینه‌دوز ذکر همیشه را دارد. تعجب کرد. دست زد به در و پینه‌دوز در راباز کرد. دید درویش
پریشبی است. تعارف کرد بفرمائید. درویش وارد شد نشست احوال پرسید و بعد گفت: «شنیده‌ام از
مطبخ خانهٔ شاه‌عباس دیشب برایت شام فرستاده‌اند» پینه‌دوز آهی سرد از دل پردرد کشید و گفت: «ای
درویش،آدم بدبخت بهتر است بمیرد» درویش گفت: «چطور شده؟» پینه‌دوز قصه را تعریف کرد. شاه
گفت «آخر، بدبخت تو سِتم به بچه‌هات کرده‌ای سزایَت همین است که دیدی» پینه‌دوز به گریه افتاد و

گفت: «چه کنم به خیالم کار خوبی کرده‌ام.» شاه خیلی افسرده شد و گفت: «ای مرد، من همیانی به کمرم دارم صددینار زر سرخ در آنست به تو می دهم بشرط اینکه با آن سرمایه‌ای درست کنی و مشغول کاسبی شوی.» آنوقت همیان را باز کرده گذاشت جلو پینه‌دوز و بلند شد رفت. پینه‌دوز فکر کرد اگر بخواهد یکدفعه دکان را رونق بدهد ممکن است مردم فکر کنند دزدی کرده خوبست این پولها را ذخیره کند و کم کم خرج کند. از طرفی هم ترسید کسی خبردار بشود. فکری به سرش زد. چوبی تهیه کرد داد به نجار. نجار میان چوب را سوراخ کرد. پینه‌دوز پولها را ریخت وسط چوب و سروتهِ آنرا بست که همیشه دستش باشد تا کم کم خرج کند. اتفاقاً شبی رو به منزل می رفت چندنفر مست به او برخورد کردند بنای عربده را گذاشتند. پینه‌دوز خواست فرار کند او را گرفتند کتک زیادی به او زدند چوبش را گرفتند و رفتند. باز چند شب از این ماجرا گذشت. شاه‌عباس گذارش به دکان پینه‌دوز افتاد. دید همان ذکر را می‌گوید دستی به در زد. پینه‌دوز در را باز کرد دید رفیق شب‌های گذشته است. یا علی مدد گفت. درویش وارد شد. احوال پرسید. پینه‌دوز با افسوس زیاد سرگذشتش را تعریف کرد. شاه‌عباس قدری فکر کرد باز صد اشرفی به او داد و خیلی سفارش کرد که «مبادا باز شیطان ترا گول بزند. این پول را ببر خرج معیشت خودت بکن خدا می رساند. مولا سخی است هرچه دنیا را تنگ بگیری خداهم تنگ می‌گیرد. هرچه به زن و بچه سخت بگیری روزی کم می شود. اگر آن پول را خرج خانه‌ات کرده بودی، دعایت می‌کردند. خدا به کارت وسعت می داد» این‌ها را گفت و رفت. پینه‌دوز که دلش نمی‌آمد پول را خرج کند این دفعه کنار دکان جای نشیمن خود، گودالی کند و پول‌ها را گذاشت توی گودال و پاره‌پوستی را که رویش می نشست انداخت و سفت‌وسخت رویش نشست و مشغول کار شد ولی از ذوقی که داشت وقتی مشته روی چرم می زد این ذکر را می‌گفت: «هرچه دارم به زیرمه، هرچه دارم به زیرمه» اتفاقاً طراری چند دفعه از آنجا عبور کرد این ذکر پینه‌دوز او را به فکر انداخت. وارد دکان شد. دست مریزاد گفت و کفش‌هایش را درآورد و گوشه‌اش را که پاره شده بود نشان داد و گفت: «استاد این را برایم بدوز» پینه‌دوز مشغول شد چندتا کوک زد و گذاشت روی سندان. باز گفت: «هرچه دارم به زیرمه» طرار از آن کهنه کارها بود بفراست دریافت که باید زیر تخته پوست پینه‌دوز چیزی پنهان باشد. کفش‌های خود را گرفت. پول زیادتر از معمول به او داد و رفت. پینه‌دوز از بس خوشحال شد هوس کرد امروز یک چند سیخ جگرک بخورد. کنار کوچه جگرکی بود. هول هولکی دوید بیرون پهلوی جگرک‌فروش. تا جگر پخته شد آن طرارهم که در کمین بود وقت را غنیمت شمرد و پرید توی دکان، تخت پوست را برداشت دید خدا بدهد برکت یک دستمال تو گودال زیر تخته پوست پر از پول. برداشت و تخته‌پوست را انداخت جای خودش و فرار کرد. پینه‌دوز از همه‌جا بی خبر برگشت نشست روی تخته پوست مشغول کار شد. شب که تخته پوست را برداشت بتکاند دید جا تر است و بچه نیست. قدری بیطاقتی کرد ولی چه فایده. باز طبق معمول شروع کرد به گفتن ذکر سابق. تا شب باز شاه‌عباس با لباس درویشی آمد دید پینه‌دوز باز مشغول ذکر اولی است. خیلی ناراحت شد. در دکان را زد. پینه‌دوز در را باز کرد. درویش وارد شد. احوال پرسید. پینه‌دوز ماجرا را گفت شاه‌عباس بلند شد گفت: «راست گفتی بکوبکو همونه که دیدی!!» (نقل از تمثیل و مثل، جلد اول، ص ۲۷-۲٤)

نظیر: گرزمین را به آسمان دوزی/ ندهندت زیاده از روزی

بگذار بگوزم آن وقت بگو به ریشم!

بگذار بمیرد درعین خودپرستی[1]

بگذار خودم را جا کنم آن وقت ببین چها کنم!

بگذار دم کوزه آبش را بخورا!

رک: باید گذاشت درِ کوزه آبش را خورد

بِگَرْد تا بگردیم!

نظیر: زدی ضربتی ضربتی نوش کن! ▫ بازی خود دیده‌ای شطرنج باز/ بازی خصمت ببین پهن و دراز! (مولوی)

بگو آش، به همین خیال باش!

بگو به خضر که جز مرگ دوستان دیدن — دگر چه حاصل ازاین عمر جاودان داری؟

(صائب)

رک: جز بیکسی نتیجهٔ عمر دراز چیست؟

بگو رفیقم هم سوخت!

پادشاهی برژنده پوشی شفقت آورد و او را از مطبخ خاص مادام‌العمر وظیفه و اجری فرمود وزیر گفت روا نباشد کاهلان را به رأفت سلطان امیدوار کردن چه بدین طمع هر روز مصادعت موکب مَلِک دهند و از کار و کسب که مدار کار جهان و جهانیانست تن زنند و مملکت از اصناف مزدوران و پیشه‌وران خالی ماند. مَلِک از کوتاه‌نظری و تنگ چشمی وزیر برآشفت و گفت فرمان آنست که سپس قاطبهٔ کاهلان را از خزانهٔ ما را تبتی معین باشد. امر مَلِک در اصقاع مُلْک به مسامع عام رسید. غوغا[2] از هر سوی بردرِ سرای گرد آمدند و به دعوی کاهلی برخاستند و وزیر هریک را ادراری پدید می‌کرد. پس از سالی روزی مَلِک درحساب جمع و خرج مُلْک نظر داشت مالی گزاف به نام کاهلان نوشته دید پرسید صرف چندین مال براین طایفه چراست. وزیر گفت فرمان شاه به فلان روز دربارهٔ آنان عام و طاعت بندگان ناگزیر بود. مَلِک گفت تنها دعوی کاهلی را بی حجتی نباید مسموع داشت ما وظیفه کاهلان راستین را فرموده‌ایم دیگر روز وزیر فرمان داد گلخن حمامی را بتافتند چندانکه زمین حمام چون آهنی تفته شد و کاهلان را برهنه بدانجا راندند. پاره‌ای در لحظهٔ اولی طاقت نیاورده بگریختند. برخی پس از توقفی قلیل بیرون شدند و جمعی بعد از زمانی طویل افتان و خیزان خارج گشتند و در پایان سه‌تن خفته برجای ماندند. یکی از آن سه متصل فریاد می‌کرد سوختم لیکن حرکتی به خود نمی‌توانست داد. دویمی ساعتی یکبار سوختم می‌گفت و سومین در هرچند ساعت فاصله آهسته به دومی می‌گفت بگوی رفیقم نیز بسوخت. فردا وزیر آن

---

۱ - با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی .... (حافظ)

۲ - غوغا: مردم آمیخته از هر جنس، مردم سفله (فرهنگ معین، ج ۲)

سه تن را بحضرت سلطان برده و گفت کاهلانْ راستین این سه تن باشند و فرمان ملک شامل اینان به تنهائی تواند بود.

(نقل از امثال و حکم دهخدا، ج۲، ص ۸۷۰ و ۸۷۱)

رک: به تنبل گفتند: «برو به سایه». گفت: «سایه خودش می آیه»!

بگو مبین چشم برهم می نهم، بگو مشنو پنبه به گوش می گذارم، لکن اگر بگویی نفهم نمی توانم

بگویی و بد باشی بِهْ که نگویی و خرباشی

بگیر و ببند و امانش مده — به دست منِ پهلوانش بده!

رک: بگیر و ببند و به دست منِ پهلوانش بده!

بگیر و ببند و بده دست پهلوان!

رک: بگیر و ببند و به دستِ منِ پهلوانش بده!

بگیر و ببند و به دست منِ پهلوانش بده!

نظیر: بگیر و ببند و بده دست پهلوان! □ بگیر و ببند و امانش مده/ به دست منِ پهلوانش بده!

بلا چو عام بوَد دلکش است و مستحسن[1]

رک: مرگِ به انبوه جش است

بلا حمله ور گشت از چهار سوی

نظیر: نارفته یکی فتنه بلای دگر آمد

بلا گردانِ جان و تن، دعای مستمندان است[2]

نظیر: دعای گوشه نشینان بلا بگرداند (حافظ)

بلال که مُرد اذان گو قحط نمی شود

نظیر: خروس نباشد سحر نمی شود؟ □ مگر بلال مرد کس دیگر اذان نگفت؟

بلا ندیده دعا را شروع باید کرد[3]

رک: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

بلا همیشه به جان آدم دردمند می ریزد

رک: هرجا سنگ است برای پای آدم لنگ است

بلایِ چشم در راهی عظیم است[4]

نظیر: اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست/ غمی از چشم در راهی بتر نیست (نظامی)

---

۱ ـ گرفتم آنکه بلایی است عشق روی بُتان .... (قاآنی)

۲ ـ .... که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد (حافظ)

۳ ـ .... علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

(هر دو مصراع این بیت مَثَل است)

۴ ـ .... همیشه چشم در ره، دل دو نیم است (نظامی)

بلای خر به یابو خورد!

بلای سفر بِهْ که درخانه جنگ[1]

نظیر: رنج غربت بِهْ که اندرخانه جنگ (مولوی) ◻ در جهنّم به عزّت بِهْ که درخانه به مذلّت ◻ زن بد در سرای مرد نکو/ همین در این عالم است دوزخ او (سعدی)

بلای طویله بر سرِ میمون!

رک: سگ خانه باش کوچک خانه مباش

بلای من آمد همه دانش من (ابوالعلاء)

رک: آفت جان من است عقل و دل و هوش من

بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم[2]

رک: بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

بلبلان خاموش و خر در عرعر است!

نظیر: کاش بلبل خموش بنشستی/ تا خر آواز خود تمام کند (سعدی) ◻ حیف از آنها که مردند و صدای تو را نشنیدند ◻ حیف که بابات مرد و صدای تو را نشنید ◻ قورباغه آوازخوان شده بیات گاو می خواند! ◻ صد رحمت به چرخ چاه!

بلبل به گُل و گُل به بهار ارزانی!

بلبل را بردند به باغ بهشت، گفت: وطن! وطن!

رک: خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر

بلبل که پرید آشیانه اش از هم می پاشد

بلبل هفت بچه می‌گذارد یکیش بلبل می شود

نظیر: از دوازده فرزند یعقوب یکیش یوسف شد ◻ زصد هزار پسر همچو ماه مصر یکی/ چنان شود که چراغ پدر کند روشن (صائب) ◻ صد تا پسر بزایی یکیش آقارضا نمی شود

بلبلیش که بلبل است، یا لندوک است پر درنیاورده یا پیر است پر ریزانده!

چندتن از قزوینیان به راهی می رفتند. در کنار برکهٔ آبی وزغی یافتند. از شناختن آن درماندند. ناچار به سراغ دخو رفتند. دخو مدتی در حیوان نظر کرد امّا او هم چیزی دستگیرش نشد، سر برداشت و گفت: بلبلیش که بلبل است، یا لندوک است پر درنیاورده یا پیر است پر ریزانده!

بلبلی که خوراکش زردالو آنک[3] **باشد بهتر از این نمی خواند**

رک: کبوتر صد دیناری «یا کریم» نمی خواند

---

۱ ـ تهی پای رفتن به از کفش تنگ .... (سعدی)

۲ ـ تحریفی است از مصرع دوم این بیت حافظ:
من از چشم خوش ساقی خراب افتاده‌ام لیکن بلایی کز حبیب آمد هزارش آفرین گفتم

۳ ـ زردالو آنک: نوعی زردالوی نامرغوب و دانه تلخ

«بلد نیستم» راحت جان است

نظیر: «نمی دانم» راحت جان است

«بلکه» را کاشتند سبز نشد

نظیر: «اگر» را کاشتند سبز نشد □ «اگر» را کاشتند تپلق درآمد

بلکه من کاریده بودم بلکه شتر توهم چریده بود.

ساربانی در روستای یزد شترخویش به زمینی بایر سرداد. مردی یزدی بیامد و شتر را به زدن گرفت. شتردار گفت: «در این زمین زرع و کشتی نیست، زدن حیوان بی سببی چراست؟» گفت: «بلکه من کاریده بودم بلکه شتر توهم چریده بود» (امثال وحکم دهخدا، ج۱، ص ٤٦١)

بلند ریده از سرش هم دندان می زند!

رک: خیلی بلند ریده...

بِلَه دیگ، بِلَه چغندر

رک: بیله دیگ بیله چغندر

بلندی شمشیر[1] بی فایده است، یک قدم جلوبیا!

بله گفتم بلا دیدم!

نظیر: بلی گفتی فتادی در بلیّه □ یک نَه بگو و نُه ماه به شکم نکش □ یک نَه و صد آسانی □ یک نَه و صدهزار راحت!

بلی قدر چمن را بلبل افسرده داند[2]

نظیر: تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی (سعدی)

بلی گفتی فتادی دربلیّه

رک: بله گفتم بلا دیدم

بمیرد کسی کوزمادربزاد (فردوسی)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

بمیرد هرکه درماتم نشیند (نظامی)

رک: هرکه در دلش زخم است در نشینش زخم است

بمیرم به نام و نمانم به ننگ

نظیر: مردن به نام بِهْ که زندگانی به ننگ □ یک مرده به نام بِهْ که صدمرده به ننگ (شاه‌نظر) □ به نام نیکو مردن بِهْ که به ننگ زیستن (قابوسنامه) □ یک جامه بِدَر به نیکنامی، صدجامه بِدَربه شادکامی، باقی دگرش تو خود دانی!

بنازم خداوند فیروزرا، پریروز و دیروز و امروز را!

رک: کاشکی ننه ام زنده می شد این دورانم دیده می شد!

---

۱ ـ یا: بلندی قداره ....

۲ ـ غم مرگ برادر را برادر مرده داند ....

بنّا که خشت می خواهد باید دستش داد

رک: کار اسباب می خواهد

بندگان گناه کنند و خداوندان در گذرند (ابوالفضل بیهقی)

نظیر: گناه از بنده و عفو از خداوند

بندگی باید، پیمبرزادگی بر کار نیست

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

بندهٔ آنی که دربندِ آنی (خواجه عبدالله انصاری)

بندهٔ خدا در امان خداست

بنده را نیز خدا مرگ دهد مُلّایم!

ناسلامتی ما هم درس خوانده‌ایم.

نظیر: کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد (حافظ)

بندهٔ رنج باش و راحت بین[1]

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

بندهٔ زرخرید آزادتر از بندهٔ شکم است

نظیر: شکم بند دست است و زنجیرِ پای (سعدی) ▫ از گلوبنده خواجگی دور است (سنائی)

نیز رک: شکم پرست خداپرست نبوَد

بنده شناس خداست

بندهٔ طلعت آن‌باش که آنی دارد[2]

بنشین و تکیه برکرم کارساز کن

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

بنگر جا را، بگذار پا را.

رک: اول جای پایت را محکم کن بعد قدم بردار

بنگر که چه گفت: ننگر که گفت[3] (از **مجموعهٔ امثال** طبع هند)

نظیر: تو سخن را نگر که جایش چیست/ برگزارندهٔ سخن منگر ▫ بایدمتاع نیکو، دکّان زهر که باشد ▫ آب زر باید که باشد در صفا چون آب زر/ گرز زرّ مغربی ساغر نباشد گومباش (ابن‌یمین) ▫ سخن کان از دماغ هوشمند است/ گر از تحت‌الثریٰ آید بلند است (نظامی)

۱- .... دفتر عشق خوان فصاحت بین (اوحدی)

۲- شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد .... (حافظ)

۳- بهلا بنگر که چه می‌گوید منگر که که می‌گوید

بنگی همه را بنگی داند (از مجمع‌الامثال)

رک: کافر همه را به کیش خود پندارد

بنوش و بپوش و ببخش و بده[۱]

نظیر: چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بِنِهْ ▫ تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن (حافظ) ▫ نیکبخت آن کسی که داد و بخورد (رودکی) ▫ نیکبخت آنکه خورد و کِشت، بدبخت آنکه مُرد و هِشت (سعدی)

بنیاد عمر بریخ است

رک: عمرها چو باد در گذر است

بنی‌آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

(سعدی)

نظیر:

تار و پودِ این جهان یکسر به هم پیوسته است — می خورد برهم جهانی چونکه یک دل بشکند

(صائب)

بواسیر و حماقت را هرکسی دارد!

بوجارِلنجان است، از هر طرف باد بیاد بادش می‌دهد

نظیر: با بادِ شمالی شمالی است، با باد جنوبی جنوبی ▫ خاله شرف، گاهی این طرف گاهی آن طرف ▫ با رمّال رمّال است، با شاعر شاعر، با هر دو هیچ کدام، با هیچ کدام هردو ▫ با مسلمان مسلمان است، با یهودی یهودی، با هر دو هیچ کدام، با هیچ کدام هردو ▫ نان را به نرخ روز می خورد ▫ پیش طبیب منجم است، پیش منجم طبیب، پیش هر دو هیچ کدام، پیش هیچ کدام هردو!

بوَد حرمت هرکس از خویشتن[۲]

رک: حرمت هرکس در دست خودش است

بوَد قطرهٔ آب طوفان مور[۳]

نظیر: در خانهٔ مور شبنمی طوفان است

بوَد مهر زنان همچون دُم خر[۱]

رک: مبادا کس که از زن مهر جوید...

۱- .... — برای دگر روز چیزی بنه

(سعدی)

۲- چه نیکو زده است این مثل بَرْهَمَنْ — .... (سعدی)

۳- به کم مایه‌ای ناقص آید به شور — ....

(ناصرخسرو)

۴- .... — نگردد آن ز پیمودن فزونتر

(ویس و رامین)

بوَد هم پیشه با هم پیشه دشمن

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

بوریایی در گوشهٔ خانه بِهْ از زن نازاینده

نظیر: زن زشت زاینده بِهْ که زن زیبای نازاینده

بوزینه به چشم مادرش غزال است!

نظیر: سوسک به بچه‌اش می‌گوید: قربان دست و پای بلورینت! ◻ کلاغ هرچه گشت از بچهٔ خودش سفیدتر پیدا نکرد! ◻ هرکس را فرزند خویش خوش نماید ◻هرکسی برشعر و برفرزند خود مفتون بوَد/ گرچه آن فرزند زشت و شعر ناموزون بود ◻ زنگی ارچه سیه فام بوَد / پیش مادر مهی تمام بوَد (ناصرخسرو) ◻ همه کس را عقل به کمال نماید و فرزند به جمال (سعدی)

بوزینه را به درودگری چه کار؟

رک: درودگری کار بوزینه نیست

بوستان بی سرِ خر نمی شود!

رک: بُستان بی سرِ خر نمی شود

بوسه به پیغام نمی شود

نظیر: حج به سفارش قبول نمی شود

بوق روی حمّام است

رک: شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاده را!

بول و قولش یکی است!

بوم از تربیت هزار دستان نشود

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

بوی الرّحمن گرفته است

رک: آفتاب سرِ دیوار است

بوی پیاز از دهن خوبروی ... نغزتر آید که گُل از دست زشت

(سعدی)

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

بوی حلوایش می آید

رک: آفتاب سرِ دیوار است

بوی گُل را از که جوییم از گلاب[۱]

نظیر: به یادگار بمانی که بوی او داری

---

۱ - چونکه گُل رفت و گلستان شد خراب ....

(مولوی)

بوی مشک پنهان نمی‌ماند

به آب نرسیده موزه برمکش

رک: آب ندیده موزه مکش

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را[1]

رک: حاجت **مشاطه نیست** روی دلارام را

به آدم بی‌مایه که روبدهی لایی و آسترهم می‌خواهد!

رک: گدا را که رو بدهی ادّعای قوم و خویشی می‌کند

به آدم تنبل فرمان بده هزار نصیحت پدرانه بشنو

نظیر: به تنبل کارفرما پند بشنو

به آسیا چو شدی پاس دار نوبت را[2]

نظیر: آسیا به نوبت

به آلو سیاه می‌ماند، هرچه بزرگتر می‌شود گه‌تر می‌شود

به آن نشانی که خودم آمدم ندادی نوکرم را فرستادم بده!

به آهو می‌گوید بدو، به تازی می‌گوید بگیر[3]

نظیر: با گرگ دنبه می‌خورد و با چوپان گریه می‌کند

به اخلاق خوشَت؟ به مزد زیادت؟ یا به راه نزدیکت؟

رک: با آن زبان خوشَت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

بِهْ از روی خوب است آواز خوش[4]

به از روی نیکو خلق نیکوست

رک: **به است از روی نیکو خلق نیکو**

بِهْ از روی نیکو نام نیکو[5]

رک: نام بلند بِهْ که بام بلند

بِهْ از راستی درجهان کار نیست

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

---

۱ - زعشقِ ناتمام ما جمال یار مستغنی است .... (حافظ)

۲ - مگیر از دهن خلق حرف را زنهار .... (صائب تبریزی)

۳ - تمثّل:

به آهو می‌کنی غوغا که بگریز — به تازی هی زنی اندر دویدن

(ناصرخسرو)

۴- .... — که این حظِّ نفس است و آن قوت روح (سعدی)

۵- .... — تو آن کن کِت بوَد فرجام نیکو

(ویس و رامین)

به اسب شاه گفته است یابو!

نظیر: به دیزی گفته است هرکاره ▫ سنگ به رودخانهٔ خدا انداخته است ▫ پشت مسجد شاه داد زده است: «آی سیب زمینی!»

بِهْ است از روی نیکو خُلق نیکو[1]

نظیر: هر که را خُلق خوش و روی نکوست/ مرده و زندهٔ من عاشق اوست (ایرج میرزا) ▫ هرکه را خُلقش نکو نیکش شمر/ خواه از نسل علی خواه از نسل عمر (مولوی)

به اسم بچّه، مادر می خورد قند و کلوچه

نظیر: به نام ما، به کام شما ▫ به نام حسنی، به کام حسینی ▫ به نام عیسی، به کام موسی ▫ معشوقه به نام من و کام دگران است چون غرّهٔ شوال که عید رمضان است

به اشتهای مردم نان نمی توان خورد

نظیر: زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد (صائب) ▫ هر چیز که خوشتر است آن خواهم کرد (خیام)

به امیّد علی نباش که علی آب آور نیست

انتظار تو از او بیهوده است، این کار را برای تو انجام نخواهد داد

به انجیر خیسانده که آقا قهر به هم رسانده!

به درک که قهر کرده است!

نظیر: قهر کنی کلاغها سیاه می پوشند؟

به اندازهٔ دوکت پنبه بردار

رک: آدم باید به اندازهٔ دوکش پنبه بردارد

بهانهٔ آدم بوگندو نانِ جو خوردن است

به این لباس به محشر نمود خواهی کرد؟

نظیر: با همین پروپاچین می خواهی بروی چین و ماچین؟

به بارک الله شکم آدم سیر نمی شود

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

به باطل مده جان شیرین به باد

نظیر: جان بر باد دادن کار عاقلان نیست (سَمَک عیّار) ▫ جان است، بادمجان نیست

به بال دیگران پرواز نتوان کرد[2]

نظیر: آدم باید با بال خودش پرواز کند ▫ آدم باید دست به زانوی خودش بگیرد

---

۱ - مکن تندی که باشد از تو آهو ....

(ویس و رامین)

۲ - تمثّل:

نیستم در سخن عیال کسی نپرم من به پرّ و بال کسی (نظامی)

پرواز من به بال و پر تُست زینهار مشکن مرا که می شکنی بال خویش را (صائب)

به بدهکار که هیچ نگویند طلبکار می شود

رک: بدهکار را که به حال خود گذاشتی طلبکار می شود

به بوی کباب رفت[۱] دید خر داغ می‌کنند!

نظیر: رفتم بالاخانه ببینم انگوره، دیدم زنبوره!

به بوی هریسه[۲] **در تنور افتاد!**

رک: از هول هلیم در دیگ افتاد

به بویی مست است

رک: از یک پیاله مست است

بَه‌بَه از این آرد و از این بار، تَرَپّ و تروپ پنج و فطیر چار!

به بهلول گفتند: ریش تو بهتر است یا دُم سگ؟ گفت: اگر از پل جَستم ریش من و گرنه دُم سگ

رک: خدا پاکمان کند خاکمان کند

به بی دیده نتوان نمودن چراغ (نظامی)

نظیر: چه بیند در آینه کور

به بیهوده گویی مبر قدر خویش

نظیر: مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست/ کز آن آتشت بهره جز دود نیست (فردوسی) □ به گفتار بی‌سود و دیوانگی/ نجوید جهانجوی مردانگی (فردوسی)

به پایان تا رسد یک شمع صدپروانه می سوزد[۳]

به پایان رسد کیسهٔ سیم و زر نگردد تهی کیسهٔ پیشه‌ور

(سعدی)

نظیر: انگشت هنرور کلید روزی است

به پسر خان بی احترامی نباید کرد!

نظیر: سگ اصحاب کهف را چخ نباید گفت و گربهٔ ابوهریره را پیشت نباید کرد!

به پیر و جوان از می آید گناه (فردوسی)

نظیر: بساکسا کزخمر ترک دین کند (عطار) □ بت پرستی زمی پرستی بِهْ (اوحدی)

نیز رک: باده کم خور خرد به بادمده

به پیش زنان راز هرگز مگوی[۴]

---

۱ ـ یا: رفته بود

۲ ـ هریسه: نوعی طعام لذیذ که از گندم و گوشت مرغ فراهم سازند

۳ ـ شعار حسن تمکین، شیوهٔ عشق است بی تابی ....

(صائب)

۴ ـ چو خواهی که خواری نیاری به روی ....

(فردوسی)

نظیر: از مردم سرفراز نزیبد که با زن نشیند به راز (فردوسی) ▫ با زن در راز هرگز مزن (اسدی) ▫ مگو اسرار حال خویش با زن/ که یابی راز فاش درکوی و برزن (ناصرخسرو) ▫ مگوازهیچ نوعی پیش زن راز/ که زن رازت بگوید جمله سرباز (عطار) ▫ زن که در عقل بی کمال بوَد/ راز پوشیدنش محال بوَد (ناصرخسرو)

به تدبیر رستم درآید به بند (سعدی)

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور بازو میسّر نشود

بهتر زهزار کعبه یک دل

رک: دل به دست‌آور که حجّ اکبر است

به تَفی مشتعل، به پُفی خاموش

نظیر: به نمی زنده، به دَمی مرده

به تمنّای گوشت مردن به — که تقاضای زشت قصابان

(سعدی)

رک: گوشت رانم را می خورم منّت قصاب نمی‌کشم

به تنبل کارفرما پند بشنو

نظیر: به آدم تنبل فرمان بده هزار نصیحت پدرانه بشنو

به تنبل گفتند: «بروبه سایه». گفت: «سایه خودش می‌آیه»!

نظیر: الهی آقا آب بخواهد! ▫ بگو رفیقم هم سوخت! ▫ حالا که داد می زنی اقلاً بگو دونفریم!

به تو چه که خانهٔ قلی صابون می‌پزند

رک: تو چه کار داری که خانهٔ قلی صابون می‌پزند؟

به جان عمورجب، نمی جُنبم یک وجب!

رک: گرکنی گوش و گربُری دُمبم/ بنده از جای خود نمی جنبم!

به جای شمع کافوری چراغ نفت می سوزد

رک: جای شیران شغالان لانه دارند

به جای مَهْ نشیند عقرب کور!

رک: کلّه‌پز برخاست سگ جایش نشست

به جرم عیسیٰ موسیٰ را مگیر[1]

رک:

گنه کرد دربلخ آهنگری — به شوشتر زدند گردن مسگری

به جنگ خدا نمی‌توان رفت

رک: با چرخ ستیزه نتوان کرد

به چُس خریده به گوز زورش می‌آید آزاد کند

---

۱ - یا: به جرم عیسی موسیٰ را نباید گرفت

به چنین دیگ لایق این کمچه[1]

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

به چوگان همّت توان بُرد گوی

رک: هر مرادی را به همّت می توان تسخیر کرد

به حاجتی که رَوی تازه روی و خندان باش [2]

به حرف ما نه خری وامی‌کنند نه خری می بندند

به حُسنت منازبه یک تب بند است، به مالت منازبه یک شب بند است

نظیر: برمال و جمال خویشتن غرّه مشو/ کآن را به شبی برند و این را به تبی (فخرالدین اسعد گرگانی) □ بر حُسن و جوانی ای پسر غرّه مشو/ بس غنچهٔ ناشکفته برخاک بریخت (خیّام) □ مالت به شبی رود، حُسنت به تبی □ حُسن تودایم بدین قرار نماند (سعدی)

به حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی شود

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی[3]

رک: نه هرکه آینه سازد سکندری داند

به خاطر مال دنیا برادر چشم برادر را در می‌آورد

به خاطر یک شپش پوستین را آتش می زند

نظیر: برای یک دستمال قیصریه را آتش می زند

به‌خانه‌ات آمدم دوغم ندادی، پشت سرم ماست‌می‌فرستی؟

رک: تا زنده بودم آبم ندادی...

به خرچنگ گفتند: چرا از دو سوروی؟ گفت: پیشرفتم در این است.

به خُردگی منگر دانهٔ سپندان را[1]

رک: فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه

به خر گفتند: کی به ده می رسی؟ گفت: از سیخکی بپرس

---

۱ - سر آنسان سزای این پنجه .... (دهخدا)

۲ - فرد نبندد کارِ گشاده پیشانی .... (سعدی)

۳ - بجز شکر دهنی نکته‌هاست خوبی را .... (حافظ)

٤ - نگاه کن که بقا را چگونه می‌کوشد .... (ناصرخسرو)

به خوانِ کسان کدخدایی مکن[1]

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

به خیالش پشت تپّه خیارستان است!

نظیر: به گمانش پشت تَل خیار زاری است

به دانش بوَد بی گمان زنده مرد[2]

رک: تن به جان زنده است و جان زنده به علم

به دخل و خرج خود هردم نظر کن چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن[3]

به دردِ دکان عطّاری می خورد نوشته یا روزنامه ای بی ارزش است

نظیر: بُزهم آن را نمی خورد

نیز رک: بگذار دمِ کوزه آبش را بخور!

به در می زند که دیوار بشنود

رک: در، به تو می‌گویم! دیوار، تو بشنو!

به در می‌گویم، دیوار تو گوش کن!

رک: در، به تو می‌گویم! دیوار، تو گوش کن!

به در و راهت ندهند مِنگالت[4] **را نمی‌گیرند**

رک: اگر به در و راهت ندهند...

به دروغگو دروغ بگو نصفی هم بالا تر!

به درویش گفتند: بساط برچین! دست بردهان گذاشت

نظیر: قلندر را گفتند: کوچ! پوست تخت بردوش افکند

به درویش گفتند: چرا نماز نمی خوانی؟ گفت: من ناد علی می خوانم که پدر جدِّ نماز است!

به درویشی مردن بِهْ که حاجت پیش کسی بردن (سعدی)

نظیر: حاجت مندی دوم اسیری است (از قابوس نامه)

به دست راست شکر می آورد و به دست چپ تبر دارد

رک: پیش رو خاله، پشت سر چاله!

۱- .... ز بهر گلو پارسایی مکن (اسدی)

۲- .... خنک رنج بردار پاینده مرد
(فردوسی)

۳- مصراع دوم این بیت از این قطعه منظوم سعدی اقتباس شده است:

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ... که می‌گویند ملاّحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد ... به سالی دجله گردد خشک رودی

(گلستان، باب هفتم، حکایت ۵)

٤- مِنگال: نوعی داس

به دست کسان مار باید گرفت (قابوس نامه)

رک: مار را به دست دیگران باید گرفت

به دست مایه‌ات نگاه کن نه به همسایه‌ات

به دست هرکسی مشتی سیم باشد سگ او واجب التعظیم باشد!
(مُلّاعمادی قزوینی)

به دشت آهوی ناگرفته مبخش (فردوسی)

نظیر: خرس را شکار نکرده پوستش مفروش ◻ مرغی را که در هواست نباید به سیخ کشید ◻ ماهی را در دریا مفروش

به دعای کسی نیامده‌ایم که به نفرین کسی برویم

نظیر: بدسگال دیگر خواهد و کردگار دیگر

به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید!

نظیر: به دعای گربه کوره سقف مبال پایین نمی‌آید! ◻ با حرف خر از آسمان جو نمی‌بارد!

نیز رک: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

به دعای گربه کوره طاق مبال پایین نمی‌آید!

رک: به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید

به دُم مار خفته پا مگذار (هاتف)

نظیر: پا روی دُم سگ مگذار ◻ کام شیران مخار ◻ دُم مار خیره نباید گزید (فردوسی)

به دندان اسب پیشکشی نگاه نمی‌کنند

رک: اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند

به دنیا دل مبند ای دل که دردِ سر شود پیدا

رک: جهان خواستن عین نادانی است

به دوستی دوستی از سرِ آدم می‌کَنَند پوستی!

به دهر هیچ زمینی چو کُنج عزلت نیست (مخلص کاشانی)

رک: خوشا دلی که زعالم کناره جو باشد

به دیزی گفته است هرکاره

رک: به اسب شاه گفته است یابو

به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید[1]

نظیر: بندهٔ رنج باش و راحت بین (اوحدی) ◻ نیست بی رنج راحت دنیا ◻ هرکجا راحتی است صدرنج است (سنائی) ◻ رنج امروزین آسودن فردایین باشد و آسودن امروزین رنج فردایین (قابوس نامه)

نیز رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

---

۱ ـ مکن زغصه شکایت که در طریق ادب ....
(حافظ)

به راه نزدیکت، به زبان خوشت یا به پول زیادت؟

رک: با آن زبان خوشَت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

بهرِ خود چه می‌کَنی اندازه بکن

رک: آدم باید لقمه را به اندازهٔ دهانش بردارد

بهرِ دو نان منّتِ دونان چرا؟

نظیر: به آبِ روی اگر بی نان بمانم/ بسی بِهْ زآنکه خواهم نان زدو نان (ناصرخسرو)

بهرِ کیکی گلیم نتوان سوخت[1]

رک: برایِ یک بی نماز درِ مسجد را نمی بندند

بهرِ ما هیچ کسی رقعهٔ دعوت ننوشت — غدغن شد که بیائیم به زور آمده ایم!

به روباه گفتند: کو شاهدت؟ گفت: دُمبم!

نظیر: دم روبَه گواه روباه است □ شمشیر فرنگی، زمین پلنگی!

به روزگار سلامت شکستگان دریاب[2]

نظیر: دریاب ضعیفان را در وقت توانایی (حافظ)

بهرِ یک گل زحمت صد خار می باید کشید

رک: برای خاطر یک گل منّت صد خار می باید کشید

به زاهد فربه و پزشک نزار مَگروید

رک: به طبیب لاغر و سلمانیِ کچل و زاهد تن‌پرور نباید اعتماد کرد

به زخم مار بوَد هم زبانِ مار افسای[3]

رک: از مار گیر مار برآرد دمار

به زر برکنی چشم دیو سپید (سعدی)

رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا/ ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

به زر نخریده‌ای جان را از آن قدرش نمی دانی

به سالش ساخته‌ایم به ماهش هم می سازیم

به سخن ابله گیرند امّا رها نکنند

رک: حاکم به حرف روستایی می‌گیرد/ولی به حرف روستایی ول نمی‌کند

به سفارش حج قبول نمی شود

رک: حج به سفارش قبول نمی شود

---

۱ ـ دوست را کس به یک بدی نفروخت .... (سنائی)

۲ ـ .... که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند (سعدی)

۳ ـ زبان کینه وَرَش هم به زخم کینهٔ اوست .... (عنصری)

به سگ ایلیاتی می‌ماند، دلش را به آب پنیر خوش کرده‌است!

به سگ گفتند: چرا پیر شدی! گفت: بسکه هرزه دویدم

رک: پشیمانی بوَد در هرزه گردی

به سگ گفتند: چطور شد کدخدا شدی؟ گفت: از دوندگی های بیجا که کردم!

به سلمانی کچل و طبیب لاغر و زاهد تن‌پرور اعتماد نباید کرد

رک: به طبیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن‌پرور اعتماد نباید کرد

به سیری مُردن بِهْ که به گرسنگی جان سپردن (سعدی)

نظیر: آنکه خوردو مُرد بِه از آنکه آرمان به گور برد

بهشت آن جاست کآزاری نباشد[1]

رک: کجا خوش است؟ آن‌جا که دل خوش است

بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد

رک: بده و منّت مَنِهْ

بهشت را به بها نمی‌دهند، به بهانه می‌دهند

نظیر: کوهی را به کاهی بخشند

بهشت را بهشتی اگر دنیا را نهشتی (از جامع‌التمثیل)

نظیر: دنیا کشتزار آخرت است

بهشت را نتوان یافت رایگان[2]

به شتر گفتند: چرا شاشت پس است؟ گفت: چه چیزم مثل همه کس است

نظیر: به شتر گفتند: چرا گردنت کج است؟ گفت: کجایم راست است؟

به شتر گفتند: چرا گردنت کج است؟ گفت: کجایم راست است

نظیر: به شتر گفتند: چرا شاشت پس است؟ گفت: چه چیزم مثل همه کس است؟

به شتر گفتند: چکاره‌ای؟ گفت: علاقه‌بندم. گفتند: از دست و پای نرم و نازکت پیداست!

به شتر گفتند غمزه کن، زد پالیز را خراب کرد!

نظیر: عشوهٔ شتری، غمزهٔ خرکی!

به شترمرغ گفتند: پرواز کن. گفت: من شترم. گفتند: بار ببر. گفت: من مرغم!

نظیر: یا مرغ باش بپر یا شتر باش بار ببر ▫ اگر مرغی تخم بگذار و اگر خروسی بانگ بردار!

بهشت زیر پای مادران است

نظیر: زیر پای مادران باشد جنان (مولوی) ▫ سر زمادر مکش که تاج شرف/ گردی از راه مادران باشد/

۱- .... کسی را با کسی کاری نباشد

(مصاحب)

۲- گفتم: ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه گفتا ....

(فرّخی)

خاک شو زیر پای او که بهشت/ در قدمگاه مادران باشد (جامی)

به شَل گفتند: چرا نمی‌رقصی؟ گفت: اتاق کج است!

رک: به عروس گفتند چرا نمی رقصی...

به شهر خود است آدمی شهریار

رک: به شهر خویش هرکس شهریار است

به شهر خویش هرکس شهریار است

نظیر: درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهی است ▫ به شهر خود است آدمی شهریار ▫ مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد

به شیرین زبانی ولطف وخوشی — توانی که پیلی به مویی کشی

(سعدی)

رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

به شیطان گفتند: عاقبت به خیر! گفت: این کار مشکلی است!

به صاحبش چه وفا کرد که به ما بکند!

رک: مال مرده عقب مرده می رود

به صبر از بند گردد مرد رَسته (نظامی)

نظیر: با درد بساز تا به درمان برسی (از جامع‌التمثیل)

به طبیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد

نظیر: به زاهد فربه و پزشک نزار مگروید ▫ طبیبی که او را بوَد زرد روی/ از او داروی سرخ‌رویی مجوی (سعدی) ▫ پزشکی که باشد به تن دردمند/ زبیمار چون باز دارد گزند (فردوسی)

به عالمی نفروشیم مویی از سرِ دوست[1]

رک: دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

به عروس گفتند: برقص. گفت: اتاق کج است[2] **!**

نظیر: غلامی را گفتند که فلان کار بکن گفت: دندانم درد می‌کند! (از جامع‌التمثیل) ▫ به شَل گفتند: چرا نمی رقصی؟ گفت: اتاق کج است! ▫ به سُرناچی گفتند سُرنا بزن. گفت کف پایم می خارد!

به عشق شیطان برو توی چاه چهل ذرعی مار درآر!

رک: با آن زبان خوشَتْ یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

به عمل کار برآید به سخندانی نیست[3]

رک: دوصد گفته چون نیم کردار نیست

---

۱ ـ اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را ....

(حافظ)

۲ ـ یا: عروس نمی توانست برقصد می‌گفت اتاق کج است

۳ـ سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی .... (سعدی)

به عیّاری برای جن کفش می دوزد!

به فرمان نادان مکن هیچ کار[1]

نظیر: برجاهل اعتماد مکن (خواجه عبدالله انصاری)

به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقادائیم است

نظیر: استر را گفتند: پدرت کیست؟ گفت: خاله‌ام مادیان است ▫ سگ بابا نداشت سراغ حاج عمویش را می‌گرفت! ▫ گوش استر که دراز است گواست/ کش نه اسپ است پدر بلکه خر است (جامی)

به قندیل یخ آتشی درنگیرد

محبت به آدم بی احساس بی اثر است، آدم بی احساس محبت را درک نمی‌کند

به کارخانهٔ خدا نمی توان دست برد

به کارهای گران مرد کاردیده فرست[2]

نظیر: جز به خردمند مفرما عمل (سعدی) ▫ به ناکار دیده مفرمای کار (سعدی) ▫ کار را به کاردان باید سپرد

به کام دل رسد یک روز صابر[3]

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

به کاهل گفتند: کوچ کن! خواب رفت!

رک: تازیِ خوب وقت شکار بازیش می‌گیرد

به کچل گفتند: چرا زلف نمی گذاری؟ گفت: من از این قرتی گریها خوشم نمی آید!

نظیر: کچل از زلف عاریه بدش می آید! ▫ پیرزن دستش به آلو نمی رسید گفت: ترش است! ▫ گربه دستش به دنبه نمی رسد می‌گوید بو می دهد ▫ شغال پوزش به انگور نمی رسد می‌گوید تُرُش است

به کچل گفتند: شُستی؟ گفت: بافتم! (به تعریض و کنایه به کاربرند)

به کچله می‌گویند زلفعلی!

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور!

به کدام دنده بخوابانمت که بادت درنرود؟

رک: آدم نمی تواند به کدام سازش برقصد

به کدام سازت برقصم؟

رک: آدم نمی داند به کدام سازش برقصد

۱- .... مشو نیز با پارسا بادسار (اسدی)

۲- .... که شیر شرزه درآرد به زیر خم کمند (سعدی)

۳- همی گفتش صبوری کن که آخر .... (ویس ورامین)

به کژدم گفتند: چرا به زمستان درنیایی؟ گفت: به تابستانم چه حُرمت است که در زمستان نیز بیرون آیم؟

به کسب کوش که کاسب بوَد حبیب الله!

نظیر: کاسب حبیب خداست

به کشکینه و پشمینهٔ خودبساز

نظیر: بباید ساخت با آب و نان و کاسهٔ خویش

به کم خوردن کسی را تب نگیرد[1]

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی...

به کمتر خورش بس کن از خوردنی (فردوسی)

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی...

به کور که رحم بکنی شاهین ترازو را می‌گیرد

رک: هر که در دلش رحم است در نشینش زخم است

به کوشش نروید زخارا گیا (فردوسی)

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

به کوشش نروید گُل از شاخ بید[2]

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

به گاو و گوسفند کسی ضرر ندارد

به گدا گفتند: برو برای خودت کارپیدا کن. گفت: کو فرصت؟

به گدا گفتند خوش آمد، توبره‌اش را کشید پیش آمد

رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

به گربه گفتند فضله‌ات[3] **درمان است خاک رویش پاشید**

نظیر: گربه را گفتند نجاست تو دواست، خاک برسرش کرد

به گِرد بلا تا توانی مَگَرد (فردوسی)

نظیر: دایم کند حذر زخطر مردم خطیر (قطران) ▫ اگر خواهی سلامت برکنار است (سعدی)

به گرگ گفتند: تو را چوپانی داده‌اند. بگریست. گفتند، چرا گریی؟ گفت: ترسم دروغ باشد!

به گفتار زنان هرگز مکن کار (ناصرخسرو)

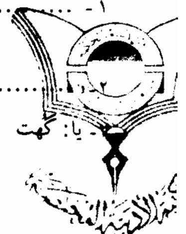
رک: مشورت با زنان تباه است و...

به گفتِ انبیا از خواب برخیز

رک: سحر خیز باش تا کامروا باشی

۱- .... به پُر خوردن به روزی صد بمیرد (نظامی)

.... نه زنگی به حمّام گردد سفید (سعدی)



۲- یا: گهت

به گفتنِ آتش زبان نسوزد

رک: از گفتنِ آتش زبان نسوزد

به گمانش پشت تَل خیار زاری است

نظیر: به خیالش پشت تپّه خیارستان است

به گمانش علی‌آباد شهری است

نظیر: به گمانش پشت تَل خیارزای است ▫ به خیالش پشت تپّه خیارستان است

به گمراه گفتند: اسمت چیست؟ گفت: رهبر!

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور

به گنجشک گفتند: منار به فلانت! گفت: یک چیزی بگو که بگنجد!

به گیتی بِهْ از راستی پیشه نیست[1]

نظیر: به گیتی کیمیا چون راستی نیست (**ویس ورامین**) ▫ راستی شغل نیکبختان است (**سنائی**) ▫ سرِ ناراستی ها راستی است ▫ اگر دروغ نیکوست راست از آن نیکوتر است ▫ هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست ▫ اگر راستی کارت آراستی ▫ راه راست برو اگر چه دور است

به گیتی کیمیا چون راستی نیست[2]

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

به گیتی بیش مانی بیش بینی[3]

به لقمان حکمت آموختن غلط است

نظیر: به لقمان حکمت آموزی چه باشد ▫ حکمت به لقمان آموختن بی ادبی است

به لقمان حکمت آموزی چه باشد (از جامع‌التمثیل)

رک: به لقمان حکمت آموختن غلط است

به ماتحتش می‌گوید: دنبال من نیا بومیدی!

بی نهایت متکبّر و از خود راضی است

رک: تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد!

به مارماهی مانی، نه این تمام و نه آن ... منافقی چه کنم، مارباش یا ماهی

(**سنائی**)

رک: نه مار است نه ماهی

۱- .... ز کژّی بتر هیچ اندیشه نیست

(**فردوسی**)

۲- .... که عزِّ راستی را کاستی نیست

(**ویس ورامین**)

۳- .... زمانی نوش و گاهی نیش بینی

(ایرج میرزا)

به مالت مناز به یک شب بند است، به حُسنت مناز به یک تب بنداست

رک: به حُسنت مناز به یک تب بند است، به مالت مناز به یک شب بند است

به مالشِ پدران است بالشِ پسران[1]

نظیر: بچه عزیز است، تربیت او عزیزتر است

به مال مفت رسیدی هلاک کن خودرا که گاه گاه چنین اتفاق می افتد!

به ماه می‌گوید تو درنیا تا من درآیم. بی نهایت زیبا وجمیل است.

نظیر: مثل ماه شب چهارده است ▫ مثل قرص قمر است

به ماهی گفتند: چرا حرف نمی زنی؟ گفت: دهانم پرآب است

به مردِ دغا، نردِ دغا باید باخت (طوطی نامه)

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

به مرده که روبدهی به کفنش خرابی می‌کند!

رک: گدارا که روبدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

به مرگِ بَدان شادمانی رواست[2]

رک: پس از مرگ عدو خوش می توان زیست

به مرگ عدو شادمانی خطاست[3]

نظیر: مرا به مرگ عدو شادمانی نیست/ که زندگانی ما نیز جاودانی نیست (سعدی) ▫ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چوبگذری/ شادی مکن که برتو همین ماجرا رود (سعدی) ▫ شادمانی مکن که دشمن مُرد/ توهم از مرگ جان نخواهی برد (سعدی)

به مستراح افتاده، ازبگی که نیفتاده

نظیر: اگر پیراهنش دریده اصلش که نپریده

به مست و به دیوانه مدهید پند[4]

نظیر: مست کجا پند کجا؟ ▫ از مست و مجنون و خفته قلم تکلیف برگرفته اند (مرزبان‌نامه)

به مُلّانصرالدین گفتند: درفلان‌خانه سورمی دهند. گفت: به من چه؟ گفتند: تورا هم دعوت کرده‌اند. گفت: به شما چه!

نظیر: گفت: خانهٔ قاضی عروسی است. گفت: به توچه. گفت: مرا هم دعوت کرده‌اند. گفت: به من چه!

۱- ....: به سر بریدن شمع است سرفرازی و ناز (ابوحنیفهٔ اسکافی)

۲- .... اگرچه تن ما همه مرگ راست (فردوسی)

۳- شاید تحریفی یا مصحفی باشد از مصراع اول این بیت فردوسی:

به مرگ بدان شادمانی رواست اگرچه تن ما همه مرگ راست

٤- .... مخندید بر پیر و بر دردمند (اسدی)

به ملانصرالدین گفتند: طنابت را بده. گفت: رویَش ارزن پهن کرده‌ام!

رک: اگر عذر است این نیز بس است

به منزل رسید آنکه پوینده بود[1]

رک: جوینده یابنده است

به مهمان که رو بدهی صاحبخانه می شود

رک: به گدا گفتند خوش آمد، توبره‌اش را کشید پیش آمد!

به میخ می زند که نعل بفهمد

رک: بچهٔ خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

به نابودنیها مدارید امید[2]

به ناکار دیده مفرمای کار[3]

نظیر: نکرده کار را مبر به کار ▫ هرکه ناآزموده را کار فرماید ندامت بَرَد (سعدی) ▫ بر مردم ناآزموده ایمن مباش **(قابوس‌نامه)**

به نام حسنی، به کام حسینی

رک: به اسم بچّه، مادر می خورد قند و کلوچه

به نام عیسیٰ، به کام موسیٰ

رک: به اسم بچّه، مادر می خورد قند و کلوچه

به نام ما، به کام شما!

رک: به اسم بچّه، مادر می خورد قند و کلوچه

به نام نیکومردن بِهْ که به ننگ زیستن (قابوسنامه)

رک: بمیرم به نام و نمانم به ننگ

به نرمی برآید زسوراخ مار[4]

رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

به نرمی زدشمن توان کند پوست[5]

رک: زبان خوش ماررا ازسوراخ بیرون می آورد

۱- .... بِـهـی یـافـت آن کس کـه جـویـنـده بـود (فردوسی)

۲- .... کـه گـویـد کـه بـارآورد شاخ بـیـد (فردوسی)

۳- نـخـواهـی کـه ضـایـع کـنـی روزگـار .... (سعدی)

٤- .... کـه تـیـزیّ و تـنـدی نـیـایـد بـه کـار (فردوسی)

۵- چوبا دوست سختی کنی دشمن اوست .... (سعدی)

به نزد خدای جهان روشن است / که همکار همکار را دشمن است

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ[۱]

نظیر: تا صلح توان کرد درِ جنگ مکوب

به نَمی زنده از دَمی مُرده[۲]

نظیر: به تَفی مشتعلند و به پُفی خاموش

به هر الفی الف قدّی برآید[۳]

نظیر: قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای/ بوالوفای کرد گردد یا اویسی در قَرَنْ (سنائی) ▫ صبر بسیار بباید پدر پیرِ فلک را/ تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید (سعدی)

به هرجا شود دود غلیان بلند / سلامٌ علیکم منم شاهسوند!

رک: هرجا آش است کچل فرّاش است

به هر چشمی که می بینید ما را / همان چشم است می بیند شما را

رک: کولی غربال به رو گرفته از رفیقش پرسید: مرا چگونه بینی؟ گفت: بدانسان که تو مرا بینی

به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو

نظیر: به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار (سعدی)

به هر چه حکم کنی نافذ است فرمانت[۴]

رک: هرچه گویی و هرچه فرمایی...

به هر دستی دادی پس می‌گیری

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری

به هر رنگی که خواهی جامه می پوش / که من آن قدِّ موزون می شناسم

به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش[۵]

به هرکار بهتر درنگ از شتاب (اسدی)

رک: شتاب کار شیطان است

---

۱ ـ اگر پیل زوری وگر شیر چنگ / .... (سعدی)

۲ ـ چون چراغند لیک پژمرده / .... (سنائی)

۳ ـ .... / الف قَدُّم که در الف آمَدَسْتُم (باباطاهر)

۴ ـ گرَم هلاک پسندی ورم بقا بخشی / .... (سعدی)

۵ ـ وفا مجوی زکس ورسخن نمی شنوی / .... (حافظ)

به هر کاری که همّت بسته گردد　　　اگر خاری بوَد گلدسته گردد

رک: هر مرادی را به همّت می توان تسخیر کرد

به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است[۱]

نظیر: برو بختت را عوض کن

به هرکس آن دهد یزدان که شاید (ویس ورامین)

نظیر: خِدای در خورِ هرکس دهد هرآنچه دهد ▫ آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد/ هرکسی را هرچه لایق بود داد (سعدی)

به هرکس هرچه قسمت بود دادند

رک: به هرکس هرچه لایق بود دادند

به هرکس هرچه لایق بود دادند[۲]

نظیر: آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد/ هرکسی را هرچه لایق بود داد (سعدی) ▫ به هرکس هرچه قسمت بود دادند ▫ خلایق هرچه لایق

به هزار و یک دلیل، اولش آنکه باروت نداشتم!

معروف است که در دورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه قاجار شبی از شبهای ماه رمضان توپچی از «در کردنِ» توپ سحر خودداری کرد. امیر توپخانه او را احضار نمود و با خشم و تشدّد از او پرسید: چرا توپ در نکردی؟ توپچی با خونسردی پاسخ داد: قربان، به هزار و یک دلیل، اولش آنکه باروت نداشتم... امیرتوپخانه فوراً حرفش را قطع کرد و گفت: دلایل دیگر لازم نیست!

به هندوستان پیری از خرفتاد　　　پدرمرده‌ای را به چین گاو زاد

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

به هنگام سختی مشو ناامید　　　کز ابر سیه بارد آب سفید

(نظامی)

رک: در نومیدی بسی امید است

به هوش باش که سردرسرِ زبان نکنی

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد برباد

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار[۳]

رک: غلام همّت آنم که دل به کس ننهاد

به یادگار بمانی که بوی او داری[۴]

نظیر: خاک او عمر تو بادا که بدو می مانی

---

۱ - مرو به هند برو با خدای خویش بساز　　　..

۲ - از آن روزی که عالم را نهادند　　　..

۳ - ....　　　که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار (سعدی)

۴ - صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری　　　.. (حافظ)

به یک دست نتوان گرفتن دو بِهْ

رک: با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

به یک دویدن دو خرگوش نمی توان گرفت

به یک دست دوهندوانه نمی توان برداشت

رک: با یک دست دوهندوانه نمی توان برداشت

به یک کرشمه دوکار

رک: با یک تیر دو نشان

به یک گز دوفاخته

رک: به یک تیردونشان

به یکی گفتند: خربزه می خواهی یا هندوانه؟ گفت: هردو وانه!

رک: هم خدا را می خواهد هم خرما را

به یکی گفتند: درد عشق بدتر است یا درد بی پولی؟

گفت: اگر آدم تنگش بگیرد هر دو از یادش می رود

نظیر: گرسنگی نخورده ای که عاشقی/ یادت برود

به یکی گفتند: سرکهٔ هفت ساله داری؟ گفت: دارم و نمی دهم. گفتند: چرا؟ اگر می دادم هفت ساله نمی شد

به یکی گفتند: عزرائیل بچه بخش می‌کند. گفت: این که ما داریم از ما نگیرد، ما بچّه نمی خواهیم!

به یکی گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا. گفتند: پس فردا که هنوز نیامده است. گفت: دستِ پیش می زنم که پس نیفتم!

رک: دست پیش می زند که پس نیفتد

بیا از نو فریدونی بسازیم[1]

نظیر: عالمی از نو بباید ساخت وز نو آدمی (حافظ)

بیابان بود و تابستان و آبِ سرد و استسقا[2]

نظیر: گرگ گرسنه چو یافت نپرسد/ کاین شترصالح است یا خر دجّال (سعدی)

بی ادب با هزارکس تنهاست (شهید بلخی)

بی ادب محروم ماند از لطف حق[3]

---

۱ - فریدون عزیز از دست مو رفت .... (باباطاهر)

۲ - به حرص اَزْ شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم .... (سنائی)

۳ - از خدا خواهیم توفیق ادب .... (مولوی)

بیاسوته دلان گرد هم آئیم[1]

رک: اندوه دلِ سوخته دلسوخته داند (سعدی)

بی امر حق برگی نمی افتد از درخت (مناقب العارفین)

نظیر: اگر نباشد امرحق نمی افتد برگی از درخت

بی بند نگیرد آدمی پند (سعدی)

رک: از بند گیرد آدمی پند

بی بی از بی چادری خانه نشین شده است

نظیر: عروس که بی تنبون شد کنج صندوقخانه می نشیند

بی پول اگر رستم زال است ذلیل است

رک: آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار

بی پول مرو به بازار که آشَت ندهند[2] **صد نعره زنی هیچ جوابت ندهند**

نظیر: بی پول مرو به بازار/ هرچند سکندر زمانی ▫ بی سیم زبازار تهی آید مرد (از **قابوس نامه**) ▫ بی زر نتوان رفت به زور از دریا (سعدی)

نیز رک: بی پولی حلقه به گوش فلک کند

بی پول مرو به بازار که راحت ندهند **صد نعره زنی هیچ جوابت ندهند**

رک: بی پول مرو به بازار که آشَت ندهند...

بی پول مرو به بازار **هرچند سکندر زمانی**

رک: بی پول مرو به بازار که آشَت ندهند...

بی پولی حلقه به گوش فلک کند!

نظیر: دل بمیرد به وقت بی پولی ▫ داغ بردست نهادن اثر بی پولی است ▫ وای بر آن کو درم ندارد و دینار (لامعی) ▫ بی زری کرد به من آنچه به قارون زر کرد (صائب)

نیز رک: بی زر مرغ بی بال و پراست

بی پیر مرو تو در خرابات **هرچند سکندر زمانی**

نظیر: جز به تدبیر پیر کار مکن (سنائی) ▫ جوانا سر متاب از پند پیران/ که رأی پیر از بخت جوان بِهْ (حافظ)

بی جُرم دراز زبان بَود و مُجرم کُنْد زبان (تفسیر ابوالفتوح)

بی حیا من نیستم چشمت بمال[3]

۱- .... که قدر سوته دل دل سوته داند (باباطاهر)

۲- یا: که راحت ندهند

۳- سگ به نطق آمد که ای صاحب جمال .... (شیخ بهائی)

بی خار و حسد نیست گلِ فضل و هنر

رک: هنرمند به حسد بی هنران در معرض تلف افتد

بی خایه را بقدر جهان مایه داده‌اند[1]

رک: دنیا به کام ابلهان است

بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت[2]

نظیر: بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گوییم ▫ شرنگ از کف دوست تبرزد است ▫ مهربانان زخمها خوردند و نخروشیده‌اند (اوحدی)

بیدار علی باش که خوابت نبرد!

بی دانشی مایهٔ کافری است

رک: آدمی را بتّر از علت نادانی نیست

بی دستِ شناور نتوان رفت به پایاب

نظیر: ز بی آلتان کار نایَد درست (نظامی) ▫ هیچ کس بربام نتوانَد شدن بی نردبان ▫ هیچ مقصودی میسّر نیست تا اسباب نیست (کاتبی)

بی دعوت به خانهٔ خدا هم نمی روند

رک: ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت

بی دف و نی می رقصد[3]

نظیر: نزده می رقصد ▫ بی دنگ می‌دنگد ▫ بی‌می مست است

بیدی نیست که از این بادها بلرزد

نظیر: شتری که چهار دندان شده باشد از آواز جرس نترسد

بی رفیقان سفر سقر باشد[4]

بی رقم قوشچی باشی است!

بدون حق در امور مداخله یا فضولی می‌کند

بی رنج گنج میسّر نمی شود

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

بیرو نمان مردم را می‌کشد، درونمان خودِ ما را!

نظیر: با سیلی صورت خود را سرخ نگهداشته ایم ▫ از برون نقش و نگار، وز درون نالهٔ زار

۱- .... ما را بقدر مایهٔ او خایه داده‌اند

۲- حاشا که من از جور و جفای تو بنالم .... (حافظ)

۳- یا: بی داریه می رقصد

۴- با رفیقان سفر مقر باشد .... (سنائی)

بی ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن[1]

نظیر: بی ریاضت نیافت کس مقصود

بی ریاضت نیافت کس مقصود[2]

نظیر: بی ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن

بی زر بی پر است

رک: بی زر مرغ بی بال و پر است

بی زر مرغ بی بال و پراست

نظیر: بی زر بی پر است ▫ هرکه زر ندارد پر ندارد ▫ هرکه مال ندارد یار ندارد ▫ هر که بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد (سعدی) ▫ وای برآنکو درم ندارد و دینار (لامعی) ▫ بی پول اگر رستم زال است ذلیل است ▫ بی پولی حلقه به گوش فلک کند

بی زر نتوان رفت به زور از دریا[3]

رک: بی پول مرو به بازار که آشت ندهند...

بی زری کرد به من آنچه به قارون زر کرد[4]

رک: بی پولی حلقه به گوش فلک کند

بی زور حیدری چه برآید زذوالفقار[5]

بیست پا را بس است یک موزه

نظیر: دور دور میرزا جلال است، یک زن به دو شوهر حلال است

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

بی سود بوَد هرچه خورَد مردم در خواب[6]

رک: خواب مشت پرکن نیست

---

۱ - .... مه چو لاغر شود انگشت نما می‌گردد (صائب)

۲ - تا نسوزی تو را چه بید و چه عود .... (سنائی)

۳ - .... ور زر داری به زور محتاج نیه‌ای (سعدی)

٤ - به زمین برد فرو خجلت محتاجانم .... (صائب)

۵ - بی عون ایزدی چه کنند دورِ آسمان .... (قاآنی)

٦ - .... بیدار شناسد مزهٔ منفعت و ضرر (ناصرخسرو)

بی سیم ز بازار تهی آید مرد (قابوس‌نامه)

رک: بی پول مرو به بازار که آشت ندهند...

بیشتر اصحاب جنّت ابلهند[۱]

رک: دنیا به کام ابلهان است

بی عیب خداست

نظیر: گل بی عیب خداست ◻ هیچ کس بی عیب نباشد (**کیمیای سعادت**)

بیکاری ام‌الفساد است

نظیر: بیمار باشی بِهْ که بیکار باشی ◻ بیگاری بِهْ که بیکاری ◻ طبّالی بِهْ که بطّالی ◻ **کوشش بیهوده بِهْ از خفتگی است (مولوی)** ◻ **فارغ منشین به هیچ جایی / میزن به دروغ دست و پایی**

بیگاری به که بیکاری

رک: بیکاری ام‌الفساد است

بیگانه اگر وفا کند خویش من است[۲]

نظیر: بیگانه وفا کند بِهْ از خویش است ◻ **گرگی که مرا شیر دهد میش من است** ◻ **دوستان وفادار بهتر از خویشند (سعدی)**

بیگانه وفا کند بِهْ از خویش است[۳]

رک: بیگانه اگر وفا کند خویش من است

بی گُدار به آب نزن

نظیر: آب ندیده موزه مکش ◻ **اول عمق را بپرس بعد تویش شنا کن**

بی گنه را به عفو حاجت نیست[٤]

رک: سرِ بی گناه پای دار می رود امّا بالای دار نمی رود

بیل من انگشت من!

یعنی انگشت خود را بیل می‌کنم و با آن زمین را می‌کاوم تا از منّت دیگران خلاصی یابم

رک: کچل شدم که منّت دلاک نکشم!

بیل نزده چاه کنده

رک: پول نداده وسط لحاف خوابیده

---

۱ - ترجمه‌ایست از حدیث «اکثر اهل الجنة البُله» که مولوی نیز در مثنوی خود آن را این‌چنین بیان داشته است:

اکثر اهل الجنة البُله ای پدر — بهر این گفته است سلطان البشر

۲ - .... — ور خویش جفا کند بداندیش من است

(خیام)

۳ - مردانگی مرد نه با ریش است — ....

٤ - عفو کردن پس از گناه بوَد — ....

(ابن یمین)

بیله تیر، بیله طویله

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

بیله دیگ، بیله چغندر[1]

نظیر: بیله تیر، بیله طویله □ از چنان خرمن این چنین خوشه □ به چنان دیگ لایق این کمچه (دهخدا) □ آن چنان مادر این چنین دختر □ وزیری چنان شهریاری چنین □ باشد پسر چنین چو پدر باشد آن چنان □ چنان بوَد پدری کش چنین بوَد فرزند (عنصری) □ شیر را بچه همی ماند بدو (مولوی) □ تره به تخمش می رود حسنی به بابا □ آن جُل را این چنین جُل کشی می باید (از جامع التمثیل)

بیمار باشی به که بیکار باشی[2] **(از جامع التمثیل)**

رک: بیکاری ام الفساد است

بیمار به سامره و درمان به بدخشان!

بیمار تیمار می خواهد

بیمار عشق را به طبیب احتیاج نیست

بیماری بهْ که بیمارداری

نظیر: زبیماری بتر بیمارداری □ خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست (صائب تبریزی) □ راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست

بیماری که تیمار دارد طبیبش ناخوانده آید

بی مایه فطیر است

رک: تا پول ندهی آش نخوری

بی مگس هرگز نماند عنکبوت[3]

رک: خدا روزی رسان است

بی می مست است و بی سرکه ترش

رک: بی می مست است و بی شراب دیوانه

بی می مست است و بی شراب دیوانه

نظیر: بی می مست است و بی سرکه ترش □ نخورده مست است

بین الاحباب تسقط الآداب

نظیر: آن جا که دوستی بوَد به تکلّف چه حاجت است

بین دو پلاس بر زمین است

رک: از آن جا مانده و از این جا رانده است

---

۱ - این مَثَل از زبان ترکی وارد فارسی شده و ترجمه اش چنین است: چنان دیگی چنین چغندری (می خواهد)

۲ - یا: بیماری به که بیکاری

۳ - رزق را روزی رسان پَر می دهد ....

(صائب)

بینوا در دوجهان روسیاه است

رک: آدم بینوا در دو جهان روسیاه است

بینوایی نتیجهٔ شرمگنی است (قابوس‌نامه)

رک: آدم کم‌رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

بی‌وفایی دیدن و گرمی نمودن مشکل است

نظیر: از همدم بی‌وفا جدایی خوشتر

بیوه بوسیدن چرم کهنه خائیدن است!

بیوه را که دست به بندبری دِرِ دردِ دلش باز می‌شود!

بیوه‌زنِ کرّه‌دار خانه را خراب می‌کند، بیوه زنِ مایه‌دار جگر را کباب می‌کند

بیهوده دری مزن که نگشایندت

بیهوده سخن بدین درازی نبود[1]

رک: تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها

---

۱ - این وجد و سماع ما مجازی نبوَد   وین رقص که می‌کنیم بازی نبوَد

با بی‌خردان بگوی کای بی‌خردان   ....

(شیخ علاء‌الدوله سمنانی)

حرف «پ»

پابه اندازهٔ گلیم باید دراز کرد

رک: پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن

پا پایِ خر، دست دستِ یاسّه[1]، به این کار عقلم نمی‌ماسه!

مادر شویی از اکراد خُمی دوشاب داشت. روزی خواست به حاجتی از خانه بیرون رود آبی فراوان بر زمین خانه پاشید تا اگر عروس قصد خوردن دوشاب کند ردِّ پای او بر جای بماند. چون از خانه خارج شد عروس او که نامش یاسّه بود بر خر نشسته به سرِخم رفت و کاسه‌ای چند از دوشاب برگرفت و اثر دست او برلب خم باقی ماند. چون مادر شوهر به خانه برگشت و ردپای خر را تا نزدیک خم دید و نشان دست عروس را نیز برخم مشاهده کرد متحیر ماند و گفت... (نقل از **امثال وحکم** دهخدا با اصلاح رسم‌الخط و تغییر اندک در عبارات)

پاتهی گشتن بِهْ است از کفش تنگ ‏ ‏ ‏ ‏ رنج غربت بِهْ که اندرخانه جنگ

(مولوی)

رک: تهی پای رفتن بِهْ از کفش تنگ ...

پادشاهان از پی یک مصلحت صدخون کنند (انوری)

پادشاهان به غلط یادگدا نیز کنند[2]

پادشاهان تخت توانند داد اما بخت نی

پادشاهی چهاردانگ ونیم حیلت است ومکر، دانگی ونیمِ دیگر طرّاری است (سَمَک عیّار)

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم[3]

نظیر: مرا عار آید از این زندگی/ که سالار باشم کنم بندگی

پاربودی حیدروامسال گشتی حیدرک ‏ ‏ ‏ ‏ سال دیگر گربمانی قطب دین حیدرشوی[4]**!**

رک: رفته رفته، قشو قلمدان می شود!

---

۱ ـ یا سه: مخفف یاسمین

۲ ـ حکم چون بر عاقبت اندیشی است .... (مولوی)

۳ ـ هر زمان گویند دل در مهر دیگر یار بند .... (سنائی)

٤ ـ این بیت در **امثال وحکم** دهخدا به صورت زیر ضبط شده است:

پار بودی قطبک و امسال گشتی قطب دین ‏ ‏ ‏ ‏ سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی

پارچهٔ کهنه به آهار نو نمی شود

پارسال دوست، امسال آشنا!

به شوخی و مزاح به دوستی گویند که پس از زمانی دراز به دیدار انسان بیاید

پارسال گاز می‌گرفت امسال لگد می زند

بدکرداری و شرارت او فزونی یافته است

پا روی دم سگ مگذار

رک: به دُم مار خفته پا مگذار

پاس توبهٔ زتو ندارد کس[1]

رک: هرکس به امیّد همسایه نشست گرسنه می خوابد

پالان بزنی چوبرنیایی با خر[2]

رک: زورش به خر نمی رسد پالانش را می زند

پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند!

نظیر: خرار جُلِّ اطلس بپوشد خر است (سعدی) ◻ خرنشود از جل دیبا فقیه (سعدی)

پالان خر دجّال است، شب می دوزیم صبح پاره است!

نظیر: این قافله تا به حشر لنگ است

پالان دوز زردوز نمی شود

پالانگری خوب بهتر از قلابدوزی بد است

نظیر: پالانگری به غایت خود/ بهتر زکلاهدوزی بد (نظامی) ◻ گازر که به کار خود تمام است/ بهتر زحریر باف خام است (امیرخسرو دهلوی)

پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن

نظیر: بقدر گلیمت بکن پا دراز (سعدی) ◻ زاندازه بیرون مَنِه پای خویش (امیر خسرو دهلوی) ◻ مکش پای از اندازه بیش از گلیم (اسدی) ◻ از گلیم خویش پا بیرون نمی باید نهاد (مغربی) ◻ پا به اندازهٔ گلیم باید دراز کرد◻ بقدر لحافت بکن پا دراز

پای خریک بار به چاله می رود

رک: خریک بار پایش به چاله می رود

پای در ره نِهْ، مزن دَم، لب بدوز (عطار)

---

۱ - .... گر چه صد پاسبان بوَد از پس
(ناصرخسرو)

۲ - چون با یاران خشم کنی جانِ پدر
بر من ریزی تو خشم یاران دگر
دانی که منم زبون تر و عاجزتر
....
(فرّخی)

پـای درزنـجـیـر پـیشِ دوسـتـان　　بِهْ کـه بـا بیگـانـگان دربـوسـتـان
(سعدی)

نظیر: هرکه باشد همنشین دوستان/ هست در گلخن میان بوستان (مولوی)

پای شمع تاریک است

رک: چراغ به پای خود روشنایی ندهد

پایش لب گور است

رک: آفتاب سرِ دیوار است

پای فقیر لنگ نیست مِلک خدا هم تنگ نیست

پای مار و چشم مور و نان مُلّا کس ندید!

پای مرغت را محکم ببند خروس همسایه را هیز مخوان!

رک: درِ خانه‌ات را ببند همسایه را دزد مخوان

پایه پایه برتوان رفتن به بام (مولوی)

رک: پلّه پلّه رفت باید سوی بام

پایین پایین ها نمی نشیند بالابالاها هم جا نیست

رک: بالا بالاها جایش نیست، پایین پایین ها راهش نیست

پایینت را هم دیدیم بالایت را هم دیدیم!

رک: بالات را دیدیم زیرت را هم دیدیم!

پایین تف کنی ریش است بالا سبیل! هر دو شق زیان‌آور و مایهٔ بی حرمتی است

پدرپیشه، تبر تیشه

نظیر: پدر از نیا این چنین داشت خوی ▫ باز گردد به اصل خود هر چیز

پدر خواست و خدا نخواست (ابوالفضل بیهقی)

رک: هرچه دلم خواست نه آن شد...

پدر سوختگی مایه نمی خواهد

نظیر: حرامزادگی مایه نمی خواهد

پدرش نجدی، مادرش عربی! سخت پرمدّعا و مشکل پسند است

پدر کشته کی می‌کند آشتی[1]

پدر که زن کرد پدر آندر است

پدر که ناخلف افتد پسر چه کار کند[2]**؟**

نظیر: هرکسی ناخلف پسر دارد/ منِ بیچاره ناخلف پدری

---

۱ - پـدر کشـتـی و تـخـم کـیـن کـاشـتـی ....

۲ - پسر کـه نـاخـلـف افـتـد پـدر زنـد چـوبش .... (فردوسی)

پدر و مادر به اولاد بسته‌اند و اولاد به سگ!

نظیر: دل مادر به بچّه، دل بچّه به کوچه ▫ پدر و مادر عاشق بیعارند

پدر و مادر عاشقِ بیعارند

رک: پدر و مادر به اولاد بسته‌اند و اولاد به سگ!

پدر و مادر میوهٔ نایابند

نظیر: اولاد پیدا می شود اما پدر و مادر پیدا نمی شوند

پُر بالا مپر که پَر و بالت می سوزد

رک: کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید

پُر چشمیِ غربال از بُزدلی آسیاست

رک: از بی عرضگی تازی است که روباه پشت تاپو بچّه می‌گذارد

پُرحرفی به قرآن خوش است

رک: پرگفتن به قرآن خوش است

پُرخام مباش می پزندت، پُر پخته مباش می خورندت

نظیر: اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند

پُرخوار لاغر باشد

نظیر: راست باشد اینکه لاغر می شود بسیار خوار (قاآنی)

پرخوری ژنده پیل باشی تو　　　کم خوری جبرئیل باشی تو

(سنائی)

رک: شکم پرست خداپرست نبوَد

پَردَمَد از مورچه چو مرگش در رسد

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

پردهٔ کس مدر تا پرده‌ات را ندرند

نظیر: پردهٔ مردم مدر تا پرده‌ات مانَد به جای ▫ تا توانی پردهٔ کس را مدر/ تا ندرّد پرده‌ات را پرده‌دار ▫ بدرّد خدا پردهٔ پرده دَر (ادیب پیشاوری)

پردهٔ مردم مَدَر تا پرده‌ات مانَد به جای[1]

رک: پردهٔ کس مدر تا پرده‌ات را ندرند

پرسان پرسان به کعبه می توان رفت[2]

نظیر: پرسان پرسان می روند هندوستان

پرسان پرسان می روند هندوستان

نظیر: پرسان‌پرسان به کعبه می توان رفت

---

۱ ـ یا: پردهٔ مردم مَدَر تا پرده‌ات ماند به جای

۲ ـ یا: پرسان پرسان به کعبه بتوان رفتن

پرِ طاووس وبال طاووس است

رک: دُم روبه وبال روباه است

پرِ عقاب آفت عقاب است[1]

رک: دم روبَه وبال روباه است

پرگفتن به قرآن خوش است[2]

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ

پُرگوی دشمن کام است

نظیر: طوطی ز زبانِ خویش دربند افتاد ▫ زبان سرخ سرِ سبز می دهد بر باد

پرِ من است که برِمن است!

رک: از ماست که برماست

پرواز گنجشگ تا لب بام است

نظیر: خیز گربه تا درِ کاهدان است

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان[3]

نظیر: ای خاک برآن سرکه در او عهد و وفا نیست

پری با دیو کی گردد هم آغوش؟

پـریـروتـاب مسـتـوری نـدارد   چـودربـنـدی سـرازروزن بـرآرد

(جامی)

رک: لب بام آمدی قالیجه تکاندی...

پـریشـان کـرده‌ای زلـف دوتـا را   مـگـر کـوری نـمـی‌بیـنـی خلا را!

نظیر: صبا از من بگو یار عبوساً قمطریرا را / نمی چسبی به دل ضایع مکن صمغ و کتیرا را (روحانی)

پری قسمت حبشی می شود

رک: خربزهٔ شیرین نصیب کفتار می شود

پزشکی که باشد بـه تـن دردمـنـد   ز بـیـمـار چـون بـاز دارد گـزنـد

(فردوسی)

رک: به طبیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد

پُز عالی، جیب خالی!

رک: شکم خالی و باد فندقی!

---

۱ ـ خاقانی گوید:

کـار جـهـان وبـال جـهـان دان کـه بـر خـدنـگ   پـرِ عـقـاب آفـت جـان عـقـاب شـد

۲ ـ یا: پرحرفی به قرآن خوش است

۳ ـ پـیـر پـیـمـانـه کش مـن کـه روانش خـوش بـاد   گفت ....

(حافظ)

پس از دشواری آسانی است ناچار[1]

رک: از پی هرگریه آخر خنده ایست

پس از سی سال چارواداری الاغ خود را نشناخته است

رک: بعد از چهل سال چاواداری الاغ خود را نمی شناسد

پس از قرنی شنبه به نوروز می افتد

رک: سالها گذرد شنبه به نوروز افتد

پس از مرگ جوانان گُل مماناد[2] **!**

پس از مرگ عدو خوش می توان زیست

نظیر: دمی آب خوردن پس از بدسگال/ بهْ از عمر هفتاد و هشتاد سال (سعدی) ▫ به مرگ بدان شادمانی روا است (فردوسی)

پس از من جهان را چه ماتم چه سور!

رک: دنیا پسِ مرگ من چه دریا چه سراب

پس از من گو جهان را آب گیرد

رک: دنیا پسِ مرگ من چه دریا چه سراب

پستهٔ بی مغز چون دهان باز کند رسوا شود

نظیر: تا مرد سخن نگفته باشد/ عیب و هنرش نهفته باشد (سعدی)

پس خیز پیش روا است (از مجمع‌الامثال)

پسر خوار شد چون بمیرد پدر[3]

پسر زاییدم برای رندان، دختر زاییدم برای مردان، خودم ماندم سفیل و سرگردان!

پسر که ناخلف افتد پدر چه کار کند؟

نظیر: فرزند ناخلف انگشت ششمین را مانَد که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید

پسر که ناخلف افتد پدر زند چوبش — پدر که ناخلف افتد پسر چه کار کند؟

نظیر: هر کسی نا خلف پسر دارد / منِ بیچاره نا خلف پدری

پسر نعمت، دختر رحمت!

پسر و دختر هندوانهٔ سربسته هستند

۱- .... ولیکن آدمی را صبر باید
(سعدی)

۲- .... پس از گل در چمن بلبل نماناد
(سعدی)

۳- ببستم به بازوش این بر گهر ....
(فردوسی)

پسِ زانو منشین و غم بیهوده مخور[1]

رک: غم مخور ای دوست که این جهان بنماند

پس ماندهٔ گاو را به خر باید داد

رک: نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ

پسندم آنچه را جانان پسندد

پس نمی‌دانید روزه‌هم دارم، خادم مسجد هم هستم!

نادانی در مسجد نماز را با قراءت می‌خواند. یکی گفت: «چقدر خوب و با قراءت نماز می‌خواند!» مرد نادان نماز خود را شکست و به ستایندهٔ خود گفت: «پس نمی‌دانید روزه هم دارم...»

پشت بندش آس است

نظیر: پشتش به شاه کوه بند است

پشت چشمهایم باز می‌ماند!

نظیر: کلاغها سیاه می‌پوشند

پشتِ خم خاصیت پُرباری است

نظیر: پیری نداری پیری بخر

پشت سرِ مرده بد باید گفت

نظیر: از پسِ مرده بد نباید گفت (نظامی) □ کسی برمرده لگد نمی‌زند

پشتش به شاه کوه بند است

نظیر: پشت بندش آس است

پشت قبالهٔ مادرش انداخته‌اند!

رک: انگار پشت قبالهٔ مادرش انداخته‌اند

پشت کفتر سبز است!

وعده‌ات فریبنده است و اساس ندارد

پشت مسجد شاه داد زده‌است: «آی سیب زمینی!»

رک: به اسب شاه گفته است یابو!

پشت و رویش معلوم نیست

رک: مثل نان ساج می‌مانَد نه پشت دارد نه رو

پشکل هم داخل مویز شده‌است!

رک: پیازهم خودش را داخل میوه‌ها کرده‌است

پشمی از خایهٔ قلندر کم!

به تحقیر و تمسخر پس از مرگ شخصی پست و فرومایه و یا بعد از کناره گیری وی از یک مجمع گویند

۱- .... که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

(حافظ)

نظیر: گوزی از... نی کم!

پشّه با شب زنده داری خون مردم می خورد[1]

پشه چو پُر شد بزند پیل را (سعدی)

رک: اتّحاد موجب قوّت است

پشه را کی بوَد مهابت پیل[2]

پشه کی جولان کند جایی که باد صرصر است[3]

نظیر: ای مگس، عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تُست (حافظ)

پشه لگدش زده است!

به طنز و تمسخر: مریض است

پشه و باد؟

رک: آتش و پنبه؟

پشیمان ز گفتار دیدم بسی — پشیمان نگشت از خموشی کسی

(امیر خسروی دهلوی)

رک: ز گفتن پشیمان بسی دیده‌ام/ ندیدم پشیمان کس از خامشی

پشیمان نشد هرکه نیکی گزید (فردوسی)

رک: از نیکوکاری کس خجالت نَبَرد

پشیمان نگردد کس از کار نیک (اسدی)

رک: از نیکوکاری کس خجالت نَبَرد

پشیمانی بوَد در هرزه گردی[1]

نظیر: هرزه گردیّ و باده‌پیمایی/ عاقبت می‌کشد به رسوایی (ضیاء اصفهانی) □ به سگ گفتند چرا پیرشدی؟ گفت بسکه هرزه دویدم!

پشیمانی چه سود آخر چو در اول خطا کردی

نظیر: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت

رک: کار چو از دست رفت آهِ ندامت چه سود؟

۱- .... — زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن (صائب)

۲- دیگران کی به پایهٔ تو رسند — .... (ظهیر فاریابی)

۳- خصم مسکین پیشِ خسرو کی تواند ایستاد — .... (مغربی)

۴- .... — *پریشانی بوَد در سو به سویی (مغربی)*

پشیمانی در دام چه سود؟

رک: کار چو از دست رفت آهِ ندامت چه سود؟

پلاسِ سیاه به شستن سفید نمی شود

نظیر: زنگی به شستن نگردد سفید (فردوسی) ▫ بوم از تربیت هزار دستان نشود ▫ تربیت نااهل را چو گردکان برگنبد است (سعدی) ▫ نشاید ستردن سیاهی زشت (فردوسی) ▫ خرِ سیاه خرِ سیاه است

نیز رک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

پل بر دریا نتوان بست

رک: باد به چنبر نتوان بست

پلنگ از زدن کینه ورتر شود[1]

نظیر: آتش از باد تیزتر گردد

پلنگ از گرسنگی به کوه بالا نمی رفت گفتند پدرسوخته زیاد خورده!

پلو معاویه چرب تر است!

در مورد شخص دورو و منافقی به کار می برند که در طریق نفع خود قدم بر می دارد

پلّه‌پلّه رفت باید سوی بام

نظیر: نردبان پلّه‌پلّه ▫ پایه‌پایه برتوان رفتن به بام (مولوی)

پلید جفت پلید است و پاک همسر پاک

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

پنبه دزد دست به ریشش می‌کشد[2]

رک: چوب را که برداری گربهٔ دزد می‌گریزد

پنج انگشت برادرند اما برابر نیستند

رک: ده‌انگشت را خدا برابر خلق نکرده‌است

پنجه با شیر و مُشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست (سعدی)

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت

پنجه نهان کن چو به شیران رسی[3]

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت

پندارد او به هاپَم، پندارد این به هو پَم   غافل که درمیانه، سرگرم شاپ وشو پم

اصل مَثَل ترکی است و از داستان زیر اقتباس شده‌است:

---

۱ - بـه بـاد آتش تـیـز بـرتـر شـود   ....
(سعدی)

۲ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: تمثیل و مَثَل، ج ۲، ص ٤۱

۳ - گـنـج طـلـب کـن چـو بـه ویـران رسـی   ....
(خواجو کرمانی)

مرد ترکی دو زن داشت، یکی نـامش «هاپ» بود و دیگری نامش «هوپ». روزی از روزها تنگ غروب هنگـامی کـه بـه خـانه بـاز مـی‌گشت در کـنـار بـرکه‌ای پـایش لـغزید و در آب افـتـاد و چون شـنـا کردن نمی‌دانست برای خـلاصی خود شروع کرد به دست و پا زدن و شلپ و شلوپ کردن. درحین تلاش و تقلا به دو زن خود می اندیشید و می‌گفت: شاپ ایله بـیلیر شوپـدایام، شوپ ایله بیلیـر شاپدایام، نه شـاپدایام نه شوپدا، بوردا شاراپّ و شوپدایام (شاپ گمان می‌کند درخانهٔ شوپم، شوپ گمان می‌کند درخانهٔ شاپم، نه درخانهٔ شاپم نه درخانهٔ شوپ بلکه در این جا در حال شلبّ و شولوپ کردن هستم)

پند به نادان باران در شورستان است

نظیر: برچشم کور سرمه کشیدن چه فایده ◻ چه بـه من بگو، چـه به دربگـو، چه به خر بگو ◻ چاهی که آب ندارد آب هم توش بـریزی آبدار نـمی شود ◻ در شوره نـهال چون نشـانی (ناصرخسرو) ◻ پند گـفتن با جهول خوابناک/ تخم افکندن بوَد در شوره خاک (مولوی)

نیز رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

پَندش دادم از پِندش در رفت!

رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

پـنـد گـیـر از مصـائـب دگـران　　تـا نـگـیـرنـد دیـگـران ز تـو پـنـد

(اوحدی)

پوست پلنگ اگر شگون داشت[1] اول به تن صاحبش دوام می‌کرد!

پوست خر و دندان سگ!

رک: سرِ خر و دندان سگ!

پوست سگ لایقِ دندان سگ!

رک: سرِ خر و دندان سگ!

پوست شتر بارِ خر است

رک: شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خر است

پوستین بهرِ دی آمد نی بهار

نظیر: هر چیزی به جای خویش نیکوست

پول آدم مؤمن را هم خرس الدنیا و خوک الآخرة می‌کند

نظیر: زر خرد را واله و شیدا کند

پول است نه جان است که آسان بتوان داد!

رک: باید زجان گذشت و پنا باد خرده کرد

پولِ بی زبان را دست آدم زباندار نباید داد

خلاف: پول را باید سپرد دست حاج ابوتراب

---

۱ ـ یا: اگر میمنت داشت ...

پول پول را پیدا می‌کند

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

پول پیدا کردن آسان لیکن نگاه داشتنش مشکل است

نظیر: مال را هرکسی به دست آرد/ رنجش اندر نگاه داشتن است.

پول پیش آدم پولدار می رود

نظیر: پول نصیب آدم پولدار می شود▫ پول‌پول‌راپیدامی‌کند▫ زر زر آرد گنج گنج ▫ زر زر کشد (و بی زر دردسر) ▫ آب به آبادانی می رود ▫ فند میوه در آستین فراخ ▫ روغن روی روغن می رود بلغور خشک می ماند ▫ دولت روی دولت می رود و نکبت روی نکبت ▫ مال روی مال می رود مگس روی چشم کور ▫ یکی برصد آید نه صدبریکی.

پول حرام یا خرج شراب شور می شود یا شاهد کور!

رک: مال حرام برکت ندارد

پول حلّال مشکلات است

رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا...

پول دادم به آمل، نان گرفتم به بابل

رک: طشت طلا بگیر به سرت و برو

پول دارد که آواز خروس نشنیده است

پولدارها به کباب، بی‌پولها به دود کباب!

نظیر:

به گیتی هرآنکس که دارد خورَد / چو خوردش نباشد همی بنگرد

(فردوسی)

نیز رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا

پول داری ضامن شو، بیکاری شاهد شو

نظیر: ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه

پول داشته باش، زهرمار داشته باش!

رک: پول داشته‌باش، کوفت داشته باش!

پول داشته باش، کوفت داشته باش!

نظیر: پول داشته باش، زهرمار داشته باش ▫ سرِخرباش، صاحب زرباش ▫ زر داشته باش، گرداشته باش ▫ دارای مال باشد هرچند مار باشد

پول را از کاغذ نمی‌بُرّند!

نظیر: پول علف خرس نیست

پول را بارِ خر هم می‌کنند!

پول داشتن نشانهٔ بزرگی و تشخص نیست

نظیر: جهود هم خیلی پول دارد

پول را باید سپرد دست حاج ابوتراب!

پول سفید از برایِ روز سیاه خوب است

نظیر: تا کار به زر برآید جان در خطر افکندن نشاید (سعدی)

پول عاشقی به کیسه برنمی‌گردد

نظیر: زر عاشقی دوباره به کیسه نرود (از جامع‌التمثیل) ▫ روغن ریخته دیگر جمع نمی شود

پول علف خرس نیست!

نظیر: پول را از کاغذ نمی برّند

پول غول است و ما بسم الله[1]

نظیر: سکّه جن است و بنده بسم الله

پول قحبه گی خرج سُرخاب سفیداب می شود

رک: مال حرام برکت ندارد

پول قلب هرجا برود بر می‌گردد

رک: سکّهٔ شاه ولایت هرجارود پس آید ▫ جنس که جَلَب باشد از هند بر می‌گردد ▫ مالِ بدبیخ ریش صاحبش!

پول کم و سلیقه بسیار!

پول ...ن دادن خرج بواسیر می شود

رک: مال حرام برکت ندارد

پول که دادی بالای سبیلت نقاره می زنند

رک: با پول روی سبیل شاه نقاره می زنند

پول گِرد و بازار دراز!

اگر نخواهی کالای خود را به بهای مناسب بفروشی در سراسر بازار فراوان است، از دکّان دیگری خواهم خرید.

نظیر: خر در بازار و درهم در آستین!

پول ما سکّهٔ عمر دارد

رک: مگر پول ما سکّهٔ عمر دارد؟

پول نداده وسط لحاف خوابیده!

نظیر: نه بیل زدم نه پایه، انگور خوردم به سایه! ▫ بیل نزده، چاه کنده!

پول نصیب آدم پولدار می شود

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

---

۱ - ایرج میرزا گفته است:

بگریزد زمن از نیمهٔ راه   پول غول آمد و من بسم الله

پولِ واویلا خرج وامصیبتا می شود

رک: مال حرام برکت ندارد

پهلوان از پُرفندی[1] به زمین می خورد

نظیر: روباه سیاه از کمر به تله می افتد □ روباه از هر دو دست به تله می افتد □ کلاغ از هر دو پا به دام می افتد □ زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است

پهلوان از پوست خربزه زمین می خورد

نظیر: یک تب پهلوان را می خواباند

پهلوان زنده را عشق است!

نظیر: یار زنده بهْ که شوی مرده □ سرکهٔ نقد بهْ از حلوای نسیه

پهلویِ هرگل نهاده است خاری[2]

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

پهنش کردی بیل می شود، درازش کردی میل!

رک: آهنگری کاری ندارد، آهن را پهن کنی می شود بیل دراز کنی می شود میل

پیازِ آدم هرجایی کونه نمی بندد

نظیر: پیاز غلطان بیخ نمی‌گیرد □ یک جاهمه جا، همه جا هیچ جا □ آدم هزار پیشه کم مایه می شود □ ذوفن به جهان زذی‌فنون بِهْ (ایرج میرزا) □ یک در رابگیر و محکم گیر □ سکونی به دست‌آور ای بی ثبات/ که بر سنگ غلطان نروید نبات (سعدی)

پیاز غلطان بیخ نمی‌گیرد

رک: پیاز آدم هرجایی کونه نمی بندد

پیازهم خودش را داخل میوه‌ها کرده است

نظیر: تُرب هم جزو مرکّبات شده است □ چغندرهم جزو میوه ها شده است □ پشکل هم داخل مویز شده است □ اسبهای طویلهٔ سلطان را نعل می‌کردند سرگین گردان هم پایش را بلند کرد! □ زردوزها را خواستند، پالان دوزها هم راه افتادند گفتند: ما هم اهل بخیه ایم!

پیامی است از مرگ موی سفید[3]

نظیر: سپید گشتن مو ترجمان این سخن است/ که سر برآر زخواب گران سپیده دمید (صدارت)

پیِ تقلید رفتن از کوری است (اوحدی)

---

۱ - پُرفندی: پرفنی

۲ - چنان چون بگویند اندر مَثَلها ………………………… که ………………………………

(فرخی)

۳- ………………………………… به بودن چه داری تو چندان امید

(فردوسی)

پیچ دهان زن هرز است

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

پیچ دهان مردم هرز است

رک: درِ دروازه را می توان بست دهان مردم را نمی توان بست

پیداست که زین جرعه چه مستی خیزد[1]

پیران را تبی و زمستان را شبی

نظیر: ای دوست، گُلِ شکفته را بادی بس!

نیز رک: آدم آه است و دَم

پیراهن بعد از عروسی برای گُلِ منار خوب است!

رک: قبای بعد از عید برای گُلِ منار خوب است

پیراهنمان را که در یک آفتاب خشک نکرده اند

نظیر: ناف ما را که با هم نبریده اند

پیر بُرنا کجا شود به خضاب (قطران)

رک: نتوان یافت جوانی به خضاب

پیر پیر است اگر چه شیر باشد

پیر را به خر خریدن و جوان را به زن گرفتن مفرست

رک: جوان را به زن گرفتن مفرست و پیر را به خرخریدن

پیرزن دستش به آلو نمی رسید گفت: ترش است!

نظیر: شغال پوزش به انگور نرسید گفت: ترش است! ▫ گربه دستش به دنبه نمی رسد می‌گوید بو می دهد! ▫ اگر لوطی نگوید «دنیا به گُنْدَم» دلش می‌گَنْدَد!

نیز رک: به کچل گفتند چرا زلف نمی‌گذاری؟ گفت من از این قرتی گری ها خوشم نمی آید!

پیرزن نمرد تا روز بارانی!

رک: احمدک مکتب نرفت وقتی که رفت آدینه بود!

پیر من خَس است، اعتقاد من بس است. آنچه مهم است اصل و خودِ اعتقاد است

پیرها به هوس، جوانها به قفس!

پیری است و فقر و دردسر و قرض و دردپای[2]

نظیر: عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار (حافظ)

---

۱ ـ درساغر عمر کار با جرعه فتاد ....

(از مرزبان نامه)

۲ ـ اقتباس از این شعر سلمان ساوجی:

پیری و فقر و دردسر و قرض و دردپای امروزه داده اند به هم هر چهار دست

پیری است و هزار عیب!

نظیر: پیری به هزار عیب آراسته است □ پیری و صد عیب چنین گفته اند □ این هم از پیری است؛

پیری به تبی و زمستان به شبی

رک: پیران را تبی و زمستان را شبی

پیری به هزار علّت آراسته است

رک: پیری است و هزار عیب

پیری که جوانی کند در هزیمت بوق زدن باشد (قابوس نامه)

رک: سرِ پیری معرکه گیری

پیری نداری پیری بخر

نظیر: تیغ کهنه جوهر دارد □ پشتِ خم خاصیت پرباری است □ آنچه در آینه جوان بیند/ پیر در خشت خام آن بیند

پیری و صد عیب، چنین گفته اند

رک: پیری است و هزار عیب!

پیش از آب پاتاوه و امکن

نظیر: پیش از آب موزه مکش □ پیش از لقمه دهان بازمکن

پیش از آب موزه مکش

رک: پیش از آب پاتاوه وامکن

پیش از آخوند منبر می رود

نظیر: پیش از مؤذن برمناره می رود □ پیش از عید به مصلّی می رود □ پیش از استاد دکّان گرم می‌کند

پیش از اجل به گور نمی توان رفت[1]

نظیر: پیش از اجل کسی نمی میرد

پیش از اجل کسی نمی میرد

رک: پیش از اجل به گور نمی توان رفت

پیش از استاد دکّان گرم می‌کند

رک: پیش از آخوند منبر می رود

پیش از استاد دکّان مگیر[2]

نظیر: پیش از آخوند منبر مرو □ از خودم مُلّا شدی، برجان من بلا شدی □ راه مستراح را یادش دادم آفتابه را از دست من گرفت! □ شاگرد ناسپاس تخته بر سر استاد می زند

---

۱ ـ نظامی گوید:

چه سود است مُردن نشاید به زور که پیش از اجل رفت نتوان به گور

۲ ـ غزالی در کتاب **کیمیای سعادت** گفته است:

کدام ابله بوَد احمق‌تر از آن که بر زِبَرِ استاد دکّان گیرد

پیش از چوب شاه‌الله!

رک: پیش از مرگ واویلا!

پیش از چوب غش و ریسه می رود!

رک: پیش از مرگ واویلا

پیش از روضه خوان گریه می‌کند

رک: پیش از مرگ واویلا!

پیش از عید به مصلّی می رود

رک: پیش از آخوند به منبر می رود

پیش از لقمه دهان باز مکن

رک: پیش از آب پاتاوه وامکن

پیش از مرگ گریبان پاره می‌کند

رک: پیش از مرگ واویلا!

پیش از مرگ واویلا!

نظیر: پیش از چوب شاه‌الله ▫ پیش از مرگ گریبان پاره می‌کند ▫ پیش از چوب غش و ریسه می رود ▫ آتش ندیده گُر می زند ▫ پیش از روضه‌خوان گریه می‌کند

پیش از مؤذن برمناره می رود

رک: پیش از آخوند منبر می رود

پیشانی! مرا کجا می نشانی[۱]؟

نظیر: کجا می روی اقبال، تو به پیش و من از دنبال!

پیشِ بی دردان گریبان پاره کردن مشکل است

نظیر: تندرستان را نباشد درد ریش (سعدی) ▫ منم بیمار و نالان تو درستی / ندانی چیست درمن درد و سستی (ویس‌ورامین)

پیش پیش خواب ندیده را تعبیر نکن

پیش جانانۀ من قند و قوروت هر دو یکی است

رک: پیش خر شنبه و آدینه یکی است

پیش خر شنبه و آدینه یکی است

نظیر: پیش جانانۀ من قند و قوروت هر دو یکی است ▫ برای کور شب و روز یکی است

پیشِ دانا زمانِ شدّتِ دی ‌‌ ‌ قصۀ راحت بهار کند

پیش رو خاله پشت سر چاله!

نظیر: روبرو جانم جانت، پشت سرکاردم استخوانت! ▫ به دست راست شکر می آورد و به دست چپ تبر

---

۱ - یا: ای پیشانی ...

دارد ▫ ظاهرش چون گورکافر پرحُلَل/ باطنش قهرخدای عزّوجلّ (تحریفی از شعر مولوی)

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است (خواجو)

پیش طبیب مرو، پیش آزموده برو

پیش طبیب منجم است. پیش منجم طبیب، پیش هر دو هیچ کدام، پیش هیچ کدام هردو

رک: بوجارِ لنجان است، از هر طرف بادبیاد بادش می دهد

پیش قاضی و بازی؟

رک: پیش لوطی و معلق؟

پیش کور چه چراغ چه نور!

نظیر: پیش کور چه سرخ چه بور! ▫ تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

پیش کور چه سُرخ چه بور

رک: پیش کور چه چراغ چه نور

پیش کوریک چشم پادشاه است

رک: درحوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است!

پیش کولی و پشتک و وارو؟

رک: پیش لوطی و معلّق؟

پیش لوطی و معلّق؟

نظیر: پیش کولی و پشتک و وارو؟ ▫ پیش قاضی و بازی؟

پیشنماز که سرفه کند تکلیف پس نماز معلوم است!

نظیر: پیشنماز که قوز کند پس نماز چلقوز کند!

پیشنماز که قوز کند پس نماز چلقوز کند!

نظیر: پیشنماز که سرفه کند تکلیف پس نماز معلوم است

پیغمبران را تکبّری نیست. تو پیش ما نیایی ما پیش تو آییم

نظیر: چو خر خود نیاید به نزدیک بار/ تو بارگران را به نزد خر آر!

پیغمبریش را قبول ندارند ادّعای خدایی می‌کند رک: او ادّعای خدایی می‌کند، تو به پیغمبری قبولش نداری؟

پیلِ درگِل مانده را شه‌پیل باید تا کشد (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

پیل را از پشه صد رنج است

رک: شیر را از مور صدزخم است

پیِ نام و نانند خلق زمانه[1]

پینه دوز به حرف اُرسی دوز نمی شود

رک: از یاهو گفتن کسی دانا نشود

۱- .... تو مر خلق را مایهٔ نام و نانی

(فرّخی)

پیوسته امیدم به خدای متعال است رک: توکّل کن که یابی رستگاری

پیوند گُل و چنار آمد نیامد دارد

وصلتِ دو فرد نامتناسب عاقبت خوشی ندارد

پیهِ زیادی را به پاشنه می‌مالند

رک: هرچه بسیار شود خوار شود

پیهِ زیادی را به ماتحت می‌کشند

رک: هرچه بسیار شود خوار شود

حرف «ت»

تا آبرو نریزی این آسیا نگردد[1]

تا آب گل آلود است باید ماهی گرفت

نظیر: تا شکار سرِ تیر است باید زد

تا ابله درجهان هست مفلس در نمی‌ماند

نظیر: ابلهان کالای فاسد خرند و زیرکان سود برند ◻ تا که احمق باقی است اندرجهان/ مرد مفلس کی شود محتاج نان (مولوی)

تا با چشم راست بتوان دید با چشم چپ نباید نگرید.

تا آن‌جا که ممکن است باید با چشم خوش‌بینی به امور نگریست

تا باد نجنبد نَفِتَد میوه زاشجار[2]

تا باغ میوه داشت مَتَش باغبان بُدم　　حالا که شد خزان به شغالان گذاشتم

تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون

رک: ببین تا چه بازی کند روزگار

تا بخت که را خواهد و میلش به که باشد

رک:ببین‌تا چه بازی کند روزگار

تا برویم گِرد کنیم درازمان کرده‌اند

تابخواهیم مال و ثروت بیندوزیم عمر ما به سر خواهد آمد و ما را دراز به دراز در تابوت (یا در قبر) خواهند گذاشت

تابستان پدر یتیمان است

تاب مقراض ندارد ورق نازک گُل[3]

---

۱ - از چرخ بی مروّت حاجت روا نگردد　　......................................

(غنی کشمیری)

۲- این شعر من از رغم عدو گفتم زیرا　　......................................

(مسعود سعد سلمان)

۳- ....　　لب گستاخ رساندن به لب او ستم است

(بیدل)

تا بند قبا بازکنی صبح دمیده‌است[۱]!

رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده‌است

تا بَود گربه مهتر بازار   نبوَد موش جلد و دکّاندار

(سنائی)

تا بوَد مهر زهَه نور گرفتن ستم است (صائب)

رک: تیمم باطل است آن‌جا که آب است

تا بوده چنین بوده و تا باد چنین بادا!

تا به آب نزنی شناگر نمی‌شوی

رک: هرکه از خطر بگریزد خطیر نشود

تا پای بر دُم سگ ننهند نگزد

نظیر: تا پا روی دُم سگ نگذارند سگ صدا نمی‌کند

تا پا روی دُم سگ نگذارند سگ صدا نمی‌کند

نظیر: تاپای بر دُم سگ ننهند نگزد

تا پدر نشوی قدر پدر ندانی

نظیر: قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی

تا پریشان نشود کار به سامان نرسد

نظیر: نروید هیچ تخمی تا نگندد (نظامی)

تاپو پشت و رو ندارد

نظیر: پشت و رویش معلوم نیست ▫ مثل نان ساج نه پشت دارد نه رو

نیز رک: شریک دزد و رفیق قافله است

تا پول داری رفیقتم، قربان بند کیفتم!

رک: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی

تا پول داری کلّه جوش بخور!

تا پول ندهی آش نخوری

نظیر: تا زر به ترازو ننهی گوسفند نبری (سعدی) ▫ تا نقدی ندهی بضاعتی نبری (سعدی) ▫ بی مایه فطیر است ▫ واکن کیسه، بخور هریسه ▫ از شما عباسی، ازما رقاصی! ▫ کَفَم نِهْ، سرم نِهْ

تا پیش من بودی سنجد بودی، این جا آمدی قُبیده بادام شدی؟

تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده باشد(سعدی)

رک: نوشدار و بعد از مرگ سهراب؟

---

۱ - ما را شب وصل چه حاصل که تو از ناز ....

(بیدل کرمانی)

تات نپرسند همی باش گنگ[1]

رک: تا نپرسندت مگو از هیچ باب

تات نخوانند همی باش لنگ[2]

رک: ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت

تاتنور گرم است نان باید پخت

نظیر: تا آب گل آلوداست ماهی باید گرفت □ تا شکار سرِ تیر است باید زد □ آهن را تا گرم است باید کوبید □ چو وقتِ جو آید بکن درجوال

تا تو از بغداد بیرق آوری   درکلا تِه کِشت نگذارد کلاغ!

رک: تا کچل فکر زلف کند عروسی تمام شده است

تا توانستم ندانستم چه سود   چونکه دانستم توانستم نبود

رک: امروز توانی و ندانی،فردا که بدانی نتوانی

تا توانستم ندانستم وچون دانستم نتوانستم (خواجه عبدالله انصاری)

رک: امروز که توانی ندانی،فردا که بدانی نتوانی

تاتوانی باسه کس سوداکن   مال جدّم، لا تکلّم، چوخ دِمَهْ[3]

تاتوانی پردهٔ کس را مدر   تا ندرّد پرده‌ات را پرده‌دار

رک: پردهٔ کس مدرتا پرده‌ات را ندرند

تاتوانی دلی به دست آور   دل شکستن هنر نمی‌باشد

رک: دل به دست آور که حج اکبر است

تاتوانی سعی کن درکارِ آش   کاسه گرچینی نباشد گومباش

تا توباشی که دگر آرُغ بی جا نزنی!

سزای عمل خود را دیدی، چشمت کور، دندت نرم تا دیگر از این کارها نکنی

تا توبخواهی لب ترکنی من از یونجه‌زار هم گذشته‌ام

نظیر: تا تو بگویی «ف» من به فرح زاد رسیده‌ام

تا توبگویی «ف» من به فرح زاد رسیده‌ام

نظیر: تا بخواهی لب ترکنی من از یونجه‌زار هم گذشته‌ام

تا توتفنگ ویراق ببندی دعوا تمام شده‌است!

رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است

۱- ....   تا نخوانند همی باش لنگ

(مسعود سعد سلمان)

۲- تات نپرسند همی باش گنگ   ....

(مسعود سعد سلمان)

۳- برای شرح مَثَل رک: **امثال وحکم** دهخدا، ج ۱، ص ۵۳۱

تا توخاکساری بدان که سروری

رک: از تواضع بزرگوار شوی

تـا تـو دربـنـدِ قـلـیـه و نـانـی کـی رسـی دربـهشـت رحـمـانی؟

(اوحدی)

رک: شکم پرست خداپرست نبوَد

تا توفکر رخت بکنی ننه، منو سیا بخت می‌کنی ننه!

رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است

تا تو کوکْ کنی ما رِنگش را هم زده‌ایم!

رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است

تا تیغ و سرخاب از فرنگ می‌آید هم مردها خوشگلند هم زنها![1]

تا جان در خطر ننهی بردشمن ظفر نیابی

رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

تا جان هست امید هست

رک: آدم به امید زنده است

تاجر که ورمیشکنه میز و صندلیش را رنگ می‌کند

شخص وقتی دچار شکست می شود برای حفظ آبرو و اعتبار خویش صورت ظاهر زندگی و محیط کار خود را آراسته و منظم می سازد، به عبارت دیگر با سیلی رخسار خود را سرخ نگاه می دارد تا کسی به ورشکستگی و غمِ نهانِ وی پی نبرد

تاج زر حسرتِ مو را از سرِکَل[2] نمی‌بَرد

تا جنینی کارت خون آشامی است

نظیر: از روزن سر برون کن تا روز را ببینی.

تا جوانی جوان باش، چون پیر شدی پیری کن (قابوس نامه)

تا جهان بود و بوَد مرغ بوَد طعمهٔ باز (فرّخی)

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

تا چراغ روشن است جانورها از لانه بیرون می آیند

نظیر: تا چراغ روشن است گاو می زاید

تا چراغ روشن است گاو نمی زاید

نظیر: تا چراغ روشن است جانورها از لانه بیرون می آیند

تا چَرچَر مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

رک: آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

---

۱ - یا: تا تیغ از اصفهان می آید مردان جوانند و تا سرخاب از فرنگ می آید زنان خوشگل

۲ - سر کل: سر کچل

تا چرخ و فلک بر سرِ دور است هرشب همین طور است

نظیر: دنیا مکرّرات است ▫ تا بوده چنین بوده

تا چه آید ز پسِ پرده برون (عطار)

رک: ببین تا چه بازی کند روزگار

تا چه دارد زمانه زیرگلیم[1]

رک: ببین تا چه بازی کند روزگار

تا چه شکلی تو درآیینه همان خواهی دید[2]

نظیر:

آیینه‌ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکویی نکوست سیرت وسانم

(ناصرخسرو)

تا حالا می‌گفتم آری، حالا می گویم نه!

رک: حرف مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم آری...

تا حرکت نکنی برکت نیابی

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

تا حیاتی هست ما را روزی ما می رسد[3]

رک: خدا روزی رسان است

تا خانه‌ای ویران نشود خانهٔ دیگری آباد نگردد

رک: زیانِ کسان سود دیگر کس است

تا خطر نکنی خطیر نشوی

رک: هرکه از خطر بگریزد خطیر نشود

تا خم شده‌ای بار گذارند به پشتت

رک: هر که خر شد سوارش می شوند

تا خود فلک ازپرده چه آرد بیرون (از مرزبان‌نامه)

رک: ببین تا چه بازی کند روزگار

تا دانه نیفکنی نروید (سعدی)

رک: از تو حرکت از خدا برکت

---

۱ ـ تا چه دارد حریف زیر گلیم ....

(ابوحنیفهٔ اسکافی)

۲ ـ شاهد آیینهٔ تست ارنظر هوش کنی ....

(سعدی)

۳ ـ .... آب تا جاری است این آسیا درگردش است

(امین کاشانی)

تا در آتش ننهی بوی نیاید زعبیر[1]

تا دلت نشکست اشکت رونقی پیدا نکرد

نظیر: تا دل مرد خدا نامد به درد/ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد (مولوی)

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی (سعدی)

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

تا رنجِ کهتری برخویشتن ننهی به آسایش مهتری نرسی (قابوس نامه)

نظیر: آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمی شود

تا روباه شده بود به چنین سوراخی در نمانده بود

نظیر: تا شغال نشده بود به چنین راه آبی گیر نکرده بود

تار و پود این جهان یکسر به هم پیوسته است — می خورد برهم جهانی چونکه یک دل بشکند

(صائب)

نظیر:

بنی آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

(سعدی)

تا روغن برجاست چراغ نمی میرد

نظیر: تا هیزم برجاست آتش نمی میرد

تا ریش در نیاورده ای کسی را کوسه قلمداد نکن. در قضاوت شتاب منما

تا ریشه در آب است امید ثمری هست[2]

نظیر: تا نفس هست امید هست

تاریکی شب سرمهٔ چشم موش کور است.

آنچه در نظر بعضی ناپسند و نامطبوع آید ممکن است برای دیگران پسندیده و مطلوب باشد

تاریکی نشسته روشنایی را می پاید!

تا زر به ترازو ننهی گوسفند نبری (سعدی)

رک: تا پول ندهی آش نخوری

تا زرداری به زور محتاج نه ای

رک: گر زر داری...

---

۱ ـ این حدیث از سرِ درد است که من می‌گویم ....

(سعدی)

۲ ـ گر نخل وفا بَر ندهد چشم تری هست ....

(عرفی)

تا زنده‌است از دهنش آتش در می‌آید، وقتی مرد از گورش!

تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مُرده‌ام گلاب بر مزارم نهادی؟

نظیر: تا زنده بودم کاه و جوم ندادی، حالا که دارم می میرم توبره برسرم نهادی؟ ▫ تا زنده بودم به من نمی دادی خرما، حالا که مرده‌ام سرِ قبرم می زنی سُرنا؟ ▫ به خانه‌ات آمدم دوغم ندادی، پشت سرم ماست می فرستی؟ ▫ کنونم آب حیاتی به حلق تشنه فروکن/نه آنگهی که بمیرم به آب دیده بشویی (سعدی) ▫ امروز که در دست توام مرحمتی کن/ فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت (حافظ) ▫ چه سود آنگه که ماهی مرده باشد / که باز آید به جوی رفته آبی (ابن یمین) ▫ آبی که به زندگانی ندادی به حسین / چون گشت شهید آب بر مزارش بستی؟

تا زنده بودم به من نمی دادی خرما، حالا که مرده‌ام سرِ قبرم می زنی سُرنا؟

رک: تا زنده‌بودم آبم ندادی، حالا که مرده‌ام گلاب بر مزارم نهادی؟

تا زنده بودم کاه وجوم ندادی، حالا که مرده‌ام توبره بر سرم نهادی؟

رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مرده‌ام گُلاب بر مزارم نهادی؟

تازه بها را ورقت زرد شد[1]

تازه به دولت رسیده زنش زشت و خانه‌اش تنگ می شود

نظیر: تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد ▫ هستی مستی می‌آورد ▫ گر به دولت برسی مست نگردی مردی ▫ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود (حافظ)

تازه دَنْ بسم‌الله!

نظیر: از سرِ نو بسم‌الله ▫ از سر نو دام دام!

تازه می‌پرسد لیلی مرد بود یا زن؟

رک: لیلی مرد بود یا زن؟

تازی به توزم می زنی، چنبله به قوزم می زنی!

تازیِ خوب[2] **وقت شکار بازیش می‌گیرد**

نظیر: به کاهل گفتند: کوچ کن! خواب رفت

تازی را به زور به شکار نمی‌توان برد

نظیر: تازی را که به زور به شکار ببرند مُردار می آورد

تازی را که به زور به شکار ببرند مُردار می آورد!

نظیر: تازی را به زور به شکار نمی توان برد

تازی که پیر شد از آهو حساب می برد

---

۱ - .... دیـــگ مَـــنِـــه آتش مـــا ســـرد شـــد
(سعدی)

۲ - «تازیِ خوب» در این جا به تعریض و کنایه به کار رفته و مراد از آن «تازی بد» است

تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن[۱]

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

تاس اگر نیک نشیند همه کس نرّاد است

نظیر: فیض روح القدس ار باز مدد فرماید/ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد (حافظ)

تا سال دگر می که خورَد، زنده که باشد؟

رک: از فردا کسی خبر ندارد

تا سه نشه بازی نشه

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

تا شب نروی روز به جایی نرسی

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

تا شغال شده‌بود به چنین راه آبی گیر نکرده‌بود

نظیر: تا روباه شده‌بود به چنین سوراخی در نمانده بود

تا شکار سرِ تیر است باید زد

نظیر: تا آب گل‌آلود است باید ماهی گرفت

تا صدف قانع نشد پر دُرّ نشد[۲]

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

تا صلح توان کرد درِ جنگ مکوب

نظیر: به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (سعدی)

تا غم نخوری به غمگساری نرسی

تا غنچه نشکفد به کسی بو نمی دهد[۳]

تا فلان کار بشود دُم شتر به زمین می‌آید

تا کار به دست این دبنگ است — این قافله تا به حشر لنگ است

(ایرج میرزا)

تا کار به زر برآید جان در خطر افکندن نشاید(سعدی)

نظیر: پول سفید برای روز سیاه خوب است

تا کچل فکر زلف بکند[۴] **عروسی تمام شده است**

نظیر: تا تو تفنگ و یراق ببندی دعوا تمام شده‌است □ تا تو فکر رخت بکنی ننه، منو سیاه بخت می‌کنی

---

۱ - ای نورچشم من نصیحتی کنمت گوش کن .... (حافظ)

۲ - کاسهٔ چشم گدایان پُر نشد ....

(مولوی)

۳ - معشوق خردسال به کس رو نمی دهد ....

٤ - یا: تا کچل فکر غنج بکند ...

ننه! ▫ تا تو کوک کنی مارِنگش را هم زده‌ایم ▫ تا بند قبا بازکنی صبح دمیده‌است (بیدل کرمانی) ▫ تا تو از بغداد بیرق‌آوری/ در کلا ته‌کشت نگذارد کلاغ

تا ک داده و چرخُشت خریده‌است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

تا کسی مفلس نباشد کی فروشد خانه را[1]

تا کلاغ بچه‌دار شد مردار سیر نخورد

رک: کلاغ از وقتی بچه‌دار شد یک شکم سیر به خودش ندید

تا کلاغ بچه‌دار شد یک شکم سیر به خود ندید

رک: کلاغ از وقتی بچه‌دار شد یک شکم سیر به خودش ندید

تا کور شود هر آنکه نتواند دید (از کلیله ودمنه)

تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت

تا کی بَری عذاب و کنی ریش را خضاب؟

رک: نتوان یافت جوانی به خضاب

تا گفته‌ای غلام توام می فروشَت[2]!

رک: هر که خر شد سوارش می شوند

تا گفتی دنگی برمی دارد لنگی!

رک: خر تنبل معطل چُش است

تا گفتی «فا»[3] می داند فرح زاد است

رک: ناگفته می داند و ننوشته می خواند

تا گوساله گاو شود دلِ صاحبش[4] آب می شود

نظیر: جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد ▫ جگرها خون شود تا یک نهالی باروَر گردد

تا مار راست نشود به سوراخ نرود

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

تا مربّی نباشد مربّا درست نمی شود

نظیر: نخست استاد باید وانگهی کار

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

(سعدی)

رک: ابله را در سخن توان شناخت

---

۱ - شعر شاعر چون گرفتی درعطا سستی مکن .... (غنی)

۲ - با مردم زمانه سلامیّ والسّلام ....

۳ - یا: تا گفتی «ف» ...

۴ - یا: دلِ مادرش

تا مرغ پشت ندهد خروس سوارش نمی دهد

تا مست نباشی نبری بار غم یار[1]

نظیر: سبکتر بَرَد اشتر مست بار (سعدی)

تا می‌توانی وَرجِهْ، نمی‌توانی فروجِهْ

رک: می توانی وَرجِهْ، نمی توانی فروجِهْ

تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها

نظیر: هیچ دودی بی‌آتش نیست □ عاقل سخن خلق به افسانه نگیرد

تا نپرسندت مگو از هیچ باب[2]

نظیر: سخن تا نپرسند لب بسته دار (فردوسی) □ تات نپرسند همی باش گنگ (مسعود سعد سلمان) □ چیزی که نپرسند تو از پیش مگو (سعدی)

تا نخوانندت مرو از هیچ در

رک: ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی

نظیر: تا نیک ندانی که سخن عین صواب است/ باید که به گفتن دهن از هم نگشایی (سعدی)

تا ندیده‌ای پاک است

رک: اعمال مؤمن را باید حمل به صحت کرد

تا نشوی پیر ندانی که چیست[3]

نظیر: تا نشوی هم سالَم، خبر نمی شوی از حالم □ روز پیری پادشاهی هم ندارد لذّتی

تا نشوی هم سالَم، خبر نمی‌شوی از حالم

رک: تا نشوی پیر ندانی که چیست

تا نعمتی را نخوری شکرش را بجای میاور

تا نفس هست امید هست[4]

نظیر: آدم به امید زنده است

تا نقدی ندهی بضاعتی نبری (سعدی)

رک: تا پول ندهی آش نخوری

۱- .... آری شتر مست کشد بار گران را (سعدی)

۲- .... تا نخوانندت مرو بر هیچ در

۳- فارغی از قدر جوانی که چیست .... (نظامی)

۴- یا: تا جان هست امید هست

تا نگرید ابر کی خندد چمن[۱]

نظیر: نخندد زمین تا نگرید هوا (فردوسی) ▫ سرسبزیِ درختان حاصل ابرِ گریان است ▫ هرکجا آب روان سبزه بوَد (مولوی) ▫ گریه بر هر دردمان دواست/ چشم گریان چشمهٔ فیض خداست (مولوی)

تا نگرید طفل کی نوشد لبن[۲]

نظیر: کودک شیرخواره تا نگریست/ مادر او را به مهرشیر نداد (ابوسلیک گرگانی) ▫ تا نگرید طفلکِ حلوا فروش/ دیگ بخشایش کجا آید به جوش (مولوی) ▫ شتر که علف می خواهد گردن دراز می‌کند

**تا نمیرد یکی به ناکامی		دگری شادکام کی گردد؟**

(سعدی)

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

تا نهال‌تر است باید راست کرد

رک: نهال را تاتر است راست باید کرد

تا نیست غیبتی نبوَد لذّت حضور[۳]

تاوان نصفه می رسد

تا وقتی زنده بودم کاه و جوم ندادی، حالا که مرده‌ام توبره بر سرم نهادی؟

رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مُرده‌ام گلاب بر مزارم نهادی؟

تا هستم به ریشت بستم (= بسته‌ام)!

رک: گرکنی گوش و گر بُری دُمبم/ بنده از جای خود نمی جنبم

تا هیزم برجاست آتش نمی میرد

نظیر: تا روغن برجاست چراغ نمی میرد

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد

رک: تا بخت کرا خواهد و میلش به که باشد

تا یک گوسفند از جوی پرید همه می جهند

نظیر: یک بُز که از جوی جست گلّه می جهد

تأخیر را فتنه‌ها در قفاست[۴]

نظیر: فی التأخیر آفات

۱-		تا نگرید طفل کی نوشد لبن
(مولوی)

۲- تا نگرید ابر کی خندد چمن		....
(مولوی)

۳- از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم		....
(حافظ)

۴- تعلّل به کار جهان کی رواست		که ....(کاشف شیرازی)

تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد   سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد[۱]

(وحید قزوینی)

رک: سیلی معلم نبوَد از آزار

تبِ تند زود عرقش می‌آید

عشقهای تند و سوزان عموماً در اندک مدت فروکش می‌کنند و به سردی می‌گرایند

تبر داده و سوزن خریده است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

تبر را گم کرده پیِ سوزن می‌گردد

رک: خر را گم کرده پی افسارش می‌گردد

تپالهٔ گاو است نه بو دارد نه خاصیت!

نظیر: شیرین بشی خربزه، نه بو داری نه مزه!

تحصیل کامِ دل به تکاپوی خوشتر است[۲]

تخم بی‌آب حاصلش آه است

تخم چون در شوره کاری ضایع و بی‌بَر شود[۳]

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

تخم چون نیک بوَد نیک پدید آرد بَر[۴]

نظیر: چنان بوَد پدری کش چنین بوَد فرزند (عنصری)

تخم علم را باید در دل پاک پاشید (عباس اقبال)

تخم مرغ درشت مال کونِ گشاد است!

نظیر: تخم مرغ گُنده مال مرغی است که ماتحتش فراخ است

تخم مرغ دزد شتر دزد می شود

نظیر: هرکه دانگی بدزدد از دیناری نترسد

تخم مرغ گُنده مال مرغی است که ماتحتش فراخ است!

نظیر: تخم مرغ درشت مالِ کونِ گشاد است!

تخم نکرد، وقتی هم کرد در کاهدان!

نظیر: احمدک مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود ▫ پیرزن نمرد تا روزبارانی

---

۱ - مصراع دوم این بیت دراصل چنین بوده است: «تیغی که به صیقل زده شد زنگ ندارد»

۲ - سعدی، جفا نبرده چه دانی تو قدر یار   ....

(سعدی)

۳ - نعت گویی جز به نام او سخن ضایع شود   ....

(عنصری)

۴ - میر همچون پدر آمد به سرشت و به نهاد   ....

تدبیر از پیر و جنگ از جوان[1]

نظیر:

جوان کینه را شاید وجنگ را — کهن پیر، تدبیر و فرهنگ را

(اسدی)

نیز رک: آنچه در آینه جوان بیند/ پیر درخشت خام آن بیند

تدبیرِ انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

نظیر: تدبیر دگر باشد و تقدیر دگر ◻ تقدیر آرزوی دل را تغییر می دهد ◻ تقدیر را تدبیر نمی توان کرد ◻ هرچه دلم خواست نه آن می شود/ آنچه خدا خواست همان می شود ◻ العبد یُدبّر والله یُقدّر ◻ تدبیر کند بنده، تقدیر کند خنده ◻ تدبیر کند بنده و تقدیر نداند/ تقدیر خداوند به تدبیر چه ماند (ناصرخسرو) ◻ با قلم تقدیر تدبیر برنیاید (سَمَک عیّار) ◻ حذر چه سود هرکجا قضا باشد (ادیب صابر) ◻ وقتی تقدیر برسد چشم کور می شود

نیز رک: با قضا کارزار نتوان کرد

تدبیر دگر باشد و تقدیر دگر

رک: تدبیرِ انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

تدبیر صواب از دلِ خوش باید جُست[2]

نظیر: از دل شکسته تدبیر درست نیاید ◻ ناید زدل شکسته پیمان درست (ابوالفرج رونی)

تدبیر کند بنده، تقدیر کند خنده

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

ترازوی تُرکی شده از آن سرهم پارسنگ برمی دارد!

ترازوی قیامت را سنگ کم نیست

نظیر: ناکرده گناه درجهان کیست بگو (خیام) ◻ دست بر دامن هرکس که زدم رسوا بود ◻ شُمّ همه گرد است

تُرب هم جزو مرکّبات شده است

رک: پیاز هم خودش را داخل میوه ها کرده است

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است[3]

نظیر: خر به سعی آدمی نخواهد شد (سعدی) ◻ بوم از تربیت هزاردستان نشود ◻ خر را به زدن اسب نتوان

---

۱ ـ اسدی گوید:

جوان کینه را شاید و جنگ را — کهن پیر تدبیر و فرهنگ را

۲ ـ .... — سرمایهٔ عافیت کفاف است نخست

شمشیر قوی نیاید از بازوی سست — یعنی زدل شکسته تدبیر درست

(سعدی)

۳ ـ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است — .... (سعدی)

کرد ◻ ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس (سعدی) ◻ در شوره زمین سمن نروید ◻ در شوره نهال چون نشانی؟ (ناصرخسرو) ◻ زمین شوره سنبل بر نیارد (سعدی) ◻ تخم چون در شوره کاری ضایع و بی بَر شود (عنصری) ◻ زنگی به شستن نگردد سفید (فردوسی) ◻ به کوشش نروید گل از شاخ بید/ نه زنگی به حمام گردد سفید (سعدی) ◻ نمدِ سیاه از صابون سفید نشود ◻ جوالِ سیاه با شستن سفید نمی شود ◻ نرود میخ آهنین برسنگ (سعدی) ◻ ابر اگر آب زندگی بارَد/ هرگز از شاخ بید برنخوری (سعدی) ◻ ابر اگر آب حیات هم ببارد درخت عرعر میوه نمی دهد ◻ به کوشش نروید زخاراگیا (فردوسی) ◻ نتوان دیو را به راه آورد/ سرِ دیوانه در کلاه آورد (اوحدی) ◻ درخت مُقُل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) ◻ آب شیرین نیاید از گِلِ شور ◻ از حنظل شکر نتوان ساخت ◻ رفتم به بام کعبه و دیدم نوشته بود/ بعد از هزارسال یهودی شود یهود (سعدی)

ترحم بر پلنگ تیز دندان　　　ستمکاری بوَد بر گوسفندان

(سعدی)

رک: رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان (سعدی)

ترسِ از بلا بدتر از بلاست

نظیر: هرکه از مردن غصه خورد هم غصه خورد هم مرد ◻ زنبور به مار گفت تو بزن من خود را می نمایم، من می زنم تو خود را نشان بده

نیز رک: در بلا بودن بِهْ از بیم بلا

ترس برادر مرگ است

نظیر: زترسنده مردم برآید هلاک (اسدی) ◻ از بند گیرد آدمی پند ◻ از بند گیرد بداندیش پند (فردوسی)

ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است[1]

نظیر: چه گویم که ناگفتنش بهتر است ◻ آن به که نپرسی تو و ما نیز نگوییم/ کافسانهٔ ما باعث صدگونه ملال است

ترسنده همواره تندرست باشد

رک: آدم ترسو همیشه سالم است

ترسو هرگز به مراد دل نرسد

رک: نیاید زترسندگان هیچ کار

تُرُش بوَد پسِ هفتاد ناز و الغنجار! (مختاری غزنوی)

رک: سر پیری معرکه گیری

ترشی نخورده زکام شده‌ایم

رک: آش نخورده و دهان سوخته

---

۱ ـ اقتباس از مصراع دوم این بیت سعدی:

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم　　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

ترک دنیا به مردم آموزند　　　خویشتن سیم و غلّه اندوزند

(سعدی)

رک: رطب خورده منع رطب چون کند

ترک شهوت آزادی نفس است (از تاریخ گزیده)

ترک عادت موجب مرض است

نظیر: گاوی که به کهنه خوردن عادت کرد چاره ندارد ◻ ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت ◻ توبهٔ گرگ مرگ است ◻ مار پوست می اندازد خوی نمی اندازد ◻ عادت برود علت نرود ◻ خوی بد در طبیعتی که نشست/ نرود تا به وقت مرگ از دست (سعدی) ◻ ماما آورده را مرده شوی بَرَد ◻ با شیر اندرون شد و با جان بدر رود ◻ کلاغی که به گُه خوردن عادت کرد عبث عبث ترکش نمی شود. ◻ گرگ را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گلّه رفت!

ترک واجب کرده سُنّت به جا می آورد

یعنی اصل را رها کرده و به فرع پرداخته است

ترک وطن کسی به ارادت نمی‌کند

نظیر: می روم وزسرِ حسرت به قفا می نگرم

ترکهٔ معلم از درخت بهشت است[1]

رک: چوب معلم از بهشت آمده است

تُرکی تو و هرگز نبوَد تُرک وفادار!

نظیر: وفا ناید از ترک هرگز پدید (اسدی) نیز رک: ترک و حدیث دوستی قصهٔ آب و آتش است

تُرکی را به ده راه نمی‌دادند می‌گفت تیر و ترکش مرا به خانهٔ رئیس برید!

رک: یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت

تُرک و حدیث دوستی قصهٔ آب و آتش است!

اترک التروک و لوکان ابوک[2] ◻ وفا ناید از تُرک هرگز پدید (اسدی)

تر و خشک با هم می سوزند

رک: آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک

تره به تخمش می رود حسنی به بابا!

نظیر: سو به سو می رود چغندر پی کونه ◻ رگ به ریشه می‌کشد ◻ شیر را بچه همی ماند بدو ◻ شیر تقاضای خودش را دارد ◻ الولد الچموش شِبه به عموش!

نیز رک: بیله دیگ، بیله چغندر

---

۱ ـ یا: چوب معلم از بهشت آمده است

۲ ـ عبارتی است ساختهٔ عوام به زبان ترکی که به طنز و شوخی به کار برند. معنی آن به زبان فارسی چنین است: تُرکها را تَرک کن ولو پدرت باشد

تره خریدم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد

نظیر: زر دادم و دردسر خریدم □ بچهٔ سرراهی را برداشتم پسرم بشود آقا بالا سرم شد

تریاک مفت را قاضی خورد تا مرد!

رک: شراب مفت را قاضی هم می خورد

تشنه در خواب آب می بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

تشنه را آب محال است که از یاد رود (کلیم کاشانی)

نظیر: لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب (مکتبی)

تعارف آب حمّامی خرجی ندارد

نظیر: تعارف شاه عبدالعظیمی راه ضررش بسته است

تعارف آمد نیامد دارد

نظیر :تعارف یکیش خیر است یکیش شر

تعارف شاه عبدالعظیمی راه ضررش بسته است

نظیر: تعارف آب حمّامی خرجی ندارد

تعارف کم کن و برمبلغ افزای!

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نشود

تعارف یکیش خیر است یکیش شرّ

نظیر: تعارف آمد نیامد دارد

تعجیل بد است لیک در کار خیر نیکوست

نظیر: شتاب بد است جز در کارخیر

تعجیل کننده پیرو شیطان است

رک: عجله کار شیطان است

تعریف آن است که دشمن بکند

تعریفِ خود کردن پنبه خاییدن است

رک: مدح خود کردن پنبه جائیدن است

تعریفِ خود کردن گُه خوردن است!

رک: مدح خود کردن پنبه جائیدن است

تعریفِ زیاد از دشنام بدتر است (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

تغاری بشکند ماستی بریزد — جهان گردد به کام کاسه لیسان!

نظیر: هایی شد و هویی شد، کل به نوایی رسید □ کاروانی زده شد کار گروهی سره شد (لبیبی) □ کاشکی شرّی به پا شود که خیر ما در آن باشد □ باد آمد و باران شد، خدا مراد خوشه چین را داد □ شرّی شد، شورّی شد، کچل به نوایی رسید

تف سربالا به ریش برمی‌گردد

بدگویی و اهانت نسبت به خویشاوندان بی احترامی و توهین به خودِ شخص است

تفنگ حسن موسی هم نَزَد

آخرین تیر ترکش را هم که به کار بردیم مؤثر واقع نشد

تف هرکس به دهان خودش مزه می دهد

رک: آب دهان هرکس به دهان خودش مزه می دهد

تقاص به قیامت نمی ماند

رک: دنیا دار مکافات است

تقدیر آرزوی دل را تغییر می دهد

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

تقدیر چون سابق است تدبیر چو سود؟

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

تقدیر را تدبیر نمی‌توان کرد

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

تقصیر همیشه به گردن غایب می‌شکند

رک: غایب خایب است

تقویم پارینه ناید به کار[1]

نظیر: گذشته ها گذشت □ برگذشته ها صلوات!

تکبّر عزازیل را خوار کرد[2]

رک: از تکبّر ذلیل و خوار شوی

تکلّف گر نباشد خوش توان زیست

تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گزاف[3]

نظیر: دلا تا بزرگی نیاری به دست/ به جای بزرگان نیاری نشست (نظامی) □ بزرگی خرج دارد □ بزرگی ریخت و پاش دارد

تکیه بردیوار کردم خاک بر فرقم نشست

---

۱ ـ مأخوذ از این بیت سعدی:

برو زن کن ای خواجه هر نوبهار / که تقویم پاری نیاید به کار

۲- .... / به زندان لعنت، گرفتار کرد

(سعدی)

۳- .... / مگر اسباب بزرگی همه آماده شود

(حافظ)

تکیه به جبّار کن تا برسی برمراد

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

تلاش بسیار کفش را پاره می‌کند

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می شود

تلخه جا به گندم تنگ کرده است

تلخه در سایهٔ گندم آب می خورد

رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

تماشای دل آن‌جاست که دلدار آن جاست[1]

رک: کجا خوش است؟ آن‌جا که دل خوش است

تمام شد کارپوستین، مانده پس وپیش و هر دوآستین!

به مزاح درمورد کاری گویند که پایان نیافته و هنوز در مراحل اولیه است

تمام غرق گناهیم ویک حسین داریم!

تموم شد وتموم شد، گربه زنِ عموم شد!

قضیه به صورت غیر مطلوب و ناخوشایندی پایان پذیرفت

تن آسایی بوَد بنیادِ خواری

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

تنِ آسوده چه داند که دلِ خسته چه باشد[2]

رک: «سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده» و «تندرستان را نباشد درد ریش»

تنبان مرد که دو تا شد فکرِ زن نو می افتد

رک: نو دولت زنش زشت می شود و خانه اش تنگ

تنبل برو به سایه ـ سایه خودش می آیه!

رک: به تنبل گفتند: «برو به سایه». گفت: «سایه خودش می آیه»!

تن به جان زنده است و جان زنده به علم[3]

رک: زدانش بِهْ اندر جهان هیچ نیست

تـن بـه دودِ چـراغ و بـی خـوابـی ... نـنـهـادی، هـنـر کـجـا یـابـی؟

(اوحدی)

---

۱ ـ نـکـنـد مـیـل دلِ مـن بـه تـمـاشـای چـمـن ... که ....

(سعدی)

۲ ـ من گرفتار کمندم تو چه دانی که سواری ... .

(سعدی)

۳ ـ .... دانش انـدر کـان جـانـت گـوهـر اسـت

(ناصرخسرو)

نظیر: کسی را که کاهل بوَد گنج نیست (فردوسی) ▫ تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی (سعدی) ▫ نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

تُند از برِ ما می‌گذری شرط وفا نیست

تندرستان را نباشد دردِ ریش[1]

نظیر: حال سعدی تو چه دانی که نداری دردی (سعدی) ▫ بر من این درد کوه پولاد است/ چون تو زآن فارغی تو را باد است (عطار) ▫ کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها (حافظ) ▫ منم بیمار و نالان، تو درستی/ ندانی چیست در من درد و سستی (ویس ورامین) ▫ تو را بر درد من رحمت نیاید/ رفیق من یکی همدرد باید(سعدی) ▫ تن آسوده چه داند که دلِ خسته چه باشد (سعدی)

تُند می روی جانا ترسَمَت فرومانی[2]

رک: تند می روی فلانی ترسم به ره بمانی

تُند می روی فلانی ترسم به ره بمانی!

نظیر: تند می روی فلانی ترسم به سر درآیی ▫ تند می روی جانا ترسَمَت فرومانی (حافظ) ▫ چهار نعل نتاز تا سکندری نخوری

تُند می روی فلانی، ترسم به سردرآیی!

رک: تند می روی فلانی ترسم به ره‌بمانی

تن رها کن تا نخواهی پیرهن[3]

نظیر: چندت اندوه پیرهن باشد/ بوکت این پیرهن کفن باشد (سنائی)

تنِ فتنه‌انگیز در گور بِهْ! (ادیب پیشاوری)

نظیر: آنکه خوابش بهتر از بیداری است/ آنچنان بد زندگانی خفته بِهْ (سعدی)

تنگت نگرفته که عاشقی از یادت برود

نظیر: از یکی پرسیدند: درد عاشقی بدتر است یا درد بی پولی؟ گفت: تنگت نگرفته است که هر دو از یادت برود!

تن لخت وآتش بازی؟

نظیر: کون برهنه وآتش بازی؟ ▫ تو را که خانه نئین است بازی نه این است(سعدی)

تنِ مرده و جانِ نادان یکی است (اسدی)

رک: نادان را زنده مدان

۱- .... جز به همدردی نگویم دردِ خویش (سعدی)

۲- می روی و مژگانت خون خلق می ریزد .... (حافظ)

۳- چند خواهی پیرهن از بهر تن .... (قاآنی)

تنور نانوایی نیست که سرِ دو شاخ را بگذارند تو سوراخ آدم!

رک: شیشه نیست که بادش کنی

تنوری چنین گرم نانی نبست

رک: تا تنور گرم است نان باید پخت

تنها بودن بِهْ که با بدان نشستن

نظیر: هست تنهایی بِهْ از یاران بد

تنها توخیار نوبر بازار نیاورده‌ای!

تنها خور دیده‌ایم، روبرو خور ندیده‌ایم!

تنها خور شریک شیطان است

نظیر: آدم تنها خور برادر شیطان است

تنها خور تنها میر است

رک: هرکه در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند (سعدی)

تنهایی به خدا می‌برازد وبس

انسان ناگزیر از انتخاب جفت و همسر است

تو آن کن که بتوانی، نه آن کن که چون خر درگِل بمانی

نظیر: آنقدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بکُشد

تو آن ورِ جو، من این ورِ جو

رک: ما این برِ جو، شما آن برِ جو

تو آوازت را بخوان نوبت رقص من هم می رسد!

رک: حالا هم نوبت رقاصی من است

تو از تو، من از بیرون!

تو از مُشک بویش نگه کن نه رنگ[1]

تواضع کن که یابی ارجمندی ... فروتن شو که یابی سربلندی

رک: از تواضع بزرگوار شوی

توانا بَود هر که دانا بَود[2]

رک: دانستن توانستن است

توانگرتر آن کس که درویش‌تر

رک: درویشی و خرسندی به که توانگری

---

۱ - .... که دُرّ گرچه کوچک، بها بین نه سنگ (اسدی)

۲ - .... به دانش دل پیر بُرنا بوَد

(فردوسی)

توانگر شدی گِردِ بیشی مگرد[۱]

توانگری به قناعت است نه به بضاعت

رک: قناعت هرکه کرد آخر غنی شد

توانگری به هنر است نه به مال (سعدی)

نظیر: در هنر کوش که زر چیزی نیست ◻ توانگری نه به مال است نزد اهل کمال (سعدی)

توانگری در درویشی و بی‌نیازی است

رک: دولت اندر فقر است و مردم غافلند

توانگری نه به مال است نزد اهل کمال[۲]

رک: توانگری به هنر است نه به مال

تو انگور خور از باغ مپرس

نظیر: تو خربزه بخور، تو را با فالیز چه کار؟

تو باید که باشی، دِرم گو مباش[۳]

رک: آدم پول را پیدا می‌کند نه پول آدم را

تو بده، مستی اش با خودم!

میخواره‌ای ولگرد پشیزی ناچیز به باده فروش داد و از او شراب خواست.باده فروش گفت: با این پشیز چه مایه شراب به تو دهم که مستی آرد؟ مرد ولگرد گفت: تو بده، مستی اش با خودم!

تو برو فکر قِرَتْ باش، چه کارداری که حاج میرزا آقاسی معزول است؟

تو بزن زارِ خود، من می‌کنم کارِ خود

نظیر: گرگ برّه را می بَرَد و کُرد هیاهو می‌کند

تو بگو برو کلاه بیاور تا من کلاه را با سر بیاورم!

نظیر: گفتند: برو کلاه بیاور، رفت سرآورد! ◻ شما یک روزن به ما نشان بدهید تا ما دروازه کنیم!

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن[۴]

تو بهتر می دانی یا پیغمبر خدا؟

پسری مادر پیر و فرتوت خود را در زنبیلی نهاد و به همراه وی به زیارت رسول خدا رفت. پیغمبر به مزاح به

---

۱ - بـه بـهـرام گـفـت ای دلارای مـرد .... (فردوسی)

۲ - .... کـه مـال تـا لـب گـور است بـعـد از آن اعـمـال (سعدی)

۳ - زبـهـر درم تـنـد و بـدخـو مـبـاش .... (فردوسی)

۴ - .... کـه خـواجـه خـود روش بـنـده پـروری دانـد (حافظ)

پسر فرمود: مادرت را به شوی بده تا تنها و دلتنگ نباشد. پسر عرض کرد: یا رسول الله، پیری فرتوت چون او دیگر در خورِ شوهر نیست، چگونه او را به شوی دهم؟ پیرزن از پاسخ پسر سخت برآشفت و با تندی و عتاب به پسر گفت: تو بهتر می دانی یا پیغمبر خدا؟

تو به جای پدر چه کردی خیر — که همان چشم داری از پسرت

(سعدی)

توبهٔ قمارباز بی‌پولی است

نظیر: توبهٔ گرگ مرگ است ◻ قحبه گر کند توبه حرصش ندهد یاری

توبهٔ گرگ مرگ است

رک: ترک عادت موجب مرض است

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک[1]

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است (سعدی)

تو چنگال شیران کجا دیده‌ای[2]؟

تو چه کار داری که خانهٔ قلی صابون می‌پزند؟

رک: تو را چه کار داری که خانهٔ قلی صابون می پزند؟

تو حال تشنه ندانی که برلبِ جویی[3]

رک: تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

تو خربزه بخور، تو را با فالیز چه کار؟ (از شاهد صادق)

نظیر: تو انگور خور از باغ مپرس

تو خر خودت را بران!

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل[4]

تو دبّه‌ات را آوردی که من روغنش نکردم؟

نظیر: تو کی مردی که ما تابوت حاضر نکردیم؟

۱- .... — زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ

(سعدی)

۲- .... — که آواز روباه نشنیده‌ای

(از مرزبان‌نامه)

۳- تو را که درد نباشد، ز درد ما چه تفاوت — ....

(سعدی)

۴- تمثّل:

من از مفصّلِ این باب مجملی گفتم — تو خود زمجمل من رو مفصلی برخوان

(کمالی)

تو را با نبرد دلیران چه کار　　　تو پیره زنی دوکت آید به کار[1]!

تو را به گورمن نمی گذارند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه؟

تو را پرسند که هنرت چیست نگویند پدرت کیست؟

رک: آدمی را نسبت به هنر باید نه پدر

تو را تیشه دادم که هیزم شکن　　　ندادم که دیوار مسجد بکن

(سعدی)

رک: گفتم بزن امّا نه به این محکمی!

تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران!

نظیر: چه کارداری به کار دیگران، نانی بخور خرت را بران ▫ چه کار داری به جو درو، نانی بخور راهی برو ▫ تو خر خودت را بران ▫ تو چه کار داری که خانهٔ قلی صابون می پزند ▫ خانهٔ همسایه آش می پزند به تو چه؟ ▫ به خوانِ کسان کدخدایی مکن

تو را که خانه نئین است بازی نه چنین است (سعدی)

رک: تن لخت و آتش‌بازی؟

تو را که دست بلرزد گُهر چه دانی سُفت (سعدی)

رک: مردیت بیازمای و آنگه زن کن

تو سخن را نگر که جایش چیست　　　بر گزارندهٔ سخن منگر

رک: بنگر که چه گفت، ننگر که که گفت

تو سیاه کم بهابین که چه در دماغ دارد[2]!

نظیر: خان مرو است، چنار جلو منزلش را نمی بیند! ▫ نوهٔ اتورخانِ سرگین برچین است ▫ می خواهد سُمّ ستورش را مثل سُمّ خرعیسی ببوسند ▫ به ماتحتش می‌گوید: دنبال من نیا بو میدی! ▫ سنده را با نیزهٔ هفده ذرعی نمی شود دم دماغش برد!

تو سيِ خودت، من سيِ خودم

رک: ما سی خودمان، شما سی خودتان

توش خودش را می کُشد بیرونش مردم را

رک: بیرونمانُ مردم را می‌کُشد، درونمان خودِ ما را

توشکستی جام و ما را می زنی[3]؟

نظیر: خود می زند و خود فریاد می‌کند ▫ خود کردن و عیب دوستان دیدن/ رسمی است که در جهان تو آوردی (سعدی)

---

۱ ـ بیتی که حریفان شطرنج و تخته نرد به هنگام بازی بر سبیل مزاح به یکدیگر گویند

۲ ـ زبنفشه تاب دارم که ززلف او زند دم .... (حافظ)

۳ ـ همچو ابلیسی که گفت اغویتنی .... (مولوی)

تو شیره‌ای که من نخورم موش بیفته!

رک: دیگی که برای من نجوشد سرِ سگ تویش بجوشد!

توفیق رفیقی است به هرکس ندهند

تو قدر آب چه دانی که برلب جویی[1]

رک: تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی[2]

نظیر: تو قدر آب چه دانی که برلب جویی (سعدی) □ تو حال تشنه ندانی که برلب جویی (سعدی) □ چه دانند جیحونیان قدرآب/ زواماندگان پرس در آفتاب (سعدی)

توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد (سعدی)

تو کز محنت دیگران بی‌غمی   نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی)

توکّل کن که یابی رستگاری

نظیر: با توکّل زانوی اشتر ببند (مولوی) □ کار خود بگذار با پروردگار □ تکیه به جبّار کن تا برسی برمراد □ کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ/ ای‌بسا عیش خدا داده کنی (حافظ)

تو کندی جوی و آبش دیگری برد (ویس ورامین)

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

تو که اسب عربی بودی چه کُرّه‌ای پس انداختی که فلانی بیندازد؟

تو که اوّل اوّلینت این باشد آخر آخرینت چه خواهد بود؟

تو که باری زدوشم برنداری   چرا سر بار بربارم گذاری

رک: اگر باری زدوشم برنداری...

تو که بر بارِ خود آبگینه داری چرا بربار مردم می‌زنی سنگ؟

تو که جو نمی‌توانی بخوری چرا ادّعای خریّت می‌کنی؟

تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

نظیر: کور را به چراغ چه حاجت؟ □ روز نمی‌بیند شب بخیه می‌کند!

تو که چنین آوازی داشتی چرا جلو جنازهٔ پدرت نخواندی

رک: حیف از آنها که مردند و آواز تو را نشنیدند

تو که لشکرت نبود جنگ کردنت چه بود؟

---

۱ ـ درازنای شب از چشم دردمندان پرس   ....

(سعدی)

۲ ـ سَلِ الْمَصانِعَ رَکباً تَهیمُ فِی الْفَلَواتِ   ....

(سعدی)

تو که نی زن بودی چرا آقا دائیت از حصبه مرد؟

رک: اگر بابا بیل زنی اول باغچهٔ خودت را بیل بزن

تو کی مُردی که ما پای تابوتت سینه نزدیم؟

رک: تو کی مُردی که ما تابوت حاضر نکردیم؟

تو کی مُردی که ما تابوت حاضر نکردیم؟

نظیر: تو کی مُردی که ما پای تابوتت سینه نزدیم؟ ▫ تو دبه ات را آوردی که من روغنش نکردم؟

تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید[1]

نظیر:

جـِـر بــزنــی جــر نــزنــی بــرده‌ای   خوب رخی هر چـه کـنـی کرده‌ای

(ایرج میرزا)

نیز رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

توپا می‌بینی و من پرِ طاووس[2]

نظیر: تو مو می بینی و من پیچش مو

تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند[3]

نظیر: خون نخسبد بعدِ مرگت در قصاص/ تو مگو که میرم و گردم خلاص (مولوی) ▫ قصاص به قیامت نمی ماند

تو مو می‌بینی و من پیچش مو[1]

نظیر: تو پا می بینی و من پرِطاووس

تو نباشی یارِ من، خدا بسازد کارِ من

رک: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد

تون تاب که حمّامی شود به منصب رسیده است!

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

(سعدی)

رک: نان را بینداز دریا، ماهی نمی داند، خدا می داند

---

۱ - گر فراقت بکشد جان به وصالت بدهم   ....

(سعدی)

۲ - بگفتش کوتهی افسوس افسوس   ....

(وحشی بافقی)

۳ - چه کند کشتهٔ عشقت که نگوید غم دل   ....

(سعدی)

۴ - ....   تو ابرو من اشارتهای ابرو

(وحشی بافقی)

توها کنی، من هو کنم!

نظیر: جواب های هوی است

توهم به مطلب خود می رسی شتاب مکن[۱]

نظیر: توهم به مشروطهٔ خودت خواهی رسید

تو هم یک تنبان پیش خدا داری!

نومید مباش

تو ابریق رفته و از لوله اش نگاه می‌کند

توي این هیروویربیا زیر ابرویم را بگیر

رک: میان این هیر و ویر بیا زیر ابرویم رابگیر

توی جالیزِ خربزه آقا نبات سبز شده!

رک: کی مرد که تو عزیز شدی؟

توی خزینه همه کس خوش آواز است

توي دعوا حلوا بخش نمی‌کنند

رک: میان دعوا حلوا خیر نمی‌کنند

توی دیگ آدم وسواسی موش می افتد!

نظیر: موش توی خمرهٔ آدم وسواسی می افتد

توی شُله زرد می خواهد کوفته پیدا کند!

رک: می خواهد از توی شُله زرد کوفته پیدا کند

تویکی، من یکی

رک: سن بیرکیشی، من بیرکیشی

تهوّر دومِ جاهلی است (قابوس نامه)

رک: جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

تهی پای رفتن به از کفش تنگ[۲]

نظیر: پاتهی گشتن بِهْ است از کفش تنگ/ رنج غربت بِهْ که اندرخانه جنگ (مولوی) □ سفر عید باشد برآن کدخدای/ که بانوی بد باشدش در سرای (سعدی) □ به زندان قاضی گرفتار بِهْ/ که در خانه دیدن بر ابرو گره (سعدی) □ کفشِ تنگ از پا بدرا!

تهیدست را نیست زور و هنر[۳]

رک: از پای شکسته چه سَیر و از دست بسته چه خیر؟

---

۱ - حسد چه می بری ای دل به کشتگان غمش ....
(میرمیران)

۲ - .... بلای سفر به که در خانه جنگ (سعدی)

۳ - شود بی درم شاه بیدادگر .... (فردوسی)

تهیدست روسیاه است

نظیر: آدم بینوا در دو جهان روسیاه است

تیرِ آوار است، تلواسه می رود (از جامع‌التمثیل)

تیر بعد از جنگ را باید به سینهٔ خود زد

رک: مُشتی که بعد از جنگ به یاد آید برکلّهٔ خود باید زد

تیر به نشانه نخورد، نشانه به تیر خورد!

تیر می اندازد و کمان پنهان می‌کند (از جامع‌التمثیل)

تیره آن دل که در او نور محبت نبوَد[1]

تیره روزی سنگ محک دوستی است

رک: یار نیک را در روز بد شناسند

تیر همیشه به نشانه نمی آید

تیری که از شَست رها شد برنمی‌گردد

نظیر: تیری که از کمان جست باز نمی‌گردد (**جامع‌التمثیل**) ▫ چو تیر از کمان رفت نـاید به شست ▫ نیاید باز تیر رفته از شست (سعدی) ▫ باز ناید تیر هرگز کزکمان بیرون شود (خواجه رستم خوریانی) ▫ تیری که جست از شست کی دیگر به شست آید(ابن یمین) ▫ سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته بازنگردد ▫ سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضهٔ کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد (**مرزبان‌نامه**)

تیری که از کمان جست باز نمی‌گردد

رک: تیری که از شست رها شد برنمی‌گردد

تیری که جست از شَست کی دیگر به شَست آید[2] **؟**

رک: تیری که از شست رها شد برنمی‌گردد

تیز بی بی صدا ندارد[3]

نظیر: تیز کدبانو بی صداست ▫ ظرفی که خانم بشکند صدا ندارد

تیز داده تاوان هم می خواهد

رک: گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد

تیز کدبانو بی صداست[3]

رک: تیز بی بیِ صدا ندارد

---

۱ - خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق ....
(**حافظ**)

۲ - مرا گویند دل باز آر از آن تُرک کمان ابرو ولی ....
(**ابن یمین**)

۳ - یا: تیز کدبانو آواز ندارد

تیزی درفش به سرِ درفش است

تیشه است و رو به خود می تراشد. به زیان خود عمل می‌کند، در نابودی و هلاک خود می‌کوشد

تیغ برّان به دست زنگی مست سپردن کار عاقلان نیست

نظیر: چوب به دست خرس دادن آسان امّا پس گرفتنش مشکل است

تیغ برّان گر به دستت داد دستِ روزگار هرچه می خواهی بکن امّا مَبُرّ نانِ کسی

رک: قطع حلقوم سهل‌تر از قطع مرسوم است

تیغ چون بشکست خنجر می شود زادهٔ ظالم ستمگر می شود

تیغ کج را نیام کج باید

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

تیغ کهنه جوهر دارد

رک: پیری نداری پیری بخر

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است[1]

نظیر: با غریب سگی نباید کرد (اسرارالتوحید)

تیمم باطل است آن جا که آب است

نظیر: آب که آمد تیمم برخاست □ فریضه که آمد نافله برخاست □ آفتاب که درآمد ستاره نمی ماند □ تا بوَد مهر زمّه نور گرفتن ستم است (صائب) □ چراغم چه باید چو خورشید هست (اسدی) □ به هرجای کآفتاب آن جا نهد پای/ پسِ دیوار باشد سایه را جای (وحشی) □ چو آب آمد تیمم نیست در کار/ چو روز آمد چراغ از پیش بردار (پوریای ولی) □ چون سرخ گل آید به چه کار آید گلنار (فرّخی) □ چون به دریا رسی مگو از جوی (سنائی)

۱- .... جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

(حافظ)

حرف «ث»

ثابت قدم باش و غم روزی مخور

ثابت قدم به صحبتِ بد بد نمی شود

ثبات خانه از دیوار است

ثبات رأی نماید خیالِ درست

ثبات رعیت از عدالت است

ثبات عدالت از عقل است

ثمرات را از شجرات شناسند (مقامات حمیدی)

نظیر: درخت از میوه اش شناخته می شود □ مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (قاآنی) □ خیار خوب را از دو برگه اش شناسند □ خربندری را از دمش شناسند

ثمر از درخت بید نباید جست (از جامع التمثیل)

نظیر: هرگز از شاخ بید برنخوری (سعدی) □ درخت مُقل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) □ زمین شوره سنبل برنیارد (سعدی) □ از نی بوریا شکر نخوری (سعدی)

ثنای خویش گفتن ازتهی میانی است

رک: مدح خود کردن پنبه جاییدن است

ثواب راه به خانهٔ صاحبش می برد

نظیر: از هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری

حرف «ج»

جا افتاده بهتر از چاه افتاده است

جا به جا ک نعبدو جا به جا ک نستعین[1]

نظیر: هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد

جا تر است و بچه نیست[2]**!**

جادهٔ دزد زده تا چهل روز ایمن است

جاذب هرجنس را هم جنس دان [3]

نظیر: کور کور را می جوید آب گودال را

نیز رک:

کبوتر با کبوتر باز با باز — کند هم جنس با هم جنس پرواز

(نظامی)

جامه به اندازهٔ قامت خوش است

جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس!

جان است، بادنجان نیست!

نظیر: به باطل مده جان شیرین به باد ▫ جان برباد دادن کار عاقلان نیست **(سَمَک عیّار)**

جانا سخن از زبان ما می‌گویی

جان باید که مانَدْ، مال آید و شود

انسان باید در اندیشهٔ تندرستی باشد نه گردآوری مال. مال و دولت دنیا در دست کسی نمی‌ماند

جان بخشی از جان ستانی به است [4]

نظیر: جان بخشی کنید نه جان ستانی ▫ خلق همه یکسره نهال خدایند/ هیچ نه برکن زین نهال و نه

---

۱ - مثلی است ساختهٔ عوام برای آنکه بگویند هر عمل وقتی و هر نکته جایگاهی دارد

۲ - تمثّل:

چشم چو بگشود در آن دامنه — دید که جا تر بوَد و بچّه نه

(ایرج میرزا)

۳ - سوی بام آمد زمستانِ ناودان — .... **(مولوی)**

٤ - به جان این مَثَلْ زندگانی ده است — که .... **(امیرخسرو دهلوی)**

بشکن (ناصرخسرو) □ به خون ای برادر میالای دست/ که بالای دست توهم دست هست (سعدی) □ چو چیره شدی بی گنه خون مریز (فردوسی)

جان برباد دادن کار عاقلان نیست(سَمَک عیّار)

نظیر: به باطل مده جان شیرین به باد

جان پدرتو سفرهٔ بی نان ندیده ای سرمای قوس وتیک تیک دندان ندیده ای

نظیر: قدرنان را گرسنه می داند (از جامع التمثیل)

جان کندن لقمان، خوردن مغول!

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

جان کند و جامه کرد (از جامع التمثیل)

جان که باید در برود چه از گلو چه از پهلو!

نظیر: دست که کوتاه شد از دنیا، آستین چه بلند چه کوتا[1]

جان من خود کرده ای، خود کرده را تدبیر نیست

رک: از ماست که برماست

جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست[2]

نظیر: در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست (حافظ) □ اجتهاد در مقابل نص کردن از خریّت است □ آدم باید جایی جیک جیک بکند که بلبل نباشد □ شمع در پیش شمس نوری ندارد □ با نور آفتاب چه باشد شرار ما (صائب)

جاهِل بداندیش هرجا می زند نیش

جاهل را غنی تر می رسد روزی

رک: دنیا به کام ابلهان است

جاهل عدوی فاضل است

جای تنگ است و مردمان بسیار

جای خالی بهتر که پُراز گرگ

نظیر: خانهٔ خالی بِهْ که پُر از شیر و پلنگ (ناصرخسرو) □ تهی غاری بِهْ از پر گرگ غاری (ناصرخسرو)

خلاف: خانه پر از دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد

جای شیران شغالان لانه دارند

نظیر: به جای شمع کافوری چراغ نفت می سوزد □ بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستند پی/ برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن (معزّی) □ آن قصر که جمشید در او جام گرفت/ آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت (خیام)

---

۱ - کوتا: کوتاه

۲ - راه بنمایم تو را گر کبر بندازی زدل ....

(ناصرخسرو)

جای گُل گُل باش جای خار خار

رک: با بدان بدباش با نیکان نکو

جای مرد دو زنه درِ مسجد است[1]

نظیر: مرد دو زنه همیشه رویش سیاه است □ مرد دوزنه دمِ خوش نمی زنه! □ زنِ اول به تو حرمت گذارد/ زن دوم دمار از تو برآرد □ مرد دو زنه ریشش به آنه!

نیز رک: خدا یکی یار یکی

جایِ نان سنگ نمی‌توان گذاشت

جایی بنشین که برنخیزانندت

نظیر: جایی منشین که برخیزانندت

جایی رفت که عرب نی انداخت!

رک: آن جا رفت که عرب نی انداخت

جایی که پشک ومشک به یک نرخ است — عطار گو ببندد دکّان را

(قاآنی)

رک: آن جا که شتر بود به یک قاز/ خر قیمت واقعی ندارد

جایی که شتر بوَد به یک قاز — خر قیمت واقعی ندارد

رک: آن جا که شتر بوَد به یک قاز...

جایی که عقاب پر بریزد — ازپشهٔ لاغری چه خیزد؟

(نظامی)

نظیر: چسان پرّد مگس جایی که ریزد بال و پرعنقا (هاتف اصفهانی)

جایی که کچل هست اسم طاووس نمی‌شود بُرد!

رک: آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد!

جایی که میوه نباشد چغندر سلطان المرکّبات است!

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

نظیر: نمک خوردی نمکدان مشکن □ زچاهی که خوردی از او آب پاک/ نشاید فکندن در او سنگ و خاک (سعدی) □ هرکس که نمک خورد و نمکدان بشکست/ در محفل رندان جهان سگ به از اوست □ حق نان و نمک تبه کردن/ بشکند مرد را سرو گردن (سَمَک عیّار) □ حق نان ونمک را نباید فراموش کرد □ حق نان و نمک بسیار باشد

---

۱ ـ شاهزاده شیخ الرئیس گفته است:

یک زنِ خوب مرد را کافی است — بیش از این هم دگر نمی باید

از یکی بیش اگر بخواهی زن — بجز اندوه و غم نمی شاید

جایی منشین که برخیزانندت

نظیر: جایی بنشین که بر نخیزانندت

جایی نمی‌خوابد که آب زیرش برود[۱]

جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند[۲]

نظیر: قدر وصال کسی می داند که رنج فراق کشیده باشد

جِربزنی جِرنزنی برده‌ای   خوب رخی هرچه کنی کرده‌ای!

(ایرج میرزا)

رک: «زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست» و «یک خلقت زیبا بهْ از هزار خلعت دیبا»

جرم ناکرده را عفو لازم نیست

جزای گرانفروش نخریدن است

جز به تدبیر پیر کار مکن[۳]

رک: بی پیر مرو تو در خرابات...

جز به خردمند مفرمای کار[۴]

رک: به کارهای گران مرد کاردیده فرست

جز بیکسی نتیجهٔ عمر دراز چیست[۵]**؟**

نظیر: بگو به خضر که جز مرگ دوستان دیدن/ دگر چه حاصل از عمر جاودان داری؟ (صائب) □ ما از این هستی ده‌روزه به جان آمده‌ایم/ وای بر خضر که زندانی عمر ابد است (صائب)

جز خر عیسی گور پدر هر چه خراست! (ایرج میرزا)

جز راست نباید گفت و هر راز نشاید گفت

جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضایع است (سعدی)[۶]

---

۱ - تمثّل:

به جایی نخوابد عقاب دلیر   که آبی توان هشتن او را به زیر

(نظامی)

۲ - ....   شکسته استخوان داند بهای مومیائی را

(صائب)

۳- ....   پیر دانش نه پیر کهن

(سنائی)

۴ - ....   گر چه عمل کار خردمند نیست

(سعدی)

۵ - ای خضر، خوش زهمسفران دور مانده‌ای   ....

(دانش)

۶ - سعدی در جای دیگر فرماید:

همه شب ذکر تو می رفت و مکرّر می شد   تا به افسوس با پایان نرود عمر عزیز

جسارتِ زیاد جوانمرگی می‌آورد

نُظیر: آدم نترس سرِ سلامت به گور نمی بَرَد ▫ ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد باد (خاقانی) ▫ تهوّر دوم جاهلی است (قابوس‌نامه) ▫ رشادت بی جا جوانمرگی می آورد

جفا بیند هرکس که جفا کرد

جفتش را بیار مفتش را ببر!

جگرجگر است، دگر دگر!

رک: آه صاحب درد را باشد اثر

جگرفروش چه می‌داند قدر و بهای لعل درخشان را

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد

رک: تا گوساله گاو شود دل صاحبش آب شود

جگرها خون شود تا یک نهالی بارور گردد

رک: تا گوساله گاو شود دل صاحبش آب شود

جلو ضرر را از هرجا بگیرند منفعت است

رک: ضرر را از هرکجایش جلو بگیرند نفع است

جلو لوطی و معلق؟

رک: پیش لوطی و معلّق؟

جمال جمال عنتر است، هرچه نبینی بهتر است!

نظیر: شکلش را به درِ خلا بکشند آفتابه رم می‌کند!

جمال دانا درجوال کم نشود

رک: شاخ گُل هرجا که می روید گُل است

جمعه وآدینه یکی است

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

جمله چون بادی زعالم می رویم (عطار)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

جن دعایش را آورده است[1].

این مَثَل وَ مَثَـل «دعایش را ملاّ ابراهیـم جهود آورده‌است» را در مورد کسی به کار می برند که مدتی دراز مورد بی مهری یا غضب واقع شده ولی مجدداً محبـوبیت خود را به دست آورده و مورد لطف و عنایت قرار گرفته است

---

۱ ـ یا: جنها دعایش را آورده‌اند

جنس که جلب باشد از هند برمی‌گردد

رک: پول قلب هرجا برود برمی‌گردد

جن کم بود یکی هم از دیوار پرید!

رک: قوزی روی قوزم آمد، ببین چه به روزم آمد!

جنگ از الفاظ خیزد وزمعانی آشتی[1]

جنگ از سرِ شخم، آشتی از سرِ خرمن

رک: وقت شادی درمیان وقتِ جنگ اندر کنار

جنگ اول به از صلح آخر است

نظیر: دعوای سرِ شیار بهتر از صلح سر خرمن است

جنگ بر نظّاره آسان است

رک: حاشیه نشین دلش گشاد است

جنگ دو سر دارد

یعنی گاهی به پیروزی و زمانی به شکست منجر می شود

نظیر: چنین است آغاز و انجام رزم/ یکی راست ماتم یکی راست بزم (فردوسی)

جنگ را شمشیر می‌کند و معامله را پول

نظیر: بی مایه فطیر است

جنگش را رستم کرد کشته‌اش را افراسیاب داد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

جنگ زرگری میانجی لازم ندارد[2]

جن‌ها دعایش را آورده‌اند.

به مزاح: محبوبیّت از دست رفته را باز یافته است

نظیر: جهود دعایش را آورده‌است ◻ دعایش را مُلّا ابراهیم جهود آورده است ◻ یهودی طلسمش را آورده‌است

جو آن قدر بی حیاست که اگر دانه‌اش به ...ن خر بیفتد بازهم سبز می شود!

جواب ابلهان آمد خموشی

رک: جواب ابلهان خاموشی است

---

۱ ـ پارسی «تو» گفت و تازی «انت» ترکی «سن سنی» .... (ادیب پیشاوری)

۲ ـ تمثّل:

نمی خواهد میانجی جنگهای زرگری ورنه ... نزاع از کفر و دین و سجه و زنار بردارم (صائب)

جواب ابلهان خاموشی است

نظیر: جواب جاهلان باشد خموشی ▫ جواب ابلهان آمد خموشی ▫ هست با ابله سخن گفتن جنون (مولوی)

جواب تُرکی به تُرکی

رک: جواب زور را زور می دهد

جواب جاهلان باشد خموشی

رک: جواب ابلهان خاموشی است

جواب زور را زور می دهد

نظیر: جواب های هوی است ▫ جواب تُرکی به تُرکی ▫ جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا

جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا

رک: جواب زور را زور می دهد

جوابِ های هوی است

رک: جواب زور را زور می دهد

جوالِ سیاه با شستن سفید نمی شود

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

جوان است و جویای نام آمده است[1]

جوانا سرمتاب از پند پیران[2]

رک: بی پیر مرو تو در خرابات/ هر چند سکندر زمانی

جوان را به زن گرفتن مفرست و پیر را به خر خریدن!

نیاز یا میل شدید چشم بصیرت را در انسان کور می سازد

جوانمرد کسی است که نمی‌گوید و می‌کند

نظیر: مرد اگر کار را نگوید و بکند مرد است، اگر بگوید و بکند نیم‌مرد و اگر بگوید و نکند نامرداست ▫ کاری که نمی‌کنی چرا می‌گویی؟ (شیخ الرئیس)

جوانی است و هزار چم و خم!

به مزاح به کار برند

جوانی شعبه ایست از جنون و دیوانگی (سندبادنامه)

نظیر: الشباب نوع من الجنون (قابوس‌نامه)▫ بُرنایی نوعی دیوانگی است

جوانی زدیوی نشان است ازیرا ... که صحبت ندارد خرد با جوانی
اگر با جوانی خرد یار باشد ... یکی اتفاقی بوَد آسمانی

(مسعودسعدسلمان)

---

۱ - نبینی که با گرز سام آمده است .... (فردوسی)

۲ - .... که رأی پیر از بخت جوان به (حافظ)

جوانی کجایی که یادت به خیر[۱]!

رک: دریغا جوانی که پیری رسید

جوبده، منزل عوض کن!

رک: عیدت را این‌جا در کردی نوروزت را بروجای دیگر!

جوجهٔ پاییزه می خواهد سرجوجهٔ بهاره کلاه بگذارد!

نظیر: کلاغ امسالی عقلش بیشتر از کلاغ پارسالی است

جوجه را آخر پاییز می شمارند

نظیر: گوسفند را در آغل می شمارند □ حساب بُزِ گَر را در آغل می‌کنند

جوجه همیشه زیر سبد نمی‌ماند.

کودک همیشه چشم و گوش بسته نمی ماند و دیر یا زود همه چیز را می فهمد

جوجی کاری نداشت درفشی برخایهٔ خود زد[۲] (از جامع‌التمثیل)

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

جو دو الاغ را نمی‌تواند قسمت کند

سخت بی عرضه و نالایق است

نظیر: از دو بُرد[۳] قبائی نداند کرد

جور استاد به زمهر پدر[٤]

رک: سیلی معلم نبوَد از آزار

جور گل بلبل کشید وفیض گل را باد برد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

جوز بشکن و طالع ببین!

به مزاح در مورد کودکی به کار برند که بیش از حدّ معمول مورد محبت و نوازش والدین خود باشد

جوکی کارنداشت کاردی بر خود زد (از کلیات جامع‌التمثیل)

رک: جوجی کاری نداشت درفشی برخایهٔ خود زد

جو مَخَر گندم بخر هر چند جو ارزان بوَد

جوهر وخاک درنظر مردمان پاک یکی است

---

۱ - به پیری رسیدم در این کهنه دیر ....

۲ - این مَثَل در **کلیات جامع‌التمثیل**، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، تهران ۱۳۳۱ به صورت «جوکی کارنداشت کاردی بر خود زد» ضبط شده است

۳ - بُرد: نوعی پارچهٔ کتانی راه راه

٤ - پادشهی پسر به مکتب داد — لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سرِ لوح او نوشته به زر — ....

(سعدی)

جوي پای کتل فایده ندارد

جَوی زر بهتر از پنجاه من زور است

رک: ای زر تو خدا نه‌ای ولیکن به خدا...

جَوی طالع زخرواری هنر بهٔ!

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

جوینده یابنده است

نظیر: عاقبت جوینده یابنده بوَد (مولوی) ◻ هرکه جویا شد بیابد عاقبت (مولوی) ◻ به منزل رسید آنکه پوینده بود (فردوسی) ◻ گفت پیغمبر که چون کوبی دری/ عاقبت زآن در برون آید سری (مولوی)

جوی همان جوی است، آب همان آب نیست

جهان از پی راستی شد به پای (ابوشکور بلخی)

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

جهان بگردد و لیکن نگردد احوالش[1]

جهان خواب است وما در وی خیالیم[2]

نظیر: جهان چیست جز خواب آشفته‌ای (ادیب پیشاوری) ◻ احوال جهان و اصل این عمر که هست/ خوابی و خیالی و دمی است (خیام)

جهان خواستن عین نادانی است

رک: نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد ◻ به دنیا دل مبند ای دل که دردِ سر شود پیدا ◻ حُبّ دنیا پای بند است ار همه یک سوزن است

جهان دیدن بهتر از جهان خوردن است

رک: دنیا دیدن به از دنیا خوردن است

جهاندیده بسیار گوید دروغ[3]

نظیر: لاف در غربت، گزاف در آسیا ◻ لاف در غربت، آواز در بازار مسگران!

جهان را به چشم جوانی مبین (فردوسی)

نظیر: بُرنایی نوعی دیوانگی است (الشباب نوع من الجنون)

جهان را به غفلت سپردن خطاست

رک: اگر غافل شوی غافل خوری تیر

۱- .... دگر شوی تو و لیکن همان بوَد شب و روز **(قطران)**

۲- .... چرا چندان در آن مانَدن سگالیم **(ویس و رامین)**

۳- غریبی گرت ماست پیش آورد / دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج / .... **(سعدی)**

جهان را نیست کاری جز دو رنگی[۱]

نظیر: جهانا سراسر فسونی و باد/ به تو نیست مرد خردمند شاد (فردوسی) ◻ دو رویه بوَد گردش روزگار (فردوسی) ◻ جهان دام‌داری است نیرنگساز/ هوای دلش چینه و دام و آز (اسدی)

جهان روزی دهد روزی ستاند[۲]

نظیر: روزی هر روزه از یزدان گرفتن مفت نیست/ می دهد روزی ولی از عمر روزی می برد (صائب)

جهان سر به سر حکمت و عبرت است (فردوسی)

نظیر: زمانه را چو بنگری همه پنداست (رودکی)

جهان نیست بر مرد هشیار تنگ (فردوسی)

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است[۳]

نظیر: جهان نیست جز فسانه و باد[۴]

جهد آن کن که خود کسی باشی (اوحدی)

رک: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

جهدِ بی‌توفیق جان کندن بوَد

جهل بسیط از جهل مرکب بِهْ

جهل خواب است و علم بیداری[۵]

رک: زدانش بِهْ اندرجهان هیچ نیست

جهود خون دیده‌است!

به مزاح در مورد کسی گفته می شود که با دیدن اندک خراش یا جراحتی در بدن خود فریاد و فغان به راه اندازد و سخت ناشکیبایی کند

جهود دعایش را آورده‌است

رک: جن‌ها دعایش را آورده‌اند

جهودهم خیلی پول دارد!

رک: پول را بار خرهم می‌کنند

جهود یراق بند نمی خواهد!

شخص فرومایه لایق داشتن خدمتگزار و چاکر یا حامی و طرفدار نیست

۱- .... گهی رومی نماید گاه زنگی (نظامی)

۲- بهار خرّمی با کس نماند .... (ویس و رامین)

۳- .... هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق (حافظ)

۴- شاد زی با سیاه چشمان شاد که .... (رودکی)

۵- .... زآن نهانی و زین پدیداری (اوحدی)

حرف «چ»

چادر قلعهٔ زن است[1]

چادر ستّارالعیوب است

چار دیواری اختیاری[2]

نظیر: محتسب را درون خانه چه کار □ محتسب در بازار است نه درخانه

چارک آشنا هفت سیر و نیم است[3] **!**

چاروادار قمی است، دوسره بار می‌کند!

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورد هم از آخور

چاره‌ای نیست بجز خوردن انگور دگر چارهٔ منحصر به فرد است و از آن گریزی نیست

رک: آش کشک خالَتَهْ، بخوری پاته نخوری پاته!

چاره‌ای نیست بجز دیدن و حسرت خوردن[4]

چاره صبر است که آن هم نه توداری و نه من

نظیر: صبر اگر هست و گر نیست بباید کردن (سعدی)

چارهٔ بیچارگان مرگ است وبس

نظیر: آدم فقیر نه عروسیش باشد نه عزاش

چاشت یک بنگی هم نیست

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

چاقو دستهٔ خودش را نمی بُرّد

رک: اسب و استر به هم لگد نزنند

---

۱ ـ یا: چادر سنگر زن است

۲ ـ ابن یمین گوید:

چهار گوشهٔ دیوار خود به خاطر جمع / که کس نگوید از این جا خیز و آن جا رو

هزار بار نکوتر به نزد ابن یمین / ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

۳ ـ یا: هشت سیر است

۴ ـ دست با سرو روان چون نرود در گردن / ....

(سعدی)

چاه از کوه آب می خورد

هرکاری از منبع اصلی مایه می‌گیرد.

نظیر: اگر باران به کوهستان نبارد/ به سالی دجله گردد خشک رودی (سعدی)

چاه باید از خودش آب داشته باشد

نظیر: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد ◻ چشمه آنست که از خود بجوشد

چاه تاریک است و راه باریک است (ازجامع‌التمثیل)

نظیر: راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز

چاه را چه زیان، کونِ دلوپاره می شود!

تو زیان و رنجی نخواهی برد، زیان و رنج فقط بر من وارد خواهدشد

نظیر: کشتی چوبشکند چه زیان تخته پاره را (وحید قزوینی)

چاهش را کنار دریا کنده‌است

خودرا به منبع سود و نعمت نزدیک کرده‌است

چاه کن همیشه تهِ چاه است

رک: بد مکن که بدافتی، چَه مَکَن که خود افتی

چاه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی

رک: بدمکن که بدافتی، چَهْ مَکَن که خود افتی

چاه می‌نماید و راه نمی‌نماید (ازجامع‌التمثیل)

چاه نکنده منار مدزد

رک: گز نکرده پاره مکن

چاهی که آب ندارد **آب هم توش بریزی آبدار نمی شود**[1]

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

چای زن بیوه برای دردِ دندان خوب است

نظیر: سور مؤمن شفاست

چرا آدم زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

چرا باد بوهاون نکوفتی، چرا زیر سبیلا مونروفتی؟

رک: چرا درِ گنجه بازه، چرا دُم خر درازه؟

چرا تو پچی نشدی؟

به مزاح به کسی گویند که از اندک صدایی سخت بترسد و از جای بجهد

---

۱ ـ حافظ فرماید:

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ مرجان نشود

چرا درِ گنجه بازه، چرا دُم خر درازه؟

در مورد کسی گویند که پیوسته ایرادهای بی جا و نامعقول می‌گیرد

نظیر: چرا باد تو هاون نکوفتی، چرا زیر سبیلا مو نروفتی؟

چرا دنیا نشود خراب که گربه هم می خورد شراب

نظیر: خرابی همهٔ عالم زخوردن می ناب است

چرا دِه بینی و فرسنگ پرسی؟

رک: ده می بینی و فرسنگ می پرسی؟

چرا ره بینم و فرسنگ پرسم؟ (نظامی)

رک: ده می بینی و فرسنگ می پرسی؟

چرا شعری بگویی که در قافیه‌اش لنگ بمانی؟

نظیر: آدم چرا شعری بگوید که در قافیه‌اش گیر کند؟

چرا عاقل کند کاری که باز آرَد پشیمانی[1]

نظیر: پشیمانی چه سود آخر چو در اول خطا کردی؟ ▫ عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی (سعدی)

چراغ آدم ستمکار تا صبح نمی سوزد

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

چراغ از بهر تاریکی نگهدار[2]

رک: چو بِهْ گشتی طبیب از خود میازار

چراغ از روغن نور گیرد و هم از زیادی روغن بمیرد

نظیر: اسراف حرام است ▫ چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن (سعدی) ▫ بر آن کدخدا زار باید گریست/ که دخلش بوَد نوزده و خرج بیست (سعدی)

چراغ به پای خود روشنایی ندهد

نظیر: پای شمع تاریک است ▫ چراغ پای خودش را روشن نمی‌کند

چراغ پای خودش را روشن نمی‌کند

رک: چراغ به پای خود روشنایی ندهد

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد (سعدی)

نظیر: شمع در پیش شمس نوری ندارد ▫ کس پیش آفتاب نبرده‌است مشعلی (سعدی) ▫ کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب چه تاب آرد (دولتشاه سمرقندی) ▫ با نور آفتاب چه باشد شرار ما (صائب)

چراغ چراغ با تو می‌گویم، دختر عمو تو گوش کن

رک: در، به تو می‌گویم! دیوار، تو گوش کن!

---

۱ - زلیخا مُرد از آن حسرت که یوسف گشت زندانی ....

۲ - چو بِهْ گشتی طبیب از خود میازار ....

(سعدی)

چراغ خاموش است و آسیا می‌گردد.

امری در نهان در حال وقوع است

چراغ خدا همیشه روشن است

چراغ دروغ فروغ ندارد[1]

نظیر: چراغ کذب را نبوَد فروغی □ ندهد چهرهٔ دروغ فروغ

چراغ دزد خواب پاسبان است

نظیر: خواب پاسبان چراغ دزد است

چراغ دلِ زن شوهر اوست

رک: زنان را نیست چیزی بهتر از شوی

چراغ را نتوان دید جز به نور چراغ[2]

چراغ ستمگر تا صبح نمی سوزد

رک: چراغ آدم ستمکار تا صبح نمی سوزد

چراغ کذب را نبوَد فروغی

رک: چراغ دروغ فروغ ندارد

چراغ که در دمِ واپسینِ مردن باشد نورش زیادت شود (سَمَک عیّار)

رک: شمع در وقت مردن خانه روشن می‌کند

چراغ که روشن شد جانوران بیرون می آیند

چراغ گوشه نشینان مدام می سوزد

چراغم چه باید چو خورشید هست (اسدی)

رک: تیمم باطل است آن‌جا که آب است

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا[3]

نظیر: چه نسبت خاک را با عالم پاک □ لی بوَد نغمهٔ داود چو آواز درای (شرف شفروه) □ لاشهٔ خر را به تازی چه نسبت؟ □ دُرّ به خر مهره کجا مانَد و دریا به غدیر (سنائی)

چراغ مفلسان نوری ندارد

چراغ می داند که روغنش از کجاست (از جامع‌التمثیل)

چراغ هیچ کس تا صبح نمی سوزد

نظیر: هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند □ اندر پسِ هر خنده دوصد گریه مهیاست □ یک روز که خندید که

---

۱ ـ یا: چراغ دروغ بی فروغ است

۲ ـ دلیل روی تو هم روی تست سعدی را .... (سعدی)

۳ ـ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد .... (حافظ)

سالی نگریست؟ (مرزبان‌نامه)

نیز رک: اندر پسِ هر خنده دوصد گریه مهیاست

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس پُف کند ریشش بسوزد

نظیر: هرکه بر شمع خدا آرد پفو/ شمع کی میرد، بسوزد پوز او (مولوی) ◻ هر آن شمعی که ایزد برفروزد/ کسی کَش پُف کند ریشش بسوزد (عطّار)

نیز رک: با خدا دادگان ستیزه خطاست

چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است

نظیر: کی به مسجد سزد آن شمع که درخانه رواست ◻ آبی که می رود به رودخانه، خودی بخورد بِهْ از بیگانه ◻ اول خویش، بعد درویش ◻ اگر دانی که نان دادن ثواب است/ تو خود می خور که بغدادت خراب است

چرب سخنی دویم جادویی است (از قابوسنامه)

رک: زبانِ خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

چربی از سنگ برنمی‌آید

رک: از ترب روغن برنیاید

چُرت می زند بهتر از مرشد!

رک: خودم کردم چرسی، خودم کردم بنگی، حالا بهتر از خودم چُرت می زند!

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد[1]

نظیر: گیتی یکی نغز بازیگر است / که هر دم و را بازی دیگر است[2] (فردوسی) ◻ فلک تا بوده اینش کار بوده

چسان پرّد مگس جایی که ریزد بال ویر عنقا[3]

نظیر: جایی که عقاب پر بریزد/ از پشهٔ لاغری چه خیزد؟

چُس بوی خودش را نمی شنود!

نظیر: آب صدای شرشر خود را نمی شنود

چُس به دود قلیان می‌گوید: بومیدی!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

---

۱ ـ روزگار است این که گه عزّت دهد گه خوار دارد ....
(قائم مقام فراهانی)

۲ ـ نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان
که ....
(فردوسی)

۳ ـ من و اندیشهٔ مدح تو، بادا زین هوس شرمم ....
(هاتف اصفهانی)

چُس راببین که به آب قلیان می‌گوید: بوگندو!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

چُسی بده، به دست خرکُ... بده.

خبر یا راز کوچکی را برای ابلهی فاش‌سازببین چگونه آن را در هرجا و هر مجلسی شایع خواهد کرد

نظیر: گوزی بده، به دست پینه دوزی بده

چشته خوار بدتر از میراث خوار است

نظیر: به گدا گفتند خوش آمد، توبره‌اش را کشید پیش آمد

چشم آسمان میان سرش است

رک: چشم فلک میان سرش است

چشم اِنعام ندارید زاَنعامی چند[1]

چشم باز غیب می‌گوید!

رک: از کرامات شیخ ما این است/ شیره را خورد و گفت شیرین است!

چشم به یک راه، دل به صد راه!

چشم پُر بهتر از دست پُر است

نظیر: چشم سیر بهتر از شکم سیر است

چشمت را درویش کن

دیده را ندیده بگیر، با نیّت و چشم پاک نظر کن

چشم حسد پدید کند عیب ناپدید[2]

رک: چشم دشمن همه برعیب افتد (**کیمیای سعادت**) □ هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است (سعدی) □ چشم بداندیش که برکنده باد/ عیب نماید هنرش در نظر (سعدی)

چشم دریده ادب نگاه ندارد[3]

نظیر:

هرکه را شرم از او کند دوری　　بدرَد پرده‌های مستوری

(اوحدی)

چشم دشمن همه برعیب افتد (کیمیای سعادت)

نظیر: چشم حسد پدید کند عیب ناپدید

---

۱ - ای گدایان خرابات خدا یار شماست　　......................................

(حافظ)

۲ - چشم رضا بپوشد هر عیب را که دید　　......................................

۳ - شوخی نرگس نگر که پیش تو نشکفت　　......................................

(حافظ)

چشم روباه که به دُمب گرگ بیفتد حساب پیه‌ودنبهٔ خودش را می‌کند

چشمِ سیر بهتر از شکم سیر است

نظیر: چشم پُر بهتر از دست پُر است

چشمش به ماما افتاد زاییدنش گرفت!

نظیر: ماما دید، زاییدن یادش آمد

چشمش را ببین دلش را بخوان

چشمِ شور شتر را به دیگ می‌کند آدم را به گور!

نظیر: آبله کور می‌کند، سرخک گور!

چشمِ فلک میان سرش است

شاعری با ذوق مضمونِ این مَثَل را در قطعه‌ای لطیف چنین سروده‌است:

فلکِ کجمدار یک چشم است — آن یکی هم به مغز سردارد
هرخری را که دُم گرفت به دست — بی تأمل زخاک بردارد
بَرَدش تا به مغز کلّهٔ خویش — چون ببیند که دُمّ خر دارد
برزمینش زَنَد که خُرد کند — خر دیگر به جاش بردارد

چشم که توی چشم افتاد حیا می‌کند

نظیر: دوچشم که به هم افتد یکی را شرم آید ▫ حیا در چشم است

چشم مور وپای مار و نان مُلّا کس ندید!

چشم می‌بیند دل می خواهد

نظیر: دیده می بیند دل می خواهد ▫ هر چیز که دیده دید دل می خواهد ▫ اگر دیده نبیند دل نخواهد ▫ هر آنچه دیده بیند دل کند یاد ▫ زدست دیده و دل هر دو فریاد/ که هر چه دیده بیند دل کند یاد (باباطاهر) ▫ اگر چشمان نکردی دیده‌بونی/ چه دونه دل که خوبان در کجا بی (باباطاهر) ▫ خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند (سعدی) ▫ نخست چشم بیند آنگه دل پسندد **(قابوس‌نامه)**

چشم واکن عمل صالح بین

چشمه آنست که از خود بجوشد

رک: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

چشمهٔ خورشید چو پنهان شود — شب پره بازیگر میدان شود

رک: غیبت آخوند عید شاگردان است

چشم هزار کار می‌کند که ابرو نمی‌کند

نظیر: کور بشود آن چشمی که نتواند کار ابرو را بکند

چشمی که دلی بَرَد به تاراج — دانی که به سُرمه نیست محتاج

(امیرخسرودهلوی)

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

چغندر گوشت نشود و دشمن دوست

نظیر: اگر چغندر گوشت شود هووهم دوست شود

نیز رک: دشمن دوست نمی شود و شکمبه پوست

چغندر هم جزو میوه‌ها شده است

رک: پیازهم خودش را داخل میوه‌ها کرده است

چلّه کوچک گفت: اگر پشتم به بهار نبود بچّه را در گهواره خشک می‌کردم!

توصیفی است از زبان عوام دربارهٔ شدت سرمای چلّهٔ کوچک که از هفدهم بهمن آغاز می شود و در پنجم اسفند پایان می پذیرد

چماقش هفده من جو می خورد!

بسیار زورمند و قلدر است و از کسی پروا ندارد

چَمی خَمی، خدا نکرده آدمی!

چنان بوَد پدری کش چنین بود فرزند(عنصری)

رک: بیله دیگ بیله چغندر

چنان نمانْد و چنین نیز هم نخواهد مانْد[1]

نظیر: بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر/ بار دگر روزگار چون شکر آید (سعدی) □ هم روز شود این شب هم باز شود این در/ دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی □ غبار غم برود حال بِهْ شود حافظ (حافظ) □ روزهای سپید است در شبان سیاه (سعدی) □ از پی هرشبی بوَد روزی (مکتبی) □ آنچه دیدی برقرار خود نماند/ و آنچه بینی هم نمانَد برقرار (سعدی) شهر ما فردا پر از شکّر شود/ شکّر ارزان است ارزانتر شود (مولوی) □ دنیا دایم بریک قرار نیست

چند کلمه ازمادرعروس بشنو!

حالا دیگر نوبت یاوه گویی او شده است

نظیر: حالا دیگر این دول را بگیر!

چنین کنند بزرگان که کرد باید کار[2]

چون آب آمد تیمم نیست درکار — چو روز آمد چراغ از پیش بردار

(پوریای ولی)

رک: تیمم باطل است آن‌جا که آب است

چو باد اندر شکم پیچد فروهِل — که باد اندرشکم باری است بردل

(سعدی)

---

۱ - رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند .... (حافظ)

۲ - چنین نماید شمشیر خسروان آثار .... (عنصری)

نظیر: خروج باد راحت شکم است

چو باران رفت بارانی میفکن[1]

رک: چو بِهْ گشتی طبیب از خود میازار

چو باز باش که سودی بری و لقمه دهی

چوب از بهشت آمده

رک: از بند گیرد آدمی پند

چوب به دست خرس دادن آسان امّا پس گرفتنش مشکل است

نظیر: تیغ بُرّان به دست زنگی مست سپردن کار عاقلان نیست

چوب خدا صدا ندارد، هرکس بخورد دوا ندارد!

چوب را آب فرو نمی برد

نظیر: چوب هر قدر سنگین باشد به آب فرو نمی رود (از جامع‌التمثیل)

چوب را که برداری گربهٔ دزد می‌گریزد[2]

نظیر: انبر را که درآتش بگذارند آقا دزده حساب کار خودش را می‌کند □ پنبه دزد دست به ریش خود می‌کشد □ هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد (سعدی)

چوب شوهر گُل است، هرزنی نخورد خُل است

چوب صندل بو ندارد هیزم است[3]

چو بگذشت آب از سرِ ناخدا — نهد بچهٔ خویش را زیر پا

رک: میمون که به تنگ آمد بچهٔ خودش را زیرکونش می‌گذارد

چوب معلم از بهشت آمده است

رک: سیلی معلم نبوَد از آزار

چوب معلم گُل است، هرکه نخورد خُل است

رک: سیلی معلم نبوَد از آزار

چوب نرم را موریانه می خورد

نظیر: چو نرمی کنی خصم گردد دلیر (سعدی) □ شُل بدهی سفت می خوری □ اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند □ اشک کباب مایهٔ طغیان آتش است (صائب) □ طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد □ استاد معلم چو بوَد کم‌آزار/ خرسک بازند کودکان دربازار(سعدی) □ همیشه به نرمی تو تن در مده/ به موقع برافکن بر ابرو گره (سعدی)□ نرمی زحد مبرکه چو دندان مار ریخت/ ؟هر طفل نی سوار کند تازیانه اش (صائب)

۱- .... چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن (سعدی)

۲- یا: دست که به چوب بردی گربهٔ دزد حساب کار خودش را می‌کند

۳- آدمی را آدمیّت لازم است ....

چوب نیم‌سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می‌شود[۱]

نظیر: دسته هاون را هم که آرایش بکنند قشنگ می‌شود ▫ لولهنگ را هم که دسته بگذارند آفتابه می‌شود

چوب هر قدر سنگین باشد به آب فرو نمی‌رود (از جامع‌التمثیل)

نظیر: چوب را آب فرو نمی‌برد

چو بِهْ گشتی طبیب از خود میازار[۲]

نظیر: چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن (سعدی) ▫ چو باران رفت بارانی میفکن (سعدی) ▫ چراغ از بَهْرِ تاریکی نگهدار (سعدی) ▫ چو خرمن برگرفتی گاو مفروش (سعدی) ▫ در دعوا دستی هم برای آشتی نگهدار ▫ آدم باید یک آخور هم برای روز مبادای خودش نگاه دارد ▫ گاو شاخ زن هم یکی را برای خودش نگاه می‌دارد که به او علف بدهد ▫ میفکن کَوَلْ چو بهار آیدت/ که هنگام سرما به کار آیدت (نظامی)

چوبی که آنها خوردند اگر شما می خوردید عوض دو پا چهار پا می‌شدید!

چو پا نَبْوَد چه یک فرسخ چه یک گام (وحشی بافقی)

چوپان به بُز گفت: «گوشتْ را می‌گیرم و دورِ این میدان می چرخانم!» بُز گفت: «خودت هم با من می چرخی!»

چو تیر از کمان رفت ناید به شَست

رک: تیری که از شَست رها شد برنمی‌گردد

چو چل آمد فرو ریزد پر و بال (نظامی)

نظیر: چو شصت آید نشست آید به دیوار

چو سال جوان برکشد بر چهل ... غمِ روز مرگ اندر آید به دل

(فردوسی)

چو چیره شدی بی گنه خون مریز[۳]

رک: جان بخشی از جان ستانی بِهْ است

چو خر خود نیاید به نزدیک بار ... تو بار گران را به نزد خر آر!

نظیر: پیغمبران را تکبّری نیست

چو خرمن برگرفتی گاو مفروش[۴]

رک: چو بِهْ گشتی طبیب از خود میازار

---

۱ - یا: نیم‌سوز را هم که آرایش بکنند ....

۲ - .... چراغ از بَهْرِ تاریکی نگهدار (سعدی)

۳ - .... مکن با جهاندار یزدان ستیز (فردوسی)

۴ - .... که دون همت کنند نعمت فراموش (سعدی)

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن[1]

رک: اسراف حرام است

چو در طاس لغزنده افتاد مور — رهاننده را چاره باید نه زور

(سعدی)

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور میسّر نشود

چو در گور تنگ استوارت کنند — همه نیک و بد در کنارت کنند

(فردوسی)

رک: برگ عیشی به گور خویش فرست...

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بَرَد کالا[2]

نظیر: چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد

چو دستی نتانی گزیدن ببوس[3]

رک: دستی را که نتوان برید باید بوسید

چو دشنام گویی دعا نشنوی[4]

رک: هر که ناشایسته گوید ناشایسته شنود

چو دل دادی به دلبند نکوده (پوریای ولی)

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تلّ بلند

چو روی نکو داری انُده مخور (سعدی)

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

چو ریزد شیر را دندان و ناخن — خورَد از روبهان لنگ سیلی

رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

چو شرمت نیست روآن کن که خواهی (ویس‌ورامین)

رک: یک جو از حیا کم کن هر چه خواهی کن

چو شصت آید نشست آید به دیوار[5]

نظیر: چو شصت تمام شد کمان شد پشتم (عطار)

---

۱ - .... — که می‌گویند ملاّحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد — به سالی دجله گردد خشک رودی (سعدی)

۲ - چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب — ....

(سنائی)

۳ - .... — که با غالبان چاره زرق است و لوس (سعدی)

٤ - بجز کشتهٔ خویشتن ندروی — .... (سعدی)

۵ - اقتباس از این بیت نظامی:

چو شصت آمد نشست آمد به دیوار — چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

چوطالع نباشد هنر هیچ نیست (عبیدزاکانی)

رک: یک جو بخت بهتر از صدخروار هنر است

چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی (سعدی)

رک: عشق درآمد به دل، رفت زسر عقل و هوش

چو فردا شود فکر فردا کنیم (نظامی)

نظیر: غم فردا نشاید خورد امروز □ فردا چو رسد تو فکر فردا میکن □ فردا هم روز خداست

چو فقر از در درآید برون شد عشق از روزن(دهخدا)

رک: اگر تنگدستی مرو پیش یار

چو کار از دست رفت ندامت چه سود (از **مجمع‌الامثال**)

نظیر: پشیمانی چه‌سود اکنون که کار از دست رفت

چو کردی مشورت با زن خلاف زن کن ای نادان (سنائی)

رک: مشورت با زنان تباه است و...

چو کفر از کعبه برخیزد کجا مانَد مسلمانی (از **مجموعهٔ امثال طبع هند**)

رک: هرچه بگندد نمکش می زنند/ وای به وقتی که بگندد نمک

چو کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است[1]؟

رک: ما را بهشت صحبت یاران همدم است

چو گشتی تمام آیدت کاستی[2]

رک: هرکمالی را زوالی در پی است

چوگل بسیار شد پیلان بلغزند[3]

در تهاجم بلا و سختی قوی‌ترین افراد نیز از پای در می آیند

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال؟ (سعدی)

نظیر: مستمع چون نیست خاموشی بِهْ است (مولوی)

چو محرم شدی ایمن از خود مباش — که محرم به یک نقطه مجرم شود!

(اسیری مشهدی)

رک: با یک نقطه زبان زیان است

---

۱ ـ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است — ....

(حافظ)

۲ ـ درخشان مهی بودی از راستی — ....

(اسدی)

۳ ـ بزرگی دیدم اندر کوهساری — قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا، گفتم، به شهر اندر نیایی — که باری، بندی از دل برگشایی

بگفت: آن جا پری رویان نغزند — .... (سعدی)

چو مَهْ به هاله نشیند دلیل باران است

رخ دادن فلان وضع نشانهٔ بروز فلان حادثه است

چو مهر آید خرد در دل نمانَد[1]

رک: عشق درآمد به دل، رفت زسرعقل و هوش

چو میدان فراخ است گویی بزن[2]

چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن[3]

رک: چوبهْ گشتی طبیب از خود میازار (سعدی)

چون از کسی وام خواهی کرد از شکم خویش وام کن (کیمیای سعادت)

نظیر: شکم پیش من تنگ بهتر که دل/ شکم بنده بسیار بینی خجل (سعدی)

چون اسب نماند زین نهادم به خری!

نظیر: از بی خری سوار چینه شده است

چو نام سگ بری چوبی به کف گیر

چون بد آید هرچه آید بد شود   یک بدی ده گردد و ده صد شود

نظیر: وقتی بد می آید از در و بام می آید ▫ بد که بخواهد بیاید از در و دیوار می آید

چون بدی پیش آید از بدتر بترس (مرزبان‌نامه)

نظیر: چه بسیار بد باشد از بد بتر ▫ روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش/ روشکر کن مباد که از بد بتَر شود (حافظ)

چون به دریا رسی مگو از جوی[4]

رک: تیمم باطل است آن‌جا که آب است

چون به گردش نمی رسی وا گرد[5]

رک: می توانی ورجهْ، نمی توانی فروجهْ

چون بیشه از شیرخالی باشد سیاه گوش هرچه خواهد کند (سَمَک عیّار)

نظیر: مرد چون میرد نامرد پای گیرد

---

۱ - خرد باشد که خوب و زشت داند ....
(ویس و رامین)

۲ - فراغِ دلست هست و نیروی تن ....
(سعدی)

۳ - چو باران رفت بارانی میفکن ....
(سعدی)

٤ - دست و پایی همی زن اندر جوی ....
(سنائی)

۵ - ایکه هستی نسیم صحرا گرد ....

چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مَبَر (مرزبان‌نامه)

نظیر: چون شکم سیر باشد غمِ گرسنگی مخور (مرزبان‌نامه)

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین[۱]

نظیر: اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی / و گرگویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

چون خشم زند شعله‌تر و خشک بسوزد

نظیر: غضب از شعله‌های شیطانی است

چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن[۲]

رک: آفتاب که درآمد ستاره نمی‌ماند

چون دزدان به هم افتند کالا ظاهر شود

چون دشمن را در بند یافتی امانش مده

نظیر: دشمن چو به دست آمد و مغلوب تو شد/ حکم خرد آن است امانش ندهی

چون دوست دشمن است شکایت کجا برم[۳]؟

رک: هربلایی که به هرکس برسد از خویش است

چون رشته گسست می‌توان بست — لیکن گرهیش درمیان هست

(امیرخسرو دهلوی)

رک: کاسه‌ای که شکست اگر پیوند زنند بازهم ترک دارد

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر[۴]

رک: چوب نرم راموریانه می خورد

چون سرِ آزار داری بهانه بسیار داری

رک: گرسرِ آزار داری...

چون سرخ گُل آید به چه کار آید گلنار[۵]

رک: تیمم باطل است آن‌جا که آب است

۱- .... — می دهد حق آرزوی متقین
(مولوی)

۲- چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید در تو دین — ....
(سنائی)

۳- از دشمنان برند شکایت به پیشِ دوست — ....
(سعدی)

۴- .... — وگر خشم گیری شوند از تو سیر
(سعدی)

۵- شاهی که ندیمی چو تو دارد چه کند — ....
(فرّخی)

چون شد زگلو فرو چه حلوا و چه زهر!

رک: شکم زیر دست است، به هرچه دهیش مست است

چون شکم سیر باشد غمِ گرسنگی مخور (مرزبان‌نامه)

نظیر: چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مَبَر (مرزبان‌نامه)

چون شیر به خود سپه شکن باش[1]

نظیر آن‌جا که بزرگ بایدت بود/ فرزندی کس ندارت سود (نظامی) ▫ گیردنام پدر چه می‌گردی/ پدر خویش باش اگر مردی(سعدی) ▫ آدم باید از زانوی خودش بلند شود

چون عروسی گذشت صدکاسه به نانی

رک: صدکاسه به نانی چوعروسی بگذشت

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ[2]

نظیر: اجل که رسید گو به هندوستان باش

چون غرض آمد هنر پوشیده شد[3]

نظیر: چونکه پای غرض آمد مرض آمد به وجود

چون غلّه سپید گشت اگر ندروند خود بریزد (قابوس‌نامه)

رک: آن میوه که پخته شد بیفتد زدرخت

چون قافیه تنگ آید شاعر به جفنگ آید!

نظیر: در تنگنای قافیه خورشید خر شود

چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها[4]

نظیر: سفر دراز نباشد به پای طالب دوست (سعدی) ▫ در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم/ سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور (حافظ) ▫ در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست (حافظ)

چون قضا آید چه سود از احتیاط (مولوی)

رک: با قضا کارزارنتوان کرد

چون قضا آید طبیب ابله شود[5]

نظیر: قضا زآسمان چون فرو هشت پر/ همه زیرکان کور گردند و کر (فردوسی)▫ چون قضا بیرون کند از

۱- .... فـرزنـد خصـال خـویشـتـن بـاش (نظامی)

۲- .... پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ (خیام)

۳- .... صد حجاب از دل به سوی دیده شد (مولوی)

۴- گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید .... (سعدی)

۵- .... وان دوا در نفع هم گمره شود (مولوی)

پرده سر/ عاقلان گردند جمله کور و کر (مولوی) ▫ عقل و عاقل را قضا احمق کند (مولوی)

چون کافر درویش نه دنیا و نه دین!

رک: گدای جهودهاست نه دنیا دارد نه آخرت!

چون کسی قدر احسان نداند سزاوار بد کردن است (سَمَک عیّار)

چونکه آید سال نوگوئیم دریغ از پارسال

نظیر: سال به سال دریغ از پارسال ▫ هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید

چونکه با کودک سر وکارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

(مولوی)

رک: بقدر عقل هرکس گوی با وی

چونکه پای غرض آمد مرض آمد به وجود[1]

نظیر: چون غرض آمد هنر پوشیده شد

چونکه جِدّ آید روَد هزل و مزاح (مولوی)

چونکه دستت درمیان روغن است دست چربی برسرِ درویش مال!

(از جامع التمثیل)

نظیر: دست چربت را بمال به سرِکچل ما!

چونکه زورت نمی رسد برخر گِرد پالان چرا همی گردی؟

رک: زورش به خر نمی رسد پالانش را می زند

چونکه صدآمد نودهم پیش ماست[2]

نظیر: هر چه شمار است جمله زیر هزار است (ناصرخسرو) ▫ همه گفتی چو مصطفی گفتی (سنائی)

چون گِل بر دیوار زنی اگر درنگیرد نقش آن لامحاله بماند (مرزبان‌نامه). تهمت و افترا اگر دامن متهم را نگیرد دست کم او را در نظر مردمان خفیف و بی اعتبار می‌کند

نظیر: گل را که به دیوار می زنی اگر بند نشود ردش به دیوار می ماند

چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است[3]

چون مادر درآب غرقه شود فرزند خویش در زیر پای می‌گیرد (سَمَک عیّار)

رک: میمون که به تنگ آید بچّهٔ خود را زیر کونش می‌گذارد

چون مرغ از دام جست دشوار باز آید (سَمَک عیّار)

نظیر: مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد **(مرزبان‌نامه)** ▫ چو وحشی مرغی از قید قفس جست/

۱- .... گفتهٔ سعدی شیراز براین است گواه (سعدی)

۲- نام احمد نام جمله انبیاست ....

(مولوی)

۳- بازآ که در فراق تو چشم امیدوار ....

(سعدی)

دگر نتوان به دستان پای او بست (جامی)

چون معانی جمع گردد شاعری آسان بوَد (عنصری)

چون نجس تر شود نجس تر شود

رک: نجس چون تر شود نجس تر شود

چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش[1]

رک: خامشی از کلام بیهده بهْ

چون ندیدند حقیقت رهِ افسانه زدند[2]

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند[3]

نظیر: یک رودهٔ راست درشکم هیچ کس نیست

چو نیکی کنی نیکی آید بَرَت[4]

نظیر: نیکی راه به خانهٔ صاحبش می برد

چو وقت جو آید بکن در جوال

رک: تا تنور گرم است نان باید پخت

چو وقتِ مرگ مار آید به گِرد رهگذر گردد

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید[5]

نظیر: ازتونازی از ما نیازی ▫ نادان مردمان کسی است که دوستی زنان به درشتی جوید (رستم بن مهر هرمزد)

چهار پا را چهار روز می‌آزمایند و دو پا را دو روز (از مجمع‌الامثال)

چهارشنبه‌ها هم غش می‌کند!

رک: عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و لغوه دارد!

چهارشنبه یکی پول گم می‌کند یکی پیدا می‌کند

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

---

۱ ـ خنده رسوا می نماید پستهٔ بی مغز را .... (صائب)

۲ ـ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه .... (حافظ)

۳ ـ می خور که شیخ و حافظ و صوفی و محتسب .... (حافظ)

۴ ـ .... بدی را بدی باشد اندر خورت (فردوسی)

۵ ـ میان عاشق و معشوق فرق بسیار است .... (حافظ)

چهارقاب بیاربازی را ببر!

چهارنعل نتازتا سکندری نخوری

نظیر: تند می روی فلانی ترسم به سردرآیی □ هرآنکوتند رانَد زود مانَد

چه باک ازموج بحرآن را که دارد نوح کشتی بان (سعدی)

نظیر: هر که با نوح نشیند چه غم ازطوفانش (سعدی)

چه بسا که گاوچهل ساله به گوساله محتاج شود

چه بسیاربد باشد ازبد بَتَر

نظیر: چون بدی پیش آید ازبدتربترس (مرزبان‌نامه)

چه به من بگو، چه به دربگو، چه به خربگو!

رک: یک گوشش دراست یک گوشش دروازه

چه بیند درآیینه کور

نظیر: به بی دیده نتوان نمودن چراغ (نظامی)

چه حاجت است به مشّاطه رویِ‌زیبا را[1]

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

چه حاجت است عیان را به استماع بیان (سعدی)

رک: آن‌جا که عیان است چه حاجت به بیان است

چه خواجه علی، چه علی خواجه!

نظیر: چه سربه کلاه، چه کلاه به سر□ جمعه وآدینه یکی است □ دولنگه یک خروار است

چه خوش است دستِ بسیار، هم درخوردن وهم درکار!

رک: قربان دستِ بسیار، هم درخوردن و هم درکار

چه خوش است دوشاب فروشی، هیچ کس نخرد خودت بنوشی!

چه خوش است نکته‌دانی که سخن نگفته داند

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

چه خوش باشد که درکاشانهٔ غم / دوهمدم دردِ دل گویند باهم

نظیر: بیاسوته دلان گردهم آییم/ که قدر سوته‌دل دل سوته داند (باباطاهر)

چه خوش بوَد دو دلارام دست درگردن / به هم نشستن وحلوای آشتی خوردن

چه خوش بوَد که برآید به یک کرشمه دوکار / زیارت شهِ عبدالعظیم و دیدن‌یار

رک: هم فال است هم تماشا

چه خوش بی مهربانی هردوسربی / که یک سرمهربانی درد سربی

(باباطاهرعریان)

---

۱ ـ وگرنه منقبت آفتاب معلوم است .... (سعدی)

رک: عشق یک سرمایهٔ دردسر است

چه خیری بیاید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

(سعدی)

نظیر: درِ خرّمی برسرایی ببند/ که بانگ زن از وی برآید بلند (سعدی)

چه داند آنکه اشتر می چراند[1]

چه داند کورمادرزاد قدرچشم روشن

چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد

نظیر: چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بَرَد کالا (سنائی)

چه سر به کلاه، چه کلاه به سر

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

چه سود از دزدی آنگه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت برکاخ

(سعدی)

رک: ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد/ زاهد شدی کنون که شدی پیر و ناتوان

چه عجب شد که یاد ما کردی[2]

نظیر: عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد

چه علی خواجه، چه خواجه علی

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه!

چه غم دارم که غیر از غم ندارم[3]

نظیر: زدنیا قسم ما غم خوردن آمد

چه غم زبی کُلهی آسمان کلاه من است[4]

آزادگان و قناعت پیشگان غم کمبود ندارند و درعین تهیدستی جهان را ملک فیروز خود می دانند

چه غم زحیلهٔ دشمن چو دوست جانب ماست

رک: دشمن چه کند چه مهربان باشد دوست

چه فایده وقتی آمدی که عباس دست نداشت!

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

---

۱ - میان عاشق و معشوق رمزی است ....

۲ - وه چه خوب آمدی صفا کردی ....

(ایرج میرزا)

۳ - غم از شادی بزاید شادی از غم ....

(نشاط اصفهانی)

۴ - زمین بساط و در و دشت بارگاه من است ....

(قاآنی)

چه کار داری به جو درو، نانی بخور راهی برو!

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

چه کارداری به کار دیگران، نانی بخور خَرَت را بران

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

چه کار داری که خانهٔ قلی صابون می‌پزند

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

چه کردی به مردم همان چشم دار (ادیب پیشاوری)

نظیر: انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس/ تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت (ناصرخسرو) ◻ مکن بد اگر بدنخواهی بـه خویش (رودکی) ◻ اگر بدکنی چشم نیکی مدار/ که گرخار کاری سمن ندروی (ابن یمین)

چه کلاه به سر، چه سر به کلاه!

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

چهل تا چُقُک با زاقّ و زوقّش نیم من است!

رک: صدتا چقوک با پر و بالش نیم من است

چه مادری که از دایه مهربان‌تر نباشد

نظیر: مادر را دل سوزد دایه را دامن

چه مردی بوَد کز زنی کم بوَد[1]

نظیر: وای برمردی که از زن کمتر است!

چَهْ مَکَن بهرکسی، اول خودت دوم کسی

رک: بدمکن که بدافتی، چَهْ مَکَنْ که خود افتی

چه نسبت خاک را با عالم پاک؟

رک: لاشهٔ خر را به تازی چه نسبت؟

چه نقصان کعبه را از بت‌پرستی؟

چیزِ کسان زآن کسان است

نظیر: مال علی واصل علی ◻ شیرِمیش مال برّه است

چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بنه

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

چیزی بگو که بگنجد!

رک: به گنجشک گفتند: منار به فلانت! گفت: چیزی بگو که بگنجد

---

۱ - چو از راستی بگذری خم بوَد ....

(عنصری)

چیزی چه طلب کنی که گم کرده نِه‌ای

نظیر: آنچه ننهاده‌ای برمدار

چیزی که شد پاره وصله برنمی‌داره

نظیر: سبویی که سوراخ باشد نخست/ به موم و سریشم نگردد درست (نظامی) □ طشت زرّینم و پیوند نگیرم به سریش (سعدی)

چیزی که عوض دارد گله ندارد

رک: هرچه عوض دارد گله ندارد

چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است

رک: آن‌جا که عیان است...

چیزی که نپرسند تو از پیش مگو[1]

نظیر: سخن تا نپرسند لب بسته دار(فردوسی) □ تا نپرسندت مگو از هیچ‌باب □ تات نپرسند همی باش گنگ (مسعود سعد سلمان)

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم[2]

نظیر: به یکی گفتند: خربزه می خواهی یا هندوانه؟ گفت: هردو وانه □ کیسهٔ خالی و دلِ خواهان!

چیزی نداره به خانه، کونش تُرکی می خوانه!

نظیر: شکم خالی و باد فندقی! □ نانش ندارد اشکنه بادش درخت را میشکنه!

چینه‌اش را این جا می خورد تخمش را جای دیگر می‌گذارد

نظیر: کبوتر کاظمین است، در کاظمین دانه می خورد در المعظم فضله می اندازد □ آهو را ماند که در کشوری چَرَد و در کشور دیگر نافه نهد

چینی شکسته صدا نمی‌کند (از مجمع‌الامثال)

---

۱ ـ صرّاف سخن باش و سخن بیش مگو ....
(سعدی)

۲ ـ شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش جهت ....
(حافظ)

حرف «ح»

حاجت زکه می خواهی جایی که خدا باشد[1]

نظیر: تکیه به جبّار کن تا برسی بر مراد

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را[2]

نظیر: چه حاجت است به مشاطه روی زیبا را (سعدی) ◻ معشوق خوبروی چه محتاج زیور است (سعدی) ◻ چشمی که دلی بَرَد به تاراج/ دانی که به سُرمه نیست محتاج (ناصرخسرو) ◻ چه نیاز است سیه مویِ جوان را به خضاب (فرخی) ◻ به آب و رنگ و خال و خط چه‌حاجت روی زیبا را (حافظ)

حاجت مندی دوم اسیری است (ازقابوس‌نامه)

نظیر: به درویشی مُردن به که حاجت پیش کسی بردن (سعدی)

حاجی ارزانی را خبر کن!

نظیر: سه‌دزد بی صدا دارم الٰهی / حاجّی و مشهدی و کربلائی!

حاجی برو، کربلائی بیا!

به مزاح: در این مکان آیند و روند بسیار صورت می‌گیرد

حاجی حاجی را به مکّه می‌بیند، کُرد کُرد را به آسیاب

نظیر: حاجی را کجا دیدی؟ مکّه! ◻ مگر حاجی را در مکّه بینی

حاجی را کجا دیدی؟ مکّه!

رک: حاجی حاجی را به مکّه بیند، کُردکُرد را به آسیاب

حاجی مُرد شتر خلاص!

نظیر: مرگ ناکسان خلاصی بیکسان است

حارس، می زنی وارس!

نظیر: یک دست خیر است، یک دست شرّا!

---

۱ ـ زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد ....

۲ـ ذکر تو را گر کنند ور نکنند اهل فضل ....

(سعدی)

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم[1]

نظیر: من نه آنم که زجور از تو بنالم (حافظ) ▫ مهربانان زخمها خوردند و نخروشیده‌اند (اوحدی)

حاشیه نشین دلش گشاد است

نظیر: جنگ بر نظّاره آسان است ▫ دستی از دور برآتش دارد ▫ ای برادر ما به گرداب اندریم/ آنکه شنعت می‌کند برساحل است (سعدی)

حاکمان در زمان معزولی   همه شبلی وبا یزید شوند

(سعدی)

نظیر: ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد/ زاهد شدی کنون که شدی پیر و ناتوان (ناصرخسرو) ▫ چه سود از دزدی آنگه توبه کردن/ که نتوانی کمند انداخت برکاخ (سعدی) ▫ قحبهٔ پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنهٔ معزول از مردم آزاری (سعدی)

حاکم به حرف روستایی می‌گیرد ولی به حرف روستایی ول نمی‌کند

نظیر: به سخن ابله گیرند امّا رها نکنند ▫ انکار بعد اقرار مسموع نیست

حاکم معزول شب فرار می‌کند

حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو!

نظیر: حالا دیگر این دول را بگیر!

حالا خوب شد که بگُم رید به هونگ مُلّا کاظم!

حالا دیگر این دول را بگیر!

رک: حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو!

حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است!

به مزاح و تمسخر: حالا دیگر ناگزیری میانجی گری این شخص را بپذیری

حالا دیگر نور علیٰ نور شد!

مردی زنی داشت منوّر نام. منوّر دختری زایید اسمش را گذاشتند نورجهان. ظریفی شنید و گفت: حالا دیگر نور علی نور شد!

حالا قلقکش بدی سال دیگر خبر می شود!

سخت بی حال و وارفته و بی عرضه است

حالا که تالان تالان است صدتومان هم زیرپالان[2]**است!**

ریشه و مأخذ این مثل حکایت زیر است که به طنز و شوخی دربارهٔ مردم کاشان ساخته‌اند:

شبی عده‌ای دزد به خانهٔ مردی کاشی ریختند و از اسباب خانهٔ او هرچه قیمتی بود درجوالی ریختند و راه فرار در پیش گرفتند. کاشی بُزدل که از بیم جان در زیر لحاف پنهان شده بود صدتومان نقدینه‌ای را که در زیر دوشک مخفی کرده‌بود به دزدان نشان داد و گفت: حالا که تالان تالان است صدتومان هم

---

۱ - ....   بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

(حافظ)

زیر پالان است!

نظیر: دستک بزنید که هرچه بردند بردند!

حالا که حاجیش نیست کربلائیش هم نباشد!

حالا که خیال پلو است بگذار چرب باشد!

شب هنگام زن وشوهری از روی خیال نقشهٔ عروسی پسر رامی‌کشیدند. پدرمی‌گفت: اگرخداوندبرای ماچنین و چنان ساخت برای فرزندمان عروسی می‌کنیم. ده من برنج می ریزیم، چهارمن روغن صرف می‌کنیم، مادر که اسم چهارمن روغن و ده‌من برنج را شنید از کوره دررفت که مرد حسابی، برای ده‌من برنج چهارمن روغن زیاد است. پدر اصرار داشت که مردم محترم می‌آیند چهارمن روغن کم است. پسر که داستانِ این «خیال پلو» را می شنید سر از زیر لحاف درآورد و گفت: مادرجان، حالا که خیال پلو است بگذار چرب باشد (**داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، ص ۱۷۸)

حالا که داد می‌زنی اقلاً بگو دو نفریم!

رک: به تنبل گفتند: «برو به سایه». گفت: «سایه خودش می آیه»!

حالا که دیگر از خلیفه هم خط آورده!

حالا که زور است، یا حسین!

گویند در اصفهان یک نفر کلیمی را روز عاشورا با مُشت و لگد می زدند که درجزء دستهٔ عزاداران حضرت حسین درآید و بگوید: «یاحسین!» و او چون دید پای زور و کتک در کار است گفت: «حالا که زور است یا حسین!» (نقل از **داستانهای امثال** نگارش امیرقلی امینی، چاپ سوم، اصفهان، ۱۳۵۱، ص ۱۷۹)

حالا که لجه، کلاهش کجه!

حالا که ماست نشد شیر بده!

مرد ابلهی که الکن هم بود به دکّان بقّالی رفت ماست بخرد ولی هرچه سعی کرد بگوید «ماست» زبانش راست نیامد. عاقبت خسته شد و ناگزیر به بقال گفت: «حالا که...»

حالا هم نوبت رقاصی من است!

خری و اشتری دور از آبادی در آزادی می زیستند. نیم شبی چران و چمان به شارع عام نزدیک شدند. اشتر گفت: رفیق، ساعتی دم فروبند تا از آدمیان دور شویم، نباید گرفتار آئیم. خرگفت: این نتواند بود چه درست درهمین ساعت نوبت آواز معتاد من است و در ترک عادت رنج جان و بیم هلاک تن. این بگفت و بی محابا بانگ برداشت. کاروانیان براثر صدا بیامدند و هر دو را درقطار کشیده بار نهادند. فردا آبی عمیق پیش آمد که عبور خر از آن میسّر نبود. خر را بر اشتر نشانیده اشتر را به آب راندند. چون اشتر به میان آب رسید دست افشانی و پایکوبی آغاز کرد. خر گفت: رفیق، این کار مکن و گرنه من در آب افتم و غرقه شوم. اشتر پاسخ داد: دوش نوبت آواز نابهنگام تو بود و امروز نوبت رقص ناساز من است! (به نقل با اندک تغییر در عبارات از **امثال وحکم** دهخدا، ج ۲، ص ۶۸۸)

نظیر: تو آوازت را بخوان نوبت رقص من هم می رسد!

حالِ دل شمع ز پروانه پرس[۱]

حال سعدی تو چه دانی که نداری دردی

رک: تندرستان را نباشد درد ریش

حال نکو در قفای فال نکوست[۲]

رک: فال نیکو بزن به هرکاری

حال هرکس موافق قال اوست (ازجامع‌التمثیل)

رک: سخن گواه حال گوینده است

حب الوطن من الایمان

حُبّ دنیا پای بند است ار همه یک سوزن است[۳]

رک: جهان خواستن عین نادانی است

حب دنیا هست رأس هر خطا[۴]

حبّذا خانهٔ خود گرهمه گلخن باشد

نظیر: خاک دیوار خویش لیسی بِهْ/ که ز پالودهٔ کسان انگشت □ به چشم تو این خانه سنگ است و خشت/ مرا قصر فردوس و باغ بهشت

حُبِّ لولی گر از شکر باشد — حَبّة القلب[۵] را تبر باشد

(اوحدی)

رک: محبت قاطرچی و آدم پولدار با هم برابر است

حج به سفارش قبول نمی شود

نظیر: بوسه به پیغام نمی شود

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست[۶]

نظیر: با آشنا سخن آشنا بگو

۱- رو خبرِ گنج ز ویرانه پرس ....

(خواجو کرمانی)

۲- رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت — چرا که ....

(حافظ)

۳- سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند ....

(سنائی)

۴- .... — از خطا کی می شود ایمان عطا

(شیخ بهائی)

مصراع اول این بیت ترجمه‌ای است از حدیث معروف: حبّ‌الدنیا رأس کل خطیئة

۵- حبة‌القلب: درون قلب، درون دل

۶- .... — که آشنا سخن آشنا نگه دارد (حافظ)

حذر چه سود کند هرکجا قضا باشد. (ادیب صابر)

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

حرام از همان راهی که آمده است می رود

رک: مال حرام برکت ندارد

حرام بود به راه حرام رفت

رک: مال حرام بود به راه حرام رفت

حرام خوری آن هم شلغم؟

نظیر: خرگایم و نرگایم و آنگاه چنین زشت (قاآنی)

حرام روزی را به تنگی سال چه کار؟ (از جامع‌التمثیل)

حرامزادگی مایه نمی خواهد

حرامزاده که تخمش برافتد ازعالم نمی شود که نباشد گزنده و بد ذات

(ناظم هروی)

رک: حرامزاده مسجد نمی سازد

حرامزاده مسجد نمی سازد.

از بد نهاد توقع نیکی مدارید

نظیر: از جهنم باد خنک نمی وزد ▫ زنا پاک زاده مدارید امید (فردوسی) ▫ بد گهر نیک چون تواند زیست؟ (عنصری) ▫ حرامزاده که تخمش برافتد از عالم/ نمی شود که نباشد گزنده و بد ذات (ناظم هروی) ▫ از حرامزاده جز رندی و غمّازی نیاید (سَمَک عیار) ▫ از مردم بداصل نخیزد هنر نیک (منوچهری)

حرام می خوری مرغ خودت را بخور!

حرامی باش، حرامیِ سفره مباش

حرف از حرف بر می خیزد

رک: حرف حرف می آورد

حرف از سی ودو دندان که بیرون رفت همه جا پُر است

نظیر: حرفی که از دهان درآید گرد جهان برآید

حرف او و چاقوی جیب سگ یکی است

نظیر: قول و بولش یکی است

حرف باد هواست

حرف بد بر زبان بد باشد (از مجمع‌الامثال)

حرف بزرگان شنیدن ادب است

رک: سخن بزرگان شنیدن ادب است

حرف پیشکی مایهٔ شیشکی است!

رک: فکر پیشکی مایهٔ شیشکی است

حرف حرف می‌آورد (باد برف)

نظیر: حرف از حرف برمی خیزد ▫ سخن از سخن خیزد ▫ از سخن سخن زاید

حرف حسابی جواب ندارد

حرف حق در آتش نمی سوزد در آب هم غرق نمی شود

حِرفت آموز تا از حرقت مفلسی نسوزی (از جامع‌التمثیل)

نظیر: هیچ گنجی بهتر از هنر نیست **(قابوس‌نامه)**

حرف حق تلخ است

نظیر: حرف حق نزن سرت را می بُرّن ▫ زحرف حق شود رنجه هرکه آن شنود

حرف حق را بوَد در دل اثر[1]

حرف حق نزن سرت را می بُرّند

رک: حرف حق تلخ است

حرف خودت را کجا شنیدی؟ آن جا که حرف مردم را

رک: بد خودت را کجا شنیدی؟...

حرف درست و زبان سست

حرف را باید هفت‌بار در دهان چرخاند

رک: اول اندیشه وانگهی گفتار

حرف را باید هفت دفعه قورت داد

رک: اول اندیشه و انگهی گفتار

حرف راست را از دهان بچّه بشنو[2]

رک: حرف راست را از دیوانه بشنو

حرف راست را از دیوانه بشنو

نظیر: حرف راست را از دهان بچّه بشنو ▫ حرف درست و زبان سست

حرفِ زور قبض و برات نمی خواهد[3]

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

حرفِ سرد مهر از دل بیرون کند

نظیر: سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید **(قابوس‌نامه)**

---

۱ ـ الحق خجل شدم که به تحقیق هر چه گفت .... حق بود و ....

(قاآنی)

۲ ـ یا: حرف راست را از بچه بپرس

۳ ـ یا: زور قبض و برات نمی خواهد

حرف شنیدن ادب است

نظیر: سخن بزرگان شنیدن ادب است □ جوانا سر متاب از پند پیران (حافظ) □ از هرکه دهد پند شنودن باید (ابوالفرج رونی)

حرف شنیدن از گوش نکردن بهتر است

حرف که از سی ودو دندان بیرون رفت همه جا پُر است

نظیر: حرفی که از دهان درآید گرد جهان برآید

حرف مرد زینت مرد است

حرف مرد یک کلمه است

نظیر: حرف مرد یکی است

حرف مرد یکی است

نظیر: حرف مرد یک کلمه است

حرف مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم: آری، حالا می‌گویم: نه!

به مزاح و شوخی بکار برند

رک: گفتیمان نگفتیمان، زبانم که نسوخت!

حرفِ نزده را همیشه می توان زد

نظیر: سخن تا نگفتی توانیش گفت/ ولی گفته را باز نتوان نهفت (سعدی)

حرفهات مفت، کفشهات جفت!

رک: راه باز، جاده دراز!

حرف هست از شمشیر بدتر

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

حرفی که از دهان درآید گردجهان برآید

نظیر: حرف که از سی ودو دندان بیرون رفت همه جا پُر است

حرکت از تو، برکت از خدا

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

حرمتِ امامزاده با متولی است

رک: حرمت امامزاده را متولی نگاه می دارد

حرمت امامزاده را متولی نگاه دارد

نظیر: احترام امامزاده با متولی است

نیز رک: حرمت هرکَس در دست خودش است

حرمت پیر مغان برهمه کس واجب است[1]

---

۱ - .... سرزده داخل مشو میکده حمام نیست

رک: ریش قاضی احترام دیگری دارد

حرمت گذاشتند به پیازپیاز آمد به غمزه وناز!

رک: برای هر خری آخور نمی بندند

حرمت هرکس در دست خودش است

نظیر: بوَد حرمت هرکس از خویشتن (سعدی) ▫ حرمت امامزاده با متولی است ▫ حرمت امامزاده را متولی نگاه می دارد ▫ هرکه آرد حرمت آن حرمت بَرَد (مولوی) ▫ آبرویت را در دست خودنگهدار▫ عزّت هرکس به دست خودش است

حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر (سعدی)

نظیر: حریص دائم درغم است، هر قدر دارد پندارد کم است

حریص دائم در غم است، هرچه دارد پندارد کم است

نظیر: حریص با جهانی گرسنه است (و قانع به نانی سیر) (سعدی)

حریفِ باخته از بخت خود نالان است

نظیر: حریف باخته همیشه با خود در جنگ است ▫ ضررتلخ است

حریفِ باخته همیشه با بخت خود در جنگ است (از جامع‌التمثیل)

رک: حریف باخته از بخت خود نالان است

حریف حریف خود را شناسد (از جامع‌التمثیل)

حریف‌مجلس ما خودهمیشه دل می برد   علی الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند

(حافظ)

نظیر: مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم درآورد! ▫ گل بود به سبزه هم آراسته شد

حساب بُزِ گَر را درآغل می‌کنند

رک: جوجه را آخر پاییز می شمارند

حساب به دینار، بخشش به خروار

رک: حساب حساب است، کاکابرادر

حساب به مثقال، دوستی به خروار

رک: حساب حساب است، کاکا برادر

حساب حساب است، کاکا برادر

نظیر: برادری به جا، بُزغاله یکی هفتصد دنیار ▫ حساب به دینار، بخشش به خروار ▫ حساب به مثقال، دوستی به خروار ▫ دوستی به دوستی، جو بیار زردالوببر!

حسابش با کرام الکاتبین است[1]

---

۱ ـ تو پنداری که بدگو رفت و جان برد ....

(حافظ)

حساب کهنه را شاه هم می‌بخشد

نظیر: بخشیده را وانستانند

حساب ماست بندان یزد است

حسابی ساختگی ونقلبی است

حساب مال مردم کردن از بیکاری است

حسابی است که کوره با فلانش می‌کرد

نظیر: حسابی است که لُره با کلاهش می‌کرد

حسابی است که لُره با کلاهش می‌کرد

نظیر: حسابی است که کوره با فلانش می‌کرد

حسد خورندهٔ جسد است

نظیر: حسود هرگز نیاسود ▫ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی/ حسود را چه کنم کو زخود به رنج در است(سعدی)

حسد دردی است کآن را نیست درمان

رک: آن درد که درمان نپذیرد حسد است

حسرت به دلم کچل خدیجه، مُردم ندیدم نوه و نتیجه!

رک: کاشکی ننه‌ات زنده می شد...

حسد دردبی درمانی است[1]

رک: آن درد که درمان نپذیرد حسد است

حُسنِ تدبیر نصف معاش است

حُسنِ تو دایم بدین قرار نماند[2]

رک: به حُسنت مناز به یک تب بند است به مالت مناز به یک شب بند است

حُسن چون بی‌پرده شد زینهار گِرد او مَگرد

حُسنِ خدا داده را حاجت مشاطه نیست (سعدی)

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

حُسنِ رُخ ویس زرامین بپرس[3]

نظیر: اگر بردیدهٔ مجنون نشینی/ به غیر از خوبیِ لیلی نبینی (وحشی بافقی)

---

۱ ـ عنصری گوید:

اگر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم / مَثَل زند که حسد هست درد بی درمان

۲ ـ .... / مهت تو جاوید در خمار نماند

(سعدی)

۳ ـ قصهٔ فرهاد زشیرین بپرس / ....

(ویس ورامین)

حسنک به هیمه نمی رفت بردندش!

رک: مرده نمی رود به گور، می برندش به زور

حسود هرگز نیاسود

رک: حسد خورندهٔ جسد است

حشر غلامان علی با غلامان علی، حشر غلامان عمر با غلامان عمر

رک: کبوتر با کبوتر باز با باز...

حضرت خضر را دیدیم وبیلمان را پارو کردیم!

حضور مجلس اُنس است و دوستان جمعند[1]

نظیر: شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند

حفظ اسرار و پرده پوشی را — یاد باید گرفت از پرده

رک: باش چون پرده رازدار کسان

حق آن جاست که زور آن جا نباشد

حق از بهر باطل نشاید نهفت (سعدی)

نظیر: حق بگو اگر چه تلخ است

حق از دهان توپ بیرون می آید

رک: حق شمشیر بُرّان است

حقّ‌الناس بدتر از حقّ‌الله است

نظیر: خدا از حقّ خود می‌گذرد از حق‌الناس نمی‌گذرد

حق با قوی است

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

حق بالا تر از دوستی با افلاطون است

حق بده حق بستان

حقِ بُزِ شاخدار پیش گرگ نمی ماند

حق بگو اگر چه تلخ باشد

نظیر: حق نباید گفتن الّا آشکار (سعدی)

حق به حق دار می رسد

نظیر: مالِ علی و اصلِ علی ▫ شیرِ میش مال برّه است نیز رک: چیزِ کسان زآنِ کسان است

حق جلّ و علا می بیند و می پوشد، همسایه نمی بیند و می خروشد

(سعدی)

۱- .... — و اِن یَکاد بخوانید و برفراز کنید

(حافظ)

حق را حق بگو و ناحق را ناحق کن

حق زحق خواه و باطل از باطل

حقِّ زهرا بردن و دین پیمبر داشتن[1]!

نظیر: مصحفی برکف چو زین العابدین/ خنجری پرزهر در آستین! □ سبحه برکف توبه برلب دل پر از شوق گناه (صائب) □ شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید/ که به هر پاره دوصد شعبده پیراسته ام (حافظ)

حقّش بود پدرت اسم تو را بگذارد «آدم»!

به کنایه و تعریض: بسیار خبیث و بدنهاد هستی

حق شمشیر بُرّان است

نظیر: حق از دهان توپ بیرون می آید □ حق همان جاست که اندر پی آن شمشیری است

حقِ علی واصلِ علی

رک: حق به حق‌دار می رسد

حق گرفتنی است نه دادنی

حق گوی را زبان ملامت دراز بوَد[2]

حقِ مادر نگاه داشتن بهتر از حج کردن است

نظیر:

سر زمادر مکش که تاج شرف / گَردی از راهِ مادران باشد

خاک شو زیر پای او که بهشت / در قدمگاه مادران باشد

(جامی)

حقِ نان و نمک بسیار باشد

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

حقِ نان و نمک تبه کردن / بشکند مرد را سر و گردن

(سَمَک عیّار)

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

حقِ نان و نمک را نباید فراموش کرد

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

حق همان جاست که اندر پی آن شمشیری است

رک: حق شمشیر بُرّان است

---

۱ - مرمرا باور نمی آید زروی اعتقاد .... (سنائی)

۲ - حق نیست آنچه گفته ام ار هست گو بلی .... (سعدی)

حقِ همسایه را باید نگاه داشت

نظیر: حق همسایگان بزرگ شمار/ باطلی گر کنند یاد میار (اوحدی)

حکاک را به قم آباد چه کار؟

رک: سگ کجا لانه کجا؟

حکایت برمزاج مستمع گوی / اگر خواهی که دارد با تومیلی

(سعدی)

نظیر: دوست خواهی که تا بمانَد دوست/ آن سخن گو که طبع و عادت اوست (سنائی)

حکم آنچه تو فرمایی من بندهٔ فرمانم[1]

رک: هرچه گویی و هرچه فرمایی...

حکم بچّه از حکم شاه روان‌تر است

حکمت به لقمان آموختن بی ادبی است

رک: به لقمان حکمت آموختن غلط است

حکم حاکم و مرگ مفاجا(ت) چاره ندارد

حکیم آن است که سرِ خودش آمده باشد

نظیر: ضرب خورده جراح است

حکیمان خواب را موت الاصغر خوانند (عنصرالمعالی)

رک: خواب برادر مرگ است

حکیم باشی را دراز کنید!

ریشه و مأخذ این مَثَل داستان زیر است:

معروف است که روزی کریمخان زند سر سلسلهٔ پادشاهان زند دچار یبوست و امتلاء معده شد. طبیب مخصوص خود را که «حکیم باشی» لقب داشت احضار کرد و علاج درد خود را از او خواست. از آن جا که بهترین طریق مداوای امتلاء معده در آن زمان تنقیه و اماله بود حکیم باشی دستور داد کریمخان را اماله کنند تا مزاجش لینت پیدا کند. کریمخان که مرد متعصّبی بود استعمال اماله را نوعی تحقیر و اهانت به خود تلقی کرد لذا خشمگین شد و فرمان داد که حکیم باشی را دراز و خود او را اماله کنند! اتفاقاً یکی دو روز بعد مزاج کریمخان نرم وشکمش روان شد. ازآن پس هروقت کریمخان گرفتاریبوست و امتلاء معده می شد دستور می داد حکیم باشی بدبخت را دراز و به جای او اماله کنند!

حکیم بروی دوا می دهد، مُلّا بروی دعا

حکیم جوجه خروسش فرموده است!

به تعریض و تمسخر در مورد پیرزنی گفته می شود که شویی جوان اختیار کرده باشد

---

[1] با [...]ل نمی پیچم، با هجر نمی نالم ..../..

(سعدی)

حکیمِ حکیمان خداست

حکیمی را گفتند: برادر بهتر است یا دوست؟ گفت: برادر اگر دوست باشد بهتر است

حکیمی که با جهّال درافتد توقع عزّت ندارد (سعدی)

حکیمی که خود باشدش زرد روی — از او داروی سرخ رویی مجوی

رک: طبیبی که خود باشدش زرد روی...

حلّاج هرگز دیبا نبافد

رک: از هر کسی کاری ساخته است

حلّاجی دو بیت است، یا پشم است یا پنبه!

حلال بکن، هزار بکن

حلال را حساب، حرام را عذاب!

در روز قیامت اعمال نیک به حساب خواهند آمد و افعال بد کیفر و عذاب خواهند برد

نظیر: فی حلالهم حساب، فی حرامهم عقاب

حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد

رک: مال حرام برکت ندارد

حلالش می‌کنم می خورم[1]؟

حلم حق شو با همه مرغان بساز[2]

نظیر: درِ گنج معیشت سازگاری است/ کلید باب جنّت بردباری است (ناصر خسرو)

حلوا به کسی ده که محبت نچشیده[3]

حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نشود

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

حلوا نخورَد چو جو بیابد خر

رک: خر که جو دید کاه نمی خورد

حلوا نه آن خورَد که او را انگشت دراز باشد، آن کس خورَد که او را دست دراز باشد (سَمَک عیّار)

حلوای آهک می شود پخت، امّا نمی شود خورد

نظیر: آجر پختنی است اما خوردنش سردل می آورد ▫ از فضلهٔ حیوان نارنج می توان ساخت ولی بو نمی دهد

---

۱ ـ برای اطلاع از اصل و ریشهٔ این مَثَل رک: **امثال و حکم** دهخدا، ج ۲، ص ۷۰۱

۲ ـ ای سلیمان در میان زاغ و باز .... (مولوی)

۳ ـ ما از تو به غیر تو نداریم تمنّا .... (سعدی)

۴ ـ .... دیبا نبوَد به کار بوزینا (ناصرخسرو)

حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی

دختری «رسیده» و «مانده» (...) را جوانی قوی مشت و نیرومند به عقد ازدواج خود درآورد. در شب زفاف وقتی شمشیر داخل غلاف شد [دختر] چنان از شهد بی مثال و شربت وصال سرمست گردید که از غایت لذّت بیهوش گشت. وقتی به هوش آمد از سرشوق و ذوق به شوهر گفت: «ای شوهر مهربانم و ای خاموش کنندهٔ آتش نهانم و ای روح روانم و ای آرام جانم، نام این لقمهٔ چرب و نرم و اسم این تکّهٔ تر و گرم چیست؟» شوهر که مردی ظریف و بذله گو بود گفت: «خرمای تنتنانی!» وقتی شب به پایان رسید و سپیدهٔ صبح دمید دختران همسایه و اقارب به دیدن نوعروس آمدند و از او پرسیدند: «آیا از بخت خود راضی هستی و شوهرت را دوست می داری؟» گفت: «ای خواهران، من شرح لذّت و کیفیت حظِّ این کار را نمی توانم چنانکه باید و شاید برای شما بازگو کنم و بگویم که تا چه حد شیرین و دلنشین و چقدر دلچسب است! بیانش از قوهٔ زبان من بیرون و شرحش از نیروی لسان من خارج است.» دختران همه دهنشان از سخنان روح بخش و بیانِ دلکش او به آب افتاد و با ولع تمام پرسیدند. «نام آن طعمهٔ لذیذ چیست و کیف و لذّتش تا چه حدی است؟» جواب داد: «خرمای تنتنانی» و پس از یک مکث کوتاه افزود: «تا نخوری ندانی» (به نقل از داستانهای امثال. تألیف مرتضویان، ص ۹۲، با اندکی تغییر و اصلاح در عبارات)

حلوای شیرین و دل کافر

رک: مال مفت و دل بی رحم

حمّام بی عرق نمی شود

نظیر: بی مایه فطیر است □ باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد

حمّام جای خربستن نیست (از جامع التمثیل)

رک: مسجد جای خربستن نیست

حمام دِه را به بوق چه؟

نظیر: لنگ گیوه به سر نیزه چه کار دارد؟

حمامک مورچه داره، بشین و پاشو!

منشاء این مثل یک بازی کودکانه است بدین قرار که در آن چند کودک حلقه وار در محلی می ایستند و دست یکدیگر را می گیرند و ضمن نشست و برخاستهای مکرّر این جمله را با آهنگ خاص می خوانند: «حمامک مورچه داره، بشین و پاشو!»

این مثل عموماً در مورد حاضران در یک مجلس به کار می رود که به علت ورود پی در پی و مرتبِ افراد تازه ناگزیر باشند از جای برخیزند و یا جای خود را تغییر دهند

حمام که به ما رسید زنانه شد!

رک: عروس که به ما رسید شب کوتاه شد!

حمام مالیدن[1]، مسجد نالیدن!

---

۱ ـ مالیدن: مالش دادن، مشت و مال دادن

حمّام نرفتن بی‌بی اَز بی چادری است

نظیر: خانه نشستن بی بی از بی چادری است ▫ مستوری بی بی از بی چادری است ▫ از غم بی آلتی افسرده است (مولوی) ▫ آب نمی بیند و گرنه شناگر قابلی است

حمّامی به حمّامی می رسد صندوق می بوسد

رک: دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

حمّامی حمّامی را نمی تواند ببیند

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

حنای زیادی را به پاشنه می مالند

رک: هرچه بسیار شود خوار شود

حنظل هرچه آب خورَد تلخ‌تر گردد (اسرارالتوحید)

حوض خالی قورباغهٔ دُم دار نمی خواهد

نظیر: حوضی را که آب نباشد غوک چه باید

حوض را که ساختی قورباغه خودش پیدا می شود

حوض نساخته قورباغه پیداش شد!

رک: مسجد نساخته گدا درش نشسته

حوضی را که آب نباشد غوک چه باید

نظیر: حوض خالی قورباغهٔ دُم دار نمی خواهد

حیات در هزیمت بهتر از مرگ بر سرغنیمت

وقتی جان در خطر است باید گریخت و از هر نوع سود احتمالی چشم پوشید

حیا حصار ایمان است

نظیر: هرکه را شرم نیست ایمان نیست

حیا در چشم است

رک: چشم که توی چشم افتاد حیا می‌کند

حیا روزی را تنگ می‌کند

نظیر: حیا مانع رزق و روزی است

حیا مانع رزق و روزی است

نظیر: حیا روزی را تنگ می‌کند

حیض مرد دیدار طلبکار است

نظیر: حیض مرد دیدار وامخواه است

حیف از آن روز که بی کسب هنر شام شود[1]

---

۱ - .... داد از آن شام که بی شاهد و ساغر گذرد (ایرج میرزا)

حیف از آنکه مردان بمیرند و نامردان جای ایشان گیرند

رک: مرد چون بمیرد نامردی پای گیرد

حیف از آنها که مردند و آواز تو را نشنیدند!

نظیر: حیف که بابات مرد و صدای تو را نشنید ◻ تو که چنین آوازی داشتی چرا جلو جنازهٔ پدرت نخواندی؟ ◻ قورباغه آوازخوان شده بیات گاو می خواند ◻ بلبلان خاموش و خر درعرعر است ◻ صد رحمت به چرخ چاه!

حیف از تو که ارباب وفا را نشناسی[1]

حیف از شما که خرج مشمّا کند کسی!

به مزاح گفته می شود

حیف از طلا که خرج مطلّا کند کسی (قصاب کاشانی)

خرج زاید براصل است

حیف از هیزم کیلویی دوتومان که آدم را در جهنم با آن بسوزانند!

بشر موجود شریر و پست و بی ارزشی است

نظیر: در زمانه هرچه جانور است/ آدمیزاده از همه بتّر است

حیف است زخوبی که شود عاشق زشتی[2]

حیف اوقات که یکسر به بطالت برود[3]

حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد[4]

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

حیف که افتخار شوهر کرد!

به طنز و تمسخر به کسی گویند که در اثبات مطلبی از افتخارات بی جا و نامربوط دم بزند.

در این عبارت کلمهٔ «افتخار» ظاهراً اشاره به زنی است به همین نام که روزگاری روسپی بوده و بعدها از شغل روسپی گری دست کشیده و شوهر کرده است.

حیف که بابات مُرد و صدای تو را نشنید

رک: حیف از آنها که مردند و آواز تو را نشنیدند

۱- .... ما یار تو باشیم و تو ما را نشناسی

۲- تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا؟ .... (حافظ)

۳- کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر .... (حافظ)

۴- غم دنیای دنی چند خوری باده بخور .... (حافظ)

حیله با عقل آمیخته است

حیله جورا بهانه بسیار است

رک: گر سرِ آزار داری بهانه بسیار داری

حیله کار زن است و روباه!

نظیر: النساء حبائل الشیطان ◻ مکر زنان بار خر است ◻ مکر زن را خر نکشد **(از جامع‌التمثیل)**

نیز رک: مکر زن ابلیس دید و برزمین بینی کشید

حیوانی را که می خواهند سر ببّرند اول خوب چاقش می‌کنند

پیش از اقدام به هرکاری باید وسایل وزمینه کار را از هرجهت فراهم ساخت تا بهره و نتیجهٔ بیشتری از آن حاصل شود

حرف «خ»

خائن همیشه خائف است

نظیر: هرکه خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد (سعدی) ◻ **چوب را که برداری گربهٔ دزد فرار می‌کند** ◻ انبر را که درآتش بگذارند آقادزده حساب کارخودش را می‌کند ◻ پنبه دزد دست به ریش خود می‌کشد

خار با خرماست[1] (از قرة العیون)

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

خار جفت گُل است و خمار جفت نبید[2]

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

خار را درچشم دیگران می‌بیند و شاه‌تیر را در چشم خود نمی‌بیند.

رک: کاه را درچشم دیگران می بیند و...

خاشاک به گاله ارزانی، شنبه به جهود!

رک: سرِخر و دندان سگ!

خاصان حق همیشه بلیّت کشیده‌اند[3]

رک:

هرکه دراین بزم مقرّب‌تراست — جام بلا بیشترش می دهند

خاکبازی[4] **پاکبازی می خواهد**

خاک ازتودهٔ کلان بردار[5]

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تلّ بلند

---

۱ ـ یا: خار زمانه با خرماست

۲ ـ به عیش ناخوش او درزمانه تن درده — که .... (سنائی)

۳ ـ .... — هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا (سعدی)

٤ ـ مقصود از خاکبازی کشت و زرع و بطور کلی اشتغال به کارهای کشاورزی است

۵ ـ همت از مردمان نیک طلب — .... (ابن یمین)

خاکِ او عمر تو بادا که بدو می مانی

نظیر: به یادگار بمانی که بوی اوداری

خاک برآن خورده که تنها خوری[1]

رک: آدم تنها خور شریک شیطان است

خاکِ پایِ همه شو تا که بیابی مقصود (نظامی)

رک: از تواضع بزرگوار شوی

خاک در امانت خیانت نمی‌کند

رک: هرچه به خاک دهی از خاک بازیابی

خاکِ دیوار خویش لیسی بِهْ که ز پالودهٔ کسان انگشت

(سعدی)

رک: حبّذا خانهٔ خود گر همه گلخن باشد

خاکساران جهان را به حقارت منگر[2]

نظیر: مرد بی برگ و نوا را به حقارت مشمار (امیر خسرو دهلوی) ◻ نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست (حافظ)

خاک شد آنکس که در این خاک زیست

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

خاک شو تا گُل بروید در وجودت رنگ رنگ

رک: از تواضع بزرگوار شوی

خاکشیر نبات که به حلقم نکرده‌ای!

که این همه منّت می‌گذاری و توقع خدمت داری

خاک کوچه برای سودا خوب است!

به طنز و استهزا در مورد زنانی گفته می شود که کوچه گردی را دوست دارند و به بهانه های گوناگون از خانه بیرون می روند

خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

نظیر: وطن از دست مده آب بقا در وطن است ◻ بلبل را بردند به باغ بهشت، گفت: وطن! وطن! ◻ جان به قربان وطن باد که در مذهب عشق/ بجز از عشق وطن یاد نداد استادم (یزدان بخش قهرمان) ◻ من عاشق ایرانم و با این همه خواری/ این‌جا و همین جا و همین جاست مقامم

خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند

رک: دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند

---

۱ - خورده همان به که به تن‌ها خوری ....

۲- .... تو چه دانی که در این گرد سواری باشد

(امیر خسرو دهلوی)

خاک هم به سر می‌کنی پایِ تلِّ بلند

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تل بلند

خاگینه را خاتون می خورد مشت را یتیم!

خال مهرویان سیاه و دانهٔ فلفل سیاه — هردو جانسوزند امّا این کجا و آن کجا؟

رک: دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه...

خاله‌ام زاییده، خاله‌زام[1] هو کشیده!

رک: رنج برگاو و ناله از گردون

خاله را می خواهند برای درز و دورز، اگر نه چه خاله چه یوز!

نظیر: خر را که به عروسی می برند. برای خوشی نیست برای آبکشی است □ وقت گریه و زاری برین خاله را بیارین، وقت نقل و نواله دیگه نیست جای خاله!

خاله سوسکه به بچه‌اش می‌گوید: قربان دست و پای بلوریت!

رک: سوسک به بچه‌اش می‌گوید...

خاله شرف، گاهی این طرف گاهی آن طرف!

رک: بوجار لنجان است، از هر طرف باد بیاد باد می دهد

خالهٔ همه کاره همهٔ کارهاش نیم کاره است!

نظیر: همه کاره هیچکاره است

خامُشی از کلام بیهُده بِهْ[2]

نظیر: یا سخن دانسته گوای مرد بخرد یا خموش (حافظ) □ چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش (صائب)

خاموش نشین وفارغ از عالم باش (عارفی)

رک: سلامت در خموشی است

خاموشی دویم سلامت است (قابوس‌نامه)

رک: سلامت در خموشی است

خاموشی هم پردهٔ عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانایی (مرزبان‌نامه)

خان بخشیده، خانزاده نمی بخشد

رک: شاه می بخشد، شیخعلی خان نمی بخشد

خان مرو شده، چنار جلو منزلش را نمی بیند!

خان مرو یکی از اعیان و ثروتمندان تهران بود که مسجد و مدرسه‌ای در شهر مزبور ساخته و تاکنون به نام

---

۱ ـ خاله زام: خاله‌زاده‌ام

۲ ـ در زبور است این سخن مستور ....

(ناصرخسرو)

وی معروف است. گویند یکی از دوستان قدیم وی چندین ماه هرروز به درخت چناری که درمقابل خانهٔ وی بود تکیه داده به انتظار بیرون آمدنِ خان می ایستاد که شاید در وقت خروج از منزل نگاهش به او افتد و تلطفی در حق او بکند. ولی خان ملتفت او نمی شد تا وقتی که خان از منصبی که داشت معزول و خانه نشین شد آن دوست به دیدن وی رفت. خان گله کرد که چرا در این مدت یاد ما نکردی و نزد ما نیامدی. آن شخص چگونگی را نقل کرد. خان گفت: من در آن وقت چنار جلو منزل خود را با آن بزرگی و بلندی نمی دیدم تا چه رسد به تو که زیر آن ایستاده بودی! (به نقل از **داستان نامهٔ بهمنیاری**، تألیف احمد بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران)

رک: تو سیاه کم بهابین که چه در دماغ دارد

خانه ات آمدم دوغم ندادی، پشت سرم ماست می فرستی؟

خانه از همسایهٔ بد در خطر است

نظیر: همسایهٔ بد مباد کس را

خانه ام به پشتم، کلیدش تو مُشتم!

نظیر: باغم است و کلیدش را دارم

خانه ای را که به ظلم سازی سگ در آن کند بازی!

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

خانه ای را که دو کدبانوست خاک تا زانوست!

رک: آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

خانهٔ بابانون و انجیر، خانهٔ شوهر چوب و زنجیر!

رک: خانهٔ شوهر هفت خمره زرداب و سرکه دارد

خانه به پلاس است وآدم به لباس

خانه به فرش زینت پیدا می‌کند وآدمی به تن پوش

خانه به خداوند مانَد (سَمَک عیّار)

رک: اسباب خانه به صاحبخانه می رود

خانه به دو کدبانو نارُفته بمانَد (ازقابوس نامه)

رک: آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

خانه به هندو که سپرده است؟

خانه پُر از دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد

خلاف: خانهٔ خالی بِهْ که پر از شیر و پلنگ (ناصر خسرو) □ جای خالی بهتر که پر از گرگ.

خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است[1]

عطّار مفهوم این مَثَل را در اسرارنامه در قالب حکایتی منظوم چنین بیان کرده است:

---

۱ ـ در جهان دیوانه را سنگی بس است .... (زلالی خونساری)

مـگـر مـی رفـت اسـتـاد مـهـیـنـه — خـری مـی بـرد بـارش آبـگـیـنـه
یـکـی گـفـتش کـه بس آهسـتـه کـاری — بـدیـن آهسـتـگـی بـرخـر چه داری
بـگـفـتـا هـیـچ، دل پـر پـیـچ دارم — اگـر ایـن خـر بـیـفـتـد هـیـچ دارم
(عطار)

خانه تنگ است و من بیمار، بیرونم برید

رک: سفر کن زجایی که ناخوش بوَد

خانهٔ جهودها آبگوشت بار کرده‌اند!

به طنز و تمسخر وقتی به کار برند که لئیم یا خسیسی سور بدهد

خانهٔ خالی بِهْ که پر از شیر و پلنگ (ناصرخسرو)

رک: جای خالی بهتر که پر از گرگ

خانهٔ خرس و انگور آونگ؟

رک: خانهٔ خرس و بادیهٔ مس؟

خانهٔ خرس و بادیهٔ مس[1]؟

نظیر: خانهٔ خرس و انگور آونگ؟ ▫ طاوس و سرای روستایی؟ ▫ خانهٔ رضاقندی و زربندی؟ ▫ حمام ده را به بوق چه

خانهٔ خودت نشسته‌ای حرف مردم را چرا می زنی؟

رک: نان خودت می خوری چرا غیبت مردم را می‌کنی؟

خانهٔ داماد عروسی است، خانهٔ عروس هیچ خبری نیست

رک: خانهٔ عروس عروسی است، خانهٔ داماد خبری نیست

خانهٔ دروغگو آتش گرفت هیچ کس باور نداشت

نظیر: آنکه به دروغگویی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند (**قابوس نامه**)

خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست[2]

خانهٔ دوستان بروب و درِ دشمنان مکوب (سعدی)

خانهٔ رضاقندی و زربندی؟

رک: خانهٔ خرس و بادیه مس؟

خانهٔ ساخته و جامهٔ دوخته به آدم نمی چسبد

خانهٔ شوهر هفت خمره زرداب و سرکه دارد!

نظیر: خانهٔ بابا نون و انجیر، خانهٔ شوهر چوب و زنجیر! ▫ نان شوی دندان دارد!

---

۱ ـ یا: خانهٔ خرس و کاسهٔ مس؟

۲ ـ گر جمال یار نبوَد با خیالش هم خوشیم ....

(امیر خسرو دهلوی)

خانهٔ ظالم به آه مظلوم خراب است

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد.

خانهٔ ظلم خراب است تو هم می‌دانی مثل کف بر سرِ آب است تو هم می‌دانی

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

خانهٔ عروس بزن و بکوب است، خانهٔ داماد خبری نیست

رک: خانهٔ عروس عروسی است...

خانهٔ عروس عروسی است، خانهٔ داماد خبری نیست!

نظیر: خانهٔ عروس بزن و بکوب است، خانهٔ داماد خبری نیست ◻ خانهٔ داماد پرآشوب و شرّ/ قوم دختر را نبوده زین خبر (مولوی)

خانهٔ قاضی گردو بسیار است امّا شماره دارد

هر چیزی حساب و کتاب دارد

خانهٔ قرضدار هرجا هست مَلِک الموت را نظر گاهست!

(مکتبی)

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می‌کند

خانهٔ قلی صابون می‌پزند به تو چه؟

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَّت را بران

خانهٔ کرایه و زن صیغه؟

نظیر: شکم گرسنه و معشوقه بازی؟

خانهٔ کرایه و زن صیغه هیچ کدام اعتبار ندارند

خانهٔ گرگ بی استخوان نمی‌شود

خانه نتوان کرد در کوی قیاس (مولوی)

نظیر: کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر (مولوی) ◻ ذرّه را به آفتاب چه نسبت؟ ◻ بُز و شمشیر هر دو در کمرند ◻ ماست و دروازه هر دو را می بندند

خانه نشستنِ بی‌بی از بی چادری است!

رک: حمام نرفتن بی بی از بی چادری است

خانه ویران می‌شود چون طفل گردد خانه‌دار

نظیر: کدخدای ده که مرغابی باشد، در آن ده چه رسوایی باشد ◻ گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود/ ما را نه جوال و نه رسن خواهد بود (از مجمع‌الامثال)

خانهٔ همسایه آش می‌پزند به تو چه!

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَّت را بران

خبر با واگُن عقبی است!

به مزاح و تمسخر: همین‌جا منتظر بمان!

خبر بد تیزرو باشد

رک: خبر بد زود می رسد

خبر بد زود منتشر می شود

رک: خبر بد زود می رسد

خبر بد زود می رسد

نظیر: خبر بد زود منتشر می شود ▫ خبر بد تیزرو باشد

خبری که دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد (سعدی)

نظیر: بلبلا مژدهٔ بهار بیار/ خبر بد به بوم گذار (سعدی)

خبیث همیشه خبیث است

نظیر: از نفسِ خبیث هرچه گویی آید ▫ گرآستانهٔ سیمین به میخ زر بزنند/ گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد (سعدی) ▫ دیو اگر صومعه داری کند اندر ملکوت/ همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد (سعدی)

ختنه سوران قاضی است

رک: خر دجّال ظهور کرده است

خجسته زنی کو زمادر نزاد! (فردوسی)

نظیر: یکی گفت کس را زنِ بد مباد/ دگر گفت زن درجهان خود مباد(سعدی)

خدا ازپدر و مادر مهربانتر است

نظیر: خدا ارحم الراحمین است ▫ خدا یار مظلومان است ▫ خدا کس بیکسان است

خدا از حقّ خود می‌گذرد از حقّ‌الناس نمی‌گذرد

نظیر: حقّ‌الناس بدتر از حق الله است

خدا از موی سپید شرم می‌کند

احترام پیران و کهن سالان را باید نگاه داشت

خدا اگر بخواهد از نر هم می دهد

رک: اگر خدا بخواهد...

خدا اگر می خواست جان نو بدهد جان کهنه را نمی‌گرفت

خدا اول حلال کرد بعد حرام

عبارتی است که عوام براساس حکم شرعی تکلیفی «اصل اباحه است» ساخته اند

خدا این چشم را به آن چشم محتاج نکند

رک: خدا این دست را به آن دست محتاج نکند

خدا این دست را به آن دست محتاج نکند

نظیر: خدا این چشم را به آن چشم محتاج نکند ▫ خدا چشم راست را به چشم چپ محتاج نکند ▫ این دست را مباد به آن دست احتیاج

خدا برف را بقدر بام می دهد

نظیر: هرکه بامش بیش برفش بیشتر

خدا بقدر قلب هرکس می دهد

رک: هرکسی آب قلب خودش را می خورد

خدا بگیرد جانت را که من بگیرم جایت را!

خدا به ابابیل پوستین داده!

رک: این منم تی تیش مامانی به تنم!

خدا به خر دَشغاله[1] داد

خدا به آدم نفهم یا کم مایه بیش از قابلیّت و استعداد وی ثروت و مقام یا برگ و اسباب بخشیده است.

خدا به ما داده مالی[2]، یک خرمانده وسه تا نالی[3]!

مردی در کوچه نعلی یافت چون به خانه آمد به زنش گفت: زن، مژده بده! خدا به ما خری داده است. زن گفت: کو آن خر؟ مرد نعل را به او نشان داد و گفت: این یک نعل، سه نعل دیگر و یک خر باقی مانده است که آنها را هم ان شاءالله بزودی خواهد داد

نظیر: نعلش را پیدا کرده عقب اسبش میگردد

خدا بیامرزه مرده‌ها را که آباد میکنند زنده‌ها را!

نظیر: شیرین تر از عسل، مرده ریگ عمهٔ بی فرزند!

خدا بینی از خویشتن بین مخواه[4]

رک: خودبین خدای بین نبود

خدا پاکمان کند، خاکمان کند

نظیر: به بهلول گفتند: ریش تو بهتر است یا دُم سگ؟ گفت: اگر از پل جستم ریش من و گرنه دُم سگ! ▫ خدای عزّوجل جمله را بیامرزاد (عثمان مختاری)

خدا پدر صاحبِ خر را بیامرزد!

نظیر: خدا شاه خُلها را بیامرزد!

خدا پدر کفن دزد اولی را بیامرزد!

رک: صد رحمت به کفن دزد اولی!

خداپرست شکم پرست نباشد

رک: شکم پرست خدا پرست نبوَد

---

۱ - دَسغاله یا دسکاله: داس کوچک

۲ - مال: چارپا ۳ - نال: نعل

۴ - بزرگان نکردند در خود نگاه ....

(سعدی)

خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده

نظیر: خدا ده انگشت را برابر خلق نکرده است ▫ پنج انگشت برادرند امّا برابر نیستند ▫ نه هرزن زن است و نه هر مرد مرد/ خدا پنج انگشت یکسان نکرد

خدا تخته تراش نیست، به هم انداز است

رک: خدا نجّار نیست امّا در و تخته را خوب هم می اندازد

خدا تنگ روزی می‌کند امّا قحط روزی نمی‌کند

نظیر: دهن باز بی روزی نمی ماند ▫ سرکم روزی می شود بی روزی نمی شود

نیز رک: خدا روزی رسان است

خدا جامه دهد کو اندام؟

آدم بی قدر و ارزشی است و شایستگی دولت و نعمت خدا داده را ندارد

خدا جای حق نشسته است

خدا ستمکاران را به کیفر اعمالشان می رساند

خدا چشم را برای دیدن داده

نظیر:

دیده را فایده آن است که دلبر بیند ‌ ‌ ‌ ور نبیند چه بوَد فایده بینایی را

(سعدی)

خدا چشم راست را به چشم چپ محتاج نکند

رک: خدا این دستْ را به آن دست محتاج نکند

خدا حقّ بُز بی شاخ را به بُز شاخدار وانمی گذارد

خدا خراب کند خانه‌ای که برلب آب است

خدا خر را شناخت شاخش نداد

نظیر: آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی/ یک شکم درآدمی نگذاشتی (سعدی) ▫ گربهٔ مسکین اگر پرداشتی/ تخم گنجشک از جهان برداشتی (سعدی) ▫ سگ اگر جلد بودی و فربه/ یک شکاری نماندی اندردِه (سنائی) ▫ مور همان بِهْ که نباشد پرش!

خدا خطا می بیند عطا قطع نمی‌کند

خدا خواسته اگر حضرت عباس بگذارد

دولت و نعمت مطلوب به دست آمده است به شرط آنکه دیگران بگذارند

نظیر: اگر عبداللطیف بگذارد

خدا داده را خدا داده است[1]

---

۱ - با خدادادگان ستیزه مکن ‌ ‌ ‌ که ....

خدا درد داده درمان هم داده

نظیر: هرکجا دردی است درمانش مقرر کرده‌اند[۱] □ هر مرض چاره و هر درد دوایی دارد □ هر دردی را درمانی است □ درد در عالم ار فراوان است/ هریکی را هزار درمان است (سنائی) □ شپش ارهست ناخنت هم هست (سنائی)

خدا درد را به اندازهٔ طاقت می‌دهد

نظیر: خدا سرما را بقدر بالا پوش می‌دهد

خدا درد را به دوستانش می‌دهد (از جامع‌التمثیل)

رک:

هرکه در این بزم مقرّب‌تر است — جام بلا بیشترش می‌دهند

خدا دلهای شکسته را دوست دارد

خدا دنیا را در شش روز خلق کرده‌است

رک: شتاب کار شیطان است

خدا دنیا را دریک روز خلق نکرده‌است

رک: شتاب کار شیطان است

خدا دنیا را دریک روز خلق نکرده‌است

رک: شتاب کار شیطان است

خدا ده انگشت را برابر خلق نکرده‌است

رک: خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده

خدا دهنِ باز را بی روزی نمی گذارد

رک: خدا روزی رسان است

خدا دیرگیر است امّا سخت گیر است[۱]

رک: صبر کوتاه خدا سی سال است

خدا را چه دیده‌ای؟

خدا بزرگ و کارساز است

خدا را خدا بگویند کفر نیست[۲]

بیان حقیقت نباید کسی را دل آزرده کند

---

۱ - مولوی در این معنی گوید:

حلم حق با تو مداراها کند — چونکه از حد بگذرد رسوا کند

۲ - یا: خدا را خدا بگویند بدش نمی آید و کفر نگفته اند

خدا رحم کرد خونش را گرفتیم!

طبیبی نادان از بیمار خود خون گرفت. بیمار بدبخت در دم جان سپرد. طبیب با خود ستایی و غرور ابلهانه بادی در گلو انداخت و گفت: خدا رحم کرد خونش را گرفتیم!

خدا رزّاق است

رک: خدا روزی رسان است

خدا روزی را با زنبیل از آسمان نمی فرستد

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

خدا روزی رسان است

نظیر: خدا رزّاق است □ خدا دهن باز را بی روزی نمی‌گذارد □ دهن باز بی روزی نمی ماند □ رزق را روزی رسان پر می دهد (صائب) □ ضامن روزی بوَد روزی رسان □ رزق تو بر تو زتو عاشق تر است (مولوی) □ هر آنکس که دندان دهد نان دهد (سعدی) □ هر کسی روزی خودش را می خورد □ روزی دهنده خداست □ تا حیاتی هست ما را روزی ما می رسد (امین کاشانی) □ هر سری یک روزی دارد □ بی مگس هرگز نماند عنکبوت (صائب) □ روزی سگ زیر دست و پایش است □ روزی گربه دست زنِ شلخته است □ خدا می رساند زهر جا که هست

خدا روزی رسان است اما اهنّی هم می خواهد!

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

خدا زآن خرقه بیزار است باالله | که صد بُت باشدش درآستینی

(حافظ)

نظیر:

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید | که به هر پاره دو صد شعبده پیراسته ام

(حافظ)

خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذرد!

رک: خدا خواسته اگر...

خدا سرما را بقدر بالا پوش می دهد

نظیر: خدا درد را به اندازهٔ طاقت می دهد

خدا سیّمی را به خیر بگرداند!

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

خدا شاه خُلها را بیامرزد!

نظیر: خدا پدر صاحبِ خر را بیامرزد!

خدا شاه دیواری را خراب کند این چاله ها پر شود

خدا شرّی بدهد که خیر ما در آن باشد!

رک: کاشکی شرّی به پا شود که خیر ما در آن باشد

خدا فقیر کرده، کی کثیف کرده؟

نظیر: ژنده باش، گَنده مباش

خدا کس بیکسان است

نظیر: ما هم خدایی داریم ▫ گر تو نباشی یارمن/ خدا بسازد کار من ▫ خدایِ خرد بخشِ روزی رسان/ پناه فقیران، کس بیکسان (امیر وحیدالدین مسعود)

خدا کشتی آن‌جا که خواهد برد　　　اگر ناخدا جامه برتن درد

(سعدی)

نظیر: روَد کشتی آن‌جا که خواهد خدا...

خدا کی می‌دهد عمر دوباره؟

رک: آدم دوبار به دنیا نمی‌آید

خدا گر ز حکمت ببندد دری　　　ز رحمت گشاید درِ دیگری

(سعدی)

نظیر: از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد/ دری نبست زمانه که دیگری نگشاد (سنائی) ▫ ایزد هرگز دری نبندد برتو/ تا صد دیگر به بهتری نگشاید (از اسرارالتوحید)

خدا گلچین است

نظیر:

هرگل که بیشتر به چمن می‌دهد صفا　　　گلچین روزگار امانش نمی‌دهد

(لاادری)

خدا میان دانهٔ گندم خط گذاشته است[1].

یعنی روزی و سهم هرکس معین شده‌است، باید به آن قانع و راضی باشد و به سهم دیگران تجاوز نکند

خدا می‌رساند زهرجا که هست

رک: خدا روزی رسان است

خدا نان دهد کو دندان، جامه دهد کو اندام؟

خدا نجّار نیست امّا در و تخته را خوب به هم می‌اندازد!

نظیر: گِل زن و شوهر را از یک تغار برداشته‌اند ▫ خدا تخته‌تراش نیست، به هم انداز است

خدا وسیله ساز است

نظیر: درِ دنیا را نبسته‌اند ▫ امیدها در ناامیدی است ▫ خدا کس بیکسان است

خدا وقتی می‌دهد نمی‌پرسد کیستی (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

نظیر: وقتی می‌آید، بگیر که می‌آید

---

۱ ـ مکتبی گوید:

زآن دو نیم است دانهٔ گندم　　　که یکی خود خوری یکی مردم

خداوندا مرا آن دِه که آن بِهْ[1]

خـداونـدا زن زشـت را تـو بـردار　　خودم دانـم خـرلـنـگ و طلبـکـار!

(باباطاهر)

رک: شوی زن زشت نابینا بِهْ

خـداونـدا غـریـبـان خـوار و زارنـد　　بـه نـزد هـیـچـکس قُربـی نـدارنـد

(از ترانه‌های روستایی)

خداوند همه چیز را به یک بنده نمی دهد

نظیر: خدای ما که با عدل است و داد است/ همه چیزی به یک بنده نداده است

خدا همان‌قدر که بندهٔ بد دارد بندهٔ خوب هم دارد

نظیر: همان‌قدر که آدم بد هست آدم خوب هم هست

خدا هیچ تنا بنده‌ای را به گرسنگی امتحان نکند

رک: گرسنگی را چه دیده‌ای!

خدا هیچ کافری را کُرّه‌دار نکند!

نظیر: کلاغ از وقتی بچه‌دار شد یک شکم سیر به خود ندید ▫ خر کُرّه‌دار را کسی به درو راه نمی دهد ▫ زن کرّه‌دار را به عروسی راه نمی دهند

خدا هیچ کس را بخور و بخواب نیافریده

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

خدایا آنکه را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی؟ (خواجه عبدالله انصاری)

رک: الٰهی، آن را که عقل دادی...

خدا یار بیکسان است

نظیر: کس بیکسان خداست ▫ خدا یار مظلومان است

خدا یار تنبلهاست!

نظیر: بخور و بخواب کار من است، الله نگهدار من است ▫ خدا یار شلخته هاست!

خدا یار شلخته هاست

نظیر: خدا یار تنبلهاست ▫ فاطمهٔ زهرا برای شلخته ها دو رکعت نماز خوانده است

خدا یار مظلومان است

رک: خدا یار بیکسان است

خدایا، هرچه از تو به ما رسد الحمدلله، هرچه از ما به تو رسد استغفرالله!

---

۱ ـ وصـال او ز عـمـر جـاودان بِـهْ　　..................................

(حافظ)

خدای داند و من دانم و تو هم دانی　　　که یک فِلوس ندارد عبید زاکانی!

(عبیدزاکانی)

خدای در خورِ هرکس دهد هرآنچه دهد

رک: به هرکس آن دهد یزدان که شاید

خدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد (عثمان مختاری)

نظیر: خدا پاکمان کند خاکمان کند

خدا یک جو بخت بدهد!

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

خدا یک جو عقل به تو بدهد یک پول زیادی هم به من!

رک: آن وقت که عقل قسمت می‌کردند تو عقب ترازو مثقال رفته بودی؟

خدا یک زبان داده و دوگوش، یعنی یکی بگوی و دو بنیوش

رک: یکی بگو دوتا بشنو

خدا یکی، یار یکی

نظیر: خانه یکی، خدا یکی، یار یکی □ دادار یکی، کار یکی، یار یکی □ یک زنِ خوب مرد را کافی است / بیش از این هم نمی‌شاید / از یکی بیش اگر بخواهی زن / بجز اندوه و غم نمی زاید (شاهزاده شیخ الرئیس افسر) □ یک دل داری بس است یک دوست تو را □ یک دوست بسنده کن یک دل داری □ یک یار بسنده کن که یک دل داری □ دو دلبر داشتن از یکدلی نیست □ مرد دو زنه همیشه رویش سیاه است □ دلارامی که داری دل در او بند / دگر چشم از همه عالم فروبند (سعدی) □ دل بیش کشد رنج چو دلبر دو شود

خدای ما که با عدل است و داد است　　　همه‌چیزی را به یک بنده نداده‌است

نظیر: خداوند همه‌چیز را به یک بنده نمی دهد

خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد[1]

رک: دولت ندهد خدای کس را به غلط

خدایی[2] **جدا، کدخدایی جدا!**

خدمت به خر مزدش گوز است و لگد!

رک: سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را

خدمت خانه امروز با فضّه است!

خدمتی که حرمت در آن نباشد ترک گفتن بهتر (سَمَک عیّار)

۱- ....　　　غلط روا نبوَد بر خدای ما سبحان

(عنصری)

۲- خدایی: ریاست و بزرگی

خدیجه هست و فاطمه کوره هم هست[1]!

رک: عسل در باغ هست و غوره هم هست

خر آخور خودش را گم نمی‌کند

نظیر: گدا شب جمعه را گم نمی‌کند ◻ کور به کار خود بیناست

خرِ آدم بهْ از آدمِ خر نظیر: خرِ سربه راه بهتر از آدم بیراه

خر آسیابان است، راه خود را می داند

خراب را خراج نباشد

رک: آفت رسیده را غم باج و خراج نیست

خراب شود باغی که کلیدش چوب مو است!

خرابی بصره آبای بغداد است

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

خرابی همه عالم زخوردنِ می‌ناب است

نظیر: چرا دنیا نشود خراب که گربه هم می خورد شراب

نیز رک: باده کم خور خرد به باد مده

خراج از خراب نخواهند

رک: آفت رسیده را غم باج و خراج نیست

خر ادعای شناگری می‌کند، به آب که رسید فراموشش می شود

خر ارجُلِّ اطلس بپوشد خر است[2]

رک: پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند

خر از کفه دور!

نظیر: دست خر کوتاه!

خر از لگد رنجه نشود

خراشیده را هست قصد خراش[3]

نظیر: غافل مشو از هر که دلش آزردی ◻ چو تیر انداختی بر روی دشمن/ حذر کن کاندرآماجش نشستی (سعدی)

خران را کسی در عروسی نخواند ... مگر وقتِ آن کآب و هیزم نماند

(نظامی)

رک: خر را که به عروسی می برند برای خوشی نیست برای آبکشی است

۱- عسل در باغ هست و غوره هم هست ....

۲- نه مُنعم به مال از کسی بهتر است ....

(سعدی)

۳- چو آزرده شد خصم ایمن مباش ....

خر بار بَرِه بِهْ که شیر مردم دَر (سعدی)

رک: سگ از مردم مردم آزار به

خر بانگ کرد، ابله سرجنبانید!

خــربــر آن آدمـــی شــرف دارد — که چـو خـر دیـده بـر عـلـف دارد

(نظامی)

نظیر: آدمیزاد چار پا نیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد

خر برفت و خر برفت و خر برفت[1]!

این مَثَل مأخوذ از حکایت زیر است که در **مثنوی** مولانا جلال الدین رومی تحت عنوان «فروختنِ صوفیان بَهیمهٔ مسافر را جهت سَماع» نقل شده است:

صـوفـیُ در خـانـقـاه از ره رسـیـد — مـرکـب خـود بُـرد در آخُـر کشـیـد

آبَکَش داد و علـف از دست خـویش — نه آنـچنان صوفی که ما گفتیم پیش

صـوفـیـان تـقصیـر بـودنـد و فـقـیـر — کـادَ فَـقْـرٌ أنْ یـعـی کُـفْـراً یُـبـیـر

هـم درآن دم آن خـرک بـفـروخـتـنـد — لـوت آوردنـد و شـمـع افـروخـتـنـد

ولـولـه افـتـاد انـدر خـانـقَـه — که امشبـان لُوت و سمـاعست و شَرَه

و آن مسـافـر نـیـز از راهِ دراز — خسـتـه بـود و دیـد آن اقـبـال و نـاز

صوفیـانش یک بـیـک بـنـواخـتـنـد — نـزد خدمـتـهای خوش مـی باخـتـنـد

لـوت خـوردنـد و سـمـاع آغـاز کـرد — خـانـقـه تـا سقـف شد پـردود و گـرد

چـون سـمـاع آمـد زاول تـا کـران — مطـرب آغـازیـد یـک ضـرب گـران

خـر بـرفـت و خـر بـرفـت آغـاز کـرد — زیـن حـرارت جمـلـه را انـبـاز کـرد

زیـن حـراره پـای کـوبـان تـا سـحـر — کـف زنـان خـر رفـت خـر رفـت ای پسر

از ره تـقـلـیـد آن صـوفـی هـمـیـن — خر بـرفـت آغـاز کـرد انـدر حـنـیـن

چون گذشت آن نوش وجوش و آن سماع — روز گشت و جمـلـه گـفـتـنـد الـوداع

خـانـقـه خـالی شد و صـوفی بـمـانـد — گَرد از رخت آن مسـافـر مـی فشـانـد

خـادم آمـد گفت صـوفی خر کـجاست — گفت خـادم ریش بین جنگی بخاست

گـفـت مـن خـر را بـتـو بسـپـرده ام — مـن تـرا بـر خـر مـوکـل کـرده ام

گـفـت من مـغـلـوب بـودم صـوفـیـان — حـمـلـه آوردنـد و بـودم بـیـم جـان

گـفـت گـیـرم کز تو ظُـلـماً بستدند — قـاصـدِ خـونِ مـنِ مسـکـیـن شـدنـد

تـو نـیـایـی و نـگـویـی مـرمـرا — کـه خـرت را مـی بـرنـد ای بـی نـوا

گـفـت و الله آمـدم مـن بـارهـا — تـا تـرا واقـف کـنـم زیـن کـارهـا

تـو همـی گـفـتـی کـه خـر رفـت ای پسر — از هـمـه گـویـنـدگـان بـا ذوق‌تـر

۱- .... عـمـر مـن بـا عـمـر خـر یـکسـر بـرفـت

باز می‌گشتم که او خود واقف است — زین قضا راضیست مردِ عارف است
گفت آن را جمله می‌گفتند خَوش — مرمرا هم ذوق آمد گفتنش
مرمرا تقلیدشان بر باد داد — که دوصد لعنت برآن تقلید باد

(نقل به تلخیص از دفتر دوم مثنوی)

خرِ برهنه را پالان نتوان گرفت

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

خربزهٔ شیرین نصیب کفتار می شود[1]

نظیر: انگور خوب نصیب شغال می شود ▫ پری قسمت حبشی می شود

خربزه که خوردی باید پای لرزش هم بنشینی

رک: هر که خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند

خربزه می خوری یا هندوانه؟ هر دو وانه!

رک: گفتند خربزه می خوری یا هندوانه...

خرِ بندری را از دُمش شناسند

رک: خر نر را از خایه اش شناسند

خر بنده به خانهٔ شتربان آید

رک: کبوتر با کبوتر باز با باز

خربوزه که شیرین شد البته ترک دارد!

خربه بازار ری فراوان است — با خبر باش تا تنه نخوری

(نشاطی خان)

خر به بوسه وپیغام آب نخورد

هرکاری راهی دارد، هر کاری را باید از راه و طریق مخصوص به خودش انجام داد

خر به سعی آدمی نخواهد شد[2]

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

خر به فکر جو است و خربنده به فکر دو[3]**!**

نظیر: فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی

---

۱ - تمثّل:

نشود شاهد زیبا رو جز همدم زشت — نخورد خربزهٔ شیرین الاّ کفتار

(قاآنی)

۲- .... — گر چه درپای منبری باشد
و آدمی را که تربیت نکنند — تا به صد سالگی خری باشد

(سعدی)

۳- یا: خرفکر جو می‌کند و خربنده فکر دو!

خر بیار و با قالی بار کن[۱]!

خر بی جوالدوز راه نمی رود.

آدم کاهل یا ابله را باید با سختی و زور وادار به کار کرد

خر پایش یک بار به چاله می رود

نظیر: خر که یک بار پایش به چاله رفت دیگر از آن راه نمی رود ▫ عاقل دو بار فریب نخورد

خر پی دُم می‌گشت دوگوشش را هم از دست داد

اقتباس از حکایت زیر:

بوده است خری که دُم نبودش ... روزی غم بی دُمی فزودش
در دُم طلبی قدم همی زد ... دُم می طلبید و دَم همی زد
دهقان مگرش زگوشه ای دید ... برجست و از او دوگوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد ... نایافته دم دوگوش گم کرد

(عطار)

نظیر:

آن یکی خر داشت پالانش نبود ... یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بوَدش آب می نامد به دست ... آب را چون یافت خود کوزه شکست

(مولوی)

خرِ پیشین خرِ پسین را پُل بوَد

رک: خرِ پیشین راهنمای خرِ پسین است

خرِ پیشین راهنمای خرِ پسین است

نظیر: خرِ پیشین خرِ پسین را پل بوَد ▫ خرِ پیشینه پل باشد پسین را

خرِ پیشینه پل باشد پسین را[۲]

رک: خرِ پیشین راهنمای خرِ پسین است

خرت بسته بهْ گرچه دزد آشناست

رک: مباش ایمن زدست دزد و طرّار

خرت گوزید، کرایه ات باطل!

نظیر: خر تیزیده، کرایه باطل شده است!

خر تنبل معطل چُش است

نظیر: خرِ وامانده معطل چُش است ▫ تا گفتی دنگی بر می دارد لنگی!

خر تیزیده، کرایه باطل شده است!

نظیر: خرت گوزید، کرایه ات باطل!

---

۱ - یا: خر بیار و معرکه بار کن!

۲- قیاسی گیر از این جا آن و این را ....

خرج از کیسهٔ خلیفه است (از جامع‌التمثیل)

رک: از کیسهٔ خلیفه می بخشد

خرج الواطِ محلّه با کاسب محلّه است

نظیر: خرج بیعار محل با کاسب محل است. نیز رک: آدم بیکار دست راست محلّه است

خرج بیعار محل با کاسب محل است

نظیر: خرج الواط محلّه با کاسب محلّه است

نیز رک: آدم بیکار دست راست محلّه است

خرج که از کیسهٔ مهمان بوَد　　حاتم طائی شدن آسان بوَد

رک: از کیسهٔ خلیفه می بخشد

خرچنگ چوله چوله راه می رود و آب گِل می خورد

خرچنگ گفت: می خواهم بروم هندوستان گفتند: با همین دست وپای کج و کوله؟

رک: با همین ریش می خواهی بروی تجریش؟

خر چه داند قیمت قند و نبات[1]

نظیر: قیمت زعفران چه داند خر ▫ قدر لوزینه خر کجا داند ▫ قدر عیسی کجا شناسد خر ▫ لایق هر خر نباشد زعفران ▫ لوزینه به گاو دادن از کون خری است ▫ باقلوا به بوزینه دادن از خریّت است ▫ شَبَه فروش چه داند بهای دُرِّ ثمین را (سعدی) ▫ جگر فروش چه می داند قدر و بهای لعل درخشان را (قاآنی) ▫ بر بهیمه چه سنبل چه سنبله (ابن یمین)

خر خاک می خورد کوریش به چشم خودش می رود

هر عمل نابخردانه‌ای که از نادان سر بزند او خود به عواقب بِد آن دچار خواهد شد

رک: از بد و نیک کس کسی را چه؟

خرِ خالی یُرقه می رود (از شاهد صادق)

خر خرابی می‌کند گوش گاو را می برّند

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوشتر زدند گردن مسگری!

خرخر ببیند آب به گُندش آید

خُرخُر مرگ مادر زن از چَه چَهِ بلبل خوشتر است[2]

خر خسته را چُشی بس است

خر خسته و صاحبش ناراضی!

خرِ خفته جو نمی خورد

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

۱- ....　　توبره باید بر سرش کُنج رباط

۲- مَثَلی زشت است و نباید به کار برد

خر داده و خیار خریده است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

خر داده و زر داده و سرهم داده!

رک: هم چوب را خورد، هم پیاز را و هم پول را داد

خُرد بین درشت زیان است

خرِ دجّال ظهور کرده است

ازدحام و هیاهوی عظیمی است

نظیر: فیل هوا کرده اند □ شتر به شیشه کرده اند □ ختنه سوران **قاضی** است.

خر دربازار و دِرهم درآستین

رک: پولِ گرد و بازار دراز!

خرد مرد را خلعت ایزدی است (فردوسی)

نظیر:

خرد برهمه نیکویی ها سر است　　　تو چیزی مدان کز خرد برتر است

(فردوسی)

خردمند باش و بی آزار باش[1]

رک: اصل مردمی کم آزاری است

خردمند باشید تا توانگر باشید (قابوس نامه)

نظیر:

عقل و دولت قرین یکدگرند　　　هرکه را عقل نیست دولت نیست

(سعدی)

خُرده بینانند درعالم بسی　　　واقفند از کار و بار هرکسی

(شیخ بهائی)

خرِ دیزه است مرگ خود را می خواهد برای زیان صاحبش

رک: یا علی! غرقش کن، من هم روش!

خر را با خور[2] **می خوردمرده را با گور!**

نظیر: شکم از خر قرض کرده است

خر را به خرانداز و دوال را به درانداز

درمیان اطرافیان و کارگزاران خود رقابت ایجاد کن تا تلاش بیشتری بکنند و بهرهٔ بیشتری عاید تو گردد

۱- ....　　　همیشه زبان را نگهدار باش

(فردوسی)

۲- خور: خورجین

خر را به زدن اسب نتوان کرد

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

خر را سربار می‌کُشد جوان را ما شاءالله

رک: از بارک‌الله قبای کسی رنگین نشود

خر را جایی می‌بندند که صاحب خر راضی باشد

خر را که به عروسی می‌برند برای خوشی نیست برای آبکشی است[1]

نظیر: خران را کسی در عروسی نخواند/ مگر وقت آن کاب و هیزم نماند □ خاله را می خواهند برای درز و دورز، اگر نه چه خاله چه یوز!

خر را گم کرده پی افسارش می‌گردد

نظیر: شتر را گم کرده عقب مهارش می‌گردد □ اسب را گم کرده پی نعلش می‌گردد □ تبر را گم کرده پی سوزن می‌گردد

خر را نتوانست بگاید از علف خوردن هم انداخت

خر رفت و رسن برد (قابوس‌نامه)

نظیر: گربه آمد و دنبه ربود □منگر اندربتان که آخرِ کار/ نگرستن **گرستن آرد بار(سنائی)** □ دام هر بار ماهی آوردی/ ماهی این بار رفت و دام ببرد (سعدی)

خر رو به طویله تند می رود!

خرس تخم می‌گذارد یا بچّه می‌کند؟ از این دُم بریده هرچه بگویی برمی‌آید!

خرس ترکید، گوشت ارزان می شود!

به مزاح و تمسخر پس از شنیدن صدای شدید عطسهٔ کسی چنین گویند

خرس حرف نزد وقتی هم زد گفت: پَفْ!

نظیر: کلاغ حرف نزد وقتی زد گفت: گُه گُه!

خرس در بیشه کدخدای دِه است

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

خرس در کوه بوعلی سیناست

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

خرس را به رقص آوردند، دُمش را به دست آوردند[2]!

---

۱ - خاقانی گفته است:

خرکی را به عروسی خواندند / خر بخندید و شد از قهقهه سست

گفت من رقص ندانم به خدا / مطربی نیز ندانم به درست

بهر حمّالی خوانند مرا / کآب نیکو کشم و هیزم چُست

۲ - این مَثَل بیشتر با تلفظ عامیانه و به صورت «خرسو به رقص آوردن، دُمشو به دس آوردن!» مورد استفاده قرار می‌گیرد

خرس را چه به آهنگری؟

رک: درودگری کار بوزینه نیست

خرس را چه به ارّه کشی؟

رک: درودگری کار بوزینه نیست

خرس را شکار نکرده پوستش را مفروش

نظیر: به دَشت آهوی ناگرفته مبخش

خرِ سر به راه بهتر از آدمِ بیراه! نظیر: خرِ آدم بِهْ از آدمِ خر

خرِ سواری را حساب نمی‌کند

ملانصرالدین ده الاغ داشت. روزی خواست الاغها را بشمارد، بر پشت یکی از آنها سوار شد و شروع به شمردن الاغها کرد. چون خری را که سوار شده بود به حساب نمی‌آورد شمارهٔ آنها نُه شد. تعجب کرد از پشت خر پایین پرید و از نو به شماره کردن الاغها پرداخت، دید ده تاست. این عمل را چندین بار تکرار کرد. عاقبت خسته شد و دست از شمردن الاغها برداشت و گفت: اینهمه زحمت به گم شدن یک الاغ نمی ارزد!

خر سواری یک عیب، از خر زمین خوردن دو عیب!

خرسیاه به آسیاب نمی رود (که مبادا گرد آسیا به رویش بنشیند)

خرِسیاه خرِ سیاه است

نظیر: پلاس سیاه به شستن سفید نمی شود ▫ نمد سیاه از صابون سفید نمی شود ▫ نشاید ستردن سیاهی زشب (فردوسی) ▫ زنگی به شستن نگردد سفید (فردوسی) ▫ خر به سعی آدمی نخواهد شد

نیز رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

خرِسیاه و سرِ سه راه!

روزی حاکمی به عزم شکار از شهر خارج شد. در بازگشت از شکار سرِ یک سه راهی چشمش به یک روستایی افتاد که بر الاغی سیاه رنگ سوار است و رو به شهر می رود. حاکم پیش رفت و از او پرسید: کیستی و کجا می روی؟ مرد روستایی جواب داد: من اهل فلان روستا هستم، سبدی گلابی تازه و نوبر فراهم کرده‌ام و به رسم تعارف برای حاکم شهر می برم شاید انعام قابلی به من مرحمت کند و من بتوانم با آن مِلک خود را از گرو درآورم. حاکم گفت: آیا مطمئن هستی که حاکم به تو انعام خواهد داد؟ شاید نداد. مرد روستایی گفت: اگر انعام نداد چهاردست و پای خرم را حوالهٔ زنش می‌کنم و به دِه بر می‌گردم. حاکم از این جواب سخت ناراحت شد ولی خشم خود را ظاهر نساخت و به سرعت به شهر برگشت و یکی از نگاهبانان خود را احضار کرد و گفت: فوراً برو به طرف فلان سه راهی مردی روستایی با فلان هیأت سوار الاغی سیاه دارد رو به شهر می آید. از او بپرس کجا می روی؟ قطعاً جواب خواهد داد که پیش حاکم می روم. او را نزد من هدایت کن. نگاهبان رفت و مرد روستایی را به مقرّ حاکم آورد. روستایی سبدِ گلابی را به حاکم تقدیم کرد و منتظر انعام شد ولی حاکم چیزی به او نداد و او را دست خالی مرخص کند. مرد روستایی خواست چنانکه گفته بود زیرلب دشنامی حوالهٔ حاکم کند امّا

جلو زبان خود را گرفت. قدری در قیافهٔ حاکم دقیق شد و به فراست دریافت که وی همان مردی است که در سر سه راهی با او برخورد کرده است. فکر کرد بهتر است که موضوع برخورد خود را با حاکم و مخصوصاً دشنامی را که قرار بود به وی بدهد به کنایه و تعریض بیان کند لذا سربرداشت و خطاب به حاکم گفت: خرسیاه و سرِسه راه! حاکم از شنیدن این جمله به خنده افتاد و از سیاست و محافظه کاری مرد روستایی خوشش آمد و دستور داد انعام خوبی به او بدهند.

خر سی شاهی، پالان دوهزار!

نظیر: آفتابه خرج لحیم است

خرش کن، افسار بیار سرش کن!

رک: خرش کن و بارش کن

خرش کن وبارش کن

با تمجید و تحسین ابله را به کار وادار

نظیر: خرش کن، افسار بیار سرش کن

خرِ عاریه را یک وری سوار می شوند

نظیر: هرکه سوار خر عاریه بشود باید یک وری بنشیند

خرِ عیسیٰ به آسمان نرود

از راه بستگی و انتساب به بزرگان و یا یک شخص صاحب مقام نمی توان بزرگی و شخصیت پیدا کرد

خرِ عیسی گرش به مکّه برند — چون بیاید هنوز خر باشد

(سعدی)

نظیر: اگر علم هاروت و ماروت را هم به نادان بدهند باز هم خراست

خرِ قرشمال[1] را آب بده مزد بگیر!

نظیر: کار ناکرده را مزد نباشد (از **جامع التمثیل**) ▫ کار ناکرده را مزدش چند است؟

خرکچی روز جمعه هم از کوه سنگ می آورد

آدم زیر دست و ضعیف باید دائماً کار کند و زحمت بکشد

نظیر: خر کوره پزی است: از شنبه تا پنج شنبه گچ می‌کشد، روزجمعه هم از کوه سنگ می آورد ▫ سقای زمستان و آهنگر تابستان!

خرِ کرایه را تا دالان خانه سوار می شوند

انسان سعی دارد از آنچه عاریت می‌گیرد حداکثر استفاده را ببرد

خرِ کرایه ای را کاه نمی دهند

مردم در نگاهداری و حفظ اشیاء عاریتی بی اعتنا هستند و اهمیتی به آن نمی دهند

خرِ کُرّه دار را کسی به درو راه نمی دهد

رک: خدا هیچ کافری را کُرّه دار نکند!

---

۱ ـ قرشمال: کولی

خرِ کوره پزی است، از شنبه تا پنج شنبه گچ می‌کشد روز جمعه از کوه سنگ می آورد

رک: خرکچی روز جمعه هم از کوه سنگ می آورد

خرکه از خری وابمانَد باید یال و دُمش را برید

خرکه به آدم لگد بزند آدم به خر لگد نمی زند

نظیر: گرسگ گَزَدَت درآن چه گویی/ سگ را به عوض توان گزیدن؟

خر که جو دید کاه نمی خورد

نظیر: حلوا نخورَد چوجو بیابد خر (ناصر خسرو) □ نو که آمد به بازار کهنه می شود دل آزار

خرکه گرگ را نمی بیند خودش را عبدالکریم می داند!

رک: درحوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

خر که نشسته آواز بخواند سر و گوشش را می بُرّند

هرکس مرتکب رفتار خلاف عادت بشود یا سخنی غیر معمول بگوید مجازات می شود

نظیر: مرغ بیوقت خوان را سر بُرَند

خر که یک بار پایش به چاله رفت دیگر از آن راه نمی رود

رک: آدم یک بار پایش به چاله می رود

خرگایم و نرگایم وآنگاه چنین زشت (قاآنی)

نظیر: حرام خوری آنهم شلغم!

خرِ گوزا بار را به منزل نمی رساند!

خرگوش هرمزد را سگ هرمزد تواند گرفت

رک: شغال بیشهٔ مازندران را/ نگیرد جز سگ مازندرانی

خرِ لخت را پالان برنمی دارند

رک: خر برهنه را پالان نتوان گرفت

خرلگدش زده پای کُرّه خر را می شکند[1]!

رک: زورش به خر نمی رسد پالان را می زند

خرِ ما از کُرّگی دم نداشت!

می‌گویند یکنفر از دیگری مبلغی پول قرض کرده بود و قرارداد کرده بودند که اگر بدهکار نتوانست دین خود را اداکند طلبکار مقدار معینی مثلا ده سیر از گوشت ران بدهکار ببُرّد. از قضا بدهکار نتوانست دین خود را ادا کند و ناچار با طلبکار راه افتادند تا پیش قاضی بروند و قال قضیه را بکنند. بین راه به شخصی رسیدند که خرش در باتلاق گیر کرده بود. او از آنها کمک خواست. مرد بدهکار از دُم خر گرفت و صاحب خر از گوش خر بلکه خر را از باتلاق بیرون بکشند اما دُم خر به دست بدهکار کنده شد و قوز بالاقوز شد و صاحب خر هم یخهٔ مرد را گرفت و تاوان خرش را خواست. بعد از بگومگوی زیاد قرار شد

---

۱ ـ برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **تمثیل ومَثَل**، ج ۱، ص ۷٤

هر سه‌نفر با هم پیش قاضی بروند. بین راه به اسبی رسیدند که در مزرعهٔ گندم ول شده‌بود و داشت گندم می خورد ـ مردک سنگی از زمین برداشت و به طرف اسب پرتاب کرد تا اسب را از مزرعه دور کند از بخت بد سنگ درست به چشم اسب خورد و اسب را کور کرد صاحب اسب هم از آن طرف رسید و داد و قال کرد. مرد بدهکار که کار را به این سختی دید پا گذاشت به فرار، طلبکار و صاحب خر و صاحب اسب هم دنبالش تا به شهر رسیدند. مرد همانطور که می دوید وارد خانه‌ای شد و از قضا به زن صاحب خانه خورد زن صاحب‌خانه هم حامله بود و بچه‌اش را سقط کرد. شوهر زن هم به جمع مدعیان اضافه شد و با طلبکار و صاحب اسب و صاحب‌خر مرد را دنبال کردند. مرد خودش را به خانهٔ قاضی رساند و سرزده و در نزده وارد اطاق قاضی شد و دید که قاضی با زنِ یکی از سرشناسان شهر خلوت کرده و معاشقه می‌کند. قاضی دستپاچه شد و خودش را جمع و جور کرد. زن هم پا شد و در رفت. در این موقع طلبکار و صاحب خر و صاحب اسب و شوهر زنی که بچه سقط کرده بود سر رسیدند. قاضی رو به طلبکار کرد و پرسید: «چه از جان این مرد میخوای؟» طلبکار قضیه را به قاضی گفت. قاضی گفت: «خیلی خوب، تو مختاری ده سیر تمام از گوشت ران این مرد را ببرّی ولی اگر مثقالی کم و زیاد ببرّی به همان مقدار از ران خودت می بُرّم» مرد طلبکار که هوا را پس دید از خیر پولش گذشت. بعد قاضی به صاحب اسب گفت: «تو چه می‌گویی؟» او هم جریان را تعریف کرد قاضی گفت: «خیلی خوب، نصف اسب تو ضایع شده الآن دستور میدم آن نصف ضایع شده را از اسب تو ببرند و به جای آن نصفی از لاشهٔ یک اسب سالم را ببندند». صاحب اسب هم که دید چیزی عایدش نمی شود راهش را گرفت و رفت. نوبت به شوهر زن رسید. او هم ماجرا را تعریف کرد. قاضی گفت: «تو راست میگی، بچه‌تان از بین رفته، حالا زنتَ را به این مرد می سپارم و تو میری و نه ماه دیگر اینجا می آیی و زنت را با بچهٔ نه‌ماهه از این مرد می‌گیری» شوهر هم قبول نکرد و از خیر شکایت گذشت و به خانه‌اش برگشت. در این ضمن قاضی متوجه شد که صاحب‌خر رفته و دم در حیاط رسیده، داد زد: «فرزند نرو! ببینم تو چه میگی؟» صاحب خرگفت: «هیچی آقای قاضی، خر من از کُرّگی دُم نداشت.» (نقل از **تمثیل و مثل**، ج۱، تألیف سیدابوالقاسم انجوی شیرازی، ص ۷٦ و ۷۷)

نظیر: ما شاهد آوردیم که خرِ ما از کُرّگی دم نداشت ◻ ما دستخط گرفته‌ایم که از آل برامک نیستیم.

خرما به بصره می برد پولاد به هند

رک: زیره به کرمان می برد چغندر به هرات

خُرما خورده منع خرما نکند

رک: رطب خورده منع رطب کی کند؟

خُرما نتوان خورد از این خار که کشتیم[1]

---

۱ - .... دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

(سعدی)

خرم تویی، گاوم تویی، گوسفندم تویی

روزی در اصفهان لُری سروپا برهنه وارد تالار ظل السلطان شد. در همین موقع حسینقلی خان بختیاری نیز مهمان ظل السلطان بود. خان از مشاهدهٔ مرد لُر با آن هیأت و لباس سخت عصبانی شد و خطاب به مرد لُر گفت: چرا به شهر آمده و با این ریخت وارد تالار حاکم شده‌ای؟ لُر جواب داد: آمده‌ام تو را زیارت کنم! خان گفت: عجب مرد احمقی هستی، خروگاو و گوسفند خودت را رها کرده و این همه راه آمده‌ای مرا ببینی؟ لُر با سادگی تمام پاسخ داد: قربانت بشوم، خرم تو یی،...

خرِ مشدی صفرم، جو نخورم راه نمیرم!

رک: از تو جو، از من دو!

خرمگس انگبین چه داند خورد (اوحدی)

خرمن سوخته را از برق چه هراس[1]

رک: آفت رسیده را غم باج و خراج نیست

خرِ من هم آنقدر نر نبود

مأخوذ از حکایت ذیل که عبیدزاکانی در رسالهٔ **دلگشا** نقل کرده است: خراسانی خری در کاروان گم کرد. خر دیگری را بگرفت و بار بر او نهاد. خداوندِ خر خر را بگرفت که از آنِ من است. او انکار کرد، گفتند: خر تو نر بود یا ماده؟ گفت: نر. گفتند: این ماده است. گفت: خر من نیز چنان نرهم نبود!

رک: مال من هم آنقدر نر نبود

خرِ ناخنکی صاحب سلیقه می شود!

نظیر: آدم مفتخور صاحب سلیقه هم می شود □ آدم سورچران خوش سلیقه از کار در می آید

خر نبیند هیچ هندستان به خواب

خر نخریده آخور می بندد

رک: گاو نخریده آخور می بندد

خر نداری چه ترسی از خرگیر[2]**؟**

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

خرِ نر را از خایه‌اش شناسند

نظیر: خربندری را از دُمش شناسند □ خیار خوب را از دو برگه‌اش شناسند

خر نشود از جُل دیبا فقیه[3]

رک: خر ار جُلِّ اطلس بپوشد خر است

---

۱ - یا: خرمن سوخته را از برق هراس نیست

۲ - زر نداری تو را که باشد امیر ....

(سنائی)

۳ - اهل نگردد به عمامه سفیه ....

(امیر خسرو دهلوی)

خر نیستم که چشمم به آب و علف باشد

رک: آدمیزاد چار پا نیست که چشمش به آب و علف باشد

خروار نمک است مثقال هم نمک است

از بخشش و احسان اندک نیز مانند بخشش بزرگ باید سپاسگزاری نمود

خر و اسب را که یک جا ببندند اگر هم بو نشوند هم خو می شوند

رک: اسب و خر را که پهلوی هم ببندند...

خرِ وامانده معطل چُش است!

رک: خر تنبل معطل چُش است

خروج باد راحت شکم است

نظیر: چو باد اندر شکم پیچد فروهِل/ که باد اندر شکم باری است بر دل (سعدی)

خروس آتقی رفته به هیزم — که از بوی دلاویز تو مستم

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

خروس اگر خروس باشد توی راه هم می خواند

مردی در خانهٔ یک روستایی مهمان شد. چشمش به خروس چاق و چلّه ای افتاد. قصد کرد آن را بدزدد. نیمه های شب دور از چشم همه بلند شد و خروس را توی توبره گذاشت و خواست از در بیرون برود که صاحب خانه بیدار شد و گفت: «الآن که زود است بروی، بگذار خروس بخواند بعد برو». مهمانِ دزد در جواب گفت: «خروس اگر خروس باشد توی راه هم می خواند» و خدا حافظی کرد و رفت. صاحب خانه هم غافل از همه جا گرفت خوابید. صبح که (...) از خواب بلند شد دید از خواندن خروس خبری نیست. سری به لانهٔ خروس زد امّا اثری از خروس نیافت تازه فهمید که مهمان دیشب چه گفته (**تمثیل ومثل**، ج ۲، ص ۱۰۶-۱۰۵)

خروس را هم در عروسی سرمی بُرّندهم درعزا

رک: مرغ را هم در عروسی سر می بُرّند هم در عزا

خروس نباشد سحر نمی شود؟

رک: بلال که مُرد اذان گو قحط نمی شود

خروسی را که شغال صبح ببرد بگذار سرشب ببرد

خروسی که اجلش برسد بیوقت می خواند

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

خر و گاو را با یک چوب نباید راند[1]

خر همان خر است، پالانش دیگر است[2]

---

۱ - تمثّل:

بار گوناگون است بر پشت خران — هین به یک چوب این خران را مران

۲ - یا: خر همان خر است، پالانش عوض شده است

خرهمان خراست ویک کیله جو!

رک: همان خر است و یک کیلو جو

خر هم خیلی زور دارد!

نظیر: جهود هم خیلی پول دارد

خری افتاد در کاهدان ناگاه نگویم وای بر خر وای برکاه!

رک: کاه از تو نیست کاهدان که از تواست

خریّت ارثی نیست، بهرهٔ خدادادی است[1]

نظیر: بواسیر و حماقت را هرکسی دارد

خریّتش بس نیست حکمت هم می‌کند!

خری زاد و خری زید و خری مُرد!

همه عمر در بلاهت و نادانی زیست

خریک بارپایش به چاله می رود

رک: خر پایش یک بار پایش به چاله می رود

خری کو به اردو لبی تر کند چهل روز آواز استر کند

(از شاهد صادق)

خری کو شصت من برگیرد آسان زشصت و پنج من نبوَد هراسان

رک: خری که شصت مَن بار می برد از شصت و پنج من هم باکش نیست

خری که از خری وا مانَد باید یال و دمش را برید (از جامع‌التمثیل).

همقطار باید از همقطار خود عقب نماند و الّا سزاوار تنبیه است

خری که شصت من بار می برد از شصت وپنج من هم باکش نیست

نظیر: خری کو شصت من بار گیرد/ زشصت و پنج من نبوَد هراسان □ برای گاو نر چه یک جریب چه صدجریب

خزینهٔ بیت‌المال لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ شیاطین (سعدی)

خسن وخسین هرسه دختران مغاویه هستند!

یکی می‌گفت: خسن و خسین هرسه دختران مغاویه را در مدینه گرگ خورد. گفتند: خسن و خسین نبود حسن و حسین بود و دختران مغاویه نبودند پسران علی علیه السلام بودند، درمدینه گرگ نخورد بلکه حسن بن علی مسموم شد و حسین علیه السلام را شمر به شهادت رسانید (نقل از **امثال وحکم** دهخدا، ج۲، ص ۷۳۹)

نظیر: خَسَنش را درست کنم یا خُسینش را؟

---

۱ ـ شاعری باذوق در این معنی گفته است:

به به چه نعمتی است خریّت به روزگار چندان که نیست برتر از آن هیچ نعمتی

باید گرفت راه خریّت به پیش و رفت تا در زمانه یافت همه جاه و عزّتی

خَسَنش را درست کنم یا خُسینش را؟

رک: خسن و خسین هر سه دختران مغاویه هستند

خشت اول چون نهد معمار کج　　تا ثریا می رود دیوار کج

(مولوی)

نظیر: چون گذارد خشت اول برزمین معمار کج/ گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج (صائب)

خشت بردریا زدن بی حاصل است

خشت که به آسیا بردی خاک نصیبت می شود

رک: بدمکن که بدافتی...

خشم و شهوت مرد را احول کند[1]

رک: غضب از شعله های شیطانی است

خصم ضعیف را خوار نباید داشت (از قرةالعیون)

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست[2]

نظیر: جاهل را برعالم بحث نیست

خطا بوَد زخطازاده گر خطا نکند

رک: اصل بد درخطا خطا نکند

خطِ زشت زشت است اگر چه به آب زر نوشته شده باشد

نظیر: گفت چگونه می بینی این دیبای مُعْلَم را براین حیوان لایعلم گفتم خطی زشت است که به آب زر نوشته است (سعدی) □ پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند□ خر ار جُلِّ اطلس بپوشد خر است (سعدی)

خطش را آفتاب بگذاری راه می افتد!

رک: از صد دینار دوم محروم است

خط ننویسد قلمِ بی شکاف[3]

خفته را خفته کی کند بیدار؟ (سنائی)

رک: کوری چسان عصاکش کور دگر بوَد؟

خلا را هرچه بیشتر هم بزنند گندش بیشتر می شود

۱- .... زاستقامت روح را مُبْدَلْ کند

(مولوی)

۲- نه در هر سخن بحث کردن رواست ....

(سعدی)

۳- ورد زبان است ثواب و گزاف ....

(امیر خسرو دهلوی)

خلایق هرچه لایق

رک: به هرکس هرچه لایق بود دادند

خلقت زیبا به که خلعت دیبا

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

خلق را تقلیدشان برباد داد[1]

خم رنگرزیِ سیاست یک روباه پیر را طاووسِ علیّین می‌کند (باستانی پاریزی)

رک: سیاست پدر و مادر ندارد

خُم رنگرزی نیست که فروکنی و دربیاوری!

رک: شیشه نیست که بادش کنی

خُمرهٔ پیه زده دوامش بیشتر است

نظیر: هزار کوزهٔ نو می‌شکند، یک کوزهٔ کهنه نمی‌شکند

خموشی پرده‌پوش راز باشد[2]

رک: سلامت در خموشی است

خنده باد بزنِ دل است

خنده را سازی لازم است و گریه را سوزی

نظیر: خنده هم دل خوش می خواهد

خنده زخمی است که برخویش زَنَد بی خبری

خندهٔ مردم از شادی باشد خندهٔ بوزینه از غم

خنده هم دل خوش می خواهد

نظیر: خنده را سازی لازم است و گریه را سوزی

خواب بامدادی مانع روزی می شود

رک: سحرخیز باش تا کامروا باشی

خواب برادر مرگ است

نظیر: از خواب قیاس مرگ می باید کرد (خواجه عبدالله انصاری) ▫ حکیمان خواب را موت الاصغر خوانند (عنصرالمعالی)

خوابِ پاسبان چراغ دزد است

نظیر: چراغِ دزد خواب پاسبان است

۱- .... ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
(مولوی)

۲- .... نه مانند سخن غمّاز باشد
(وحشی بافقی)

خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست(صائب)

نظیر: بیماری بِهْ که بیمار داری

خواب زن چپ است

خواب مشت پُرکن نیست

نظیر: با خواب دیدن آبستن نشوند ▫ بی سود بوَد هرچه خورَد مردم درخواب (ناصرخسرو)

خواب ندیده را پیش پیش تعبیر نکن

رک: اول بچش بعد بگوبی نمک است

خواب هست از مرگ بدتر

نظیر: خواب دیو است

خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش[1]

خواجه اگر ریش داشت از پیش داشت!

رک: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

خواری زطمع خیزد و عزّت زقناعت[2]

رک: طمع مرد را ذلیل و خوار کند

خواری هرچیز از ارزانی بوَد (قطران)

نظیر: ارزان یافته خوار باشد

خواستم خضر را ببینم به خرس دچار شدم!

رک: صباح خاستم خضری ببینم به خرسی دچار شدم!

خواست با دهنش بزند با پایینش اشتباه کرد!

خواستم گوزکی آهسته کنم بانگی داد!

خواستن توانستن است[3]

نظیر: اگر گویی که بتوانم قدم درنِهْ که بتوانی (از **جامع‌التمثیل**) ▫ طلبت چون درست باشد و راست/ خود به اول قدم مراد تو راست (اوحدی)

خوانسار است ویک خرس!

خوانِ قلندران به وقت نهادن همان صفت را دارد که سفرهٔ صوفیان به وقت برچیدن!

---

۱ - دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند ....

(حافظ)

۲ - کمال اصفهانی نیز گفته است:

عزیز من در درویشی و قناعت زن — که خواری از طمع و عزّت از قناعت زاد

۳ - *این مَثَل از فرانسه وارد زبان فارسی شده است. اصل آن در زبان فرانسه چنین است:* **Vouloir, c'est pouvoir**

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

نظیر: همراه کسی باش که همراه تو باشد ▫ برای کسی بمیر که برایت تب کند ▫ دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست (سعدی) ▫ غم آن کسی خوردن آیین بوَد/ که او برغمت نیز غمگین بوَد (اسدی)

خواهر شوهر عقرب زیر فرش است[1]

خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند[2] **!**

رک: چشم می بیند دل می خواهد

خواهی که رستگار شوی راستکار باش (سعدی)

رک: رستگاری در راستکاری است

خواهی که سَر به جای بوَد سِرّ نگاه دار

رک: اگر سربایدت سِرّ را نگهدار (ناصرخسرو)

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

نظیر: شهر یک چشمان شدی یک چشم شو ▫ در شهر کوران یک چشمت را هم بگذار ▫ رفتم شهر کورها دیدم همه کور من هم کور ▫ در شهرِ نی سواران باید سوارِ نی شد

خوب پُر کرده اید تاچطور خالی کنید

کار را خوب آغاز کرده اید تا چگونه به پایان برسانید

خوب رُخی هرچه کنی کرده ای[3]

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

خوبرویان جهان صید توان کرد به زر (حافظ)

رک: ای زر تو خدا نه ای و لیکن به خدا/ ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

خوبرویان گشاده رو باشند[4]

خوب وِردی بر زبان آورده ای — لیک سوراخ دعا گم کرده ای

شخصی در استنجا به جای «اللهم اجعلنی من التوّابین و من المطهرین» دعای استنشاق یعنی «اللهم ارحنی رائحة الجنة» را می خواند. کسی سخن او را شنید و گفت:...

نظیر: دعا راست است امّا سوراخ غلط است ▫ سوراخ دعا را گم کرده است

---

۱ ـ مَثَلی زشت است

۲ ـ آن دیدهٔ شوخ می برد دل به کمند — .... (سعدی)

۳ ـ جِر بزنی جِر نزنی برده ای — .... (ایرج میرزا)

۴ ـ .... — تو که روبسته ای مگر زشتی (سعدی)

خوبی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

نظیر: کسانی که بد را پسندیده‌اند/ ندانم زخوبی چه بد دیده‌اند؟

خوبیِ لُربه آنست که هرچه شب گوید روز نه آنست

خوبی ووفا هر دو به هم گِرد نیایند[1]

رک: هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

خوبی هرگز گم نمی شود

نظیر: نیکی هرگز فراموش نمی شود ▫ خیر به صاحب خیر برمی‌گردد ▫ خیر درِ خانهٔ صاحبش را می شناسد

خوپذیر است نفس انسانی[2]

نظیر: طبیعت آدمی دزد است

خودآرایی عادت زنان است نه مردانِ میدان

خود بین خدای بین نبوَد

نظیر: خویشتن بین و بت‌پرست یکی است (سنائی) ▫ بزرگان نکردند در خود نگاه/ خدابینی از خویشتن بین مخواه (سعدی)

خود پسند پسندِ خلق نیست

رک: از تواضع بزرگوار شود

خودپسند خداپسند نبوَد (از جامع‌التمثیل)

خودپسندی جان من برهان نادانی بوَد[3]

رک: از تواضع بزرگوار شوی

خودت را خسته ببین رفیقت را مرده!

نظیر: خودت را ناخوش می بینی رفیقت را مرده بدان

خودت را ناخوش می بینی رفیقت را مرده بدان

رک: خودت را خسته ببین رفیقت را مرده

خود را به ما چنان که نبودی نموده‌ای — افسوس آن‌چنان که نمودی نبوده‌ای

(باستانی پاریزی)

خود را فضیحت دیگران را نصیحت

رک: رطب خورده منع رطب چون کند

۱- .... — خوبی همه خوب است از آن نیز وفا به (قطران)

۲- با بدان کم نشین که درمانی — .... (سنائی)

۳- نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — .... (حافظ)

خود ستایی جانِ من برهان نادانی بوَد[1]

رک: مدح خود کردن پنبه جاییدن است

خودش است و دو گوشش

نظیر: خودش است و سایه‌اش □ کدخدا موش و کدخدا گربه!

خودش است و سایه‌اش

رک: خودش است و دو گوشش

خود فروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست[2]

خود کرده را تدبیر نیست (سَمَک عیّار)

نظیر: خود کرده را چه درمان؟ □ خود کرده را درمان که داند؟ **(ویس ورامین)** □ خودم کردم که لعنت برخودم باد □ این آشی است که خودم برای خودم پختم □ گله از دست دیگران چه کنم/ کآنچه کردم به دست خود کردم □ آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش/ من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش □ اگر پرنیان است خود رشته‌ای/ و گر بار خار است خود کِشته‌ای (سعدی) □ ای نفس خود کرده را چاره نیست (سعدی) □ خود کُشته را تعزیت نمی دارند□

خود کرده را چه درمان؟

رک: خود کرده را تدبیر نیست

خود کرده را درمان که داند؟

رک: خود کرده را تدبیر نیست

خود کرده و خود خنده[3]**، عجب مرد هنرمنده!**

نظیر: خود گوزی و خود خندی/ بَه‌بَه چه هنرمندی!

خود کشته‌ای حافظ را، خود تعزیه می داری؟

رک: خود کشته را تعزیت نمی دارند

خود کشته را تعزیت نمی دارند (از **مجموعهٔ امثال** طبع هند)

نظیر: خود کشته‌ای حافظ را، خود تعزیه می داری؟ (حافظ) □ خود می‌کشی عاشق و خود فریاد می زنی؟

خودگوزی و خود خندی، بَه‌بَه چه هنرمندی!

نظیر: خود کرده و خود خنده/ عجب مرد هنرمنده!

خودم آمدم ندادی، نوکرم را فرستادم بده

نظیر: یکی را به ده راه نمی دادند می‌گفت تیر و ترکش مرا به خانهٔ کدخدا ببرید

---

۱ ـ مصحّفی است از مصراع دوم این بیت حافظ:

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — خودپسندی جانِ من برهان نادانی بوَد

۲ ـ بر درِ میخانه رفتن کار یک رنگان بوَد — ....

۳ ـ خود خنده: خود خندد

خودم به بازه[1] اسمم به دروازه!

نظیر: خودم به خانه، آوازه‌ام به رودخانه ◻ خودم به خانه، هیبتم به رودخانه

خودم به جا، خرم به جا، می خای بزا، می خای نزا!

مرد غریبی هنگام زمستان وارد شهری شد. هرچه گشت جایی نیافت تا در آن بیتوته کند. نومیدانه از این کوچه به آن کوچه می رفت. ناگهان به درخانه‌ای رسید که درمقابل آن گروه کثیری از مردم ازدحام کرده بودند. پرسید: این جا چه خبر است؟ گفتند: در این خانه زنی زایمان دارد و با آنکه سه روز پیش به «چهاردرد» رسیده است هنوز فارغ نمی شود و همچنان به خود می پیچد، از بختِ بد حکیم یا دعانویسی هم نیست که او را علاج کند. آن مرد از فرصت استفاده کرده گفت: من دعانویس هستم، هزارجور دعا بلدم و می توانم مریض شما را معالجه کنم. کسان زائو او را با احترام و سلام و صلوات به درون خانه بردند و در اتاق گرمی جای دادند و خرش را هم در طویله بستند و کاه و جو فراوانی جلوش ریختند. آنوقت قلم و کاغذ آوردند تا برای زائو دعا بنویسد. مرد غریب قلم و کاغذ را برداشت و روی کاغذ نوشت: خودم به جا، خرم به جا، می خای بزا، می خای نزا! سپس کاغذ را چهارلا کرد و به کسان مریض داد و گفت: این دعا را توی یک کاسه آب بشویید و بعد آب کاسه را به زائو بدهید بخورد فوراً فارغ می شود. دست برقضا طالع مرد غریب یار و بختش مددکار شد و یک ساعت بعد زائو به راحتی وضع حمل نمود و خدا یک پسر کاکل زری به او عطا کرد. کسان و خویشاوندان زائو به پاس خدماتی که مرد غریب کرده بود چندروز او را درخانهٔ خود نگاه داشتند و با عزّت و احترام از وی پذیرایی کردند و بعد که هوا خوب شدهدیه ها و پیشکشی های فراوان به او دادند و روانهٔ شهر و دیار خود کردند.

خودم به خانه، آوازه‌ام به رودخانه!

رک: خودم به بازه، اسمم به دروازه

خودم به خانه، هیبتم به رودخانه[2]!

رک: خودم به بازه، اسمم به دروازه

خودم خان، برادرم سلطان، خودم پیرهن ندارم برادرم تنبان!

نظیر: با آن همه هوش و بوشت، پاشنه ندارد کوشَت!

خودم کردم چرسی، خودم کردم بنگی. حالا بهتر از خودم چُرت می زند!

رک: از خودم مُلاّ شدی، برجان من بلا شدی

خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

رک: «خود کرده را تدبیر نیست» و «امامزاده را خودمان ساختیم به کمر خودمان زد»

خود می زند و خود فریاد می‌کند

رک: تو شکستی جام و ما را می زنی؟ (مولوی)

---

۱ - بازه: فاصلهٔ میان دو کوه یا دو تپه

۲ - یا: خودش به خانه، هیبتش به رودخانه

خوی می‌کشی عاشق و خود فریاد می زنی؟

رک: خودکشته را تعزیت نمی دارند

خوراک به میل خودت و لباس به میل مردم

نظیر: آن طور بخور که خودت می خواهی، آن طور بپوش که مردم می خواهند

خوردنِ خوبی دارد و پسِ دادن بدی. طعامی لذیذ امّا بد گوار است

خوردنِ گندم گاو و خر را آدم نمی‌کند

نظیر:

گاو و خر را نکنند خوردن گندم آدم　　　شرف مرد به تقلید نگردد حاصل

(بیدل)

خوردن و مردن بهتر از آرزو به گوربردن است

خورده همان بِهْ که به تن‌ها خوری　　　خاک بر آن خورده که تنها خوری

رک: آدم تنها خور شریک شیطان است

خورشید به گِل نشاید اندود

رک: آفتاب را به گِل نتوان اندود

خوش آمد هرکه را گفتی خوشامد

نظیر: ریشخند چاپلوسان فیل را هم خرمی‌کند

خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

نظیر: خوش آن چاهی که آبش خود بجوشد ▫ چشمه آنست که از خود بجوشد ▫ شتر از زانوی خودش بلند می شود ▫ دست به زانوی خودت بگیر و برخیز ▫ چون شیر به خود سپه شکن باش/ فرزند خصال خویشتن باش (نظامی) ▫ جهد آن کن که خود کسی باشی (اوحدی)

خوش آن چاهی که آبش خود بجوشد

رک: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

خوش آن کسان که دلی شادمان کنند[1]

رک: عالمی را شاد کرد آنکه یک دل شاد کرد

خوشا آنان که دائم در نمازند[2]

خوشا آن کس که بارش کمترک بی[3]

نظیر: سبکبار مردم سبکتر روند (سعدی) ▫ سبکباری از بهشت آمده است ▫ اندر این دیر کهن کار

---

۱ - گفتم «هوای میکده می بَرَد زدل　　　گفتا: .... (حافظ)

۲- ....　　　به حمد و قل هوالله کارشان بی (باباطاهر)

۳- شب تار و بیابان، دور منزل　　　...

(باباطاهرعریان)

سبکباران خوش است (حافظ)

نیز رک: آسوده کسی که خر ندارد...

خوشا باران که بر بَشْنَم[1] ببارد، نه بارانی که بر قبرم ببارد!

خوشا با رفیقان یکدل نشستن[2]

نظیر: دنیا خوش است امّا با رفیق خوشتر است ▫ ما را بهشت صحبت یاران همدم است (سعدی)

خوشا به حال کسانی که مُردند و آواز تو را نشنیدند!

رک: حیف از آنها که مردند و آواز تو را نشنیدند!

خوشا به خونی که یک شب از میانش بگذرد

خوشا دلی که زعالم کناره جوباشد[3]

نظیر: به دهر هیچ زمینی چو کنج عزلت نیست (مخلص کاشانی) ▫ به عزلت پا فشردم یافتم آرام جان آن‌جا/ جهان صحرای محشر بود بستم آشیان این جا (ناصرعلی)

خوش است بی عیالی و کلید دردستِ خود داشتن (احیاءالعلوم)

رک: ای خوشا آنکس که زن ناکرده است

خوش است درد که باشد امید درمانش[4]

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست (سعدی)

نظر:

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار   فرصت نمی دهد که تماشا کند کسی

(قصاب کاشانی)

خوش است مستی و از روزگار بی خبری! (معزی)

نظیر: عالم بی خبری طُرفه بهشتی بوده است/ حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم (صائب تبریزی)

خوش اصل خطا نکند و بداصل وفا نکند

نظیر: زبد اصل چشم بهی داشتن/ بوَد خاک در دیده انباشتن (ابن یمین) ▫ زنا پاکزاده مدارید امید (فردوسی) ▫ نیارد شاخ بد جز تخم بدبار (ابن یمین)

خوشامد گوی را بر خود مده راه

خوشبخت آنکه خورد و کِشت، بدبخت آنکه مرد و هِشت (سعدی)

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

---

۱ - بَشن: قد و بالا، تن، بدن

۲ - ....   به هم نوش کردن می ارغوانی (فرّخی)

۳ - ....   چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد (غنی)

٤ - ....   *دراز نیست بیابان که هست پایانش (سعدی)*

خوشبخت آنکه کُره خر آمد الاغ رفت[۱]

رک: دنیا به کام ابلهان است

خوش بوَد عشق چو معشوقه وفادار بوَد (معزّی)

نظیر: یارما اهل و کارما سهل است ◻ اگریار اهل است کارما سهل است (از **مجمع‌الامثال**)

خوش بوَد گر محک تجربه آید به میان[۲]

نظیر: زامتحان شود حال هرکسی معلوم

خوشتر بوَد عروس نکو رویِ بی جهیز[۳]

خوشخو خویش بیگانگان است و بدخو بیگانهٔ خویشان (سخن منسوب به لقمان)

رک: خوی نیکو مایهٔ نیکویی است

خوشخوی همیشه خوش معاش است (از **جامع‌التمثیل**)

نظیر:

خوی نیکو بـهتر از شاهی و ملک بیکران طبـع دلجو خوشتـر از گنج زر و کانِ گهر

(فرّخی)

خوش زبان باش در امان باش

نظیر: چرب زبانی دویّم جادویی است (از **قابوس‌نامه**) ◻ زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد

خوش زبانی دلیل خوشدانی است

خوش عالمی است نیستی[۴]**، هرجا که ایستی کس نگوید کیستی**

نظیر: دولت اندر فقر است و مردم غافلند/ آنکه درویشی گزیند پادشاهی می‌کند (صائب)

خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن[۵]

رک: ای خوشا خرقه و خوشا کشکول

خوش گفتی و گل گفتی، صدحیف که شُل گفتی!

خوشگل‌ها در دالان بدگل‌ها گریه می‌کنند

رک: اسب تازی شده مجروح به زیر پالان...

---

۱ - بـدبـخـت آن کسـی کـه گـرفـتـار عـقـل شـد ....

۲- .... تـا سـیـه روی شـود هـر کـه در او غش بـاشـد

(حافظ)

۳ - گـر دوسـت دسـت مـی دهـدت، هـیـچ گـو مـبـاش ....

(سعدی)

۴ - نیستی: فقر و درویشی

۵- .... کـایـن عـیـش نـیـسـت درخـور اورنـگ خـسـروی

(حافظ)

خوشگلی زیاد هم مایهٔ دردسر است

نظیر:

بیچاره آن کسی که صاحب روی نکو بوَد　　هرجا که بگذرد همه چشمی بدو بوَد

(سعدی)

خوش نباشد با امیری از امیری دم زدن

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

ناهمرنگی و عدم تناسب در هر امری ناخوشایند است

خوشه از خرمن دور نمی افتد

نظیر: رگ به ریشه می‌کشد ▫ شیر را بچه همی مانَد بدو

خوشیّ و عاشقی با هم نباشد[1]

نظیر: شرط عشق است بلا دیدن و پای افشردن (سعدی) ▫ به عالم هرکجا درد و غمی بود/ به هم کردند و عشقش نام کردند (عراقی)

خوک با تعویذ از مزرعه بیرون نمی رود

نظیر: گُراز با سلام و صلوات از مزرعه بیرون نمی رود

خوگیری بدتر از عاشقی است

خولی به کفم بِهْ که کلنگی به هوا

رک: سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه است

خون به خون شستن محال است و محال[2]

نظیر: خون را با خون نمی‌توان شست

خون را با خون نمی‌توان شست

نظیر: خون به خون شستن محال است و محال (مولوی)

خون زن شوم است

خون سگ شوم است

خون ناحق نخسبد

رک: خون ناحق نمی خوابد

خون ناحق نمی خوابد

نظیر: خون ناحق نخسبد ▫ تو مپندار که خون ریزی و پنهان مانَد (سعدی) ▫ خونی خونگیر می شود ▫ دیدی که خون ناحق پروانه شمع را/ چندان امان نداد که شب را سحر کند (حکیم شفائی) ▫ خون

---

۱ - به گیتی عاشقی بی‌غم نباشد　　..................................

(ویس ورامین)

۲ - آفتِ ادراکِ آن حال است و قال　　..................................

(مولوی)

نخسبد بعد مرگت در قصاص/ تو مگو که میرم و یابم خلاص (مولوی)

خونی خونگیر می شود

رک: خون ناحق نمی خُسبد

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به وقت مرگ از دست

(سعدی)

رک: ترک عادت موجب مرض است

خویش است که درپیِ شکست خویش است

رک: هر بلایی که به هرکس برسد از خویش است

خویشتن بین وبت‌پرست یکی است (سنائی)

رک: خودبین خدای بین نبوَد

خویشِ زن لقمه‌بزن، خویشِ شو[1] دیگ را بشو!

خویشی به خوشی، سودا به رضا

نظیر: الله ساخلاسون[2] دعوا نمی خواهد

خوی نیکو مایهٔ نیکویی است

نظیر: خوی نیکو تو را چو شیر کند/ خوی بدعالم از تو سیر کند(سنائی) ◻ خُلقِ خوش خَلق را شکار کند/ صفتی بیش از این چه کار کند (اوحدی) ◻ خوشخو خویش بیگانگان است و بدخو بیگانهٔ خویشان (منسوب به لقمان)

خیار خوب از دو برگه‌اش پیداست

رک: «شجرات را از ثمرات شناسند» (از **مقامات حمیدی**) و «خرِ نر را از خایه‌اش شناسند»

خیار خوب را از دو برگه‌اش شناسند [3]

رک: خر نر را از خایه‌اش شناسند

خیاط روزگار به بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

رک: اندر پس هر خنده دوصد گریه مهیّاست

خیال کرده سرِ درخت سنجد زردالو آنک سبز شده

خیال می‌کند از جنگ مدد علی برگشته!

نظیر: خیال می‌کند گُرز رستم را شکسته است ◻ خیال می‌کند قلعهٔ شوشی را فتح کرده است

خیال می‌کند این جا خانهٔ خاله است

نظیر: کنگر خورده و لنگر انداخته نیز رک: مگر این جا خانهٔ خاله است؟

---

۱ - شو: شوهر

۲ - برای اطلاع از معنی عبارت «الله ساخلاسون» رک: ذیل همین مَثَل

۳ - یا: خیار خوب از دو برگه‌اش پیداست

خیال می‌کند علی‌آباد هم شهری است

رک: به گمانش علی آباد هم شهری است

خیال می‌کند قلعهٔ شوشی را فتح کرده است

رک: خیال می‌کند از جنگ مدد علی برگشته است

خیال می‌کند گُرز رستم را شکسته است

رک: خیال می‌کند از جنگ مدد علی برگشته است

خیرالاشیاء جدیدها و خیرالاخوان قدیمها (مرزبان‌نامه)

رک: دوست و سکّه هردو کهنه‌اش خوب است

خیرالامور اوسطها

رک: میانه گزین در همه کارها

خیر به صاحب خیر برمی‌گردد

نظیر: خیر درِ خانهٔ صاحبش را می شناسد ▫ خیر راه به خانهٔ صاحب خود می برد ▫ با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری ▫ هر که چراغی روشن کند خودش پای نورش می نشیند

خیر تأخیر بر نمی دارد[1]

رک: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

خیر درِ خانهٔ صاحبش را می شناسد

رک: خیر به صاحب خیر برمی‌گردد

خیر راه به خانهٔ صاحب خود می برد

رک: خیر به صاحب خیر بر می‌گردد

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر[2]

رک: ای که دستت می رسد کاری بکن...

خیر و شرّ برادرند امّا برابر نیستند

خیزِ گُربه تا دم کاهدان است

نظیر: پرواز گنجشگ تا لب بام است

خیزی هرکس به دهان خودش مزه می دهد

رک: آب دهان هرکس به دهان خودش مزه می دهد

خیک بزرگ روغنش خوب نمی شود

نظیر: فیل هم بزرگ است ▫ نه هرکه به قامت مهتر به قیمت بهتر (سعدی)

---

۱ ـ اوحدی گوید:

خیر تأخیر بر نمی تابد ... خنک آنکس که خیر دریابد

۲ ـ .... زآن پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

(سعدی)

خیکِ پشم دار پنیر را بهتر نگاه می دارد

خیلی بلند ریده از سرش هم دندان می زند!

رک: گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد

خیلی خوش بواست دَم بادهم می نشیند!

نظیر: خیلی خوش پر و پاچه است شلیتهٔ کوتاه هم می پوشد! ▫ خیلی خوش پروپاچه است لب خزینه هم می نشیند! ▫ خیلی خوش صداست توی خزینه هم آواز می خواند! ▫ بسکه خوش دست و پنجه است از دیوار سفید کاری هم بالا می رود!

خیلی خوش پرو پاچه است شلیتهٔ کوتاه هم می پوشد!

رک: خیلی خوش بو است دَم بادهم می نشیند!

خیلی خوش پرو پاچه است لب خزینه هم می نشیند!

رک: خیلی خوش بو است دم بادهم می نشیند!

خیلی خوش صداست تو(ی) خزینه هم آواز می خواند!

رک: خیلی خوش بو است دم باد هم می نشیند

حرف «د»

داد آبادانی بوَد و بیداد ویرانی (قابوس‌نامه)

نظیر:

هرکجا عدل روی بنموده است　　نعمت اندر جهان بیفزوده است

(سنائی)

داداریکی، کاریکی، یاریکی!

رک: خدا یکی، یاریکی

داد از خویشتن بده تا داوَرَت به کار نیاید (مرزبان‌نامه)

دادگری شرط جهانداری است

نظیر: اسکندر رومی را گفتند: دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی؟ گفت: هر مملکت را گرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکویی نبردم (سعدی) □ عدل بازوی شَهْ قوی دارد (سنائی) □ شَهْ چو ظالم بوَد نپاید دیر (سنائی) □ ستم نامهٔ عزل شاهان بوَد (فردوسی)

دادند دو گوش و یک زبانت زآغاز　　یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

(بابا افضل کاشی)

رک: یکی بگو، دوتا بشنو.

دارای مال باشد هرچند مار باشد[1]!

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش

دارندگی و برازندگی!

دارنده که نادار شود دستش گیر　　نادار که دارنده شود پستش گیر

نظیر: آزاده اگر فرو فتد دستش گیر/ ناکس چو به عیّوق رسد پستش گیر (سیف‌الدین باخرزی) □ شریف‌زاده چو مفلس شود دستش گیر □ لئیم‌زاده چون منعم شود از او بگریز (سعدی)

دارنده مباش از بلاها رستی (از کلیله و دمنه بهرامشاهی)

نظیر: آسوده کسی که خر ندارد □ درویش در قافله ایمن است □ خر نداری چه ترسی از خرگیر؟ (سنائی) □ آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد □ برهنه ایمن است از دزد و طرّار □ خر برهنه را پالان

---

۱ - برخی از زنان پول دوست و مال پرست به زعم خود از شوهر چنین تعبیر کنند

نتوان گرفت ◻ از برهنه پوستین چون بر کنی؟ ◻ از ده ویران که ستانَد خراج (نظامی) ◻ از دیه خراب خراج نتوان خواست (سَمَک عیّار) ◻ از کف دست که موی ندارد چگونه موی کَنَند؟ ◻ از پیِ کاروان تهیدستان / شاد و ایمن روند چون مستان (اوحدی)

داروپسِ مرگ کی کند سود؟ (نظامی)

رک: نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟

دارومنبر ازیک درخت است[1]

نظیر: نتراشند جز به یک منوال/ تخت شاهان و تختهٔ غسّال (اوحدی)

داری طرب کن، نداری طلب کن

نظیر: بردارد کام هر که با کار بساخت

داستانی است که بر هر سرِ بازاری هست[2]

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است!

داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است

داشته آید به کار گرچه بوَد زهرمار!

نظیر: پول داشته باش، زهرمار داشته باش! ◻ پول داشته باش، کوفت داشته باش!

داغ اولاد چهل روز است، داغ شکم چهل سال!

رک: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

داغ بر دست نهادن[3] **اثر بی‌پولی است**

رک: بی پولی حلقه به گوش فلک کند

داغ شکم ازداغ عزیزان بدتر است

نظیر: هیچ داغی بدتر از داغ شکم نیست ◻ کینهٔ شکم تا چهل سال است ◻ داغ اولاد چهل روز است، داغ شکم چهل سال.

داماد جوان وعروس پیر، سبد بیار وجوجه بگیر!

رک: عروس جوان، داماد پیر...

دامادِ سرخانه نانش توی روغن است

داماد عباس دوس است!

آدمی پررو و سمج و در اخاذی بسیار زبر دست است

دامن چنان بزن که نسوزی کباب را

---

۱ - یا: دار و منبر هر دو را از چوب می سازند

۲ - عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان مانَد ....

(سعدی)

۳ - داغ بر دست نهادن: کارهای جنون‌آمیز کردن و به خود زیان رساندن

دانا آن است که داند و پرسد، نادان آن است که نداند و نپرسد

نظیر: دانا هم داند و هم پرسد، نادان نه داند و نه پرسد

دانا به اشارهٔ ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان

رک: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

دانا به چشم نادان حقیرتر از آن باشد که نادان به چشم دانا (مرزبان‌نامه)

دانا به هیچ شهر و ولایت غریب نیست

نظیر: وجود مردم دانا مثال زرّ طلاست (سعدی)

دانا گوشت می‌خورد، نادان چغندر

دانا هم داند و هم پرسد، نادان نه داند و نه پرسد

نظیر: دانا آن است که داند و پرسد، نادان آن است که نداند و نپرسد

دانایی توانایی است

رک: دانستن توانستن است

دانستن توانستن است

نظیر: دانایی توانایی است ▫ توانا بوَد هرکه دانا بود (فردوسی)

نیز رک: زدانش بِهْ اندر جهان هیچ نیست

دانش اندر دل چراغ روشن است[1]

رک: زدانشِ بِهْ اندرجهان هیچ نیست

دانش کامل آنست که اهل دانش پسندد (مرزبان‌نامه)

دانم که به دل دوست نداری ما را   قربان محبت زبانیت شوم

رک: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

دانه دانه است غلّه در انبار[2]

رک: قطره‌قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

دانه دیدی، دام ندیدی؟

دانه زمن پرورش از کردگار[3]

نظیر: از تو حرکت از خدا برکت ▫ همّت از تو قوّت از خدا

دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه   هر دو جانسوزند امّا این کجا و آن کجا

رک: از این حسن تا آن حسن صدگز رسن!

۱- ....   وز همه بد بر تنِ تو جوشن است (رودکی)

۲- اندک اندک به هم شود بسیار   .... (سعدی)

۳- با تر و با خشک مرا نیست کار   .... (نظامی)

دایره تا کج نبوَد راست نیست (امیرخسرو دهلوی)

رک: راستی ابرو در کجی آن است

دایماً یکسان نماند حال دوران غم مخور[1]

رک: دنیا دایم بر یک قرار نیست

دایم کند حذر زخطر مردم خطیر (قطران)

رک: به گرد بلا تا توانی مگرد (فردوسی)

دایهٔ مهربان‌تر از مادر را باید پستان برید

رک: اگر تو عمه‌ای من مادرستم

دَبّه بی روغن نمی شود

رک: از دَبّه کسی ضرر ندیده

دَبّه را اگر به درخت چنار بیاویزی روغن می دهد

رک: از دَبّه کسی ضرر ندیده

دختر[2] **بعد از سه روز خودش را عزیز می‌کند**

نظیر: دختر گفته است تا سه روز مرا بیرون نکنید ببینید چطور جای خودم را باز کنم!

دختر، به تو می‌گویم! عروس، تو بشنو!

رک: در، به تو می‌گویم! دیوار، تو گوش کن!

دختر به مادر می مانَد گوساله به گاو

دختر به مادر می رود گوساله به گاو

دختر تخم ترتیزک است (زود رشد می‌کند)

نظیر: دختر مثل کدوست یک شب مهتاب رشد می‌کند

دختر تنبل مادرِ کدبانو را دوست دارد

دختر خوب از قبیله و اسب خوب از طویله بیرون نمی رود

دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید (قابوس‌نامه)

نظیر: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند بِهْ که پیری (سعدی)

دختر که رسید به بیست به حالش باید گریست!

دختر مثل کدوست یک شب مهتاب رشد می‌کند

نظیر: دختر تخم ترتیزک است

---

۱ ـ دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت .... (حافظ)

۲ ـ مقصود اولادِ دختر است

دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

نظیر: مادر را ببین، دختر را مپرس ◻ مادر را ببین دختر را بگیر ◻ برادر را ببین خواهر را بگیر ◻ دُختی که نکوست از برارش پیداست

دختر ناودان طلاست!

تولد دختر دریک خانواده سبب افزایش نعمت و ثروت در آن خانواده است

دختر همسایه هرچه چِل‌تر[1] برای ما بهتر!

دختری را که مادرش تعریف کند برای آقادائیش خوب است!

دُختی که نکوست ازبرارش پیداست

رک: دختر می خواهی مادرش را ببین...

دخل آب روان است و خرج آسیاب گردان (سعدی)

دِدِ آزموده بِهْ از مردم نا آزموده

رک: آزموده را به ناآزموده مفروش

دَدَه به دائیش می رود، بَبَه به باباش

رک: فرزند حلال‌زاده به خالویش می رود

در آب مردن بِهْ که از غوک زنهار خواستن

رک: از سرما مردن به که پالان خر پوشیدن (قابوس‌نامه)

درآمد مرد را بخشنده دارد[2]

در آن دلی که طلب هست آرمیدن نیست (ظهیری)

درازدستی بیجا مکن به مال کسی[3]

درازنای شب از چشم دردمندان پرس[4]

نظیر: از تو نپرسند درازّی شب/ آنکس داند که نخفته است دوش (سعدی) ◻ شب فراق که داند که تا سحر چند است/ مگر کسی که به زندان هجر دربند است (سعدی)

درازی شهین خانم به پهنای ماه خانم در[5]

رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

---

۱ - یا: هرچه خُل‌تر

۲- .... زمین تا درنبارد برنیارد (نظامی)

۳- .... بترس دست مکافات ازآن درازتر است (محسن ملک شمس‌آرا)

۴- .... توقدرآب چه دانی که برلب جویی (سعدی)

۵ - یا: درازی شاه‌خانم به پهنای ماه خانم در

در امانت خیانت کردن کارناکسان است (سَمَک عیّار)

رک: دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند

در ایران به یزدان شناسند راه (اسدی)

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است[1]

رک: درویشی و خرسندی بِهْ که توانگری

دراین دنیا کسی بی غم نباشد — اگر باشد بنی‌آدم نباشد

نظیر: دلی بی غم کجاجویم که درعالم نمی‌بینم (سعدی) ▫ شادی بی غم دراین بازار نیست (مولوی) ▫ درزمانه کودلی تاخوش بوَد (عطار) ▫ در این گیتی سراسر گربگردی / خردمندی نیابی شادمانه(شهید بلخی) ▫ اندر این خاکدان فرسوده/ هیچکس را نبینی آسوده (سنائی) ▫ که را دیدی تو اندر جمله عالم/ که یک دم شادمانی یافت بی غم (شبستری)

دراین ماتم سرای آبنوسی — گهی ماتم بوَد گاهی عروسی

رک: هرکجا سوری است در گیتی قرین شیون است

دربرابرِ از جان گذشته نمی‌توان ایستاد (سَمَک عیّار)

دربساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست[2]

رک: جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست

دربلا بودنِ بِهْ از بیم بلا (از **مجموعهٔ امثال** طبع هند)

نظیر: دربلا بودن بِهْ از دور از بلا ▫ میان بلا بودن بهتر که کنار بلا بودن ▫ انتظار بلاسخت‌تر از بلاست

دربند فطیری تو که گرم است تنور (سلمان ساوجی)

دربه پاشنهٔ خود می‌گردد

رک: شتر از زانوی خودش بلند می شود

در، به تو می‌گویم! دیوار، تو گوش کن!

نظیر: دختر به تو می‌گویم، عروس تو گوش کن ▫ چراغ چراغ، با تو می‌گویم، دخترعمو تو گوش کن! ▫ به در می زند که دیوار بشنود

نیز رک: بچهٔ خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

دُرّبه خرمهره کجا مانَد و دریا به غدیر[3]

رک: لاشهٔ خر را به تازی چه نسبت

۱- .... — خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی (حافظ)

۲- .... — یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش (حافظ)

۳- هر کسی شعر تراشند و لیکن سوی عقل — .... (سنائی)

دربیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

نظیر: مَه در شب تیره آفتاب است ▫ کاچی به از هیچی! ▫ مادر که نباشد با زن‌بابا باید ساخت

دربیابانی که گرگ ندارد میش «آقا عبدالکریم» است

رک: درولایتی که کدخدا ندارد به بُز می‌گویند آقا عبدالکریم!

درپسِ پرده بسی حادثه‌ها پنهان است

درپسِ پرده چه دانم که که خوب است و که زشت

درتنگنای قافیه خورشید خر شود

نظیر: چون قافیه تنگ آید شاعر به جفنگ آید

درتنگدلی آنچه در دل است بر زبان آید

درتنور چوبین نان نمی‌توان پخت

نظیر: با شمشیر چوبین جنگ نمی‌توان کرد ▫ اسب چوبین راه نرود ▫ اشتر را به تیغ چوبین نتوان کشت

درجانبازی چه جای بازی است؟

درجبین این کشتی نور رستگاری نیست[1]

درجُستن نان آب رخِ خویش مریزید[2]

رک: آبرو آبِ جو نباید کرد

درجنگ حلوا بخش نمی‌کنند

نظیر: میان دعوا حلوا خیر نمی‌کنند ▫ مدّعی که برای مدّعی قرآن نمی خواند

درجوانی مستی درپیری سستی پس کی خدا را پرستی (خواجه عبدالله انصاری)

رک: امروز توانی و ندانی فردا که بدانی نتوانی

درجهان دیوانه را دنگی بس است[3]

رک: آدم دیوانه را دنگی بس است و شیشهٔ خانه را سنگی

درجهان نیست کیمیا جزیار[4]

نظیر:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم ... که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

(حافظ)

۱- .... گر بلا ازآن دور است یا کرانه پیدا نیست

۲- .... در نار مسوزید روان از پی نان را

(سنائی)

۳- .... خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است

(زلالی خونساری)

٤- یار می‌جویم و نمی‌یابم ....

(عمادی شهریاری)

در جهنم به عزّت بِهْ که در خانه به مذلّت

رک: تهی پای رفتن به از کفش تنگ...

در جهنم عقربهایی هست که آدم از دست آنها به مارغاشیه پناه می‌بَرَد[۱]

نظیر: جهنم افعی شاخدار به کلفتی منار جُم جُم دارد

در چمن دیوانه را دانگی بس است

نظیر: دیوانه را هویی بس است

در چهل سالگی تنبور می آموزد در گور استاد خواهد شد!

نظیر: اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب است ▫ نهال را تا تراست باید راست کرد ▫ آدم اگر در پیری پلو خوردن یاد بگیرد لقمه را به گوشش می‌گذارد.

در چین نه همه حریربافند / که حُلّه گهی حصیربافند

درحوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است!

نظیر: خرس در کوه بوعلی سیناست ▫ خرس در بیشه کدخدای ده است ▫ در خانه‌ای که گربه نباشد موش کدخداست ▫ در ولایتی که کدخدا ندارد به بُز می‌گویند آقاعبدالکریم! ▫ وقتی میوه نباشد چغندر سلطان المرکّبات است ▫ اگر فیل در جنگل نبود گاومیش خیلی پُز می داد ▫ در شهر کوران یک چشم سلطان است ▫ پیش کور یک چشم پادشاه است ▫ احول درمیان کوران باقلا چشم است ▫ خرکه گرگ را نمی بیند خودش را عبدالکریم می داند!

درِ خانه‌ات را ببند همسایه را دزد مخوان[۲]

نظیر: پای مرغت را محکم ببند خروس همسایه را هیز مخوان ▫ مال خودت را محکم نگهدار همسایه را دزدمگیر

در خانه اگر کس است یک حرف بس است[۳]

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

در خانه‌ای که گربه نباشد موش کدخداست

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

در خانه به کدخدای مانَد همه‌چیز

نظیر: اسباب خانه به صاحبخانه می رود ▫ خانه به خداوند مانَد (سَمَک عیار)

---

۱ - تمثّل:

چون حال دل من زغمت گشت تباه / آویخت در آن زلف دل آشوب سیاه
زآنسان که زآتشی سقر اهل گناه / آرند به مار و کژدم از عجز پناه

(سلمان ساوجی)

۲ - یا: مدان

۳ - گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی / ....

(عزالدین محمود کاشی)

درخانهٔ بیعارها ساز و نقاره می زنند

اشخاص بیعار و تن پرور راحت‌تر و خوشتر زندگی می‌کنند

درخانهٔ قاضی گردو بسیار است امّا شماره دارد

رک: خانهٔ قاضی گردو بسیار دارد

درخانهٔ ما رونق اگر نیست صفا هست

نظیر:

گر خانه محقّر است و تاریک — بر دیدهٔ روشنت نشانم

(سعدی)

در خانه مخواب تا به ره‌نشتابی

درخانهٔ مور شبنمی طوفان است

نظیر: بوَد قطرهٔ آب طوفان مور (ناصرخسرو)

درخانه هرچه، مهمان هرکه

رک: مهمان هرکه باشد، درخانه هرچه باشد

درخت آزادی را باید گاه به گاه از خون ظالمین آبیاری کرد

درخت از ریشه آب می خورد، خوشه از سر

نظیر: درخت از ریشه آب می خورد مرد از نیّت

درخت از ریشه آب می خورد مرد از نیّت

نظیر: درخت از ریشه آب می خورد خوشه از سر

درخت از میوه‌اش شناخته می شود

نظیر: مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (قاآنی) □ ثمرات را از شجرات شناسند **(مقامات حمیدی)**

درخت افکن بوَد کم زندگانی[1]

قطع درختان موجب کوتاهی عمر انسان می شود

درختِ «اگر» را کاشتند سبز نشد

رک: اگر خاله‌ام ریش داشت آقا دائیم می شد

درختان بار می بندند که گُل عزم سفر دارد

عبارتی که به هنگام رفتنِ عزیزی به سفر گویند

درخت کاهلی بارش گرسنگی است (از جامع‌التمثیل)

نظیر: کاهلی شاگرد بدبختی است □ کاهلی بدتر از کافری است □ درخت کاهلی کفر آورد بار □ کاهلی کافری به بار آرد □ کسی را که کاهل بوَد گنج نیست **(فردوسی)** □ آسودنِ امروزین رنج فردائین است **(قابوس‌نامه)** □ تن آسایی بوَد بنیاد خواری

۱- .... به درویشی کشد نخجیربانی

(نظامی)

درخت کاهلی کفرآورد بار (از جامع‌التمثیل)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

درخت که پیر می شود پایش ارّه می‌گذارند

رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

درخت گردکان با این بزرگی، درخت خربزه الله اکبر!

نظیر: قیاس مع‌الفارق کار شیطان است

درخت گفت اگر دستهٔ تبر از خودم نبود کسی نمی‌توانست مرا سرنگون کند

رک: آتش چنار از خود چنار است

درخت مُقُل نه خرما دهد نه شفتالو[1]

رک: «از مار نزاید جز مار بچّه» و «تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است»

درخت مکر زن صد ریشه دارد — فلک از دست زن اندیشه دارد

(از ترانه‌های روستایی خراسان)

رک: مکر زن ابلیس دید و برزمین بینی کشید!

درخت میوه‌دار همیشه سنگ می خورد

رک: درخت هرچه پُربارتر باشد بیشتر سنگ می خورد

درخت هرچه بارش بیشتر است سرش خمیده‌تر است[2]

نظیر: درخت هرچه پربارتر است افتاده‌تر است ▫ فروتن بوَد هوشمند گزین/ نهد شاخ پرمیوه سر برزمین (سعدی) ▫ افتادگی آموز اگر طالب فیضی (سعدی) ▫ افکنده بوَد شاخ که بیش آرد بار (عثمان مختاری)

درخت هرچه پربارتر است افتاده‌تر است

رک: درخت هرچه بارش بیشتر است سرش خمیده‌تر است

درخت هرچه پُربارتر باشد بیشتر سنگ می خورد صاحبان علم و خرد و هنر بیشتر در معرض بدگویی حاسدان و ناکسان قرار می‌گیرند.

نظیر: درخت میوه‌دار همیشه سنگ می خورد ▫ درختی که دارد فزونتر بَر اوی/ فزون افکند سنگ هرکس براوی (اسدی)

درختی که از ارتفاعش انتفاعی نبرند بریده بِه (مرزبان‌نامه)

درختی که کج بالا آمد راست نمی شود

کودکی که در خردسالی بر اثر تربیت غلط با اخلاق و صفات نادرست بار بیاید مانند درخت کج هرگز راست نخواهد شد

---

۱ ـ مقدّر است که از هر کسی چه فعل آید ....
(سعدی)

۲ ـ یا: درخت هرچه بارش بیشتره سرش پایین تره

درختی که موریانه درآن افتاد باید ازبیخ کند

در خراسان خروس مرغ نر است!

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

درِ خرّمی برسرایی ببند / که بانگ زن از وی برآید بلند

(سعدی)

نظیر: چه خیری بیاید ازآن خاندان/ که بانگ زن از وی برآید بلند (سعدی)

در خُم خالی صدا بسیار می پیچد

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

درد احبّا به اطبّا نمی برم[1]

رک: راز دوست از دشمن نهان بِهْ

درد اگر در دل بماند استخوان می شود

درد درون را باید به احبّا و دوستان گفت تا دل تسکین یابد. نگهداشتن آن در دل همچون استخوان در گلو موجب رنج و محنت است

نظیر: مرا دردی است اندر دل که گر گویم زبان سوزد/ و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد ▫ رازِ دل نهان داشتن زیانِ جان باشد (سَمَک عیّار) ▫ زبان باد بزنِ دل است

درد باشد روی نازیبا وناز[2]

نظیر:

طرفه باشد چو موی بردیبا / ناز کردن ز روی نازیبا

(اوحدی)

درد خروار خروار می آید مثقال مثقال می رود[3]

نظیر: درد کوه کوه می آید کاه کاه می رود ▫ درد کوه می آید مو می رود

درد در عالم ارفراوان است / هریکی را هزار درمان است

(سنائی)

رک: خدا درد داد درمان هم داده

درد دل خودم کم بود غُرغُرِ همسایه هم روش آمد!

رک: قوزی بالای قوزم آمد، ببین چه به روزم آمد

---

۱ - غیرتم آید شکایت از تو به هر کس / ....

(سعدی)

۲- .... / سخت باشد چشم نابینا و درد

(سنائی)

۳- یا: درد خروار می آید مثقال می رود

درِد دل خودم کم است، این هم در زدن همسایه‌ها!

رک: درد دل خودم کم بود غُرغُر همسایه هم روش آمد

درد را پیش دردمند بگوی

نظیر:

گـفـتـن از زنـبـور بـی حـاصـل بوَد ‌‌ ‌‌ ‌‌ با یـکـی در عـمـر خود نـاخورده نیش

(سعدی)

درِ دروازه را می توان بست دهن مردم را نمی توان بست

نظیر: به عذر تو به توان رستن از عذاب خدای/ و لیک می نتوان از زبان مردم رست ◻ کام و دُم مار و نیش کژدم/ بستن بـتوان، نتـوان زبان مردم بستن (مشرب) ◻ قفـل به دهان مردم نمی توان زد ◻ پیچ دهان مردم هرز است

درد عاشق نشود بِهْ به مداوای حکیم[1]

نظیر: عاشقی دردی است کو را نیست درمان

درد عشق از تندرستی خوشتر است[2]

در دعوا دستی هم برای آشتی نگهدارد

رک: چوبِهْ گشتی طبیب از خود میازار

دردِ فقیران همه جابی دواست[3]

درد کوه کوه می آید کاه کاه می رود

رک: درد خروار خروار می آید مثقال مثقال می رود

درد کوه می آید مو می رود

رک: درد خروار خروار می آید مثقال مثقال می رود

درِ دنیا را نبسته اند

نظیر: امیدها در ناامیدی است ◻ از پیِ هرشبی بود روزی ◻ خدا وسیله ساز است

درِ دنیا همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد

رک: همیشه در به یک پاشنه نمی‌گردد

در دنیا یک خوبی می ماند و یک بدی

نظیر: بدو نیک مانَد زما یادگار/ تو تخم بـدی تـاتوانی مکار (فردوسی) ◻ نکویی کن و از بدی شرم دار (فردوسی)

---

۱ ـ سعدی گفته است:

عـاشـق آن گـوش نـدارد کـه نصیـحـت شـنـود ‌‌ ‌‌ ‌‌ درد مـا نـیـک نـگـردد بـه مـداوای حـکـیـم

۲ ـ .... ‌‌ ‌‌ ‌‌ مـلـک درویشـی زهـسـتـی خـوشـتـر اسـت (سعدی)

۳ ـ نـبض تـهـیـدسـت نـگـیـرد طـبـیـب ‌‌ ‌‌ ‌‌ ....

(پروین اعتصامی)

در دِه اگر کس است دو بانگ بس است

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

دردِ هرکس در دلِ خودش است

نظیر: غم هرکس در دل خودش است

در دِه که خوش است؟ رئیس و برادرش (از جامع‌التمثیل)

نظیر: ده برای کدخدا خوب است و برارش

دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست[1]

رک: عاشقی دردی است کو را نیست درمان

درِ دیزی باز است حیای گربه کجاست[2]**؟**

نظیر: در مسجد باز است حیای سگ کجا رفته؟

در راه عشق مرحلهٔ بُعد و قرب نیست[3]

رک: چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها

در روشنی آفتاب به نور چراغ حاجت نباشد (سندباد نامه)

در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست[4]

در زمستان آبِ شاه و گدا یکی است

در زمستان آفتاب بالاپوش فقرا است

در زمستان الوبه از پلو است

نظیر: در زمستان دود بِهْ از دَم است □ آتش به زمستان زگل سوری بِهْ

در زمستان دود بِهْ از دَم است

رک: در زمستان الوبه از پلو است

در زمستان یک جُل بهتر از یک دسته گُل است

در زندان شیر شرزه را بتوان زد (مسعود سعد)

در زیر این گنبد آبنوسی یک جا عزاست یک جا عروسی

در زیر تیغ عمر ابد آرزو کنی؟

در سایه‌ای گریز که وی را زوال نیست

۱- .... گر دردمند عشق بنالد غریب نیست (سعدی)

۲- مولوی گفته است:

دیگ را اگر شب باز باشد دهن / گربه را هم شرم باید داشتن

۳- .... می بینمت عیان و دعا می فرستمت

(حافظ)

۴- کس نیست که فتادهٔ آن زلف دوتا نیست ....

(حافظ)

درستی سرمایهٔ آدمی است

رک: رستگاری در راستکاری است

در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند — فواره چون بلند شود سرنگون شود

رک: فواره چون بلند شود سرنگون شود

در سمرقند گربه دُم دارد — در بخارا الاغ سُم دارد!

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

درس معلّم اربود زمزمهٔ محبتی — جمعه به مکتب آورد طفل گریزپا را

(نظیری نیشابوری)

در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر کند[1]

در شب بیش باشد درد بیمار

درشتی و نرمی به هم دربِهْ است — چو رگزن که جرّاح و مرهم نِهْ است

(سعدی)

رک: ابر کن امّا مبار

در شوره زمین سمن نروید

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

در شوره نهال چون نشانی (ناصرخسرو)

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

در شهرِ کوران یک چشم سلطان است

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

در شهرِ کوران یک چشمت را هم بگذار!

رک: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

در شهرِ نی سواران باید سوارِ نی شد

رک: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

در صفرا حلوا نخورند

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست[2]

در طریق دوستی ثابت قدم چون خاک باش

رک: با کسی آشنا نمی‌گردم/ چون شدم آشنا، نمی‌گردم

---

۱ ـ تحریفی است از مصراع دوم این بیت حافظ:

سیل سرشک ما زدلش کین بدر نبرد — در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد

۲ـ .... — در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

(حافظ)

در عفو لذّتی است که در انتقام نیست

نظیر: گناه هرچند بزرگ باشد بخشش از آن بزرگتر است

در عمل کوش و هرچه خواهی پوش (سعدی)

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

در عیب نظر مکن که بی عیب خداست

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

در غریبی بس توان گفتن گزاف[1]

رک: لاف در غربت، آواز در بازار مسگران

درقبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

نظر: زیر پایِ شتر مخواب تا خواب آشفته نبینی □ دور از شتر بخواب خواب آشفته مبین □ زیر دیوار خرابه نخواب تا خواب آشفته نبینی □ آدم چرا زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند

در قفس از چیست بلبل؟ از زبان خویشتن (ابن یمین)

نظیر: طوطی ز زبان خویش در بند افتاد □ آنچه برما می رسد آن هم زماست

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست[2]

نظیر: خیر تأخیر بر نمی دارد □ نیکی و پرسش؟

در کاظمین دانه می خورد و در المعظم فضله می اندازد

رک: چینه اش را این جا می خورد تخمش را جای دیگر می گذارد

در گدا حیا نبوَد

در گدایی گربه هم در کار هست

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

درگذر تا از تو در گذرند

نظیر: اگر خواهی که بر تو ببخشایند تو نیز بردیگران ببخشای □ هرکه رحمت نکند بر وی رحمت نکنند (از کیمیای سعادت) □ آدم باید گذشت داشته باشد □ ارحم ترحم

در گفتن اثری است که درنگفتن نیست

در گفتنِ عیب دگران بسته زبان باش (واعظ قزوینی)

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

در گلزار باشی بوی گُل می‌گیری، در گُه زار باشی بوی گُه می‌گیری

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

---

۱ - گـفـت خـر آخـر هـمـی زن لاف لاف .... (مولوی)

۲ - آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود .... (حافظ)

درِ گنج معیشت سازگاری است[1]

نظیر: طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی (کلیم کاشانی) ▫ هرکس زمانه ساز باشد/ قانون نشاط می نوازد (واقف) ▫ رادمردی مرد دانی چیست/ با هنرتر زخلق دانی کیست/ آنکه با دوستان تواند ساخت/ و آنکه با دشمنان تواند زیست (ایلاقی)

در گورستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

رک: در قبرستان نخواب تا...

درمازندران هم شغال به این زردی پیدا نمی شود!

به تمسخر: تقاضا و توقع شما بیش از حد انتظار است

درمان چه سود واقعه افتاد و کار بود

درماندهٔ تقدیرند هم عارف و هم عامی[2]

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

درمانده کارها کند از اضطرار خویش[3]

نظیر: سگ را چو در تنگی بگیرند بگزد (کلیله و دمنه) ▫ گربه که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد ▫ نبینی که چون گربه عاجز شود/ بدرّد به چنگال چشم پلنگ (سعدی) ▫ ور رسد کار به جان از سرِجان برخیزم

درمحشر اگر آتش دوزخ بینم   فریاد کشم که تنباکو، کو؟

بیتی است که علاقه مندان و طرفداران قلیان برای خود ساخته اند

درم درجهان بهر خوش خوردن است   نه از بهر زیر زمین کردن است

نظیر: زر از بهر خوردن بود ای پسر/ برای نهادن چه سنگ و چه زر (سعدی)

درمزرع دهر هرچه کاری دروی

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

درِ مسجد است، نه کندنی است نه سوزاندنی!

نظیر: گوشت را از ناخن نمی توان جدا کرد ▫ دست شکسته و بال گردن است

درِ مسجد باز است حیای سگ کجا رفته؟

نظیر: درِ دیزی باز است حیای گربه کجاست

۱- ....   کلید باب جنت بردباری است (ناصرخسرو)

۲- بیچارهٔ توفیقند هم صالح و هم طالح   .... (سعدی)

۳- دل خواست عشقش از من و دادم به اضطرار   .... (ادیب صابر)

درمیانِ «اگر» نمی‌توان نشست

رک: اگر خاله‌ام ریش داشت آقا دائیم می‌شد

درمیان میوه‌های خوشمزه شاه انگور است و سلطان خربزه

نظیر: شهید خربزه را روز حشر پرسش نیست

درمیانهٔ دوصنم ایستاده و دودلم این صدا زند که بیا وآن ندا کند که‌مرو

درنظام طبیعت ضعیف پامال است[1]

رک: زورت بیش است، حرفت پیش است

درنقش خودت چه خوش پسندی درنقش حقیر قُرْقَطینا[2] ؟!

درنگ آوَرَد راستی ها پدید[3]

رک: شتاب کار شیطان است

درنومیدی بسی امید است[4]

نظیر: بعدِ نومیدی بسی امیّدهاست ▫ نومید مشومگو که امیّد نماند ▫ بسا مراد که درضمن نامرادیهاست ▫ باران سفید از ابر سیاه می بارد ▫ به هنگام سختی مشو ناامید/ کز ابر سیه بارد آب سفید (نظامی)

درنیابد حال پخته هیچ خام[5]

دروازهٔ شهر می‌توان بست نتوان دهن مخالفان بست

نظیر: دهانِ دشمن و گفتِ حسود نتوان بست (سعدی)

درودگری کاربوزینه نیست (کلیله و دمنه)

نظیر: کار بوزینه نیست نجّاری ▫ از بوزینه درودگری نیاید ▫ خرس را چه به آهنگری؟ ▫ شتر را به علاقه‌بندی چه کار؟ ▫ از کور دیدبانی نیاید ▫ شتر را به نعلبندی چه کار؟ ▫ خرس را چه به ارّه کشی؟ ▫ ازخر خرّاطی خواستن خطاست ▫ حلاج هرگز دیبا نبافد.

دروغ استخوان ندارد که گلو را بگیرد

نظیر: دروغ شاخ و دم ندارد

---

۱ - بـرو قـوی شو اگـر راحـت جـهـان طـلـبی ....
(گلشن آزادی)

۲ - قرقطینا یعنی قارقاطی می‌کنی؟ این مثل را به صورت زیر نیز به کار می برند:
تـا نـقش تـوآیـه خـوش بـخـنـدی تـا نـقش مـن آیـه قـرقطـیـنـا؟!

۳- .... زراه خرد سر نباید کشید
(فردوسی)

۴- .... پایان شب سیه سفید است
(نظامی)

۵- .... پس سخن کوتاه باید والسّلام
(مولوی)

دروغ بوی پیاز داغ می دهد

نظیر: دروغ که از دور می آید یک پایش می‌لنگد

دروغت را باور کنم یا لنگ خروس را؟

رک: آدم دروغگو دُم خروس از جیبش پیداست

دروغ در شعر هنر است (قابوس‌نامه)

نظیر: شعر هر چه به دروغ نزدیکتر زیباتر!

دروغ زنان راست از برای شهوت (سَمَک عیّار)

دروغ زنای زبان است

رک: زبان را مگردان به گِرد دروغ

دروغ شاخ و دم ندارد

نظیر: دروغ استخوان ندارد که گلو را بگیرد

دروغ که از دور می آید یک پایش می‌لنگد

نظیر: دروغ بوی پیاز داغ می دهد

دروغ گفتن شرط جوانمردان نیست (سَمَک عیّار)

دروغ گُل می دهد ولی میوه نمی دهد

رک: زبان را مگردان به گرد دروغ

دروغگو خانه اش آتش گرفت[1] کسی باور نکرد

نظیر: آنکه به دروغگویی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند (**مرزبان‌نامه**) □ کسی را که عادت بوَد راستی/ خطایی رود در گذارند از او/ و گرنامور شد به قول دروغ/ دگر راست باور ندارند از او (سعدی)

دروغگو خود خود را رسوا کند

نظیر: آدم دروغگو کم حافظه می شود

دروغگو دروغ پرداز هم لازم دارد

نظیر: دروغگو دروغ می‌گوید و دروغ‌پرداز به آن شاخ و برگ می دهد

دروغگو دروغ می‌گوید و دروغ‌پرداز به آن شاخ و برگ می‌دهد

نظیر: دروغگو دروغ‌پرداز هم لازم دارد

دروغگو دشمن خداست

دروغ مصلحت‌آمیز بهْ از راست فتنه انگیز[2] (سعدی)

نظیر: دروغی که حالی دلت خوش کند/ به از راستی کت مشوّش کند(سعدی) □ دروغی که به راست

---

۱ - یا: دروغگو خانه اش سوخت ...

۲ - اصل عبارت در **گلستان** چنین است: «دروغی مصلحت‌آمیز بهْ که راستی فتنه انگیز»

مانَد به از راستی که به دروغ ماند (**مرزبان‌نامه**) □ دروغ به راست مانا بِهْ که راستِ به دروغ مانا (**قابوس‌نامه**)

دروغی که به راست مانَد بِهْ از راستی که به دروغ مانَد (مرزبان‌نامه)

نظیر: راستی که به دروغ مانَد مگوی

نیز رک: دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز

دروغی که حالی دلت خوش کند   به از راستیِ کت مشوّش کند

(سعدی)

رک: دروغ مصلحت‌آمیز بِهْ از راست فتنه‌انگیز

درولایتی که کدخدا ندارد به بُز می‌گویند آقا عبدالکریم!

رک: درحوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

درون خانهٔ خود هرگدا شهنشاهی است[1]

رک: به شهر خویش هر کس شهریار است

درون خانه گرفغفورچین است   به چینِ ابروی دربان نیرزد

(از مجمع‌الامثال)

درونمان خود ما را می‌کشد، بیرونمان مردم را

رک: بیرونمان مردم را می‌کشد، درونمان خود ما را

درون مُردار و بیرون مشک و کافور[2]

نظیر: باطنی همچو بنگهٔ لولی/ ظاهری همچو کلبهٔ عطار (عطار) □ ظاهرش چون گور کافر پرحلل/ و اندرون قهر خدای عزّوجلّ

درویش درقافله ایمن است[3]

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

درویش دهن خوردن دارد امّا پیزی کار کردن ندارد

نظیر: آدم مفتخوار و بیکاره از هلیم خوردن فقط دو انگشت دارد

---

۱ ـ قدم برون منه از حدّ خویش و سلطان باش   ....

(صائب)

۲ ـ به گور گبر مانَد زاهد زور   ....

(سعدی)

۳ ـ اوحدی گوید:

از پیِ کاروان تهیدستان   شاد و ایمن روند چون مستان

درویش را توشه از بوسه بِهْ[1]

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

درویش را گفتند دکانت را ببند دهانش را بست!

درویش صفت باش و کلاه تتری دار[2]

نظیر:

مردخدا پرست که تقوی طلب کند   خواهی سپیدجامه و خواهی سیاه‌باش

(حافظ)

درویشم گوز[3] **به ریشم، تا ندهی رد نمی شم!**

به تمسخر و تحقیر در مورد متقاضی یا گدای سمجی به کار برند که مثل عباس دوس و گدای سامره در اجرای درخواست خود وقیحانه پافشاری کند

درویش مومیایی، هی می‌گویی و نمی آیی!

درویش هرکجا که درآید سرای اوست[4]

نظیر: هر مِلک مِلک ماست که ملک خدای ماست

درویشی به قلّت مال نیست بلکه به قلّت شهوات است (کیمیای سعادت)

درویشی به قناعت بِه که توانگری به بضاعت (سعدی)

نظیر: توانگر آنکس که درویش‌تر

درویشی به لباس نیست

رک: مُلاّیی به عبا و دستار نیست

درویشی پیری جوانان است و بیماری تندرستان

درویشی و خرسندی بِهْ که توانگری

نظیر: در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است ▫ توانگرتر آنکس که خرسندتر (اسدی) ▫ توانگر شود هرکه خرسند گشت (فردوسی) ▫ توانگر آنکس که درویش‌تر

در هر که بنگری به همین درد مبتلاست

رک: برهر که بنگری به همین درد مبتلاست

۱- مرا بوسه گفتم به تصحیف ده   که ....

(سعدی)

۲- حاجت به کلاه و برکی داشتنت نیست   ....

(سعدی)

۳- گاهی به جهت رعایت ادب و پرهیز از ادای کلمهٔ زشت «گوز» به جای آن از کلمهٔ «گل» استفاده می‌کنند و می‌گویند: درویشم گل به ریشم ....

٤- تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی:

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست   درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

درهم شکند صولتِ شیری پیری

نظیر: مار که پیر شد قورباغه هم سوارش می شود ▫ شیر که پیر شد بازیگر شغال می شود ▫ گرگ که پیر شد رقاص شغال می شود ▫ چو ریزد شیر را دندان و ناخن/ خورد از روبهان لنگ سیلی

درهمه کار مشورت باید   مشورت رهبر صواب آید

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

در همه معنی سرشت زنان از حیلت است (سَمَک عیّار)

رک: مکر زن ابلیس دید و برزمین بینی کشید

در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد[۱]

نظیر: این در به این پاشنه نمی ماند ▫ چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند ▫ هم روز شود این شب هم باز شود این در (حافظ) ▫ آنچه دیدی برقرار خود نماند/ و آنچه بینی هم نمانَد برقرار ▫ از پی هر شبی بوَد روزی (مکتبی) ▫ دایماً یکسان نماند حال دوران غم مخور (حافظ) هرنشیبی را فرازی و هرفرازی را نشیبی است ▫ دنیا دایم بریک قرار نمی ماند ▫ همیشه آب در یک جو نمی رود

در هنر کوش که زر چیزی نیست[۲]

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

در هیچ سری نیست که سرّی زخدا نیست[۳]

نظیر: همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست/ همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت (حافظ) ▫ در هر سری سرّی است

دریا ازیک پیاله کم نمی شود

دریا باش تا هرگز نگَندی

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی[۴]

نظیر: به روزگار سلامت شکستگان دریاب (سعدی)

دریا به دهان سگ نجس کی گردد؟

رک: از لف لف سگ دریا نجس نشود

دریا به لف لف سگ نجس نمی شود

رک: از لف لف سگ دریا نجس نشود

---

۱ ـ یا: دردنیا همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد

۲ـ ....   گنج زر پیش هنر چیزی نیست (جامی)

۳ـ گر مرشد ما پیر مغان شد چه تفاوت   .... (حافظ)

۴ـ دایم گل این بستان شاداب نمی ماند   .... (حافظ)

دریا را با قاشق خالی نتوان کرد

رک: باد به چنبر نتوان بست

دریای محیط را که پاک است از پوز دهان سگ چه باک است

رک: آن‌را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

دری شد باز و پیدا شد سرِ خر!

رک: زمین ترکید و پیدا شد سرِ خر!

دریغا جوانی، دریغا جوانی!

رک: دریغا جوانی که پیری رسید

دریغا جوانی که پیری رسید

نظیر: جوانی کجایی که یادت به خیر! ▫ دریغا که فصل جوانی برفت/ به لهو و لعب زندگانی برفت (سعدی) ▫ افسوس که ایّام جوانی بگذشت/ ایّام نشاط و کامرانی بگذشت (عراقی همدانی) ▫ دریغا جوانی دریغا جوانی!

دریغ از راه دور و رنج بسیار!

رک: راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز

دریغا که برخوان الوان عمر ... دمی خورده بودیم و گفتند بس

(سعدی)

نظیر: از آن سرد آمد این کاخ دل افروز/ که تا جا گرم کردی گویدت خیز (نظامی)

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست[1]

رک: کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود

دریک خانه دو مهمان نگنجد

دری نبست زمانه که دیگری نگشاد[2]

رک: خدا گر زحکمت ببندد دری...

دری که نداری دربان چه کنی؟ (از جامع‌التمثیل)

رک: اسب ندارد آخور می بندد

دزد آب گران می خورد

دزد از خانهٔ مفلس خجل آید بیرون[3]

نظیر: سگ از دکّان آهنگر چه خواهد برد؟

---

۱ ـ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ....

(سعدی)

۲ ـ از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد ....

(سعدی)

۳ ـ دلبر آمد پی دزدیدن دل هیچ نیافت ....

دزد از دزدی فــلانــی مــی شــود ذرّه ذرّه پشــم قــالــی مــی شــود!

دزد اگر خرقهٔ زاهد ببرد مغبون است

دزدان بازار آشفته دوست دارند (سَمَک عیّار)

رک: دزد بازار آشفته می خواهد

دزد بازار آشفته می خواهد

نظیر: آب را گل‌آلود می‌کند ماهی بگیرد ◻ دزدان بازار آشفته دوست دارند (سَمَک عیّار)

دزد باش و مرد باش

نظیر: راه بزن امّا راه خدا را هم ببین

دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

نظیر: کولی کولی را می بیند چوبش را زمین می اندازد ◻ حمّامی به حمّامی می رسد صندوق می بوسد ◻ سگ که به سگ می رسد دُمش را تکان می دهد

دزد به دزد می زند، حرامی به هر دو

نظیر:

دو نــفــر دزد زری دزدیـــدنــد ســر تــقسیم بـه هـم جـنـگـیـدند

آن دو بــودنــد چــو گــرم زد و خــورد ســومــی آمــد و زر را زد و بــرد

(ایرج میرزا)

دزد به دزد می زند خدا خنده‌اش می‌گیرد

رک: دزد به دزد می زند، حرامی به هر دو

دزد به یک راه می رود صاحب مال به هزار راه (از جامع‌التمثیل)

نظیر: دزد راهی می رود و صاحب کالا راهی

دزد پررویهٔ صاحبخانه را می چسبد

دزد چون شحنه شود امن کند عالم را[1]

نظیر:

چــو چــیــز خــویش در دزدان ســپــاری از ایشــان بــیش یــابــی اســتــواری

(ویس و رامین)

دزد حاضر و بُز حاضر

مدعی و مدعی علیه هر دو حاضرند و داوری در قضیه برای کشف حقیقت آسان است

دزدِ دانا می‌کُشد اول چراغ خانه را (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

دزد دزد است و گر جامهٔ قاضی دارد[2]

---

۱ ـ می‌کند کار خرد نفس چو گردید مطیع .... (صائب)

۲ ـ ناکس است آنکه به دُرّاعه و دستار کس است .... (سعدی)

دزد دزد را که می بیند چماقش را می دزدد

رک: کولی کولی را می بیند چوبش را زمین می اندازد

دزد را شاه دزد می‌گیرد

رک: شغال بیشهٔ مازندران را/ نگیرد جز سگ مازندرانی

دزد رحمت نکند، دزد که دیده‌است رحیم؟

دزد مشتاق‌تر از صاحب مال است به مال[1]

دزد می‌گوید: یا علی! صاحب مال هم می‌گوید: یا علی!

دزدِ نادان[2] **به کاهدان می زند**

دزدِ نگرفته پادشاه است[3]

نظیر: دزد نگرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریان

دزدِ نگرفته سلطان است وپس ار گرفتاری گریان (از جامع‌التمثیل)

نظیر: دزدِ نگرفته پادشاه است

دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند

نظیر: خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند □ در امانت خیانت کردن کار ناکسان است (سَمَک عیار) □ امانت‌دار شریک مال مردم است

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است[4]

دستار کَل که آشفت تا جان بکوشد

نظیر: کَل که سر برهنه کرد تا جان بکوشد

دست از تو، برکت از خدا[5] جملهٔ دعایی که درآغاز کاربرای تشویق و پشت گرمی و مددکاری به کسبه و پیشه‌وران گویند

نظیر: همّت از تو، قوّت از خدا

دست از دامنت رها نکنم، تا تو را مثل خودم گدا نکنم!

دست انتقام قوی است

دست بالای دست بسیار است[6]

دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود[7]

---

۱ ـ یا: دزد مشتاق‌تر از صاحب کالا باشد

۲ ـ یا: دزد ناشی ...

۳ ـ یا: دزد نگرفته سلطان است

۴ ـ .... در کعبه گلیم را بدزدد دزد است

۵ ـ پیشه‌ور خود گوید: دست از من، برکت از خدا

۶ ـ .... در جهان پیل مست بسیار است

۷ ـ کوه با آن عظمت آن طرفش صحرا بود ....

نظیر: دست به دُهُل هرکسی بزنی صدا می‌کند ◻ کاسهٔ آسمان ترک دارد ◻ همه سُم دارند ◻ سم همه گرد است ◻ گر حکم شود که مست گیرند/ در شهر هرآنکه هست گیرند.

دست برهم زدن از هر مگسی می‌آید

دست بریده قدرِ دستِ بریده را می‌داند

رک: قدر نعمت بعدِ زوال معلوم می‌شود

دست بشکند درآستین سربشکند در کلاه

رک: سربشکند در کلاه، دست بشکند درآستین

دست که به تنبان زن بردی توقعش زیاد می‌شود. نظیر: ننه به بابا مفت نمی‌دهد

دست به دست سپرده است

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری

دست به دنبکش بزن ببین صداش تا به کجا می‌رود

نظیر: انگشت برلبش زن و نغمه بشنو (از مجمع‌الامثال)

دست به دُهُل[1] هرکس بزنی صدا می‌کند!

رک: دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود

دست به زانوی خودت بگیر و برخیز

نظیر: شتر از زانوی خودش بلند می‌شود

دست بی‌هنر کفچهٔ گدایی است

رک: اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست

دستِ پاک از انگبین نیالاید

دستِ پیش زوال ندارد

رک: دستِ پیش می‌زند که پس نیفتد

دست پیش می‌زند که پس نیفتد!

نظیر: به یکی گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا! گفتند: پس پس‌فردا که هنوز نیامده است. گفت: دستِ پیش می‌زنم که پس نیفتم! ◻ دست پیش زوال ندارد ◻ دست دستِ پیشدستان است

دستتان را بگذارید روی دلتان که احمدک خیار کاشته است!

رک: از آن کوچه نرو میربلوک جو کاشته

دستت چرب است بمال به سرِ خودت!

رک: «اگر بابا بیل زنی باغچهٔ خود را بیل بزن!» و «کل اگر کلاه داشت بر سرِ خود می‌نهاد»

دستت چو نمی‌رسد به بی بی   درياب كنيز مطبخی را!

نظیر: دستت چو نمی‌رسد به کوکو خشکه پلو را فرو کو!

نیز رک: مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

---

۱ ـ یا: دست به دنبک هر کس بزنی صدا می‌کند

دستت چو نمی رسد به کوکو خشکه پلو را فرو کو!

نظیر: دستت چو نمی رسد به بی بی/ دریاب کنیز مطبخی را

نیز رک: مادر که نباشد با زن‌بابا باید ساخت

دستت که به مول[1] ننه ات نمی رسد به اِش[2] بگو «آقا داداش»

دست تنگی بدتر از دلتنگی است

رک: آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار

دستِ چپ و ریش؟

دستِ چربت را بمال به سرِ کچل ما!

نظیر: دست چربت را بمال به سرِمن! ▫ چونکه دستت درمیان روغن است/ دست چربی بر سرِ درویش مال!

دست چربت را بمال به سرِ من!

رک: دست چربت را بمال به سرکچل ما!

دستِ خالی برای توی سر زدن خوب است!

رک: وای بر آن کو درم ندارد و دینار

دستِ خالی، سخن نمی شود حالی

نظیر: بی مایه فطیر است

دستِ خدا با جماعت است

رک: اتّحاد موجب قوّت است

دستِ خر کوتاه!

نظیر: خراز کفه دورا! ▫ گاو از کفه دور

دست در کاسه و مشت بر پیشانی! بسیار ناسپاس است، حق نان و نمک را نگاه نمی دارد

نظیر: بخور آش، بشکن جاش! ▫ نمک می خورد و نمکدان می شکند

دست در کیسه کن و داغ کن افلاطون را!

نظیر: باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد.

دست دستِ پیشدستان است

رک: دستِ پیش می زند که پس نیفتد

دست دست را می شناسد

نظیر: دست به دست سپرده است

دست دست را می شوید دستـه هم برمی‌گردد رو را می شوید

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری

---

۱ - مول: فرزند حرامزاده و نامشروع ۲ - به اش: به او

دست دکّاندار تلخ است

هر کالایی را عرضه کند پسند مشتری نیست

دست دهنده زیر دست نمی‌شود

رک: سخی در هر دو عالم سربلند است

دست دهنده محتاج نمی‌شود

رک: سخی در هر دو عالم سربلند است

دستش به انگور نمی‌رسد می‌گوید ترش است!

رک: پیرزن دستش به آلو نمی‌رسید گفت ترش است!

دستش به خر نمی‌رسد به پالانش می‌زند

رک: زورش به خر نمی‌رسد پالانش را می‌زند

دست شکسته به کار می‌رود امّا دل شکسته به کار نمی‌رود

رک: دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند

دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند (از جامع‌التمثیل)

نظیر: از دل شکسته تدبیر درست نیاید ◻ ناید زدلِ شکسته پیمان درست (ابوالفرج رونی) ◻ تدبیر صواب از دلِ خوش باید جست (سعدی) ◻ کی شعرِ تر انگیزد خاطر که حزین باشد (حافظ)

دست شکسته وبال گردن است

نظیر: گوشت را از ناخن جدا نمی‌توان کرد

دست کار می‌کند چشم می‌ترسد

دستک بزنید که هرچه بردند بردند!

رک: حالا که تالان تالان است صدتومان هم زیر پالان است

دست که به چوب بردی گربهٔ دزد حساب کار خودش را می‌کند

رک: چوب را که برداری گربهٔ دزد می‌گریزد

دست که زیاد شد برکت از بین می‌رود[1]. در کسب و حرفه تعداد همکاران که افزایش یافت سود کم می‌شود

دست که کوتاه شد از دنیا، آستین چه بلند چه کوتا[2]

نظیر: جان که باید در برود چه از گلو چه از پهلو

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل[3]

۱- یا: دست که بسیار شد برکت کم می‌شود

۲- کوتا: مخفف «کوتاه»

۳- پای ما لنگ است و منزل بس دراز ....

(حافظ)

دستم تهی است ورنه خریدار هرششم[1]

رک: چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

دستم را به هفت دریای شوربکنم نمک ندارد!

دستِ مرده از دنیا کوتاه است

دستِ ننه‌ت[2] درد نکنه با این عروس آوردنت!

دست وپای شتر و علاقه‌بندی؟

رک: شتر را به علاقه‌بندی چه کار؟

دست و رویت را بشوی بیا مرا هم بخور!

رک: هنوز دو قورت ونیمش باقی است!

دست و رویش را با آب مرده شوی خانه شسته است. بسیاروقیح وپررووبی حیاست

نظیر: پوست سگ به روی خود کشیده ◻ حیا را خورده آبرو را قورت داده

دسته هاون را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود!

رک: چوب نیم سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود

دستی را که حاکم ببرّد خون ندارد

نظیر: دستی را که حکیم ببرّد خون ندارد

دستی را که حکیم ببرّد دیّه ندارد

نظیر: دستی را که حاکم ببرّد دیه ندارد

دستی را که نتوان برید باید بوسید

نظیر: سنگی را که نمی توان برداشت باید بوسید و گذاشت ◻ دستی که به دندان نتوان برد ببوس (سعدی) ◻ چو دستی نتانی گزیدن ببوس (سعدی) ◻ آنکه دفعش نمی توان بنواز ◻ با آنکه خصومت نتوان کرد بساز (سعدی) ◻ نه هرجای مرکب توان تاختن/ که گه گه سپر باید انداختن (سعدی)

دستی که به دندان نتوان برد ببوس[3]

رک: دستی را که نتوان برید باید بوسید

دشت دشتِ اول است

نظیر: سودای اول محمود است

دشمن اگر پشه است فیل بشمارش

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

---

۱ ـ اقتباس از این بیت حافظ:

شهری است پر کرشمه و خوبان زشش جهت ... چیزیمْ نیست ورنه خریدار هر ششم

۲ ـ یا: دست ننه‌م درد نکنه با این عروس آوردنش!

۳ ـ با آن که خصومت نتوان کرد بساز ... . (سعدی)

دشمن اگرقوی است نگهبان قوی‌تر است

نظیر:

گرنگهدار من آنست که من می‌دانم　　　شیشه را دربغل سنگ نگه می‌دارد

(خیرانی)

دشمنان را پوست برکَن دوستان را پوستین[1]

دشمنان سه فرقه‌اند: دشمن و دشمنِ دوست و دوستِ دشمن

نظیر:

اندرجهانت بر دوگروه ایمنی مباد　　　بردوستانِ دشمن و بردشمنانِ دوست

دشمن این نیک پسندد که توگیری کم دوست[2]

دشمن چو به دست آمدومغلوب توشد　　　حکمِ خرد آن است امانش ندهی

رک: چون دشمن را دربند یافتی امانش مده

دشمن چه کند چومهربان باشد دوست

نظیر: چه غم زحیلهٔ دشمن چو دوست جانب ماست ▫ دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش (حافظ) ▫ هر دو عالم دشمن ما باد و ما را دوست بس (شیخ اوحدی مراغه‌ای)

دشمن خانگی را علاج کن تا از دست دشمن خارجی در امان باشی

دشمن خُرد است بلایی بزرگ[3]

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دشمن دانا بِهْ از نادان دوست

نظیر: دوست نادان بتر زصددشمن (سنائی) ▫ دشمن دانا که غم جان بوَد/ بهتر از آن دوست که نادان بوَد (نظامی) ▫ اگر عاقل بوَد خصم تو بهتر/ که با نادان شوی یار و برادر

دشمن دوست چون توانَد بود؟ (ابوالفضل بیهقی)

رک: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

نظیر: دشمن دوست نمی‌شود و شکمبه پوست ▫ هرگز دشمن دوست نشود (ابوالفضل بیهقی) ▫ دشمن دوست چون توانَد بود؟ (ابوالفضل بیهقی) ▫ دشمن مانند مار است که هرگز دوست نگردد (سندباد نامه)

---

۱ - چون فرومانی به سختی تن به عجز اندر مده　　　..................................
(سعدی)

۲ - گو: کم یار برای دل اغیار مگیر　　　..................................
(سعدی)

۳- ....　　　غفلت از آن هست خطائی بزرگ
(نظامی)

دشمن دوست نمی‌شود و شکمبه پوست

رک: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

دشمن مانند مار است که هرگز دوست نگردد (سندبادنامه)

رک: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

دشمن طاووس آمد پرِ او[1]

رک: دُم روبه وبال روباه است

دشمنم را همچو میخ خیمه می‌خواهم مدام   سربه سنگ وتن به خاک وریسمان در گردنش!

دشمنِ من میانِ سینهٔ من[2]

رک: هربلایی که به هرکس برسد از خویش است

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد[3]

نظیر: هیچ دشمنی خُرد نیست ▫ **دشمن هر چند حقیر باشد خُرد مگیر** (خواجه عبدالله انصاری) ▫ **دشمن اگر پشه است فیل بشمارش** ▫ **خصم ضعیف را خوار نباید شمرد** (ازقرةالعیون) ▫ **دشمن خُرد است بلایی بزرگ** (نظامی) ▫ **مشمار عدوی خُرد را خُرد** ▫ **آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت** (سعدی)

دشمن هرچند حقیر باشد خُردمگیر (خواجه عبدالله انصاری)

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دشمنی آهسته بزن ندارد!

نظیر: میرغضبی آهسته بُبر ندارد

دشـمـنـی بـالا تـر از اولاد نـیـست   شاخ گـاوی بـدتـر ازدامـاد نـیـست!

دعا راست است امّا سوراخ غلط است!

رک: خوب وِردی بر زبان آورده‌ای...

دعا کن الفبا بمیرد و گرنه استاد بسیار است

رک: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

دعا کن بابات بمیرد و گرنه معلم بسیار است

نظیر: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

دعا کن گندمت آرد بشود!

زاهدی کیسه‌ای گندم نزد آسیابان بُرد. آسیابان گندم او را در کنارسایر کیسه‌ها گذاشت تا به نوبت آرد

۱- ....   ای بسـا شـه را بـکـشـتـه فـرّ او
(مولوی)

۲- مـن زدشـمـن چـگـونـه پـرهـیـزم   ....
(صائب)

۳- دانـی کـه چـه گـفـت زال بـا رسـتـم گُـرد   ....
(سعدی)

کند. زاهد گفت: «اگر گندم مرا زودتر آرد نکنی دعا می‌کنم خرت سنگ بشودو خودت هم سگ!»
آسیابان گفت: «تو که این چنین مستجاب الدعوه هستی دعا کن گندمت آرد بشود!»

دعایش را ملاابراهیم جهود آورده است!

به مزاح: محبوبیّت از دست رفته را بازیافته است

رک: جن دعایش آورده است

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند[1]

نظیر: بلاگردان جان و تن، دعای مستمندان است (حافظ)

دعوای سرِ شیار بهتر از صلح سرِ خرمن است

نظیر: جنگ اول به از صلح آخر است

دفتر به سخن خوب شود جامه به آهار[2]

دلاخوکن به تنهایی که از تن‌ها بلاخیزد

رک: از بلا دوری طمع‌داری زمردم دورباش

دلارام باشد زن نیک خواه[3]

دلارامی که داری دل دراو بند　　　دگر چشم از همه عالم فروبند

(سعدی)

رک: خدا یکی، یار یکی

دلّاکها چون بیکار مانند سریکدیگر تراشند

نظیر: بقال بیکار پلّه وزن می‌کند ◻ آدم بیکار مرهم به فلان فاخته می‌گذارد

دلّاکی را می‌خواهد از سرِکچل دیگران یاد بگیرد

دِلا منال زشامی که صبح در پیِ اوست

دلبرنه چنین ماند دلدار شود روزی[4]

رک: چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

دل بمیرد به وقتِ بی‌پولی

رک: مبادا کسی اسیر شکنجهٔ افلاس

۱- ....　　　چرا به گوشهٔ چشمی به ما نمی‌نگری؟

(حافظ)

۲- شد خوب به نیکو سخنت دفتر ناخوب　　　......................................

(ناصرخسرو)

۳- ....　　　ولیکن زنِ بد، خدایا پناه

(سعدی)

۴- هم روز شود این شب، هم باز شود این در　　　......................................

دل به دست آور که حج اکبر است (از جامع‌التمثیل)

نظیر: کعبه چه رَوی برو دلی به دست آر ▫ بهتر ز هزار کعبه یک دل ▫ تاتوانی دلی به دست‌آور/ دل شکستن هنر نمی‌باشد ▫ کعبهٔ دل را زیارت کن که فرسنگش کم است ▫ اگر بر آب رَوی خسی باشی و گر بر هوا رَوی مگسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی (خواجه عبدالله انصاری) ▫ عالمی را شاد کرد آنکه یک دل شاد کرد (صائب)

دل به دل راه دارد[1]

نظیر: از دل به دل راه است

دل بیمار را دوا بتوان حُمق را هیچگونه چاره مدان

(سنائی)

دلخوری؟ بکش پشت بشقاب!

دل در خلق مبند که خسته شوی، دل درحق بند تا رسته شوی (خواجه عبدالله انصاری)

دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست[2]

نظیر: خواهان کسی باش که خواهان تو باشد ▫ محبت دو سر دارد

دل درماندگان به دست‌آور[3]

دل دل را شاد می‌کند کُپّه گُل را

نظیر: محبت محبت می‌آورد

دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردن است

دل سفره نیست که آدم پیش همه کس باز کند

رازدل خود را نباید به همه کس گفت

دلِ عاشق به پیغامی بسازد[4]

دلقت به چه کار آید و تسبیح ملمع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار

دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را (ناصرخسرو)

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

دلِ کسی به یتیم کسی نمی‌سوزد[5]

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مُرد

---

۱ ـ گاهی به مزاح گویند: دل به دل تنبوشه دارد

۲ ـ همراه اگر شتاب کند در سفر تو بیست (=بایست) .... (سعدی)

۳ ـ .... بر ستم پیشگان شکست آور (اوحدی)

۴ ـ خمارآلوده با جامی بسازد ....

۵ ـ .... کسی دریدگی جامه‌اش نمی دوزد

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد[1]

دل که پاک است زبان بی باک است

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

دلکی داره زیبا، هرچی می بینه می خا[2]

دلِ مادر به بچّه، دل بچّه به کوچه!

رک: پدر و مادر به اولاد بسته اند و اولاد به سگ

دلم خوش است زن بَگَم، اگر چه کمتر از سگم!

نظیر: دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است!

دلم خوش که نامم کبوتر حرم است[3]

نظیر: دلم خوش است زن بَگَم، اگر چه کمتر از سگم!

دل مرنجانی که دل گنج خداست

رک: دل نرنجانی که دل عرش خداست

دلِ میانجی فراخ است

نظیر: حاشیه‌نشین دلش گشاد است

دلِ نخواسته و عذر بسیار

رک: «ماهی را نمی خواهی دُمش را بگیر» و «گر سرِ آزار داری بهانه بسیار داری»

دل نرنجانی که دل عرش خداست

نظیر: دل مرنجانی که دل گنج خداست ▫ زنهار میازار زخود هیچ دلی را/ کز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست

دَلو همیشه از چاه سالم بالا نمی آید

رک: سبو همیشه از آب سالم برنیاید

دله[4] **از سفره قهر می‌کند قحبه از رختخواب!**

دلِ همه دل است، دلِ ما[5] **خشت و گِل؟**

۱- .... مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت

(دست غیب شیرازی)

۲- می خا: می خواهد

۳- شکسته بال تر از من میان مرغان نیست ....

(محتشم کاشانی)

٤- دله = آدم دله

۵- یا: دلِ من

دلی بی غم کجا جویم که در عالم نمی بینم[1]

رک: در این دنیا کسی بی غم نباشد/ اگر باشد بنی آدم نباشد

دلی که به وفا رود به جفا نرود

دلیل اولش آن که توپ ما باروت نداشت!

رک: به هزار دلیل، دلیل اولش آنکه باروت نداشتیم

دمبهٔ لرزان لرزان، به چنگم افتادی آسان!

دُم خر به پیمودن دراز نشود[2] **!**

دُم خر لایق[3] **کونِ خر است!**

رک: افسار خر لایق خر

دُم دنیا دراز است

نظیر: دنیا تُکش دراز است ▫ دنیا قدیم است

دُم روبه گواه روباه است

رک: به روباه گفتند: کوشاهدت؟ گفت: دمبم!

دُم روبه وبال روباه است

نظیر: پَر طاووس و بال طاووس است ▫ پرعقاب آفت عقاب است ▫ بال عقاب شد سبب آفت عقاب ▫ دشمن طاووس آمد پرِّ او (مولوی) ▫ طاووس را برای پرِ خوب او هلاک کنند ▫ شد ناف معطر سبب کشتن آهو (کلیه و دمنه) ▫ هلاک مور از پرِ اوست ▫ فریاد شغال و بال شغال است

دُم سگ راست نشود

نظیر: خر به سعی آدمی نخواهد شد ▫ ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت! ▫ خر سیاه خر سیاه است

دَم غنیمت است

رک: غنیمت دان دمی تا یک دمت هست

دُم مار خیره نباید گزید (فردوسی)

رک: به دُم مار خفته پا مگذار

دُم می جنباند و تیز می دهد

رک: هم می ترسم هم می ترسانم

---

۱ - دلم تا عشقباز آمد درو جز غم نمی بینم .... (سعدی)

۲ - تمثّل:

بوَد مهر زنان همچون دُم خر / نگردد آن زپیمودن فزونتر (ویس ورامین)

۳ - یا: سزایِ

دمی آب خوردن پس از بدسگال **بِهْ از عمر هفتاد و هشتاد سال**
(سعدی)

نظیر: پس از مرگ عدو خوش می توان زیست

دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد[1]

رک: دمی غم خوردن به صدعالم نمی ارزد

دمی پیش دانا بِهْ از عالمی است[2]

رک: همنشین از مردم دانا گزین

دمی غم خوردن به صدعالم نمی ارزد

نظیر: دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد/ به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد (حافظ)

دنبال ریش رفت سبیل را هم از دست داد!

رک: رفت کلاه بیاورد سر راهم به باد داد

دندان کرم خورده را باید کَند و دور انداخت[3]

نظیر: دندانی را که درد می‌کند باید کشید

دندان مار را به نمد می توان کشید[4]

رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

دندان ندارد، ته دیگ می خواهد

نظیر: شنا بلد نیست، می خواهد زیرآبکی برود

دندانی را که درد می‌کند باید کشید

نظیر: دندان کرم خورده را باید کند و دور انداخت ▫ علاج درد دندان کشیدن دندان است ▫ چونکه دندان تو را کرم اوفتاد/ نیست دندان برکَنَش ای اوستاد(مولوی)

دنده را شتر شکست تاوانش را خرداد

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری...

دنیا آکل و مأکول است

نظیر: ماهی ماهی را می خورد ماهیخوار هر دو را ▫ تا جهان بود و بوَد مرغ بوَد طعمهٔ باز (فرّخی) ▫ دنیا

۱- .... به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
(حافظ)

۲- نگهدار فرصت که عالم دمی است ....
(سعدی)

۳- مولوی گوید:
چونکه دندان تو را کرم اوفتاد نیست دندان، برکَنَش ای اوستاد

۴- شد کُند از ملایمت من زبان خصم ....
(صائب)

میدان جنگ است ◻ ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورَد

نیز رک: زورت بیش است حرفت پیش است

دنیا بازار آخرت است[1]

نظیر: دنیا پل راهگذر برای سفر آخرت است ◻ دنیا مزرعهٔ آخرت است

دنیا با مالش عزیز است

نظیر: دنیا عزیز و مال دنیا عزیزتر است

دنیا به امید بر پاست

نظیر: آدمی به امید زنده است

دنیا به این بزرگی کوره نصیب ما شد، باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد!

رک: نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز

دنیا به کام ابلهان است

نظیر: ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است ◻ فالیز جهان بهر خران آمده است ◻ عیش را درجهان خران دارند ◻ خوشبخت آن که کرّه آمد الاغ رفت! ◻ فلک به مردم نادان دهد زمام مراد (حافظ) ◻ جاهل را غنی تر می رسد روزی ◻ بی خایه را بقدر جهان مایه داده اند ◻ آن که او را زخری توبره برسر باید کرد/ فلکش لعل به دامان دهد و زر به جوال (کمال اسمعیل) ◻ هر که را درعقل نقصان اوفتاد/ کار او فی الجمله آسان اوفتاد (عطار) ◻ آدم نفهم هزار من زور دارد ◻ آدم نفهم خوشتر می خندد ◻ هرکه فهمید مُرد، هرکه نفهمید بُرد ◻ بدبخت نیست چشم دل هرکه باز نیست (وحید قزوینی)

دنیا پسِ مرگ من چه دریا چه سراب

نظیر: پس از من گو جهان را آب گیرد! ◻ پس از من جهان را چه ماتم چه سور! ◻ من که شدم زدنیا بِدَن، دنیا شود زیر و زبَر! ◻ من مرده جهان مرده، من زنده جهان زنده ◻ از من بِدَن به جوال کاه!

دنیا پل راهگذر برای سفر قیامت است

رک: دنیا بازار آخرت است

دنیا تُکش دراز است

رک: دُم دنیا دراز است

دنیا جای آزمایش است نه جای آسایش

دنیا چرا نشود خراب که گربه هم می خورد شراب

رک: چرا دنیا نشود خراب...

دنیا حریف سفله و معشوق بی وفاست[2]

رک: دنیا دون پرور است

---

۱ ـ یا: دنیا بازار خداست (از **جامع التمثیل**)

۲ـ .... چون می رود هر آینه بگذار تا رود

(سعدی)

دنیا حلق است و دلق

رک: زندگی جز حلق و دلق و جلق چیزی نیست

دنیا خوش است امّا با رفیق خوشتر است

رک: خوشا با رفیقانِ یکدل نشستن

دنیادار مکافات است

نظیر: دنیا مکافات خانه است ▫ مکافات به آن دنیا نمی ماند ▫ تقاص به قیامت نمی ماند

نیز رک: از مکافات عمل غافل مشو...

دنیا دایم بریک قرار نیست

نظیر: همیشه در به یک پاشنه نمی‌گردد ▫ دنیا هزار رو دارد ▫ آنچه دیدی برقرار خود نمانْد/ و آنچه هم بینی نمانَدْ برقرار (سعدی) ▫ دائماً یکسان نمانَد حال دوران غم مخور (حافظ) ▫ همیشه آب در یک جوی نمی رود

دنیا دنیای زور است

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

دنیا دو روز است، باقیش روز به روز است[1]!

نظیر: دنیا محل گذر است ▫ دنیا پنج روز است

دنیا دون پرور است

نظیر: زمانه سفله پرور است ▫ زمانه سفله نواز و مرد گُداز است ▫ هزاران خر زمانه بُرد بربام/ ولی یک یوسف از چَهْ برنیاورد ▫ دنیا حریف سفله و معشوق بی وفاست (سعدی) ▫ دنیا رذل پسند است ▫ فلک نرکُش و ماده پرور است

دنیا دیدن[2] به از دنیا خوردن است

نظیر: جهان دیدن بهتر از جهان خوردن است ▫ بروانـدر جهان تفرّج کن/ پیش ازآن روز کز جهان بروی (سعدی)

دنیا را آب ببرد فلان را خواب می برد[3]

بی نهایت بی قید و تنبل است

دنیا را ببین چه فنده، کور به کچل می خنده!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه

---

۱ - به مزاح به کار برند

۲ - یا: دنیا گشتن ...

۳ - تمثّل:

عاشقان را همه گر آب بَرَد ... خوبرویان همه را خواب بَرَد

(ایرج میرزا)

دنیا را هر طور بگیری می‌گذرد

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

دنیا رذل پسند است

رک: دنیا دون پرور است

دنیا شاخ گاو است هر روز به ماتحت یکی فرو می رود!

نظیر: دنیا لُنگ حمّام است هر روز عورت یکی را می پوشاند

دنیا طلبیدیم و به جایی نرسیدیم آیا چه شود آخرت نا طلبیده؟

دنیا طویله‌ای است پر از جنس چار پای (عرفی)

دنیا عزیز و مال دنیا عزیزتر است

نظیر: دنیا با مالش عزیز است

دنیا عزیز و مال عزیز است و جان عزیز لیکن رفیق برهمه چیزی مقدّم است

نظیر: از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است (سعدی) □ رضای دوست بدست‌آر و دیگران بگذار

دنیا قدیم است

نظیر:

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

(سعدی)

دنیا لُنگ حمام است هر روز عورت یکی را می پوشاند

نظیر: دنیا شاخ گاو است هر روز به ماتحت یکی فرو می رود!

دنیا محل گذر است رک: دنیا دو روز است، باقیش روز به روز است

دنیا مزرعهٔ آخرت است

رک: دنیا بازار آخرت است

دنیا مکافات خانه است

رک: دنیادار مکافات است

دنیا مکرّرات است

رک: تا چرخ و فلک برسرِ دور است هرشب همین طور است

دنیا میدان جنگ است

رک: دنیا آکل و مأکول است

دنیا و آخرت با هم جمع نمی شوند

نظیر: دین و دنیا به هم نیاید راست (نظامی) □ دین و دنیا دوضد یکدگرند (سنائی) □ مَثَل دنیا و آخرت مَثَلِ شخصی است که دو زن دارد هرکدام را راضی ساخت دیگری را مکدّر کرده است (از ترجمهٔ زهرالربیع)

دنیا هزار رو دارد

رک: دنیا دایم بریک قرار نیست.

دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ **ای هیچ زبهر هیچ در هیچ مپیچ**

(جامی)

دوآتش را به هم بهتر بوَد سوز

رک: دو هیزم را به هم بهتر بوَد سوز

دوبدین چنگ و دوبدان چنگال **یک به دندان چوشیر غُرّانا**

(عبیدزاکانی)

نظیر: این زمان پنج‌پنج می‌گیرد ▫ از مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

دو بلبل برگلی خوشتر سرایند

رک: دوهیزم را به هم بهتر بوَد سوز (سعدی)

دو پادشاه در اقلیمی نگنجند[1]

نظیر: دوشمشیر در نیامی نگنجد ▫ نگنجد دوشمشیر در یک غلاف ▫ یک کشتی و دو کشتیبان؟ ▫ غوغا بوَد دو پادشه اندر ولایتی (سعدی)

دوتا بشنو یکی بگو!

رک: یکی بگو دوتا بشنو

دوتا در را که پهلوی هم می‌گذارند برای این است که به درد هم برسند

رک: دو لنگه را که پهلوی هم می‌گذارند...

دوجا مهمانم امّا اشتها نیست[2]

دو جو در شکم بِهْ که ده من به پشت (امیر خسرو دهلوی)

دوچشم که به هم افتد یکی را شرم آید

رک: چشم که توی چشم افتاد حیا می‌کند

دوچیز اندوه را از دل می برد یکی دیدار دوستان و دیگری سخن عالمان و دانایان

دو خر سرِیک آخور نمی سازند

دو مفتخوار بر سرِیک مال با هم سازش نتوانند کرد

دو خصم ازپیش قاضی راضی نروند (سعدی)

دود از کُنده برمی خیزد

رک: آتش از چنار پوسیده برآید

---

۱ ـ ده درویش در گلیمی بخسبند و ... (سعدی)

۲ـ .... خـدایـا مـرگ روزی کـن تـو امشـب

(حکیم سوری)

دود روزنهٔ خود را پیدا می‌کند

رک: آب راه خودش را باز می‌کند

دو دست داری دو دست دیگر هم قرض کن کلاهت را محکم نگهدار!

دو دستماله می رقصد!

نظیر: ذوقبلتین است ▫ یک روی در دو محراب دارد ▫ رفیق دارا و یار اسکندر است

دو دفعه آب جای یک دفعه نان را نمی‌گیرد

دو دلبر داشتن ازیکدلی نیست

رک: خدایکی، یار یکی

دو دل یک شود بشکند کوه را[1]

رک: اتّحاد موجب قوّت است

دود نشانهٔ آتش است

رک: هیچ دودی بی آتش نیست

دو دو تا چهارتا می شود نه شش تا!

دودهساله اسب وسه دهساله مرد ‌ ‌ ‌ ‌ هنرها نمایند اندر نبرد

دو «دَه نیم» بهتر از یک «دَه یک» است

رک: سود اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب

دور از شتر بخواب خواب آشفته مبین

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

دور بیند هرکه او را چشم دل بینا بوَد[2]

نظیر: گرچه دور است او به چشم دل همی بیند تو را ▫ چشم دل باز کن که آن بینی / آنچه نادیدنی است آن بینی (هاتف)

دور دور میرزا جلال است، یک زن به دو شوهر حلال است!

نظیر: هرکی هرکی است ▫ بیست پارا بس است یک موزه!

دور کن زنبور ناخورده نیش (سعدی)

نظیر: اقتلوا الموذی قبل ان یوذی

دور مجنون گذشت و نوبت ماست ‌ ‌ ‌ ‌ هرکسی پنج روزه نوبت اوست

دو رویه بوَد گردش روزگار (فردوسی)

رک: جهان را نیست کاری جز دو رنگی

۱- .... ‌ ‌ پراکندگی آرد انبوه را
(نظامی)

۲- گرچه دور است او به چشم دل همی بیند تو را ‌ ‌ ....
(معزی)

دوری از احمق نزدیکی به خداست (از ترجمهٔ زهرالربیع)

رک: زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت

دوری و دوستی!

نظیر: مشتاقی بِهْ که ملولی

دوست آن بِهْ که بی وفا نبوَد (نظامی)

دوست آن است که با تو راست گوید نه آن که دروغ تو را راست انگارد (مرزبان‌نامه)

رک: دوست باید چو آینه باشد چو اندرو نگری

دوست آن است که بگریاند و دشمن آن است که بخنداند

نظیر: دوست آن است که با تو راست گوید نه آنکه دروغ تو را راست انگارد

دوست آن است کو معایب دوست   همچو آینه روبرو گوید

رک: دوست باید چو آینه باشد چو اندرو نگری

دوستان در زندان بکار آیند که بر سر سفره دشمنان هم دوست نمایند (سعدی)

نظیر: دوست آن باشد که گیرد دست دوست/ در پریشان حالی و درماندگی/ دوست مشمار آنکه در نعمت زند/ لاف یاریّ و برادر خواندگی (سعدی) ▫ مرا در روز محنت یار باید/ و گرنه روز شادی یار بسیار

دوستان را دلنوازی کن که جانبازی کنند (ابن یمین)

دوستان وفادار بهتر از خویشند[1]

نظیر: بیگانه اگر وفا کند خویش من است (خیام) ▫ دوست خوب بهتر از برادر است ▫ یک یار نیک بهتر از برادر نزدیک ▫ یک یارِ یار بهتر از صد برادر ناسازگار

دوست باید چو آینه باشد چو اندرو نگری

نظیر: دوست آن است کو معایب دوست/ همچو آیینه روبرو گوید ▫ آنکه عیب تو گفت یار تو اوست/ و آنکه پوشیده داشت مار تو اوست (اوحدی) ▫ به دوران دوکس را اگر دیدمی/ به دور سرِ هر دو گردیدمی/ یکی آنکه گوید بدِ من به من/ دگر آنکه گوید بدِخویشتن (اسیری) ▫ دوست آن است که با تو راست گوید نه آنکه دروغ تو را راست انگارد (مرزبان‌نامه).

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد

رک: دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

دوست خوب بهتر از برادر است

رک: یک یارِ نیک بهتر از برادرِ نزدیک

دوست دارم که دوست عیب مرا   همچو آیینه روبرو گوید

رک: دوست آنست کو معایب دوست...

---

۱ - مرا به علت بیگانگی زخویش مران   که ....

(سعدی)

دوست را چیست بِهْ زدیدن دوست (مرزبان‌نامه)

نظیر: کدام باغ به دیدار دوستان مانَد؟ (سعدی) ◻ زاهدان فردوس می جویند و ما دیدار دوست ◻ هیچ شادی نیست اندر این جهان/ برتر از دیدار روی دوستان (رودکی) ◻ دیدار دوست راحت حیات است ◻ دیدار دوست مژهٔ عمر است ◻ دیدار خلیل شفای علیل است

دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بوَد (قابوس‌نامه)

دوست گویا رشو و هر دو جهان دشمن باش[1]

رک: دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را[2]

نظیر: دوست به دنیا و آخرت نتوان داد ◻ ما را بهشت صحبت یاران همدم است (سعدی) ◻ زاهدان فردوس می جویند و ما دیدار دوست

دوست مرا یاد کند یک هل پوچ!

نظیر: هرچه از دوست می رسد نیکوست

دوست نادان بَتَر زصد دشمن[3]

نظیر: دوستی ابله بتر از دشمنی است (مولوی) ◻ دوستی جاهل به دوستی خرس مانَد

دوست نباید زدوست در گله باشد[4]

نظیر: گله از دست دوستان عیب است ◻ نه شرط است نالیدن از دست دوست (سعدی)

دوست و سکّه هر دو کهنه اش خوب است

نظیر: قبا نوآش خوب است، رفیق کهنه اش ◻ خیرالاشیاء جدیدها و خیرالاخوان قدیمها (از مرزبان‌نامه)

دوست همه کس دوست هیچ کس نیست

دوستی ابله بَتَر از دشمنی است[5]

نظیر: دوست نادان بتر ز صد دشمن (سنائی)

دوستیِ اهل صفا[6] **چه در روی چه در قفا**

۱- .... بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر (حافظ)

۲- گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی .... (سعدی)

۳- این مَثَل زد و زیر با بهمن .... (سنائی)

۴- .... مرد نباید که تنگ حوصله باشد (فروغی بسطامی)

۵- .... او به هر حیله که دانی راندنی است (مولوی)

۶- یا: مودّتِ اهل صفا ...

دوستی بابا بند تنبان ننه است!

دوستی با مردم دانا نکوست[1]

رک: همنشین از مردم دانا گزین

دوستی با هر که کردم خصم مادرزاد شد

نظیر: با هر که دوستی خود اظهار می‌کنم / خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم (صائب)

دوستی به جا، بُزغاله یکی هفتصد دینار

رک: حساب حساب است، کاکا برادر

دوستی به دوستی، جوبیار زردآلو ببر!

رک: حساب حساب است، کاکا برادر

دوستی به زور و مهمانی به تکلّف نمی‌شود

دوستی بی‌جهت می‌شود، دشمنی بی‌جهت نمی‌شود

دوستی جاهل به دوستی خرس مانَد[2]

نظیر: دوستی ابله بتر از دشمنی است (مولوی) ▫ احمق ار حلوا نهد اندر لبم / من از آن حلوای او اندر تبم (مولوی)

دوستی جاهل دوستی خاله خرسه است

رک: دوستی جاهل به دوستی خرس مانَد

دوستی خدا را در بی‌آزاری شناس (خواجه عبدالله انصاری)

رک: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دوستیِ دوستان کیسه و کاسه را بقایی نباشد[3]

دوستی دوستی از سرت می‌کَنند پوستی!

دوستی دوستی آرَد

نظیر: دوستی کن که محبت زمحبت خیزد ▫ محبت محبت می آورد

دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند نشاید که به یکدم بیازارند (سعدی)

نظیر: دامن دوست به صد خون‌دل افتاد به دست / به فسونی که کند خلق رها نتوان کرد (حافظ)

دوستی را هزار شخص کم است — دشمنی را یکی بود بسیار

رک: هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

دوستی کن که محبت زمحبت خیزد

رک: دوستی دوستی آرَد

---

۱ - .... دشمن دانا بِهْ از نادان دوست (نظامی)

۲ - یا: دوستی جاهل دوستی خاله خرسه است

۳ - یا: دوستی دوستان پیاله و نواله را بقایی نباشد

دو شمشیر در نیامی نگنجد

رک: دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

دوشیزه جفت جوان بایدش[1]

رک: زنِ جوان را اگر تیری در پهلو نشیند بِهْ که پیری

دو صد بَه بَه به یک آه آه نمی ارزد

رک: صد من گوشت شکار به یک نازتازی نمی ارزد

دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد

نظیر: رخش باید تا تن رستم کشد

دو صد گفته چون نیم کردار نیست[2]

نظیر: کارکن کار، بگـذر از گفتار (سنائی) ▫ کردار بیار و گرد گفتار مگرد ▫ کِرد پیش آر و گفت کوته کـن (سـنائی) ▫ به عمـل کـار برآید به سخنـدانـی نیست (سعدی) ▫ مرد آن است که لب ببندد و بازو گشاید ▫ فعل آمـد حصهٔ مردانِ مرد (مولوی) ▫ در عمل کوش و هرچه خواهی پوش (سعدی) ▫ کاری که نمی‌کنی چرا می‌گویی؟

دو صد من خون مظلومان به یک جو!

نظیر: گرفتند و بردند و کردند اسیر / زن و مرد را بی گناه و خطا

دو کس ایـمـن انـد از بـلاهـا وجـوش یـکـی نـرم گـردن دوم سـفـتـه گـوش

(هلالی، به نقل از جامع‌التمثیل)

دو کلّه دریک دیگ جوش نمی‌خورد

رک: دیگ شراکت به جوش نمی‌آید

دولت آنست که بی خون دل آید به کنار[3]

دولت آنست که محمود بوَد پایانش[4]

دولت اندرفقر است ومردم غافلند[5]

نظیر: دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ▫ درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم / پشمین کلاه خویش به صد

---

۱ - که .... بــه کش انــدرون مــهــربــان بــایــدش
(ادیب پیشاوری)

۲ - بــزرگــی ســراســر بــه گــفــتــار نیــســت ....
(فردوسی)

۳- .... ورنه بـا سـعـی و عـمـل کـار جهان اینـهـمـه نیست
(حافظ)

٤ - دولـت بـاد و گـر از روی حـقـیـقـت پـرسـی ....
(سعدی)

۵- .... آنکـه درویشی گـزیـنـد پـادشاهـی می‌کـنـد(صائب)

تاج خسروی (حافظ) بزرگی در درویشی است (و راحت در قناعت) □ درویشی و خرسندی بِهْ که توانگری □ توانگری در درویشی و بی نیازی است

دولت جان پرور است صحبت آموزگار[1]

دولت دنیا[2] که تمنّا کند — با که وفا کرد که با ما کند؟

نظیر:

مال دنیا به دنیا می ماند □ مال مرده عقب مرده می رود

دولت روی دولت می رود و نکبت روی نکبت

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

دولت فقر[3] خدایا به من ارزانی دار[4]

رک: دولت اندر فقر است و مردم غافلند

دولت ندهد خدای کس را به غلط (بدرالدین جاجرمی)

نظیر: خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد (عنصری) □ به هر کس آن دهد یزدان که شاید (ویس ورامین) □ ایزد ندهد ملکِ جهان جز به سزاوار (معزی)

نیز رک: به هر کس هر چه لایق بود دادند

دولت همه زاتفاق خیزد[5]

رک: اتّحاد موجب قوّت است

دو لنگه در را که پهلوی هم می‌گذارند برای این است که به درد هم برسند

وجود دو دوست در کنار هم برای آن است که به درد یکدیگر برسند و برای هم مفید واقع شوند

دو لنگه یک خروار است

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

دو مار از یک سوراخ در نمی‌آید یکیش ترکی بخواند یکیش فارسی!

دو مثقال اَنْ به ماتحتش نیست می خواهد به شمس العماره برِیند!

رک: شکم خالی و باد فندقی!

۱- .... خلوت بی مدّعی است سفرهٔ بی انتظار (سعدی)

۲- یا: نعمت دنیا ....

۳- فقر: فقر و درویشی

۴- .... کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است (حافظ)

۵- .... بی دولتی از نفاق خیزد (نظامی)

دو هیزم را به هم بهتر بود سوز[1]

نظیر: دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند ◘ بیا سوته دلان گرد هم آییم / که قدر سوته دل دل سوته داند (باباطاهر)

ده آدمی در سفره‌ای بخورند و دو سگ بر مرداری با هم بسر نبرند (سعدی)

نظیر: ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند (سعدی)

دهان دشمن و گفتِ حسود نتوان بست[2]

نظیر: دروازهٔ شهر می توان بست / نتوان دهن مخالفان بست

دهان زن چفت و بند ندارد

نظیر: زبان زن بند ندارد ◘ دهان زن شُل است ◘ زن دلش طاقچه ندارد ◘ زن نخود زیر زبانش نمی خیسد! ◘ پیچ دهان زن هرز است

دهان زن شُل است

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

دِه برای کدخدا خوب است وبرارش[3] **!**

نظیر: در ده که خوش است؟ رئیس و برادرش!

دِه به این بزرگی کوره نصیب ما شد، باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد

رک: باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد...

دِهِ خراب خرج ندارد

ده درویش در گلیمی بخسبند و دوپادشاه دراقلیمی نگنجند (سعدی)

نظیر: ده آدمی در سفره‌ای بخورند و دو سگ بر مرداری با هم به سر نبرند

دِه مرو، دِه مرد را احمق کند[4]

نظیر: هر که روزی ماند اندر روستا / تا به ماهی عقل او ناید به جا (مولوی) ◘ قول پیغمبر شنو ای مجتبی / کور عقل آمد وطن در روستا (مولوی) ◘ روستایی اگر ولی بودی / خرس در کوه بوعلی بودی روستایی را عقل از پس می آید

دِه می بینی و فرسنگ می پرسی؟

نظیر: چرا ده بینی و فرسنگ پرسی؟ ◘ چرا ره بینم و فرسنگ پرسم (نظامی) ◘ اگر راه می دانی فرسنگ چه می پرسی؟ ◘ می دانم و می پرسم

---

۱ ـ دو عاشق را به هم بهتر بوَد روز .... (سعدی)

۲ ـ .... رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار (سعدی)

۳ ـ برارش: برادرش

۴ ـ .... عقل را بی نور و بی رونق کند (مولوی)

دهنِ باز بی روزی نمی‌ماند

رک: خدا روزی رسان است

دهنِ خویش بـه دشـنام میـالا هـرگز　　　کاین زرقلب به هر کس که دهی باز دهد

(صائب)

رک: هر که ناشایسته گوید ناشایسته شنود

دهن سگ به لقمه دوخته بِهْ[1]

نظیر: سگ درّنده چو دندان کند باز / تو حالی استخوانی پیشش انداز (سعدی)[2] ◻ سخن آخر به دهان می‌گذرد موذی را / سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن (سعدی)

دهنِ سگ[3] **همیشه باز است**

دیدار خلیل[4] **شفای علیل است**

رک: دوست را چیست بِهْ زدیدن دوست

دیدار دوست راحت حیات است (و دوری دوست زهر حیات)

رک: دوست را چیست بِهْ زدیدن دوست

دیدار دوست مزهٔ عمر است (از جامع‌التمثیل)

رک: دوست را چیست به زدیدن دوست

دیداریار نامتناسب جهنم است[5]

نظیر: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم (حافظ) ◻ از همنفسی که دل نفور است / عفریت نماید ارچه حور است (ناصرخسرو)

دیدِ خدایی داشته باش نه دیدِ جدایی

دیده‌بانی مجو زدیدهٔ کور[6]

نظیر: از کور دیدبانی نیاید

---

۱ - بـا بـدانـدیش هـم نـکـویـی کـن　　　..

(سعدی)

۲ - این بیت در برخی نسخ چنین ضبط شده است:

سـگ درّنـده چـون دنـدان کـنـد تـیـز　　　تـو درحـال اسـتـخـوانـی پـیـش او ریـز

۳ - مراد از کلمهٔ «سگ» آدم بددهن و ناسزاگوی است

٤ - یا: لقای خلیل ...

۵ - مـا را بـهـشـت صـحـبـت یـاران هـمـدم اسـت　　　..

(سعدی)

٦- ....　　　آب شـیـریـن نـزایـد از گِـل شـور

(مکتبی)

دیده را فایده آن است که دلبر بیند ورنبیند چه بوَد فایده بینایی را

(سعدی)

رک: خدا چشم را برای دیدن داده

دیده را ندیده بگیر

رک: شتر دیدی ندیدی

دیده می بیند دل می خواهد

رک: چشم می بیند دل می خواهد

دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر[1]

رک: برای هر نخوریک بخور پیدا می شود

دیر آمده است زود می خواهد برود

نظیر: دیر زاییده زود می خواهد بزرگ کند

دیر آی و درست آی

نظیر: دیر آی و شیر آی ▫ دیر بیا درست بیا ▫ دیر بیا چُست بیا ▫ اگر دیر آمدم شیر آمدم

دیر آی و شیر آی[2]

رک: دیر آی و درست آی

دیر بگو، گُل بگو

دیر بیا، درست بیا[3]

رک: دیر آی و درست آی

دیر زاییده زود می خواهد بزرگ کند

نظیر: دیر آمده است زود می خواهد برود

دی رفت و باز نیاید، فردا را اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نپاید (خواجه عبدالله انصاری)

رک: غنیمت دان دمی تا یک دَمَت هست

دیزی دو سیر و نیمی را پنج سیر گوشت بریزی سر می رود

نظیر: نتوان کرد ظرف پُر را پُر (سنائی)

دیزی می‌گردد درش را پیدا می‌کند

نظیر: سر می‌گردد همسر پیدا می‌کند

دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوات؟

نظیر: آن همه چریدی کو دنبه ات؟

---

۱ ـ اشاره است به داستان اشرف افغان و مظالم وی و عاقبت کار او

۲ ـ یا: دیر بیا شیر بیا

۳ ـ یا: دیر بیا، چُست بیا

دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

نظیر: آبکش به کفگیر می‌گوید نُه سوراخ داری! ▫ آبکش به آفتابه می‌گوید: دو سوراخه! ▫ چُس را ببین که به آب غلیان می‌گوید: بوگندو! ▫ چُس به دود غلیان می‌گوید بو میدی! ▫ غربال به غلیان می‌گوید دو سوراخ داری ▫ کفگیر به آفتابه می‌گوید: دو سوراخ داری! ▫ دنیا را ببین چه فنده کور به کچل می خنده!

دیگ را آتش جوش می آورد، آدم را حرف

دیگران رفتند وما هم می رویم[1]

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

دیگران کاشتند ما خوردیم، ما کاریم تا دیگران خورند

نظیر: دیگران نشاندند ما خوردیم، ما بنشانیم دیگران خورند **(مرزبان‌نامه)** ▫ بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند / چو بنگری همه برزیگران یکدگریم **(مرزبان‌نامه)** ▫ زباغی که پیشینیان کاشتند / پس آیندگان میوه برداشتند (نظامی)

دیگران کردند کار خویش را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نوبت تو شد بجنبان ریش را!

رک: نوبت تو شد بجنبان ریش را

دیگ رفت وبا دیگچه برگشت

به مزاح و تعریض: دختری به خانهٔ شوهر رفت و با فرزندی به خانهٔ پدر باز گشت

دیگِ سیه جامه سیه می‌کند

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

دیگ شراکت به جوش نمی آید

رک: شریک اگر خوب بود خدا هم می‌گرفت

دیگ طمع دیر به جوش می آید

دین اسلام با پول خدیجه و شمشیر علی رواج یافت

دیگی که برای ما ندارد بهره، می خواهد سرِ خر تویش بجوشد می خواهد کلّهٔ برّه!

رک: دیگی که برای من نجوشد سر سگ توش بجوشد!

دیگی که برای من نجوشد سرِ سگ تویش بجوشد!

نظیر: دیگی که برای ما ندارد بهره، می خواهد سرِ خر تویش بجوشد می خواهد کلّهٔ برّه! ▫ بارانی که برای من نمی بارد، گو نبارد ▫ توشیره‌ای که من نخورم موش بیفته! ▫ شاخی که بار او نبوَد ما را / آن شاخ پس چه بی بَر و چه بَرْوَرْ (ناصر خسرو)

---

[1] - هر که آمد، هر که آید، بگذرد ....

این جهان محنت سرایی بیش نیست
کیست کو را منزلی در پیش نیست

(شیخ احمد جام)

دیگی که بزاید سرِ زاهم خواهد رفت!

روزی ملاّنصرالدین دیگی از همسایهٔ خود به عاریت گرفت. پس از رفع نیاز دیگچه‌ای درون آن گذاشت و به همسایه باز پس داد. همسایه پرسید: این دیگچه از کجا آمده است؟ ملاّ جواب داد: دیگ شما آبستن بود، در خانهٔ ما زایید و این دیگچه بچهٔ اوست! همسایهٔ ملاّ از حماقت وی سخت به خنده افتاد و به گمان اینکه مال مفتی نصیبش شده است در دل احساس شادی کرد و دیگ را به درون خانه برد. چندی بعد ملاّ به در خانهٔ همسایه آمد و به بهانهٔ اینکه می خواهد آش نذری بپزد دیگ بزرگتری از همسایهٔ خود به امانت گرفت. مدتی از این ماجرا گذشت و ملاّ دیگ را باز پس نداد. همسایه از این تأخیر نگران شد، بی درنگ به درِ خانهٔ ملاّ رفت و دیگ را از وی مطالبه کرد. ملاّ گفت: دیگ شما سرِ زا رفت! همسایه با تعجب پرسید: مگر چنین چیزی هم می شود؟ ملاّ جواب داد: البته، دیگی که بزاید سرِ زا هم خواهد رفت!

دین و دنیا به هم نیاید راست (نظامی)

رک: دنیا و آخرت با هم جمع نمی شوند

دین و دنیا دو ضد یکدیگرند[1]

رک: دین و آخرت با هم جمع نمی شود

دیوار چنان بینداز که گرد نکند (از مجمع‌الامثال)

دیوار حاشا بلند است

به سهولت می توان مطلبی را انکار کرد

دیوار را یک رویه کاهگل می‌کند

دیوار موش دارد موش هم گوش دارد!

نظیر: لب مگشا گر چه در او گوشهاست / کز پس دیوار بسی گوشهاست (نظامی)

دیو از خدا خشنود نباشد

دیوان بلخ است

نظیر: حکم قاضی سدوم است □ هر کی هر کی است

دیوانگی شاخ و دم ندارد

دیوانگی گونه گونه است (قابوس‌نامه)

نظیر: الجنون فنون

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند[2]

نظیر: غصهٔ دیوانه را انسان عاقل می خورد

دیوانه برو که مست آمد!

۱- .... هر کجا دین بوَد درم نخرند (سنائی)

۲- .... عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری

دیوانه به کار خویش هشیار است

رک: کور به کار خود بیناست

دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید[۱]

رک: ابله به ابله خوش است

دیوانه را مپرس که از ماه چند است

نظیر: از خر می پرسند چهارشنبه کی است؟

دیوانه را هویی بس است

رک: آدم دیوانه را دنگی بس است و شیشهٔ خانه را سنگی

دیوانه شود محرم در ماه محرّم — در ماه صفر هم، ده ماه دگر هم!

دیوانه همان به که بوَد اندر بند (از **مجموعهٔ امثال** طبع هند)

دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد مخالف: دیوانه شو که غم تو عاقلان خورند

دیو بر تخت سلیمان چو سلیمان نشود (سنائی)

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند[۲]

نظیر: از گفتن لاحول گریزند شیاطین (معزی)

دیو چو بیرون روَد فرشته درآید[۳]

نظیر: آفتاب که رفت شب پره بیرون می آید ▫ چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن (سنائی)

دیو خوشخوی به از حور گره پیشانی[۴]

نظیر: اگر حنظل خوری از دست خوشخوی / به از شیرینی از دست ترشروی (سعدی)

دیوِ لاحول گوی بسیار است[۵]

رک: ای بسا ابلیس آدم رو که هست

دیَهٔ بر عاقله است[۶]

هر گاه فردی نادان و ابله مرتکب خطا یا جرمی شود خویشاوندان وی باید دیهٔ گناه او را بپردازند زیرا مراقب اعمال و حرکات وی نبوده اند

۱- .... مجنون چو سیه خانه ببیند خوشش آید

این بیت در **تذکرهٔ نصرآبادی** به صورت زیر ضبط شده و گویا متعلق به یکی از شعرای سبک هندی است:

از دیدن من شاد شود خاطر مجنون — دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید

۲- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک .... (حافظ)

این بیتِ حافظ عبارت «آفرینگان گفتن و گریختن اهریمن» را که در فقرهٔ **۵۱** از **بُندهش** آمده است به خاطر می آورد

۳- منظر دل نیست جای صحبت اغیار .... (حافظ)

۴- کِبر یکسونهٔ اگر شاهد درویشانی .... (سعدی)

۵- در جهانی که طبع بر کار است .... (سنائی)

۶- از **قواعد فقهی** که جزو امثال سایره شده است

حرف «ذ»

ذخیرهٔ مال چشمهٔ اندوه است و ملال

نظیر: ذخیرهٔ مال موجبِ وزر و وبال است

ذخیرهٔ مال موجب وِزر و وبال است

نظیر: ذخیرهٔ مال چشمهٔ اندوه و ملال است

ذرّه ذرّه پشم قالی می شود

رک: قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست

(مولوی)

رک: کبوتر با کبوتر باز با باز...

ذرّه را به آفتاب چه نسبت؟

نظیر: چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ ◘ لاشهٔ خر را به تازی چه نسبت؟ ◘ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟ (حافظ)

ذرّه می بیند و خورشید نمی بیند

نظیر: میل و مناره را نمی بیند امّا ذرّه را در هوا می شمارد

ذکر حق دل را منوّر می‌کند

رک: ذکر حق کن تا دلت روشن شود

ذکر حق کن تا دلت روشن شود

نظیر: ذکر حق دل را منوّر می‌کند ◘ ذکر حق کن که قوّت روح است

ذکر حق کن که قوّت روح است

رک: ذکر حق کن تا دلت روشن شود

ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی

نظیر: ذکر خدا کنی بلا را از خود جدا کنی

ذکر خدا کنی بلا را از خود جدا کنی

نظیر: ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی

ذکر خیر از مال و دولت خوشتر است

ذکر عیش نصف عیش است

نظیر: وصف العیش نصف العیش

ذکر کدورت کدورت آورد (از جامع التمثیل)

نظیر:

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت — به شرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت

(سعدی)

ذلّت مرد در ناداری است

رک: آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار

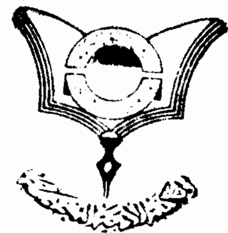
ذوالفقار علی دو دَم دارد

ذوفن به جهان ز ذی فنون به (ایرج میرزا)

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار شو (از جامع التمثیل)

نظیر: آب خوش بی تشنگی ناخوش بوَد (ناصرخسرو)



حرف «ر»

راحت پسِ اندهٔ است و شادی پسِ غم

رک: از پیِ هر گریه آخر خنده‌ای است

راحت در قناعت و بزرگی در درویشی است

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

راحت شدی تو، گیر افتادم من، الله اکبر!

آخوند بیسوادی را برای خواندن نماز میّت بر سرِ جنازه‌اش خواندند. آخوند از آداب نماز میّت اطلاعی نداشت. دید جمعیت فراوانی هم پشت سرش ایستاده در انتظار شروع نماز هستند. چه کند، چه نکند، ناگزیر باید نمازی بخواند دست را به طرف میّت دراز کرد و گفت: «راحت شدی تو، گیر افتادم من» و سپس دستها را بلند کرد و گفت: الله اکبر! (**داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، چاپ سوم، ص۲٤۸)

راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بوَد

نظیر: شراب زده را شراب دواست

راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست[1]

رک: بیماری بهْ که بیمار داری

راز خود با دوست مگوی شاید که آن دوست را نیز دوستان دیگری باشد

رک: رازِ خود با یارِ خود چندانکه بتوانی مگوی

رازِ خود با یارِ خود چندانکه بتوانی مگوی[2] (از **مجموعهٔ امثال** طبع هند)

نظیر: راز خود با دوست مگوی شاید که آن دوست را دوستان دیگری باشد ◻ مَنِهْ در میان راز با هر کسی / که جاسوس همکاسه دیدم بسی (سعدی) ◻ به دوست گر چه عزیز است راز دل مگشای / که دوست بگوید به دوستان عزیز (سعدی)

---

۱ ـ چون ننالم که در این سینه دلِ زاری هست .... (حالتی ترکمان)

۲ ـ سعدی فرماید:

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای — که دوست بگوید به دوستان عزیز

رازدل نهان داشتن زیانِ جان باشد (سَمَک عیّار)

رک: درد اگر در دل بماند استخوان می شود

رازِ دلها خدای داند وبس[1]

رازِ دوست از دشمن نهان بهْ

راست است که دوغ از ماست است (ازمجمع الامثال)

راست باشد این که لاغر می شود بسیار خوار[2]

نظیر: بسیار خوار لاغر باشد

راست باش و زمیر و شاه مترس[3]

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

راست باش ومدار از کس بیم (سنائی)

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

راست بیا راست برو، ماست بخور، سُرنا بزن!

رک: با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

راست شوتا به راستان برسی (اوحدی)

رک: رستگاری در راستکاری است

راست گورا همیشه راحت بیش

نظیر: راست گوی تا به سوگند نیازت نباشد

راست گوی تا به سوگند نیازت نباشد (احیاءالعلوم)

نظیر: راست گورا همیشه راحت بیش

راستی آور که شوی رستگار[4]

رک: رستگاری در راستکاری است

راستیِ ابرو در کجی آن است

نظیر: دایره تا کج نبوَد راست نیست (امیرخسرو دهلوی) ▫ ابروی تو گر راست بُدی کج بودی ▫ کژی بهتر از راستی در کمان (عنصری) ▫ هر چیز که هست آنچنان می باید

---

۱ - مـن کـی آگـه شـوم ز راز نـهـان .... (فرّخی)

۲ - گشته کِلکت لاغر از بس خورده خون دشمنان .... (قاآنی)

۳ - کـر و کـور ارنـه‌ای زچـاه مـتـرس .... (اوحدی)

۴ - .... راسـتـی از تـو مـدد از کـردگـار (نظامی)

راستی زوال ندارد

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

راستی شغلِ نیکبختان است[۱]

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار[۲]

نظیر: راستی آور که شوی رستگار (نظامی) ▫ رستگاری در راستکاری است ▫ راست شوتا به راستان برسی (اوحدی) ▫ راستی کن که راستان رستند ▫ اگر راستی کارت آراستی ▫ راستی ورز و رستگاری بین (اوحدی) ▫ راستی زوال ندارد ▫ بار کج به منزل نمی رسد ▫ مار تا راست نشود به سوراخ نرود ▫ اگر خواهی از هر دو سر آبروی / همه راستی کن همه راست گوی (فردوسی) ▫ جهان ازپی راستی شد به پای (ابوشکور بلخی)

راستی کن که راستان رستند[۳]

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

راستی که به دروغ مانَد مگوی

نظیر: دروغی که به راست مانَد بهْ از راستی که به دروغ مانَد (مرزبان‌نامه)

راستی موجب رضای خداست[۴]

نظیر: راستی آور که شوی رستگار (نظامی)

راستی ورز و رستگاری بین[۵]

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

راستی هیبت الله هستی یا می خواهی مرا بترسانی؟

راندنت کدام است و خواندنت کدام؟

رک: از بام می خوانَد و از در می راند

۱- .... هر که را هست، نیکبخت آن است (سنائی)

۲- سعدیا راست روان گوی سعادت ببرند .... (سعدی)

۳- .... در جهان راستان قوی دستند (اوحدی)

۴- .... کس ندیدم که گم شد از ره راست (سعدی)

۵- .... یار شو خلق را و یاری بین (اوحدی)

ران ملخی هدیهٔ موران باشد (سعدی)

رک: ارمغان مور پای ملخ است

راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز (از جامع‌التمثیل)

نظیر: چاه تاریک است و راه باریک ◻ صد بلا در هر نفس این جا بوَد (عطار) ◻ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل (حافظ) ◻ دریغ از راه دور و رنج بسیار

راه باز، جاده دراز!

به تعرّض به کسی گویند که بی جهت قهر کرده می خواهد برود

نظیر: حرفهات مفت، کفشهات جفت!

راهبر باش نه راه بُر (از کشف‌المحجوب)

راه بزن راه خدا را هم ببین

نظیر: دزد باش و مرد باش

راه حق پشیمانی ندارد

راه حق یکی است و راه باطل هزار (از کیمیای سعادت)

راه در دلها نیابد چون بوَد گفتار کج[1]

نظیر: هر که گوید کلاغ چون باز است / نشنوندش که دیده‌ها باز است (لاادری)

راه دویده و کفش دریده

آن همه تلاش و کوشش بی حاصل ماند

راهِ راست برو اگر چه دور است

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

راه راست گم شدن ندارد

نظیر: کس ندیدم که گم شد از ره راست (سعدی) ◻ اگر راستی کارت آراستی

راه راهِ شیوه، کفش کفشِ گیوه، زن زنِ بیوه!

رک: کفش کفشِ گیوه، راه راه شیوه...

راه رفتن را از گاو یاد بگیر و آب خوردن را از خر و زن‌داری را از خروس!

نظیر: زن نگاه داشتن را از خروس باید یاد گرفت ◻ **آدم باید زن‌داری و غیرت را از خروس یاد بگیرد**

راهرو گر صد هنر باید توکّل بایدش[2]

نظیر: توکّل کن که یابی رستگاری

---

۱ ـ نیست جز بیرونِ در جای اقامت حلقه را .... (صائب)

۲ ـ تکیه بر تقوی و دانش در طریق کافری است .... (حافظ)

راهِ کوته را مکن بر خود دراز

راهِ گریز را پیش از ستیز باید جست

راهِ مستراح را یادش دادم آفتابه را از دست من گرفت!

رک: از خودم ملاّ شدی، بر جان من بلا شدی

راه می بینی چرا فرسنگ می پرسی؟

رک: دِه می بینی و فرسنگ می پرسی؟

راهی که نه راهِ تُست مسپر (مرزبان نامه)

رأی دو کس نه چون رأی یک کس باشد (قابوس نامه)

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

رأی قوی از شمشیر بُرّنده کاری تر است

ربّ النوع روزی کور است[1]

رُبّ دارم، امّا نه به این غلیظی!

طلبه ای که عادت داشت کلمات را از مخرج ادا کند برای خریدن رُبّ به دکان بقالی رفت و گفت: حاج آقا، ربع دارید؟ بقّال جواب داد: دارم امّا نه به این غلیظی!

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان (سعدی)

نظیر: عفو کردن ظالمان جور است بر مظلومان (سعدی) ▫ ترحم بر پلنگ تیزدندان / ستمکاری بوَد بر گوسفندان (سعدی) ▫ ستم بر ستم پیشه عدل است و داد (سعدی)

نیز رک: با بدان بد باش با نیکان نکو

رحمت به کفن دزد اوّلی[2]

رک: صد رحمت به کفن دزد اوّلی

رحم خوب است اگر در دل کافر باشد

رخت دوجاری را در یک طشت نمی شود شست!

رقابت و حسادت بین دو جاری را به هیچ طریق نمی توان از میان برد

رخت مسیحا نکشد هر خری[3]

رَخْش باید تا تن رستم کشد

نظیر: دو صد من استخوان باید که صد من بار بر دارد

---

۱ - ایرج میرزا گوید:

به یونان این مثل مشهور باشد / که ربّ النوع روزی کور باشد

۲ - یا: رحمت به کفن دزد قدیم

۳- .... / محرم دولت نشود هر سری

(نظامی)

رخ مرد را تیره دارد دروغ[1]

رک: زبان را مگردان به گرد دروغ

رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصر است[2]

رک: از بی عرضگی تازی است که روباه...

ردّ احسان غلط است

ردّ دشمن قبول دوست است

ردّ دوستان قبول دشمنان است

رزق تو بر تو زتو عاشق تر است (مولوی)

رک: خدا روزی رسان است

رزق را روزی رسان پر می دهد (صائب)

رک: خدا روزی رسان است

رستگاری در راستکاری است

نظیر: خواهی که رستگار شوی راستکار باش (سعدی) راستی آور که شوی رستگار (نظامی) ◻ راست شو که راستان رستند (اوحدی) ◻ اگر راستی کارت آراستی ◻ درستی سرمایهٔ آدمی است

رستگاری هر دو عالم در کم آزاری بوَد (سنائی)

رک: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

رستم است ویک دست اسلحه!

نظیر: لوطی است و همین یک دست لباس ◻ همین یک حصیر است و محمد نصیرا!

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن[3]

رک: یک دل داری بس است یک دوست تو را

رسن را گذر بر چنبر است

رک: آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد

رسیدن خرِ لنگ، بار کردن قافله

شخص تنبل همیشه در کارها از دیگران عقب است

رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت[4]

نظیر: بلا از بیخ گوشمان گذشت

۱- .... بلندیش هرگز نگیرد فروغ (فردوسی)

۲- .... هر خلل در کارها بینی زنقصان دل است (جامی)

۳- .... یا زجانان یا زجان بایست دل برداشتن (قاآنی)

۴- نریخت دُرد می و محتسب زدیر گذشت .... (آصفی هروی)

رسیده رسیده خورَد

رک: در خانه هر چه، مهمان هر که

رشادت بی جا جوانمرگی می‌آورد

رک: جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است

رک: هر چه از حدّ بگذرد ناچار گردد ضدِ آن

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا[1]

نظیر: گر اندکی نه به وفق رضاست خُرده مگیر (حافظ)

رضای دوست به دست‌آر و دیگران بگذار[2]

نظیر: زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد

رطب خورده منع رطب چون کند؟

نظیر: ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش باش (سعدی) ◻ خود را فضیحت دیگران را نصیحت ◻ ترک دنیا به مردم آموزند / خویشتن سیم و غلّه اندوزند (سعدی) ◻ محتسب که خود سیه مست است مست را چگونه گیرد ◻ کور خود مباش و بینای مردم

رعیت از رعایت شاد گردد

نظیر: رعیت چون رعایت دید ده آباد می‌گردد

رعیت چون رعایت دید دِه آباد می‌گردد

نظیر: رعیت از رعایت شاد گردد

رفت آن جا که عرب نی انداخت

رک: آن جا رفت که عرب نی انداخت

رفت ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد[3]**!**

رک: رفت بهترش کند بدتر شد

رفت بهترش کند بدتر شد

نظیر: رفت ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد ◻ رفت کلاه بیاورد سررا هم به باد داد ◻ ای وای که بد نشد بتَر شد

رفت به نان برسد به جان رسید

رک: رفت کلاه بیاورد سر را هم به باد داد

۱- .... که بر من و تو درِ اختیار نگشوده است (حافظ)

۲- .... دهان دشمن و گفتِ حسود نتوان بست (سعدی)

۳- یا: آمد زیر ابرویش را بردارد زد چشمش را کور کرد

رفت کلاه بیاورد سر را هم به باد داد

نظیر: دنبال ریش رفت سبیل را هم از دست داد ▫ رفت به نان برسد به جان رسید

رفتم اصفهان برای کارآسان، کُپه روی سرم گذاشتند گفتند بروآسمان!

شخص کاهلی دنبال کار آسان و پر درآمد می‌گشت. به او گفتند در اصفهان کار پر درآمد و آسان زیاد است. آن شخص شادمان شد و راه اصفهان را در پیش گرفت. وقتی به اصفهان رسید او را به محلی راهنمایی کردند که درآن جا عمارتی بلند می ساختند. کُپه‌ای گِل در ناوه‌ای بزرگ روی سرش نهادند و گفتند: «این گِل را ببر به پشت بام!» مرد کاهل ناچار پذیرفت، عصر وقتی مزدش‌را گرفت با خود گفت: «اگر کارآسان در اصفهان این است پس وای به کار سخت!» در حال از اصفهان گریخت و به شهر خود بازگشت. یکی از همشهریانش از او پرسید: «کجا بودی؟» گفت: رفتم اصفهان برای کار آسان، کپه روی سرم گذاشتند گفتند بروآسمان!

رفتم بالاخانه ببینم انگوره، دیدم زنبوره!

نظیر: به بوی کباب رفت دید خر داغ می‌کنند!

رفتم ثواب کنم کباب شدم

نظیر: فکر نان گربه را کردم موش خانه‌ام را خراب کرد

رفتم خانهٔ خاله دلم واشه، خاله تیزید دلم پوسید!

رفتم شهر کورها دیدم همه کورمن هم کور!

رک: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.

رفتند قمر را بیاورند، نبود، کلفتش را آوردند!

رفتن ونشستن بِهْ که دویدن و گسستن (سعدی)

رک: آهسته برو همیشه برو

رفتنی می رود وآمدنی می‌آید — شدنی می شود و غصه به ما می ماند

رفته رفته قشوقلمدان می شود!

به تمسخر و تحقیر دربارهٔ شاگرد بی استعداد و تنبلی به کار برند که پس از زمانی دراز اندک پیشرفتی در کار تحصیل یا حرفت‌آموزی حاصل کرده باشد

نظیر: شاگرد رفته رفته به استاد می رسد ▫ پار بودی حیدر و امسال گشتی حیدرک / سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی!

رفیقان قدر یکدیگر بدانید — خدا کی می‌دهد عمر دوباره[1]

نظیر: بیا تا قدر یکدیگر بدانیم — که تا ناگه ز همدیگر نمانیم (مولوی)

---

۱ - شب تاریک و ابر پاره‌پاره — شراب خُلّر و می درپیاله
.... — ....

(از ترانه های عامیانه)

رقصش مال ماست عرقچینش مال دیگران؟

نظیر: مرغش را دیگری بخورد چماقش را ما بخوریم؟

نیز رک: کی کاشت، کی درو کرد؟

رقص اندر خونِ خود مردان کنند

رگ به ریشه می‌کشد

رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا

رنج آورَد طعام که بیش از قدر بوَد[1]

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

رنج آهو نه ز صیّاد بوَد کز رسن است (قاآنی)

رنج امروزین آسودن فردایین باشد و آسودن امروزین رنج فردایین (قابوس‌نامه)

نظیر: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

رنج بر گاو و ناله از گردون[2]!

نظیر: زور را گاو می زند ناله را گردون می‌کند ◻ خاله‌ام زاییده، خاله‌زام هو کشیده!

رنج خود و راحت یاران طلب[3]

نظیر: خنک آنکه آسایش مرد و زن / گزینند بر آسایش خویشتن (سعدی)

رنج سخت کلید راحت است

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

رنج غربت بِهْ که اندر خانه جنگ[4]

رک: بلای سفر بِهْ که در خانه جنگ

رنج همدرد که داند؟ همدرد[5]

رک: اندوه دلِ سوخته دلسوخته داند (سعدی)

رند را بند و قحبه را پند سود نکند

نظیر: خوی بد در طبیعتی که نشست / نرود تا به وقت مرگ از دست (سعدی) ◻ ترک عادت موجب

---

۱ - با آنکه در وجود طعام است حظّ نفس .... (سعدی)

۲ - یا: زور بر گاو و ناله از گردون

۳ - سایهٔ خورشید سواران طلب .... (نظامی)

۴ - پا تهی گشتن به است از کفش تنگ .... (مولوی)

۵ - .... شرح آن هست به بی دردان سرد (جامی)

مرض است ▫ توبهٔ گرگ مرگ است

رنگِ رخساره خبر می دهد از سرّ ضمیر[1]

نظیر: رنگ زردم را ببین حال زارم را بپرس ▫ عاشقی پیداست از زاریِ دل (مولوی)

رنگرز به ریش خود درمانده (از مجمع الامثال)

رنگِ زردم را ببین احوال زارم را بپرس

رک: رنگ رخساره خبر می دهد از سرّ ضمیر

رنگِ مداد علما افضل از خون شهداست

ترجمه ای است از حدیث معروف «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»

روباه به دو دست به تله می افتد

رک: زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است

روباه به سوراخ نمی رفت جاروبه دُمش می بست

رک: موش به سوراخ نمی رفت جا به دُمش بست

روباه تا ته چاه است کرباس خیر می‌کند!

رک: قحبهٔ پیر چه کند که توبه نکند

روباه زنده از شیر مرده باج می‌گیرد

رک: روباه شیر بسته را بتواند زدن

روباه سیاه از کمر به تله می افتد!

رک: زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است

روباه شیر بسته را بتواند زدن (سَمَک عیّار)

نظیر: شیر خفته را روباه عاجز تواند کرد ▫ شیری را که در بند افتد روباه عاجز تواند کرد (سَمَک عیّار) ▫ روباه زنده از شیر مرده باج می‌گیرد

روبرو بودن بِهْ از پهلو بوَد

خلاف: روبرو بودن ندارد لذتی / لذّتش آن است که در پهلو بوَد

روبرو جانم جانت، پشت سر کاردم استخوانت!

رک: پیش رو خاله، پشت سر چاله!

روبرو خاله، پشت سر چاله!

رک: پیش رو خاله، پشت سر چاله!

رو تا قیامت زاری کن — کسی مرده را به زاری بازآری[2]

نظیر: نتوان پسِ مرده رفت در گور

---

۱ ـ گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست .... (سعدی)

۲ ـ تحریف غلطی است از این بیت رودکی:

شو تا قیامت آید زاری کن — کی مرده را به زاری بازآری؟

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم[1]

نظیر: ای فغان از یار ناجنس ای فغان (مولوی) □ دیدار یار نامتناسب جهنم است (حافظ) □ صحبت ناجنس گوراست و لحد (مولوی) □ از مرگ بتر صحبت نا اهل بوَد (خواجه عبدالله انصاری) □ نخست موعظهٔ پیر می فروش این است / که از مصاحب ناجنس احتراز کنید (حافظ) □ قیاس کن که چه حالم بوَد در آن ساعت / که در طویلهٔ نامردمم بباید ساخت (سعدی) □ گلشن با بی خردان گلخن است □ گلخن با دانا گلشن شود (ناصرخسرو)

رود کاسه جایی که باز آید قدح

نظیر: کاسه جایی رود که قدح باز آید

روَد کشتی آن جا که خواهد خدا — و گر جامه بر تن درد ناخدا

(سعدی)

رک: هر چه دلم خواست نه آن می شود / هر چه خدا خواست همان می شود

رودهٔ تنگ به یک نان تهی پر گردد (سعدی)

آدم قانع با اندک رزقی خرسند می شود

روز از نو، روزی از نو

نظیر: بیا از نو فریدونی بسازیم □ یوم جدید، رزق جدید

روز امید دراز است

روز اول ناز و نیاز، روز دوم نان و پیاز، روز سوم چوب دراز!

رک: مهمان تا سه روز عزیز است

روز بهار، هفت بار ناهار!

در ایّام بهار اشتهای انسان فزونی می یابد

روز بی آبی از شاش موش هم آسیا می‌گردد

نظیر: احتیاج ما در اختراع است

روز پیری پادشاهی هم ندارد لذّتی[2]

رک: تا نشوی پیر ندانی که چیست

روز قیامت اول از همسایه می پرسند

نظیر: شب اول قبر از همسایه می پرسند

روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند[3]

---

۱ ـ چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم — ....
(حافظ)

۲ـ .... — لذت اندر خاک بازیهای طفلان است و بس
(وحید قزوینی)

۳ـ رو به هند آوردن ایرانیان بی وجه نیست — .... (صائب)

روزگار بهترین آموزگار است

نظیر: زمانه را چه نکوبنگری همه پند است (رودکی) ▫ جهان سر به سر حکمت و عبرت است (فردوسی) ▫ هر که نامُخت از گذشت روزگار / نیز ناموزد ز هیچ آموزگار (رودکی)

روزگار جامه نگر است نه مرد شناس

رک: آستین نو، پلو بخور!

روز محشر امان به ایمان است[1]

نظیر: آنکه ایمان یافت رفت اندر امان (مولوی) ▫ روز محشر که جانگداز بوَد / اولین پرسش از نماز بوَد (سعدی)

روز محشر که جانگداز بوَد اولین پرسش از نماز بوَد

(سعدی)

رک: روز محشر امان به ایمان است

روز نمی‌بیند شب بخیه می‌کند!

نظیر: تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد[2]

روز و فانوس کشی!

روزهای سپید است در شبان سیاه[3]

رک: از پی هر گریه آخر خنده‌ای است

روزهٔ بی‌نماز، عروس بی‌جهاز، قورمهٔ بی‌پیاز!

چیزی ناقص و ناتمام

روزه خوردنش را دیده‌ایم نماز خواندش را ندیده‌ایم!

(به مزاح): در ادای فرایض دینی بی‌مبالاتی می‌کند

نظیر: نه نماز می‌خواند، نه روزه می‌گیرد، نه برای سیدالشهداء گریه می‌کند

روزه هم دارم، خادم مسجد هم هستم!

رک: پس نمی‌دانید روزه هم دارم...

روزی افتاده دست قوزی!

نظیر: آب دست یزید افتاده است

---

۱ - غم ایمان خویشتن خور که تورا .... (ادیب صابر)

۲ - غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن .... (حافظ)

۳ - شب فراق نمی‌باید از فلک نالید که .... (سعدی)

روزی بقدر حوصلهٔ مرد می رسد

رک: روزی بقدر همّت هر کس مقدّر است

روزی بقدر همّتِ هر کس مقدّر است[1]

نظیر: روزی هر کس بقدر همت اوست ◻ روزی بقدر حوصلهٔ مرد می رسد ◻ هر که چَرَد خورَد و هر که خسبد خواب بیند ◻ روزی به قدم است ◻ اسب دونده جو خودش را زیاد می‌کند

نیز رک: از تو حرکت، از خدا برکت

روزی به قدم است

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

روزی دهنده خداست

رک: خدا روزی رسان است

روزیِ سگ زیر دست وپایش است

رک: خدا روزی رسان است

روزی که ریش می‌پسندیدند ما بی ریش بودیم، حالا که بی ریش می‌پسندند ما ریش داریم!

معروف است که روزی ناصرالدین شاه از یکی از ایلخانان بزرگ و معروف پرسید: ایلخان، کار و بارت چطور است؟ ایلخان که مردی بذله گو و شوخ بود پاسخ داد: قربان، روزی که ریش می پسندیدند ما بی ریش بودیم، حالا که بی ریش می پسندند ما ریش داریم!

روزیِ گربه به دست زن شلخته است

رک: خدا روزی رسان است

روزیِ مهمان پیش از خودش می آید

روزیِ هر روزه از گردون گرفتن مفت نیست ... می دهد روزی ولی از عمر روزی می برد

(صائب)

رک: جهان روزی دهد روزی ستاند

روزیِ هر کس بقدر همّت اوست

رک: روزی بقدر همّت هر کس مقدّر است

روزی یک مَن تشاء می رود آن هم از پهنا!

درویشی تهرانی از مرشدش اجازه گرفت به زیارت شاه عبدالعظیم که در دو فرسخی تهران واقع است برود. بعد از شش‌ماه درمیان راه مرد. چون به مرشدش خبر دادند گفت: در راه رفتن اسراف کرده، باید روزی یک من تشاء برود آن هم از پهنا! (فرهنگ نظام)

نظیر: چنان می رود که گویی پای دارش می برند

---

[1] ـ ما باده می خوریم و حریفان غم جهان .... (   )

روستایی اگر ولی بودی — خرس در کوه بوعلی بودی!

رک: دِه مرو، دِه مرد را احمق کند

روستایی را عقل از پس می‌آید

رک: دِه مرو، دِه مرد را احمق کند

روستایی را که رو دادی کفش بالا می‌کَنَد

رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

روستای را واگذار تا خود سخن گوید

رک: سخن گواه حال گوینده است

روستایی گر اولیا باشد — لایق نفت و بوریا باشد

روش کبک نیاموزد زاغ

رک: کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد

رو شکر کن مباد که از بد بَتَر شود[1]

رک: یکی بخور یکی هم صدقه بده

روشنان فلکی را اثری در ما نیست (نشاط اصفهانی)

نظیر: بَری دان زافعال چرخ برین را (ناصرخسرو)

روشن شدن چراغ، درآمدن رتیل!

روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای[2]

رک: از چراغی بسیار چراغها توان افروخت

روغن از ریگ نمی‌توان کشید

رک: از ترب روغن بر نیاید

روغن به کوه ارغوان، تخم مرغ به کون ما کیان، سبزی آوردی کوکو درست کنی؟

روغن چراغ ریخته وقف امامزاده!

روغن را چه به پشتِ نان بمالی چه به روی نان

روغن روی روغن می رود بلغور خشک می ماند

شخص مالدار و غنی همواره متنعم است و بر ثروتش افزوده می شود ولی مستحق همیشه بی نصیب و محروم می ماند.

نظیر: مال روی مال می رود مگس روی چشم کور ◻ دولت روی دولت می رود و نکبت روی نکبت

نیز رک: پول پیش آدم پولدار می رود

---

۱ - روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش .... (حافظ)

۲ - یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای ....

روغن ریخته جمع نمی‌شود

رک: آب ریخته جمع نمی‌شود

روغن زرد و رودهٔ سگ؟

نظیر: آب شیرین و مَشک گندیده؟

ریسمان دو سر دارد

ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت

رک: ترک عادت موجب مرض است

ریش آدم خام طمع[1] به فلان مفلس!

ریش او زرد است، این هم یک دلیل!

نظیر: شبهای چهارشنبه هم غش می‌کند!

ریشخند چاپلوسان فیل را خر می‌کند

نظیر: خوش آمد هر که را گفتی خوشامد

ریش خود را همی خضاب کنی ‌ ‌ ‌ خویشتن را همی عذاب کنی

(رودکی)

رک: نتوان یافت جوانی به خضاب

ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است

نظیر: گردن و ریش و پای دراز / از حماقت حدیث گوید باز (اوحدی) ◻ هر که را ریش بزرگ است خرد کوسه بوَد (ادیب صابر)

ریش سکّهٔ مرد است

ریشش سربالا رفته است

نظیر: رفتنی است ◻ یک پایش این دنیاست یک پایش آن دنیا

ریش قاضی احترام دیگری دارد

نظیر: حرمت پیر مغان بر همه کس واجب است ◻ سرزده داخل مشو میکده حمّام نیست ◻ مسجد جای خر بستن نیست

ریشهٔ بیداد بر خاکستر است

رک: ظالم پایِ دیوار خود را می‌کَنَد

ریگ در کفش و کَیک در شلوار ‌ ‌ ‌ بهتر است از رفیق ناهنجار!

رک: ای فغان از یار ناجنس ای فغان

روغن صاف گَنده نشود

نظیر: مشک ریزد بویش نریزد ◻ اطلس کهنه می شود امّا پاتاوه نمی‌شود ◻ اگر چند خواری کند روزگار

---

۱ ـ یا: ریش آدم طمعکار ...

/ شهان و بزرگان نباشند خوار (اسدی)

روغن که زیاد شد کون خر را هم با آن چرب می‌کنند!

رک: هر چه بسیار شود خوار شود

رو که دادی به لُر، خانه‌ات را می‌بندد به گُر!

رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

رو که همان احمد پارینه‌ای[1]!

رو مسخرگی پیشه کُن و مطربی آموز   تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

(عبید زاکانی)

نظیر:

خواهی که شوی قبول ارباب زَمَنْ   کنک آور و کنگری کن و کنگره زن

(عبید زاکانی)

مردانه دوختیم و کس از ما نمی‌خرد   رو رو زنانه دوز که مردان ما خرند!

(   )

رو نیست سنگ پای قزوین است

نظیر: رو نیست چدن است ▫ پوست سگ به روی خود کشیده است

روی دروغگو مثل تهِ دیگ سیاه است

رک: زبان را مگردان به گرد دروغ

روی زیبا را حاجت مشاطه نیست

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

روی زیبا مرهم دلهای خسته است

نظیر: روی زیبای تو دیدن درِ دولت بگشاید (سعدی)

روی عنترش غازه شده، زِفت سرش تازه شده!

به تمسخر و تحقیر به آدم زشت یا کچل گویند

روی گدا سیاه ولی توبره‌اش پر است

نظیر: گدایی ننگ دارد امّا برکت هم دارد ▫ گدایی اگر ننگ نبود گنج بود

روی گشاده بِهْ که درِ گشاده

نظیر: مردم به رویِ باز جایی می روند نه به درِباز

روی هر خری می شود پالان گذاشت!

---

۱ - گفتمت امسال شدی بهْ زپار   ....

(سنائی)

روی هر فلوسی شیری خوابیده است[1].

پول به دست آوردن آسان نیست

نظیر: پول علف خرس که نیست

رها کن زن زشت ناسازگار (سعدی)

رک: شوی زن زشت نابینا بِهْ

ره به ره تیشه به تیشه!

معنی این مَثَل و موارد استعمال آن بر مؤلف معلوم نشد. شاید معادل آن «پدر پیشه، تبر تیشه» باشد

ره چنان رو که رهروان رفتند

نظیر: بر آن ره که نارفته باشد کسی | مرو گر چه همراه داری بسی (نظامی)

ریاست بی سیاست نتوان کرد

نظیر: اول سیاست است که شرط ریاست است ◻ اگر چوب حاکم نباشد زپی / کند زنگی مست در کعبه قی (سعدی)

ریاضت کش به بادامی بسازد

ریا کاری بدتر از زنا کاری است

نظیر:

ای خواجه ریا ضد پارسایی است | آنرا که ریا هست پارسا نیست

(ناصرخسرو)

ریختن اشک از سوختن دل است

نظیر: زاندوه باشد رخ مرد زرد (فردوسی)

ریسمان برپا چه حاجت مرغ دست‌آموزرا[2]

ریش سرخ هم وبال جان است

این مَثَل مأخوذ از حکایت زیر است که ظهیر فاریابی به رشتهٔ نظم کشیده است:

عالِمی بر فراز منبر گفت | که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سفید را ز گناه | بخشد ایزد به ریشهای سیاه
باز ریش سیاه روز امید | باشد اندر پناه ریش سفید
مردکی سرخ ریش حاضر بود | دست بر ریش زد چو این بشنود
گفت با خود در این شمار نه‌ایم | در دو گیتی به هیچ کار نه‌ایم

---

۱ - تمثّل:

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری | بیهوده زبی زری چرا دلگیری
آوردن زر به دست آسان نبوَد | خوابیده به روی هر فلوس شیری

(نویدی)

۲ - دیگران را در کمند آور که ما خود بنده‌ایم | .... (سعدی)

حرف «ز»

زآبِ خُرد ماهی خُرد خیزد[1]

نظیر: آب خُرد، ماهی خُرد ◻ آدم حقیر، کار حقیر

زآن بود کار شاعران بی‌نور ... که ندارد چراغ کذب فروغ

(ابن یمین)

رک: شاعر دروغزن باشد

زآن ساکن کربلا شدستی کامروز ... در مقبرهٔ یزید حلوایی نیست

نظیر: کربلا رفتنت بهانه بوَد

زآواز روبَه نترسد پلنگ (فردوسی)

زابتدای کارآخر را ببین[2]

نظیر: مرد آخر بین مبارک بنده‌ایست (مولوی) ◻ هر که آخر بین‌تر او مسعودتر (مولوی) ◻ هر که اول بنگرد پایان کار / اندر آخر او نگردد شرمسار (مولوی) ◻ عاقل آنست که اندیشه کند پایان را (سعدی)

زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت[3]

نظیر: صحبت ابله تو را ابله کند ◻ دوری از احمقان نزدیکی به خداست

زادهٔ خریقین که خر باشد

زاغ از هشیاری بسیار گُه می خورد!

زاغم زد و زوغم زد، پس‌مانده کلاغم زد!

رک: زوغم زد و زاغم زد...

زافسار زنبور و دندان ببر ... توان پخت حلوا و لیکن به صبر!

بیتی است شبیه به گفتار سورآلیستها که به مزاح در مقام صبر بیان کنند

---

۱ - نهنگ آن بِه که با دریا ستیزد ... .

(نظامی)

۲- .... تا نباشی تو پشیمان یوم دین

(مولوی)

۳- .... صحبت احمق بسی خونها بریخت

(مولوی)

زالو هر چه بیشتر خون بمکد گُنده‌تر می شود.

ستمگر هر چه بیشتر بیرحمی و ستمگری کند خونخوارتر می شود

زامتحان شود حال هر کسی معلوم

نظیر: خوش بوَد گر محک تجربه آید به میان

زاندازه بیرون مَنِه پای خویش[1]

رک: پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن

زاندوه باشد رخ مرد زرد (فردوسی)

نظیر: ریختن اشک از سوختن دل است

زاهدان فردوس می جویند و ما دیدار دوست

رک: «دوست را چیست بِهْ زدیدن دوست» و «دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را»

زاینده میرنده است

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

زیادی کو کلاه از سر کند دور — گیاه آسوده باشد سرو رنجور

(نظامی)

رک: باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند بلکه درختان قوی را براندازد (کلیه ودمنه)

زباران سوی ناودان آمدیم

رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد

زبان آید زیان آید

رک: مزن فال بد کآورد حال بد

زبان استخوان ندارد هر جور بگردانی می‌گردد

نظیر: زبان گوشت است، به هر طرف بچرخانی می چرخد

زبان باد بزنِ دل است

بیان غمها و آلام به قلب انسان آرامش می بخشد

رک: درد اگر در دل بماند استخوان می شود

زبان بسیار سر برباد داده است[2]

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد بر باد

زبان ترجمان دل است

نظیر: سخن گواه حال گوینده است

---

۱ - نخواهی که زیر افتی از جای خویش — .... (امیرخسرو دهلوی)

۲- .... — زبان سر را عدوی خانه زاد است (وحشی بافقی)

زبان خر را خلج[1] داند

رک: آشنا داند زبان آشنا

زبان خلق تازیانهٔ خداست[2]

زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد

نظیر: به شیرین زبانی و لطف و خوشی / توانی که پیلی به مویی کشی (سعدی) ◻ به نرمی برآید زسوراخ مار (فردوسی) ◻ دندان مار را به نمد می‌توان کشید (صائب) ◻ به نرمی زدشمن توان کند پوست (سعدی) ◻ مرغ را هم به لطف صید کنند / پس ببرّند سر به ناکامش (خاقانی) ◻ به گفتار جهاندیده مرد / کند آنچه نتوان به شمشیر کرد (اسدی) ◻ چو کاری برآید به لطف و خوشی / چه حاجت به تندی و گردنکشی (سعدی) ◻ هر که گفتار نرم پیش آرد / همه دلها به قید خویش آرد (مکتبی) چرب سخنی دویم جادویی است (قابوس‌نامه)

زبان درازی مایهٔ جوانمرگی است

زبان در دهان پاسبان سر است

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد بر باد

زبان را مگردان به گرد دروغ[3]

نظیر: رُخ مرد را تیره دارد دروغ (فردوسی) ◻ به گِرد دروغ ایچ گونه مگرد / چه گردی بوَد بخت را روی زرد (فردوسی) ◻ روی دروغگو مثل تهِ دیگ سیاه است ◻ دروغ زنای زبان است ◻ درخت دروغ گل می دهد میوه نمی دهد.

زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد

ریشهٔ این مثل حکایت زیر است که در **جامع‌التمثیل** نقل شده:

آورده‌اند که شبی عیّاری به طلب شکار بیرون آمد. گذارش به در خانهٔ شعربافی افتاد. آواز حزینی شنید که مردی شعرهای مناسب می خواند. دزد را خوش آمد. گفت: «زمانی به درون خانه روم و در گوشه‌ای پنهان شوم تا ببینم این مرد چه می‌گوید.» پس خود را به تاریکی کشید و در عقب سر او ایستاد دید دیبایی در کار دارد و نقشه‌های غریب و عجیب در آن تعبیه نموده. هر لحظه استاد زمزمه‌ای داشت و می‌گفت: «ای زبان، مرا ببخش و سرّ مرا نگاه‌دار که یک ماه است رنج می برم. این دیبا امشب تمام می شود. فردا پیش خلیفه خود را نگاه‌دار و سر مرا به باد مده.» آن دزد تعجب نموده بنشست. باز استاد شعرباف گفت: «ای زبان، سرّ مرا به باد ندهی که گفته‌اند: زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد.» و هر

---

۱ - خلج: قبیله‌ای ترک درجنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص۴۸۳)، نام طایفه‌ای از ترکان چادرنشین در حوالی ساوه (**داستان نامهٔ بهمنیاری**، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱، ص۳۰۸)!

۲ - از سخنان ویرژیل شاعر بزرگ لاتینی است که وارد زبان فارسی شده و اصل آن در زبان لاتینی چنین است:

Vox populi vox Dei

۳- .... چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ

(فردوسی)

تاری که می پیوست از زبان خود همین عذرخواهی می نمود. آن دزد دید که شعرباف تمام شب از زبان خود همین عذرخواستی. در حیران ماند که آیا در این چه سرّ است؟ باید دید که سرانجام این کار به کجا می رسد که در مثلها گویند: سوره ناخوانده در جهان بسیار است. من از سر این دیبا گذشتم. ببینم که چه روی می دهد و از زبان، کار این پیر بافنده چه سر می زند.

چون صبح شد، پیر دیباباف دیبا را در هم پیچید و عزم سرای خلیفه کرد. دزد پیش رفت و سلام کرد. پیر جواب سلام بازداد و دزد از عقب استاد روان شد و آن جولاهه نیز در راه می‌گفت: «ای زبان، سر مرا امروز نگاه‌دار و مرا ببخش.» حیرت دزد زیاد شد که آیا امروز از تیغ زبان او چه ظاهر می شود؟ چون به بارگاه خلیفه رسیدند، جولاهه حمد و ثنای پادشاه را بجای آورد و دیبا را از نظر خلیفه گذرانید. چون دیبا از نظر خلیفه گذشت در صنعت و نقشهای او حیران بماند. استاد بافنده را تحیتها کرد و پرسید: «ای استاد، این صنعت لطیف که در اینجا به کار برده ای، از برای چه چیز خوب است؟» آن جولاهه بی عقل گفت: «ای خلیفهٔ زمان، بفرمایید تا این دیبا را در خزانه نگاه دارند هر وقت که خلیفه مرد بر سر تابوت خلیفه اندازند.» خلیفه در غضب شده و برآشفت و گفت تا زبان او را از پس سرش بیرون کنند تا عبرت دیگران شود. و در ساعت فرمود تا هیمه آوردند و دیبا را در آتش انداختند و سوزانیدند. پس آن دزد عیارپیشه دلیرانه قدم پیش نهاده زبان بگشود و به آواز بلند گفت: «شاها، بقای عمر تو باد! هزار سال! اگر فرمان شود، دو کلمه در باب این جولاهه به عرض رسانم. بعد از آن هر چه خلیفه خواهد فرمان دهد.» خلیفه اجازت داد. آن عیّار گفت: «ای خلیفه، نجات هر کار در راستی است. من مردی دزدم و شغل من دزدی است که گفته اند: دزد باش و مرد باش. من دیشب گذارم به در خانهٔ این بافنده افتاد. پیش رفتم و عقب سر او ایستادم. گاهی می‌گفت: «ای زبان، فردا سر مرا به باد مده و مرا ببخش که گفته اند: زبان سرخ سرِ سبز می دهد بر باد.» و هر بار تاری که پیوستی همین گفتی. من با خود گفتم که از دیبا گذشتم ببینم که از تیغ زبان این جولاهه چه ظاهر می شود. چون روز شد همراه او بودم تا اینجا مشاهده نمودم و دیدم که آخر سر خود را به زبان خود به بلا انداخت و معلوم شد که زبان پاسبان سر است. دیگر امر از خلیفه است.» چون خلیفه این تقریر را از آن عیّار شنید، گفت: «سبحان‌الله! در هر جایی که لطف الهی شامل حال کسی باشد. دزدی که دشمن جان و مال مردم است شفیع و مهربان گردد. این دزد دشمن داناست و این جولاهه دوست نادان. تقصیر این جولاهه همین است که شفاعتش در پیش زبان درگیر نشده.» آنگاه خلیفه رقم عفو بر جریدهٔ اعمال او کشید. فرمود قفل سکوت به زبانش زدند و از انعام و اکرام او را بهره‌مند گردانیدند. و از دولت آن دزد عیار صاحب تجربه، جولاهه جان به سلامت برد و خلیفه آن دزد را بنواخت و توبه اش داد و یکی از ندیمان خلیفه گردید.

ای عزیز، این تمثیل برای آن است که مرد عاقل بداند که زبان خود را در جمیع امور باید محافظت نماید که فایدهٔ دنیا و آخرت او باشد و اندیشه نماید که ناگفته را می توان گفت و گفته را علاج توان کرد و به اصلاح بتوان آورد.

در دوزخ تن زبان زیانست   مفتاح بهشت بی زبانست

(جامع‌التمثیل، ص ۱۴۰-۱۳۸)

نظیر: آدمی از زبان خود به بلاست (مکتبی) ◻ بس سر که فتادهٔ زبان است / با یک نقطه زبان زیان است (ایرج میرزا) ◻ طوطی ززبان خویش دربند افتاد ◻ زبان بسیار سر بر باد داده است (وحشی) ◻ به هوش باش که سر در سرِ زبان نکنی ◻ زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی ◻ اگر طوطی زبان می بست در کام / نه خود را در قفس دیدی نه در دام (وحشی بافقی) ◻ نگاه‌دار زبان تا به دوزخت نبرند (سعدی) ◻ زبان در دهان پاسبان سر است ◻ خاموش نشین و فارغ از عالم باش

زبان سست و حرف درست

نظیر: دل که پاک است زبان بی باک است

زبان قپّان خداست، هر چه باربزنی بر می‌دارد

زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد بر باد

زبان گُنگان را گُنگان دانند

رک: آشنا داند زبان آشنا

زبان گوشت است، به هر طرف بچرخانی می چرخد

نظیر: زبان استخوان ندارد هر جور بگردانی می‌گردد

زبان مرغان مرغان دانند

رک: آشنا داند زبان آشنا

زبد اصل چشم بِهی داشتن ... بوَد خاک در دیده انباشتن

(فردوسی)

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

زبعد هفتاد، برفی افتاد، به حق این پیر، به قدِّ این تیر!

مثلی است که مردم عامی به یاد بود برف سنگینی که هفتاد روز بعد از نوروز باریده است ساخته اند

زبونِ زن شدن آیین شیر مردان نیست[1]

رک: برکنده بهْ آن ریش که در دست زنان است

زبهرِ تو دولت، نه تو بهرِ دولت[2]

رک: آدم پول را پیدا می کند نه پول آدم را

زبهرِ سر افسر، نه سر بهرِ افسر[3]

رک: زبهرِ تو دولت، نه تو بهرِ دولت

---

۱ ـ برای یک دمه شهوت که خاک بر سرِ آن ... .

(ملاحسین کاشفی)

۲ ـ زبهرِ سر افسر، نه سر بهرِ افسر ... .

(عنصری)

۳ ـ .... زبهرِ تو دولت، نه تو بهرِ دولت (عنصری)

زبی آلتان کار ناید درست(نظامی)

رک: کار اسباب می خواهد

زبیماری بتر بیمارداری است

رک: بیماری بِهْ که بیمارداری

زپیشه بخور همیشه بخور

نظیر: بردارد کام هر که با کار بساخت ◘ روزی به قدم است ◘ روزی بقدر همت هر کس مقدّر است ◘ از تو حرکت، از خدا برکت

زترسنده مردم برآید هلاک (فردوسی)

رک: هر که ترسید مُرد...

زجمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست (ادیب صابر)

نظیر: نعمتان مجهولتان الصحة والامان ◘ هزاران نعمت و یک تندرستی ◘ ایمنی و تندرستی را / آدمی شکر نتواند کرد / در جهان این دو نعمتی است بزرگ / داند آنکس که نیک و بد داند (مسعود سعد سلمان)

زچشم شرمگین دلبران غافل مشو صائب[1]

زحرف حق شود رنجهٔ هر که آن شنود

رک: حرف حق تلخ است

زحرف حق نشود رنجه مرد دانشور (قاآنی)

زحمت بوَد درویش را ناگه چو مهمان دررسد

زحمت دنیا را کی کشید؟ هر که چایی خورد و قلیان نکشید!

عبارتی است که علاقه‌مندان به قلیان از خود ساخته اند

زحمت دوست رحمت است

رک: زخم دوست مرهم است

زخم بِهْ گردد ولی ماند نشانش سالها[2]

زخم پول مرهمش پول است

نظیر: زخم دل را مرهمی از پول می باید نهاد

زخم خر زیر پالان خوب می شود

زخم دل را مرهمی از پول می باید نهاد

نظیر: زخم پول مرهمش پول است

۱- .... که شاهین مشق خونریزی کند در چشم پوشیدن (صائب)

۲- شد بدل هجران به وصل و داغ غم دارم هنوز .... (کاتبی ترشیزی)

زخم دوست مرهم است

نظیر: زحمت دوست رحمت است □ شرنگ از کف محبوب تَبَرْزَد است □ جواب تلخ زشیرین دهن مقابلِ شکر آید □ صد جور بکن که همچنان مطبوعی / صد تلخ بگو که همچنان شیرینی (سعدی)

زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

نظیر: حرف هست از شمشیر بدتر □ ززخم سنان بیش زخم زبان / که آن تن کند خسته و این روان (اسدی) □ آنچه زخم زبان کند با مرد / زخم شمشیر جان ستان نکند □ زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان □ زخم کان از زبانِ یاران است / بدتر از زخمِ تیرباران است (مکتبی)

زخم سرِ سگ سگ کند علاج[1]

زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

زخیر خیر تراوش نماید از شرّ شرّ[2]

نظیر: نیک ار کنی به جای تو نیکی کنند خلق / ور بد کنی به جای تو از بد بتّر کنند

زدانش بوَد بی گمان زنده مرد (فردوسی)

رک: زدانش بهْ اندر جهان هیچ نیست

زدانش بهْ اندر جهان هیچ نیست[3]

نظیر: توانا بوَد هر که دانا بوَد (فردوسی) □ دانایی توانایی است □ علم نور است و جهل تاریکی (اوحدی) □ به دانش بوَد بی گمان زنده مرد (فردوسی) □ جهل خواب است و علم بیداری (اوحدی) □ دانش اندر دل چراغ روشن است (رودکی) □ رفعت آدمی به علم بوَد / هر که را علم بیش رفعت بیش (لاادری) □ تن به جان زنده است و جان زنده به علم (ناصرخسرو)

زدانش دل پیر بُرنا بوَد[4]

رک: زدانش بهْ اندر جهان هیچ نیست

زدست دیده و دل هر دو فریاد — که هر چه دیده بیند دل کند یاد

(باباطاهر)

رک: چشم می بیند دل می خواهد

---

۱ - عوام معتقدند که هرگاه در سرِ سگ زخمی به هم رسد سگِ دیگر آن را لیسد و درمان یابد

۲ - تو بد سگالی و نیکی طمع کنی هیهات ....

(قاآنی)

۳ - .... تن مرده و جان نادان یکی است

(فردوسی)

۴ - توانا بود هر که دانا بوَد ....

(فردوسی)

زدشمن می‌گریزم دوست می‌آید به جنگ من[1]

نظیر: با هر که دوستی خود اظهار می‌کنم / خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم

زده را توان زد

رک: او را چه زنی که روزگارش زده است

زدی ضربتی ضربتی نوش کن!

نظیر: سهم به سهم □ درازی شهین خانم به پهنای مهین خانم در! □ طاقچه چی به جای باغچه چی! □ هر چه عوض دارد گله ندارد □ کلوخ انداز را پاداش سنگ است (سعدی) □ محتسب خم شکست و من سر او (حافظ)

زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد[2]**!**

زر از معدن به کان کندن برآید (سعدی)

رک: هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد[3]

نظیر: لشکر انعام نادیده به بانگی تفرقه است (جامی) □ از سپاهی زر دریغ مکن تا از تیر دریغ نکند □ چو دارند گنج از سپاهی دریغ / دریغ آیدش دست بردن به تیغ (سعدی)

زر بده، نان برسان، یاری کن مهربان باش و وفاداری کن

زر بر سر پولاد نهی نرم شود[4]

رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا / ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

زر به جهنم می‌بَرَد و زور به کشتن می‌دهد

نظیر: پول آدم مؤمن را هم خرس الدنیا و خوک الآخرة می‌کند

زر پاک از محک چه دارد باک

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

زر پاک از محک نمی‌ترسد

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

زر خِرد را واله و شیدا کند (مولوی)

نظیر: پول آدم مؤمن را هم خرس الدنیا و خوک الآخره می‌کند

---

۱ - نمی دانم چه بر سر دارد این بخت دو رنگ من ....

۲ - شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد .... (حافظ)

۳- .... وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم (سعدی)

۴ - خواهی که دل دلبر تو نرم شود / وز پرده برون آید و بی شرم شود

زاری مکن و زور مگو زر بفرست ....

زردادم و دردسر خریدم

رک: تره خریدم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد

زر داشته باش، گر داشته باش

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش

زردالو را می خورند برای هسته اش

زردرویی نکشد هر که جمالی دارد (ملا مفید همدانی)

رک: یک خلقت زیبا بِهْ از هزار خلعت دیبا

زردَکه، می خوری بخور، نمی خوری بزن بیخ کمرت!

نظیر: سیکیم خیار، می خوری بخور، نخواهی نخور!

زردوزها را خواستند، پالان‌دوزها هم راه افتادند گفتند: ما هم اهل بخیه ایم!

رک: پیاز هم خودش را داخل میوه ها کرده است

زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند

این مَثَل مأخوذ از حکایت زیر است که در سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملک نقل شده است:

«چون سلطان محمود از دعوات خواندن فارغ شد قبا در پوشید و کلاه بر سر نهاد و در آیینه نگاه کرد. چهرهٔ خود را بدید، تبسّم کرد و احمد حسن را گفت: دانی که این زمان در دلِ من چه می‌گردد؟ گفت: خداوند بهتر داند. گفت: می ترسم که مردمان مرا دوست ندارند، از آنکه روی من نه نیکو است و مردمان به عادت، پادشاه نیکو روی دوست‌تر دارند. احمد حسن گفت: ای خداوند، یک کار بکن تا تو را از زن و فرزند و جان خویش دوست‌تر دارند و به فرمان تو در آب و آتش شوند. گفت: چه کنم؟ گفت: زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند.»

رک: مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی

زر را دوست بسیار است و زردار را دشمن بیشمار

نظیر: هر که زر دارد دشمن در بر دارد

زر زر آرد گنج گنج

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

زر زر کشد (و بی زر دردسر)

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

زر عاشقی دوباره به کیسه نرود (از جامع‌التمثیل)

رک: پول عاشقی به کیسه بر نمی‌گردد

زرنداری نتوان رفت به زور از دریا[1]

رک: بی پول مرو به بازار که آشت ندهند

۱- .... زور ده مرده چه خواهی زر یک مرده بیار (سعدی)

زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است[1]

نظیر: روباه سیاه از کمر به تله می افتد ▫ روباه به دو دست به تله می افتد ▫ کلاغ از هر دو پا به دام می افتد ▫ پهلوان از پُرفندی به زمین می خورد

زرنگی زیاد نُه دانگش ورمالیدن است

زر و زور و زاری، اگر با کسی کاری داری!

رک: یا زر، یا زور، یا زاری

ز زخم سنان بیش زخم زبان — که آن تن کند خسته و این روان

(اسدی)

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

ز سوز عشق خوشتر در جهان نیست[2]

نظیر: مرغ عاشق طرب انگیز بوَد آوازش ▫ باغ سبز عشق کوبی منتهاست / جز غم و شادی در او بس میوه هاست (مولوی)

زشاعری بَتَر اندر جهان ندیدم کار (کمال اسمعیل)

نظیر: نان کتاسی خوری بهتر بوَد از شاعری

زشت باشد روی نازیبا وناز[3]

زشت و زیبا هر چه بینی دست رد بر وی مزن

زشت هرگز نشود خوب به بسیاری[4]

زشوخی بپرهیز ای خردمند که شوخی نفاق آورد

رک: شوخی شوخی آخرش جدّی می شود

زطوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

نظیر: زعشق تا به مدینه هزار فرسنگ است

زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است[5]

نظیر: زطوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

---

۱ - یا: زرنگی زیاد جوانمرگی می آورد

۲- .... — که بی او گل نخندید ابر نگریست

(نظامی)

۳- .... — صعب باشد چشم نابینا و درد

(سنائی)

۴ - گرچه بسیار بوَد زشت همان زشت است — ....

(ناصرخسرو)

۵ - دلی که عاشق و صابر بوَد مگر سنگ است — ....

(سعدی)

زعفران که زیاد شد به خوردِ خر می دهند!

رک: هر چه بسیار شود خوار شود

زقوم و مار غاشیه، بخور ببین چه آشیه!

زکات تخم مرغ پنبه‌دانه است

زکات مال بدر کن که تا بلا بگرداند (از جامع‌التمثیل)

نظیر: زکات مال بدر کن که فضلهٔ رز را / چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور (سعدی)

ز کژّی نشد راست کار کسی (اسدی)

نظیر: بار کج به منزل نمی رسد ◻ راست شوتا به راستان برسی ◻ اگر راستی کارت آراستی

زکهتر پرستش، زمهتر نوازش

زگفتن پشیمان بسی دیده‌ام — ندیدم پشیمان کس از خامشی

(ابن یمین)

نظیر: پشیمان زگفتار دیدم بسی / پشیمان نگشت از خموشی کسی (امیر خسرو دهلوی) ◻ بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام / بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام (رودکی)

زگهواره تا گور دانش بجوی (فردوسی)

نظیر: اطلبوالعلم من الحد الی اللحد ◻ میاسای زآموختن یک زمان (فردوسی)

زمادر مهربان‌تر دایه خاتون!

رک: اگر تو عمّه‌ای من مادرستم

زمان رفته نخواهد به گریه باز آید[1]

رک: آن روز که بگذشت کجا آید باز؟

زمان گذشته نیاید به بر[2]

رک: آن روز که بگذشت کجا آید باز

زمانه‌ای است که هر کس به خود گرفتار است (از جامع‌التمثیل)

رک: هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

نظیر: اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد / وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز (مسعود سعد سلمان) ◻ چو نتوان به افلاک دست آختن / ضروری است با گردشش ساختن (سعدی) ◻ شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن ◻ هر کس که زمانه ساز باشد / قانون نشاط می نوازد (واقف) ◻ بباید ساخت با هر ناپسندی

۱- .... — نه آب دیده که گر خون بپالایی

(سعدی)

۲- بگفت این و شد روزگارش به سر — ....

(فردوسی)

(نظامی) ▫ حلم حق شو با همه مرغان بساز (مولوی)

زمانه را چونکو بنگری همه پند است[۱]

رک: روزگار بهترین آموزگار است

زمانه سِفله پرور است

رک: دنیا دون پرور است

زمانه سِفله نواز است و مرد گداز

رک: دنیا دون‌پرور است

زمانه که تنگ شود میان زن و شوهر جنگ شود

نظیر: زمانه که تنگ شود میان مردمان جنگ شود

زمانه که تنگ شود میان مردمان جنگ شود

نظیر: زمانه که تنگ شود میان زن و شوهر جنگ شود

زمانه ماری است که خشک و تر را می بلعد

نظیر: زمنجنیق فلک سنگ فتنه می بارد (عرفی) ▫ زمانه نه بیداد داند نه داد (اسدی) ▫ زمانه به زهر آبداده است چنگ / بدرّد دل شیر و چرمِ پلنگ (فردوسی) ▫ جهان را گوهر آمد زشتکاری (ویس و رامین)

زمانه نه بیداد داند نه داد[۲]

رک: زمانه ماری است که خشک و تر را می بلعد

زمردن گر بترسی کشته گردی

رک: هر که ترسید مُرد هر که نترسید برد

زمرگ خر بوَد سگ را عروسی[۳]

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

زمستان آفت جان مستمندان است

رک: زمستان مرگ فقراست

زمستان آمد لب بام گفت: سلام‌علیکم برهنگان!

رک: زمستان مرگ فقراست

زمستان است و بی‌برگی، بیا ای باد نوروزی!

---

۱ - زمانه پندی آزادوار داد مرا .... (رودکی)

۲ - .... ولیکن چنین است چرخ از نهاد (اسدی)

۳ - اقتباس از این بیت نظامی:

چه خوش گفت آن نهاوندی به طوسی / که مرگ خر بوَد سگ را عروسی

زمستان بگذرد سرما سرآید

رک: بر سرِ اولاد آدم هر چه آید بگذرد

زمستانِ خدا به آسمان نمی‌ماند

نظیر: زمستان هر روز که باشد دیوانگی خودش را می‌کند ◻ نه زمستان خدا به آسمان می‌ماند نه مالیات دولت به زمین! ◻ سرمای زمستان و مالیات دیوان جایی نمی‌رود.

زمستان را شبی و پیران را تبی

رک: پیران را تبی و زمستان را شبی

زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند!

نظیر: زمستان می‌گذرد و روسیاهی به زغال می‌ماند

زمستان مرگ فقراست

نظیر: زمستان آفت جان مستمندان است ◻ زمستان آمد لب بام گفت: سلام‌علیکم برهنگان! ◻ زمستان و گورستان!

زمستان می‌گذرد و روسیاهی به زغال می‌ماند

نظیر: زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند

زمستان و گورستان!

رک: زمستان مرگ فقراست

زمستان هر روز که باشد دیوانگی خودش را می‌کند

رک: زمستان خدا به آسمان نمی‌ماند

زمعشوقان وفا جستن غریب است (نظامی)

رک: هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد[1]!

رک: زمانه ماری است که خشک و تر را می‌بلعد

زمین ترکید و پیدا شد سرِ خر!

نظیر: موی آبجی خاک‌انداز را آتش زدند! ◻ بُستان بی سرخر نمی‌شود! ◻ یکدم نشد که بی سرخر زندگی کنیم

زمین سخت، آسمان دور

رک: نه راه پس، نه راه پیش

زمین شوره سنبل برنیارد[2]

نظیر: از شوره زمین سمن نروید ◻ آب شیرین نزاید از گِل شور (مکتبی) ◻ در شوره نهال چون نشانی

۱- .... من ابلهانه گریزم درآبگینه حصار (عرفی)

۲- .... در او تخم عمل ضایع مگردان (سعدی)

(ناصرخسرو) تخم چون در شوره کاری ضایع و بی بَر شود (عنصری)

رک: «تربیت نا اهل را چون گرد کان بر گنبد است» و «از مار نزاید جز مار بچّه»

زمین که سخت شد گاو از چشم گاو می بیند

زمین و زمان را به هم بدوزی خداوند ندهد زیاده از روزی

رک: گرزمین را به آسمان دوزی / ندهندت زیاده از روزی

زن آن‌قدر که زود فهم است خوش فهم نیست

ز نادان گررسد سودی زیان است(ناصرخسرو)

نظیر:

احمق ار حلوا نهد اندر لبم — من از آن حلوای او اندر تبم

(مولوی)

زن از پهلوی چپ خلق شده است

نظیر: زن از پهلوی چپ شد آفریده / کسی از چپ راستی هرگز ندیده (جامی) □ زن از پهلوی چپ گویند برخاست / نیاید هرگز از چپ راستی راست (نظامی)

زن از غازه سرخ رو شود و مرد از غزا (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

زنان در آفرینش ناتمامند[1]

رک: زن ناقص العقل است

زنان را نیست چیزی بهتر از شوی (ویس ورامین)

نظیر: زن پاک را بهتر از شوی نیست (فردوسی) □ چراغ دل زن شوهر اوست

زنان را همین بس بوَد یک هنر — نشینند و زایند شیران نر

زنِ اول به تو حرمت گذارد — زنِ دوم دمار از تو برآرد!

رک: جای مرد دو زنه درِ مسجد است

زن بابا اگر نونم می داد سرِ تنورم می داد

نظیر: زن پدر، مادر نمی شود[2]

زن با چادر به خانهٔ شوهر می آید و با کفن بیرون می رود

زنِ بد بدتر بوَد از مار بد

زنِ بد را اگر در شیشه کنند کار خودش را می‌کند

نظیر:

از بدیهای زن غافل مشو — گر چه از آسمان نزول کند

از ایرا خویش کام و زشت نامند

(ویس و رامین)

۱- ....

۲- در خراسان گویند: زن بابا اگر مسکه شود راه گلو بسته رود (یعنی: زن پدرم اگر کره بشود و در گلوی من جای بگیرد راه نفس را بر من مسدود خواهد کرد!)

زن بگیر تا جانت را بگیرد!

رک: غم نداری زن بگیر!

زن بلاست، الٰهی هیچ خانه بی بلا نباشد

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای | بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای | بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای

رک: زن بلاست، الٰهی هیچ خانه بی بلا نباشد

زنبور به مار گفت تو بزن من خودم را می‌نمایم، من می‌زنم تو خود را نشان ده!

نظیر: ترس از بلا بدتر از بلاست

زنِ بیوه بوسیدن چرم کهنه خائیدن است

زنِ بیوه را برای میوه‌اش[1] می‌خواهند

زنِ پارسا در جهان نادر است

زنِ پاک را بهتر از شوی نیست (فردوسی)

رک: زنان را نیست چیزی بهتر از شوی

زن پدر مادر نمی‌شود

نظیر: زن بابا اگر نونم می داد سرِ تنورم می داد

زنِ پیر بوسیدن پنبه جاییدن است

زن تا نزاید بیگانه است (از جامع‌التمثیل)

زن تا نزاییده دلبر است و چون زایید مادر (از جامع‌التمثیل)

یعنی در هر دو حال مقامی والا و ارجمند دارد

زن جلب پیشِ خود مَرد است (از مجمع‌الامثال)

زنِ جوان را اگر تیری در پهلو نشیند بهْ که پیری (سعدی)

نظیر: دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید **(قابوس‌نامه)** ▫ دوشیزه جفت جوان بایدش (ادیب پیشاوری)

▫ شوهر که نه در خورِ زن باشد ناکرده اولیٰ تر **(از مرزبان نامه)**

زنِ جوان و مرد پیر، سبد بیار جوجه بگیر!

رک: عروس جوان و داماد پیر...

زن چومار است زخم خود بزند | بر سرش نیک زن که بد بزند

(اوحدی)

زنِ حاجی خانهٔ خودش نمی‌توانست اشکنه بپزد رفت خانهٔ همسایه برای آش پختن

نظیر: عروس سرِ خودش را نمی‌توانست ببندد می‌رفت سرِ همسایه را ببندد

---

۱ - یعنی برای ثروتش

زنِ خوب مرد را به دولت می رساند و زن بد مرد را خانه خراب می‌کند

نظیر: زنِ خوب و فرمانبر و پارسا / کند مرد درویش را پادشا (سعدی)

زنِ خوب و فرمانبر پارسا — کند مرد درویش را پادشا

(سعدی)

رک: زن خوب مرد را به دولت می رساند و زن بد مرد را خانه خراب می‌کند

زنِ خود بوسیدن پیه گاو خاییدن است[1].

مراد آن است که نعمت دائمی و مکرّر لذتی ندارد و لذا انسان برای آن قدر و بهایی قائل نیست

زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد[2]

نظیر: به اشتهای مردم نمی توان نان خورد

زندگانی دوبار نتوان یافت[3]

رک: آدم دوبار به دنیا نمی آید

زندگی آش دهن سوزی نیست[4]

زندگی جز حلق و دلق و جلق[5] چیزی نیست

نظیر: زندگی حلق و دلق است

زن دلش طاقچه ندارد

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

زنده بلا بس نبود مرده بلا شد!

در زندگی صدمه و آزارش بس نبود، پس از مرگ هم موجب زحمت و آزار همه شد

زنده را بتوان کشت، کشته را نتوان زنده کرد (غزالی، **نصیحة الملوک**)

رک: اگر مرده را زنده کردی مردی...

زنده زندگی خود را می‌کند، وای به جان کسی که رفت!

زنده که عاشق نبوَد زنده نیست[6]

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

---

۱ - یا: پنبه جاییدن است

۲ - خاطری چند اگر از تو شود شاد بس است .... (صائب)

۳ - بجز از دهان و از لب او .... (اوحدی)

۴ - بهر من بدتر از این روزی نیست ....

(پژمان بختیاری)

۵ - «حلق و دلق و جلق» یعنی سه خط مثلث بهیمی

۶ - زندگی عشق عجب زندگی است ....

(ایرج میرزا)

زنده‌ها، قسمت مرده‌ها را هم بدهید!

رک: ما را هم از این نمد کلاهی است

زن راضی مرد راضی گورپدر قاضی!

زن را نباید زد، حتّی با یک شاخه گل [1]

خلاف: زن، یعنی «بزن!» (رجوع به همین مَثَل شود)

زنِ زشت آینه دوست ندارد

نظیر: زن زشت از آینه بدش می‌آید

زنِ زشت از آینه بدش می‌آید

نظیر: زن زشت آینه دوست ندارد

زنِ زشتِ زاینده بِهْ که زن زیبای نازاینده

نظیر: بوریایی در گوشهٔ خانه بِهْ از زن نازاینده

زنِ سلیطه سگ بی‌قلاّده است (از مجمع‌الامثال)

رک: از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی‌قلاّده باید حذر کرد

زنِ سلیطه شوهر مرد است!

رک: زن که فائق بود بر شوهر به معنی شوهر است (جامی)

زن صندوقچهٔ ناموس مرد است

زن کاری و مرد کاری تا بگردد روزگاری!

زن که رسید به بیست باید به حالش گریست

زن که فائق بود بر شوهر به معنی شوهر است [2]

نظیر: زن سلیطه شوهر مرد است ◻ عیال زن خویش باشد هرآنکس / که فرمان برِ زن کند خویشتن را (انوری)

زنگوله را که به گردن گربه می‌بندند؟

روزی موشها دور هم جمع شدند و به کنکاش پرداختند تا مگر چاره‌ای بیندیشند و از شرّ دشمن تیز چنگالِ خود گربه در امان بمانند. یکی از میان آنها که هوشمندتر از همه بود گفت: «خوب است زنگوله‌ای از گردن گربه بیاویزیم تا هر وقت به ما نزدیک گردد باخبر شویم و از سر راه او بگریزیم».

همه رای او را پسندیدند و بر او آفرین خواندند، اما بعد در بستن زنگ به گردن گربه درماندند و گفتند: زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟

نظیر:

روبهی پیر روبهی را گفت   کای تو با علم و عقل و دانش جفت

---

۱ - این مَثَل از زبان فرانسه وارد فارسی شده و اصل آن در فرانسه چنین است:

Il ne faut battre une femme même avec une fleur.

۲ - نیست از مردی عروس دهر را گشتن زبون   .... (جامی)

چابکی کن دوصد درم بستان | نامهٔ ما بدین سگان برسان
گفت اجرت فزون ز درد سر است | لیک کاری عظیم با خطر است

(سنائی)

نظیر: آنکه زنگوله را به گردن گربه ببندد کجاست؟ □ آنکه فرمان را بخواند کیست؟

زنگی ارچه سیه فام بوَد | پیش مادر مهی تمام بوَد

(ناصرخسرو)

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

زنگی به شستن نگردد سپید (فردوسی)

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

زنگی خودش زشت است نه آیینه

نظیر:

زشت را گو روی خود را نیک کن | ورنه با آیینه ات چبوَد سخن

(سنائی)

زن مرده را[1] زنش ده، زن طلاق را آنش ده

زن نازا را بکشی نازاست

زن ناقص العقل است

نظیر: زنان درآفرینش ناتمامند (ویس و رامین) □ زنان چون ناقصان عقل و دینند / چرا مردان ره آنان گزینند (ناصرخسرو) □ عقل چهل زن به اندازهٔ یک مرغ سیاه است!

زنِ نانجیب گرفتن آسان و نگاه داشتنش مشکل است

زنِ نجیب گرفتن مشکل و نگاه داشتنش آسان است

زن نخود زیر زبانش نمی خیسد

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

زن نداری غم نداری!

نظیر: آدم بی زن پادشاه بی غم است! □ باشد عزبی مایهٔ راحت به جهان! □ ای خوشا آن کس که زن ناکرده است! □ قربان بی زنی که یک نان تنها بزنی!

زن نگاه داشتن را از خروس باید یاد گرفت. نظیر: آدم باید زن داری و غیرت را از خروس یاد بگیرد

نیز رک: راه رفتن را از گاو یاد بگیر ...

زن و اژدها هر دو در خاک بِهْ[2]

نظیر: یکی گفت کس را زنِ بد مباد / دگر گفت زن در جهان خود مباد (سعدی) □ خجسته زنی کو

---

۱ ـ یا: مردِ زن مرده را ...

۲ ـ .... جهان پاک از این هر دو ناپاک به (فردوسی)

بی شک غرض فردوسی از «زن» در این شعر «زن بد» بوده است نه «زن خوب و پارسا»

زمادر نزاد (فردوسی)

زن وَزَنگل و انگل است

زن و شوهر جنگ کنند و ابلهان باور کنند!

نظیر: برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند

زن نوکیسه مکن هرگز درم وام — که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

(ناصرخسرو)

رک: ازمردم نوکیسه وام مگیر

زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است[1]

نظیر: عیب کردن ز زیرکان عیب است (اوحدی) ▫ عیب باشد کو نبیند جز که عیب (مولوی) ▫ در گفتن عیب دگران بسته زبان باش (واعظ قزوینی) ▫ عیب خود بین و مبین از دگران ▫ عیب هر کس که کنی هم به تو می‌گردد باز ▫ عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است (حافظ) ▫ در عیب نظر مکن که بی عیب خداست

زنهار میازار زخود هیچ دلی را[2]

رک: غافل مشو از هر کس که دلش آزردی

زن، یعنی «بزن!»

نظیر: مزن زن را چو خواهی زد، نکو زن (نظامی)

خلاف: زن را نباید زد حتّی با یک شاخه گل

زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست (از مجمع‌الامثال)

نظیر: تو گرو بُردی اگر جفت و اگر طاق آید (سعدی) ▫ جر بزنی جِر نزنی برده‌ای / خوب رُخی هر چه کنی کرده‌ای (ایرج میرزا)

نیز رک: یک خلقت زیبا بهْ از هزار خلعت دیبا

زنی که بابا ندارد این همه ادا ندارد

رک: زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد

زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد!

نظیر: ناز عروس به جهاز است

زور بر گاو و ناله از گردون

رک: رنج بر گاو و ناله از گردون

زور به کشتن دهد و زر به جهنم بَرَدْ

رک: زر به جهنم می برد و زور به کشتن می دهد

---

۱ - چون ردّ و قبول همه در پردهٔ غیب است ....

(حافظ)

۲- .... کز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست

زورت بیش است، حرفَت پیش است

نظیر: زور که آمد حساب بر خاست ▫ زور جای حساب را می‌گیرد ▫ زور حق را پایمال می‌کند ▫ زور قبض و برات نمی خواهد ▫ سال زور سیزده ماه است! ▫ دنیا دنیای زور است ▫ یک وجب شاخ بهتر از صد ذرع دُم است ▫ یک ذرغ شاخ بهتر از هزار ذرع دُم است ▫ کباب آن کسی راست کو راست زور (فردوسی) ▫ تا جهان بود و بوَد مرغ بوَد طعمهٔ باز (فرّخی) ▫ حق با قوی است ▫ در نظام طبیعت ضعیف پامال است

زور جای حساب را می‌گیرد

رک: زورت بیش است، حرفَت پیش است

زور حق را پایمال می‌کند

رک: زورت بیش است حرفَت پیش است

زوردار پول نمی خواهد بی زور هم پول نمی خواهد

در هر حال حق با آدم پولدار است

زور ده مَرده نداری زر یک مَرده بیار[1]

رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا / ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

زور را گاو می زند ناله را گردون می‌کند

رک: رنج بر گاو و ناله از گردون

زورش به خر نمی رسد پالانش را می زند

نظیر: دستش به خر نمی رسد به پالانش می زند ▫ زورش به خر نمی رسد پای کرّه خر را می‌گیرد ▫ پالان بزنی چوبرنیایی با خر (فرّخی) ▫ چونکه زورت نمی رسد بر خر / گِرد پالان چرا همی گردی؟ ▫ خر لگدش زده پای کرّه خر را می‌شکند

زورش به خر نمی رسد پای کُرّه خر را می‌گیرد

رک: زورش به خر نمی رسد پالانش را می زند

زورش به مول[2] **ننه اش نمی رسد از لاعلاجی او را عموجان خطاب می‌کند!**

زور قبض و برات نمی خواهد

رک: زورت بیش است حرفَت پیش است

زور که آمد حساب برخاست

رک: زورت بیش است، حرفَت پیش است

زوغم زد و زاغم زد، پس مانده کلاغم زد!

نظیر: کسی که به ما نریده بود کلاغ دم بریده بود!

---

۱ ـ زر نداری نتوان رفت به زور از دریا ....
(سعدی)

۲ ـ مول: معشوقه

زهد با نیّت پاک است نه با جامهٔ پاک (پروین اعتصامی)

زهرِ جدید لذّتی تازه به دل آید

رک: نو که آمد به بازار کهنه می شود دل آزار

زهر طرف که شود کُشته سودِ اسلام است[1]

زهرهٔ مردان نداری چون زنان در خانه باش (سعدی)

زه کردن این کمان بسی دشوار است

نظیر: هر کس این کمان نتواند کشید ▫ کار حضرت فیل است

زیان بوَد چو فراوان خورند شهد و شکر (مسعود سعد)

نظیر: نیشتر خوری اگر بیشتر خوری حلوا ▫ با آنکه در وجود طعام است حظّ نفس / رنج آورد طعام چو بیش از قَدَر بوَد (سعدی) ▫ چو بینی خورشهای خوش گرد خویش / بیندیش تلخی دار و زپیش (سعدی) ▫ به کمتر خورش بس کن از خوردنی

زیانِ به هنگام بهتر از سودِ نابهنگام است

زیانِ کسان سود دیگر کس است (اسدی)

نظیر: غم گروهی شادی قوم دگر است ▫ زمرگ خر بوَد سگ را عروسی ▫ مرسگان را عید باشد مرگ اسب (مولوی) ▫ چهارشنبه یکی پول گم می‌کند یکی پیدا می‌کند ▫ خرابی بصره آبادی بغداد است ▫ به هندوستان پیری از خر فتاد / پدر مرده‌ای را به چین گاو زاد ▫ تا نمیرد یکی به ناکامی / دگری شادکام کی گردد؟ (سعدی) ▫ گیاهی بردمد برگی بریزد / چه باید کرد رسم عالم این است (کمال اسمعیل) ▫ تا خانه‌ای ویران نشود خانه دیگری آباد نگردد

زیر پای شتر مخواب تا خواب آشفته نبینی

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

زیر پای مادران باشد جنان[2]

رک: بهشت زیر پای مادران است

زیر پرده نیم پرده‌ای هست

رک: زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست

زیر دیگ آتش است و زیر آدم آدم

همان‌طور که آتش آب دیگ را به جوشش و غلیان در می آورد آدم نیز آدم را تحریک می‌کند و به کاری که نباید برمی انگیزد

زیر دیوار خرابه نخواب تا خواب آشفته نبینی

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

---

۱ - میان گبر و یهودی همیشه باد نزاع ....
(مختارنامه، باب پنجم)

۲ - با تو او چون است من هستم چنان .... (مولوی)

زیر رنج اندرون دو صد گنج است (سنائی)

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست

نظیر: زیر پرده نیم پرده‌ای هست ◻ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی (ابوالقاسم میرفندرسکی)

زیر لحاف کرباسی، چه می داند کسی، چه می‌کند با کسی!

زیره به کرمان می بَرَد چغندر به هرات!

نظیر: خرما به بصره می برد پولاد به هند! ◻ کاسه به چین می برد و فلفل به هندوستان!

زیک آتشِ اندک افروختن — توان بیشه‌ای بیکران سوختن[1]

رک: هیمهٔ بسیار را شراره‌ای کافی است

زینت مرد دانش است و هنر (سنائی)

رک: زدانش بِهْ اندر جهان هیچ نیست

زین حسن تا آن حسن فرقی است بسیار

رک: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن

زین عصا تا آن عصا فرقی است بسیار[2]

نظیر: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن

زینهار از قرین بد، زنهار (وقنا ربّنا عذاب النّار) (سعدی)

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

---

۱ - اصل بیت از اسدی است و مصراع اول آن اندکی تحریف شده است

۲ - اقتباس از این بیت مولوی:

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف — زین عمل تا آن عمل راهی شگرف

حرف «ژ»

ژالـه بـاریـد و کـوچـه‌هـا گـل شـد **رفـتـن مـا بـه خـانـه مشـکـل شـد**

ژاله به دور لاله می‌گردد، می به دور پیاله!

ژنده باش گنده مباش

نظیر: خدا فقیر کرده کی کثیف کرده؟

ژنده‌پوش، از دلها فراموش!

هیچ کس از تهیدستان و ژنده‌پوشان یاد نمی‌کند و توجه یا عنایتی به آنان ندارد

ژولیده موژولیده خوست

حرف «س»

سادات العادات، عادات السادات

ساعت چوب‌خط عمر است

ساقیا امروز می نوشیم فردا را که دید؟

رک: غنیمت دان دمی تا یک دمت هست

سال به سال دریغ از پارسال

رک: چونکه آید سال نو گوییم دریغ از پارسال

سال به دوازده ماه ما دیدیم یک بار هم توببین

رک: همیشه ما می دیدیم یک بار هم توببین

سال دیگر کربمانی قطب دین حیدر شوی

رک: پار بودی حیدر و امسال گشتی حیدرک...

سال زور سیزده ماه است!

رک: زورت بیش است حرفَت پیش است

سالها گذرد شنبه به نوروز افتد

نظیر: پس از قرنی شنبه به نوروز می افتد ◻ هر روز گاو نمی میرد تا کوفته ارزان شود ◻ هر روز عید نیست که حلوا خورَد کسی

سالی که نکوست از بهارش پیداست!

نظیر: ماستی که ترش است از تغارش پیداست ◻ خیار خوب از دو برگه‌اش پیداست ◻ چو خواهد بود روز برف و باران / پدید آید نشان از بامدادان (ویس ورامین)

سالی هرّی، ماهی ترّی، کفش تا پاره کنی وبدرّی!

نظیر: راست برو، راست بیا، ماست بخور، سرنا بزن! ◻ کاه بده، کلاه بده، یک قاز و نیم بالا بده! ◻ با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت! ◻ این نان خوردن به این ریش جنبانیدن نمی ارزد

سایه از نور کی جدا باشد؟

علت و معلول هرگز از هم جدا نمی توانند باشند

نظیر: آفتاب از نور و کوه از سایه کی گردد جدا؟

سایهٔ شاه و گدا یکی است

سئوال از آسمان، جواب از ریسمان؟

رک: من از آسمان می‌گویم، تو از ریسمان جوابم می دهی؟

سجه بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه[1]

نظیر: جام می ام در بغل، جامهٔ زهدم به بَر (حافظ) □ ای درونت برهنه از تقویٰ / وز برون جامهٔ ریا داری / پردهٔ هفت رنگ بگذار / تو که در خانه بوریا داری (سعدی) □ سجه در دست و دعا بر لب و سجاده به دوش / پی تزویر و ریا تازه مسلمان شده ایم (صائب)

سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

سبزه کی روید به جهد از روی یخ

رک: آتش از خیار نجهد

سبکبار مردم سبکتر روند[2]

نظیر: بار سبک زود به منزل می رسد □ سبکباری از بهشت آمده است □ هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر (نظامی) □ خوشا آنکس که بارش کمترک بی (باباطاهر) □ هر که یک مرغ کمتر دارد یک کیش پیش است □ نیم نان راحت جان، یک نان بلای جان □ اندرین دیر کهن بارِ سبکباران خوش است (حافظ)

نیز رک: آسوده کسی که خر ندارد...

سبکباری از بهشت آمده است

رک: سبکبار مردم سبکتر روند

سبک تر بَرَد اشتر مست بار[3]

رک: آری شتر مست کشد بار غم یار

سبکسر سبکتر درافتد به دام[4]

رک: سبکسر همیشه به خواری بوَد

سبکسر همیشه به خواری بوَد

نظیر: سبکسر سبکتر در افتد به دام (اسدی) □ سنگ به جای خود سنگین است □ سنگ تا سنگین است سر جای خودش است.

۱- .... معصیت را خنده می آید زاستغفار ما (صائب)

۲- .... حق این است و صاحبدلان بشنوند (سعدی)

۳- ملامت کشانند مستانِ یار .... (سعدی)

۴- جوان سبکسر بوَد خویش کام .... (اسدی)

سبو به راه آب می‌شکند

رک: سبو همیشه از آب سالم بر نیاید

سبو ناید از آب سالم درست (نظامی)

رک: سبو همیشه از آب سالم برنیاید

سبو همیشه از آب سالم برنیاید

نظیر: سبو به راه آب می‌شکند ▫ سبو ناید از آب دایم درست (نظامی) ▫ کوزه در سر چشمه چون بسیار شد خواهد شکست (کاتبی) ▫ همیشه سبوی از آب درست نیاید (قابوس‌نامه) ▫ دلو همیشه از چاه سالم بالا نمی‌آید ▫ هر بار سبو از آب درست نیاید (سَمَک عیّار)

سبوی خالی را به سبوی پُر نزن!

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی‌تواند دربیفتد

سبوی نو آب خنک دارد

رک: کوزهٔ نو دو روز آب را سرد نگاه می‌دارد

سپاسدار باش تا سزاوار نیکی باشی (مرزبان‌نامه)

رک: شکر نعمت نعمتت افزون کند

سِپِلِشْت[1] آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد

نظیر: آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است ▫ گابم می‌زاید، آبم می‌آید، زنم هم دردش است ▫ سرم ریز و برم ریز، مجال خوردنم نیست

سپید گشتن موترجمان این سخن است — که سر برآر ز خواب گران سپیده دمید

(صدارت)

رک: پیامی است از مرگ موی سفید

ستم بر ستم پیشه، عدل است و داد[2]

رک: رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان

ستم نامهٔ عزل شاهان بوَد[3]

نظیر: شه چو ظالم بوَد نپاید دیر.

نیز رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

ستوده کسی کو میانه گزید (فردوسی)

رک: میانه گزین در همه کارها

---

۱ - سِپِلِشْت یا سِپِلِشْک: حادثهٔ بد و ناگوار

۲ - جفا پیشگان را بده سر به باد — ....

(سعدی)

۳ - .... — چو درد دل بیگناهان بوَد

(فردوسی)

ستور لگد زن گرانبار بهْ (سعدی)

رک: ستور هر چه چموش‌تر باشد باید لواشه‌اش را محکم‌تر کشید

ستور هر چه چموش‌تر باشد لواشه را باید محکم‌تر کشید

نظیر: ستور لگد زن گرانبار بهْ (سعدی) ▫ کمند بر سرِ اسبان بدلگام زنند (سعدی)

سحر تا چه زاید شب آبستن است

رک: ببین تا چه بازی کند روزگار

سحرخیز باش تا کامروا باشی

نظیر: شب خیز باش تا کامروا باشی (از سخنان بزرگمهر) ▫ صبح خیزی دلیل فیروزی است (جامی) ▫ به گَهْ خیز باشید هر سال و ماه / که گاه سعادت بوَد صبحگاه (داراب زردشتی) ▫ خواب بامدادی مانع روزی می شود ▫ به گفتِ انبیا از خواب برخیز ▫ کسی که بر سرِ خواب سحر شبیخون زد / هزار دولت بیدار را به خواب گرفت (ظهیر فاریابی)

سخا در جهان پیشهٔ انبیاست (سعدی)

سخاوت پس از ادای وام است

سخای بزرگان چو ابر بهار ‌ ‌ ‌ به جایی ببارد که ناید به کار!

(سعدی)

نظیر: ابر باید که به صحرا بارد / زآن چه حاصل که به دریا بارد (سعدی)

سخت است جدایی به هم آموختگان را[1]

سخت دلی از سیری بر می خیزد

سخت زنی، سخت خوری!

نظیر: جواب های، هوی است! ▫ جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا! ▫ کلوخ انداز را پاداش سنگ است! ▫ زدی ضربتی ضربتی نوش کن!

سختگیر سخت میر است[2]

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

سختگیری علامت خامی است

این مَثَل مأخوذ از **مثنوی معنوی** است، آن‌جا که مولوی می‌گوید:

این جهان همچون درخت است ای کرام ‌ ‌ ‌ ما بَرو چون میوه‌های نیم خام

سخت گیرد خامها مر شاخ را ‌ ‌ ‌ زآنک در خامی نشاید کاخ را

---

۱ ـ دوری زبَرَت سخت بوَد سوختگان را ‌ ‌ ‌ ....

(طوفی تبریزی)

۲ ـ این مَثَل شاید اقتباس از این بیت نظامی باشد:

مشو در جهان سخت گیر ‌ ‌ ‌ که هر سختگیری بوَد سخت میر

چون بپخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن
سختگیری و تعصب خامی است — تا جنینی کار خون آشامی است
(مثنوی معنوی، دفتر سوم)

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش[1]

نظیر: کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری ◻ گر تو دشوار نگیری همه کار آسان گردد ◻ سخت گیر سخت‌میر است ◻ گناه تست که بر خود گرفته‌ای دشوار ◻ آسان گذران کار جهانِ گذران را ◻ دنیا را هر طور بگیری می‌گذرد ◻ سختگیری علامت خامی است

سخن آنست کزو زنده دلی گرم شود

سخن آیینهٔ مرد سخنگوست (از جامع‌التمثیل)

رک: سخن گواه حال گوینده است

سخن از سخن خیزد[2]

نظیر: حرف حرف می‌آورد ◻ حرف از حرف بر می خیزد

سخن اگر زر است خاموشی گوهر است

رک: اگر گفتن سیم باشد خاموشی زر است

سخن بزرگان شنیدن ادب است

رک: حرف شنیدن ادب است

سخن بسیار دانی اندکی گوی (از جامع‌التمثیل)

نظیر: کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ (نظامی) ◻ سخن چون حکیمان نکو گوی و کوته (ناصرخسرو) ◻ نیاید ز گفتار بسیار سود (فردوسی)

سخن تا نپرسند لب بسته دار[3]

نظیر: تا نپرسندت مگو از هیچ باب

سخن چون حکیمان نکو گوی و کوته (ناصرخسرو)

نظیر: سخن هر چه کوته بوَد خوشتر است

سخن چین شریک شیطان و دشمن انسان است

نظیر: از اژدرهای هفت‌سر مترس و از مردم نمّام بترس (قابوس‌نامه)

---

۱ ـ گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع — ....
(حافظ)

۲ ـ یا: سخن از سخن زاید

۳ ـ .... — گهر نشکنی تیشه آهسته دار
(فردوسی)

سخن حق تلخ است

رک: حرف حق تلخ است

سخن حق شمشیر بُرّان است

سخن را بسنج و به اندازه گوی

نظیر: سخن نا اندیشیده همچون زر ناسنجیده است ◘ هر که سخن نسجد از جوابش برنجد (سعدی)

سخن را زیوری جز راستی نیست (جامی)

سخن راست را از دیوانه بشنو

رک: حرف راست را از دیوانه بشنو

سخنِ سرد تخمی است که از و دشمنی روید (قابوس‌نامه)

نظیر: حرف سرد مهر از دل بیرون کند

سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن [1]

نظیر: دهن سگ به لقمه دوخته بِهْ

سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سُریانی [2]

سخن کز دل آید بوَد دلپذیر [3]

رک: سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند

سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند

نظیر: سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در دل ◘ سخن کز دل آید بوَد دلپذیر

سخن کز وی بوی هنر نیاید نا گفته بِهْ (از قابوس‌نامه)

سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضهٔ کمان گذریافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد (مرزبان‌نامه)

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد

سخنِ گفته مغز است و نا گفته پوست [4]

سخنِ گفته و قضای رفته و تیر انداخته باز نگردد

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد

---

۱ - سخن آخر به دهن می‌گذرد موذی را ....
(سعدی)

۲- .... مکان کز بهر حق جویی چه جابلسا چه جابلقا
(سنائی)

۳- پذیرا سخن بود و شد جایگیر ....
(نظامی)

۴- بگوی آن سخن‌ها که سود اندر وست ....
(فردوسی)

سخن گواه حال گوینده است

نظیر: سخن آیینهٔ مرد سخنگوست (از جامع‌التمثیل) ◘ حال هر کس موافق قال اوست (از جامع‌التمثیل) ◘ گوهر ذاتی هر کس ز کلامش پیداست (صائب) ◘ آدمی مخفی است در زیر زبان (مولوی) ◘ قال فراخور حال است ◘ مرد را در سخن شناسند ◘ تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد (سعدی) ◘ ابله را در سخن توان شناخت ◘ روستایی را واگذار تا خود سخن گوید

سخنم تلخ نخواهی دهنم شیرین کن[1]

سخنِ مردم دیوانه همه فال است

سخنِ مست تو بر مست مگیر[2]

نظیر: از مست سخن مگیر بر دست ◘ بر مست همان بِهْ که نگیرند خطا را (سلمان ساوجی) ◘ مست بودم اگر گُهی خوردم (عبید زاکانی) ◘ مست کجا شرم کجا؟ ◘ از مست و مجنون و خفته و کودک قلم تکلیف برگرفته اند (مرزبان‌نامه)

سخنِ نااندیشیده همچون زر ناسنجیده است

رک: سخن را بسنج و به اندازه گوی

سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر[3]

سخنِ نیکو صیاد دلهاست (از تاریخ گزیده)

سخن هر چه بوده همه گفته‌اند[4]

خلاف:

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت ‌‌‌‌‌‌ در بند آن مباش که مضمون نمانده است

(صائب تبریزی)

سخن هر چه کوته بوَد خوشتر است

نظیر: سخن چون حکیمان نکو گوی و کوته (ناصرخسرو)

سخن هر چه گویی همان بشنوی[5]

نظیر: مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید / به کوه آواز خوش ده تا خوش آید ◘ جواب های هوی است

---

۱ ـ تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی:

سخن آخر به دهان می‌گذرد موذی را ‌‌ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

۲ ـ مست گوید همه بیهوده سخن ‌‌ ....

(ابن یمین)

۳ ـ فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر ‌‌ ....

(فرّخی)

۴ ـ .... ‌‌ بر باغ دانش همه رفته‌اند

۵ ـ .... ‌‌ نگر تا چه کاری همان بدروی

(فردوسی)

سخن هشت پهلو دارد

سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته بِهْ (ابوالفضل بیهقی)

سخن یکی است دگرها عبارت آرایی است (از جامع‌التمثیل)

سخی در هر دو عالم سربلند است

نظیر: سخی دوست خداست ▫ دست دهنده محتاج نمی شود ▫ دست دهنده زیردست نمی شود ▫ دود دوزخ نبیند هیچ سخی / بوی جنّت نیابد هیچ بخیل (ناصرخسرو) ▫ با خلق خدا کرم کن که خدا با تو کرم کرد (سعدی) ▫ هست جنّت آن کسی را کو سخی است / و آنکسی که او بخل ورزد دوزخی است (از جامع‌التمثیل)

سخی دوست خداست

رک: سخی در هر دو عالم سربلند است

سر از من، کلاه از تو

یعنی کار و خدمت از من، احسان و پاداش از تو

سرانجام این زیستن مردن است (نصرالله فلسفی)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

سر باشد کلاه بسیار است

سلامت بدن وجود داشته باشد باقی چیزها به آسانی و وفور فراهم می‌گردد

نظیر: گوش باشد گوشواره بسیار است ▫ چو من باشم مرا دلدار کم نیست **(ویس و رامین)**

سَر بده، سِرّ مده[1]

رک: مرد سَر می دهد سِرّ نمی دهد

سرِ بریده بانگ نکند

رک: از مرده حدیث برنیاید

سرِ بریده سخن نگوید[2] (سَمَک عیّار)

رک: از مرده حدیث بر نیاید

سرِ بُز آهنگر را ببرّید تا چشم خرس بترسد

رک: بچهٔ خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سرِ بزرگ بلای بزرگ دارد

رک: هر که بامش بیش برفش بیشتر

سرِ بزرگش زیر لحاف است[3]**!**

رک: این رشته سرِ دراز دارد

---

۱ - یا: سربده و سرّ مسپار

۲ - یا: سرِ بریده بانگ نکند

۳ - یا: سرِ کلفتش زیر لحاف است

سر بشکند در کلاه، دست بشکند در آستین [۱].

جنگ و نزاع و اختلافات خانوادگی نباید به خارج از خانه درز کند

سر بنهٔ آن جا که باده خورده‌ای [۲]

سر به سر بی درد سر!

رک: این به آن در

سرِ بی صاحب تراشیده نمی‌شود

سرِ بی گناه بالای دار نمی‌رود

رک: سرِ بی گناه پای دار می‌رود امّا بالای دار نمی‌رود

سرِ بی گناه پای دار می‌رود امّا بالای دار نمی‌رود

نظیر: پاکدل را زیان به تن نرسد / گر رسد جز به پیرهن نرسد (اوحدی) □ بی گنه را به عفو حاجت نیست (ابن یمین)

سرِ پیری معرکه گیری!

نظیر: آخر پیری داغ امیری □ عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند □ پیری که جوانی کند در هزیمت بوق زدن باشد (قابوس‌نامه) □ تُرُش بوَد پس هفتاد ناز و الـغنجار (مختاری غزنوی) □ هوس پختن از کودک ناتمام / چنان زشت ناید که از پیر خام (سعدی)

سر تا سرِ بازار همش دود کبابه — لب تشنه، شکم گشنه و بغداد خرابه

رک: سرتاسر بازار همه دود کباب است / فلسی نبوَد در کف و بغداد خراب است!

سر تا سر بازار همه دود کباب است — فلسی نبوَد در کف و بغداد خراب است [۳]

نظیر: سرتاسر بازار همش دود کبابه / لب تشنه، شکم گشنه و بغداد خراب است □ وای بر آن کو درم ندارد و دینار (لامعی) □ مبادا کسی اسیر سر پنجهٔ افلاس / که آدمی به سرِ دار به که ناداری (بیدل)

سرتو [۴] **باز کردی بستی، همونی که بودی هستی!**

سرخاب را آب رنگ می دهد، وسمه را خواب

سرِ خر باش، صاحب زر باش!

نظیر: پول داشته باش، کوفت داشته باش □ دارای مال باشد، هرچند مار باشد

سرِ خر دفع چشم زخم نمی‌کند

سرِ خر و دندانِ سگ!

نظیر: خاشاک به گاله ارزانی، شنبه به جهود! □ آب گرمابه پارگین را شاید □ آب حمام مفت فاضلاب!

۱- یا: دست بشکند در آستین، سر بشکند در کلاه یا سر بشکند در چارقد، دست بشکند در آستین

۲- بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای .... (مولوی)

۳- «بغدادِ خراب» یعنی «شکمِ گرسنه» و «بغدادِ کسی خراب بودن» یعنی «شکم کسی گرسنه بودن»

۴- سرتو: سرت را

▫ مُهرهٔ خر ارزانی افسار خر! ▫ استخوان سگ را شایسته است و سگ استخوان را ▫ استخوان ارزانی سگ، سگ هم ارزانی استخوان! ▫ افسار خر لایق خر ▫ مردار سگان را و سگان را مردار (**طوطی نامه**) ▫ پوست سگ لایق دندان سگ!

سرخی تو از من زردی من از تو!

عبارتی که زنان و کودکان در شب چهارشنبه سوری به هنگام پریدن از روی کُپه های آتش بر زبان می رانند

سرِ خیک بستن را خودش یاد گرفته است!

به مزاح و تمسخر در مورد کسی گویند که سخت بی هنر و بی استعداد و پخمه باشد

سرِ خیک شیره به دستش داده اند[1]!

سر را بزنید تا دست بیفتد

فساد را از ریشه قطع باید کرد

سر را قمی می‌شکند تاوانش را کاشی می دهد

رک: کاسه را کاشی می‌شکند تاوانش را قمی می دهد

سر زده داخل مشو میکده حمّام نیست[2]

سرِ زلف تو نباشد سرِ زلف دگری!

نظیر: چو من باشم مرا دلدار کم نیست(ویس و رامین) ▫ سر باشد کلاه بسیار است

سر زمینی است که ایمان فلک رفته به باد

نظیر: این خرابات مغان است و در او رندانند

نیز رک: این جا آهو سُمّ می اندازد (و الاغ دم)

سرسبزی درختان حاصل ابر گریان است

رک: تا نگرید ابر کی خندد چمن

سرِ سفره خاله‌خواهرزاده‌را نمی شناسد!

رک: وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمی شناسد

سر شب به دل قصد تاراج داشت ... سحرگه نه تن سر نه سرتاج داشت!

نظیر:

طمع کرده بودم که کرمان خورم ... که ناگه بخوردند کرمان سرم!

سرِ شب مست و سحر بنگی و تا چاشت جُنُب!

سرش به سجدهٔ حق نرسیده است

---

۱ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستان نامهٔ بهمنیاری**، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۲۹

۲ - حرمت پیر مغان بر همه کس واجب است ....

سرشتِ خوی بد را دایه داند[1]

سرش جنگ است امّا دل خودش تنگ است خواستگاران فراوان دارد لکن خود او شاد و خوشنود نیست

سرطان گرم و اسد بدنام است!

نظیر: همهٔ ماهها خطر دارد، بدنامیش را صفر دارد

سرِ قبر غریبان آن قدر گریه کن که چشمت تر شود نه کور!

رک: هر که در دلش رحم است در نشینش زخم است

سر قبری گریه کن که مرده توش باشد

نظیر: این قبری که سرش گریه می‌کنی مرده توش نیست

سر کچل را سنگی و دیوانه را دنگی!

رک: آدم دیوانه را دنگی بس است و شیشهٔ خانه را سنگی

سر کچل شانه نمی‌خواهد!

نظیر: آینه به دست برزنگی! ◘ سیب سرخ و دست چلاق؟

سرِ کچل شکستن کاری ندارد

رک: اگر مردی سر دستهٔ هاون را بشکن

سر کچل و عرقچین؟

نظیر: سرِ کچل و کلاه مخمل؟ ◘ کون کج و کمرچین؟ ◘ سگ گر و قلاّدهٔ زر؟ ◘ شغال را به روبنده و خرس را به پاتابه چه کار؟

سر کچل و کلاه مخمل؟

رک: سر کچل و عرقچین؟

سر کچل وناداری عیب نیست

سرِ کل با پوست پیاز می‌شکند

ضعیف با اندک فشاری پایمال می شود

سر کم روزی می شود بی روزی نمی شود

نظیر: خدا تنگ روزی می‌کند اما قحط روزی نمی‌کند نیز رک: خدا روزی رسان است

سرِ کوچک و ریش درازنشان ابلهی است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

سر که بی مغز بوَد نغزی دستار چه سود[2]**!**

سرکهٔ مفت از عسل هم شیرین تر است

رک: مال مفت از عسل هم شیرین تر است

۱- .... بـدِ همسایه را همسایه داند (ویس و رامین)

۲ ـ دل که پاکیزه بوَد جامهٔ ناپاک چه باک .... (سعدی)

سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه است[1]

نظیر: نقدِ موجود بِهْ که نسیهٔ موعود ▫ گنجشک به دست بِهْ که باز پرنده ▫ خولی به کفم بِهْ که کلنگی به هوا ▫ **گنجشک نقد بِهْ از طاوس نسیه (از قابوس‌نامه)**

سرِ گاو تو خمر گیر کرده است دخو را خبر کنید

سـر گـرگ بـایـد هـم اول بـریـد　　　نه چـون گـوسـفـنـدان مـردم دریـد

(سعدی)

رک: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

سرِ گُنده‌اش زیر لحاف است

رک: سرِ بزرگش زیر لحاف است

سرِ مار به دست دشمن بکوب (سعدی)

رک: مار را به دست دیگران باید گرفت

سرِ ما و تقدیر خدا!

رک: کار خود بگذار با پروردگار

سرمای زمستان و مالیات دیوان جایی نمی‌رود

رک: زمستان خدا به آسمان نمی‌ماند

سرمای قوس و تِک تِک دندان ندیده‌ای　　　بُرّ عـیـال و سـفـرهٔ بـی‌نـان نـدیـده‌ای

رک: جانِ پدر تو سفرهٔ بی‌نان ندیده‌ای

سرمایهٔ مفلس آرزوست

رک: آرزو سرمایهٔ مفلس است

سرم را بشکن نرخم را نشکن!

سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی　　　که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی

نظیر: هر کس به شهر خود شهریار است

سرم را می‌شکنی و نخودچی در جیبم می‌کنی؟

رک: نه سرم را بشکن نه نخودچی به جیبم بریز

سرِ مرد برود قولش نمی‌رود

نظیر: قول مرد جان دارد ▫ قول مرد اسکناس است ▫ گر ز آیین خویش برگردی / بِهْ که از قول خویش برگردی (از جامع‌التمثیل) ▫ وفا نگهدار و سر را بده

سرم ریز و بَرَم ریز، مجال خوردنم نیست!

نظیر: آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است ▫ یک سر دارم و هزار سودا

---

[1] - اغلب به غلط می‌گویند: سیلی نقد به از حلوای نسیه است

سر مکش از صحبت صاحبدلان

نظیر: همه کار تو باد با **عقلا** / دور بادی ز صحبت جُهلا (سنائی)

سر می‌تراشم گریه می‌کنند، روضه می خوانم خنده می‌کنند[۱]

سر می‌گردد همسر پیدا می‌کنند

نظیر: دیزی می‌گردد درش را پیدا می‌کند

سُرنا به دست ناشی، تفنگ به دست کاشی

نظیر: سرنا را که به دست آدم ناشی بدهی از سر گشادش باد می‌کند

سُرناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد[۲]**!**

رک: قوزی بالا قوزم آمد، ببین چه به روزم آمد

سرِ ناراستی‌ها راستی است

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

سُرنا را که دست آدم ناشی بدهی از سر گشادش باد می‌کند

نظیر: سُرنا به دست ناشی، تفنگ به دست کاشی!

سرِ ناشکسته را به داور بردن نه از دانایی باشد (مرزبان‌نامه)

سر و جان فدای شکم!

رک: کاه از تو نیست، کاهدان که از تو است

سرود با یاد (=به یاد) مستان آوردن ناخوشی باشد (سَمَک عیّار)

رک: عسس، بیا مرا بگیر!

سرّی است در مجادلهٔ سنگ و پای لنگ

رک: هر جا سنگ است برای پای لنگ است

سری را که درد نمی‌کند دستمال نبند

نظیر: سری را که کچل نیست زِفت مینداز ▫ سری که درد نمی‌کند رومال (لچک) چرا باید بست؟

سری را که کچل نیست زِفت مینداز

نظیر: سری را که درد نمی‌کند دستمال نبند

سری که درد نمی‌کند رومال (لچک) چرا باید بست؟

رک: سری را که درد نمی‌کند دستمال نبند

سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است[۳]

نظیر: هر کسی را در سر نباشد عشق یار / بهر او افسار و پالانی بیار! (شیخ بهائی) ▫ سینهٔ خالی ز عشق

---

۱ - برای اطلاع از ریشه و مأخذ این مَثَل رک: **داستان نامهٔ بهمنیاری** تألیف احمد بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۶۵۷)، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۳۳

۲ - یا: یکی هم از قره چه داغ رسید

۳- لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است ....

گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان (شیخ بهائی) ▫ هر که عاشق نیست او را خر شمر (مولوی) ▫ اگر صد آب حیوان خورده باشی / چو عشقی در تو نبوَد مرده باشی ▫ آنان که دل به زلف نگاری نبسته اند / آیا چه کرده‌اند به عمر دراز خویش (امیر صنعی نیشابوری)

سزای آنکه از اینها کند همین باشد (طوطی‌نامه)

رک: هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید

سزای حلق ملحد تیغ کافر

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

سزای ریش کافر گوز ملحد!

رک: سوراخ کج میخ کج می‌خواهد

سزای گران فروش نخریدن است

سزای نیکی بدی است

در شکایت از شخصی گویند که در مقابل نیکی ناسپاسی کرده باشد

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است (سعدی)

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ

سعدیا حُبِّ وطن گر چه حدیثی است درست — نتوان مرد به سختی که من آن‌جا زادم

(سعدی)

رک: سفر کن زجایی که ناخوش بوَد (سعدی)

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز[1]

رک: نام بلند بهْ که بام بلند

سفال از طاس زر کم نیست در کار — ولی گاهِ گرو گردد پدیدار

(ناصرخسرو)

رک: آفتابه و لولهین هر دو یک کار می‌کنند امّا قیمت هریک در گرو گذاشتن معلوم می شود

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم[2]

رک: عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است

سعیِ بسیار کفش پاره کند (از شاهد صادق)

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می شود

سفر آزموده کند مرد را[3]

رک: سفر مربّی مرد است

۱- .... مرده آن است که نامش به نکویی نبرند (سعدی)

۲- .... پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم (سعدی)

۳- .... هم از دل براند غم و درد را

(نصرالله فلسفی)

سفرِ بی توشه سقر است

سفر خوش است کسی را که با مراد بوَد (ناصرخسرو)

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست[1]

رک: چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها

سفر عید باشد بر آن کدخدای   که بانوی بد باشدش در سرای[2]

نظیر: تهی پای رفتن بهْ از کفش تنگ / بلای سفر بهْ که در خانه جنگ (سعدی) ▫ پا تهی گشتن بهْ است از کفش تنگ / رنج غربت بهْ که اندر خانه جنگ (مولوی)

سفر عید باشد بر آن کدخدای   که بانوی زشتش بوَد در سرای

(سعدی)

رک: شوی زن زشت نابینا بهْ

سفر کن زجایی که ناخوش بوَد (سعدی)

نظیر: خانه تنگ است و من بیمار، بیرونم برید ▫ به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی / سبک سفر کن از آن جا برو به جای دگر (سعدی) ▫ سعدیا حُبّ وطن گر چه حدیثی است درست / نتوان مرد به سختی که من آن جا زادم (سعدی) ▫ باید برون کشید از این ورطه رخت خویش (حافظ)

سفر مربّی مرد است

نظیر: کباب پخته نگردد مگر به گردیدن ▫ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ▫ تا به دکّان و خانه در گروی / هرگز ای خام آدمی نشوی (سعدی) ▫ قدر مردم سفر پدید آرد (سنائی) ▫ کودکی در سفر تو مرد شوی (سنائی) ▫ می برد ره به کمال آدم خاکی ز سفر ▫ سفر آزموده کند مرد را / هم از دل براند غم و درد را (نصرالله فلسفی) ▫ هیچ کس در خانه پیغمبر نشد ▫ نشود کس به کنج خانه فقیه (سنائی)

سفرهٔ بی نان جُل است و کوزهٔ بی آب گِل

سفرهٔ نیفتاده بوی مشک می دهد

رک: سفرهٔ نینداخته یک عیب دارد، سفره انداخته هزار عیب!

سفرهٔ نینداخته یک عیب دارد و سفرهٔ انداخته هزار عیب[3]

نظیر: سفرهٔ نینداخته بوی مشک می دهد

سفید سفیدش صد تومن، سرخ و سفید سیصد تومن، حالا که رسیده به سبزه هر چی بگی میارزه

مَثَلی است عامیانه که در ستایش از دختران سبزه روی و سیه چرده به کار برند

سفیدگر از کون جنباندن عارش نمی آید از مزد گرفتن عارش می آید

سقِّ آدمیزاد را از حرف برداشته اند

نظیر: نشخوار آدمیزاد حرف است

۱ـ .... که خار دشت محبت گل است و ریحان است (سعدی)

۲ـ مصراع دوم تحریفی است از شعر سعدی، اصل آن در بوستان چنین است: که بانوی زشتش بوَد در سرای

۳ـ یا: سفرهٔ نینداخته یک گله دارد و سفرهٔ انداخته هزار گله

سقّا از سقّائی عارش نمی‌آید، آب که از پشتش می چکد عارش می‌آید

سقای زمستان و آهنگر تابستان!

رک: خرکچی روز جمعه هم از کوه سنگ می‌آورد

سکوت علامت رضاست

سکّه جن است و بنده بسم‌الله!

رک: پول غول است و ما بسم‌الله!

سکّهٔ شاه ولایت هر جا رود پس آید

رک: پولِ قلب هر جا برود بر می‌گردد

سکّهٔ قلب هر جا برود بر می‌گردد

رک: پول قلب هر جا برود بر می‌گردد

سکینه از عمّه گُنده‌تر!

سگ آخر چه باشد که خوانش نهند — بفرمای تا استخوانش دهند!

(سعدی)

رک: برای هر خری آخوری نمی بندند

سگ از درد می‌نالد، بی‌بی شکار می‌خواهد!

نظیر: یکی می‌مرد ازدرد بینوایی، یکی می گفت بالام زردک می خواهی؟

سگ از دکّان آهنگر چه خواهد بُرد؟ (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

نظیر: دزد از خانهٔ مفلس خجل آید بیرون

سگ ازمردم مِردم آزار بهْ (سعدی)

نظیر: خرِ باربر به که شیر مردم در (سعدی) □ گاوان و خران باربردار / بهْ زآدمیان مردم آزار (سعدی)
□ سگ بر آن آدمی شرف دارد / که دل مردمان بیازارد (سعدی)

سگ است آن که با سگ رود به جوال!

رک: با سگ به جوال نمی توان رفت

سگ استخوان سوخته را بو نمی‌کند

سگِ اصحاب کهف را چخ نباید گفت و گربهٔ ابوهُریره را پیشت نباید کرد!

نظیر: به پسر خان بی احترامی نباید کرد

سگ اگر بنا بود کلّه پز باشد یک گوسفند در جهان باقی نمی‌ماند

نظیر: خدا خر را شناخت شاخش نداد

سگ اگر جلد بودی و فربه — یک شکاری نماندی اندرده

(سنائی)

رک: خدا خر را شناخت شاخش نداد

سگان از ناتوانی مهربانند — وگرنه سگ کجا و مهربانی؟

سگ بابا نداشت سراغ حاج عمویش را می‌گرفت!

رک: به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقا دائیم است! ▫ این ناکسان که فخر بر اجداد می‌کنند / چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند (صائب)

سگ با دُمش زیرپایش را جاروب می‌کند

شما چرا در نظافت خانه و مسکن خود کوتاهی می‌کنید؟

نظیر:

سگ به دُم جای خود بروبد باز ... تو نروبی چرا برای نماز؟

(سنائی)

سگ باش برادر خُرد مباش

رک: سگ خانه باش کوچکِ خانه مباش

سگ با قلادهٔ زرّین همان سگ است[1]

نظیر: سگ را سگی از قلاده کمتر نشود (سنائی)

سگ به دریای هفتگانه بشوی ... که چو تر شد پلیدتر گردد

(سعدی)

نظیر: نجس چون تر شود نجس‌تر شود

سگ به قلادهٔ زرّین شکار نکند (از جامع‌التمثیل)

سگ به وقت وفا بِهْ از ناکس[2]

سگ به هفت دریا پاک نشود (از جامع‌التمثیل)

رک: سگ به دریای هفتگانه بشوی ... که چو تر شد پلیدتر گردد

سگ پاچهٔ صاحبش را نمی‌گیرد

رک: سگ که صاحبش را می بیند دُم می جنباند

سگ پدر نداشت سراغ خانهٔ عموجانش را می‌گرفت!

رک: سگ بابا نداشت...

سگ تا از دنبه نومید نشود به استخوان نپردازد

سگ تا از کون خودش خاطر جمع نباشد استخوان نمی خورد!

نظیر: سگ که می خواهد استخوان بخورد اول زیر دُمش را نگاه می‌کند

---

۱ - اقتباس از این شعر سعدی:

هرگز به مال و جاه نگردد بزرگ نام ... بد گوهری که خُبث طبیعیش در رگ است

قارون گرفتمت که شدی در توانگری ... سگ نیز با قِلادهٔ زرین همان سگ است

۲ - طلب صحبت خسان نکنی ... تکیه بر عهد ناکسان نکنی

که نکرده است خس وفا با کس ... .

(سنائی)

سگ چیست که پشمش باشد!

رک: مورچه چیست که کلّه پاچه اش باشد!

سگِ حسن دله است هر جا دری باز ببیند داخل می شود!

نظیر: گاو حاج میرزا آقاسی است، سرزده به همه جا داخل می شود

سگِ حق‌شناس بِهْ از آدمی ناسپاس (سعدی[۱])

نظیر:

هر کس که نمک خورد و نمکدان نشکست   در مذهب رندان جهان سگ به از اوست

سگِ خانه باش کوچکِ خانه مباش!

نظیر: سگ باش برادر خُرد مباش ▫ میمون بلا گردان طویله است ▫ بلای طویله بر سر میمون!

سگِ خویش گرسنه دار تا دنبال تو آید

نظیر: سگ که سیر شد دنبال آدم نمی آید

سنگ داده و سگ توله گرفته است

نظیر: ارّه داده و دسغاله گرفته است ▫ تاک فروخته و چرخُشت خریده است ▫ خر داده و خیار خریده است ▫ آفتابه داده و لولئین گرفته است ▫ تبر داده و سوزن خریده است ▫ از اسب فرود آمده و بر خر نشسته است ▫ یکی دِهش را می فروخت تا در ده دیگر کدخدا بشود

سگِ دانا ز گاو نادان بِهْ[۲]

رک: بدِ دانا ز نیکِ نادان بِهْ

سگ داند و پینه دوز در انبان چیست

سلطانی سگی داشت که آزادانه در کوچه و بازار می‌گشت.مردم هم نمی توانستند به آن سگ بگویند بالای دو چشمت ابروست ولی پاره‌دوزی مخفیانه مُشته‌ای در انبانی گذاشت و همینکه سگ به دکّان او رسید و سرش را میان ظرفی برد که پاره‌دوز در آن چرم خیس می‌کرد، پاره‌دوز انبان را به سگ زد و سگ مرد. پاره‌دوز از بیم مجازات سلطان از شهر گریخت. مردم پس از فرار او این شعر را گفتند:

یارب سبب مرگِ سگ سلطان چیست   برچیدن پینه‌دوز را دکّان چیست

انبان که به سگ خورد و سگ افتاد و بمرد   سگ داند و پینه‌دوز در انبان چیست

(به نقل با اندکی تغییر و اصلاح در برخی عبارات از تمثیل و مَثَل، ج ۱، ص ۱۱٦)

نظیر: سگ داند و کفشگر که در همیان چیست

سگ داند و کفشگر که در همیان چیست

نظیر: سگ داند و پینه‌دوز در انبان چیست

---

۱ ـ سعدی در جای دیگر فرماید:

گر انصاف خواهی سگ حق شناس   به از آدمی زادهٔ ناسپاس

۲ـ ....   به هنر در گذشت شهر از ده

(اوحدی)

سگ در حضور بِهْ از برادر دور

نظیر: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

سگ در خانهٔ خود شیری است

نظیر: سگ در خانهٔ صاحبش شیر است ▫ سگ ماده به لانه شیر است ▫ بر درِ خانه هر سگی شیر است (سنائی)

سگ در خانهٔ صاحبش شیر است[1]

رک: سگ در خانهٔ خود شیری است

سگ در سایهٔ دیوار راه می رفت گمان می‌کرد سایهٔ خود اوست!

نظیر: دریا به خیال خویش موجی دارد / خس پندارد که این کشاکش با اوست ▫ مگس پنداشت کان قصاب دمساز / برای او درِ دکّان کند باز (عطار)

سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را!

نظیر: خدمت به خر مزدش گوز است و لگد! ▫ ندامت می‌کشد هر کس به نا اهلان کند نیکی ▫ سگ را که گُنده کنی بچّه‌ات را می درّد

سگ را بزنید یوز پند گیرد (ترجمان البلاغه)

رک: بچّهٔ خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سگ را به خاطر شبان حرمت کنند

نظیر: سگ را شناسند به روی خداوند

سگ را بزنی صدای آقا عبدالکریم می‌کنه!

نظیر: خر به بازار ری فراوان است

سگ را به زور به شکار نمی‌توان برد

رک: تازی را به زور به شکار نمی‌توان برد

سگ را پیش یوز ادب می‌کند

رک: بچهٔ خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سگ را چو در تنگی بگیرند بگزد (کلیله و دمنه)

رک: گربه که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد

سگ را سگی از قلاده کمتر نشود (سنائی)

رک: سگ با قلادهٔ زرّین همان سگ است

سگ را که چاق کنند هار می شود

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

---

۱ - سنائی گوید:

گرچه بر بی خرد هوا چیر است ‌‌ ‌ بر درِ خانه هر سگی شیر است

سگ را که گُنده کنی بچّه‌ات را می دَرّد

نظیر: سگ را که چاق کنی هار می‌شود ▫ چو گربه نوازی کبوتر بَرَد / چو فربه شود گرگ یوسف درد (سعدی)

نیز رک: سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را

سگ را می زند که شیر هوای کار خود را داشته باشد

رک: بچهٔ خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سگِ زرد برادرِ شغال است

هر دو از یک قماشند

سگِ زنده بِهْ که شیر مرده

نظیر: موش زنده بِهْ از گربهٔ مرده

سگِ سفید ضررِ پنبه فروش است

رک: مهتاب نرخ کرباس را می‌شکند

سگ سگ است ارچه پاسبان باشد

آدم پست و فرومایه همواره پست و فرومایه است هر چند صاحب مقام و مرتبه‌ای عالی باشد، رتبه و منصب عالی ماهیّت او را عوض نمی‌کند

نظیر: مردم بی اصل و بی گوهر نیابد سروری (سوزنی) ▫ هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی (منوچهری) ▫ شکاری کی تواند شد سگی کوهست کُهدانی (مجیرالدین بیلیقانی) ▫ بد گهر نیک چون تواند زیست؟ (عنصری)

سگ سگ را ندرّد

رک: اسب و استر به هم لگد نزنند

سگ سیر است و قلیه ترش (از شاهد صادق)

نظیر: ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید[1]

سگ صاحبش را می شناسد

نظیر: شتر درِ خانهٔ صاحبش زانو می زند

سگِ کار دیده بدرّد پلنگ[2]

سگ کجا لانه کجا؟

نظیر: گورم کجا بود که کفنم باشد؟ ▫ حکاک را به قم آباد چه کار؟

سگ که به آب تر شود پلید تر شود

رک: نجس چون تر شود نجس تر شود

۱- .... معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

۲- .... ز روبه رَمَد شیر نادیده جنگ

(فردوسی)

سگ که به سگ می رسد دُمش را تکان می دهد

رک: دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

سگ که پیر شد از جلو هاف هاف می‌کند از عقب زیر زیر!

سگ که چاق شد قورمه اش نمی‌کنند

نظیر: سگ نیز با قلادهٔ زرّین همان سگ است □ جهود هم خیلی پول دارد

سگ که دولتمند شد به او بگو آقای شیر!

نظیر: اگر زمانه به گرگی دهد زمام مراد / بر او زبهر سلامت سلام باید کرد (ناصرخسرو)

سگ که سیر شد دنبال آدم نمی‌آید

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

سگ که سیر شد سرکش می شود[1]

نظیر: سگ که سیر شد هار می شود □ سگ که سیر شد دنبال آدم نمی آید □ اسبْ فربه شود شود سرکش (سنائی) □ گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد (از تاریخ سلاجقه کرمان) □ سگ آن بِهْ که خواهندهٔ نان بوَد / چو سیرش کنی دشمن جان بوَد (فردوسی) □ سگ را که چاق کنند هار می شود

سگ که سیر شد هار می شود

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است[2]

رک: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است

سگ که صاحبش را می بیند دُم می جنباند

نظیر: سگ پاچهٔ صاحبش را نمی‌گیرد

نیز رک: حق نان و نمک را نباید فراموش کرد

سگ که می خواهد استخوان بخورد اول زیر دُمش را نگاه می‌کند

نظیر: سگ تا از کون خودش خاطر جمع نباشد استخوان نمی خورد

سگ گرسنه، زاغ کور و بُز لاغر بِهْ

مردم پست و فرومایه بهتر است همواره ناتوان و محتاج باشند

سگ گَر و قلاّدهٔ زر!

نظیر: سگ گَر و کلاه به سر! □ سر کچل و عرقچین! □ خر پیر و افسار رنگین!

سگِ گَر و کلاه به سر!

رک: سگ گَر و قلاّدهٔ زر!

---

۱ - مولوی گوید:

زآنکه سگ چون سیر شد سرکش شود / کی سوی صید و شکاری خوش رود

۲ - .... / یک نظر افکن که مستثنی شوم زابناء جنس

(امیر علیشیر نوائی)

سگ لاید و کاروان گذرد

نظیر: ابر را بانگ سگ زیان نکند ◻ مه فشاند نور و سگ عوعو کند! ◻ آواز سگان کم نکند رزق گدا را ◻ گر سگی بانگی کند بر بام کُهدان غم مخور ◻ آسیا کار خودش را می‌کند جغجغه سر خودش را درد می آورد ◻ از عرعر خر کسی نرنجد!

سگِ لاینده گیرنده نباشد!

نظیر: هر که با شات و شوت است چیزی بارش نیست ◻ از آن نترس که های و هوی دارد، از آن بترس که سر به تو دارد ◻ تو از بُردباران به دل ترس دار/ که از تند در کین بَتَر بردبار (اسدی)

سگِ ماده به لانه شیرِ نر است

نظیر: سگ در خانهٔ خود شیری است

سگ می نالد که چرا روی زمین خوابیده‌ام، زمین هم می نالد که چرا سگ روی من خوابیده است

سگِ نازی‌آباد است، نه غریبه می شناسد نه آشنا

بسیار وقیح و بی آزرم است و خودی و بیگانه نمی شناسد

سگ نبود چخش کنم، گربه نبود پیشتش کنم، یک بادی بود، آمد و رفت، من چه کنم

سگ نشیند به جای کلبِ عقور!

رک: کلّه‌پز برخاست سگ جایش نشست

سگ نشیند به جای کیپایی[1]

رک: کلّه‌پز برخاست سگ جایش نشست

سگِ نمک‌شناس بهْ از آدم ناسپاس

رک: سگ حق‌شناس بهْ از آدمی ناسپاس

سگ و دستگاه بزّازی[2]**؟**

رک: شتر را به علاقه‌بندی چه کار؟

سگ وفا دارد ندارد آدمی

نظیر: وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است

سگ وفا دارد ندارد زن وفا!

نظیر: وفا از زن مخواه از سگ وفا جوی (از جامع‌التمثیل) ◻ اسب و زن و شمشیر وفادار که دید ◻ ابله شده‌ای ز زن وفا می طلبی ◻ نشاید یافت اندر هیچ برزن / وفا در اسب و در شمشیر و در زن (جوامع‌الحکایات) ◻ مبادا کس که از زن مهر جوید/ که در شوره بیابان گل نروید (ویس و رامین) ◻ مردی را پای دار می بردند زنش می‌گفت: سرِ راه یک شلیتهٔ گُلی برای من بخر!

سگ هرقدر چاق هم بشود قرمه اش نمی‌کنند!

رک: سگ که چاق شد قورمه اش نمی‌کنند

---

۱ - کیپایی: کیپاپز، آنکه کله و شکمبهٔ گوسفند پزد

۲ - یا: سگ و دکّان بزّازی؟

سگ هفت جان دارد

سگی به بامی جسته بود گَرْدَش به ما نشسته بود!

به تمسخر و تحقیر در مورد فرومایه‌ای به کار برند که دعوی انتساب به خویشاوندی دور و صاحب مقام دارد

سگی را خون دل خوردم که با من یار گردد ندانستم که سگ چون خون خورد خونخوار می‌گردد

(لاادری)

سگی که برای خودش پشم نمی‌کند برای دیگران کشک نخواهد کرد

سلام از عالم بالا آمده است

رک: سلام سلامتی است

سلامت بایدت کس را میآزار (نظامی)

نظیر: زنهار میازار ز خود هیچ دلی را

نیز رک: غافل مشو از هرکس که دلش آزردی

سلامت در خموشی است

نظیر: خاموشی دویم سلامت است **(قابوس نامه)** ◻ مرد خاموش در امان خداست (سنائی) ◻ خاموش نشین و فارغ از عالم باش (از جامع‌التمثیل) ◻ خموشی پرده‌پوش راز باشد (وحشی بافقی)

سلام روستایی بی طمع نیست

نظیر: بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام / من سلامی ای برادر والسلام **(مولوی)**

سلام سلامتی است[1]

نظیر: سلام از عالم بالا آمده است

سلام سنّت است و جواب آن واجب (از جامع‌التمثیل)

نظیر: سلام مستحب است و جواب آن واجب

سلام بزرگ و کوچک ندارد.

در گفتنِ سلام به یکدیگر باید پیشی جست

سلام مستحب است و جواب آن واجب

نظیر: سلام سنّت است و جواب آن واجب

سلیقه که نیست جان در عذاب است

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش[2]

نظیر: خاشاک نیز بر درِ دریا گذر کند

سلیمان بی‌ایمان، یک من آرد نیم من نان؟

نظیر: هم نماز شبگیر می‌کند هم آب توی شیر می‌کند ◻ شب به نماز نافله، روز به کمین قافله

---

۱ - یا: سلام سلامتی می‌آورد

۲- نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست .... (حافظ)

سُمّ همه گرد است

رک: دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود

سَنْ بیر کیشی، من بیر کیشی[1]

هر دو در حقوق و مرتبه برابر هستیم و تفاوتی بین ما وجود ندارد

نظیر: تو یکی، من یکی

سنّت واجب است[2] **اما نه از بیخ!**

رک: گفتم بزن امّا نه به این محکمی!

سنگ آسیا سه چارک است!

سنگ آید به پای لنگ آید (از شاهد صادق)

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است

ادعا بر کارهای بزرگ دلیل بر آن است که آن کار تحقق نخواهد یافت

سنگ بِهْ از گوهر نایافته

رک: نخودچی بِهْ از هیچی

سنگ به پای شکسته می خورد

رک: هرجا سنگ است برای پای آدم لنگ است

سنگ به جای خود سنگین است (از جامع التمثیل)

رک: سبکسر همیشه به خواری بوَد

سنگ به دربسته می خورد

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

سنگ به رودخانهٔ خدا انداخته است

رک: به اسب شاه گفته است یابو!

سنگ تا سنگین است سرجای خودش است

رک: سبکسر همیشه به خواری بوَد

سنگ دادن بر محل بِهْ از زر دادن بی محل (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

سنگِ سبک همیشه دَم تُک پاست

شخص بی وقار و سبک همواره مورد تحقیر و اهانت دیگران واقع می شود

سنگِ سخت با زدن نرم نشود (سَمَک عیّار)

سنگ سنگ را شکند[3] (از جامع التمثیل)

---

۱ - مَثَل ترکی است، یعنی، تو یک مرد، من یک مرد. در زبان فارسی نیز به همین صورت معمول و متداول است

۲ - مقصود از سنّت «ختنه» است

۳ - یا: سنگ است که سنگ را می شکند

رک: شغال بیشهٔ مازندران را...

سنگ قیمتی به زمین نمی ماند

رک: مهرهٔ سوراخ دار به زمین نمی ماند

سنگ کوچک سرِ بزرگ را می شکند

سنگ مفت، کلاغ مفت (از جامع التمثیل)

نظیر: سنگ مفت، میوهٔ مفت □ سنگ مفت، گنجشک مفت □ مال مفت و دل بی رحم

سنگ مفت، گنجشک مفت

رک: سنگ مفت، کلاغ مفت

سنگ مفت، میوهٔ مفت

رک: سنگ مفت، کلاغ مفت

سنگ و آبگینه؟

رک: سنگ و سبو؟

سنگ و سبو؟

نظیر: سنگ و آبگینه؟ □ شیشه و تبر؟ □ آتش و اسپند؟ □ آتش و پنبه؟

سنگی را که نمی توان برداشت باید بوسید و گذاشت

رک: دستی را که نتوان برید باید بوسید

سنگین برو رنگین بیا!

سواره از پیاده خبر ندارد

رک: سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده

سواری خوردن بهتر از سواری دادن است

سو به سو می رود، چغندر پِی کونه

رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا

سوختِ بَم روی نرماشیر است

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری

سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد

نظیر: آری چو تو را سوخته خرمن باشد / خواهی که بوَد سوخته هم خرمنِ من (**از تاریخ سلاجقهٔ کرمان**)

سودا به رضا، خویشی به خوشی

سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی

سوداگر پنیر در شیشه می خورد

رک: سوداگر نان به شیشه می مالد

سود اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب

به سودِ کم قناعت کن تا خریدار بیشتر داشته باشی و سود بیشتری عایدت گردد

نظیر: دو «ده نیم» بهتر از یک «ده یک» است

سوداگر[1] نان به شیشه می مالد!

نظیر: سوداگر پنیر در شیشه می خورد ◻ کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد ◻ اصفهانی نان به شیشه مالد

سودای اول محمود است (از جامع‌التمثیل)

نظیر: دشت دشتِ اول است

سودای ناله، آه است

از فقر و تیره‌بختی خود شکایت کردن جز آه و حسرت حاصلی ندارد

سودای نقد بوی مشک می دهد[2]

نظیر: نقد را به نسیه نباید داد ◻ نقدی زهزار نسیه بهتر ◻ نسیه آخر به دعوا رسیه ◻ نقد دید و خندید ◻ عاقل نقد را به نسیه ندهد

سودِ سفر سلامتی است

نظیر: آن را که تو از سفر بیایی / حاجت نبوَد به ارمغانی (سعدی) ◻ تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی / چه از آن بهْ ارمغانی که تو خویشتن بیایی (سعدی)

سود ماهی به گَند ماهی نمی ارزد (از جامع‌التمثیل)

رک: قُدقُدِ مرغ به تخمش نمی ارزد

سود نابرده در جهان بسیار است[3]

سودی نکند در غم و تیمار نشست — چون کوزه زدست کودک افتاد و شکست

(سَمَک عیّار)

سوراخ دعا را گم کرده است

رک: خوب وردی بر زبان آورده‌ای...

سوراخ کج میخ کج می خواهد

نظیر: تیغ کج را نیام کج باید ◻ سزای حلق ملحد تیغ کافر ◻ سزای ریش کافر گوز ملحد ◻ الخبیثات للخبیثین ◻ عاشق ناپاک باید دلبر قلاّش را (عبدالواسع جبلّی) ◻ پلید جفت پلید است و پاک همسر پاک ◻ به مردِ دغا، نردِ دغا باید باخت (طوطی‌نامه)

سوراخ کن بینداز گردنت!

رک: از خوردن سیر نشدی از لیسیدن هم سیر نمی شوی

۱ـ یا: کاسب ...

۲ـ یا: معاملهٔ نقد بوی مشک می دهد

۳ـ تمثّل:

از تو محروم، من نیَم تنها — سود ناکرده در زمانه بسی است

(عمادی شهریاری)

سور مؤمن شفاست

نظیر: چای زن بیوه برای درد دندان خوب است

سوزن از سوراخ ارزش پیدا کرده است!

سوزن نرفت جوالدوز فرو کردیم برود!

نظیر: یک لا نرسید، دولاً کردیم برسد!

سوزن همه را می‌پوشاند و خودش لخت راه می رود

نظیر:

خنک آنکه آسایش مرد و زن   گزیند بر آسایشِ خویشتن

(سعدی)

سوسک به بچّه اش می‌گوید: قربان دست و پای بلورینت!

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

سوغات لیلی برگ چغندر است!

رک: ارمغان مور پای ملخ است

سوغات یار کوهی یا ریواس وحشی است یا پیاز[۱] !

رک: ارمغان مور پای ملخ است

سه چیز آدم را می‌کشد: ثقل و سرما و رودربایستی

رک: هر که روداری کند خانه داری نکند

سه چیز خانه را دارد معمور: گندم و گوسفند و درخت انگور

سه دزد بی صدا دارم الهی   حاجی و مشهدی و کربلائی

در زمان سابق سه نفر، حاجی و مشهدی و کربلائی همسفر شدند. روزی گذارشان از کنار شهری افتاد چون خسته بودند بیرون شهر کنار باغی زیر سایهٔ درخت سیبی اطراق کردند. شاخهٔ سیب از دیوار باغ بیرون بود آنها چشمشان که به درخت سیب افتاد هوس خوردن سیب کردند. حاجی و کربلائی به مشهدی گفتند: «چندتا سیب بچین تا بخوریم.» مشهدی شاخه درخت را گرفت و تکان داد. باغبان از داخل باغ صدا زد: «های مَشتی، نکن» ربع ساعتی گذشت حاجی و مشهدی به کربلائی گفتند: «کربلائی! خبری از باغبان نیست، نوبت شماست بلند شو و سیب بچین» کربلائی هم چند بار درخت را تکان داد. باغبان دوباره از داخل باغ صدا زد: «آی کربلائی نکن، بسه» پس از یکی دو ساعت دیگر که آن سه نفر می خواستند حرکت کنند مشهدی و کربلائی گفتند: «حاجی! می خواهیم حرکت کنیم برای بین راه مقداری سیب بچین، این بار نوبت شماست.» حاجی از دیوار باغ به بالای درخت رفت و آنقدر به شاخه لگد کوفت که شاخهٔ سیب خرد شد و صدای شکستن شاخه باغبان را از خواب پراند. باغبان این بار صدا زد: «های حاجی مگه بس نبود که درخت را شکستی؟» آن سه نفر به باغبان گفتند:

---

۱ - یا: سوغات یار کوهی یا ریواس است یا قاقروت

«ای باغبان باید تو بما بگی از کجا ما را شناختی؟» باغبان پشت دیوار باغ آمد و گفت: «نفر اولی که درخت را تکان داد چون طمعش کم بود مشهدی بود، من جار زدم مَشتی نکن، برای بار دوم که صدای درخت آمد فهمیدم که طمع این یکی به کربلائی ها می رود صدا زدم: «کربلائی نکن، بسه» خلاصه پس از آن من بخواب رفتم یکمرتبه در بین خواب صدای شکسته شدن شاخهٔ درخت مرا از خواب پراند نگاه کردم دیدم یکنفر با ریش و عبا و ظاهر آراسته بالای درخت سیب رفته، فهمیدم که این حتماً حاجی هست که حرصش تمامی ندارد. (نقل از تمثیل ومَثَل، ج ۱، ص ص ۱۱۷ و ۱۱۸)

سه گاه به دو جو!

رک: این به آن در

سه کلّه بهتر از یک کلّه

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

سیاست اصل ریاست است

سیاست بقدر جنایت است (از هزار و یک سخن)

رک: سیاست پدر و مادر ندارد

سیاست پدر و مادر ندارد

نظیر: سیاست بقدر جنایت است □ خُم رنگرزیِ سیاست یک روباه پیر را طاووس علّیین می‌کند (باستانی پاریزی)

سیاهی با سفیدی نقش بندد   سیه گر سرخ پوشد خر بخندد

سیب از سیب رنگ می‌گیرد همسایه از همسایه پند

سیب را که به هوا بیندازی هزار چرخ می خورد تا دوباره به زمین می رسد[1]

رک: از این ستون به آن ستون فَرَج است

سیب سرخ برای دست چلاق بد است؟

نظیر: مگر سیب سرخ برای دست بچهٔ یتیم بد است؟

سیب سرخ و دست چلاق؟

نظیر: سر کچل شانه نمی خواهد!

سیب مرا خوردی تا قیامت ابریشم پس بده!

سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد[2]

رک: سیلی معلم نبهَد از آزار

---

۱ - قاآنی گفته است:

شنیده‌ای که کلاهی چو بر هوا فکنی   هزار چرخ زند تا رسد دوباره به سر

۲ - تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد   ....

سیخ تنور به سه پایه می‌گوید: رویت سیاه!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

سیخ وپیاز همراهش کنید!

رک: یک گز ریسمان ببیند چهل گز می جهد

سید علی را بپّا!

یار و دزد است، مواظب باشید چیزی به سرقت نبرد!

سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده

نظیر: سیر را از گرسنه چه غم ▫ سیر غم گرسنه نخورد ▫ تندرستان را نباشد دردِ ریش (سعدی) ▫ تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد (سعدی)

سیر خوردگی کار ستوران است (از کشف‌المحجوب)

سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد (از تاریخ بیهقی)

سیر را از گرسنه چه غم[1]

رک: سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده

سیر غم گرسنه نخورد

رک: سیر از گرسنه خبر ندارد...

سیر مردن بِهْ که گرسنه زیستن (از شاهد صادق)

سی روجه[2] را کردیم سه روجه، آن هم گردن خروجه[3]!

نظیر: ماه رمضان است که ما را رَم از آن است!

سیری در لقمهٔ بازپسین بوَد

نظیر: مستی در قدم بازپسین بوَد **(از قابوسنامه)**

سیری مهمان روسفیدی صاحبخانه است

سیزده برای همه کس نحس نیست

سیل آمد و رخت وپخت را بُرد

نظیر: بارید به باغ ما تگرگی / وز گلبن ما نماند برگی ▫ ماس[4] رفت، تاس هم رفت!

سیلاب نپرسد که رهِ خانه کدام است[5]

نظیر: وقتی بد می آید از در و دیوار می آید

---

۱ - یا: سیر را چه غم گرسنه است (از **جامع‌التمثیل**)

۲ - روج (در پهلوی روچ): روز ۳- خروج (درپهلوی: خروچ): خروس

۴ - ماس: ماست

۵ - عشق از ره تکلیف به دل پا نگذارد ....

(صائب)

سیلی بابا بِهْ از حلوای او[1]

رک: سیلی معلم نبوَد از آزار

سیلی معلم نبوَد از آزار

نظیر: جور استاد به زمهر پدر ▫ چوب معلم گُل است، هر که نخورد خل است ▫ تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد / سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد ▫ چوب معلم از بهشت آمده است ▫ کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را ▫ تمتعی که من از فضل در جهان بردم / همان جفای پدر بود و سیلی استاد (ظهیر فاریابی) ▫ سیلی بابا بِه از حلوای او

سیم بخیل وقتی از خاک بدرآید که او خود به خاک رفته باشد (سعدی)

نظیر: زر از بهر خوردن بوَد ای پسر / برای نهادن چه سنگ و چه زر (سعدی) ▫ درم در جهان بهرخوش خوردن است / نه از بهر زیر زمین کردن است (امیر خسرو دهلوی)

سیمرغ دیگر است و سی‌مرغ دیگر!

رک: از این حسن تا آن حسن صدگز رسن!

سینهٔ خالی زمهر گلرخان — کهنه انبانی بوَد پر استخوان

(شیخ بهائی)

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

---

۱ ـ هین بِجِهْ زین مادر و تیبای او ....

(مولوی)

حرف «ش»

شاخ گُل هر جا که می روید گُل است[1]

نظیر: جمال دانا در جوال کم نشود

شاخهٔ طوبیٰ و شاخهٔ هیزم کجا؟

رک: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن!

شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

شادمانی مکن که دشمن مرد — تو هم از مرگ جان نخواهی برد

(سعدی)

رک: به مرگ عدو شادمانی خطاست

شادی آید زپی غصه وخیر ازپی شرّ

رک: از پی هر گریه آخر خنده‌ای است

شادی بی غم در این بازار نیست[2]

نظیر: که را دیدی تو اندر جمله عالم / که یک دم شادمانی یافت بی غم (شبستری) ◘ یک گل خندان کجادیدی که همراهش نبود / اشک شبنم، نالهٔ بلبل، فغان باغبان (نظام وفا) ◘ هر که عروسی رفت عزا هم می رود.

شاش بی گوز، گریهٔ بی سوز!

شاشیدی تَرَشْ کردی، ریدی بدترش کردی

داستان و ریشهٔ این مَثَل در کتاب تمثیل ومثل (ج ۱، ص ۱۱۹) چنین نقل شده است:

یک پسر بچّه بود، هر شب توی جایش می شاشید، یک روز مادرش به او گفت: «دیگه خجالت بکش، بزرگ شدی، من چقدر شلوار شاشی تورو بشورم و باز از نو خیسِ شاش کنی؟» بچّه که هیچ چاره‌ای نداشت گفت: «چه کار کنم، شبها شیطون گولم می زنه!» مادرش گفت: «امشب که شیطون آمد از

---

۱ ـ اقتباس از این بیت مولوی:

شاخ گل هر جا که روید هم گل است — خُمّ مُل هر جا که جوشد هم مُل است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸)

۲ ـ گنج بی مار و گل بی خار نیست .... (مولوی)

قول من بهش بگوفقط می تونی به ما ضرر بزنی؟ اگه راست میگی صابون هم بده تا شلوار شاشی را با آن بشورم!»

این حرفها به خاطر پسر بود. شب خوابید، در عالم خواب شیطان را دید، با هم نزدیک جوی آبی بودند. شیطان به پسربچه گفت: بیا توآب شنا کنیم». پسر در جواب گفت: «نه، من نمی تونم شنا بکنم». شیطان گفت: «پس بیا توآب بشاشیم!» در این موقع پسر سفارش مادرش یادش آمد و به شیطان گفت و از او صابون خواست. شیطان گفت: «این که دیگه غصه نداره، بیا هرچه صابون دلت میخواد برای مادرت ببر!» دست پسر را گرفت و او را برد بالای پشت بام دکّان بقالی که صاحبش داخل دکّان خواب بود. طنابی به کمر پسر بست و او را از سوراخ سقف دکان پایین کرد و گفت: «حالا تا می توانی صابون بردار». در این موقع صاحب دکان بیدار شد و متوجه دزد شد. پسربچه داد و فریاد کرد و از شیطان کمک خواست. شیطان هم طناب را فوری بالا کشید و به پسربچه گفت: «زودباش بر سر بقال برین! معطلش نکن، برین!» او هم همین کار را کرد. صبح که بیدار شد دید اوضاع خیلی خراب‌تر از هر بار شده، وقتی مادرش متوجه جریان شد گفت: «شاشیدی تَرَش کردی، ریدی بدترش کردی!»

شاعر دروغزن باشد

نظیر: قول سه کس نیست به دهر استوار / شاعر و قرعه‌زن و اختر شمار ▫ زآن بوَد کار شاعران بی نور / که ندارد چراغ کذب فروغ (ابن یمین) ▫ آنچه گویند شاعران نکنند (مسعود سعد سلمان)

شاعر و رمّال و مرغ خانگی — هر سه تن جان می دهند از گشنگی!

رک: آخر شاعری اوّلِ گدایی است

شاعری جزوی است از پیغمبری

نظیر:

پیش و پسی ساخت صف کبریا — پس شعرا آمد و پیش انبیا (نظامی)

قافیه سنجان چو عَلَم بر کشند — گنج دو عالم به قلم درکشند (نظامی)

شاگرد اتوکشم، سرد میارم دشنام، گرم میارم دشنام!

نظیر: از هر طرف که رنجه شوی کشتنی منم!

شاگرد را چه بهره زاستاد بی وقوف!

شاگرد رفته رفته به استاد می رسد

نظیر: رفته‌رفته قشو قلمدان می شود! (به مزاح و تمسخر)

شاگرد ناسپاس[1] تخته بر سرِ استاد می زند

نظیر: کدام ابله بوَد احمق‌تر از آنک بر زبَرِ استاد دوکان گیرد (کیمیای سعادت)

---

۱ ـ یا: شاگرد حق ناشناس ...

نیز رک: از خودم ملاّ شدی، بر جان من بلا شدی

شال خودم است لاری می‌پیچم[۱]!

نظیر: هر کسی پادشاه ریش خویش است

شاه بی‌رعیت نمی‌شود امّا رعیت بی‌شاه می‌شود

شاه خانم می‌زاید ماه خانم درد می‌کشد!

نظیر: خاله‌ام زاییده خاله‌زام هو کشیده!

نیز رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

شاه خدابنده، سَنْدَه کی سنده، مَنْ دَ کی مَنْدَه!

معروف است که سلطان محمد خدابنده گنبد سلطانیه را به این نیّت بنا کرد که نه‌تنها آن را مدفن خود قرار دهد بلکه جسد مطهر حضرت علی علیه‌السلام را نیز از نجف به آن‌جا منتقل سازد. وقتی ساختمان این مقبرهٔ زیبا به پایان رسید سلطان محمد اندک اندک به این فکر افتاد که طرح خود را عملی سازد. در همین اوان شبی آن حضرت را در خواب دید که به او فرمود: شاه خدابنده، سنده کی سنده، من دکی منده! (یعنی: ای سلطان خدابنده، مال تو از آنِ خودت و مال من هم از آنِ خودم!)

شاهدِ قبا آبی[۲] شهادتش رد نمی‌شود

شاه عطا کرده به **ما حاکم فلفل نمکی**، نه به آن شوريِ شوری نه به این بی‌نمکی!

نظیر: کَبْلا حسن گفته به نازخرکی: نه به آن شوريِ شوری نه به این بی‌نمکی!

شاه می‌بخشد شیخعلی خان نمی‌بخشد

معروف است که هر وقت شاه سلیمان صفوی مستمری یا صله‌ای برای کسی معین می‌کرد اغلب شیخعلی خان زنگنه وزیر او در اجرای فرمان او به عمل تعلل می‌ورزید تا جلو برخی از افراطها و تبذیرهای شاه را بگیرد، این بود که می‌گفتند: «شاه می‌بخشد شیخعلی خان نمی‌بخشد».

نظیر: خان بخشیده، خانزاده نمی‌بخشد

شاهنامه آخرش خوش است

شاید که چو وابینی خیر تو در آن باشد[۳]

نظیر: ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان □ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست (حافظ)

شب آبستن است تا چه زاید سحر

رک: سحر تا چه زاید شب آبستن است

---

۱ - یا: شال مال خودم است، دلم می‌خواهد لاری بپیچم!

۲ - مقصود از «شاهد قبا آبی» کلّه قندی است که در کاغذ آبی مخصوص می‌پیچیدند و به رسم پیشکش یا رشوه نزد قاضی می‌فرستادند

۳ - دلتنگ نباید بود از طعن حسود ای دل ....

(حافظ)

شبِ اول طلا، شب دوم نقره، شب سوم مس، شب چهارم چُس و فِس!

رک: مهمان تا سه روز عزیز است

شبِ اولِ قبر از همسایه می پرسند

نظیر: روز قیامت اول از همسایه می پرسند

شب پنبه دانه دُرّ می نماید

رک: شب گربه سمور می نماید...

شبِ تاریک و ره باریک و دل تنگ (از جامع التمثیل)

شب خیزباش تا کامروا باشی (از سخنان بزرگمهر)

رک: سحرخیز باش تا کامروا باشی

شب دراز است و قلندر بیکار!

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید / شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

نظیر: به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی / به صد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی ▫ شب کوته و تو ملول و افسانه دراز (شمس الدین نسفی) ▫ گر مجال گفت بودی گفتنی ها گفتمی

شبِ زفاف کم از تخت پادشاهی نیست / به شرط آنکه پسر را پدر کند داماد

شبِ سمور گذشت و لب تنور گذشت[1]

رک: بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد

شبِ سیاه و گاو سیاه

علل و اسبابِ اشتباه از هر جهت جمع است

شبِ عید است و یار از من چغندر پخته می خواهد! / گمانش می رسد من گنج قارون زیر سر دارم

شبِ عید گدا غنی است (از جامع التمثیل)

در شب عید گدا هم سعی می‌کند که به هر وسیله شده سیورسات زندگی را راه بیندازد

شبِ غریبان دراز است (از جامع التمثیل).

تنهایی و غربت غریب را رنج می دهد و شب در نظرش طولانی و دیرگذر جلوه می‌کند

شب قلعهٔ مرد است

نظیر: گریزان چو باشی به شب باش و بس / که تا بر پی از پس نیایدْت کس (اسدی)

---

۱ - شنیده‌ای تو که محمود غزنوی شب دی / نشاط کرد و شبش جمله در سمور گذشت
یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت / لب تنور بر آن مستمند عور گذشت
علی الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود / ....(از شاهد صادق)

عطار نیشابوری در اسرارنامه مضمون فوق را چنین سروده است:

شبی خفت آن گدایی در تنوری / شهی را دید می شد در سموری
زمستان بود و سرما بود بسیار / گدا با شاه گفت ای شاه هشیار
تو گر چه بی خبر بودی ز سرما / فرا سر آمد امشب نیز بر ما

شب کرّه خر طاووس می نماید!

رک: شب گربه سمور می نماید...

شب کوته و تو ملول و افسانه دراز[1]

رک: شب رفت و حدیث به پایان نرسید...

شب گربه سمور می نماید　　　هندو بچه حور می نماید

نظیر: شب کُرّه خر طاووس می نماید ◻ شب پنبه دانه دُرّ می نماید ◻ شب زنها همه یک شکل هستند ◻ شب چنانت کند به نادانی / که بُز ماده را پری خوانی[2]

شب نماز شبگیر می‌کند، روز آب تو شیر می‌کند!

نظیر: شب به نماز نافله، روز به کمین قافله ◻ سلیمان بی ایمان، یک من آرد نیم من نان؟

شبهای چهارشنبه هم غش می‌کند!

(به استهزاء): عیوب فراوان دیگر هم دارد

رک: عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و سرگیجه دارد!

شَبَه در بازار جوهریان جوی نیرزد

نظیر: چراغ در پیش آفتاب پرتوی ندارد ◻ شمع در پیش شمس نفروزد ◻ منارهٔ بلند در دامنهٔ الوند پست نماید (سعدی)

شَبَه فروش چه داند بهای دُرّ ثمین را[3]

نظیر: خر چه داند بهای نقل و نبات ◻ قیمت زعفران چه داند خر؟ ◻ قدر لوزینه خر کجا داند؟ ◻ جگر فروش چه می داند قدر و بهای لعل درخشان را (قاآنی) ◻ قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

شپش ار هست ناخنت هم هست[4]

رک: خدا درد داده درمان هم داده

شپش شبی هفت بالین می‌گردد

شتاب بد است جز در کار خیر

نظیر: تعجیل بد است لیک در کار خیر نیکوست

شتاب خوب نیست مگر به شوهر دادن دختر و دفن میّت و اطعام مهمان (ازترجمهٔ زهرا لربیع)

نظیر: شتاب در سه کار حلال است: دفن کردن مرده، گشادن در خانه به روی مهمان و شوهر دادن دختران

---

۱ - شمعیّ و رخِ خوب تو پروانه نواز　　لعل تو مفرحی است دیوانه گداز
در راه تو وام زآن نفسی نیست که هست　　..
(شمس‌الدین نسفی)

۲ - مصحفی است از شعر سنائی، اصل آن چنین است:
می چنانت کند به نادانی　　که بز ماده را پری خوانی

۳- تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش　　.. (سعدی)

۴- ....　　کیک را گوش مال چون برجست (سنائی)

شتاب در سه کار حلال است: دفن کردن مرده، گشادن در خانه به روی مهمان و شوهر دادن دختران

نظیر: شتاب خوب نیست مگر به شوهر دادن دختر و دفن میّت و اطعام مهمان (از **ترجمهٔ زهرالربیع**)

شتابزدگی کار شیطان است و بی صبری از نادانی

رک: شتاب کار شیطان است

شتاب کار شیطان است

نظیر: شتاب و بدی کار اهریمن است (فردوسی) ▫ شتابزدگی کار شیطان است و بی صبری از باب نادانی (**مرزبان‌نامه**) ▫ به هر کار بهتر درنگ از شتاب (اسدی) ▫ درنگ آورد راستی ها پدید (**فردوسی**) ▫ خدا دنیا را در یک روز خلق نکرده است ▫ خدا دنیا را در شش روز خلق کرده است ▫ لغزش به پیش دارد اشک از دو دیده رفتن

شتابکاری کار شیطان است (سَمَک عیار)

رک: شتاب کار شیطان است

شتاب و بدی کار اهریمن است (فردوسی)

رک: شتاب کار شیطان است

شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاّده را[۱]**!**

نظیر: بوق روی حمام است! ▫ هاون روی خانه است ▫ شتر یک دینار، گربه هفتصد دینار!

شتر از زانوی خودش بلند می شود

نظیر: در به پاشنهٔ خود می‌گردد ▫ دست به زانوی خودت بگیر و بلند شو ▫ خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خر است!

نظیر: شتر خوابیده از خر ایستاده بلندتر است ▫ پوست شتر بار خر است

شتر بار می برد و خار می خورد[۲]

شتر با ملاقه آب نمی خورد

نظیر: آب سربالا نمی رود ▫ از سوراخ سوزن نمی توان گذشت

شتربان درود آنچه خربنده کِشت

رک: ارث خرس به کفتار می رسد

شتر به شیشه کرده اند!

رک: خر دجّال ظهور کرده است

---

۱ - یا: شتر ارزان است اگر قلاّده در گردن نمی داشت

۲ - سعدی گفته است:

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره بار می برد و خار می خورد

(**گلستان**، باب هفتم، حکایت ۱۲)

شترِ پیر است، آواز کوس و دهل بسیار شنیده

رک: شتر نقاره‌خانه است، از صدای طشتک و طبلک نترسد

شتر پیر شد و شاشیدن یاد نگرفت!

نظیر: چهل سال است گدایی می‌کند هنوز شب جمعه را نمی‌داند

شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش نداند (از شاهد صادق)

نظیر: منارهٔ بلند در دامنهٔ، الوند پست نماید

شتر خفته، بلا دور!

رک: فتنه در خواب است بیدارش مکن

شترِ خوابیده از خر ایستاده بلندتر است

رک: شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خر است

شتر درِ خانهٔ صاحبش زانو می‌زند

نظیر: سگ صاحبش را می شناسد

شتر در خواب بیند پنبه‌دانه (... گهی لُپ لُپ خورد گه دانه دانه)

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند

شتر در قطار مردم رنگین می نماید

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

شتر دیدی؟ جای پایش را هم ندیدم!

رک: شتر دیدی، ندیدی!

شتر دیدی، ندیدی!

نظیر: شتر دیدی؟ جای پایش را هم ندیدم! ◻ اوستای پنبه‌زن، هر چه دیدی دم مزن! ◻ دیده را ندیده بگیر

شتر را به علاقه‌بندی چه کار؟

نظیر: شتر را بـه نعلبندی چه کار؟ ◻ خرس را چه به آهنگری؟ ◻ خرس را چه به ارّه کشی؟ ◻ بوزینه را به نجّاری چه کـار؟ ◻ کار بوزینـه نیست نـجاری ◻ از بوزینـه درودگری نیـاید ◻ لال را چه بـه اذان گفتن؟ ◻ سگ و دستگاه بزّاری ◻ دست و پای شتر و علاقه‌بندی؟

شتر را به نعلبندی چه کار؟

رک: شتر را به علاقه‌بندی چه کار؟

شتر را گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از حمّام. گفتند از پاشنهٔ پایت معلوم است!

شتر را گم کرده عقب مهارش می‌گردد!

رک: خر را گم کرده پی افسارش می‌گردد.

شترِ زنبورک خانه است

رک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه

شتر سواری و خم خم؟

رک: شتر سواری و دولاّ دولاّ؟

شتر سواری و دولاّ دولاّ [1]؟

نظیر: شتر سواری و خم‌خم؟

شتر کجاش خوب است که لبش بد باشد!

رک: عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و...

شتر که چهار دندان شود ازآواز جَرَس نترسد

رک: شتر نقّاره‌خانه است از صدای طشتک و طبلک رم نمی‌کند

شتر که رفت آتش به بارش! (از جامع‌التمثیل)

شتر که علف [2] می‌خواهد گردن دراز می‌کند

نظیر: تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟

شتر گم کرده‌ای اندر بیابان — شترجویی کنی در قصر شاهان؟

شترمرغ است، نه می‌پرد نه بار می‌برد.

نظیر: به شترمرغ گفتند: بپرّ! گفت: من شترم. گفتند: بار ببرا! گفت: من مرغم!

شتر نقاره‌خانه است، از صدای طشتک و طبلک رم نمی‌کند

نظیر: شتر پیر است، آواز کوس و دهل بسیار شنیده ◻ شتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد ◻ چهل ساله با تجربه بوَد ◻ بیدی نیست که از این بادها بلرزد

شتر هر چه از خار بدش می‌آید گوشهٔ لبش سبز می‌شود

نظیر: هر چه مار از پونه بدش می‌آید دم سوراخش سبز می‌شود

شتر هم بزرگ است

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

شتر یک دینار، گربه هفتصد دینار!

رک: شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاّده را

شتری که بماند بِهْ از خری که نماند

شجاعت بهره‌ای باشد خدایی (ازرقی)

شجاعت به کردار است نه به گفتار

شجرات را از ثمرات شناسند (از مقامات جمیدی)

نظیر: خیار خوب از دو برگه‌اش پیداست◻ نهال‌گلابی‌را از میوه‌اش‌می شناسند وگل سرخ را از غنچهٔ آن

---

۱ - تمثّل:

یا زهد و ورع شائبه کاری چه کنی — با دامن تر شرع مداری چه کنی

یا اهل ریا باش و یا مرد خدا — دولاّ دولاّ شتر سواری چه کنی

(آصف ابراهیمی)

۲ - یا: نواله

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست   چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
(سعدی)

رک: اجل گشته میرد نه بیمار سخت

شد ناف معطّر سبب کشتن آهو (از کلیله ودمنه)

نظیر: دشمن طاوس آمد پرّ او ▫ دُم روبَه وبال روباه است

شدنی شد، دگر چه خواهد شد؟

نظیر: کاری است گذشته است و سبویی است شکسته ▫ این غم ما هم به بالای غمهای دگر

شدنی می‌شود و غصه به ما می‌ماند

رک: رفتنی می رود و آمدنی می آید...

شراب ار خر خورَد پالان ببخشد!

رک: باده کم خور خرد به باد مده

شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش[1]

رک: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

شراب دل سیاه کند و عقل تباه

رک: باده کم خور خرد به باد مده

شراب راه خرد بربندد (سَمَک عیّار)

رک: باده کم خور خرد به باد مده

شرابِ کهنهٔ ما مستی دگر دارد (از مجمع‌الامثال)

شرابِ مفت را قاضی هم می خورد

نظیر: تریاک مفت را قاضی خورد تا مرد! ▫ مفت باشد، گلوله جفت‌جفت باشد!

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت[2]

شرّ خفته، بلا دور!

شرط عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن

رک: خدا یکی، یار یکی

شرط عشق است بلادیدن و پا افشردن[3]

نظیر: طریق عشق جفا بردن است و جانبازی (سعدی)

---

۱ ـ تحریفی از این بیت سعدی است:

اگر خدای پرستی هواپرست مباش   گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

۲ ـ عقل در شرحش چو خر در گِل بخفت   ....
(مولوی)

۳ ـ بند بر پای، توقف چه کند ور نکند   ....
(سعدی)

شرف خواهی به گرد مُقبلان گرد[1]

نظیر: مردی گردی چو گِرد مردی گردی (خواجه‌عبدالله انصاری) □ وطن در کوی صاحبدولتان گیر (سعدی) □ با هر که نه دولتی است منشین / کز سرکه نگشت کام شیرین (ناصرخسرو)

شرنگ از کف محبوب تبرزد است

رک: زخم دوست مرهم است

شرّی شد، شورّی شد، کچل به نوایی رسید

رک: تغاری بشکند ماستی بریزد...

شریف‌زاده چو مفلس شود دستش گیر

رک: دارنده که نادار شود دستش گیر

شریک اگر خوب بود خدا هم می‌گرفت

نظیر: دیگ شراکت هرگز به جوش نمی‌آید □ دو کلّه در یک دیگ جوش نمی خورد

شریک دزد و رفیق قافله است

دورو و منافق است

نظیر: یار اسکندر و رفیق داراست □ با گرگ دنبه می خورد و با چوپان گریه می‌کند □ هم طبال یزید است و هم علمدار حسین! □ هم آش معاویه را می خورد هم پشت سر علی نماز می خواند □ هم اسب شمر را نعل می‌کند هم مشک حضرت عباس را می دوزد! □ روی در دو محراب دارد □ با مسلمان مسلمان است، با یهودی یهودی، با هر دو هیچکدام با هیچکدام هر دو □ دو دستماله می رقصد □ پشت و رویش معلوم نیست □ تاپو پشت و رو ندارد

شرّی که بمانَد بهتر از خیری که نمانَد (از کیمیای سعادت)

شش ماه است ده روز مهلت می‌خواهم نمی‌دهد!

نظیر: نه می دهم نه حاشا می‌کنم!

شش ماهه را تکلیف نماز نکرده‌اند

ترسایی مسلمان شد. محتسب گفت: تو اکنون چنانی که حالی از مادر متولد شده‌ای. بعد از شش‌ماه او را پیش محتسب آوردند که این نومسلمان نماز نمی‌گزارد. محتسب گفت: چرا کاهل نمازی می‌کنی؟ گفت: [مگر] نه وقتی که [من] مسلمان شدم گفتی که تو این زمان از مادر زاده شده‌ای؟ از آن تاریخ شش ماه بیش نگذشته است و هرگز آدم ششماهه را تکلیف نماز نکرده‌اند (**لطائف الطوائف**)

شعر حیض الرجال است

نظیر:

اگر چه شعر در حد کمال است   چو نیکو بنگری حیض‌الرجال است

(عطار)

۱- ....   که زود از مقبلان مقبل شود مرد

(نظامی)

شعر من و مرگ فقرا عیب بزرگان — این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

رک: مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا ندارد

شعر هر چه به دروغ نزدیکتر زیباتر!

نظیر: دروغ در شعر هنر است (قابوس‌نامه)

شغال از باغ قهر کند مفت باغبان!

رک: شغال که از باغ قهر کند...

شغال بیشهٔ مازندران را — نگیرد جز سگ مازندرانی

نظیر: خرگوش هُرمزد را سگ هُرمزد تواند گرفت ◻ آهن را آهن از کوره کشد ◻ آهن را به آهن توان گرفت ◻ سنگ سنگ را شکند ◻ دزد را شاه‌دزد می‌گیرد.

شغال پوزش به انگور نرسید گفت: ترش است!

رک: پیرزن دستش به آلو نمی رسید گفت ترش است

شغال ترسنده انگور خوب نخورد

رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

شغال را به روبنده و خرس را به پاتابه چکار؟

رک: سر کچل و عرقچین؟

شغال که از باغ قهر کند مفت باغبان

نظیر: کلاغ که از باغ قهر کند چهل گردو منفعت صاحب باغ

شغالی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش زرد است

نظیر: مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است ◻ اونی که از مار مهره می‌گرفت تنبانش آبی بود

شغلتنا را شدرستنا کرده است!

مردی عامی و کم‌سواد قرآن می خواند رسید به آیهٔ «شَغَلَتْنا اَموالُنا و اَهلونا...» پنداشت غلط است، گفت: غلط در قرآن جایز نیست. فوراً قلمتراش خود را از جیب درآورد و کلمهٔ «شغلتنا» را تراشید و به جای آن نوشت «شدرستنا» و گفت حالا درست شد! و چنین خواند: شدرستنا اموالنا و...

شغل خوبی زیر سر کن دخل دار — جان بابا را به ورّاجی چه کار؟

(بهار)

شفا بایدت داروی تلخ نوش[1]

شفا در تهِ پیاله است

شفای علیل دیدار خلیل است

نظیر: دیدار دوست راحت حیات است

---

۱ ـ چه خوش گفت یک روز دارو فروش — ....

(سعدی)

شکار سرِ تیر که آمد باید زد

از فرصت یا موقعیت مناسبی که روی دهد بی درنگ باید استفاده کرد

شکاری کی تواند شد سگی کو هست گهدانی (مجیرالدین بیلیقانی)

رک: مردم بی اصل و گوهر نیابد سروری

شکایت از که کنم خانگی است غمّازم[1]

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

شکر رحمت کن که رحمت در پی است

رک: شکر نعمت، نعمتت افزون کند

شِکَر کس نخورد از نیِ بوریا[2]

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

شَکَّر مازندران و شکّر هندوستان   هر دو شیرینند امّا این کجا و آن کجا

رک: از این حسن تا آن حسن صدگز رسن

شُکرِ نعمت از شکر شیرین‌تر است (از جامع‌التمثیل)

شُکرِ نعمت کن که نعمت در پی است

رک: شکر نعمت، نعمتت افزون کند

شُکرِ نعمت، نعمتت افزون کند[3]

نظیر: شکر نعمت کن که نعمت در پی است ▫ نعمت افزونتر شود آن را که او شاکر بوَد (منوچهری)

▫ شکر رحمت کن که رحمت در پی است

شکسته استخوان داند بهای مومیائی را[4]

شکلش را به درِ خلا بکشند آفتابه رَم می‌کند!

نظیر: جمال جمال عنتره، هر چه نبینی بهتره!

شکم‌بنده کمتر پرستد خدای[5]

رک: شکم پرست خداپرست نبوَد

---

۱ - سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی .... (حافظ)

۲ - هدار از بدان چشم نیکی از آنک .... (ابن یمین)

۳ - .... کفر، نعمت از کفت بیرون کند (مولوی)

۴ - جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند .... (صائب)

۵ - شکم بند دست است و زنجیر پای .... (سعدی)

شکم‌پرست خداپرست نبوَد (از جامع‌التمثیل)

نظیر: شکم‌بنده کمتر پرستد خدای ◻ تا تو در بند قَلیه و نانی / کی رسی در بهشت رحمانی (اوحدی) ◻ بود بسیار خوار بی نور است / از گلوبنده خواجگی دور است (سنائی) ◻ اندرون از طعام خالی دار / تا در او نور معرفت بینی (سعدی) ◻ پرخوری ژنده پیل باشی تو / کم خوری جبرئیل باشی تو (سنائی) ◻ شکمِ خالی صفای دل است ◻ گرسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون (از کشف المحجوب) ◻ خدا پرست شکم پرست نبوَد

شکم چو بیش خوری بیش خواهد از تو طعام (ناصرخسرو)

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

شکم خالی صفای دل است

رک: شکم‌پرست خداپرست نبوَد.

شکم خالی و باد فندقی[1]!

نظیر: پُز عالی، جیب خالی! ◻ کون در آب و آسمان بینی! ◻ افاده‌ها طبق‌طبق، سگها به دورش وقّ و وقّ! ◻ یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست! ◻ یکی نان نداشت بخورد پیاز می خورد اشتهایش باز شود! ◻ نانش ندارد اشکنه، بادش منار را میشکنه ◻ مشک خالی پرهیز آب! ◻ یک مثقال آن به ماتحتش نیست می خواهد به شمس‌العماره برینَد ◻ کون تنگ، گوز خدنگ!

شکم درویش تغار خداست!

شکم درویش تغار خدا، شکم مُلاّ[2] پناه بر خدا!

شکم را پهن کنی سفره است جمع کنی مُشته است

شکم زیر دست است، به هر چه دهیش مست است

نظیر: شکم هیچ وقت به زبان نمی‌آید ◻ چون شد زگلو فرو چه حلوا و چه زهر ◻ چو شود معده پُر تفاوت نیست / کو ز گندم پُر است یا از جو (ابن یمین)

شکم گرسنه ایمان ندارد

نظیر: با گرسنگی قوّت پرهیز نمانَد / افلاس عنان از کف تقوی بر باید (سعدی) ◻ گرگ گرسنه چو گوشت یافت نپرسد / کاین شتر صالح است یا خر دجّال (سعدی) ◻ از معدهٔ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروّت (سعدی)

شکم گرسنه و آب یخ؟

رک: شکم گرسنه و عرق نعنا؟

شکم گرسنه و عرق نعنا؟

نظیر: شکم گرسنه و آب یخ؟ ◻ معدهٔ لیز و آب هندوانه؟

---

۱ - یا: شکم خالی و آروغ فندقی!

۲ - مقصود از کلمهٔ «مُلاّ» معلم مکتبهای قدیم است

شکم گرسنه و معشوقه بازی!

نظیر: خانهٔ کرایه و زن صیغه؟

شکم هیچ وقت به زبان نمی‌آید

رک: شکم زیر دست است، به هر چه دهیش مست است

شُل بدهی سفت می خوری

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

شلغم پخته بِهْ که نقرهٔ خام (از جامع‌التمثیل)

شلوار لوطی را دزدیدند، گفت: بگذار ببرند، توش گوزیده بودم!

رک: کلاه کچل را آب برد گفت: برای سرم گشاد بود!

شلوار ندارد بند شلوارش را می‌بندد

رک: یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست!

شمال از جانب بغداد خیزد   گناه مردم شط العرب چیست

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

شما یک روزن نشان بدهید تا ما دروازه کنیم

رک: تو بگو برو کلاه بیاور تا من کلاه را با سر بیاورم

شمس‌العماره را دید خانهٔ خود را خراب کرد!

شمشیر به دست زنگی مست مسپار

شمشیر فرنگی، زمین پلنگی!

رک: به روباه گفتند: کو شاهدت؟ گفت: دُمبم!

شمشیر کوتاه به دست دلیران دراز گردد (قابوس‌نامه)

شمشیری را که صیقل نزنند زنگ گیرد

شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد[1]؟

رک: اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد؟

شمع در پیش شمس نوری ندارد

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

شمع در وقت مردن خانه روشن می‌کند

نظیر: چراغ که در دم واپسینِ مردن باشد نورش زیادت شود ▫ یک دو آواز برآید ز چراغ / وقت مردن که بوَد در سکرات (نظامی)

شمع را از دو طرف نسوزانند

---

۱ - هیچت اندیشه ز سوز دل ما نیست بلی ....

(کمالی)

شمع را که سر گیرند روشن‌تر شود

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند[۱]

نظیر: حضور مجلس انس است و دوستان جمعند

شنا بلند نیست، زیر آبکی می‌رود!

شناگر خوبی است، آب گیرش نمی‌آید

نظیر: خانه نشستن بی بی از بی چادری است ▫ وقتی که نیست، کو اشتها؟ وقتی که هست دو لنگری! ▫ از غم بی‌آلتی افسرده است (مولوی)

شناگر ناشی دو نفر را به کشتن می‌دهد

نظیر: کار به دست ناشی، اسلحه به دست کاشی

شنونده باید عاقل باشد

رک: گوینده احمق است، شنونده باید عاقل باشد

شنیدن چو دیدن نباشد درست (اسدی)

رک: شنیدن کی بوَد مانند دیدن

شنیدن کی بوَد مانند دیدن[۲]

نظیر: شنیدن چو دیدن نباشد درست (اسدی) ▫ مکن باور سخنهای شنیده / شنیده کی بوَد مانند دیده (ناصرخسرو) ▫ کی بوَد خود دیده مانند شنود (مولوی) ▫ نادیده اعتبار نباشد شنفته را (قاآنی)

شنیده است که زن آبستن گِل می‌خورد امّا نمی‌داند چه گِلی

نظیر: شنیده یخ می‌خورند امّا نمی‌داند چه وَخْ می‌خورند

شنیده کی بوَد مانند دیده[۳]

رک: شنیدن کی بوَد مانند دیدن

شنیده یخ می‌خورند، امّا نمی‌داند چه وَخْ[۴] **می‌خورند**

نظیر: شنیده است که زن آبستن گِل می‌خورد اما نمی‌داند چه گِلی

شوخ چشمی زیان ایمان است[۵]

۱- .... ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن (ملاّ شوکتی)

۲- تو را دیدیم و یوسف را شنیدیم .... (   )

۳- مکن باور سخنهای شنیده .... (ناصرخسرو)

۴- وَخ: وقت

۵- .... شرمِ دیده زبان ایمان است (سنائی)

شوخی شوخی آخرش جدّی می شود

نظیر: بازی‌بازی آخرش جدّی می شود ◘ بسا قالا که از بازیچه برخاست (نظامی) ◘ باد باران آورد بازیچه جنگ ◘ ظرافت آتش افروز جدایی است (صائب) ◘ هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی است ◘ زشوخی بپرهیز ای خردمند که شوخی نفاق آورد

شوقِ جان مستی دهد نه ذوق نان (قاآنی)

نظیر: تا مست نباشی نکشی بار غم یار (سعدی) ◘ آتش عشق است کاندر نی فتاد (مولوی)

شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست (از مجموعه امثال طبع هند)

شوقِ گل چیدن اگر داری سوی گلزار شو(از جامع‌التمثیل)

شوهر آدم پیراهن آدم است

شوهر خدای کوچک زن است

شوهر کردم وسمه کنم نه وصله!

شوهر که نه در خورِ زن باشد ناکرده اولیٰ‌تر (مرزبان‌نامه)

رک: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند بِهْ که پیری

شوهرم برود کاروانسرا، نانش بیاید حرمسرا[1]**!**

نظیر: شوهرم شغال باشد، نانم در تغار باشد!

شوهرم جوون باشد، آردم تو سُرمه‌دون باشد!

شوهرم شغال باشد، نانش در تغار باشد!

نظیر: شوهرم برود کاروانسرا، نانش بیاید حرمسرا!

شوهر من اگر مرد بود چرا رنگِ رُخم زرد بود؟

شویِ زن زشت روی نابینا بِهْ(سعدی)

نظیر: سفر عید باشد بر آن کدخدای / که بانوی زشتش بوَد در سرای (سعدی) ◘ خداوندا زن زشت را تو بردار / خودم دانم خر لنگ و طلبکار (باباطاهر) ◘ گربهٔ خانه هم باید مقبول باشد

شوی نشاید زبونِ دمدمهٔ زن (نزاری)

رک: برکنده بِهْ آن ریش که در دست زنان است

شه چو ظالم بوَد نپاید دیر[2]

نظیر: ستم نامهٔ عزل شاهان بوَد (فردوسی)

نیز رک: ظالم پایِ دیوار خود را می‌کَنَد

شهرتِ به شرّ بِهْ که گمنامی (از کیمیای سعادت)

۱ـ یا: آردش بیاید سرا، خودش برود کاروانسرا

۲ـ .... زور گردد بر او مخالف چیر
(سنایی)

شهرفرنگ است، از همه رنگ است!

نظیر: چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ!

شهر ما فردا پُر از شکّر شود — شکّر ارزان است ارزانتر شود

(مولوی)

نظیر: بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر / بار دگر روزگارِ چون شکر آید (حافظ)

شهریک چشمان شدی یک چشم شو!

رک: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

شهری که تفنگش چوبیه حکومتش با نایب‌دوغیه!

شهید خربزه را روز حشر پرسش نیست!

نظیر:

در میان میوه‌های خوشمزه — شاه انگور است و سلطان خربزه

شیخعلی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی بود یا وزیر کریمخان زند؟

نظیر: لیلی مرد بود یا زن؟

شیر آدمی دربِهْ که پادشاه ستمگر

شیر اگر مفلوج باشد همچنان از خربِهْ است[1]

رک: شیر مرده بِهْ که سگ زنده

شیر برفین را نباشد قوّت شیر عرین[2]

رک: شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است

شیر بی‌یال و دم و اشکم که دید — این چنین شیری خدا هم نافرید

(مولوی)

شیر تقاضای خودش را دارد

رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا

شیر خفته را روباه عاجز تواند کرد (سَمَک عیّار)

رک: روباه شیر بسته را بتوان زدن

شیر را از مور صد زخم است

نظیر: پیل را از پشه صد رنج است ▫ خوشگل ها در دالان بدگل ها گریه می‌کنند ▫ اسب تازی شده مجروح به زیر پالان / طوق زرّین همه بر گردن خر می بینم (منسوب به حافظ) ▫ از سختی پالان چه دهم شرح که ماتحت / مجروح چنان گشته که ما فوق ندارد!

---

۱ - گر چه درویشم بحمدالله مخنّث نیستم — ....

(سعدی)

۲ - نکته‌سنجان دگر را نیست زور طبع من — ....

(امیدی)

شیر را بچّه همی مانَد بدو[1]

رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا

شیر را سلسله در گردن و روبَه همه شب فارغ البال به اطراف دمن می‌گردد

شیر زنجیری زشیر بیشه کم صولت‌تر است (علیشیر نوائی)

شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد

نظیر: شیر نر و ماده ندارد ◻ شیر که از بیشه درآمد نر و ماده ندارد

شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است

نظیر: شیر عَلَم کی بوَد همسر شیر ژیان (خاقانی) ◻ شیر برفین را نباشد قوّت شیرین عرین (امیدی)

شیر که از بیشه درآمد نر و ماده ندارد

رک: شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد

شیر که پیر شد بازیگر شغال می شود

رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

شیر گردن ستبر از آن دارد که رسولی به خرس نگذارد

(سنائی)

رک: بارِ خود بر کس مَنِه بر خویش نِهْ

شیر مرده بِهْ که سگ زنده

نظیر: شیر اگر مفلوج باشد همچنان از خر بِهْ است ◻ شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خر است

شیرِ میش مال برّه است

رک: حق به حق‌دار می رسد

شیر نر و ماده ندارد

رک: شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد

شیر هم شیر بوَد گرچه به زنجیر بوَد

نظیر: بازهم باز بوَد ورچه که او بسته بوَد ◻ عار ناید شیر را از سلسله ◻ سرو خود سرو است اگر در کوه اگر در بوستان / شیر خود شیر است اگر در دشت اگر در مرغزار (ملک الشعرا بهار)

شیری را که در بند افتد روباه عاجز تواند کرد (سَمَک عیّار)

رک: روباه شیر بسته را بتواند زدن

شیرین بشی خربزه، نه بوداری نه مزه!

به طعن و تمسخر به آدم مهمل و بیکاره‌ای گویند که به درد هیچ کار نخورد

۱- .... تو به پیغمبر چه می مانی بگو

(مولوی)

۲- .... نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

(فرّخی)

نظیر: تپالهٔ گاو است، نه بو دارد نه خاصیت

شیرین‌تر از عسل، مرده ریگ عمهٔ بی فرزند!

نظیر: خدا بیامرزد مرده‌ها را که آباد می‌کنند زنده‌ها را!

شیرین دوید، امّا بیرق را برنداشت!

نظیر: شیرین دوید، حیف که نرسید

شیرین دوید، حیف که نرسید!

نظیر: شیرین دوید امّا بیرق را برنداشت

شیرین نشود دهن به حلوا گفتن (از شاهد صادق)

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

شیشهٔ بشکسته را پیوند کردن مشکل است (صائب)

رک: کاسه‌ای که شکست اگر پیوند زنند باز هم ترک دارد

شیشه را در بغل سنگ نگاهداشتن کار خداست و بس

نظیر:

گر نگهدار من آنست که من می دانم　　　شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

(خیرانی)

شیشه نیست که بادش کنی!

نظیر: خُم رنگرزی نیست که فرو کنی و دربیاوری ▫ آب اماله نیست که تنقیهٔ آدم بکنند ▫ تنور نانوایی نیست که سرِ دوشاخ را بگذارند تو سوراخ آدم!

شیشه و تبر؟

رک: سنگ و سبو؟

شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفلسان(سعدی)

شیطان خانهٔ خود را خراب نکند (از نفایس الفنون)

شیون از دور سور نماید

رک: از دور شیون سور نماید

حرف «ص»

صابون چرک را می‌بَرَد و چرک صابون را

صاحب خر را درپسِ خر نمی‌توان دید (از جامع‌التمثیل)

صاحب درد باش تا به درمان برسی (از جامع‌التمثیل)

صاحب زرباش، سرِ خرباش

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش!

صاحبش از صد دینار دوم محروم است

رک: از صد دینار دوم محروم است

صاحبمنصب یک فوج، تابین هیچی!

رک: آفتابه‌لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!

صالح وطالح متاع خویش فروشند[1]

صبا ازمن بگو یار عبوساً قمطریرا را   نمی‌چسبی به دل ضایع مکن صمغ و کتیرا را

(لاادری)

نظیر: پریشان کرده‌ای زلف دو تا را / مگر کوری نمی‌بینی خلا را؟

صباح خاستم خضری ببینم به خرسی دچار شدم! (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: خواستم خضر را ببینم به خرس دچار شدم ▫ قل اعوذ بربّ الفلق من شرّ ما خلق!

خلاف: قصد گور کردم، حور یافتم (سندبادنامه)

صبح آوازش بلند می شود

رک: آواز این کمانچه صبح بلند می شود

صبح خیزی دلیل فیروزی است (جامی)

رک: سحرخیز باش تا کامروا باشی

صبح عاشق است و شب فارغ!

صبر اگر هست وگر نیست بباید کردن[2]

نظیر: چاره صبر است که آن هم نه تو نداریّ و نه من

۱- .... تا چه قبول افتد و چه درنظر آید (حافظ)

۲- آدمی را که طلب هست و توانایی نیست .... (سعدی)

صبر ایّوب عمر نوح لازم دارد

صبر بر رنج عیال ریاضت است (احیاءالعلوم)

نظیر:

زینهار از قرین بد زینهار! وقنا رَبّنا عذابَ النّار

(سعدی)

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوهٔ شیرین دهد پُر منفعت

(مولوی)

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد[1]

نظیر: آن میوه که از صبر برآمد شکری بود (سعدی) ◻ صبر گشایندهٔ هر مشکل است ◻ کارها نیکو شود اما به صبر ◻ گر صبر کنی زغوره حلوا سازی ◻ صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت / میوه‌ای شیرین دهد پر منفعت (مولوی) ◻ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر(حافظ) ◻ گویند صبر کن که تو را صبر بَر دهد (دقیقی) ◻ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند / بر اثر صبر نوبت ظفر آید (حافظ) ◻ صبوری تو را کامکاری دهد ◻ صبوری مایهٔ فیروزی آمد (جامی) ◻ صبوری دولت جاویدت آرد (جامی) ◻ به کام دل رسد یک روز صابر (ویس و رامین) ◻ هر که را صبر نیست حکمت نیست (سعدی)

صبر درویش بِهْ که بذل غنی[2]

صبر کن ای شیشه بر سنگ جفای محتسب[3]

صبر کن تا قائم مقام از باغ درآید

رک: باش تا قائم مقام از باغ درآید

صبر کوچک خدا سی سال است

نظیر: خدا دیر گیر است لکن سخت گیر است

صبر گشایندهٔ هر مشکل است

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

(حافظ)

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

---

۱ - منشین تُرُش از گردش ایّام که ....

(سعدی)

۲ - کز بزرگان شنیده‌ام بسیار ....

(سعدی)

۳ - .... گردنِ این دشمنِ عشرت خدا خواهد شکست

(بیدل)

صبوری تورا کامکاری دهد

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

صبوری دولت جاویدت آرد[۱]

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

صبوری مایهٔ فیروزی آمد[۲]

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

صحبت ابله تورا ابله کند

نظیـر: صحبت نادان صدره بَتَر از زندان (ناصرخسرو) ◻ صحبت احمق بسی خونها بریخت (مولوی) ◻ صحبت ابلهان چو دیگ تهی است / از درون خالی از برون سیهی است (سنائی)

صحبت احمق بسی خونها بریخت[۳]

رک: صحبت ابله تورا ابله کند

صحبت سنگ و سبو راست نیاید هرگز

نظیر: آبگینه و سنگ با هم نسازند

صحبت ناجنس گور است و لحد[۴]

رک: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

صحبت نادان صدره بَتَر از زندان[۵]

رک: صحبت ابله تورا ابله کند

صحبت نیکانت از نیکان کند

نظیر: با ماه نشینی ماه شوی (با دیگ نشینی سیاه شوی) ◻ به عنبر فروشان اگر بگذری / شود جامهٔ تو همه عنبری / وگر تو شوی نزد انگشت گر / از او جز سیاهی نبینی اثر (فردوسی)

صحرا پر نعنا، چوبش مال ما؛ جوانهای رعنا، کورش مال ما!

نظیر: باغ به این بزرگی غوزه نصیب ما شد، دِهِ به این بزرگی کوره نصیب ما شد!

نیز رک: نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز!

---

۱ - صبوری میوهٔ امیدت آرد .... (جامی)

۲ - .... قوی‌تر مایهٔ بهروزی آمد (جامی)

۳ - ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت .... (مولوی)

۴ - کی پرد مرغی مگر با جنس خود .... (مولوی)

۵ - بل به زندان درشو خوش بنشین زیرا .... (ناصرخسرو)

صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است[۱]

رک: ما را بهشت صحبت یاران همدم است

صدای پول از صدای پر جبرئیل خوش‌نواتر است

صدای دُهُل از خالی بودن شکم است

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

صدای مرغ به تخمی نیرزد (از جامع‌التمثیل)

رک: قُدقُدِ مرغ به تخمش نمی ارزد

صد باد صبا این جا بی سلسله می‌رقصند[۲]

رک: این جا آهو سُمّ می اندازد و (الاغ دم)

صد بار گز کن یک بار ببُرّ

اول جوانب کار را با دقت بسنج سپس اقدام کن

صد بلا در هر نفس این جا بوَد (عطار)

رک: راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز

صد پُتک زرگر یک پُتک آهنگر

نظیر: صد سوزنِ سوزنگر یک چکش آهنگر

صد پیک دوانید و یکی باز نیامد (از جامع‌التمثیل)

صد تا پسر بزایی یکیش آقا رضا نمی‌شود

رک: بلبل هفت بچه می‌گذارد یکیش بلبل می شود

صد تا چقوک[۳] **با پرّوبالش نیم من است**

نظیر: صد گنجشک با زاقّ و زیقش یک من است ▫ گاو بکش، گنجشک هزارش یک من است ▫ صد من پرِ قو یک مشت نیست ▫ گوشت را از بغل گاو باید برید

صد تازی و یک شکار!

رک: یک آهو و صد سگ

صدتا سُرناچی برای یک کاسه کاچی

رک: یک کاسه کاچی و صدتا سُرناچی!

صدجان فدای آنکه دلش با زبان یکی است[۴]

---

۱ - ابنـای روزگـار بـه صـحـرا رونـد و بـاغ .... (سعدی)

۲ - .... این اسـت حـریـف ای دل تـا بـاد نـپیـمـایـی (حافظ)

۳ - چُغُک یا چقوک: گنجشک

۴ - اقتباس از این بیت حافظ:

خـلـقـی زبـان بـه دعـوی عشـقش گشـاده انـد ای من فدای آنـکـه دلش بـا زبـان یکـی است

صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن[1]

صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد[2]

نظیر: صد کوزه بسازد یکیش دسته ندارد ◻ هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد ◻ هزار کیسه بدوزد یکیش ته ندارد

صد دوست کم است و یک دشمن بسیار

رک: هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

صد دینار جگرک سفره قلمکار نمی خواهد

صد دینار داده‌ام، فینش را هم من بکنم؟

یکی از حکّام خودخواه و متفرعن غلامی را به صد دینار اجیر کرد که در کنار او بایستد مراقب باشد هر وقت عطسه کرد فوراً پیش بدود و بینی او را بگیرد. غلام دستمال به دست همه‌جا همراه ارباب می رفت تا در صورت لزوم بی درنگ به وظیفهٔ خود عمل کند. اتفاقاً روزی حاکم مبتلا به زکام شد و چند بار پی درپی عطسه کرد. غلام پیش دوید و دستمال را زیر بینی وی قرار داد و گفت: ارباب، فین بفرمائید! حاکم از شنیدن این سخن سخت برآشفت و به غلام گفت: فلان فلان شده، من تو را اجیر کرده‌ام که بینی ام را بگیری! صد دینار داده‌ام،فینش را هم من بکنم؟

صد دینار می‌گیرد سگ اخته می‌کند، یک عباسی می دهد حمام می رود

رک: ملانصرالدین است، صد دینار می‌گیرد سگ اخته می‌کند...

صد رحمت به آب حمّام!

عجب چای کم‌رنگ یا سوپ رقیق و بی مزه ایست!

صد رحمت به چرخ چاه!

رک: بلبلان خاموش و خر در عرعر است

صد رحمت به حکم قاضی سدوم[3]

نظیر: صد رحمت به دیوان بلخ!

صد رحمت به دیوان بلخ[4]**!**

رک: صد رحمت به حکم قاضی سدوم!

صد رحمت به کفن دزد اولی

کفن دزدی شبها به قبرستان می رفت و کفن مردگان را می دزدید. مردم شهر از عمل زشت او به جان آمدند و چند تن مراقب در قبرستان گذاشتند تا عاقبت او را به هنگام شکافتن قبری گیر انداختند و به

---

۱ - با دوستان مضایقه درعمر و مال نیست .... (حافظ)

۲ - یا: صد کوزه بسازد یکیش دسته ندارد

۳ - حکم قاضی سدوم: حکمی برخلاف حق و عدالت

٤ - تمثّل:

گر نباشد فرق شیرین را زتلخ   آفرین صد بار بر دیوان بلخ

سزای اعمالش رسانیدند. چندی بعد کفن دزد دیگری پیدا شد و شب به قبرستان رفت و زنی را که تازه مرده بود از قبر درآورد و نه تنها کفنش را دزدید بلکه به او تجاوز هم کرد. فردای آن روز وقتی مردم ماجرا را شنیدند با لعن و نفرت گفتند: صد رحمت به کفن دزد اولی

نظیر: خدا پدر کفن دزد اولی را بیامرزد

صد رحمت به نادرقلی افشار!

رک: کلّه پز برخاست سگ جایش نشست

صدر هر جا که نشیند صدر است (از **مجموعهٔ امثال** طبع هند)

نظیر: شرف المکان بالمکین

صد سال است گدایی می‌کند هنوز شب جمعه را نمی‌داند

رک: بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی داند

صد سر را کلاه است و صد کور را عصا[1]**!**

بی نهایت زیرک و مکّار است

نظیر: صد کل را کلاه و صد کور را عصاست

صد سوزن سوزنگر، یک چکش آهنگر

نظیر: صد پُتک زرگر یک پُتک آهنگر

صدف گشاده کف است آن زمانه که گوهر نیست

صدقات آن بوَد که خود بدهند (اوحدی)

نظیر: صدقه به صدق است (از جامع التمثیل)

صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود [2]

نظیر:

گر به سجده آدمی رهبر شدی   دنگِ هر رزّار پیغمبر شدی

(مولوی)

صدقه به صدق است (از جامع التمثیل)

نظیر: صدقات آن بوَد که خود بدهند (اوحدی)

صدقه پیش از بلا ردّ بلاست

صدقه راه به خانهٔ صاحبش می برد

صدقه رفع بلاست

نظیر:

حدیثِ درست آخر از مصطفاست   که بخشایش و خیر دفع بلاست

(سعدی)

---

۱ - یا: صد کل را کلاه است و صد کور را عصا

۲ - طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی .... (سعدی)

صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت (انوری)

نظیر: قبای بعد از عید برای گِل منار خوب است

صد کلاغ را یک کلوخ بس است[1] (از جامع‌التمثیل)

نظیر: صد گنجشک را یک سنگ بس است □ صد موش را یک گربه بسنده است

صد کَل را کُلاه و صد کور را عصاست

رک: صد سر را کلاه و صد کور را عصاست

صد کوزه بسازد یکیش دسته ندارد

رک: صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد

صد کوزه پای خُم می‌شکند

رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

صد گربه و یک موش!

رک: یک آهو و صد سگ

صد گرگ درنده توی گلّه — بهتر ز عجوز در محلّه!

نظیر: از فتنهٔ پیرزن بپرهیز / چون پنبهٔ نرم زآتش تیز (نظامی) □ از موی سیه مترس و از ابر سفید / از موی سفید ترس و از ابر سیاه

صد گنجشک با زاقّ و زیقّش یک من است

رک: صد تا چقوک با پرّ و بالش نیم من است

صد گنجشک را یک سنگ بس است

رک: صد کلاغ را یک کلوخ بس است

صد گوز و نود ریش چو از آب گذشتیم! (از جامع‌التمثیل)

رک: بزغاله‌ام از زمستان در آمد، انگشتم به فلان کدخدا!

صد مشعله افروخته گردد به چراغی[2]

رک: از چراغی بسیار چراغها توان افروخت

صد من پِر قو یک مشت نیست

رک: صدتا چقوک با پر و بالش نیم من است

صدمن گوشت شکار به یک ناز تازی نمی ارزد!

نظیر: هزار بَهْ بَهْ[3] به یک آهْ آهْ نمی ارزد □ یک جو منّت دونان به صد من زر نمی ارزد (حافظ) □ نه گوشت شکار، نه چُس تازی!

---

۱ ـ یا: هزار کلاغ را کلوخی بس است

۲ ـ .... آن نور تو داری و دگر مقتبسانند (سعدی)

۳ ـ یا: دو صد بَهْ بَهْ ...

صد موش را یک گربه بسنده است

رک: صد کلاغ را یک کلوخ بس است

صد نفر آینه به دست، سکینه کچل سرشو[1] می‌بست!

به تمسخر و تحقیر در مورد شخص زشت یا بی مقداری به کار برند که در آرایش روی و موی خود و یا اجرای امری ساده همه را به خدمت خود بگیرد

صعب‌تر از دردِ زخم اندیشهٔ بی مرهمی است[2]

صفای خانه آب است و جارو، صفای دختر چشم است و ابرو!

صفای هر چمن از روی باغبان پیداست[3]

رک: اسباب خانه به صاحب خانه می رود

صف مغلوب را هویی بسنده است

صلاح مملکت خویش خسروان دانند

صلح اول بِهْ از جنگ آخر است

نظیر: صلح سر شیار بهتر از جنگ سرِ خرمن است

صلح دشمن چو جنگ دوست بوَد (از کلیله و دمنه)

نظیر: هر که با دشمنان صلح کند سرِ آزار دوستان دارد (سعدی)

صلح سر شیار بهتر از جنگ سر خرمن است

نظیر: صلح اول بِهْ از جنگ آخر است

صلِّ علیٰ ستاره، نرگس و گل می‌باره!

به تمسخر و استهزاء به کودک یا شخص کم‌خردی گویند که پی درپی حرکات سبک و ناپسندی از او سر بزند

صوت هر کس به گوش خودش خوش نواست!

رک: آب دهان هر کس به دهان خودش مزه می دهد

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

(سعدی)

نظیر: نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست (سعدی) صورت زیبا نمی آید به کار / حرفی از معنی اگر داری بیار

صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی (ابوالقاسم میرفندرسکی)

رک: زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست

---

۱ - سرشو: سرش را

۲ - زخم هجرت هست و وصلت نیست این درویش را .... (مکتبی)

۳ - عتاب و ناز زابروی گلرخان پیداست .... (صائب)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد[1]

شیادی است که از نو دام نهاده و حیله‌گری آغاز کرده است

صیاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی‌اجل در خشکی نمیرد (سعدی)

صیاد نه هر بار شکاری ببرد　　باشد که یکی روز پلنگش بدرد

(سعدی)

نظیر: دلو همیشه از چاه سالم برنیاید ▫ نه هر سفینه زدریا درست آید باز (سعدی)

صید ازپی صیاد دویدن مزه دارد[2]

نظیر:

این عجب نبوَد که میش از گرگ جَست　　این عجب که میش دل در گرگ بست

(مولوی)

صید را چون اجل آید پیِ صیاد رود[3]

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

صیغه شدن ثواب داره امّا در شأن همهٔ زنها نیست

۱- ....　　بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

(حافظ)

۲- صیاد پی صید دویدن عجبی نیست　　..................................

۳- دل بدان غمزهٔ خونریز کشد جامی را　　..................................

(جامی)

حرف «ض»

ضامن روزی بوَد روزی‌رسان (از جامع‌التمثیل)

نظیر: خدا روزی‌رسان است ◻ خدا رزّاق است ◻ دهان باز بی روزی نماند ◻ هر آنکس که دندان دهد نان دهد ◻ خدا می رساند زهر جا که هست ◻ رزق را روزی‌رسان پَر می دهد (صائب) ◻ تلخیاتی هست ما را روزی ما می رسد (امین کاشانی)

ضامن مشو و امانت از کس مَستان (از جامع‌التمثیل)

نظیر: ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه ◻ تا توانی ضامن مشو کس را / کاولش بَر دهد پشیمانی / و اواسطِ آن بوَد ملامت خلق / و آخر اندر غرامتش مانی (ابن یمین)

ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه!

رک: ضامن مشو و امانت از کس مَستان

ظاهرش چون گور کافر پر حلل — واندرون قهر خدای عزّوجلّ[1]

رک: «درون مردار و بیرون مشک و کافور» و «روبرو خاله، پشت سر چاله»

ضبط نفس خود اگر کردی بدانم کاملی

رک: نفس خود را بکُش اگر مردی

ضرب خورده جرّاح است

نظیر: حکیم آن است که سرِ خودش آمده باشد

ضرب ضرب اول است (از جامع‌التمثیل)

ضرر آدمِ کارکن کارنکردن است

ضرر به هنگام بِهْ از سود نابهنگام. نظیر: دو دَه نیم بهتر از یک دَه یک است

ضرر تلخ است

رک: حریف باخته از بخت خود نالان است

ضرر را از هر کجایش جلو بگیرند منفعت است

نظیر: از ضرر هرچه بر گردد نفع است

---

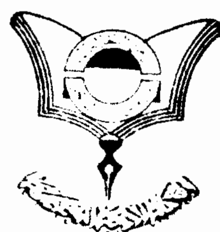
۱ ـ تحریفی است از این بیت مولوی:

همچو گور کافران بیرون حلل — واندرون قهر خدای عزّوجلّ

ضیافت پای پس هم دارد

نظیر: کاسهٔ همسایه دو پا دارد ▫ هر خوردنی پس‌دادنی هم دارد ▫ هر رفتی آمدی دارد ▫ هر آمدی رفتی دارد و هر رفتی آمدی

ضیافت خور خوشامد گوی باشد (از جامع‌التمثیل)



حرف «ط»

طاس اگر نیک نشیند همه کس نرّاد است

نظیر: فیض روح القدس ار باز مدد فرماید / دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد (حافظ)

طاقت دیدن ندارد روی پنهان می‌کند (از جامع‌التمثیل)

طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت!

طاقچه‌چی به جای باغچه‌چی!

رک: این به آن در

طالب گنج بباید که به ویران گذرد[1]

طالب گوهر نیندیشد زآب

رک: هر که باشد طالب گوهر نیندیشد زآب

طاووس را برای پرِ خوب او هلاک کنند

رک: دُم روبه وبال روباه است

طاووس را به نقش و نگاری که هست **تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش**

(سعدی)

نظیر: من آنم که من دانم

طاووس و سرای روستایی؟

رک: خانهٔ خرس و بادیهٔ مس؟

طبّالی بِهْ که بقالی

رک: بیکاری ام‌الفساد است

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی[2]

رک: درِ گنج معیشت سازگاری است

---

۱ ـ ملک دنیا زپی طاعت دادار گزید ....

(قاآنی)

۲ـ .... یا همتی که از سرِ عالم توان گذشت

(کلیم کاشانی)

طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاده است

نظیر: ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است! ▫ ما که کافریم کافرتر! ▫ من که بدنام جهانم چه غم از ننگ مرا(خواجو کرمانی)

طبل هر چه میان تهی تر صدایش بیشتر

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است!

نظیر: طبل هر چه میان‌تهی تر صدایش بیشتر ▫ در خُم خالی صدا بسیار می پیچد ▫ انبان خالی بار بسیار برمی دارد ▫ صدای دُهُل از خالی بودن شکم است ▫ از درونِ تهی بانگ می زند خشخاش

طبیب بی مروّت خلق را رنجور می خواهد[1]

طبیب روزگار افیون فروش است (نظامی)

طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد[2]

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

طبیب نادان، مریض پرخور!

طبیبی که خود باشدش زرد روی — از او داروی سرخ رویی مجوی

(سعدی)

رک: به طبیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن‌پرور اعتماد نباید کرد

طبیعت آدمی دزد است

نظیر: خوپذیر است نفس انسانی (سنائی)

طرب آزرده کند چون که زحدّ در گذرد[3]

رک: آب مایهٔ حیات است امّا از سر که گذشت سبب هلاک می شود

طریق دوستی بردباری است

طشت زرّینم وپیوند نگیرم به سریش[4]

رک: چیزی که شد پاره وصله بر نمی داره

طشت طلا بگیر به سرت وبرو

امنیت کامل برقرار است

نظیر: پول دادم به آمل، نان گرفتم به بابل

۱- .... — گدا بهر طمع فرزند خود را کور می خواهد (صائب)

۲- عجب نبوَد اگر عاشق زچشم یار می افتد — ....( )

۳- .... — آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد (ایرج میرزا)

٤- زخم شمشیر غمت را ننهم مرهم کس — .... (سعدی)

طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست (مولوی)

نظیر: مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است

طعنه داران طعنه بر ما می زنند

نظیر: هادی هادی، اسمت را روی ما نهادی؟

طعنهٔ دوست از خنجر دشمن بدتر است

طفل خُسبد چون بجنباند کسی گهواره را (مولوی)

طفلِ عاقل زپیر جاهل بهْ[1]

رک: بِدِ دانا زنیک نادان بهْ

طلاق دادهٔ ابراهیم ادهم است (از مجمع‌الامثال)

طلاق عرش خدا را می لرزاند

طلا که پاک است چه منتش به خاک است[2]

رک: آن را که حساب پاک است...

طمع آرد به مردان رنگ زردی[3]

رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

طمع حیض مرد است(؟)

طمع را سه حرف است هرسه میان تهی!

رک: آدم طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی!

طمع زیاد رنگ زردی می آورد

رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر است

طمعکار رنگش زرد است

رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

طمع کرده بودم که کرمان خورم — که ناگه بخوردند کرمان سرم!

نظیر: سر شب به دل قصد تاراج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

طمع مدار که گنجشک کارِ باز کند

طمع مدار که هر شب هلال عید برآید (کاتبی)

رک: هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

---

۱ ـ شرف از دانش است در کِه و مِه .... (مکتبی)

۲ ـ یا: چه حاجتش به خاک است

۳ ـ .... طمع را سر بِبُر گر مرد مردی

(ناصرخسرو)

طمع مرد را ذلیل و خوار کند

نظیر: طمع می برد از رخ مرد آب (سعدی) ◻ خواری زطمع خیزد و عزّت زقناعت ◻ هر که طمع کند خواری بیند ◻ هر که را با طمع سرو کار است / گر عزیز جهان بوَد خوار است (مکتبی)

طمع می بَرّد از رُخ مرد آب (سعدی)

رک: طمع مرد را ذلیل و خوار کند

طمع وآزرا مرید مباش　　　　با یزیدی کن ویزید مباش

(سنائی)

طوطی با جغد دریک قفس به هر دو ظلم است

دانا و نادان را در مصاحبت یکدیگر قرار دادن مایهٔ رنج هر دو است

طوطی ززبان خویش دربند افتاد

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد بر باد

طوق زرّین همه درگردن خرمی بینم [1]

....

(منسوب به حافظ)

---

۱ ـ اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

حرف «ظ»

ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

نظیر: ظالم همیشه خانه خراب است ◻ ظلم ظالم بنیاد خودِ ظالم را می‌کَنَد ◻ خانهٔ ظالم به آهِ مظلوم خراب است ◻ خانهٔ ظالمان نه دیر که زود / به فضیحت خراب خواهد بود (اوحدی) ◻ خانه‌ای را که به ظلم سازی سگ در آن کند بازی ◻ چراغ آدم ستمکار تا صبح نمی سوزد ◻ ظلم بر خود می‌کند هر کس به کس ظلمی کند ◻ ظلم ظالم بر سرِ اولاد ظالم می رود ◻ خانهٔ ظالم خراب است تو هم می دانی / مثل کف بر سرِ آب است تو هم می دانی ◻ ظلم امروز ظلمت فرداست ◻ ریشهٔ بیداد بر خاکستر است ◻ هر که را ظلم بیش دشمن بیش ◻ ظلم ظالم و ماه تموز هیچکدام پایدار نیست ◻ مرد را ظلم بیخ کن باشد (اوحدی) ◻ همه چیز از باریکی پاره می شود، ظلم از کلفتی

ظالم همیشه خانه خراب است

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

ظاهر از شیخ و باطن از شیطان (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

نظیر: به دست راست شکر می آورد به دست چپ تبر می آورد ◻ ظاهرش چون گور کافر پر حلل / و اندرون قهر خدای عزّوجلّ

ظاهر زیبا نمی‌آید به کار — حرفی از معنی اگر داری بیار

نظیر:

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار

(سعدی)

ظرافت آتش افروز جدایی است[1]

رک: شوخی شوخی آخرش جدّی می شود

ظرافتِ بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

ظرف ظرفِ مس، فرش فرش قالی، دین دین محمد

۱- .... — ادب آب حیات آشنایی است

(صائب)

ظرفی که خانم بشکند صدا ندارد

نظیر: تیز کدبانو بی صداست

ظلم امروز ظلمت فرداست

رک: ریشهٔ بیداد بر خاکستر است

ظلم بالسوّیه عدل است

ظلم بر خود می‌کند هر کس به کس ظلمی کند

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

ظلم ظالم بر سرِ اولاد ظالم می رود

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

ظلم ظالم بنیاد خود ظالم را می‌کَنَد

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

ظلم ظالم و ماه تموز هیچکدام پایدار نیست

رک: ظالم پایِ دیوار خود را می‌کَنَد

ظنِّ بد بردن به مردم بد به خود کردن است

نظیر: ظنّ بد بر کس مبر تا بد نگردی پیش خلق ▫ ظنّ بد بردن به مردم محو سازد خیر تو

ظنّ بد بردن به مردم محو سازد خیر تو

رک: ظنّ بد بردن به مردم بد به خود کردن است

ظنّ بد بر کس مبر تا بد نگردی پیش خلق

رک: ظنّ بد بردن به مردم بد به خود کردن است

ظهور نیکویی در اعتدال است (شبستری)

رک: اندازه نگهدار که اندازه نکوست

حرف «ع»

عادات السادات، سادات العادات (ابوالفتح بستی)

عادت طبیعت ثانوی است

نظیر: مار پوست بیندازد خوی نیندازد ◻ گاوی که به کهنه خوردن عادت کرد چاره ندارد ◻ عادت برود علت نرود ◻ ماما آورده را مرده‌شوی برد ◻ با شیر اندرون شد و با جان بدر رود ◻ ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت

عارف چو به خود رسید بیند همه را

عار ناید شیر را از سلسله[1]

رک: شیر هم شیر بوَد گر چه به زنجیر بوَد

عاریت باقی نماند عاقبت[2]

عاشقِ آیینه باشد روی خوب[3]

خلاف: آدم زشت از آینه بدش می‌آید

عاشق است به هر کس که شما صلاح بدانید!

رک: کاکای امیر اعظم است، عاشق است به هر کس که شما صلاح بدانید

عاشقان را زننگ و نام چه غم (اوحدی)

عاشقان را هست بی سرمایه سود[4]

عاشقان را همه گر خواب بَرَد — خوبرویان همه را خواب بَرَد

(ایرج میرزا)

عاشقان سر کویت همه واجُرتیدند — منِ بیچاره هنوز چرت زنان می‌آیم!

---

۱ ما نداریم از رضای حق گله — .... (مولوی)

۲ـ آنک مانند است باشد عاریت — .... (مولوی)

۳ـ .... — صیقل جان آمد و تقوی القلوب (مولوی)

٤ـ عاشقان را کار نبوَد با وجود — .... (مولوی)

عاشقان کشتگانِ معشوقند[۱]

عاشق بی‌پول باید برود شبدر بچیند!

نظیر: عاشق بی درم زبون باشد (اوحدی) □ عاشقم پول ندارم، کوزه‌ات بده آب بیارم! □ کس را مباد عشق و غریبی و بی زری (عمعق بخارائی) □ اگر تنگدستی مروپیش یار / وگر سیم داری بیا و بیار (سعدی)

عاشق بی درم زبون باشد[۲]

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

عاشق کور است[۳]

عاشقم، پول ندارم، کوزه‌ت را بده آب بیارم!

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

عاشقم لگن تا کنار بام! (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

عاشق ناپاک باید دلبر قلاّش را (عبدالواسع جبّلی)

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

عاشق نبود زعیب معشوق آگاه[۴]

نظیر: عاشق کور است □ اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی / به غیر از خوبیِ لیلی نبینی (وحشی بافقی)

عاشقی است و هزار خواری!

عاشقی پیداست از زاریِ دل[۵]

رک: رنگ رخساره خبر می دهد از سرّ ضمیر

عاشقی دردی است کورا نیست درمان

نظیر: درد عاشق نشود بِهْ به مداوای حکیم □ دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست (سعدی)

عاشقی را زر همی باید نه زور!

عاشقی را صبر می باید نه لاف[۶]

۱- .... بـــر نـــیـــایـــد زکـشـــتـــگـــان آواز (سعدی)

۲- اوحـــدی گـــر تـــو صـــد زبـــان داری .... (اوحدی)

۳- یا: عاشق کور و گوشش کر است

۴- مـــن عـــاشـقـــم و دلـم بـدو گـشـتـه تـبـاه .... (فرّخی)

۵- .... نـیـسـت بـیـمـاری چـو بـیـمـاریِ دل (مولوی)

۶- یا: عاشقی را سیم می باید نه لاف

عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد[1]

عاقبت بدگویی دشمنی است

عاقبت جوینده یابنده بوَد[2]

رک: جوینده یابنده است

عاقبت ظاهر سوی باطن رود

نظیر: عاقبت سوی حقیقت هر مجازی می کشد[3]

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود — گرچه با آدمی بزرگ شود

(سعدی)

رک: از مار نزاید جز ماربچه

عاقبت میمون لولی را گذر بر چنبر است (از مجمع‌الامثال)

رک: آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد

عاقل آسوده زیَد تا به جهان خر باقی است!

عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی[4]

رک: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

عاقل آن است که اندیشه کند پایان را[5]

رک: زابتدای کار آخر را ببین

عاقلان از بلا بپرهیزند[6]

نظیر: عاقل نشود غافل، غافل نشود عاقل

عاقلان در پیِ نقط نروند

نظیر: آدم نباید ملاّ نقطی باشد

---

۱ - نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست — .... **(حافظ)**

۲ - .... — گر گران و گر شتابنده بوَد **(مولوی)**

۳ - می پزم سودای خامش تا بسوزم اندر آن — .... **(ابن یمین)**

۴ - زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت — .... **(حافظ)**

۵ - طلب منصب فانی نکند صاحب عقل — .... **(سعدی)**

۶ - .... — مذهب عاشقان دگر باشد **(سعدی)**

عاقلان را یک اشارت بس بوَد[1]

رک: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

عاقل به ریسمان این و آن به چاه نمی رود

رک: آدم عاقل به ریسمان این و آن ...

عاقل به کنار آب تا پل می جست — دیوانهٔ پابرهنه از آب گذشت

(سایر اردوبادی)

رک: عاقل تا رفت جوی را پیدا کند دیوانه از آب گذشت

عاقل تا رفت پل را پیدا کند دیوانه از آب گذشت

نظیر: عاقل به کنار آب تا پل می جست / دیوانهٔ پابرهنه از آب گذشت (سایر اردوبادی) □ کاری که به عقل برنیاید / دیوانگیش گره گشاید (نظامی)

عاقل دوبار فریب نمی خورد

رک: آدم یک بار پایش به چاله می رود

عاقل را یک اشارت بس است

رک: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

عاقل سخن خلق به افسانه نگیرد

رک: تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری — دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند

نظیر: غصهٔ دیوانه را انسان عاقل می خورد

عاقل نشود غافل، غافل نشود عاقل

نظیر: عاقلان از بلا بپرهیزند (سعدی)

عاقل نقد را به نسیه ندهد

رک: نقد را به نسیه نباید داد

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است — حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم

(صائب تبریزی)

نظیر: خوش است مستی و از روزگار بی خبری (معزّی)

عالِم بی عمل درخت بی ثمر است (سعدی)

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

عالِم بی عمل زنبور بی عسل است (سعدی)

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

۱- .... — **عاشقان را تشنگی زآن گی رود**

(مولوی)

عالَم عالَم اسباب است

رک: کار اسباب می خواهد

عالِم ناپرهیزکار کوری است مشعله دار (سعدی)

عالَمی از نو باید ساخت وز نو آدمی [۱]

نظیر: بیا از نو فریدونی بسازیم (باباطاهر عریان)

عالَمی خواهم از این عالَم بدر [۲]

نظیر:

بُشُم واشُم از این عالَم بدر شُم / بُشُم از چین و ماچین دورتر شُم

(باباطاهر)

عالَمی را شاد کرد آن که یک دل شاد کرد [۳]

نظیر: صد خانه اگر به طاعت آباد کنی / زآن به نبوَد که خاطری شاد کنی (علاء الدوله سمنانی)

◻ خوش آن کسان که دلی شادمان کنند (حافظ)

نیز رک: دل به دست آور که حج اکبر است

عالَمی را یک سخن ویران کند [۴]

عالیجاه عزّت همراه یعنی مو [۵] **!**

مردی عامی به حکومت خراسان منصوب شد. روزی که فرمان حکومت او را در میان جمع می خواندند علی الرسم عنوان او را که در اولِ هر بند.با عبارت «عالیجاه عزّت همراه» در فرمان قید شده بود تکرار می‌کردند. آن مرد به گمان اینکه مردم نمی دانند لقب مذکور مربوط به کیست هر بار پس از شنیدن عنوان خود بادی به غبغب می انداخت و می‌گفت: «عالیجاه عزّت همراه یعنی موا!»

عبادت بجز خدمت خلق نیست [۶]

---

۱ ـ آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست / .... (حافظ)

۲ ـ .... / تا به کام دل کنم سیری دگر (مولوی)

۳ ـ تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است / .... (صائب)

٤ ـ .... / روبهانِ مُرده را شیران کنند (مولوی)

۵ ـ «مو» در لهجه خراسانی یعنی «من»

٦ ـ .... / به تسبیح و سجّاده و دلق نیست (سعدی)

عبارت را از عبارت بسیار فرق است

چنین شنیدم که هارون‌الرشید خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که جملهٔ دندانهای او از دهان بیرون افتادی به یک بار. بامداد معبّری را بخواند و پرسید که تأثیر این خواب چیست؟ معبّر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، همهٔ اقرباء تو پیش از تو بمیرند چنانکه کس نماند. هارون‌الرشید گفت: این معبّر را صد چوب بزنید (...) خوابگزاری دیگر را فرمود آوردند و این خواب را با وی بگفت. خوابگزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است دلیل کند که امیرالمؤمنین دراز زندگانی تر از همهٔ اقربا باشد. هارون‌الرشید گفت: راهنمونی خرد یکی باشد (...) امّا عبارت را از عبارت بسیار فرق است. این مرد را صد دینار فرمود **(قابوس‌نامه)**

عجب رسمی است رسم آدمیزاد — که دور افتاده را کی می‌کند یاد

(از ترانه‌های روستایی خراسان)

عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد **(از مجمع‌الامثال)**

نظیر: وه چه خوب آمدی صفا کردی / چه عجب شد که یاد ما کردی (ایرج میرزا) ◻ آفتاب از کدام سمت درآمده است؟ ◻ آفتاب از کدام سمت دمید / که تو امروز یاد ما کردی؟ (ایرج میرزا) ◻ شما کجا، این جا کجا؟

عجب ماستی خریدیم همش دوغ خالی بود!

نظیر: عجب کشکی سابیدیم همش دوغ پتی بود!

عجب کشکی سابیدیم همش دوغ پتی بود!

نظیر: عجب ماستی خریدیم همش دوغ خالی بود!

عجله کار شیطان است

نظیر: شتاب و بدی کار اهریمن است (فردوسی) ◻ تعجیل کننده پیرو شیطان است ◻ لعنت به کار دستپاچه!

عدلِ، ترازوی خدا در روی زمین است

عدلِ تو قندیل شب افروزِ تُست

رک: یک ساعت عدالت بهتر از هزار سال عبادت است

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد[1]

عذر احمق از جُرمش بدتر است

نظیر: عذر احمق بدتر از جرمش بوَد (مولوی) ◻ عذر احمق را نمی باید شنید (مولوی)

عذر احمق بدتر از جُرمش بود[2]

رک: عذر احمق از جُرمش بدتر است

۱- .... خمیرمایهٔ دکان شیشه‌گر سنگ است (صائب)

۲- .... عذر نادان زهرِ هر دانش بوَد (مولوی)

عذر احمق را نمی‌باید شنید[1]

رک: عذر احمق از جرمش بدتر است

عذر تقصیرات ما چندان که تقصیرات ما

عذر رو را سفید نمی‌کند

نظیر: معذرت هم روی گناه را سفید نمی‌کند

عرب در بیابان علف می‌خورد سگ شهر ما[2] **آب یخ می‌خورد**

عرعرش بس نیست، جو هم می‌خواهد!

نظیر: کچلیش کم بود، آواز خواندنش هم گرفت!

عروس بی‌جهاز، روزهٔ بی‌نماز، دعای بی‌نیاز، قورمهٔ بی‌پیاز!

رک: روزهٔ بی‌نماز، عروس بی‌جهاز...

عروس تعریفی شلخته از آب درمی‌آید!

عروس جوان، داماد پیر، سبد را بیار جوجه بگیر!

به طعن و تمسخر به کار برند

نظیر:

نزیبد مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید

(سعدی)

عروس چهار تنبان دارد مفت کفل گُنده‌اش!

عروس سرِ خودش را نمی‌توانست ببندد رفت سرِ همسایه را ببندد

نظیر: زن حاجی خانهٔ خودش نمی‌توانست آش بپزد می‌رفت خانهٔ همسایه برای آش پختن!

عروس شدم وسمه کنم نه وصله!

نظیر: آمدم وسمه کنم نه وصله!

عروس که به ما رسید شب کوتاه شد!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

عروس که بی‌تنبون شد کنج صندوقخانه می‌نشیند

نظیر: بی بی از بی‌چادری خانه‌نشین شده است

عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و سرگیجه دارد!

نظیر: چهارشنبه‌ها هم غش می‌کند □ شتر کجایش خوب است که لبش بد باشد □ نجنب که گنجی!

عروس ما شکل ندارد، امّا ماشالا به نازش!

نظیر: گاو ما شیر نمی‌دهد، امّا ماشالا به شاشش!

---

۱ - مرغ بیوقتی سرش باید برید ....

(مولوی)

۲ - یا: سگ اصفهان ...

عروس نازش به جهازش است

عروس نمی‌توانست برقصد می‌گفت اتاق کج است!

رک: به عروس گفتند: برقص، گفت: اتاق کج است

عروسی به چشم تماشاگر آسان است

عروسی را که مادرش تعریف کند برای آقا دائیش خوب است!

نظیر: مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید (سعدی)

عروسی که مادر شوهر ندارد اهل محل مادر شوهرش هستند!

عروسی نکرده بچّه در گهواره می خواباند!

رک: گاو نخریده آخور می بندد

عزّت زقناعت است و خواری زطمع با عزّت خود بساز و خواری مطلب

(از جامع التمثیل)

عزّت هر کس به دست خودش است

رک: حرمت هر کس در دست خودش است

عزرائیل بدنام است!

نظیر: کاه از تو نیست، کاهدان که از تُست ▫ بسیار مخور که نان هراسان از تُست / بر خویش ترحمی که این جان از تُست

عزیز از ماندنِ دائم شود خوار[1]

رک: مهمان تا سه روز عزیز است

عزیزِ الهی به سعی بدخواه ذلیل نگردد (خواجه نظام الملک)

رک: عزیز کردهٔ خدا را نمی شود ذلیل کرد

عزیز کردهٔ بابا آخرش حمّال می شود

نظیر: بچّهٔ عزیز دُردانه یا خُل می شود یا دیوانه

عزیز کردهٔ حق را ذلیل نتوان کرد

رک: عزیز کردهٔ خدا را نمی شود ذلیل کرد

عزیز کردهٔ خدا را نمی شود ذلیل کرد

نظیر: عزیز کردهٔ حق را ذلیل نتوان کرد ▫ عزیز الهی به سعی بدخواه ذلیل نگردد (خواجه نظام الملک) ▫ آنکه را کرد کردگار عزیز / نتواند زمانه خوار کند (قاآنی)

نیز رک: با خداداد‌گان ستیزه خطاست

عسس بیا مرا بگیر!

چرا بی جهت خود را وارد معرکه کنم؟

---

۱ ـ من این جا دیر ماندم خوار گشتم .... (دقیقی)

نظیر: سری را که درد نمی‌کند دستمال نمی بندند ◻ سرود با (به) یاد مستان آوردن ناخوش باشد (سَمَک عیّار) ◻ بلا بر سر خود فرود آورند / که بریاد مستان سرود آورند (نظامی)

عسل درباغ هست وغوره هم هست زلیخا هست وفاطمه کوره هم هست

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا خوش است[1]

عشرت دگری کرده و محنت دگری برده

نظیر: کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت ◻ لب شیرین به کام خسرو شد / کوه بیهوده می‌کَنَد فرهاد

نیز رک: کی کاشت کی درو کرد؟

عشق آمدنی بود نه آموختنی[2]

عشق آمد و غمهای دگر پاک ببرد

عشق است ومفلسی وجوانی و نوبهار[3]

نظیر: پیری است و فقر و دردسر و قرض و پای درد

عشق بازی دگر ونفس پرستی دگر است[4]

نظیر: سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم (سعدی) ◻ عشقهایی کز پی رنگی بوَد / عشق نبوَد عاقبت ننگی بوَد (مولوی)

عشق بازی با دومعشوقه بد است[5]

نظیر: دو دلبر داشتن ازیکدلی نیست ◻ یک یاربسنده کن که یک دل داری ◻ یک دوست بسنده کن یک دل داری ◻ یک دل داری بس است یک دوست تو را ◻ خدا یکی یاریکی

عشقبازی را زمجنون یاد می باید گرفت

عشق برهردل که زد تأثیر کرد (عطار)

عشق به زورومهربه چُنبه[6] نمی شود

عشق پیری گربجنبد سربه رسوایی زند

رک: سرِپیری معرکه گیری

---

۱ ـ فکر شنبه تلخ می دارد جمعهٔ اطفال را .... (صائب)

۲ ـ ای بی خبر از سوخته و سوختنی .... (سنائی)

۳ ـ .... عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش (حافظ)

٤ ـ هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است .... (سعدی)

۵ ـ هین مگش هر مشتری را به دست .... (مولوی)

٦ ـ چُنبه یا چمبه: چوبدستی ستبر و گرده‌ان چماق

عشقِ خوبان و سینهٔ اوباش![1]

عشق درآمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش

نظیر: چو مهر آید خرد در دل نماند (ویس‌ورامین) □ آن جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست (سعدی) □ چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی (سعدی) □ نماند خرد چون درآید هوس (امیر خسرو دهلوی) □ عقل می‌گفت که دل منزل و مأوای من است / عشق خندید که یا جای تو یا جای من است (احمد قوام) □ در آن صورت که عشق آید خردمندی کجا ماند؟ (سعدی)

عشق را بنیاد بر ناکامی است[2]

رک: خوشیّ و عاشقی با هم نسازند

عشق را یا مال باید یا صبوری یا سفر

عشق زنان است به جنگی حرام[3]

نظیر: عاشقی و مرد سپاهی کجا (ایرج‌میرزا)

عشق و مشک پنهان نمی‌مانَد

نظیر: مشک و درم و عشق نمانَد پنهان (طوطی‌نامه)

عشق‌هایی کز پی رنگی بوَد   عشق نبوَد عاقبت ننگی بوَد

(مولوی)

رک: عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است

عشقِ یک سره مایهٔ درد سر است

نظیر: چه خوش بی‌مهربانی هر دو سر بی / که یک سر مهربانی دردسر بی (باباطاهر عریان) □ چون زین سر هست زآن سر نیز باید / که مهر از یک طرف دیری نپاید (اوحدی) □ محبت دو سر دارد

عشوهٔ شتری، غمزهٔ خرکی

نظیر: به شتر گفتند غمزه کن زد پالیز را خراب کرد!

عصائی شنیدی که عوجی بکشت[4]

نظیر: یک کلوچ پنبه هم آدم می‌کشد

عصا را که دست کور می دهی می زند پشتِ پای خودت!

۱- ....   نور خورشید و دیدهٔ خفاش

(ظهیرالدین فاریابی)

۲- ....   هر که زین سِرّ سر کشد از خامی است

(عطار)

۳- ....   زن نکند در دل جنگی مقام

(ایرج میرزا)

۴- جوی بلز دارد بلایی درشت   ....

(سعدی)

عطـای بـزرگـانِ ایـران زمـیـن — **دو تـا بـارک‌الله اسـت یـک آفـریـن!**
عطـای بـزرگـان چـو ابـر بـهـار — **بـه جـایی بـبـارد کـه نـایـد بـه کـار**[1]

رک: سخای بزرگان چو ابر بهار...

عطر از عود آنگهی آید که بر آذر نهیم (سنائی)

عفو خدا بیشتر از جرم ماست[2]

عفو کردنِ ظالمان جور است بر مظلومان (سعدی)

نظیر: رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان (سعدی) ◻ ترحم بر پلنگ تیزدندان / ستمکاری بوَد بر گوسفندان (سعدی)

عقب کلاه باد برده دویدن کفش پاره کردن است

عقد پسر عمو و دختر عمو را در آسمان بسته‌اند

عقرب از خُبث طبیعت بزند سنگ به نیش

رک: کژدم از خبث طبیعت بزند...

عقربهٔ زمان به عقب بر نمی‌گردد

عقل آدمیزاد از عقب سرش می آید

نظیر: عقل روستایی از پس می آید

عقل به کوچکی و بزرگی نگاه نمی‌کند

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

عقل چهل زن به اندازهٔ یک مرغ سیاه است!

رک: زن ناقص‌العقل است

عقل چیز دگر و مدرسه چیز دگر است (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

عقل خودت که این باشد وای به عقل بچه‌هات!

نظیر: کلانِ ما که تو باشی چه عقل ما باشد! (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

عقل دروازهٔ جهنّم است نه دالان بهشت

عقل روستایی از پس می رسد[3]

نظیر: عقل آدمیزاد از عقب سرش می آید

عقل سالم در بدن سالم است

عقل طویل را نبوَد هیچ اعتبار[4]

رک: قامت بلند نشان حماقت است

---

۱ ـ شعر از سعدی است که در اصل به جای «عطا» کلمهٔ «سخا» بوده است

۲ ـ .... نـکـتـهٔ سـربـسـتـه چـه گـویـی خـمـوش (حافظ)

۳ ـ یا: عقل دهاتی از پس می آید

۴ ـ گـر سـرو پیش قـد تـو سـر مـی‌کشـد مـرنـج .... (حافظ)

عقل عقل را قوّت دهد

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

عقل قوّت گیرد از عقل دگر[1]

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

عقل که به چهل روز نیامد به چهل سال هم نمی‌آید

عقل که نیست جان در عذاب است!

نظیر: عقل هر چیز به از آدمیزاد است

عقل مردم به چشمشان است

عقل و دولت قرین یکدگرند[2]

نظیر: خردمند باشید تا توانگر باشید (از قابوس‌نامه)

عقل هر چیز بِهْ از آدمیزاد است

نظیر: عقل که نیست جان در عذاب است

علاج درد دندان کشیدن دندان است

رک: دندانی را که درد می‌کند باید کشید

علاج فاسد[3] به افسد محال است

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد[4]

نظیر: بلا ندیده دعا را شروع باید کرد ▫ دور کن زنبور ناخورده نیش (سعدی) ▫ سر گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید (سعدی) ▫ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست (سعدی)

علاجی بکن کز دلم خون نبارد — سرشک از رُخم پاک کردن چه حاصل

(میر والهی قمی)

علت برود، عادت نرود

رک: ترک عادت موجب مرض است

علف باید به دهان بُزی شیرین بیاید

۱- .... — تَنْ شکر کامل شود تَنْ شکر (مولوی)

۲- .... — هر که را عقل نیست دولت نیست (سعدی)

۳- یا: دفع فاسد ...

۴- بلا ندیده دعا را شروع باید کرد — .... (   )

هر دو مصراع این بیت مَثَل است سعدی نیز گفته است:

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد — دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

علف به دهان بُزی شیرین می‌آید

نظیر: آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

علفِ درِآغل[1] تلخ است

رک: مرغ همسایه غاز می‌نماید

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن (سعدی)

علم بهر کمال باید خواند ‌ ‌ ‌ نه به سودای مال باید خواند

(اوحدی)

نظیر: علم را دام مال و جاه مساز (اوحدی) ◻ علم کز بهر باغ و راغ بوَد / همچو مر دزد را چراغ بوَد (سنائی)

علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود

علم در سینه باید نه در سفینه (از مجموعهٔ امثال، طبع هند)

علم دل را به جای جان باشد[2]

رک: زدانش بِهْ اندر جهان هیچ نیست

علم را دام مال و جاه مساز[3]

نظیر:

علم بهر کمال باید خواند ‌ ‌ ‌ نه به سودای مال باید خواند

(اوحدی)

علمِ غیبی کسی نمی‌داند بجز پروردگار

علم نور است و جهل تاریکی[4]

رک: زدانش بِهْ اندر جهان هیچ نیست

ـ عَلَمْ و عَلَمْ، درد و ورم، از این نبود نوک عَلَمْ!

رک: ـ استاد، عَلَمْ! ـ این رنگ نبود سر عَلَمْ!

علمی که ره به حق ننماید جهالت است[5]

---

۱ ـ یا: علف دم آغل ...

۲ ـ .... ‌ ‌ سرِ بی‌علم بدگمان باشد (اوحدی)

۳ ـ .... ‌ ‌ بر رو خود ز حرص چاه مساز (اوحدی)

۴ ـ .... ‌ ‌ علم راهت برَد به باریکی (اوحدی)

۵ ـ سعدی بشوی لوح دل از نقش او ‌ ‌ .... (سعدی)

علی الصباح نشابور و خفتن بغداد

علی می‌مانَد و حوضش[1]

عالمی بر منبر مجلس می‌گفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام است شرایطی صعب و دراز می شمرد. چون سخن در این معنی به پایان برد لُری از مستمعین برخاست و گفت: ای شیخ اگر اینها که گویی راست است پس... (به نقل از **امثال و حکم دهخدا**، ج ۲، ص ۱۱۱٦)

عمّ جدا، کیسه جُدا

خویشی و دوستی به جای خود، ثروت و مکنت نیز به جای خود، این دو را نباید درهم آمیخت و جدایی و دوری ایجاد کرد

عُمَر است، الف و نون عثمان را هم دزدیده!

عمران نامی را در قم شیعیان می زدند یکی گفت: چون عمر نیست چرا می زنید؟ گفتند: عمر است، الف و نون عثمان را هم دارد! (عبید زاکانی)

عمر برف است و آفتاب تموز[2]

رک: عمرها چو باد در گذر است

عُمَر در امانت خیانت نکرد، تو چرا؟

نظیر: خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند ▫ در امانت خیانت کردن کار ناکسان است (سَمَک عیّار)

عمر دوباره به کسی ندهند (از جامع التمثیل)

رک: آدم دوبار به دنیا نمی آید

عمر دوباره نداده‌اند کسی را[3]

رک: آدم دوبار به دنیا نمی آید

عمر روزهای سیاه کوتاه است

عمر سفر کوتاه است

عمر ضایع مکن ای دل که جهان می‌گذرد (سعدی)

عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت

نظیر: عمر عزیز بین که به غفلت چسان گذشت (سنائی)

عمر عزیز بین که به غفلت چسان گذشت[4]

نظیر: عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت (دهقان اصفهانی)

---

۱ ـ یا: علی ماند و حوضش

۲ ـ .... اندکی ماند و خواجه غرّه هنوز (سعدی)

۳ ـ خواستم از لعل وی دو بوسه و گفتم ... تربیتی کن به آب لطف خسی را

گفت یکی بس بوَد، اگر دو ستانی ... فتنه شوی، آزموده‌ایم بسی را

عمر دوباره است بوسهٔ من و هرگز ... . (فرخی)

٤ ـ .... غافل زچشم آن مه نامهربان گذشت (سنائی)

عمرِ گُل کوتاه است

عمرِ نوح به کسی نداده‌اند

عمروعاص هم درمشورت خیانت نکرد

درمشورت خیانت نورز

عمرها چوباد درگذراست

نظیر: بنیاد عمر بر یخ است ▫ پرتوعمر چراغی است که دربزم وجود / به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است (صائب) ▫ عمر برف است و آفتاب تموز (سعدی)

عمری که بناش بر زوال است　　　یک دم بوَد ار هزار سال است

عمری که ز کف برفت عودت نکند

رک: آدم دوبار به دنیا نمی‌آید

عَمَلت چیست که مزدش دو جهان می طلبی[1]

رک: کارنا کرده را مزد نباشد

عملش صالح بود یکسر رفت به بهشت!

گویند ترکی جنازهٔ برادرخویش به یکی از مشاهد برد. گورکن گور را درنزدیکی آبخانه‌ای بکند. چون جسد درخاک بنهادند چاه آبخانه بشکافت و مرده به درون افتاد. مرد فریاد برآورد که برادرمرا چه رسید! گورکن گفت: عملش صالح بود یکسر به بهشت رفت! (**امثال وحکم دهخدا**، ج۲، ص۱۱۱۳)

نظیر: به دوزخ درافتادم از نردبان (سعدی)

عمل هر کس پاپیچ خودش می شود

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

عمورجب، نمی جنبم یک وجب!

رک: به جان عمورجب، نمی جنبم یک وجب!

عمویادگار، خوابی یا بیدار؟

عِنَب و اوزوم و انگورهر سه یکی است

مأخوذ از حکایت زیر که مولوی در مثنوی معنوی نقل کرده است:

چـار کس را داد مـردی یـک دِرَم　　　آن یکی گفت: این به انگوری دهم

آن یکی دیگر عرب بُد گفت: لا،　　　من عنب خواهم نه انگور ای دغا

آن یکی تُرکی بُد و گفت: ای گُزوم[2]　　　من نمی‌خواهم عنب، خواهم أُزوم[3]

آن یکی رومی بگفت: *این قیل را*　　　*ترک کن، خواهم من استافیل*[4] *را*

درتنازع مشت بر هم می‌زدند　　　که زِسرِّ نامها غافل بُدند

(**مثنوی معنوی، دفتر دوم**)

---

۱ ـ حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار .... (حافظ)

۲ ـ گُزوم(لغت ترکی): چشم من؛ ای گُزوم: ای نور چشم من ۳ ـ أُزوم، یا: اوزوم(لغت ترکی): انگور ۴ ـ استافیل (لغت رومی): انگور

عنقا را به دام نتوان گرفت

رک: برو این دام بر مرغ دگر نِهْ!

عوض داماد به حجله نمی شود رفت!

رک: با مردیِ دیگران نمی توان داماد شد

عوض کلاه سر می آورد!

نظیر: گفتند برو کلاه بیاور سرآورد ▫ گفتم بزن اما نه به این محکمی!

عوض ماست مهتاب می لیسد! (از جامع‌التمثیل)

نظیر: نانش را به پشت شیشه می مالد ▫ باد می خورد و کف پس می دهد ▫ ناخن ندارد پشتش را بخاراند ▫ از مال پس است از جان عاصی

عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی[1]

عیال پرست خدا پرست بوَد

نظیر: عیال پرستی خدا پرستی است ▫ دلارامی که داری دل در او بند (سعدی)

عیب باشد کو نبیند جز که عیب[2]

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیب خود بین و مبین از دگران

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیب خود دانستن غیب دانستن است

عیب خود می پوشد از چشم خلایق عیب پوش[3]

عیب خود نایافتن بالا ترین عیبهاست

نظیر: عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است[4]

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیب کردن ز زیرکان عیب است[5]

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

---

۱ ـ من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی .... (سعدی)

۲ ـ .... عیب کی بیند روان پاکِ غیب (مولوی)

۳ ـ پردهٔ مردم دریدن عیب خود بنمودن است .... (صائب)

٤ ـ .... کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم (حافظ)

۵ ـ حکمت نیک و بد چو در غیب است .... (اوحدی)

عیب نبینند بجز اهل عیب[1]

نظیر: هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند (حافظ)

عیب هر کس که کنی هم به تو می‌گردد باز

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد

نظیر: عیب خود نایافتن بالا ترین عیبهاست

عیدت را این جا در کردی نوروزت را برو جای دیگر!

نظیر: مگر این جا خانهٔ خاله است ▫ جو بده منزل عوض کن!

عید قربان است دائم خانهٔ قصاب را

عید می آید عیب‌ها را آشکار می‌کند

عیسات دوست بهْ که حوّاریت آشنا

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تلّ بلند

عیسی به دین خود، موسی به دین خود

رک: ما این برِ جو، شما آن برِ جو

عیسیٰ را ول کرده سُمّ خرش را می بوسد

عیسی نتوان گشت به تصدیق خری چند[2]

عیش را در جهان خران دارند (از مجمع الامثال)

رک: دنیا به کام ابلهان است

عینک سواد نمی آورد

رک: از یاهو گفتن کسی دانا نشود

---

۱ - .... غیب ندانند بجز اهل غیب

(خواجو کرمانی)

۲ - بنمای به صاحب نظران گوهر خود را ....

(صائب)

حرف «غ»

غافل مشو از هر کس که دلش آزردی

نظیر: زنهار میازار زخود هیچ دلی را ◻ چو آزرده شد خصم ایمن مباش / خراشیده را هست قصد خراش

غافل مشو ز عمر که چون باد در هواست

نظیر: بیا که عمر چو باد می‌گذرد / به کار باش که هنگام کار می‌گذرد (عمعق بخارائی)

غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل (از جامع‌التمثیل)

غایب بی بهره است

نظیر: غایب خایب است ◻ گاوی که سر لیسه نباشد نمک نخورد ◻ هر که به خواب است حصه اش به آب است ◻ هر که دیر سر سفره بیاید استخوان نصیبش می شود

غایب خایب است[1]

رک: غایب بی بهره است

غایت جهل بوَد مشت زدن سندان را[2]

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت

غبار غم برود حال بهْ شود حافظ (حافظ)

نظیر: شادی آید زپی غصه و خیر از پی شر◻ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند / چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند ◻ از پی هر شبی بود روزی (مکتبی) ◻ روزهای سپید است در شبان سیاه (سعدی) ◻ شهر ما فردا پُر از شگر شود / شگر ارزان است ارزانتر شود (مولوی)

نیز رک: از پی هر گریه آخر خنده‌ای است

غربال به غلیان می‌گوید دو سوراخ داری!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

غرض نقشی است کز ما باز ماند[3]

---

۱ - تمثل:

مشو یک زمان غایب از آستانش ... که هر کس که غایب شد او خایب است

(مسعود سعد سلمان)

۲ - پنجه با ساعد سیمین نه به عقل افکندم ... (سعدی)

۳ - .... که هستی را نمی بینم بقایی (سعدی)

غرضها تیره دارد دوستی را[1]

غرقه بر هر گیاه خشک زند دست

نظیر:

فــرو مــانــده مــردم بــه گــرداب در / زنـد چـنـگ در هـر گـیـا نـاگـزر

(ادیب پیشاوری)

غرقه دربحر چه اندیشه کند طوفان را (سعدی)

نظیر: آنکه دربحر قلزم است غریق / چه تفاوت کند زبارانش (سعدی) □ آنکه اوغرق شود کی غم کالا دارد □ آدم خیس ازآب نمی ترسد

غریب اگرچه به دارالسلام گیرد جای / بوَد نتیجهٔ غربت همه عذاب الیم

(عبدالواسع جبلّی)

نظیر: خداوندا غریبان خوار و زارند / به نزد هیچکس قربی ندارند □ غریب اگرچه به غربت میانهٔ گنج است / همینکه شام شود آن غریب دررنج است

غریب اگرچه به غربت میانهٔ گنج است / همینکه شام شود آن غریب دررنج است

رک:

غریب اگرچه به دارالسلام گیرد جای / بوَد نتیجهٔ غربت همه عذاب الیم

غریبان را سگان باشند دشمن[2]

غریب را دلِ آواره در وطن باشد[3]

رک: غریب شکسته دل است

غریب شکسته دل است[4]

نظیر: غریب را دلِ آواره در وطن باشد □ بالین سرِ غریب خشتی باشد □ مرغ هم اگر جابه‌جا بشود چهل روز از تخم می افتد.

غریب کور است

نظیر: غریب کرو کور است (**مقامات حمیدی**) □ بد از نیک کمتر شناسد غریب (سعدی)

غریبه را بکشی غریبه است

نظیر: غریبه غریبه است □ غریبه را پدرش را بسوزی غریبه است □ غریبه را جون به جونش بکنی باز هم

۱- .... / غـرضـهـا را چـرا از دل نـرانـیـم

(مولوی)

۲- تـو چـون شـیـری غـریـبـان را مـیـفـکـن / ....

(نظامی)

۳- هـوای کـوی تـو از سـر نـمـی رود مـا را / ....

(حافظ)

۴- یا: غریب دل شکسته است

غریبه است ▫ فرزند کسی نمی‌کند فرزندی / گر طوق طلا به گردنش دربندی
نیز رک: آه صاحب درد را باشد اثر

غریبه را پدرش را بسوزی غریبه است

رک: غریبه بکشی غریبه است

غریبه را جون به جونش بکنی باز هم غریبه است

رک: غریبه را بکشی غریبه است

غریبه غریبه است

رک: غریبه را بکشی غریبه است

غریب هم خدایی دارد

غریبی خاک دامنگیر دارد

غریبی درد بی درمان غریبی[1]

نظیر: ولایت دور و من دور از ولایت ▫ بسکه ماندم به غریبی وطن از یادم رفت (طغرای مشهدی)

غریبی گرت ماست پیش آورد ‌‌ ‌ دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ

(سعدی)

رک: لاف در غربت، آواز در بازار مسگرها

غسل می‌کنم غسل پشه، میخاد بشه میخاد نشه!

به شوخی و تمسخر در مورد کسانی گویند که در تطهیر بدن و اجرای آداب غسل بطور سطحی و به اصطلاح «گربه شو» عمل می‌کنند

غصهٔ دیوانه را انسان عاقل می خورد[2]

نظیر: عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری / دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند

غضب از شعله های شیطانی است[3]

نظیر: چون خشم زَنَد شعله بسوزد تر و خشک ▫ خشم و شهوت مرد را احول کند (مولوی) ▫ غضب اولش دیوانگی و آخرش پشیمانی است ▫ وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ (مولوی) ▫ غضب مرد محک اوست ▫ یک حلم کن و هزار افسوس مخور

غضب اولش دیوانگی است و آخرش پشیمانی

رک: غضب از شعله های شیطانی است

غضب مرد محک اوست

رک: غضب از شعله های شیطانی است

۱- .... غریبی خواری دوران غریبی
۲- .... برگ گل با آن لطافت آب از گِل می خورد
( )
۳- .... عاقبت موجب پشیمانی است

غلام به مال خواجه می‌نازد، خواجه به هر دو (از شاهد صادق)

غلام خوب خواجه به دِه رسان است[1]

غلامِ عاقل بهتر از شیخ[2] **جاهل است**

نظیر: طفل عاقل ز پیر جاهل بهْ (مکتبی)

غلام می خرم کِه مرا «صاحب» گوید

غلام همّت آنم که دل به کس ننهاد (از جامع‌التمثیل)

نظیر: نباید بستن اندر چیز و کس دل (**ویس ورامین**) ▫ به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار (سعدی)

غلامی را گفتند که فلان کار بکن گفت دندانم درد می‌کند! (از جامع‌التمثیل)

نظیر: به عروس گفتند، برقص گفت: اتاق کج است!

غلامی که بابات داشت سیاه بود!

رک: کم بخور نوکر بگیر!

غلط مشهور بهْ از صحیح مهجور

غلیان بکشیم یا خجالت؟

رک: قلیان بکشیم یا خجالت

غلیان تو و کمان رستم ... این هر دو نمی‌توان کشیدن!

به مزاح: غلیان تند یا بدی است

غم آن درد که درمان نپذیرد چه خوری[3] **؟**

نظیر: این نه دردی است که درمان بپذیرد ز حکیم (خواجو کرمانی)

غم برو شادی بیا، محنت برو روزی بیا!

عبارتی است که عوام به نیّت شگون در هنگام ریختن ناخنِ چیده در پایِ درخت یا پاشنهٔ درِ حیاط بر زبان جاری می سازند[4]

غم چند خوری به کار ناآمده پیش (از جامع‌التمثیل)

رک: غم فردا نشاید خورد امروز

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست[5]

رک: غم خود خور که غمخواری نداری

---

۱ - یعنی: او را ثروتمند خواهد کرد

۲ - مقصود از کلمهٔ «شیخ» در این مثل خواجه، بزرگ قبیله و رهبر است

۳ - جام می خور کـه دوای غم بیـدرمـان است ....

۴ - عوام معتقدند که ناخن چیده را نبـایـد زیر دست و پا ریخت غم و بیماری ایجاد می‌کند باید آن را پای درخت یا بوتهٔ گل یا زیر پاشنهٔ در حیاط ریخت تا هنگام ظهور خر دجّال تبدیل به بوته های بزرگ و درختان انبوه بشود و راه را بر صاحب آن سد کند و نگذارد که به دنبال دجّال بدود (رک: **عقاید و رسوم مردم خراسان**، تألیف نگارنده، بخش احکام متفرقه، ذیل: ناخن)

۵ - پیـونـد عـمـر بسـتـه بـه مـویـی اسـت هـوش دار .... (حافظ)

غم خود خور که تو لاغر نشوی! (کمال خجندی)

رک: غم خود خور که غمخواری نداری

غم خود خور که غمخواری نداری (از جامع‌التمثیل)

نظیر: غم خود خور که تو لاغر نشوی (کمال خجندی) □ غمخوار خویش باش غم روزگار چیست (حافظ) □ هر زن جلبی را غم خود باید خورد (خیّام)

غم دست بریده دست بریده داند

نظیر: غم مرگ برادر را برادر مرده می داند

غم‌زده هر جا رود غمی بوَد او را

غم عشق آمد و غمهای دگر پاک ببرد[1]

غم غم را کُشد و ریگ نم را

نظیر: غم‌غم می آورد و دَم دَم

غم غم می‌آورد و دَم دَم

نظیر: غم‌غم را کشد و ریگ نم را

غم فردا نشاید خوردن امروز

نظیر: غم چند خوری به کار ناآمده پیش؟ □ از آن روزی که از تو شد چه نالی / وز آن روزی که نامد چون سگالی؟ (ویس و رامین) □ چو فردا شود فکر فردا کنیم

غم فرزند و نان جامه و قوت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باز دارد ز سیر در ملکوت

(سعدی)

نظیر: آن قدر دارم غم توشه که عاشقی توش فراموشه

غم کم شود به گفتن و شادی زیاد

غم گروهی شادی قومی دگر است

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

غم مخور ای دوست که این جهان بنماند (سعید طائی)

نظیر: پسِ زانو منشین و غم بیهوده مخور (حافظ)

غم مخور که دنیا کلکه، قربده که چرخ وفلکه[2]!

غم دنیا را نباید خورد باید خندید و شادی کرد و شاد زیست

غم مرگ برادر را برادر مرده می داند[3]

نظیر: غم دست بریده دست بریده دَاند □ تو را بر درد من رحمت نیاید / رفیق من یکی همدرد باید

---

۱ - سوزنی باید کز پای برآرد خاری ....

(سعدی)

۲ - بیتی است از ترانه های عامیانه

۳- بلی قدر چمن را بلبل افسرده می داند ....

(سعدی) ▫ بر من این درد کوه فولاد است / چون تو زآن فارغی تو را باد است (عطار)

غم نداری بُز بخر!

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

غم نداری زن بگیر!

نظیر: زن بگیر تا جانت را بگیرد! ▫ آنکه زن دارد غلام و برده است ▫ زن گرفتیم مونس دلمان باشد بلای جانمان شد!

نیز رک: ای خوشا آنکس که زن ناکرده است

غم نو غم کهنه را از یاد می برد

غمهای ما قابل تحمل بودی اگر شادی همسایه نبودی

غم هر کس در دل خودش است

نظیر: درد هر کس در دل خودش است

غنیمت دان دمی تا یک دَمَت هست (از جامع‌التمثیل)

نظیر: دم غنیمت است ▫ این یک دم نقد را غنیمت می دان / از رفته میندیش و زآینده مپرس (خیام) ▫ آن روز که بگذشت کجا آید باز؟ ▫ وقت غنیمت دان آنقدر که بتوانی (حافظ) ▫ دی رفت و باز نیاید، فردا را اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نپاید (خواجه عبدالله انصاری) ▫ فرصت غنیمت است نباید زدست داد (سعدی) ▫ ساقیا امروز می نوشیم فردا را که دید؟ ▫ خدا کی می دهد عمر دوباره؟

غنی هر چند کریم باشد سفره بر سرِ راه نمی‌گسترد

غوغا بوَد دو پادشه اندر ولایتی[1]

رک: دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

غیبت آخوند عید شاگردان است

نظیر: چشمهٔ خورشید چو پنهان شود / شب پره بازیگر میدان شود

غیرت مردی نداری زن مخواه

رک: مردیت بیازمای و آنگه زن کن

---

۱ - فرمان عقل و عشق به یک جای نشنوند ....

(سعدی)

حرف «ف»

فارسی شکر است ترکی هنر است

فارسی گو گرچه تازی خوشتر است

فارغ منشین به هیچ جایی　　　　میزن به دروغ دست و پایی

رک: بیکاری ام‌الفساد است

فاطمهٔ زهرا برای شلخته‌ها دو رکعت نماز خوانده است[1]

نظیر: خدا یار شلخته هاست ◻ خدا یار تنبلهاست

فاقه[2] **زنگ از دل بَرَد هم روی نورانی کند**

نظیر: دولت اندر فقر است و مردم غافلند (صائب) ◻ دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

فال امام جعفر صادق است بد ندارد!

شخص سازگاری است، با همه کس می تواند موافق و هم‌آهنگ باشد.

فال بد بر زبان بد باشد (از جامع‌التمثیل)

رک: بد آید فال چون باشی بد اندیش

فال نیکو بزن به هر کاری (از جامع‌التمثیل)

نظیر: حال نکو در قفای فال نکوست ◻ فال نیکو زنید تا نیکیتان پیش آید

فال نیکو زنید تا نیکیتان پیش آید

رک: فال نیکو بزن به هر کاری

فالیز جهان بهر خران آمده است (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: دنیا به کام ابلهان است

فتد میوه در آستین فراخ

نظیر: پول پیش آدم پولدار می رود

فتنهٔ خفته را مکن بیدار

رک: فتنه در خواب است بیدارش مکن

---

۱ - این مَثَل را به طنز در مورد زنانی به کار می برند که با وجود تنبلی و شلختگی زیاد در نزد شوهر محبوب هستند.

۲ - مقصود از فاقه فقر حقیقی است که از تصفیهٔ نفس و دل حاصل می شود

فتنه در خواب است بیدارش مکن

نظیر: فتنهٔ خفته را مکن بیدار ▫ شتر خفته، بلا دور ▫ آنکه خوابش بهتر از بیداری است / آن چنان بد زندگانی خفته بِهْ (سعدی)

فتنه فتنه است هر کجا باشد

فتنه گر همیشه نعل زیر خاکستر دارد

فدای خانهٔ دربسته‌ات شوم مجنون به هر طرف که نظر می کنم بیابان است!

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است!

فدای یکتنِ بیگانه کآشنا باشد

فراخ روزی را با قحط سالی چه کار؟

فراخور بلغور سماع باید کرد

نظیر: بقدر دوغت می زنم پنبه ▫ بقدر ناهارت گوّن کنده‌ام ▫ هر چه پول بدهی آش می خوری

فرار از نفس امّاره بِهْ که فرار از شیر درّنده

رک: نفس خود را بکش اگر مردی

فرار به هنگام بِهْ که درنگ نابهنگام

نظیر: گریز به هنگام پیروزی است

فربهی چیز دیگر و آماس چیز دیگر است

رک: آماس را از فربهی بشناس

فربهی را از آماس باید شناخت

رک: آماس را از فربهی بشناس

فردا چو رسد تو فکر فردا میکن

رک: چو فردا شود فکر فردا کنیم

فردا را کسی ندیده[1]

رک: از فردا کسی خبر ندارد

فردا صدایش بلند می شود

دزدی شباهنگام مشغول سوراخ کردن دیوار خانه‌ای بود. فقیری بیمار در کنار کوچه خفته بود. به شنیدن صدای ضربات کلنگ سر برداشت و از دزد پرسید: چه می‌کنی؟ دزد پاسخ داد: دُهُل می زنم! فقیر گفت: پس کو صدای دُهُلت؟ دزد جواب داد:...

نیز رک: آواز این کمانچه صبح بلند می شود

فردا فردا به چند فردا گویی (از جامع التمثیل)

رک: فردا فردا چه گویی، فردا را کسی ندیده

---

۱ - یا: فردا را که دیده است

فردا فردا چه گویی، فردا را کسی ندیده

رک: کار امروز به فردا میفکن

فردا هم روز خداست

رک: چو فردا شود فکر فردا کنیم

فردی گردی چو گِرد مردی گردی (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: شرف خواهی به گِرد مقبلان گرد (نظامی) □ اگر مردی بده دل را به مردی (محمود شبستری)

فرزند بی ادب به انگشت ششمین ماند که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید

رک: فرزند ناخلف به انگشت ششمین ماند...

فرزند حلال زاده به خالویش می رود

نظیر: دَدَه به دائیش می رود، ببه به باباش □ الولد الچموش یشبُه به عموش!

فرزند صالح گُلی است از گُلهای بهشت (رسول اکرم (ص))

نظیر: اولاد خوب اجاق روشن کنِ خانه و خانواده است

فرزند عزیزِ نور دیده / از دبّه کسی ضرر ندیده!

رک: از دبّه کسی ضرر ندیده

فرزند کسی نمی‌کند فرزندی / گر طوق طلا به گردنش دربندی

رک: غریبه را بکشی غریبه است

فرزند ناخلف انگشت ششمین را مانَد که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید

نظیر: پسر که ناخلف افتد پدر چه کار کند؟

فرزند یکی یکدانه یا خُل می شود یا دیوانه!

نظیر: فرزند یگانه، یا دنگه یا دیوانه! □ بچهٔ عزیز دردانه یا هیز می شود یا دیوانه! □ عزیز کردهٔ بابا آخرش حمال می شود

فرزند یگانه، یا دنگه یا دیوانه!

رک: فرزند یکی یکدانه یا خُل می شود یا دیوانه!

فرش فرش قالی، ظرف ظرف مس، نان نان گندم

نظیر: کفش کفش گیوه، راه راه شیوه، زن زن بیوه

فرض محال محال نیست

فرع باشد بی خلل چون اصل باشد استوار[1]

فرق دزد و مالدار این است که دزد مال اغنیا را می دزدد و مالدار مال فقرا را!

فرمان پدران طاعت یزدان است (سَمَک عیّار)

---

۱ ـ حشمت او هست اصل و کار دیوان هست فرع ....

(معزی)

نظیر: هر که فرمان پدر نبرد در یزدان عاصی باشد

فروتن باشید تا بسیار دوست باشید (قابوس نامه)

رک: از تواضع بزرگوار شوی

فریاد رسی چو نیست فریاد چه سود!

فریاد سگان کم نکند رزق گدا را [1]

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

فریاد شغال وبال شغال است (از جامع التمثیل)

رک: دُم روبه وبال روباه است

فریضه که آمد نافله برخاست

رک: تیمم باطل است آن جا که آب است

فرصت غنیمت است نباید زدست داد [2]

رک: غنیمت دان دمی تا یک دمت هست

فصل کردن آسان است، وصل کردن مشکل است

فضل و هنر است مایهٔ مرد [3]

رک: زدانش بِهْ اندر جهان هیچ نیست

فضول را بردند جهنّم گفت هیزمش تر است!

نظیر: اگر فضول نباشد جهان گلستان است ▫ اگر فضول نباشد شاه چه می داند پس قلعه کجاست؟

فعل آمد حصهٔ مردانِ مرد (مولوی)

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

فعل هر کس به اصل اوست دلیل [4]

نظیر: شجرات را از ثمرات شناسند

فغان کز هر چه ترسیدم رسیدم [5]

رک: آمد به سرم از آنچه می ترسیدم

فقیر درِ جهنم نشسته است [6]

نظیر: آدم بینوا در دو جهان روسیاه است

---

۱ - یا: آواز سگان کم نکند رزق گدا را

۲ - بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد .... (سعدی)

۳ - .... از خلعت و از کمر چه خیزد

(جمال الدین عبدالرزاق)

۴ - فعل بد نیست کار مرد اصیل .... (مکتبی)

۵ - همی ترسیدم من از روز جدایی ....

۶ - یعنی برای رفع احتیاجات خود زود مرتکب گناه می شود.

فقیر در ولایت خود غریب و غنی در غربت آشنا و عزیز است

نظیر:

منعم به دشت و کوه و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

(سعدی)

نیز رک: منعم اگر سرپا نشیند خایه اش آلوسیاه است!

فقیر و فقرا خودشان کارهای خودشان را انجام می دهند.

می‌گویند ارباب ملکی به دیدن یک نفر از رعایای خود رفته بود. چون دید بچه هایش خیلی شبیه به او هستند پرسید چکار کرده ای که بچه هایت اینقدر به تو رفته اند. جواب داد چون ما فقیر فقرا خودمان باید کارهای خودمان را بکنیم (به نقل از **صندوقچهٔ اسرار**، ص ٤٤)

نظیر: اولاد حلال زاده را آدم باید خودش پس بیندازد

نیز رک: آدم فقیر و بیچاره کار خودش را خودش می‌کند

فقیری عیب نیست[1]

رک: آدم فقیر را از شهر بیرون نمی‌کنند ▫ آدم ندار را سر نمی برّند

فقیه مدرسه گفت این سخن به گوش حمارش که هر که خر شد البته می شوند سوارش

(غلام رضا روحانی)

رک: هر که خر شد سوارش می شوند

فکر پیشکی مایهٔ شیشکی است!

نظیر: فکرِ پیش گوز توی ریش است!

فکرِ پیش گوزِ توی ریش است!

نظیر: فکر پیشکی مایهٔ شیشکی است!

فکر شیرین مرد را فربه کند (مولوی)

نظیر: آدمی فربه شود از راه گوش (مولوی)

فکر عاقل همیشه بکر است

فکر نان کن که خربزه آب است!

فکر نان گربه را که می‌کنی موش خانه ات را خراب می‌کند

رک: هر که در دلش رحم است در نشینش زخم است

فلانش را عروس می دهد، گوزش را ینگه!

فلانش را کاشی کرده، تاوانش را قمی می دهد

رک:

گُنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری

---

۱ - یا: *فقیری عار نیست*

فلسی زهزار فلسفی بهْ (خاقانی)

رک: ای زر تو خدا نه ای ولیکن به خدا / ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

فلفل نبین چه ریزه — بشکن ببین چه تیزه!

نظیر: از سوزن کوتاه قد کاری برمی آید که از نیزهٔ بلند برنمی آید □ به خُرد کی منگر دانهٔ سپندان را، (ناصرخسرو)

فلک ازمکر زن صدناله دارد[1]

رک: مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

فلک به مردم نادان دهد زمام مردا[2]

رک: دنیا به کام ابلهان است

فلک تا بوده اینش کار بوده

نظیر: فلک را عادت دیرینه این است □ چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

فلک چون یکی هفت سر اژدهاست (اسدی)

نظیر: جهان را گوهر آمد زشتکاری / چرا ز و مهربانی گوش داری (ویس و رامین) □ ای فلک سخت نابسامانی / کژرو و باژگونه دورانی (مسعود سعد سلمان)

فلک شربت هر که از یخ شرست — بجز شربت ما که بر یخ نوشت

رک: ای فلک! به همه منقل دادی به ما کلک؟

فلک کجروتر است از خطِ ترسا (خاقانی)

نظیر:

ای فلک سخت نابسامانی — کژرو و باژگونه دورانی

(مسعود سعد سلمان)

فلکِ کجمدار یک چشم است — آن یکی هم به مغز سر دارد
هر خری را که دُم گرفت به دست — بی تأمل زخاک بر دارد
بَرَدش تا به مغز کلّهٔ خویش — چون ببیند که دُمِ خر دارد
بر زمینش زَنَد که خُرد کند — خر دیگر به جاش بر دارد

(   )

نظیر: چشم فلکْ میان سرش است □ فلک کجروتر است از خط ترسا

فلک مملکت کی دهد رایگانی (معزی)

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

---

۱ - درخت ارغوان صد ریشه دارد — ....

(بیتی از ترانه های روستایی خراسان)

۲- .... — تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

(حافظ)

فلک نرکُش و ماده پرور است

رک: دنیا دون پرور است

فواره چون بلند شود سرنگون شود [۱]

نظیر: هر کمالی را زوالی در پی است ▫ هر کمالی را بوَد خوف زوالی در عقب (رشید وطواط) ▫ بر فلک چون بدر گردد کاستی گیرد قمر (معزّی) ▫ گل بریزد به وقت سیرابی (سعدی) ▫ هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن ▫ هرآنچه به غایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن گردد (مرزبان نامه)

فی التأخیر آفات [۲]

نظیر: تأخیر را فتنه ها در قفاست

فی حلالهم حساب، فی حرامهم عقاب

رک: حلال را حساب و حرام را عذاب

فیل خواب هندوستان دیده است

نظیر: فیل یاد هندوستان کرده ▫ فیل را یاد آمد از هندوستان

فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی!

نظیر: خر به فکر جو است و خربنده به فکر دو

فیل را یاد آمد از هندوستان

رک: فیل خواب هندوستان دیده است

فیل زنده اش هم صد تومان مرده اش هم صد تومان

نظیر: فیل زنده و مرده ندارد

فیل زنده و مرده ندارد

نظیر: فیل زنده اش هم صد تومان مرده اش هم صد تومان

فیل هم بزرگ است

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

فیل هوا کرده اند!

رک: خر دجّال ظهور کرده است

فینش را هم من بکنم؟

رک: صد دینار داده ام فینش را هم من بکنم؟

---

۱ ـ در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند

۲ ـ جامی گوید:

زبان بربند باری زین خرافات　　　بخیز از جا که فی التأخیر آفات

حرف «ق»

قابله دید، زاییدن یادش آمد!

رک: ماما دید، زاییدن یادش آمد

قابیل هابیل را با بیل کشت یا میل؟

این بحث پایان ناپذیر و بی فایده است

نظیر: مورچه‌ای که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده؟

قاچ زین را محکم بگیر نیفتی، اسب دوانی پیشکشت[1]!

نظیر: قربان ریش نازکت، منزل به منزل ره برو، منزل شکستن پیشکشت!

قادرآقا نمرد و کیسهٔ دوخته خالی ماند[2]!

رک: آدم طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی

قاشق ساختن کاری ندارد، یک مشت می زنی گود می شود، دُمش را می‌کشی درازمی شود!

رک: آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، دراز کنی می شود میل!

قاشق نان خود به هم رساند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

قاشق نداری آش بخوری نانت را کج بیل کن

نظیر: گر نبوَد مشربه از زرّ ناب / با دو کف دست توان خورد آب ◻ گر نباشد فرش ابریشم طراز/ با حصیر کهنهٔ مسجد بساز

قاضی از پسِ اقرار نشنود انکار[3]

رک: انکار بعد از اقرار مسموع نیست

قاضی هم از اهل بخیه است (از جامع التمثیل)

قاطر پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

رک: یابوی پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

---

۱ - یا: قاچ زین را بگیر نیفتی اسب دوانی پیشکشت

۲ - یعنی طمع کار نامراد ماند

۳ - دگر مگوی که من ترک عشق خواهم کرد ..... که ....

(سعدی)

قاطر را گفتند پدرت کیست؟ گفت: اسب آقا دائیم است

رک: به قاطر گفتند پدرت کیست...

قاف غلط، قیف غلط، قوف غلط، پس چه بخوانم؟

دو نفر قاری که یکی آوازخوش داشت ولی بیسواد بود و دیگری بد آواز و باسواد بـا هم شریک شدند و قرار گذاشتند آنکه خوش‌آواز است در مجالس ختم و ترحیم قرآن بخواند و هرجا کلمه ای را به غلط خواند قاری باسواد سرفه کند تا بیسواد دریابد و خطای خود را اصلاح کند. برحسب اتفاق روزی قاری خوش‌آواز در مسجدی شروع به خواندن سورهٔ «ق» کرد و همینکه گفت: «قاف» تصادفاً قاری باسواد را سرفه گرفت و سرفه ای سر داد. قاری بیسواد به تصور اینکه سرفهٔ شریکش طبق قرارقبلی است پس از اندکی تأمل گفت: «قیف»! قاری باسواد این بار به اختیار و برای تذکر وی سرفهٔ دیگری کرد. قاری بیسواد قدری اندیشید و گفت: «قوف»! باز قاری باسواد سرفه کرد. قاری بیسواد هرچه فکر کرد چیزی به عقلش نرسید که این سرفه های مکرّر برای چیست و سخت به خشم آمد و از جای خود خیز برداشت و بر سر و کلّهٔ قاری باسواد افتاد و مشتی چند بر مغزش بنواخت و گفت: احمق، «قاف» غلط، «قیف» غلط، «قوف» غلط، پس چه بخوانم؟ (نقل از داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۳۲۳ با اندک تغییر در برخی کلمات و عبارات)

قال فراخور حال است

رک: سخن گواه حال گوینده است

قامت بلند نشان حماقت است

نظیر: بالای دراز را خرد کم باشد (سعدی) □ عقل طویل را نبوَد هیچ اعتبار (حافظ) □ گردن و ریش و پای دراز / از حماقت حدیث گوید باز (اوحدی) □ آدم قد بلند عقلش گرد است □ آدم قد بلند عقلش تا ظهر است □ آدم قد بلند عقلش تا قوزک پایش است □ کل طویل احمق

قباحت نه شاشیدن و ریدن است　　　قباحت قباحت نفهمیدن است

(از جامع‌التمثیل)

قبا سفید فرشته است، انگور میوهٔ بهشت است

در تعبیر خواب چنین گویند

قبا سفید قبا سفید است

نظیر: کش کش است چه زرکش چه کوت کش

قبا نوَش خوب است، رفیق کهنه اش

رک: دوست و سگه هر دو کهنه اش خوب است

قبای بعد از عید برای گلِ منار خوب است!

نظیر: صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت!

قبر آقا گچ می خواهد و آجر

نظیر: با این چُس و پُس ها قبر آقا درست نمی شود □ این حرفها برای فاطی تنبان نمی شود □ کار اسباب می خواهد

قبر که مفت شد آدم توش می خوابد!

رک: آخوند مفت که گیر بیاید...

قبول حق بوَد ردّ خلایق (از جامع التمثیل)

رک: از پی ردّ و قبول عامه خود را خر مساز...

قحبه به مسجد افکند طفلِ حرامزاده را[1]

قحبهٔ پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنهٔ معزول از مردم آزاری (سعدی)

رک: ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد / زاهد شدی کنون که شدی پیر و ناتوان

قحبه چون پیر شود پیشه کند دلاّلی را (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

قحبه وقتی به خرابات رفت از کلفت و نازکش باک ندارد

نظیر: هر کس به خرابات می رود از کلفت و نازکش نمی ترسد

قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی

نظیر: تا پدر نشوی قدر پدر ندانی

قدر چمن را بلبل افسرده می داند

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

نظیر: خر چه داند بهای قند و نبات ◻ قدر گهر جز گهرفروش نداند ◻ شَبَه فروش چه داند بهای دُرّثمین را (سعدی) ◻ جگر فروش چه می داند قدر و بهای لعل درخشان را (قاآنی) ◻ مردی باید که قدر مردی داند

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید (سعدی)

رک: قدر نعمت بعدِ زوال معلوم می شود

قدر عیسیٰ کجا شناسد خر؟

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

قدر گُهر جز گُهر فروش نداند

رک: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

قدر لوزینه خر کجا داند؟

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات؟

قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

قدر مردم سفر پدید آرد (سنائی)

رک: سفر مربّی مرد است

قدر میراث بدان ای فرزند — بعد سی سال خری می میرد!

قدر نان را گرسنه می داند (از جامع التمثیل)

---

۱ - اشک ریای زاهدان ریخت به خانهٔ خدا ....

(یغمای جندقی)

نظیر: جان پدر تو سفرهٔ بی نان ندیده‌ای

قدر نعمت بعدِ زوال معلوم می شود

نظیر: ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را (سعدی) ▫ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید (سعدی) ▫ من آن روز را قدر نشناختم / بدانستم اکنون که در باختم (سعدی) ▫ کسی قیمت تندرستی شناخت / که یک چند بیچاره در تب گداخت (سعدی) ▫ دست بریده قدر دستِ بریده را می داند

قدر و بهای مرد نه از جسم فربه است[1]

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

قدر وصال کسی داند که رنج فراق کشیده باشد

نظیر: جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند

قدر یار مهربان کی دانی؟ آنگه که به دست ناکسان درمانی

قُدقُدِ مرغ به تخمش نمی ارزد

نظیر: صدای مرغ به تخمی نیرزد ▫ سود ماهی به گَند ماهی نمی ارزد

قدم قدمِ اول است

قدم نامبارک محمود   گر به دریا رسد بر آرد دود

نظیر: اگر قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

قرآن بر سرِ زبان است و زر در میان جان

مأخوذ از حکایت زیر که سعدی در **گلستان** آورده است:

توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیک خواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآن کنی از بهرِ وی یا بذلِ قربانی. لختی به اندیشه فرورفت و گفت: مصحفِ مهجور اولیتر است که گلهٔ دور. صاحبدلی بشنید و گفت: ختمش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان (**گلستان**، باب ششم، حکایت ۷)

قربان آن کسی که دلش با زبان یکی است

رک: ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است

قربان برم خدا را، یک بام و دو هوا را[2] **(این ورِ بام گرما را اون ور بام سرما را)!**

رک: یک بام و دو هوا؟

قربان بند کیفتم   تا پول داری رفیقتم

نظیر: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی (سعدی) ▫ مرغ جایی رود که چینه بوَد ▫ چو

---

۱ - ....   بل قدر مردم از سخن و علم پر بهاست

(ناصرخسرو)

۲ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **تمثیل و مَثَل**، ج ۲، ص ۱۵۰ - ۱۴۸ و **داستانهای امثال** نگارش امیرقلی امینی (چاپ سوم)، ص ۳۲۶ و ۳۲۷

پژمرده شد روی رنگین تو / نگردد کسی گرد بالین تو (فردوسی)

قربان بی‌زنی که یک نان تنها بزنی!

رک: ای خوشا آنکس که زن ناکرده است

قربان چشمهای بادامیت ـ ننه ننه من بادام می‌خواهم!

قربان خودم که خر ندارم، از کاه و جوش خبر ندارم!

رک: آسوده کسی که خر ندارد...

قربان دست بسیار، هم در خوردن و هم در کار

قربان ریش نازکت، منزل به منزل ره برو، منزل شکستن پیشکشت!

نظیر: قاچ زین را محکم بگیر نیفتی، اسب دوانی پیشکشت!

قربان سرت آقای کاشی، خرجم با خودم آقام تو باشی؟

نظیر: مردی که نان ندارد یک گز زبان ندارد!

قربان سوراخ دود کشت، قاچ زین را محکم بگیر اسب دوانی پیشکشت!

صورت دیگری است از مَثَلِ «قاچ زین را محکم بگیر، اسب دوانی پیشکشت» که به مزاح **وتمسخر** به کار برند

قُربِ سلطان آتش است از وی بترس

نظیر: ای پسر گر ملازم شاهی / نتوان بود غافل و ساهی (اوحدی) ▫ **خدمت پادشاهان امید نان دارد و** بیم جان (سعدی)

قرشمال[۱] که لوطی می‌شود اول به خالوی[۲] خودش می‌زند

شخص پست و فرومایه وقتی به مقام و منصب برسد حق و حرمت دوستان و خویشان را نیز نگاه ندارد

قرض بی‌وجه چو افتاد بلا می‌باشد (سعید اشرف)

قرض حیض مردان است

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می‌کند

قرض خانه را خدا می‌دهد

قرض خدا و قرض خلایق به گردنم **آیا ادای قرض کنم یا ادای فرض**

(عبید زاکانی)

قرض، دو خانه را آبادان نگه می‌دارد (از جامع‌التمثیل)

قرض، شوی مردان است

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می‌کند

قرض عروسی را خدا می‌دهد

نظیر: قرض کن زن کن، قرض می‌رود زن می‌ماند

---

۱ ـ قِرِشْمال: کولی ۲ ـ خالو: دایی

قرض عمر آدم را کوتاه می‌کند

نظیر: مرده از جوع بِهْ که زنده به قرض (مکتبی) ◻ خانهٔ قرضدار هر جا هست / ملک‌الموت را نظرگاه است (مکتبی) ◻ قرض، شوی مردان است ◻ قرض، حیض مرد است

قرض کن زن کن، قرض می‌رود زن می‌ماند

نظیر: قرض عروسی را خدا می‌دهد

قرض که رسید به صد تومان هر شب بِخور قیمه پلو!

قرض مقراض محبّت است

قرض نداری برو به پشت بخواب!

قرمساق قرمساق گوش پر می‌شود!

قزوینی هفت دبّه را حلال می‌داند

رک: از دبّه کسی ضرر ندیده

قسمت ببین[1] چها کرد، کی وا کرد کی جا کرد!

قَسَمَت را باور کنم یا دُم خروس را؟

مردی خروسی دزدیده و برای آنکه کسی متوجه سرقت او نشود حیوان را در جیب خود پنهان کرد. صاحب خانه متوجه شد و یقهٔ او را گرفت. دزد بکلی منکر قضیه شد و سوگند خورد که من خروس ندزدیده‌ام. صاحب خروس اشاره به جیب دزد کرد و دُم خروس را که از جیبش درآمده بود به وی نشان داد و گفت: قَسَمَتْ را باور کنم یا دُم خروس را

نظیر: قَسَمت را باور کنم یا عرعر خر را؟ ◻ قسم مخور که باوره، لنگ خروس برابره

قَسَمَتْ را باور کنم یا عرعر خر را؟

رک: قَسَمت را باور کنم یا دُم خروس را

قسمت کننده یا مغبون است یا ملعون!

قسم مخور که باور است ... لنگ خروس برابر است

نظیر: قَسَمت را باور کنم یا دُم خروس را ◻ قَسَمت را باور کنم یا عرعر خر را؟

قسمت کس کس نخورد

رک: هر کس روزی خودش را می‌خورد

قسمت هیچ کس را هیچ کس نتواند خورد

رک: هر کس روزی خودش را می‌خورد

قسم مخور که باوره، لنگ خروس برابره!

رک: قَسَمَت را باور کنم یا دُم خروس را؟

قصاب جرم کند کفشگر ملامت کشد (سَمَک عیّار)

---

۱ ـ یا: نصیب ببین چها کرد ...

رک:

گنه کرد در بلخ آهنگری	به شوشتر زدند گردن مسگری

قصاص به قیامت نمی‌ماند

نظیر: تو مپندار که خون‌ریزی و پنهان مانَد ▫ دیدی که خون ناحق پروانه شمع را / چندان امان نداد که شب را سحر کند (حکیم شفائی)

قصاص قبل از جنایت قبیح است

قصد گور کردم، حور یافتم (سندبادنامه)

خلاف: خواستم خضر را ببینم به خرس دچار شدم

قصهٔ اصغر غُدُد است.

جاهلی اصغر نام غدّه بزرگی در پیشانی داشت. این غدّه چهرهٔ او را چنان زشت کرده بود که دوست و دشمن نام «اصغر غُدُد» بر وی نهاده بودند تا او را دست بیندازند و مسخره کنند. اصغر برای رهایی از این ماجرا نزد جرّاحی مراجعه کرد و از او درخواست نمود که غدّه مزاحم را از پیشانی او بردارد. جرّاح غدّه را برداشت و اصغر شادمان به خانه بازگشت و خوشحال بود که دیگر کسی او را به نام «اصغر غُدُد» نخواهد خواند غافل از آنکه دوستانش از آن پس نام «اصغر بی غُدُد» بر وی نهادند و همچنان موجب آزار و اذیّت وی شدند.

قضا را دست بر مردم دراز است (ویس و رامین)

نظیر:

قضا شخصی است پنج انگشت دارد	چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر دیده نهد دو نیز بر گوش	یکی بر لب نهد گوید که خاموش!

(قاسم انوار)

قضای نبشته نشاید سترد[1]

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان	**تا نکند سر به سوی آسمان**

نظیر: مرغ که آب می خورد سر به آسمان می‌کند

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود[2]

نظیر: اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی ▫ اندک اندک به هم شود بسیار / دانه‌دانه است غلّه در انبار (سعدی) ▫ ذرّه ذرّه پشم قالی می شود ▫ یک شاهی یک شاهی هم یک شاهی است

قطع حلقوم سهل‌تر از قطع مرسوم است

نظیر: تیغ برّان گر به دستت داد دست روزگار / هر چه می خواهی بکن امّا مَبُر نان کسی

۱- .... که کار خدایی نه کاری است خُرد (فردوسی)

۲- .... اندک اندک علم یابد نفس چون عالی بوَد (ناصرخسرو)

قفل امامزاده محک حلال‌زاده و حرام زاده است

قلم از شمشیر تیز بُرّنده‌تر است

نظیر: قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر (فرّخی) ▫ نیش قلم تیزتر از تیغ دو دَم است ▫ کاری که قلم می‌کند از شمشیر ساخته نیست ▫ کار قلم را شمشیر نکند ▫ کاری که قلم به یک زبان ساخت / شمشیر به صد زبان نسازد ▫ مصرع رنگین کم از شمشیر خون‌آلود نیست ▫ قلم گفتا که من شاه جهانم / قلم زن را به دولت می رسانم

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر[1]

رک: قلم از شمشیر تیز برنده‌تر است

قلم در کف دشمن است

اقتباس از این حکایت سعدی:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب / که ابلیس را دید شخصی به خواب

به بالا صنوبر، به دیدن چو حور / چو خورشیدش از چهره می تافت نور

فرا رفت و گفت: ای عجب، این تویی / فرشته نباشد بدین نیکویی!

تو کاین روی داری به حُسنِ قمر / چرا در جهانی به زشتی سَمَر؟

. . . .

شنید این سخن بخت برگشته دیو / به زاری برآورد بانگ و غریو

که ای نیکبخت این نه شکل من است / و لیکن قلم در کف دشمن است

(بوستان سعدی، باب اول)

قلم گفتا که من شاه جهانم / قلمزن را به دولت می‌رسانم

(از اشعار عامیانه)

رک: قلم از شمشیر تیز بُرّنده‌تر است

قلندر اگر نگوید دنیا به فلانم دلش از غصه می ترکد

نظیر: لوطی اگر نگوید دنیا به گُندم دلش می‌گندد

قلندر را گفتند: کوچ! پوست تخت بر دوش افکند (از جامع‌التمثیل)

نظیر: به درویش گفتند: بساط برچین! دست بر دهان گذاشت

قلندری به درازی موی سر نیست

رک: ملاّیی به عبا و دستار نیست

قلندری هم کشکول می خواهد

رک: کار اسباب می خواهد

---

۱ ـ دوات را غرض آن بود کاندر آن قلم است ....

(فرّخی)

قل هوالله احد، با خرد و مُردش کفواً احد[۱]

قلیان بکشیم یا خجالت[۲]**؟**

قُلی هم در سُرناش می‌گفت

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است

قمار، باختش باخت است، بردش هم باخت است

نظیر: بُرد قمار باختن است

قناعت توانگر کند مرد را[۳]

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

قناعت دویم بی‌نیازی است (از قابوس‌نامه)

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

قناعت کن بدان یک نان که داری

قناعت هر که کرد آخر غنی شد

نظیر: قناعت توانگر کند مرد را (سعدی) ◻ قناعت دویم بی نیازی است (قابوس‌نامه) ◻ یک سال بخور نان و تره، هر سال بخور مرغ و بره ◻ کم بخور همیشه بخور ◻ کم بخور گِرد بخواب! ◻ توانگری به قناعت است نه به بضاعت ◻ تا صدف قانع نشد پر دُرّ نشد (مولوی) ◻ راحت در قناعت و بزرگی در درویشی است

قورباغه آوازخوان شده بیات گاو می‌خواند

رک: بلبلان خاموش و خر در عرعر است

قورباغه هر کاری بکند همان وزغ است

قوز به شقیقه چه کار دارد

قوزی بالای قوزم آمد، ببین چه به روزم آمد!

نظیر: درد دل خودم کم بود غُرغُر همسایه هم روش آمد ◻ جن کم بود یکی هم از دیوار پرید! ◻ سُرناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد!

قول بزرگان نبوَد جز عمل

رک: فعل آمد حصهٔ مردان مرد (مولوی)

قول سه کس نیست به دهر استوار ... شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

رک: شاعر دروغزن باشد

---

۱ - به مزاح به کسی که نماز را به عجله خواند گویند (**امثال و حکم** دهخدا، ج ۲، ص ۱۱۶۶)

۲ - مائیم میان این دو حالت ....

۳ - .... خبر کن حریص جهانگرد را

(سعدی)

قول مرد اسکناس است

رک: سرِ مرد برود قولش نمی رود

قول مردان جان دارد (از جامع‌التمثیل)

رک: سرِ مرد برود قولش نمی رود

قول مرد یکی است

قول مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم: آری. حالا می‌گویم: نه![1]

نظیر: نه می دهم نه حاشا می‌کنم!

قوم و خویش گوشت هم را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند

رک: گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند

قیاس مع‌الفارق کار شیطان است

قیامت گر چه دیر آید بیاید (از مجمع‌الامثال)

قیمت خانه به همسایه است

نظیر: همسایه را بپرس خانه را بخر

قیمت زعفران چه داند خر؟

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

قیمت شکر نه از نی است بلکه‌آن خاصیت وی است (سعدی)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید نه پدر

قیمت کالا نگردد کم به طعن مشتری (سلمان ساوجی)

نظیر: نرخ گوهر نشکند هرگز به طعن مشتری (ابن‌یمین) ▫ سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرّین شکند / قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود (سعدی)

نیز رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

---

۱ ـ به مزاح به کار برند

حرف «ک»

کاچی بِهْ از هیچی است

نظیر: وجود ناقص به از عدم محض است ▫ در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

کارآسان گر نیابی چنگ در دشوارزن (سوزنی)

کار از جانب مهدی قلی خان عیب داشت!

کار از محکم کاری عیب نمی‌کند

معروف است هر وقت ملاّنصرالدین می خواست با زنش «همفراش» بشود اول دست و پای زنش را با طناب می بست. روزی از او پرسیدند: عیال تو زن خوب و مطیع و سر به راهی است، چرا با او چنین می‌کنی؟ جواب داد: کار از محکم کاری عیب نمی‌کند!

نظیر: اول جای پایت را محکم کن بعد قدم بردار ▫ اگر خواهی که بر ریشت نخندند / بفرما تا خرت محکم ببندند

کار اسباب می خواهد

نظیر: ماست بندی هم قالب می خواهد ▫ قلندری هم کشکول می خواهد ▫ عالَم عالَم اسباب است ▫ با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد ▫ زبی آلتان کار ناید درست (نظامی) ▫ بنّا که خشت می خواهد باید دستش داد ▫ قبر آقا گچ می خواهد و آجر ▫ هیچ مقصودی میسّر نیست تا اسباب نیست (کاتبی) ▫ هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان ▫ هر کجا آب نباشد نتوان کرد شنا (فرّخی)

کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است (ابوالفضل بیهقی)

رک: کار امروز به فردا میفکن

کار امروز به فردا میفکن

نظیر: کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است (ابوالفضل بیهقی) ▫ از امروز کاری به فردا ممان / چه دانی که فردا چه گردد زمان (فردوسی) ▫ فردا فردا چه گویی، فردا را کسی ندیده ▫ امروز تخم کار که فردا مجال نیست (سعدی)

کارِ این دست از آن دست بر نمی‌آید

نظیر: کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند ▫ از هر کسی کاری ساخته است

کار با خرقه نیست با حرفه است (از کشف المحجوب)

کار بچّه خام است و عقل غلام کم (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم[1]

رک: بد مکن که بد اُفتی ...

کار بزرگ مایهٔ عزّت است نه نام بزرگ

کار بوزینه نیست نجّاری

رک: درودگری کار بوزینه نیست

کار به دست ناشی، اسلحه به دست کاشی!

نظیر: شناگر ناشی دو نفر را به کشتن می دهد

کار به عشوه است ورشوه است، عشوه جمال می خواهد ورشوه مال

کار پاکان را قیاس از خود مگیر[2]

رک: خانه نتوان کرد در کوی قیاس

کارِ جوانمرد به مو می رسد امّا پاره نمی شود

کار جوهر مرد را زیاد می‌کند

نظیر: کار عمر آدم را زیاد می‌کند

کار چو از دست رفت آهِ ندامت چه سود؟

نظیر: پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت ▫ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست (سعدی) ▫ پشیمانی در دام چه سود

کارِ حضرت فیل است!

نظیر: زه کردن این کمان بسی دشوار است ▫ گاو نر می خواهد و مرد کهن

کار حکیم باشی راحت است اگر مریض مُرد می‌گوید: عمر خدا بیامرز به دنیا نبود!

کار خدایی نه کاری است خُرد[3]

کار خود بگذار با پروردگار

نظیر: کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ / ای بسا عیش خداداده کنی (حافظ) ▫ سرِ ما و تقدیر خدا!

نیز رک: توکّل کن که یابی رستگاری

کارد دستهٔ خودش را نمی برد

نظیر: اسب و استر به هم لگد نزنند ▫ سگ سگ را ندرّد

کار دل است، کار خشت و گِل نیست!

نظیر: این کار کار عشق است، دخلی به دین ندارد ▫ مذهب عاشق زمذبها جداست (مولوی)

---

۱ - عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است .... (حافظ)

۲ - .... گرچه باشد در نوشتن شیر شیر (مولوی)

۳ - قضای نبشته نشاید سترد که .... (فردوسی)

کارِ دنیا تمامی ندارد

کارِ دیوانه وارونه است

نظیر: کار هندو باژگونه است ◻ مثل شتر از پس می شاشد! ◻ کاه را پیش سگ و استخوان را پیش خر می ریزد

کار را به کاردان باید سپرد

نظیر: از هر کسی کاری ساخته است ◻ هر مردی و هر کاری ◻ هر کسی را پی کار دگری ساخته‌اند (ابن‌یمین) ◻ هر کسی را بهر کاری ساختند ◻ کمان را به کماندار بده (عبید زاکانی) ◻ نان را بده به نانوا یک نان هم بالاش

نیز رک: درودگری کار بوزینه نیست

کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد

نظیر: الاکرام بالاتمام

کارِ زمین را ساختی، به آسمان پرداختی؟

نظیر: به جنگ زمین سر به سر تاختی / کنون بآسمان نیز پرداختی (فردوسی) ◻ همین یکی را که زاییده‌ای بزرگ کن

کارِ شیطان دسته گُل به آب دادن است

کارِ صورت سهل باشد ره به معنی مشکل است[1]

کار عمر آدم را زیاد می‌کند

نظیر: کار جوهر مرد را زیاد می‌کند

کارِ قلم را شمشیر نکند

رک: قلم از شمشیر تیز بزّنده‌تر است

کار کارفرما می خواهد

کار کردنِ خر، خوردنِ یابو!

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کار کردیم به بَر آمد، رنج بردیم به سر آمد، دوست جُستیم خبر آمد

کار کن تا کاهل نشوی و رزق از خدا دان تا کافر نشوی (خواجه عبدالله انصاری)

کار کن کار، بگذر از گفتار (سنائی)

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

کار که رسید به چانه، عروس را ببین تو خانه!

کارگر پای کار شناخته می شود

رک: کارگر را از کار توان شناخت

---

۱ - هر که او را دیده‌ای باشد شناسد صورتی ....

(اوحدی)

کارگر را از کار توان شناخت

نظیر: کارگر پای کار شناخته می شود ▫ کار معرّف کارگر است

کارِ گیتی همه بر فال نهاده است خدای (فرّخی)

نظیر: فال نیکو بزن به هر کاری

کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری[1]

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

کار معرّف کارگر است

رک: کارگر را در کار توان شناخت

کار ناکرده چه امید عطا می داری؟[2]

رک: کار ناکرده را مزد نباشد

کار ناکرده را چندش مزد است

رک: کار ناکرده را مزد نباشد

کارِ ناکرده را کرده مشمار

کار ناکرده را مزد نباشد[3] (از جامع‌التمثیل)

نظیر: کار ناکرده را چندش مزد است ▫ کار ناکرده چه امید عطا می داری؟ (حافظ) ▫ عملت چیست که مزدش دو جهان می طلبی (حافظ)

کار نشد ندارد

نظیر: آسان گردد برآنچه همت بستی ▫ به هر کاری که همت بسته گردد /اگر خاری بوَد گلدسته گردد ▫ هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید (صائب) ▫ مشکلی نیست که آسان نشود / مرد باید که هراسان نشود

کار نیکان را قیاس از خود مگیر

رک: کار پاکان را قیاس از خود مگیر

کارِ نیکو کردن از پُر کردن است

نظیر: اگر می خواهی بشوی خوشنویس، هی بنویس و هی بنویس و هی بنویس ▫ اگر می خواهی بشوی تغل‌انداز هی پر کن و هی بالا بینداز!

کاروانی زده شد کار گروهی سره شد (لبیبی)

رک: تغاری بشکند ماستی بریزد / جهان گردد به کام کاسه لیسان

۱- .... گرش از اول شمری آسان آسان گذرد (قاآنی)

۲- حافظِ خام طمع شرمی از این قصه بدار .... (حافظ)

۳- یا: کار ناکرده را چندش مزد است؟

کارها نیکو شود امّا به صبر

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

کار هر بافنده و حلاّج نیست[1] (از جامع التمثیل)

نظیر: کار هر ناشسته رویی نیست این (عطار) □ طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست (مولوی)

نیز رک: از هر کسی کاری ساخته است

کار هر بُز نیست خرمن کوفتن[2]

رک: از هر کسی کاری ساخته است

کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگو (سنائی)

کار هندو باژگونه است

نظیر: کار دیوانه وارونه است

کاری است گذشته است و سبویی است شکسته

نظیر: برگذشته ها صلوات □ رفت آنچه رفت □ کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود

کاری بکن محض ثواب، نه سیخ بسوزه نه کباب[3]!

نظیر: نه سیخ را بسوزان نه کباب را

کاری را که گرگ به سختی انجام می دهد روباه به آسانی از پیش می برد

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور بازو میسّر نشود

کاری که به عقل برنیاید — دیوانگیش گره گشاید

(نظامی)

رک: عاقل تا رفت پل را پیدا کند دیوانه از آب گذشت

کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند

رک: کار این دست از آن دست ساخته نیست

کاری که شیر[4] می‌کند شمشیر نمی‌کند

کاری که قلم به یک زبان ساخت — شمشیر به صد زبان نسازد

رک: قلم از شمشیر تیز بُرّنده‌تر است

کاری که قلم می‌کند از شمشیر ساخته نیست

رک: قلم از شمشیر تیز بُرّنده‌تر است

---

۱ ـ از کمان سست سخت انداختن — ....

۲ ـ .... — گاو نرمی خواهد و مرد کهن

۳ ـ نظامی گوید:

میانجی چنان کن به راه صواب — که هم سیخ برجا بوَد هم کباب

٤ ـ مراد شیر مادر و تأثیر آن در روح کودک است

کاری که نمی‌کنی چرا می‌گویی[1]؟

رک: جوانمرد کسی است که نمی‌گوید و می‌گوید

کاری که نه کارتُست زنهار مکن (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: از هر کسی کاری ساخته است

کاری می‌کنم که بابام می‌کرد، پشم می ریسید و قبام می‌کرد

کاسب حبیب خداست

نظیر: به کسب کوش که کاسب بوَد حبیب الله

کاسب دزدِ مال خودش است

کاسب نان به شیشه می مالد

رک: سوداگر نان به شیشه می مالد

کاسبی کاه سابی است

کاستن از چیزِ زیان بخش بهتر از افزودن بر چیزِ سودمند است

کاسهٔ آسمان ترک دارد!

رک: دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود

کاسه‌ای زیر نیم کاسه است

رک: زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست

کاسه‌ای که شکست اگر پیوند زنند باز هم ترک دارد

نظیر: چون رشته گسست می‌توان بست / لیکن گرهیش در میان هست (امیرخسرو دهلوی) □ شیشهٔ بشکسته را پیوند کردن مشکل است (صائب)

کاسه به چین می‌برد و فلفل به هندوستان

رک: زیره به کرمان می بَرَد چغندر به هرات

کاسه جایی رود که قدح باز آید

نظیر: رود کاسه جایی که باز آید قدح

کاسهٔ چینی که صدا می‌کند / خود صفت خویش ادا می‌کند[2]

(از جامع‌التمثیل)

رک:: از کوزه همان برون تراود که در اوست

کاسه را کاشی می‌شکند تاوانش را قمی می دهد!

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

---

۱ - ای دل ره بیهوده چرا می پویی / آن ره که نمی روی چرا می جویی؟

گفتی که دگر زعاشقی توبه کنم / ....

(شیخ الرئیس)

۲ - یا: .... / راز دل خویش ادا می‌کنند

کاسه داریم آرک اوزَک، توپُر کنی من پُر ترک!

نظیر: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری ▫ کمم گیری کمت گیرم

کاسه گر چینی نباشد گو مباش[1]

نظیر: گر نبوَد فرش ابریشم طراز / با حصیر کهنهٔ مسجد بساز ▫ گر نبوَد مشربه از زرّ ناب / با دو کف دست توان خورد آب (شیخ بهائی) ▫ چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی (حافظ)

کاسهٔ گرمتر از آش که دید[2]؟

نظیر: کُرّهٔ جلو افتاده‌تر از مادر است

کاسه همان کاسه است و آش همان آش

رک: همان آش است و همان کاسه

کاسهٔ همسایه دو پا دارد!

نظیر: هر خوردنی پس‌دادنی هم دارد ▫ ضیافت پای پس هم دارد

کاشکی را کاشتند سبز نشد

رک: اگر خاله‌ام ریش داشت آقا دائیم می شد

کاشکی شرّی به پا شود که خیر ما در آن باشد!

رک: تغاری بشکند ماستی بریزد / جهان گردد به کام کاسه لیسان

کاش ننه‌ات تو را دوقلو زاییده بود!

نظیر: ای یخ کنی! ▫ یخ را باش، یخدان را باش! ▫ اگر همه می‌گویند نان و پنیر، تو سرت را بگذار و بمیر!

کاشکی ننه‌ام زنده می‌شد این دورانم دیده می‌شد

نظیر: این منم طاووس علّیین شده؟ ▫ ندیده دید، به خودش چید! ▫ گل را باش، گلدان را باش، یخ را باش یخدان را باش، دیزی بیار جیزه ببر! ▫ بنازم خداوند فیروز را، پریروز و دیروز و امروز را ▫ یادت بیاد گذشته‌ها را، انبون به دوش و خوشه‌ها را ▫ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود / گر معتبر شود زخدا بی خبر شود (حافظ)

کاش هر چه به دل مهمان می‌گذرد به دل صاحبخانه هم می‌گذشت!

کافر به جهنم نمی رود، کشان کشان می برندش!

رک: مرده نمی رود به گور، می برندش به زور

کافرِ خوشخو بهتر از مسلمان بدخو

نظیر: به هر مذهب که خواهی باش نیکوکار و بخشنده / که کفر و نیکخویی بِهْ زاسلام و بداخلاقی

---

۱ - تا توانی سعی کن در کارِ آش ....
(لاادری)

۲- .... کیسهٔ بیش‌تر از کان که شنید؟
(جامی)

کافر نعمت بسان کافر دین است (معروفی بلخی)

کافر همه را به کیش خود پندارد

نظیر: کور خیال می‌کند هر چه در توبره‌اش هست در توبرهٔ دیگران هم هست ▫ بنگی همه را بنگی داند ▫ نگونسار راسان را نگونسار پندارد

کاکای امیر اعظم است، عاشق است به هر کس که شما صلاح بدانید!

شاهزاده امیر اعظم پسر وجیه‌الدوله وزیر جنگ مظفرالدین شاه غلامی حاضر جواب و بذله گو داشت. روزی غلام خود را دید گریان و غمزده در گوشه‌ای نشسته است. سبب گریه را از او پرسید. غلام در ابتدای امر از بیان مطلب خودداری نمود، امّا پس از لحظه‌ای سکوت سر برداشت و گفت: «عاشقم!» امیر گفت: «به کی؟» غلام پاسخ داد: «به هر کس که شما صلاح بدانید!»

کاکای حاج محمد زمان خان است، به جای آقایش هم قسم می‌خورد!

معروف است که حاج محمد زمان خان حاکم نیشابور در دورهٔ قاجار غلامی داشته که سخت سرسپرده و مورد اعتماد اربابش بوده و در نفی و اثبات قضایا و ردّ و قبول امور به جای ارباب خود سوگند می‌خورده است

کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد[1]

رک: هرگز نخورَد آب زمینی که بلند است

کالای بد به ریش صاحبش (از جامع‌التمثیل)

رک: مال بد بیخ ریش صاحبش

کالِ به ما رسیده بهتر از رسیدهٔ به ما نرسیده!

نظیر: نخودچی بِهْ از هیچی!

کامِ شیران مخار

رک: به دُم مار خفته پا مگذار

کام طلب نام طلب می‌شود[2]

کام و دُم مار و نیش کژدم بستن ... بتوان، نتوان زبان مردم بستن

(مشرب)

رک: درِ دروازه را می‌توان بست دهن مردم را نمی‌توان بست

کاه از تو نیست کاهدان که از تو است

نظیر: خری افتاد در کاهدان ناگاه / نگویم وای بر خر وای بر کاه! ▫ سر و جان فدای شکم! ▫ کمترکی، نترکی! ▫ بسیار مخور که نان هراسان از تُست / بر خویش ترحمی که این جان از تُست ▫ الله تو شفایش ده، حلوا تو نجاتش ده!

۱- .... زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد

۲- .... شاخ گل خشک حطب می‌شود

(ایرج میرزا)

کاه بده، کلاه بده، یک قاز و نیم بالا بده!

رک: سالی هرّی، ماهی ترّی، کفش تا پاره کنی بدرّی!

کاه را پیش سگ و استخوان را پیش خرمی ریزد

رک: کار دیوانه وارونه است

کاه را در چشم دیگران می بیند و شاه‌تیر را در چشم خود نمی بیند[1]

رک: هرکس به عیب خود کور است

کاهِ زرد به کاهدان نمی‌ماند و مهرهٔ سوراخ دار به زمین

رک: مهرهٔ سوراخ دار به زمین نمی ماند

کاهل به آب نرفت[2] **وقتی هم رفت خمره برد!**

رک: احمدک به مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود

کاهلی بدتر از کافری است

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کاهلی شاگرد بدبختی است (از قابوس‌نامه)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کاهلی کافری به بارآرد[3] **(ازجامع‌التمثیل)**

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کباب آن کسی راست کوراست زور[4]

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

کباب از شما، بنده معو؟

نظیر: مگر جیرهٔ ما را بریخ نوشته‌اند؟ ▫ مگر ما قاقیم؟ ▫ مگر ما مادیم؟

کباب پخته نگردد مگر به گردیدن

رک: سفر مربّی مرد است

کباب خوردی سیخش مال کی بود؟

کبریت بکش یواش یواش، کاری به عروس نداشته باش!

کبریت به چنار کارگر نیست

کبک سرش را زیر برف می‌کند به گمانش کسی او را نمی‌بیند

---

۱ - این مَثَل از زبان فرانسه وارد فارسی شده و اصل آن در زبان فرانسه چنین است:

Il voit la paille dans l'oeil de son voisin et ne voit pas la poutre dans le sien

۲ - یا: کاهل به آب نرفت ...

۳- سنائی گوید:

هر که او تخم کاهلی کارد ... کاهلی کافریش بار آرد

۴ - دو شیر گرسنه است و یک ران گور ... .

(فردوسی)

کبْلا حسن[1] گفته به ناز خرکی: نه به آن شوري شوری نه به این بی‌نمکی!

نظیر: شاه عطا کرده به ما حاکم فلفل نمکی، نه به آن شوريِ شوری نه به این بی‌نمکی!

کبوتر با کبوتر باز با باز   کند همجنس با همجنس پرواز

(نظامی)

نظیر: هلیله با هلیله قند با قند □ کبوتر با کبوتر فیل با فیل □ ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست / جنس خود را همچو کاه و کهرباست (مولوی) □ جاذب هر جنس را همجنس‌دان (مولوی) □ حشر غلامان علی با غلامان علی، حشر غلامان عمر با غلامان عمر □ خربنده به خانهٔ شتربان آید

کبوتر با کبوتر فیل با فیل!

رک: کبوتر با کبوتر باز با باز

کبوتر صد دیناری «یا کریم» نمی‌خواند[2]

نظیر: گنجشک یک پولی «انّا عطینا» نمی‌خواند □ بلبلی که خوراکش زردالو انک باشد بهتر از این نمی‌خواند □ می‌خواستی از توی صد دینار آش کشک شال کشمیری درآید؟ □ می‌خواهد ارزان باشد غلتان هم باشد □ ارزان خری انبان خری

کبوترِ کاظمین است، در کاظمین دانه می‌خورد در المعظم فضله می‌اندازد

رک: چینه‌اش را این جا می‌خورد تخمش را جای دیگر می‌گذارد

کبوتر می‌رود دانه جمع می‌کند کلاغ می‌آید می‌خورد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کتابت نیم دیدار است

نظیر: المکاتبات نصف الملاقات

کتاب گفته است مرا به کس نده، اگر دادند پس نده

رک: هر که کتاب عاریه داد باید یک دستش را برید و هر کس پس‌آورد هر دو دستش را

کجا خوش است؟ آن جا که دل خوش است

نظیر: بهشت آن جاست کآزاری نباشد (مصاحب) □ مایهٔ خوشدلی آن‌جاست که دلدار آن‌جاست (حافظ) □ تماشای دل آن‌جاست که دلدار آن‌جاست (سعدی)

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها[3]

نظیر: ای برادر ما به گرداب اندریم / وانکه شنعت می‌کند بر ساحل است (سعدی)

۱ـ کبلا حسن: کربلایی حسن

۲ـ یا: «یاهو» نمی‌خواند

۳ـ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ....

(حافظ)

کجا دمساز باشد آب و آتش[۱]

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شود

کجا سود دارد به دیوانه پند[۲]

نظیر: چه به من بگو، چه به خر بگو، چه به در بگو ▫ پَندش دادم از پِندش در رفت!

کجا گیرد هریسه جای روغن؟

کجا می روی اقبال، تو به پیش من از دنبال!

نظیر: پیشانی! مرا کجا می نشانی؟

کج بنشین امّا راست بگو!

نظیر: کج نشین و راست گوی ▫ بیا تا کج نشینم راست گویم / که کجی ماتم آرد راستی سور (انوری)

کج می‌گوید امّا رج می‌گوید!

کج نشسته است و راست می‌گوید[۳]

رک: کج بنشین امّا راست بگو

کچل از زلف عاریه بدش می‌آید

نظیر: به کچل گفتند: چرا زلف نمی‌گذاری؟ گفت: من از این قرتی گریها خوشم نمی‌آید!

کچل به موی همسایه فخر می‌کند!

کچل چه گفت؟ گفت: وای سرم!

رک: هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است

کچل شدم که منّت دلاک نکشم!

نظیر: بیلِ من انگشتِ من ▫ بارِ محنت خود بِهْ که بار منت خلق (سعدی) ▫ گوشت رانم را می خورم منّت قصاب نمی‌کشم

کچل که کلاه از سرش افتاد از های و هوی نمی ترسد

نظیر: کسی که پایش را به خرابات گذاشت از کلفت و باریکش نمی ترسد ▫ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاده است.

کچل نشو که هر کچلی طالع ندارد[۴]

کچل و کدو، لعنت به هر دو!

---

۱ - به هم دانا و نادان کی بود خوش .... (ناصرخسرو)

۲ - دلم را نشد پند او سودمند .... (نظام وفا)

۳ - ابروش گفت فتنه کار من است

۴ - یا: کچل مشو هر کچلی بخت ندارد

کچلیش کم بود آواز خواندنش هم گرفت!

نظیر: عرعرش بس نیست، جو هم می خواهد ▫ اتاقش درهم وبرهم است رقص قجری هم می‌کند

کدام ابله بوَد احمق‌تر از آنک بر زبر استاد دوکان گیرد (کیمیای سعادت)

رک: شاگرد ناسپاس تخته بر سرِ استاد می زند

کدام باد بهاری وزید در آفاق   **که باز در عقبش نکبت خزانی نیست**

(سعدی)

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست

کدام باغ به دیدار دوستان مانَد[1]؟

رک: دوست را چیست بِهْ ز دیدن دوست

کدام شوخی است که نصفش جدّی نباشد

کدبانو و کدخدا که با هم بسازند از خاک زر کنند

نظیر: کدخدا رود باید و کدبانو بند (از قابوس نامه)

کدخدا را ببین، دِه را بچاپ

نظیر: کدخدا را دیده، ده را چاپیده ▫ با کدخدا بساز، ده را بتاز

کدخدا را دیده، دِه را چاپیده!

رک: کدخدا را ببین، ده را بچاپ

کدخدا رود باید و کدبانو بند (از قابوس نامه)

نظیر: کدبانو و کدخدا که با هم بسازند از خاک زر کنند

کدخدا موش و کدخدا گربه

نظیر: جنبنده‌ای نیست ▫ خودش است و سایه‌اش ▫ خودش است و دو گوشش

کدخدای دِه که مرغابی باشد درآن ده چه رسوایی باشد

رک: خانه ویران می شود چون طفل گردد خانه‌دار

کدو افتاد بادمجان آمد[2]

رک: کلّه‌پز برخاست سگ جایش نشست

کرایه‌نشین خوش‌نشین است

رک: اجاره نشین خوش نشین است

---

۱ - کسی بهشت نگوید به بوستان مانَد   ....

(سعدی)

۲ - تمثّل:

چه تابستان رسید و شد هوا گرم   کدو افتاد و بادمجان برآمد

(کمال خجندی)

کربلا رفتنت بهانه بوَد[۱]

نظیر:

زآن ساکن کربلا شدستی کامروز — در مقبرهٔ یزید حلوایی نیست

کرداربیار و گِرد گفتار مگرد

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

کِرد پیش آر و گفت کوته کن[۲]

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

کُرد را اگر رو بدهی با چارقش می‌آید

رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم وخویشی می‌کند

کردگار آن کند که خود خواهد

رک: هر چه دلم خواست نه آن می شود / هر چه خدا خواست همان می شود

کرده پشیمان، نکرده آرمان

نظیر:

آنکه بسیار یافت ناخشنود — وآنکه اندک ربود ناخرسند

(مسعود سعد سلمان)

کِرکِرش هم حساب است؟

زنی فرتوت هر شام از پسر پرسیدی امروز در بازار چه می‌گفتند؟ روزی پسر به مزاح گفت فرمان رفته [است] که همهٔ پیرزنان را که غربالی کاه از زمین توانند برداشت به شوی دهند. پیرزن که این قوت و توانایی را نیز در خود نمی دید پس از تفکری پرسید: کرکرش هم حساب است؟ یعنی اگر زن بتواند غربال کاه را تنها به زمین بکشاند او را نیز به شوی خواهند داد؟ (امثال وحکم دهخدا، ج۳، ص۱۱۹۹، ۱۲۰۰)

کرکس که از سر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند

نظیر: هر که افتاد همه دیوار را روی او می غلتانند

نیز رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

کِرم پنیر از خودِ پنیر است

رک: آتش چنار از خود چنار است

کِرم پیله خود کفنش را می‌تند

رک: از ماست که بر ماست

کِرم درخت از خود درخت است

رک: از ماست که بر ماست

۱- .... کربلای تو کنج خانه بوَد

۲- .... با چنین گفت کِرد همره کن (سنائی)

کِرمِ سرکه از طعم انگبین ناآگاه است

کِرمِ شب‌تاب پیش چشمهٔ آفتاب چه تاب آرد؟ (دولتشاه سمرقندی)

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

کرِ مصلحتی دوا ندارد!

نظیر: باغبان را وقت میوه گوشها کر می شود ▫ گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ ماست / آنچه البته به جایی نرسد فریاد است (یغما) ▫ وی دو گوش تو کرِّ مادرزاد / با توام گرمی و عتاب چه سود (منصوربن نوح سامانی)

نیز رک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه.

کُرّه‌ای که از این خر است خاکش بر سر است[1]

کُرّه خر از خریّت پیش پیشِ مادر است!

نظیر: رجّاله زپیش و شه زدنبال آید

کُرّه داده شتر می خواهد!

نظیر: نُه می دهد ده بگیرد! ▫ لقمهٔ چهل و شش شاهی است

کریمان دوست‌تر دارند مهمان طفیلی را[2]

کژدم از خبث طبیعت بزند نیش به سنگ[3]

نظیر:

نیش عقرب نه از ره کین است — اقتضای طبیعتش این است

(سعدی)

کژی بهتر از راستی در کمان (عنصری)

رک: راستیِ ابرو در کجیِ آن است

کس ازبهر کسی خود را نکشته است[4]

کسانی که بد را پسندیده‌اند — ندانم زخوبی چه بد دیده‌اند؟

نظیر: خوبی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

کس برنداشته است به دستی دو خربزه

رک: با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

---

۱ ـ به تمسخر و تحقیر به کار برند

۲ ـ توجه بیشتر از عاشقان با بوالهوس دارد — ....

(صائب)

۳ ـ من خود از قید عدو باک ندارم لیکن — ....

(سعدی)

۴ ـ .... — بجز شیرین که در خاک درشت است (نظامی)

کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا خواه که کافر نشوی (از جامع‌التمثیل)

کسِ بیکسان خداست[۱]

نظیر: خدا یار بیکسان است

کس پیشِ آفتاب نبرده است مشعلی[۲]

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد (سعدی)

کس چه داند که پسِ پرده که خوب است و که زشت؟[۳]

کس را مباد عشق و غریبی و بی‌زری! (عمعق بخارائی)

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

رک: از فردا کسی خبر ندارد

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور[۴]

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من[۵]

رک: کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی

کس نداند که پسِ پرده که خوب است و که زشت

کس ندیدم که گم شد از ره راست[۶]

نظیر: راه راست گم شدن ندارد ▫ راستی زوال ندارد ▫ راستی آور که شوی رستگار (نظامی) ▫ راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی

نظیر: پاس تو بِهْ ز تو ندارد کس (امیر خسرو دهلوی) ▫ بار خود برکس مَنِهْ برخویش نِهْ ▫ کس نخارد

---

۱ ـ فخرالدین اسعد گرگانی در بیان این معنی چه خوش سروده است:

بدین خواری، بدین زاری، بدین درد — مژه پر آب گرم و روی پر گرد

همی گویم خدایا، کردگارا — بزرگا، کامکارا، بردبارا

تو یار بیدلان و بیکسانی — همیشه چارهٔ بیچارگانی

۲ ـ من خود چگونه دم زنم از عقل و طبع خویش — ....

(سعدی)

۳ ـ تصحیفی از مصراع دوم این بیت حافظ:

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل — تو پسِ پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

۴ ـ .... — کوشش بی‌فایده است وسمه برابروی کور

(سعدی)

۵ ـ سعدی فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشتِ من — نخارد کس اندر جهان پشتِ من

۶ ـ راستی موجب رضای خداست — ....

(سعدی)

پشت من جز ناخن انگشت من ◻ مردهٔ مرا هیچکس چون من نگرید ◻ شیر گردن ستبر از آن دارد / که رسولی به خرس نگذارد (سنائی)

کس نکند درد نهان از طبیب

نظیر: نتوان نهفتن درد از طبیبان (حافظ) ◻ چرا درد از طبیب خویش پوشم / بلا بیش آورد گر بیش کوشم (ویس و رامین)

کس نگوید که دوغ من تُرُش است[1]

نظیر: هیچ کس نگوید که انگور من ترش است (از قرة‌العیون) ◻ هیچ بقّالی نمی‌گوید که ماست من ترش است

کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب[2]

کس نیاید به جنگ افتاده[3]

رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است

کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست

کسی از بابت عمرش کاغذ نگرفته

کسی بر مرده لگد نمی‌زند

رک: پشت سرِ مرده نباید بد گفت

کسی بهشت نگوید به بوستان مانَد (سعدی) رک: دوست را چیست بِهْ زدیدن دوست

کسی دعا می‌کند زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد

نظیر: کسی غم مردن زن خود را می‌خورد که خواهر زن نداشته باشد

کسی را به گور کسی نمی‌گذارند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

کسی را که کاهل بوَد گنج نیست (فردوسی)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کسی رایگان چیز ندهد به کس (عنصری)

نظیر: ننه به بابا مفت نمی‌دهد

کسی غم مردن زن خود را می‌خورد که خواهر زن نداشته باشد!

نظیر: کسی دعا می‌کند زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد

---

۱ ـ هر کسی در زمانه تیز هُش است .... (نظامی)

۲ ـ در دل غافل نیابی سوز عشق از بهر آنک .... (عبدالواسع جبلّی)

۳ ـ سعدی افتاده ایست آزاده .... (سعدی)

کسی کو انگبین جوید چه باک از نیش زنبورش[1]

رک: نوش خواهی نیش باید چشید

کسی که ازآفتاب صبح گرم نشد ازآفتاب غروب هم گرم نمی‌شود

کسی که از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد

نظیر: کسی که از مرغ بترسد ارزن نمی‌کارد

کسی که ازمرغ بترسد ارزن نمی‌کارد

نظیر: کسی که از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد

کسی که با مادرخود زنا کند با دیگران چها کند!

کسی که بد نکند روز بد نخواهد دید

رک: بد مکن که بد اُفتی، چَهْ مَکَن که خود افتی

کسی که به ما نریده بود کلاغ دُم بریده بود!

نظیر: روغم زد و زاغم زد، پس مانده کلاغم زد

کسی که پایش را به خرابات گذاشت از کلفت وباریکش نمی‌ترسد

رک: کچل که کلاه از سرش افتاد از های و هوی نمی ترسد

کسی که خانهٔ خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد

نظیر: هر کس یک خانه را (یا یک زن را) اداره کند لایق فرماندهی یک هنگ است

کسی که خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند

رک: هر که خربزه می خورد...

کسی که خری را به بام بَرَدْ پایین نیز تواند آورد

نظیر: آنکه داند دوخت او داند درید / هر چه او بفروخت بتواند خرید

کسی که دل به کسی داد پس نمی‌گیرد

رک: با کسی آشنا نمی‌گردم / چون شدم آشنا، نمی‌گردم

کسی که زود گُسل نیست دیر پیوند است[2]

کسی که مایه ندارد سخن چه داند گفت[3]

کسی که منار می دزدد اول چاهش را می‌کَنَد

رک: اول چاه بکن بعد منار بدزد

---

۱ ـ زجور حاسدان نتوان حذر کردن زعشق او ....
(اوحدی)

۲ ـ نه عیب تُست که بیگانه‌وار می‌گذری ....
(نظیری)

۳ ـ .... چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر
(عنصری)

کسی که نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی است

نظیر: قُلی هم در سُرناش می‌گفت ◘ داستانی است که در هر سرِ بازاری هست (سعدی) ◘ فدای خانهٔ دربسته‌ات شوم مجنون / به هر طرف که نظر می‌کنم بیابان است!

کشته آنقدر فزون است که ناید به شمار

رک: کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد[1]

نظیر: کشته آنقدر فزون است که ناید به شمار

کشته گردد مارگیر آخر به نیش مارها

رک: از مارگیر مار برآرد همی دمار

کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره را (وحید قزوینی)

نظیر: چاه را چه زیان، کونِ دلو پاره می شود

کش کش است، چه زرکش چه کوت کش

نظیر: قبا سفید قبا سفید است

کشمشک آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزنه

رک: موش موشک آهسته برو آهسته بیا...

کُشنده‌تر از مرض منّت طبیب است!

کعبه چه رَوی برو دلی به دست آر

رک: دل به دست آور که حجّ اکبر است

کعبهٔ دل را زیارت کن که فرسنگش کم است

رک: دل به دست آور که حجّ اکبر است

کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما[2]

کفتر زدن که هنر نیست اگر راست می‌گویی یک دفعه هم شکار ببر برو!

کف دست که مو ندارد از کجاش می‌کنند

رک: خر برهنه را پالان نتوان گرفت

کفران نعمت زوال نعمت است

نظیر: کفر نعمت نعمت از کَفَت بیرون کند (مولوی) ◘ هر آنکس که کفران نعمت کند / به حرمان نعمت شود مبتلا (کمال اسمعیل)

۱- .... فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند
(نظیری نیشابوری)

۲- .... خم سپهر تهی شد زمی پرستی ما
(نجیب کاشی)

کفر نعمت از کَفَت بیرون کند[1]

رک: کفران نعمت زوال نعمت است

کفش آنِ پا، کلاه آنِ سر است[2]

نظیر: کُلَه بر فرق زیبد کفش بر پای (امیر خسرو دهلوی)

کفش پینه دوز پاشنه ندارد!

رک: کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد

کفشِ تنگ از پا بدر!

رک: تهی پای رفتن به از کفش تنگ

کفشِ تنگ و پای لنگ!

کفشِ تو شود پاره بر من چه حَرَج داره؟

کفش کفشِ گیوه، راه راهِ شیوه، زن زنِ بیوه

نظیر: فرش فرش قالی، ظرف ظرف مس، نان نان گندم

کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگهدار!

خواجه‌ای به زیارت دوستی رفت، غلام را به برداشتن کفش همراه برد. میزبان برای اکرام به میهمان خربزه‌ای شیرین و شاداب پیش وی نهاد و حدیثی از امام جعفر صادق(ع) در خواص خربزه بخواند که تن فربه کند و بر قوّت پشت بیفزاید و سدّهٔ معده براند و سنگ گُرده بریزاند، و کم کم خربزه بخورد تا قسمت رویین به غایت رسید. سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نیش کشیدن پوست آن دندانها را جلا دهد و برروشنی چشم بیفزاید، و پوستها را نیز به دندان کشیدن گرفت. غلام که تا آن موقع امید می داشت که از خربزه یا پوست آن بخشی بدو رسد خشمگین کفشها را نزد آقا نهاده گفت: کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگهدار! (نقل از امثال وحکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۲۱، با اصلاح رسم الخط و تغییر اندک در یکی دو عبارت)

کفشهایت جفت، حرفهایت مفت

رک: حرفهایت مفت، کفشهایت جفت!

کفشهایش یکی سینه می‌زند یکی نوحه می خواند!

کفگیر به آفتابه می‌گوید: دو سوراخ داری!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه

کَفَم نِهْ، سرم نِهْ

رک: نان بده، فرمان بده

---

۱ ـ شکرِ نعمت نعمتت افزون کند .... (مولوی)

۲ ـ روز عدل و عدل دادِ در خورست .... (مولوی)

کَل از خدا چه می‌خواهد؟ دو زلف رعنا

رک: کور از خدا چه می‌خواهد؟ دو چشم بینا

کَل از سرش می‌ترسد و کور از چشمش

دربارهٔ کسی گویند که در کارها احتیاط بی‌مورد به خرج می‌دهد

کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد پریدن هم یادش رفت!

رک: کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد

کلاغ از وقتی بچه‌دار شد یک شکم سیر به خودش ندید

نظیر: کلاغ گفت از وقتی بچه‌دار شدم گُه سیر نخوردم! ▫ تا کلاغ بچه‌دار شد مردار سیر نخورد

نیز رک: خدا هیچ کافری را کُرّه‌دار نکند

کلاغ از هر دو پا به دام می‌افتد

رک: زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است

کلاغ امسالی عقلش بیشتر از کلاغ پارسالی است!

رک: گنجشک امسالی می‌خواهد به گنجشک پارسالی درس بدهد

کلاغ به دستش ریده است

پولی مفت و آسان به چنگش آمده است

کلاغ حرف نَزَد نَزَد وقتی هم زد گفت: گُه گُه!

نظیر: خرس حرف نزد نزد وقتی هم زد گفت: پَف!

کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد

جامی مفهوم این مَثَل را در یک قطعهٔ منظوم زیبایی چنین بیان کرده است:

زاغی از آن جا که فراغی گزید ... رخت خود از راغ به باغی کشید
دید یکی عرصه به دامان کوه ... عرضه ده مخزن پنهان کوه
نادره کبکی به جمال تمام ... شاهد آن روضهٔ فیروزه فام
فاخته گون جامه به بر کرده تنگ ... دوخته بر سدره سجاف دو رنگ
تیهو و دُرّاج بدو عشق باز ... بر همه از گردن و سر سرفراز
بر سر هر سنگ زده قهقهه ... بی سپرش هم ره و هم بیرهه
تیزرو و تیزدو و تیزگام ... خوش روش و خوش پرش و خوش خرام
هم حرکاتش متناسب به هم ... هم خطواتش متقارب به هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را ... و آن روش و جنبش و هموار را
باز کشید از روش خویش پای ... در پی او کرد به تقلید جای
بر قدم او قدمی می‌کشید ... وز قلم او رقمی می‌کشید
در پی اش القصه در آن مرغزار ... رفت بر این قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته ... رهروی کبک نیاموخته

کـرد فـرامُش ره و رفـتـار خـویش　　　مـانـد غـرامـت زده از کـار خـویش

(نقل به تلخیص از مثنوی هفت اورنگ جامی)

نظیـر: کلاغ آمد چریدن یـاد بگـیرد پریدن هم یـادش رفت! ▫ روش کـبک به تقلیـد نیاموزد زاغ (سید نصرالله تقوی)

کلاغ روده‌اش درآمده بود می‌گفت من جرّاحم!

رک: اگر بابا بیل زنی باغچهٔ خودت را بیل بزن

کلاغ سر لانهٔ خودش قارقار نمی‌کند

به خویشاوندان خود نفرین نباید کرد

کلاغ که از باغ قهر کند چهل گردو منفعتِ صاحب باغ!

نظیر: شغال که از باغ قهر کند مفت باغبان!

کلاغ گفت: از وقتی بچه‌دار شدم گُه سیر نخوردم!

رک: کلاغ از وقتی بچه‌دار شد یک شکم سیر به خودش ندید

کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید

نظیر: پُر بالا مپر که پر و بالت می سوزد ▫ هر که ننشیند به جای خویشتن / افتد و بیند سزای خویشتن

کلاغها سیاه می‌پوشند!

نظیر: پشت چشمهایم باز می ماند! ▫ به انجیر خیسانده که آقا قهر واچسونده!

کلاغ هر چه گشت از بچهٔ خودش سفیدتر ندید!

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

کلاغی را گرفتند رنگ کنند گفت: بالاتر از سیاهی رنگی نیست!

رک: بالای سیاهی رنگی نیست

کلاغی که به گُه خوردن عادت کرد عبث عبث ترکش نمی‌شود![1]

رک: ترک عادت بد موجب مرض است

کل اگر طبیب بودی سرِ خود دوا نمودی

رک: اگر بابا بیل زنی باغچهٔ خودت را بیل بزن

کلانِ ما که تو باشی چه عقل ما باشد (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

نظیر: عقل خودت که این باشد وای به عقل بچه هات!

کلاه را برای مردی و نامردی می‌گذارند نه برای سرما و گرما

کلاه را که به هوا انداختی تا به سر برگردد هزار چرخ خورد

رک: از این ستون به آن ستون فَرَج است

کلاه کچل را آب برد. گفت: برای سرم گشاد بود!

---

۱ - یا: «هوس هوس» ترکش نمی شود

ملک‌الشعرا بهار مضمون این مثل را در قطعه‌ای زیبا چنین بیان کرده است:

کَلی را سر از زخم ناسور بود ⁂ زخارش توانش زتن دور بود
کنار یکی رود خارید سر ⁂ کلاهش فتاد اندر آن رود در
چو ناچار نومید شد از کلاه ⁂ درون آه آه و برون قاه قاه
به یاران چنین گفت کاین رشگلاخ ⁂ بُد از بهر این کلّهٔ کل فراخ!

نظیر: شلوار لوطی را دزدیدند. گفت: بگذار ببرند، توش گوزیده بودم!

کُلّ طویل احمق

رک: قامت بلند نشان حماقت است

کِلک ما نیز زبانی و بیانی دارد (حافظ)

رک: بنده را نیز خدا مرگ دهد ملاّیم!

کَل که سر برهنه کرد تا جان بکوشد

نظیر: دستار کَل که آشفت تا جان بکوشد

کُلّ ممنوعٍ مطبوع

رک: منع چو بیند حریص‌تر شود انسان

کلنگ از آسمان افتاد و نشکست ⁂ وگرنه من کجا و بی‌وفایی!

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

کلوا واشربوا ولا تسرفوا (قرآن کریم، ۷/۳۱)

رک: اسراف حرام است

کلوا واشربوا را تو در گوش کن ⁂ ولا تسرفوا را فراموش کن!

به مزاح و شوخی در مورد شکم خواران به کار برند

کلوخ انداز را پاداش سنگ است[۱]

نظیر: جوابِ های هوی است ▫ مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید (ناصر خسرو)

نیز رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

کلوخ مباش که به هر آبی بخیسی

کلوخ نشسته برای سنگ گریه می‌کند!

کُله بر فرقِ زیبد کفش بر پای (امیر خسرو دهلوی)

نظیر: کفش آنِ پا، کلاه آنِ سر است (مولوی)

کلّه‌پز برخاست[۲] **سگ جایش نشست**

نظیر: سگ نشیند به جای کیپایی ▫ سگ نشیند به جای کلبِ عفور ▫ به جای مه نشیند عقرب کور (سعدی)

---

۱ - جواب است ای برادر این نه جنگ است ....

۲ - یا: کلّه‌پز رفت ...

□ صد رحمت به نادر قلی افشار! □ کدو افتاد بادنجان آمد □ هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید

کلّه را می‌خورد و استخوانش را در خانهٔ همسایه می‌اندازد

رک: ماست را میمون می‌خورد ته کاسه‌اش را به ریش بُز می‌مالد

کلّه ماهی خور کلّه ماهی خور است

رک: گر زمین را به آسمان دوزی...

کل هم خدایی دارد

کلید باب جنّت بردباری است[1]

رک: بردبار شو تا ایمن شوی

کلید رزق گدا پای لنگ و دست شَل است[2]

نظیر: گدا بهر طمع فرزند خود را کور می‌خواهد

کلید عقل مرد به دست زن اوست

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است[3]

کمان را به کماندار بده (عبید زاکانی)

رک: کار را به کاردان باید سپرد

کم بخور پدر حکیم را درآر، راست راه برو پدر حاکم را درآر

کم بخور، گِرد بخواب!

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

کم بخور، نوکر بگیر!

نظیر: یک نان کمتر بخور نوکر بگیر! □ غلامی که بابات داشت سیاه بود!

کم بخور همیشه بخور

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

کم بگو، سنجیده بگو

نظیر: سخن را بسنج و به اندازه بگوی □ کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ (نظامی) □ سخن بسیار دانی اندکی گوی □ سخن چون حکیمان نکو گوی و کوته (ناصر خسرو)

کم بود جنّ و پری، یکی هم از دیوار پرید

رک: جن و پری کم بود، یکی هم از دیوار پرید!

کمترک انداز سگ را استخوان[4]

---

۱ - درِ گنج معیشت سازگاری است .... (ناصرخسرو)

۲ - بسا شکست کز و کارها درست شود .... (صائب)

۳ - .... مباد کس که در این نکته شک و ریب کند (حافظ)

۴ - آلتِ اِشکار خود جز سگ مدان .... (مولوی)

نظیر: سگ را که چاق کنند هار می‌شود ◻ سگ را که گُنده کنی بچه‌ات را می‌درد ◻ خدمت به خر مزدش گوز است و لگد ◻ ندامت می‌کشد هر کس به نا اهلان کند نیکی

کمترکی، نترکی!

رک: کاه از تو نیست کاهدان که از تو است

کم خور و کم گوی و کم آزار باش (نظامی)

کمرویی کُرّهٔ حرام به بار می‌آورد

رک: آدم کم‌رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد[1]

نظیر: هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با عزّت است

کم عقلی هم بلایی است

کم عیالی دومِ توانگری است (از قابوس‌نامه)

کم کم بخور پُر پُر نخور، هر چند زیادش خوشتره

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

کم کند صحبت بدان خِرَدَت

رک: با بدان سرمکن که بد گردی

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو[2]

کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ[3]

نظیر: سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است (سعدی) ◻ نیاید زگفتار بسیار سود (فردوسی) ◻ آن خشت بوَد که پُر توان زد ◻ یک دسته گل دماغ پرور / ازخرمن صد گیاه بهتر (نظامی) ◻ سخن کم گفتن و اندیشه کردن / به از بسیار گویی پیشه کردن (هلالی جغتائی) ◻ پُر گفتن به قرآن خوش است

کم گیری کَمَتْ گیرم، نمرده ماتمت گیرم

رک: کاسه داریم آرک اورک، تو پُر کنی من پُرترک

کمِ ما و کَرَمِ شما!

هدیهٔ ناچیز ما را بپذیر

۱- .... با فراوانی کالا ضرر آمیخته‌اند
(قاآنی)

۲- .... چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
(بابا افضل)

۳- .... تا زاندک تو جهان شود پُر
(نظامی)

کمند بر سرِ اسبان بد لگام زنند[1]

رک: ستور هر چه چموش‌تر باشد لواشه‌اش را باید محکم‌تر کشید

کم همّت را نام بر نیاید (قابوس‌نامه)

نظیر:

همّت بلند دار که مردان روزگار — از همّت بلند به جایی رسیده‌اند

کنار گود نشسته می‌گوید: لِنگش کن!

کندند از مدینه و در کربلا زدند[2] **!**

ارتباطی میان این دو امر یا این دو گفته وجود ندارد

گُنده که بد شکن شد گاز را می‌پَراند

وقتی فشار و سختی بر کسی فراوان وارد آمد طغیان می‌کند

کنگر خورده و لنگر انداخته

نظیر: خیال می‌کند این جا خانهٔ خاله است ▫ مسجد گرم و گدا آسوده!

کَنند از چانه اَرْریش کسی را — از او مانَد به جا البته چانه!

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

کوبانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس[3]**؟**

رک: آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کوکو؟

کوتاه خردمند بِهْ که نادان بلند (سعدی)

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر (سعدی)

کو در زمانه آنکه نرنجد زحرف راست (پروین اعتصامی)

رک: هر راستی را نباید گفت

کودک وآنگاه ترک دانهٔ خرما[4]**؟**

کودکی، در سفر تو مرد شوی[5]

رک: سفر مربّی مرد است

---

۱ ـ مرا کمند میفکن که خود گرفتارم — .... (سعدی)

۲ ـ وآنکه سرادقی که فلک محرمش نبود — .... (محتشم کاشانی)

۳ ـ مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس — در پیش نهاده کلّهٔ کیکاووس
با کلّه همی گفت که افسوس افسوس — .... (خیّام)

۴ ـ .... — شاعر وآنگاه ردّ بوسهٔ شیرین (قاآنی)

۵ ـ .... — رنجه از راه گرم و سرد شوی (سنائی)

کور آینه شناسد؟ هیهات![۱]

رک: کور کجا نقش قندهار شناسد

کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا

نظیر: کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن (فرّخی) ▫ کل از خدا چه می خواهد؟ دو زلف رعنا

کور اگر گوهر نبیند گو مبین(عطار)

کور باد چشمی که نابهنگام بسته شود (مرزبان‌نامه)

کور بشود آن چشمی که نتواند کار ابرو را بکند

نظیر: چشم هزار کار می‌کند که ابرو نمی‌کند

کور به بازار کچل به حمّام!

هر دو مایهٔ رسوایی است

کور به کار خود بیناست

نظیر: دیوانه به کار خود هشیار است ▫ هر کسی مصلحت خویش نکو می داند ▫ هر کسی را به کار خویش هُش است

کور به کور می‌گوید: عصایم به فلانت!

کورِ بیکار مژه‌هایش را می‌کَنَد

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

کورِ بینا بهتر از بینای کور

کور پندارد که بینا دو دستی می خورَد

نظیر: کور خیال می‌کند چشم دارها چهار تا چهار تا می خورند

کور پندارد هر چه در توبره دارد رفیقش نیز دارد[۲]

نظیر: کافر همه را به کیش خود پندارد ▫ بد گمان باشد همیشه زشتکار / نامهٔ خود خواند اندر حق یار (مولوی)

کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن (فرّخی)

رک: کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا

کورِ خانه‌نشین از بغداد خبر می دهد

بسیار لافزن است

کورِ خود است و بینای مردم

رک: هر کس به عیب خود کور است

---

۱ - خصم تو کور و تو آیینهٔ شرع .... (خاقانی)

۲ - یا: کور خیال می‌کند هر چه در توبره‌اش هست در توبرهٔ رفیقش هم هست

کور خود مباش و بینای مردم

رک: هر کس به عیب خود کور است

کور خیال می‌کند چشم دارها چهارتا چهارتا می خورند

نظیر: کور پندار که بینا دو دستی می خورَد

کور خیال می‌کند هر چه در توبره‌اش هست در توبرهٔ رفیقش هم هست

رک: کور پندارد هر چه در توبره دارد رفیقش نیز دارد

کور را به چراغ چه حاجت؟

رک: تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

کور را خطر همچوبی عصائی نیست (وحید قزوینی)

کور شود دکّانداری که مشتری خودش را نشناسد!

کور کجا نقش قندهار شناسد

نظیر: کور آیینه شناسد؟ هیهات! (خاقانی) ▫ کور کجا چهرهٔ نکو بیند

کور کور را می جوید آب گودال را

نظیر: جاذب هر جنس را همجنس دان (مولوی)

کور که مُرد بادام چشم می شود!

نظیر: بُز مرده و شاخ زرّین (از مجمع‌الامثال)

کور کی چهرهٔ نکوبیند؟ (سنائی)

نظیر: کور کجا نقش قندهار شناسد ▫ نور موسی چگونه بیند کور / نطق عیسی چگونه داند کر؟ (ناصرخسرو) ▫ کور آیینه شناسد؟ هیهات! (خاقانی) ▫ به بی دیده نتوان نمودن چراغ (نظامی)

کور و شب‌نشینی[1]**؟**

نظیر: کوز و نظر بازی؟

کور و نظر بازی؟

نظیر: کور و شب‌نشینی؟

کوری چسان عصاکش کور دگر بوَد؟

نظیر: کوری نگر عصاکش کور دگر شده ▫ خفته را خفته کی کند بیدار (سنائی) ▫ که راه بجوید ز کور بی بصری؟

کوری دخترش هیچ، داماد خوشگل هم می خواهد!

نظیر: یکی را پایین اتاق راه نمی دادند می دوید بالای اتاق ▫ کچلیش کم است آواز هم می خواند!

کور یک بار عصای خودش را گم می‌کند

رک: آدم یک بار پایش به چاله می رود

---

۱ - یا: کور را چه به شب‌نشینی؟

کوری نگر عصاکش کور دگر شده!

رک: کوری چسان عصاکش کور دگر بوَد

کوزه‌اش سر ما را شکست سکّه‌اش گیر دیگران آمد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کوزه در سر چشمه چون بسیار شد خواهد شکست (مکتبی)

رک: سبو همیشه از آب سالم بر نیاید

کوزهٔ خالی زود از لب بام می افتد[1].

شخص نادان و بی مایه زود بی اعتبار می شود و از مقام و مرتبه‌ای که به غلط احراز کرده است سقوط خواهد کرد

کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد (از جامع‌التمثیل)

نظیر: کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد

کوزهٔ نو دو روز آب را سرد نگاه می دارد

نظیر: سبوی نو آب خنک دارد □ نوکر نو، تیررو!

کوزه همیشه سالم از آب برنیاید

رک: سبو همیشه از آب سالم بر نیاید

کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سر آن نهاد

رک: کوسه رفت پی ریش، سبیلش را هم از دست داد

کوسه رفت پیِ ریش، سبیلش را هم از دست داد[2]

نظیر: رفت کلاه بیاورد کلاه را هم به باد داد

کوسه و ریش پهن نمی شود

نظیر: گوسفند یک شقّه‌اش حرام نمی شود یک شقه‌اش حلال

کوشش بی فایده است وسمه برابرِ وی کور[3]

نظیر: بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده؟

کوشش بیهوده به از خفتگی است (مولوی)

رک: بیکاری ام‌الفساد است

---

۱ - تمثّل:

نیست اوج اعتبار پوچ مغزان را ثبات   کوزهٔ خالی فتد زود از کنار بامها

(صائب تبریزی)

۲ - یا: کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سرِ آن نهاد

۳ - کس نتواند گرفت دامن دولت به زور   ....

(سعدی)

کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری[1]

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

کوفته را نان تهی کوفته است

رک: گرسنه را نان تهی کوفته است

کوفتهٔ همسایه تخم غاز دارد

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

کوکو به روغن پُف می‌کند و زن به شوهر گُل می‌کند[2] **!**

کولی چیزی گیرش نیامد رخت زنش را دزدید!

کولی غربال به رو گرفته از رفیقش پرسید: مرا چگونه بینی؟ گفت: بدانسان که تو مرا بینی!

نظیر: به هر چشمی که می بینید ما را / همان چشم است می بیند شما را ▫ تا چه شکلی تو در آیینه همان خواهی دید (سعدی)

کولی کولی را می بیند چوبش را زمین می اندازد

رک: دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

کولی که بیکار می شود پشم پایین تنه اش را می‌کَنَد

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

کونِ برهنه و آتش بازی؟

رک: تنِ لخت و آتش بازی؟

کونِ تنگ، گوز خدنگ!

رک: یک مثقال اَنْ به ماتحتش نیست می خواهد به شمس العماره برینند!

کونِ خر را برای مصلحت می بوسند (از جامع التمثیل)

رک: برای مصلحت بوسه به دم خر زنند

کون در آب و آسمان بینی! (سنائی)

رک: شکم خالی و باد فندقی!

کـون درسـتـی مـجـوی در عـالـم   کـاسـهٔ آسـمـان تـرک دارد

رک: دست به دُهُل هر کس بزنی صدا می‌کند

کونِ کج و کمر چین؟

رک: سر کچل و عرقچین؟

کونِ گوزا بهانه اش نان جو است!

---

۱ - چـنـدانـکـه جـهـد بـود، دویـدیـم در طـلـب   ....
(سعدی)

۲ - یا: کوکو از روغن پف می‌کند و زن از شوهر گل می‌کند

کون نداری چرا هلیله می خوری؟

نظیر: مردِ کار نیستی چرا ارزن می‌کاری؟

کوه با آن عظمت آن طرفش صحرا بود

رک: دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود

کوه به کوه نمی رسد، آدم به آدم می رسد

کوه در سوراخ سوزن کی روَد[1]؟

کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت[2]

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کوهِ موقّر کجا و کاهِ محقّر کجا[3]؟

کوه لرزید و غرّید و یک موش زایید.

با آن همه ادعا و غوغا ثمرهٔ کار او بسیار ناچیز و کم اهمیّت بود

کوه موش زاییده است!

رک: کوه لرزید و غرّید و یک موش زایید

که آگهْ است که تقدیر بر سرش چه نوشت[4]؟

که خندید روزی که نگریست زار؟ (اسدی)

رک: اندر پسِ هر خنده دو صد گریه مهیّاست

که داند که فردا چه خواهد بُدن (فردوسی)

رک: از فردا کسی خبر ندارد

که راه بجوید ز کور بی بصری؟

رک: کوری چسان عصاکش کور دگر بوَد؟

که زند دستهٔ هاون، که خورد هلیم و روغن؟

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

که کرد و نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت (دولتشاه سمرقندی)

نظیر: به منزل رسید آنکه پوینده بود

۱- .... جز مگر کآن رشته‌ای یکتا شود (مولوی)

۲- برده‌ام صد رنج و شد وصلت نصیب دیگران .... (ابوالمعالی)

۳- خرقهٔ پارین تو را به کار نیاید .... (قاآنی)

۴- مکن به نامه سیاهی ملامتِ منِ مست .... (حافظ)

که گوید که دانا و نادان یکی است (فردوسی)

نظیر: نیست دانا برابر نادان / این مثل زد خدای در قرآن (اوحدی)

که گوید که کژّی بِهْ از راستی است (فردوسی)

نظیر: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار ◻ بار کج به منزل نمی رسد

که گوید که نفرین بِهْ ازآفرین[۱]؟

که می‌داند که گربه کجا تخم می‌گذارد

رک: کی می داند که گربه کجا تخم می‌گذارد

که ها کرو که جا کرو؟

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کی بوَد خود دیده مانند شنود[۲]

رک: شنیدن کی بوَد مانند دیدن

کی بود، کی بود؟ من نبودم!

کی بوَد نغمهٔ داود چه آواز درای[۳]

رک: لاشهٔ خر را به تازی چه نسبت؟

کی به گِل پنهان توان کردن فروغ آفتاب[۴]

رک: آفتاب را به گِل نتوان اندود

کی به مسجد سزد آن شمع که در خانه رواست؟

رک: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است

کی توان اندود خورشیدی به گِل[۵]؟

رک: آفتاب را به گل نتوان اندود

کی توان حق گفت جز زیر لحاف؟

مأخوذ از حکایت زیر که مولانا در **مثنوی معنوی** نقل کرده است:

---

۱ - بـــی‌آزاری و خـــامشـــی بــــر گـــــزیــــن .... (فردوسی)

۲ - دیـد صـد چـنـدان کـه وصـفش کـرده بـود .... (مولوی)

۳ - نظـم او را تـو مـپـنـدار چـو نظـم دگـران .... (شرف شفروه)

۴ - بـا وجود عـقـل اگـر پیـدا بـوَد عشقش رواست .... (ابن یمین)

۵ - ای ضـیـــاء الـحـــق حُـســام دیـن و دل .... (مولوی)

شاه با دلقک همی شطرنج باخت / مات کردش زود، خشمِ شه بتافت
گفت شَه شَه و آن شهِ کبرآورش / یک یک از شطرنج می زد بر سرش
که بگیر اینک شَهَت ای قلتبان / صبر کرد آن دلقک و گفت الامان
دستِ دیگر باختن فرمود میر / او چنان لرزان که عور از زمهریر
باخت دیگر دست و شهْ مات شد / وقتِ شَه شَه گفتن و میقات شد
بر جهید آن دلقک و در کُنج رفت / شش نمد بر خود فگند از بیم تفت
زیر بالشها و زیر شش نمد / خفت پنهان تا ز زخم شَه رهد
گفت شَه هی هی چه کردی چیست این / گفت شه شه شه شه ای شاه گزین
کی توان حق گفت جز زیر لحاف / با تو ای خشم آورِ آتش سجاف

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم)

کی دلاور زپی لشکر بشکسته روَد[1]؟

کی روا باشد چنین ای دوستان / ما در این حبس و شما در بوستان؟

کی زنده، کی مرده؟

رک: از فردا کسی خبر ندارد

کیست آنکس که در این دایره سرگردان نیست (کاتبی)

کیسهٔ خالی و دلی خواهان!

رک: چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

کیسهٔ گدا همیشه خالی است!

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد[2]

رک: دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند

کی شناسد طفل قدرِ سیلی استاد را؟

رک: سیلی معلم نبوَد از آزار

کی شود دریا به پوز سگ نجس[3]؟

رک: از لف لف سگ دریا نجس نشود

کی غم دندان خورَد آنکس که نانی نیستش[4]

۱- سپه عقل که بشکست مرو در پی او / .... (کاتبی)

۲- .... / یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد (حافظ)

۳- .... / کی شود خورشید از پف منطمس (مولوی)

۴- بر فقیران محنت پیری نباشد ناگوار / .... (صائب)

کی کاشت کی درو کرد؟

نظیر: که هاکرو که جاکرو ▫ که زند دستهٔ هاون که خورد هلیم و روغن؟ ▫ کبوتر می رود دانه جمع می‌کند کلاغ می‌آید می خورد ▫ رقصش مال ماست عرقچینش مال دیگران ▫ کوزه‌اش سرِ ما را شکست سکّه‌اش گیر دیگران آمد ▫ جنگش را رستم کرد کشته‌اش را افراسیاب داد ▫ تو کندی جوی و آبش دیگری برد ▫ یکی کند کان و یکی یافت گوهر ▫ جان کندن لقمان خوردن مغول ▫ کار کردن خر خوردن یابو ▫ بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد ▫ کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت ▫ جور گُل بلبل کشید و فیض گُل را باد برد ▫ الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود (حافظ)

کی گفته مرده نمی‌گوزد؟ مرده می‌گوزد آن هم دوتا دوتا!

رک: کی می‌گوید مرده نمی‌گوزد

کی مُرد که تو عزیز شدی؟

نظیر: مگر سقف آسمان سوراخ شده و تو از آن افتاده‌ای؟ ▫ توی جالیزِ خربزه آقا نبات سبز شده!

کی مرده، کی زنده؟

رک: کی زنده، کی مرده؟

کیمیاگر زغصه مرده ورنج ‌‌‌ ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی)

رک: هر که فهمید مُرد، هر که نفهمید برد

کی می داند که گربه کجا تخم می‌گذارد؟

کی می‌گوید که اسب داروغه جو نمی خورد؟ (از مجمع‌الامثال)

کی می‌گوید مرده نمی‌گوزد؟

نظیر: مرده نمی‌گوزد امّا وقتی گوزید تابوت را می‌شکند ▫ کی گفته مرده نمی‌گوزد؟ مرده می‌گوزد آن هم دوتا دوتا!

کینه‌جویی روش احسان نیست[1]

کینهٔ شکم تا چهل سال است

رک: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

---

۱ - .... ‌ هر که احسان نکند انسان نیست

(جامی)

حرف «گ»

گابم می زاید، آبم می آید، زنم هم دردش است!

رک: سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد

گازُر که به کار خود تمام است / بهتر ز حریر باف خام است

(امیر خسرو دهلوی)

رک: پالانگریِ خوب بهتر از قلابدوزیِ بد است

گازر نکند به مزد تعجیل / زیرا که گرو به دست دارد

نظیر: گرو در دست گازر است

گاله به جهود ارزانی!

رک: سرِ خر و دندان سگ

گاو آمد و خورد دفتر پارین را

رک: آن دفترها را گاو خورد

گاو از کفّه دور!

رک: دستِ خر کوتاه!

گاوان و خران باربردار / بِهْ ز آدمیان مردم آزار

رک: سگ از مردم مردم آزار بِهْ

گاو با گاو جنگ می‌کند گوساله از میان می رود

رک: اسب و استر که به هم افتادند خر در میانه پایمال می شود

گاو بکش، گنجشک هزارش یک من است!

رک: صد تا چقوک با پر و بالش نیم من است

گاو حاج میرزا آقاسی است سرزده به همه جا وارد می شود

نظیر: گاو علی دوستی است ◻ سگ حسن دله است هر جا دری باز ببیند داخل می شود!

گاو شاخ زن هم یکی را برای خودش نگاه می دارد که به او علف بدهد

رک: چوبِهْ گشتی طبیب از خود میازار

گاوِ علی دوستی است

رک: گاو حاج میرزا آقاسی است سرزده به همه جا وارد می شود

گاو که پیر شد گوساله‌اش عزیزتر می‌شود

گاوِ ما شیر نمی‌دهد، امّا ماشالا به شاشش[۱]!

نظیر: عروس ما شکل ندارد، امّا ماشالا به نازش!

گاوِ مشیرالدوله مشیرالدولهٔ گاوهاست

رک: اسب مشیرالدوله، مشیرالدولهٔ گاوهاست

گاو نخریده آخور می‌بندد!

نظیر: خر نخریده آخور می‌بندد □ عروسی نکرده بچّه در گهواره می‌خواباند □ اول آخور ببند بعد گاو را بدزد □ اول چاه بکن بعد منار را بدزد

گاوِ نر هزار جریب به تخمش!

مرد کار و عمل از بسیاری و دشواری کار نمی‌هراسد

رک: برای گاو نر چه یک جریب چه صد جریب

گاو و خر را به یک چوب نباید راند

رک: همه را به یک چوب نباید راند

گاو هنوز به چرم اندر است

نظیر: این رشته سر دراز دارد

گاوی است نیک شیر و لیکن لگد زن است[۲]

گاوی که به کهنه خوری عادت کرد چاره ندارد

رک: ترک عادت موجب مرض است

گاوی که در پناه با گاو دیگر جفت شود آشکارا خواهد زایید

نظیر: آبستنی نهان بوَد و زادن آشکار

گاوی که سرِ لیسه نباشد نمک نخورد

رک: غایب خایب است

گاوی که سزای کاه باشد — گر کنجد دهیَش گناه باشد

(اوحدی کرمانی)

رک: برای هر خری آخور نمی‌بندند

گاه از دروازه تو نمی‌آید، گاه از سوراخ سوزن بیرون می‌رود

نظیر: یک جا میل و مناره را نمی‌بیند، یک جا ذرّه را در هوا می‌شمارد

گاه باشد که کودک نادان — به غلط بر هدف زند تیری

بیتی است معروف که از **گلستان** سعدی (باب سوم، حکایت ۲۷) اقتباس شده و صورت مَثَل به خود

---

۱ - یا: شاخش!

۲ - تَرفِ عدو تُرُش نشود زآنکه بخت او .... (انوری)

(ترف: نوعی کشک یا دوغِ جوشاندهٔ خشک کرده باشد)

گرفته است. اصل حکایت در **گلستان** چنین است:
«یکی از ملوک پارس را نگینی گرانمایه بر انگشتری بود، باری به حکم تفرّج با تنی چند از خاصان به مُصلّای شیراز برون رفت، فرمود تا انگشتری بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند خاتم او را باشد. اتفاقاً چهارصد تیرانداز که در خدمت ملک بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی به بازیچه تیر از هر طرفی می انداخت. باد صبا تیر او را از حلقهٔ انگشتری درگذرانید. خلعت و نعمت یافت و خاتم به وی ارزانی داشتند. پسر در حال تیر و کمان را بسوخت. گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: تا رونق نخستین بر جای بماند **قطعه**:

گه بوَد کز حکیم روشن رای ... بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان ... به غلط بر هدف زند تیری»

گاه مستیّ و گهٔ خرابی تو ... کس نداند که ازچه بابی تو
(اوحدی)

نظیر: هر لحظه به رنگی بت عیّار درآمد (مولوی)

گاهی به ادا گاهی به اصول[1]، گاهی به خدا، گاهی به رسول

نظیر: نه به آن داریه و دنبک زدنت، نه به آن زینب و کلثوم شدنت

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست[2]

نظیر: گدا را جون به جونش بکنی گداست ▫ مپندار گر سفله قارون شود / که طبع لئیمش دگرگون شود (سعدی) ▫ اگر ریگ بیابان دُرّ شود چشم گدایان پُر نشود (سعدی)

گدا بهر طمع فرزند خود را کور می خواهد

نظیر: کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است (صائب)

گدا به گدا، رحمت به خدا

گدا پادشاه است و نامش گداست[3]

نظیر: آسوده کسی که خر ندارد ▫ برهنه ایمن است از دزد و طرّار ▫ از ده ویران که ستاند خراج (نظامی) ▫ دارنده مباش از بلاها رستی

گدا تا نان در سفره دارد خوابش نمی برد!

گدا تقویم متحرک است

گدا در جهنم نشسته است

نظیر: از گدا چه یک نان بگیرند و چه یک نان بدهند یکسان است

---

۱ ـ مراد از «اصول» اصول موسیقی است (دهخدا، **امثال و حکم**، ذیل همین مَثَل)

۲ـ جمال در نظر و شوق همچنان باقی ... .
(سعدی)

۳ـ نگهبانی مُلک و دولت بلاست ... .
(سعدی)

گدا را جون به جونش کنی گداست

رک: گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

گدا را چه یک نان دهی چه یک نان گیری یکسان است

گدا را که روبدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

نظیر: به گدا گفتند خوش آمد، توبره‌اش را کشید پیش آمد □ روستایی را که رودادی کفش بالا می‌کَنَد □ به آدم بی‌مایه که روبدهی لایه وآستر هم می‌خواهد □ کُرد را اگر روبدهی با چارقش می‌آید □ رو که دادی به لُر، خانه‌ات را می‌بندد به کُر □ به مرده که روبدهی به کفنش خرابی می‌کند □ مرده را که زیادی روبدهی به تخته و تابوت می‌رینَد □ بدهکار را که به حال خود گذاشتی طلبکار می‌شود

گدا را گفتند خوش آمد، توبره‌اش را کشید پیش آمد!

رک: به گدا گفتند خوش آمد ...

گدا روسیاه امّا توبره‌اش پُر است!

رک: روی گدا سیاه ولی توبره‌اش پر است

گدا شب جمعه را گم نمی‌کند

نظیر: خرآخور خودش را گم نمی‌کند

گدا گدا را نمی‌تواند ببیند[1] حمّامی حمّامی را

رک: همکار همکار را نمی‌تواند ببیند

گدا گر تواضع کند خوی اوست[2]

گدای جهودهاست نه دنیا دارد نه آخرت

نظیر: چون مفلس کافریم و چون قحبهٔ زشت / نه دین و نه دنیا نه امیّد بهشت (خیام) □ چون کافرِ درویش نه دنیا و نه دین

گدای نیک انجام بِهْ که پادشاه بد فرجام (سعدی)

رک: آدم باید عاقبت به خیر باشد

گدایی اگر ننگ نبود گنج بود

رک: روی گدا سیاه ولی توبره‌اش پر است

گدایی اگر ننگی ندارد برکتی هم ندارد

گدایی توی خانهٔ خودِ آدم به پادشاهی در ولایتهای دیگر می‌ارزد

گدایی کاری است بی‌مایه، یک توبره می‌خواهد یک ناله!

---

۱ - اثیر اومانی گفته است:

عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم / که سایلان نتوانند سایلان را دید

۲ - .... / ز گردن فرازان تواضع نکوست

(سعدی)

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی!

سنائی مفهوم این مثل را در قطعه‌ای شیوا در **حدیقة الحقیقة** بدین شرح بیان کرده است:

به گدایی بگفتم ای نادان دین به دنیا مده تو از پی نان
ابلهانه جواب داد از صف کز پی خرقه و جماع و علف
راست خواهی بدین تلنگ خوشم این کنم بِهْ که بار خلق کشم
ز آن سوی کدیه برد آز مرا تا نباشد به کس نیاز مرا

گدایی ننگ دارد امّا برکت هم دارد

رک: روی گدا سیاه ولی توبره‌اش پر است

گذر پوست به دباغخانه می افتد

رک: آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد

گذشت آنچه گذشت

نظیر: رفت آنچه رفت ◻ بر گذشته ها صلوات ◻ کاری است گذشته است و سبویی است شکسته

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم می زد

نظیر: آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت ◻ آن ورق برگشت ◻ آن دفترها را گاو خورد

گذشت بر گشت ندارد

نظیر: بخشیده را وانستانند

گذشته را صلوات، آینده را احتیاط

گُراز با سلام و صلوات از مزرعه بیرون نمی رود

نظیر: خوک با تعویذ از مزرعه بیرون نمی رود

گر از هر باد چون بیدی بلرزی اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

نظیر: نیاید ز ترسندگان هیچ کار

گر اندکی نه به وفق رضاست خُرده مگیر[1]

نظیر: رضا به داده بده وز جبین گره بگشا (حافظ)

گر بُری گوش و گر بُری دُمبم من که از جای خود نمی جنبم

رک: گر کَنی گوش و گر بُری دُمبم...

گر بمیرد دختری از قبر او روید گُلی گر بمیرن[2] دختران دنیا گلستان می شود!

گربه از برای رضای خدا موش نمی‌گیرد

رک: هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد

---

۱ - چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ....
(حافظ)

۲ - بمیرن: بمیرند. بیتی زشت است که از دهان مردم بدخواه و بدبین بیرون تراویده است

گربه بغداد لقمه‌ای باشد مااز این جا دهان بجنبانیم!

نظیر: هر کجا قاب پلوقیمه و کوکو دارد / مال وقف است و تعلّق به دعاگو دارد

گربه به خیر باباش موش نمی‌گیرد

رک: هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد

گربه به دنبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، آتش به پنبه افتاد!

بی نظمی و آشوبی سخت بر پا شد، هرکی هرکی شد.

نظیر: آب به تلمبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، خاتون به سنبه افتاد

گربه بیند دنبه اندر خواب خویش[1]

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

گربهٔ خانه هم باید مقبول باشد

گربه دستش به دنبه نمی‌رسد می‌گوید بو می‌دهد!

رک: پیرزن دستش به آلو نمی‌رسید گفت ترش است!

گربه دنبه خواب بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

گربه دنبه دیده دنبالش دویده

گر به دولت برسی مست نگردی مردی[2]

نظیر: هستی می‌آورد مستی

نیز رک: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود...

گربه را با موش کی بوده است مهر مادری (سنائی)

گربه را دمِ حجله[3] **باید کشت**

نظیر: سرِ گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید (سعدی) ▫ بکُش آتش تند پیش از گزند (فردوسی)

گربه را گفتند نجاست تو دواست خاک بر سرش کرد

نظیر: به گربه گفتند فضله‌ات درمان است خاک رویش پاشید

گربه روغن می‌خورد بی‌بی دهان مرا بو می‌کند!

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری...

گربه که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد

نظیر: سگ را چو در تنگی بگیرند بگزد (**کلیه ودمنه**) ▫ نبینی که چون گربه عاجز شود / بدرّد به چنگال

---

۱ - گفت در ره موسی ام آمد به پیش ....

(مولوی)

۲ - باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است ....

۳ - یا: گربه را پای حجله ...

چشم پلنگ (سعدی) □ درمانده کارها کند از اضطرار خویش (ادیب صابر)

گربه گفته است: من اولش پلنگ بودم، از دست آدمیزاد به این روز افتادم!

گربهٔ مرتضی علی است، پشتش به زمین نمی‌آید

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی　　تخم گنجشک از جهان برداشتی

(سعدی)

رک: خدا خر را شناخت شاخش نداد

گربه هفت بار جای بچه‌هایش را عوض می‌کند

گربه همه شب به خواب بیند دنبه

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

گربه همه شب موش در خواب بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

گر پرده ز روی کارها بردارند　　معلوم شود که در چه کاریم همه

(ابوسعید ابوالخیر)

رک: اگر به هر گناهی بگیرند در روی زمین جنبنده‌ای نمانَد

گر تضرع کنی و گر فریاد　　جوجه را گربه پس نخواهد داد

نظیر:

گر تضرع کنی و گر فریاد　　دزد زر باز پس نخواهد داد

(سعدی)

گرت نیست باورت بیا وببین

گر تو بهتر می زنی بستان بزن

مأخوذ از قطعهٔ زیر که مولانا در مثنوی معنوی نقل کرده است:

آن یکی نائی که نی خوش می زَدست　　ناگهان از مقعدش بادی بجست

نای را بر کون نهاد او که زمن　　گر تو بهتر می زنی بستان بزن!

گر تو خواهی ور نخواهی بنده‌ام تا زنده‌ام[1]

گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است[2]

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

۱- ....　　این سخن کوتاه شد والله اعلم بالصواب

(انوری)

۲- غم مخور شاد بزی زآنکه غم و شادی تو　　همه چون می‌گذرد پیش خرد آسان است

خوار و دشخوار جهان چون پی هم می‌گذرد　　................................

(اثیر اومانی)

گر تو قرآن بدین نمط خوانی　　ببری رونق مسلمانی
(سعدی)

گر تو نباشی یارِ من خدا بسازد کارِ من
رک: خدا کس بیکسان است

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را[1]
نظیر: به جنگ خدا نمی‌توان رفت ▫ با قضا کارزار نتوان کرد

گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن (سعدی)
رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت

گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر[2]

گرچه دور است او به چشم دل همی بیند تو را
رک: دور بیند هر که او را چشم دل بینا بوَد

گر حکم شود که مست گیرند　　در شهر هر آنکه هست گیرند!
رک: دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود

گر خانه محقر است و تاریک　　بر دیدهٔ روشنت نشانم

گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود　　ما را نه جوال و نه رسن خواهد بود!
(از مجمع‌الامثال)

رک: خانه ویران می‌شود چون طفل گردد خانه‌دار

گِرد اسرار غیب نتوان گشت (ابوالفرج رونی)

گردد کده ویران چو کدیور دو شود (مسعود سعد سلمان)
رک: آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک

گر در همه شهر یک سر نیشتر است　　در پای کسی رود که درویش‌تر است
رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

گر دست فتاده را بگیری مردی[3]
رک: او را چه زنی که روزگارش زده است

گر دست ما تُهی است ولی چشم ما پُر است

---

۱ - در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند　　..................................
(حافظ)

۲ - ....　　کاندرین ملک چو طاوس به کار است مگس
(سنائی)

۳ - مردی نبوَد فتاده را پای زدن　　..................................
(پوریای ولی)

گر دعا جمله مستجاب شدی هر دمی عالمی خراب شدی

(اوحدی)

رک: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

گِرد کردی لاقلاقو، دراز کردی خاک انداز!

رک: آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، دراز کنی می شود میل!

گِرد نام پدر چه می‌گردی پدر خویش باش اگر مردی

(سعدی)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید نه پدر

گردن ما از مو باریکتر، شمشیر شما از الماس بُرّنده‌تر!

رک: این گردنِ باریک ما و آن شمشیر تیز شما!

گردن و ریش و پای و قد دراز از حماقت حدیث گوید باز

(اوحدی)

رک: قامت بلند نشان حماقت است

گردو به دامن بچّه شمردن آسان است پس گرفتنش مشکل است

گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد[1]

گر ز آیین و کیش بر گردی بِهْ که از قول خویش بر گردی

(از جامع‌التمثیل)

رک: سرِ مرد برود قولش نمی رود

گُرز باید به خورند پهلوان باشد

گر زر داری به زور محتاج نِه‌ای[2]

نظیر: یک جو زر بهتر از پنجاه من زور است ◻ هر که را زر در ترازوست زور در بازوست (سعدی) ◻ زور ده مرده نداری زر یک مرده بیار (سعدی) ◻ هر که را زر بیش است حرفش پیش است

نیز رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا...

گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی

نظیر: آنچه نصیب است نه کم می دهند / ور نستانی به ستم می دهند ◻ نشاید خورد الاّ رزق مقسوم (سعدی) ◻ بکوب بکوب، همان است که دیدی! ◻ با قسمت نمی توان جنگید ◻ با قسمت معارضه و با طالع ستیزه نمی‌توان کرد ◻ کلّه ماهی خور کلّه ماهی خور است

گر زیانی هست سودی نیز هست

---

۱ ـ شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست ....

(حافظ)

۲ ـ بی زر نتوان رفت به زور از دریا ....

(سعدی)

گر سرِ آزار داری بهانه بسیار داری

نظیر: حیله جو را بهانه بسیار است ◻ دل نخواسته وعذر بسیار!

گر سگ گزدَتْ درآن چه گویی — سگ را به عوض توان گزیدن؟

نظیر: خر که به آدم لگد بزند آدم به خر لگد نمی زند

گر سگی بانگی کند بر بام گُهدان غم مخور

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

گرسنگی را چه دیده‌ای!

نظیر: گرسنگی نخورده‌ای که عاشقی از یادت برود! ◻ خدا هیچ تنابنده‌ای را به گرسنگی امتحان نکند ◻ چو تُرکِ گرسنه خرد گم کند / کُلَهْ در تهِ دیگ هیزم کند (امیر خسرو دهلوی)

گرسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون (از کشف المحجوب)

نظیر: پرخوری ژنده پیل باشی تو / کم خوری جبرئیل باشی تو (سنائی)

گرسنگی نخورده‌ای که عاشقی یادت برود[1]!

رک: گرسنگی را چه دیده‌ای!

گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد (از تاریخ سلاجقه کرمان)

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

گرسنه را پرسیدند از ماه چند است؟ گفت: پانزده نان!

رک: آدم گرسنه نقش پای شتر را نان می پندارد

گرسنه را نان تهی کوفته است[2]

رک: ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید...

گر صبر کنی زغوره حلوا سازی

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

گرفتن[3] خوبی دارد و پس دادن بدی

نظیر: وقت گرفتن نادعلی است، وقت پس دادن مظهر العجایب!

گر قصد حرم باشد سهل است بیابانها

رک: چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها

گر کار کنی عزیز باشی (ناصرخسرو)

گر کسی بار کشد بارنگاری باری

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تلّ بلند

۱- یا: ... که عاشقی را فراموش کنی

۲- اقتباس از مصراع دوم این بیت سعدی:

کوفته بر سفرهٔ من گو مباش — کوفته را نان تهی کوفته است

۳- مراد از کلمهٔ «گرفتن» قرض گرفتن است

گر کَنی گوش و گر بُری دُمبم   بنده از جای خود نمی جنبم!

نظیر: به جان عمورجب، نمی جنبم یک وجب! □ تا هستم به ریشت بستم (= بسته ام)!

گرگ برّه را می بَرَد و گُرد هیاهو می‌کند

فریاد و فغان ستمدیدگان ستمکار را از کار خود باز نمی دارد

نظیر: تو بزن زارِ خود، من می‌کنم کار خود

گرگ بیند دنبه اندر خواب خویش (مولوی)

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند

گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحبخانه چیست

رک: خدا روزی را با زنبیل از آسمان نمی فرستد

گرگِ دهن آلوده و یوسف ندریده[1]!

رک: آش نخورده و دهان سوخته

گرگ دیدن مبارک ندیدن مبارک‌تر (از جامع‌التمثیل)

گرگ را دوختن باید آموخت که او دریدن خود نیکو داند (تاریخ جهانگشای جوینی)

گرگ را گرفتند پندش دهند گفت: سرم دهید گلّه رفت!

رک: ترک عادت موجب مرض است

گرگ که به گلّه زد وای به حال آنکه یک بُز دارد!

گرگ که پیر شد رقاصِ شغال می شود

نظیر: شیر که پیر شد بازیگر شغال می شود

گرگ گوشت را می خورد و استخوانش به گردن سگ می بندد

رک: ماست را میمون می خورد ته کاسه اش را به ریش بُز می مالد

گر گناه ببخشند شرمساری هست

رک: اگر گناه ببخشند شرمساری هست

گر گُنه از کور زاید جُرم چون بر کر نهیم[2]؟

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

گر گُنه می‌کنی اندر شب آدینه بکن   تا که از صدرنشینان جهنّم باشی

نظیر: باری چو گنه کنی کبیره

گرگ همیشه گرسنه است

---

۱ - در کوی تو معروفم و از روی تو محروم   ....
(سعدی)

۲ - عقل را گر نقل باید گو چو مردان کسب کن   ....
(سنائی)

گرگی که مرا شیر دهد میش من است

نظیر: بیگانه اگر وفا کند خویش من است

گر مادر خویش دوست داری — دشنام مده به مادر من

گَرَم برانی از این در درآیم از درِ دیگر [۱]

نظیر: تا هستم به ریشت بستم [۲]

گرمتر گردد همی از منع مرد [۳]

رک: منع چو بیند حریص‌تر شود انسان

گر مجالِ گفت بودی گفتنی‌ها گفتمی

رک: شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

گر مَلِک این است و همین روزگار — زین دِه ویران دهمت صد هزار

(نظامی)

امیر اسمعیل گیلکی که پادشاه طبس بود روزی از دروازهٔ شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله‌ای داشت و به شهر می برد. امیر گفت: این بزغاله را از کجا خریده‌ای؟ گفت: ای امیر، خانه‌ای داشتم به این بزغاله بفروختم. [امیر اسمعیل] گفت: سرایی به بزغاله دادی! گفت: ای امیر، سال دیگر از دولت تو به مرغی باز خرم (از عقدالعلی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص۱۳۰۶)

گرمی را سردی سزد و سردی را گرمی (از کیمیای سعادت)

گرمی و اناری، سردی و دکّان عطاری

یعنی اگر گرمی به مزاج کسی غلبه کند بیماری او با خوردن یک انار برطرف می شود، لکن هرگاه سردی بر مزاج وی غلبه کرد معالجهٔ او به این سهولت میسّر نیست و باید چند صد قلم داروی دکّان عطاری را بخورد تا درمان پذیرد

گر نامه رد کنند گناه رسول نیست [۴]

رک: بر رسولان پیام باشد و بس

گر نباشد فرش ابریشم طراز — با حصیر کهنهٔ مسجد بساز

رک: کاسه گر چینی نباشد گو مباش

گر نبوَد مشربه از زرّ ناب — با دو کف دست توان خورد آب

(شیخ بهائی)

رک: کاسه گر چینی نباشد گو مباش

---

۱ ـ من آن گدایِ سمجِ مبرمِ کنایه نفهمم

۲ ـ بستم: بسته‌ام

۳ ـ گرمتر شد مرد از آن منعش که کرد — .... (مولوی)

۴ ـ گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست — .... (سعدی)

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر

رک: از بند گیرد آدمی پند

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

(خیرانی)

نظیر: دشمن اگر قوی است نگهبان قوی‌تر است

گر نمازی می‌کنم گاهی ریایی می‌کنم (سلیم کاشانی)

گرو در دست گازر است

نظیر:

گازر نکند به مزد تعجیل زیرا که گرو به دست دارد

نیز رک: آخر گذر پوست به دبّاغخانه می افتد

گروهی آن گروهی این پسندند[1]

نظیر: سلیقه‌ها مختلف است ▫ هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است (اوحدی) ▫ هر کسی بندد به آیین دگر دستار را ▫ یکی درد و یکی درمان پسندد /یکی وصل و یکی هجران پسندد (باباطاهر)

گره بر باد نمی‌توان زد

رک: باد به چنبر نتوان بست

گر هر که به کار خویش باشد کی کار جهان پریش باشد

گره کز دست بگشاید چرا آزار دندان را؟

نظیر: گرهی را که با دست می شود باز کرد با دندان نباید گشود

گر همی خواهی که بر بالای چشمت جا دهند در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش

رک: از تواضع بزرگوار شوی

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

(سعدی)

نظیر: از محبت نار نوری می شود ▫ اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی / به غیر از خوبی لیلی نبینی (وحشی) ▫ چشم بد اندیش که بر کنده باد / عیب نماید هنرش در نظر (سعدی)

گر هیچ نباشد چو تو هستی همه هست

گرهی را که با دست می‌شود باز کرد با دندان نباید گشود

نظیر: گره کز دست بگشاید چرا آزار دندان را

گرهی را که یک روستایی زَنَد صد شهری نتواند باز کرد

روستایی صد شهری را به لب چشمه می برد و تشنه برمی‌گرداند

---

۱ ـ متاع کفر و دین بی مشتری نیست ....

(سنجر)

گر یار اهل است کار سهل است

رک: اگر یار اهل است کار سهل است

گریز به هنگام پیروزی است[1]

نظیر: هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ (فردوسی)

گریه آدم را سبک می‌کند

رک: گریه به هر درد بی درمان دواست

گریه بر هر درد بی درمان دواست[2]

نظیر: گریه آدم را سبک مـی‌کند ▫ هر کجا آب روان سبزه بوَد / هر کجا اشک روان رحمت بوَد (مولوی) ▫ کجا چون دیده ریزد اشک بسیار / گشاده گردد از دل ابر تیمار (ویس و رامین)

گریهٔ به وقت بِهْ از خندهٔ بی وقت (از جامع‌التمثیل)

نظیر: گریستن بـه هـنگام با سوک و درد / بِهْ از خنـدهٔ نابهنگام و سرد (اسـدی) ▫ گوز به جا بهتر از خندهٔ بی جاست.

گریه دام زن است

نظیر: گریهٔ زن مکر زن است

گریه در خواب مایهٔ شادی است (سنائی)

بیشتر در تعبیر خواب گویند

گریه را سوزی می خواهد و خنده را سازی

نظیر: گریه کردن هم دل خوش می خواهد

گریهٔ زن مکر زن است

نظیر: گریه دام زن است

گریه کردن هم دل خوش می خواهد

نظیر: گریه را سوزی می خواهد و خنده را سازی

گز نکرده پاره مکن

نظیر: آب ندیده موزه مکش ▫ اول عمق آب را بپرس بعد تویش شنا کن ▫ بی گدار به آب نزن

گزی مطبخ بِهْ از صد گز طویله

رک: یک گز مطبخ به از صد گز طویله

گشتیم یکصد و شصت هزار درّه، ندیدیم آدم دو سره!

این مَثَل مأخوذ از حکایت عامیانهٔ زیر است:

---

۱ - بـه جـنـگ ارچـه رفـتـن زبـهـروزی است .... (اسدی)

۲ - .... چشـم گـریـان چشـمـهٔ فـیض خـداسـت (مولوی)

در زمان قدیم دو دوست همسفر شدند. شبی در بیابان راه خود را گم کردند و چون دیری از شب گذشته و هوا کاملاً تاریک شده بود تصمیم گرفتند که شب را در صحرا بخوابند و همینکه سپیدهٔ صبح دمید دوباره به راه خود ادامه دهند، امّا از ترس اینکه در حین خواب غول بیابان بیاید و کف پای آنها را بلیسد خواب به چشمشان نیامد. مدتی فکر کردند که چه بکنند چه نکنند تا از شرّ غول در امان بمانند. عاقبت به این فکر رسیدند که «سروته» بخوابند و هریک از آنها پاهای خود را در پاچهٔ شلوار دیگری فروببرد تا اگر غول بیابانی آمد نتواند پاهای آنها را پیدا کند. به همین شکل خوابیدند. نیمه های شب غول آمد هرچه گشت نتوانست پاهای آنها را پیدا کند. خیلی تعجب کرد و با خود گفت: گشتم یکصد و شصت هزار درّه، ندیدم آدم دوسره!

این مَثَل را وقتی به کار می برند که با امر نادری روبرو شوند و یا چیزی عجیب و خارق العاده ای ببینند.

گفت حاجی تاج با طوبای زشت گر تویی طوبیٰ گذشتم از بهشت!

گفت: حاجی خانه است؟ گفتند: نه. گفت: اگر هم بود به چیزی نبود!

گفت: خانهٔ قاضی عروسی است. گفت: به تو چه. گفت: مرا هم دعوت کرده اند. گفت: به من چه!

نظیر: به ملّانصرالدین گفتند: در فلان خانه سور می دهند. گفت: به من چه؟ گفتند: تو را هم دعوت کرده اند. گفت: به شما چه!

گفتم بزن امّا نه به این محکمی!

نظیر: سنّت واجب است امّا نه از بیخ! ▫ تو را تیشه دادم که هیزم شِکن/ ندادم که دیوار مسجد بکَن (سعدی)

گفتم که بشنوی، نگفتم که بفهمی!

گفتند: استاد، شاگردان از تو نمی ترسند. گفت: من هم از شاگردها نمی ترسم!

گفتند برقص امّا نه با این قر و غمزه!

نظیر: گفتند بزن امّا نه به این محکمی

گفتند: برو کلاه بیاور، رفت سر آورد!

رک: تو بگو برو کلاه بیاور تا من کلاه را با سر بیاورم

گفتند پیش نیا که می افتی، آن قدر پس رفت که از آن طرف افتاد!

نظیر: از لاحول آن طرف افتاده است

گفتند: خربزه می خوری یا هندوانه؟ گفت: هر دو وانه!

رک: هم خدا را می خواهد هم خرما را

گفتند: خرس تخم می گذارد یا بچّه می کند؟ گفت: از این دُم بریده هر چه بگویی بر می آید!

گفتند: عزرائیل بچّه تقسیم می کند. گفتیم: بچهٔ ما را نبرد بچه تقسیم کردن پیشکشش!

گفتند کوه دماوند زایید یک موش از تَهَش درآمد!

با آن همه های و هوی و ادّعا نتیجه ای اندک و ناچیز به دست آمد

گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا گفتند: پس فردا که هنوز نیامده است. گفت: من دست پیش می زنم که پس نیفتم!

رک: به یکی گفتند: کی آمدی؟ گفت پس فردا...

گفت: نوری خانه است؟ گفتند: دختر نوری خانه است گفت: نور علیٰ نور!

گفتی باور کردم، اصرار کردی شکّم ورداشت، قسم خوردی فهمیدم دروغ است!

گفتیمان، نگفتیمان، زبانم که نسوخت!

نظیر: حرف مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم آری، حال می‌گویم نه! ◻ نه می دهم نه حاشا می‌کنم!

گُلابِ گُل بیابانی بویاتر است

گُل از خار است و ابراهیم از آزر[1]

گُل بریزد به وقت سیرابی (سعدی)

رک: هر کمالی را زوالی در پی است

گُل بود، به سبزه نیز آراسته شد

رک: احمد ک خوشرو بود آبله هم برآورد

گُل بی خارِ جهان مردم صاحب هنرند[2]

رک: هنرمند هر جا بوَد سرفراز

گُل بی خار نچیده است کسی[3]

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

گُل بی عیب خداست

رک: بی عیب خداست

گِلِ بی کاه و مرد بی خایه مثل یک تاجری است بی مایه!

گِلِ خشک به دیوار نمی چسبد

گلخن با دانا گلشن شود

خلاف: گلشن با بی خردان گُلخن است (ناصرخسرو)

گُل در دامن خار است و زر در کیسهٔ خارا (سلمان ساوجی)

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

گُل را باش گلدان را باش، یخ را باش یخدان را باش، دیزی بیار جیزه ببر!

رک: کاشکی ننه‌ام زنده می شد، این دورانم دیده می شد

گِل را که به دیوار می زنی اگر بند نشود ردش به دیوار می ماند

رک: چون گِل بر دیوار زنی اگر در نگیرد نقشِ آن لامحاله بماند

۱ـ هنر بنمای اگر داری نه گوهر ....
(سعدی)

۲ـ گل بی خار میسّر نشود در بستان ....
(سعدی)

۳ـ گنج بی رنج ندیده است کسی ....
(جامی)

گِل زن و شوهر را از یک تغار برداشته‌اند

نظیر: خدا نجار نیست امّا در و تخته را خوب به هم می اندازد

گلشن با بی خردان گلخن است

رک: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

گُل کاغذین بوی ندهد (از مجموعهٔ مختصر امثال، طبع هند)

نظیر: ندارد بو و لذّت میوهٔ خام ▫ از بید بوی عود نیاید ▫ نقش عنبر بوی ندهد

گُل مپندار که بی زحمت خاری باشد[1]

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

گُل نِه‌ای، سرورنِه‌ای، لیک به طرز گل و سرو خویش را سرخ گُله سبزقبا ساخته‌ای!

گُل نیستی خار هم مباش

نظیر: باری چو عسل نمی دهی نیش مزن

گلولهٔ اجل چهل گز قد و برَ دارد

اجل پنجهٔ قوی دارد، از چنگش نمی توان گریخت

گله از دست دوستان عیب است (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

رک: دوست نباید زدوست در گله باشد

گـلـه از دسـت دیـگـران چـه کـنـم کآنچـه کـردم بـه دسـت خـود کـردم

رک: خود کرده را تدبیر نیست

گله از دوست به دشمن نه طریق ادب است[2]

گله گذاری کار زنان است

گله گیهات به سرم، ایشالا عروسی پسرم!

گله های شما را قبول دارم، ان شاء الله در عروسی پسرم (درآینده) جبران خواهم کرد

گمان می‌کند علی‌آباد شهری است

رک: به گمانش علی‌آباد شهری است

گناه آدمی رسمی قدیم است[3]

رک: انسان جایزالخطاست

---

۱ - کشـت نـاکرده چـرا دانـه طـمـع می داری آب نـاداده زمـیـن را چـه بـهـایـی بـاشـد
اگـر آن گـنـج گـران مـی طـلـبـی رنـج بـبـر ....
(اوحدی)

۲ - سخـن خـویش بـه بیـگـانـه نـمی‌آرم گـفـت ....
(سعدی)

۳ - اگـر دارم گـنـاه آن دل رحـیـم اسـت ....
(نظامی)

گناه از بنده و عفو از خداوند

نظیر: بندگان گناه کنند و خداوندان در گذرند (ابوالفضل بیهقی)

گناه از کوچکتر، بخشش از بزرگتر

رک: از خُردان خطا، از بزرگان عطا

گناه بی‌بی به گردن کنیز است

نظیر: تیز کدبانو صدا ندارد

گناه پنهان به از ثواب آشکار

نظیر: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش (سعدی) ◻ هفتاد زَلّت از نظر خلق در حجاب / بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم (حافظ)

گناه تُست که بر خود گرفته‌ای دشوار

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

گناهِ دزدی به صدقه در!

مأخوذ از داستان مردی که گوسفندان مردم را می دزدید، گوشت آنها را صدقه می‌کرد و پیه و دنبهٔ آنها را خود بر می داشت

گناه دگری بر تو نخواهند نوشت[1]

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش[2]

رک: گناه پنهان به از ثواب آشکار

گناه هر چند بزرگ باشد بخشش از آن بزرگتر است

نظیر: در عفو لذّتی است که در انتقام نیست

گناهی می‌کنی باری کبیره (از مجموعهٔ امثال، طبع هند)

رک: باری چو گنه کنی کبیره

گنج خواهی در طلب رنجی ببر[3]

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

گنج در ویرانه است[4]

نظیر: طالب گنج بباید که به ویران گذرد (قاآنی) ◻آب حیوان درون تاریکی است (سنائی)

---

۱ - من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ‌‌ که ....
(حافظ)

۲- .... ‌‌ اگر خدای پرستی هواپرست مباش (سعدی)

۳- .... ‌‌ خرمنی می بایدت تخمی بکار (سعدی)

۴- مولوی گوید:

گنج و گوهر کی میان خانه‌هاست ‌‌ گنجها پیوسته در ویرانه‌هاست

گنجشک امسالی می‌خواهد به گنجشک پارسالی درس بدهد

نظیر: کلاغ امسالی عقلش بیشتر از کلاغ پارسالی است ◻ گنجشک امسال را باش که گنجشک پارسال را قبول ندارد

گنجشک با باز پرید، افتاد و ماتحتش درید!

نظیر: پُر بالا مپر که پر و بالت می‌سوزد ◻ هر که ننشیند به جای خویشتن / افتد و بیند سزای خویشتن

گنجشک بقدر همت خود بال و پر زند

گنجشکِ به دست بِهْ که باز پرنده[1]

رک: سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه است

گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست

نظیر: ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تُست / عرض خود می بری و زحمت ما می داری (حافظ)

◻ شکاری کی تواند شد سگی کو هست کُهدانی (مجیرالدین بیلیقانی)

گنجشک چیست که آبگوشتش باشد

رک: مورچه چیست که کلّه پاچه‌اش باشد

گنجشک را بردند به باغ بهشت گفت: وطن! وطن!

رک: بلبل را بردند به باغ بهشت...

گنجشک را گفتند: منار به فلانت! گفت: یک چیزی بگویید که بگنجد!

رک: به گنجشک گفتند...

گنجشک گوشتالو توت درست فرو می‌برد چون بزرگ شد ارزن را پوست می‌کند

گنجشکِ نقد بِهْ از طاووس نسیه (قابوس نامه)

رک: سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه است

گنجشکی در دست بِهْ که بازی در هوا[2]

رک: سرکهٔ نقد بِهْ از حلوای نسیه است

گنجشک یک پولی، «انّا اعطینا» نمی‌خواند

رک: کبوتر صد دیناری «یا کریم» نمی‌خواند

گنج بی‌مار و گل بی‌خار نیست[3]

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

گنج را خسرو ربود و رنج را فرهاد برد

رک: کی کاشت، کی درو کرد؟

---

۱ - یا: گنجشکی در دست بِهْ که بازی در هوا

۲ - یا: گنجشکِ به دست بِهْ که باز پرنده

۳ - .... شادی بی غم در این بازار نیست

(مولوی)

گنج قارونت اربوَد به جهان ــــــ نتوان دوستی خرید بدان

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند[۱]

نظیر: هر کجا هست گلی خاری هست (عباس شهریاری) ▫ هر کجا گنج است مار است ▫ خار جفت گل است و خمار جفت نبید (سنائی) ▫ گنج بی مار و گل بی خار نیست / شادی بی غم در این بازار نیست (مولوی) ▫ گل بی خار اندر گلشن دهر / به چشم تیزبین کی می توان دید؟ (مسعود سعد سلمان) ▫ گل بی خار نچیده است کسی (جامی) ▫ پهلوی هر گل نهاده است خاری (فرّخی) ▫ گل در دامن خار است و زر در کیسهٔ خارا (سلمان ساوجی) ▫ نوش بی نیش نیابی هرگز (عباس شهریاری) ▫ هرجا که رطب بوَد بوَد خار (نظامی) ▫ خار با خرماست ▫ هر کجا خرماست خار است (عنصری)

گندم از گندم بروید جوز جو[۲]

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

گندم اگر لاغر بشود باز هم اسمش گندم است

گندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن[۳]

نظیر: بارّت که آرد شد در آسیا چه مانی؟

گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند

گُندم را رها کن تا گُندت رها کنم[۴]**!**

گُندم را ول کن تا گُندت را ول کنم!

رک: گُندم را رها کن تا گُندت را رها کنم!

گندم همه جا و نان گندم جا به جا

گنده بغل را چه سود عنبر و لادن (میرزا ابوالحسن جلوه)

رک: نه سیر بخور نه گُندر بسوزان!

گنه را عذر شوید جامه را آب[۵]

گنهکار پشیمان را نبخشیدن ستم باشد

گنه کرد در بلخ آهنگری ــــــ به شوشتر زدند گردن مسگری!

نظیر: گنه کنند گاوان، کدخدا دهد تاوان ▫ خر خرابی می‌کند گوش گاو را می بُرند ▫ شاه خانم می زاید

---

۱ - جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست .... (سعدی)

۲ - از مکافات عمل غافل مشو .... (مولوی)

۳ - زیر گردون باش چندان که جسمت جان شود .... (صائب)

٤ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **امثال و حکم** دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۲۶

۵ - خرد را مَی ببندد چشم را خواب .... (ویس و رامین)

ماه خانم درد می‌کشد ▫ کاسه را کاشی می‌شکند تاوانش را قمی می دهد ▫ گربه روغن می خورد بی بی دهان مرا بو بی‌کند ▫ یکی از بام افتاد گردن دیگری شکست ▫ دنده را شتر شکست تاوانش را خر داد ▫ از هر طرف که رنجه شوی کشتنی منم ▫ شمال از جانب بغداد خیزد / گناه مردم شط العرب چیست ▫ گر گنه از کور زاید جرم چون بر کر نهیم؟ (سنائی) ▫ فغان که رنجش جانان بدان مقام رسید / که هر که گنه کرد از من انتقام کشید ▫ حکیم باشی را دراز کنید! ▫ ببخشید، کتک شما را حلاّج خورد! ▫ ببخشید، کتک شما را خیاط خورد! ▫ سوخت بم روی نَرما شیر است ▫ قصاب جرم کند کفشگر ملامت کشد(سَمَک عیّار) ▫ به جرم عیسی موسی را مگیر

گنه کرده را پند پیش آورم چو دیگر کند بند پیش آورم

رک: از بند گیرد آدمی پند

گنه کنند گاوان، کدخدا دهد تاوان![1]

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

گواه عاشقِ صادق درآستین باشد[2]

گور جدا، خانه جدا

رک: از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش

گور را پهلوی گور می‌گذارند برای آبادی

رک: دو لنگه در را که پهلوی هم می‌گذارند برای این است که به درد هم برسند

گورم کجا بود تا کفنم باشد؟

نظیر: از بی کفنی زنده‌ام

نیز رک: سگ کجا لانه کجا؟

گوز بر پشت قُبّه کی پاید؟ (سنائی)

نظیر: هیچ گنبد نگه ندارد گوز(سنائی)

گوزِ به جا بهتر از خندهٔ بی جاست

رک: گریهٔ به وقت بِهْ از خندهٔ بی وقت

گوز به شقیقه چه ربطی دارد؟

نظیر: لنگ گیوه به سر نیزه چه کار دارد؟ ▫ حمامِ دِه را به بوق چه کار

گوز بی بی صدا ندارد

رک: تیز کدبانو بی صداست

---

۱ ـ یا: گنه کنند گاوان، رئیس دِه دهد تاوان

۲ ـ تمثل:

به راه صادق اگر دست من شکست چه باک / کسی که عاشق صادق بوَد چنین باشد

گواه من بوَد اکنون درآستین آری / گواه عاشق صادق درآستین باشد

(از روزنامهٔ تربیت، به نقل از **امثال و حکم** دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۲۸)

گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد

نظیر: خیلی بلند ریده از سرش هم دندان می زند ◻ گوز داده گوزبها میخاد / یک قاز و نیم بالا میخاد ◻ تیز داده تاوان هم می خواهد

گوز داده گوزبها میخاد، یک قاز و نیم بالا میخاد

رک: گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد

گوز دادی نخندیدم، خیال کردی نفهمیدم؟

گوز شتر است، نه در زمین نه در آسمان!

گوزش مادّهٔ تاریخ شده است!

(به تمسخر و تحقیر:) با وجود عدم لیاقت و حتی داشتن اعمال زشت به غلط شهرت جهانی یافته است

گوز مده عود مسوزان!

نظیر: نه سیر بخور نه کُندر بسوزان!

گوزهای بی نمک پرّانَد اهل روستا (سنائی)

گوزی بده، به دست پینه دوزی بده!

رک: چسی بده، به دست خر کُسی بده

گوزید که نگویند گنگ است!

نظیر: اگر همه گفتند نان و پنیر، تو برو سرت را بگذار و بمیر!

گوزیدنش بس نیست، دم باد هم می نشیند!

نظیر: گوزیده، رو به باد هم ایستاده!

گوزیده، رو به باد هم ایستاده!

نظیر: گوزیدنش بس نیست، رو به باد هم می ایستد!

گوساله به روزگار گاوی گردد (از جامع التمثیل)

گوساله به نردبان، اشتر به قفس! (از جامع التمثیل)

گوسفند به صحرا کردم که چیزی بخورد، چیزی بیامد و گوسفند بخورد (سَمَک عیّار)

گوسفند به فکر جان است و قصاب به فکر دنبه!

نظیر: بُز را غم جان است و قصاب را غم دنبه ◻ سگ از درد می نالد، بی بی شکار می خواهد!

گوسفند را برای کشتن فربه کنند (از قرة العیون)

گوسفند را در آغل می شمارند

رک: جوجه را آخر پاییز می شمارند

گوسفند که بی شبان بماند گرگان قصد گلّه کنند (سَمَک عیّار)

گوسفند یک شقّه اش حرام نمی شود یک شقه اش حلال

نظیر: کوسه و ریش پهن نمی شود

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ ماست **آنچه البته به جایی نرسد فریاد است**

(یغما)

نظیر: من گوش استماع ندارم لمن تقول! (سعدی) ▫ آه سعدی اثر کند در سنگ / نکند در تو سنگدل اثری (سعدی) ▫ یک گوشش در است یک گوشش دروازه! ▫ شتر نقارخانه است

گوش باشد گوشواره بسیار است

رک: سر باشد کلاه بسیار است

گوشت بُز هر قدر چرب باشد چرب‌تر از دُنبه نیست

گوشت جوان لب طاقچه است

جوان پس از بیماری زود فربه می شود

گوشت خر و دندان سگ!

رک: سر خر و دندان سگ

گوشت را از بغل گاو باید برید

نظیر: گاو بکش، گنجشک هزارش یک من است

گوشت را از ناخن جدا نمی توان کرد

گسستن پیوند میان فرزند و مادر امکان‌پذیر نیست

گوشت رانم را می خورم منّت قصاب را نمی‌کشم!

رک: بار محنت خود بهْ که بار محنت خلق

گوشت و پوستش از شما، استخوانش از ما!

جمله ای که پدران و مادران به هنگام سپردن فرزند خود به دست معلم به وی گویند

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند

هر قدر هم با یکدیگر نزاع کنند نمی‌گذارند بیگانه از نزاع و اختلاف آنان آگاه شود

نظیر: اگر گوشت هم را بخورند استخوان یکدیگر را دور نمی اندازند

گوشِ خر بفروش و دیگر گوش خر[1]

رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

گوش دراز علامت احمقی است[2]

گوش را برای گوشواره اش می خواهند

گوش عزیز است گوشواره هم عزیز است[3]

۱- .... کاین سخن را درنیابد گوشِ خر (مولوی)

۲- جامی گوید:

گوش استر که دراز است گواست — کش نه اسپ است پدر بلکه خر است

۳- ظهیر فاریابی گوید:

اگر چه گوشوارت نغز و زیباست — از آن زیباتر است و نغزتر گوش

گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش[1]

نظیر: با آشنا سخن آشنا بگو

گوشواره عزیز است، گوش عزیزتر است

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس (سعدی)

نظیر: دیبا هر چند کهنه شود لیکن پاتابه نشود □ اطلس کهنه می شود امّا پاتاوه نمی شود □ گلاب ریزد امّا بوی از وی نریزد

نیز رک: از اسب افتاده ایم، از اصل نیفتاده ایم

گوهرِ ذاتی هر کس ز کلامش پیداست (صائب)

رک: سخن گواه حال گوینده است

گویند بهشت جای خوبی است — آن جا هم اگر دل و دماغ باشد
(بیدل)

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر[2]

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

گویند صبر کن که تو را صبر بَر دهد[3]

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

گوینده احمق است، شنونده باید عاقل باشد

نظیر: گوینده هر چه می خواهد بگوید، شنونده باید عاقل باشد

گوینده هر چه می خواهد بگوید، شنونده باید عاقل باشد

رک: گوینده احمق است، شنونده باید عاقل باشد

گَهِ لقمه کوشش گَهِ سجده خواب (امیر خسرو دهلوی)

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا، وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

گُه می خورد و لطیفه می‌پندارد! (از مجمع الامثال)

گهی گرگ باید بُدَن گاه میش[4]

نظیر: همیشه به نرمی تو تن در مده (سعدی) □ شُل بدهی سفت می خوری

---

۱ - تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی — .... (حافظ)

۲ - .... — آری شود و لیک به خون جگر شود (حافظ)

۳ - .... — آری دهد و لیک به عمر دگر دهد (دقیقی)

۴ - تو را کارهای بزرگ است پیش — .... (فردوسی)

گیرم پدر تو بود فاضل　　**از فضل پدر تو را چه حاصل**
(سعدی)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

گیرم که خدا جامه دهد کو اندام؟

نظیر: هر چه هست از قامت ناسازبی اندام ماست (حافظ) ▫ هر که را سر کم از کلاه بوَد / بر سرِ او کله گناه بوَد (سنائی)

گیرم که خر کند تن خود را به شکل گاو　　**کو شاخ بهرِ دشمن و کو شیر بهرِ دوست**
(صادق گاو اصفهانی)

نظیر:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار　　کو زهر بهرِ دشمن و کو مُهره بهر دوست
(خاقانی)

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار　　**کو زهر بهرِ دشمن و کو مهره بهرِ دوست**
(خاقانی)

نظیر:

گیرم که خر کند تن خود را به شکل گاو　　کو شاخ بهرِ دشمن و کو شیر بهر دوست
(صادق گاو اصفهانی)

حرف «ل»

لاحول بخوانید که غولک بدرآمد!

بر حذر باشید که مرد ستمکار و مردم آزار از نو چهره نمود (یا از نو بر سرِ کار آمد)

لاشۀ خر را به تازی چه نسبت؟

نظیر: چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ ◻ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟ ◻ کی بوَد نغمۀ داود چو آواز درای؟ ◻ دُرّ به خر مُهره کجا مانَد و دریا به غدیر؟ (سنائی)

لاف در غربت، آواز در بازار مسگران

نظیر: لاف در غربت، گزاف در آسیا ◻ در غریبی بس توان گفتن گزاف (مولوی)

لاف در غربت، گزاف در آسیا (از جامع‌التمثیل)

رک: لاف در غربت، آواز در بازار مسگران

لاف کار اجلاف[1] است

نظیر: هنر باید از کار کرده نه لاف (فردوسی)

لال را چه به اذان گفتن؟

رک: شتر را به علاقه بندی چه کار؟

لاله همیشه داغدار است

نیکان همواره گرفتار رنج و مصیبت هستند

لانۀ مورچه را آب برد خیال کرد دنیا را آب برده است

لایق هر خر نباشد زعفران!

نظیر: لوزینه به گاو-دادن از کون خری است ◻ باقلوا به بوزینه دادن از خریّت است ◻ برای هر خری آخور نمی‌بندند ◻ سگ آخر چه باشد که خوانش نهند / بفرمای تا استخوانش دهند (سعدی)

نیز رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

لایق هر سر نباشد افسری (از جامع‌التمثیل)

لئیم زاده چو منعم شود از او بگریز[2]

رک: دارنده که نادار شود دستش گیر...

---

۱ ـ اَجلاف: مردم پست و فرومایه

۲ ـ .... که مستراح چو پر گشت گنده‌تر گردد (سعدی)

لباس بعد از عید برای گل منار خوب است

رک: قبای بعد از عید...

لب بام آمدی قالیچه تکاندی قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی[1]؟

نظیر: دیدار می نمایی و پرهیز می‌کنی / بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی؟ (سعدی) ▫ پریرو تاب مستوری ندارد / چو در بندی سر از روزن بر آرد (جامی)

لب بود که دندان آمد

حق تقدّم با من است (یا با ماست)

لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب (مکتبی)

نظیر: تشنه را آب محال است که از یاد روَد (کلیم کاشانی)

لب خزینه را می بوسد و توی خزینه می شاشد

نظیر: نان کافر را می خورد بالایش شمشیر می‌کشد

لب دید و دندان ندید!

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

لب گفت: آمد. دندان گفت: نیامد. شکم گفت: این چه غوغا بود بالا که پایین نیامد!

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

لبِ مرد باید که خندان بوَد[2]

نظیر: بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند ▫ لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است

لب هر چه نوشید، تن هر چه پوشید

خود را به مادیات و زیورهای جهان مقیّد مساز

لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است[3]

رک: لب مرد باید که خندان بود

لتّه پارسال سوخت تو امسال بو شنیدی؟

نظیر: یک سقلمه بهش بزنی سال دیگر می‌گوید: آخ!

لحاف را برای خاطر شپشی بدور نیفکنند

رک: برای یک بی نماز درِ مسجد را نمی بندند

لحن داود و کر مادرزاد[4]!

نظیر: برای کر چه بزنی برای کور چه برقصی! ▫ برای کور شب و روز یکی است ▫ چو گوش نباشد چه

---

۱ ـ نماندی: نشان دادی

۲ ـ بد و نیک هر دو زیزدان بوَد .... (فردوسی)

۳ ـ .... سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

۴ ـ چه بوَد زین شنیع تر بیداد .... (سنائی)

سود حسن مقال (سعدی)

لذّت انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه (سعدی)

لــذّت دنــیـــا زن و دنـــدان بـــوَد　　　بـی زن و دنـدان جــهــان زنــدان بـوَد

لذّتِ یافتن ازیافته بهْ

عربی منادی می‌کرد که هر که شتر گم گشتهٔ مرا به من آرد شتر را بدو دهم. گفتند: پس تو را چه فایده؟ گفت: فاین حلاوة الوجدان (امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص۱۳۶٤)

لُربه بازار نرود بازار می‌گندد

نظیر: چشم بازار را درآورده است ◻ چشم بازار را کور کرده است

لُر تا نگوزد چهارپا نمی‌نشیند!

لرزانک خودش را نمی‌تواند نگهدارد چگونه مرا نگاه خواهد داشت (از سخنان کریم خان زند)

نظیر: آرد جو چطور خودش را می بندد که دیگران را ببندد

لشکر اِنعام نادیده به بانگی تفرقه است[۱]

رک: زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش[۲]

نظیر:

مــردمــی کــن کــه مــردمــی کــردن　　　مـــرد آزاده را کـــنـــد بـــنـــده

(از جامع التمثیل)

لعل پروردن نباشد عادت هر خاره‌ای (اثیر اومانی)

لعنت به دکّانداری که مشتری خود را نشناسد

لعنت به کارِ دستپاچه

رک: عجله کار شیطان است

لغزش به پیش دارد اشک از دو دیده رفتن

رک: شتاب کار شیطان است

لقایِ خلیل شفایِ علیل است (از جامع التمثیل)

رک: دیدار خلیل شفای علیل است

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان که هرچه از فعل ایشان درنظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم (سعدی)

۱ـ ....　　دفـتـر شـیـرازه نـاکـرده بـه بـادی ابـتـر اسـت (جامی)

۲ـ بـنـدهٔ حـلـقـه بـه گـوش ار نـنـوازی بـرود　　.................................... (سعدی)

۳ـ تـعـجیـل طـفـل خـویـان کـار خطاست بـیـدل　　.................................... (بیدل)

لقمهٔ بزرگ راه گلو را می‌گیرد[1]

نظیر: لقمهٔ بزرگ گلو را پاره می‌کند ▫ توان به حلق فروبردن استخوان درشت / ولی شکم بدرّد چون بگیرد اندرناف (سعدی)

لقمهٔ بزرگ گلو را پاره می‌کند

رک: لقمهٔ بزرگ راه گلو را می‌گیرد

لقمه به اندازهٔ دهانت بردار رک: آدم باید لقمه را به اندازهٔ دهانش بردارد

لقمهٔ چهل و شش شاهی است!

رک: کُرّه داده شتر می خواهد

لقمه را به اندازهٔ دهانت بردار

رک: آدم باید لقمه را به اندازهٔ دهانش بردارد

لقمهٔ سر سیری است

رک: ماهی را نمی‌خواهی دُمش را بگیر

لقمه شکم را سیر نمی‌کند امّا محبت را زیاد می‌کند

لگد زنند خران هر که را نباشد خر (مسعود سعد سلمان)

لَنگ بخر، کور بخر، پیر نخر (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

لُنگ حمام است، هر کس بست بست!

لِنگهٔ گیوه به سرنیزه چه کار دارد؟

نظیر: گوز به شقیقه چه کار دارد؟

لوزینه به گاو دادن از کون خری است

رک: لایق هر خر نباشد زعفران

لوطی است و همین یک دست لباس!

رک: رستم است و یک دست اسلحه

لوطی اگر نگوید دنیا به گُندم! دلش می‌گندد!

نظیر: قلندر اگر نگوید دنیا به فلانم دلش از غصه می‌ترکد

لوطی توبرو لقمهٔ خود گاز بزن   پشتِ سر مردمان تو کم ساز بزن!

بیتی است ساختهٔ عوام در مذمت از بدگویی و غیبت

لولهنگ را که دسته بگذارند آفتابه می شود

رک: چوب نیم سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود

لولهین کار آفتابه را می‌کند امّا وقت گرو گذاشتن قیمتش معلوم می شود

رک: آفتابه و لولئین هر دو یک کار می‌کنند امّا قدر هر یک در گرو گذاشتن معلوم می شود

---

۱ - یا: لقمهٔ بزرگتر از دهن راه گلو را می‌گیرد

لولی گری تخم نیست که بکارند، هر که لولی گری کرد لولی است

لیلی را به چشم مجنون باید دید

نظیر: ببین به دیدهٔ مجنون جمال لیلی را (ابن یمین) ◻ حُسن رخ ویس ز رامین بپرس (ویس و رامین)

لیلی مرد بود یا زن؟

نظیر: شیخعلی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی بود یا وزیر کریمخان زند؟

حرف «م»

ما آرد خودمان را بیختیم و غربیلمان را آویختیم،

ما از خیک دست برداشته‌ایم، خیک از ما دست بر نمی‌دارد

رک: من خیک را رها کرده‌ام، خیک مرا رها نمی‌کند

ما از مدینه تا به جوار تو آمدیم   آخر تو از نجف قدمی پیش تر بیا

نقل از شبیه زبان حال اهل بیت حسین بن علی علیه‌السلام خطاب به روح امیرالمؤمنین علی (ع) (امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص۱۳۷۷)

ما این بِر جو، شما آن بِر جو

نظیر: ما سی خودمان، شما سی خودتان □ عیسی به دین خود، موسی به دین خود

ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوا دارد

نظیر: موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد

ما برای وصل کردن آمدیم   نی برای فصل کردن آمدیم

(مولوی)

ماتم‌زده را به نوحه‌گر حاجت نیست (عطّار)

نظیر: مادر مرده را شیون میاموز

ما توکّل بر خدا کردیم و بر دریا زدیم!

نظیر: هر چه باداباد، ما کشتی به آب انداختیم

ما خدمت خودمان را کردیم ولی جدّمان نامردی کرد[1]!

ما خود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما[2]

رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است

ما خیک پنیر را رها کردیم، خیک پنیر ما را رها نمی‌کند

رک: من خیک را رها کرده‌ام، خیک مرا رها نمی‌کند

مادر به اسم بچّه می‌خورد قند و کلوچه

رک: به اسم بچّه، مادر می‌خورد قند و کلوچه

---

۱ - برای اطلاع از ریشه و داستان این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، چاپ سوم، ص ۳۹۱

۲ - با چون خودی در افکن اگر پنجه می‌کنی .... (سعدی)

مادر چه خبر داره که دختر چه هنر داره

در مقام مذمت از اخلاق و رفتار دختر گویند

مادر را ببین، دختر را بگیر

رک: دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

مادر را ببین، دختر را مپرس

رک: دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

مادر را دل سوزد دایه را دامن

رک: آه صاحب درد را باشد اثر

مادر زن خرم کرده، توبره بر سرم کرده!

مادر زن، زن نمی شود

مادر شوهر عقرب زیر فرش است[1]

نظیر: مادر شوهر ماره، بچّه ش مارمولک؛ خواهر شوهر خاره، بچه ش خارخاسک!

مادر شوهر ماره، بچّه ش مار مولک؛ خواهر شوهر خاره، بچّه ش خارخاسک!

نظیر: مادر شوهر عقرب زیر فرش است

مادر که تنبل شد دختر زرنگ می شود

مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

نظیر: دستت چو نمی رسد به بی بی / دریاب کنیز مطبخی را ▫ دستت چو نمی رسد به کوکو، خشکه پلو را فروکوا! ▫ در بیابان لنگه کفش نعمت خداست ▫ کاچی بِهْ از هیچی

مادر مرده را شیون میآموز

نظیر: ماتم زده را به نوحه گر حاجت نیست (عطار)

مادر نسوخت، مادراندر سوخت!

رک: اگر تو عمّه ای من مادرستم

ما دستخط گرفته ایم که از آل برامک نیستیم!

هارون الرشید و جعفر برمکی در باغ جعفر می‌گشتند. درخت سیبی بر سر راه‌شان قرار گرفت که عطر و رنگ سیب های آن خلیفه را به هوس افکند. خواست سیبی بچیند، دستش نرسید، که شاخه بلند بود. جعفر را گفت: «ترا قلاب می‌گیرم که بالا رفته سیبی بچینی.» - جعفر پا بر دست های خلیفه نهاد اما شاخه همچنان دور از دسترس ماند. پس خلیفه گفت: «یا جعفر، به شانه های من برآی!»

و بدین گونه جعفر توانست خلیفهٔ مسلمانان را سیبی بچیند.

مگر باغبان از گوشه‌ئی نظاره می‌کرد. چون خلیفه آهنگ رفتن کرد باغبان را پیش خوانده گفت: «حقاً که باغبانی استادی! از من چیزی بخواه!»

---

۱ - مَثَلی زشت است

باغبان گفت: «ای خلیفه! مرا سایهٔ دستی عنایت کن که از آل برامک نیستم!» ـ حال آن که باغبان، سالخورده مردی از برمکیان بود.
سالی گذشت و بخت از برمکیان بگشت و چنان شد که به فرمان خلیفه هر کجا از برمکیان می یافتند به خاک هلاک می‌افکندند. چون نوبت به باغبان پیرِ جعفر رسید، سایه دستِ خلیفه از انبانی که به گردن داشت برآورد ماجرا با خلیفه باز گفتند. فرمود تا او را پیش آوردند و آن باغ و سیب و آن نوشته که باغبان طلب کرده بود به یاد آورد و آن درخواست را سبب باز پرسید.
پیر گفت: «امیرالمؤمنین به سلامت باد! آن روز از گوشه‌ئی پنهان، جعفر را دیدم چندان برآمده است که پای‌ها بر شانهٔ خلیفه می نهد دانستم دیری نمانده است تا به سر درافتد و آل برمک را نیز همه با خود به قعر فنا کشد. پس چون خلیفهٔ عالم مرا به برآوردن حاجتی بنواخت، چنین که می بینی حیات خود را از او طلب کردم.»
هارون را سخت خوش آمد و مال بسیار بر او بذل کرد.
(نقل از **کتاب کوچه**، تألیف احمد شاملو، ج ۲، ص ۵۷۹ و ۵۸۰)

نظیر: ما شاهد آوردیم که خرما از کرگی دم نداشت

نیز رک: خرما از کرگی دم نداشت

مادّه همیشه به عضو ضعیف می ریزد

رک: هر جا سنگ است برای پای لنگ است

ما دیگ پلو خواهیم، مشروطه نمی خواهیم!

تحریفی است از بیت زیر که مخالفان حکومت مشروطه در سال ۱۳۲٤ هـ. ق. می خواندند:

ما حامی قرآنیم، ما جمله مسلمانیم ‌‌‌ ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم

ما را از این مدارسه بیرون می رویم!

طلبه‌ای را از مدرسه‌ای اخراج کرده بودند. دوستی به او رسید و پرسید: کجا می روی؟ طلبه نخواست بگوید مرا از مدرسه بیرون کرده‌اند، گفت: ما را از این مدارسه بیرون می رویم!

ما را بس از آن کوزه که بیگانه مکیده است!

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود[1]

ما را بهشت صحبت یاران همدم است[2]

نظیر: صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است (سعدی) ▫ چو کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است؟ (حافظ) ▫ خوشا با رفیقان یکدل نشستن (فرّخی)

ما را چه از این قصّه که گاو آمد و خر رفت!

نظیر: اشتری در مرغزار رفت، رفت

---

۱ ـ شبهای هجر را گذراندیم و زنده‌ایم ‌‌ .... (شکیبی)

۲ـ .... ‌‌ دیدار یار نامتناسب جهنم است (سعدی)

مار از پونه بدش می‌آید دمِ سوراخش سبز می‌شود

نظیر: شتر هر چه از خار بدش می‌آید از گوشهٔ لبش سبز می‌شود

مار افسون بردار نیست

آدم خبیث و خیانت پیشه نصیحت‌پذیر نیست

مار اگر زهر دارد پاد زهر هم دارد

نظیر: نیش بی‌نوش نباشد هرگز

ما را نه از آن خمیر نه از این فطیر

رک: از آن جا مانده و از این جا رانده

ما را هم از این قَدَک قبایی است

رک: ما را هم از این نمد کلاهی است

ما را هم از این نمد کلاهی است

نظیر: ما را هم از این قدک قبایی است ▫ زنده‌ها، قسمت مرده‌ها را بدهید!

ما را همه از برای خود می‌خواهند!

مار با بی‌پایی بیش از آن دوَد که گوش خزک با هزار پای (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

مارِ بد بِهْ از یارِ بد

نظیر: مار بد زخم ار زند بر جان زند / یار بد بر جان و بر ایمان زند (مولوی)

مارِ بد زخم ار زند بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

(مولوی)

نظیر: مارِ بد بِهْ از یارِ بد

مار پوست می‌اندازد، خوی نمی‌اندازد[1]

رک: ترک عادت موجب مرض است

مار تا راست نشود به سوراخ نرود

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

مار چون کهن شد افعی گردد

مار خاک هر زمینی را بخورد به رنگ آن زمین می‌شود

مارِ خانه را به دست همسایه بگیر!

رک: مار را به دست دیگران باید گرفت

مار دارد مُهره و در اصل خود بد گوهر است

مار را به دست دیگران باید گرفت

نظیر: به دست کسان مار باید گرفت (قابوس‌نامه) ▫ مارِ خانه را به دست همسایه بگیر ▫ سرِ مار به دست

---

۱ - یا: مار پوست می‌گذارد، خوی نمی‌گذارد

دشمن بکوب (سعدی)

مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

نظیر: شیر که پیر شد بازیگر شغال می شود ◻ درخت که پیر می شود پایش ارّه می‌گذارند ◻ چو ریزد شیر را دندان و ناخن / خورد از روبهان لنگ سیلی ◻ هر که افتاد همه دیوار را روی او می غلتانند ◻ کرکس که از سر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند ◻ در هم شکند صولت شیری پیری

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرونش کشید. دشمن که مجروح شد باید هر گونه فرصت را برای تجدید قوا از او سلب کرد.

نظیر: مار که آزرده شد سرکوفتن واجب آید (مرزبان‌نامه)

مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد

نظیر: افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان (سلیم) ◻ آنکه شد یک بار زهرآلود از سوراخ مار / بار دیگر گرد آن سوراخ کیُ آرد گذر (معزّی)

مارگیر را درآخر مار کُشد

نظیر: از مارگیر مار برآرد همی دمار

مارِ مرده نگزد

رک: از مرده حدیث بر نیاید

مار گوید که: توانم که تورا زخم نزنم، امّا ترس از دل تو نتوانم برداشت (سَمَک عیّار)

مار هر کجا کج برود توی لانهٔ خودش راست می رود

ما ریگِ ته جوییم دیگران آب گذرا

مازندرانی بیشتر از این نمی میرد!

غریبی را گذر به خطهٔ مازندران افتاد. دید گوری کنده و جمعی بر گرد آن نشسته گریه می‌کنند. پیرمردی نیز در میان آن جمع شیون و زاری می نمود. مرد غریب به وی نزدیک شد و از او پرسید: «این گور از کیست و بر که می‌گریید؟» پیرمرد پاسخ داد: «این گور، گورِ من است و این جمع که می بینی بر مرگ من می‌گریند». مرد غریب از این جواب حیرت کرد و با تعجب از حاضران پرسید: «این مرد هنوز زنده است، چگونه او را به گور می سپارید؟» گفتند: «تو غریبی و نمی دانی، مازندرانی بیشتر از این نمی میرد!»

ما زیاران چشم یاری داشتیم [1]

ماست بریزد جاش می ماند، دوغ بریزد چی می ماند؟

نظیر:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما   بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

(خاقانی)

۱- ....   خود غلط بود آنچه می پنداشتیم (حافظ)

ماست بندی هم قالب می خواهد

رک: کار اسباب می خواهد

ماست را که خوردی کاسه‌اش را زیر سر بگذار

عوام ماست را جزو غذاهای سرد و مرطوب به شمار می آورند و لذا معتقدند که خوردن آن سستی و خواب می آورد

ماست را میمون می خورد، تهِ کاسه اش را به ریش بُز می مالد

آدم متقلب مرتکب دغلکاری و شیّادی می شود و مسؤولیت و بدنامی آن را به گردن دیگری می اندازد

نظیر: گرگ گوشت را می خورد و استخوانش را به گردن سگ می بندد ▫ کلّه را می خورد و استخوانش را در خانهٔ همسایه می اندازد

ماست و دروازه هر دو را می بندند

رک: خانه نتوان کرد در کوی قیاس

ماستی که ترش است از تغارش پیداست[1]

رک: سالی که نکوست از بهارش پیداست

ماس[2] **رفت، تاس هم رفت**

رک: سیل آمد و رخت وپخت را برد

ما سیِ خودمان، شما سی خودتان

رک: ما این بِرجو، شما آن بِرجو

ما شاهد آوردیم که خرما از کُرّگی دم نداشت!

نظیر: ما دستخط گرفته ایم که از آلِ برامک نیستیم!

نیز رک: خرما از کرّگی دم نداشت

ما کجاییم در این بحر تفکّر تو کجایی[3]**؟**

ما که در جهنم هستیم یک پلّه پایین ترا!

رک: آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

ما که دزد شدیم مهتاب بر آمد!

نظیر: یک شب هم که خواستیم دزدی بکنیم مهتاب شد! ▫ بعد از چهل روز آمدیم رخت بشوییم باران آمد!

نیز رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است!

رک: طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاده است

۱- .... سالی که نکوست از بهارش پیداست

۲- ماس: مخفف «ماست»

۳- ای که گفتی مرو اندرپیِ خوبان زمانه .... (سعدی)

ما که غرقیم چه یک کلّه چه صد کلّه!

رک: آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

ما که کافریم کافرترا!

نظیر: ما که در جهنم هستیم یک پلّه پایین‌ترا!

مال آدم ممسک برای درد دل خوب است

مال آدمِ نخور برای بخور!

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

مال است نه جان است که آسان بتوان داد

نظیر: باید زجان گذشت و پناباد خُرده کرد

مال بد بیخ ریش صاحبش!

رک: پول قلب هر جا برود بر می‌گردد

مال تالب گوراست وبعد از آن اعمال[1]

مالت به شبی رود، حُسنت به تبی

رک: به حُسنت مناز به یک تب بند است، به مالت مناز به یک شب بند است

مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی

نظیر: زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند □ هر که درم از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیزی به ذلیلی اوفتد (قابوس‌نامه) □ بزرگی بایدت بخشندگی کن (سعدی)

مال حرام برکت ندارد

نظیر: حرام از همان راهی که آمده است می رود □ مال حرام بود بـه راه حـرام رفت □ پول حرام یا خرج شراب شور می شود یا شاهد کور! □ پول واویلا خرج وامصیبـتا می شود! □ پول قحبـه گی خرج سُرخاب سفیداب می شود □ حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد

نیز رک: بادآورده را باد می بَرَد

مال حرام بود به راه حرام رفت!

رک: مال حرام برکت ندارد

مال خانه به صاحبخانه می رود

رک: اسباب خانه به صاحبخانه می رود

مال خودت را محکم نگهدار همسایه را دزد مگیر

رک: درِ خانه‌ات را ببند همسایه را دزد مخوان

مال خودش مال است، مال دیگران بیت‌المال!

---

۱ ـ توانگری نه به مال است پیش اهل کمال   که ....

(سعدی)

مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم!

نظیر: هر چه در بغداد است مال خلیفه است ◻ یامفت، یامفت، یامفت! ◻ این مال من، این مال منبر، این هم مال ننهٔ قنبر

مال داروغه کیسه را پاره می‌کند

نظیر: نان خانهٔ رئیس سگش هم همراهش هست

مال دنیا به دنیا می‌ماند

نظیر: مال دنیا وفا ندارد ◻ سکندر که بر عالمی حکم داشت / در آن دم که بگذشت عالم گذاشت (سعدی)

مال دنیا چرک دست است[1]

رک: مال دنیا وبال آخرت است

مال دنیا را به دُم سگ ببندند سگ متشخص می شود

نظیر: جهود هم پول دارد

مال دنیا وبال آخرت است

نظیر: مال دنیا چرک دست است ◻ بسا مالا که بر مردم وبال است (سعدی)

مال را عوض بوَد، جان را عوض نبوَد (از قابوس‌نامه)

مال را هر کسی به دست آرد / رنجش اندر نگاهداشتن است

(کلیله و دمنه)

نظیر: پول پیدا کردن آسان است، نگهداشتنش مشکل است

مال روی مال می رود مگس روی چشم کور

رک: روغن روی روغن می رود بلغور خشک می ماند

مالِ علی و اصلِ علی

نظیر: حق به حق‌دار می رسد

مال ما گِلِ مناره، مال مردم زیر تغارا!

رک: همیشه ما می دیدیم یک بار هم تو ببین

مال مردم مال مردم است

مال مرده عقب مرده می رود

نظیر: مال مرده وفا ندارد ◻ مال میراثی ندارد خود وفا (مولوی) ◻ به صاحبش چه وفا کرد که به ما بکند ◻ مال دنیا به دنیا می ماند

مال مرده وفا ندارد

رک: مال مرده عقب مرده می رود

مال مفت از عسل هم شیرین‌تر است!

نظیر: سرکهٔ مفت از عسل هم شیرین‌تر است ◻ از قند شیرین‌تر، تریاک مفت!

---

۱ ـ یا: مال دنیا به چرک دست می ماند

مال مفت صرّافی ندارد

نظیر: مال مفت و صرّافی ؟

مال مفت و دلِ بی رحم!

نظیر: حلوای شیرین و دل کافر ▫ سنگ مفت و میوهٔ مفت

مال مفت و صرّافی؟

نظیر: مال مفت صرافی ندارد

مال ممسک میراث ظالم است

مال من هم آنقدر نر نبود

شخصی دعوی کرد که فلان شتر از آنِ من است. ساربان پلاسی بر پشت حیوان انداخت و پرسید: شتر تو نر بود یا ماده؟ آن مرد جواب داد: نر! ساربان پلاس به یکسو انداخت، شتر ماده بود. مدّعی از مشاهدهٔ آن حال هراسان گشت و با لکنت زبان گفت: مال من هم آن‌قدر نر نبود!

نظیر: اسب من هم آن‌قدر مادیان نبود ▫ خر من هم آن‌قدر نر نبود!

مال میراثی ندارد خود وفا[1]

رک: مال مرده عقب مرده می رود

مال وقف است و تعلق به دعاگو دارد[2]

رک: هر کجا قاب پلو قیمه و کوکو دارد...

مال همه مال است، مال من بیت‌المال؟

مال یک جا می رود، ایمان هزار جا

هرگاه مالی به سرقت برود صاحب مال به همه بدگمان می شود

مالی که به صاحبش نرود حرام است

ماما آورده را مرده شو می برد

رک: ترک عادت موجب مرض است

ماما دید[3]**، زاییدن یادش آمد!**

نظیر: چشمش به ماما افتاد زاییدنش گرفت

ماما که دو تا شد سرِ بچه کج در می آید

رک: آشپز که دو تا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

ماند از کُلّ هر که شد مشتاقِ جزو[4]

۱- .... چون به ناکام از گذشته شد جدا (مولوی)

۲- هر کجا قاب پلوقیمه و کوکو دارد ....

۳- یا: قابله دید ...

۴- رَستم از آب و زِنان همچون مَلَک بی‌غرض گردم برین در چون فلک

←

ماهتاب نرخ کرباس را می‌شکند

نظیر: ماهتاب نرخ ماست را می‌شکند ◻ سگ سفید ضرر پنبه فروش است

ماهتاب نرخ ماست را می‌شکند

رک: ماهتاب نرخ کرباس را می‌شکند

ماه رمضان است که ما را رَم از آن است (به مزاح گویند)

رک: سی روجه را کردیم سه روجه، آن هم به خدا گردن خروجه!

ماه زیر ابر پنهان نمی‌مانَد

نظیر: آفتاب زیر ابر نمی‌مانَد

ماه گَهْ گَهْ که کند طالع عزیزش دارند

نظیر: زبسیار آمدن عزّت بکاهد / چو کم بینند خاطر بیش خواهد (سعدی) ◻ اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی (سعدی)

ما همانیم که بودیم و محبت باقی است[1]

نظیر: با آن همه دشمنی که کردی / باز آی که دوستی همان است (سعدی) ◻ از این طرف که منم همچنان صفایی هست (سعدی) ◻ کهن شود همه کس را به روزگار ارادت / مگر مرا که همان عشق اول است و زیادت (سعدی)

ما هم تون را می‌تابیم، هم بوق را می‌زنیم!

با یک مواجب دو کار انجام می‌دهیم

ما هَم خدایی داریم (قسمتِ جدایی داریم)

رک: خدا کسِ بیکسان است

ما هم شده‌ایم شاگرد اتوکشه: گرم بیاریم دعواست، سرد بیاریم دعواست

رک: شاگرد اتوکشم...

ما همه شیریم شیران عَلَمْ[2]

ظاهری سهمناک و باطنی ترسو داریم

ما همه غرق گناهیم و یک حسین داریم

۱- .... | ترک صحبت نکند دل که به مهر آکنند (سعدی)

بی غرض نبْوَد به گَرْدش در جهان | غیرِ جسم و غیرِ جانِ عاشقان
عاشقانِ کُلّ نه، عُشّاقِ جزو | .... (مولوی)

۲- تصحیفی است از مصراع اول این بیت مولوی:

ما همه شیران ولی شیرِ عَلَم | حمله‌شان از باد باشد دم به دم

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم[1]

ماه نو هر که ببیند به همه کس بنماید[2]

ماه همیشه زیر ابر پنهان نمی ماند

نظیر: همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمی ماند

ماهی از تابه صید نتوان کرد[3]

نظیر: مرغی را که در هواست به سیخ نتوان کشید

ماهی از سر گنده گردد نی زدُم (مولوی)

ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورَد

رک: دنیا آکل و مأکول است

ماهی بی اجل در خشکی نمی میرد

رک: صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد...

ماهی را در دریا مفروش

رک: به دشت آهوی ناگرفته مبخش

ماهی را نمی‌خواهی دُمش را بگیر

نظیر: لقمهٔ سرِ سیری است ◻ دل نخواسته و عذر بسیار!

ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است

ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را[4]

رک: قدر نعمت بعدِ زال معلوم می شود

ماهی ماهی را می خورد ماهیخوار هر دو را

رک: دنیا آکل و مأکول است

ماهی و ماست! عزرائیل می‌گوید: تقصیر ماست؟

رک: اگر خواهی نمانی در زمانه / بخور ماست و قوروت و هندوانه

مایهٔ عیش آدمی شکم است (سعدی)

مأمور معذور است

نظیر: فرستنده پر خشم و من بی‌گناه (فردوسی) ◻ بر رسولان پیام باشد و بس (سعدی)

---

۱ - هفت شهر عشق را عطار گشت ....

(مولوی)

۲ - به همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری ....

(سعدی)

۳ - گِرد دریا و رود جیحون گرد ....

(سنائی)

۴ - مقدار یار همنفس چون من نداند هیچکس .... (سعدی)

مـبـادا کس کـه اززن مـهـر جـویـد کـه در شـوره بـیـابـان گـل نـرویـد

(ویس و رامین)

نظیر: بوَد مهر زنان همچون دُم خر / نگردد آن ز پیمودن فزونتر (ویس و رامین) ▫ دل منه بر زنان از آنکه زنان / مرد را کوزهٔ فُقع[1] سازند / تا بوَد پُر دهند بوسه بر او / چون تهی گشت خار بندازند (علی شطرنجی) ▫ هر که او دل نهد به مهر زنان / گردن او سزای تیغ بوَد (انوری)

مبادا کسی اسیر شکنجهٔ افلاس[2]

نظیر: واله گردی چو مفلسی پیش آید ▫ دل بمیرد به وقت بی پولی ▫ وای بر آن کو درم ندارد و دینار (لامعی)

نیز رک: بی پولی حلقه به گوش فلک کند

مبادا کسی در بلا مبتلا[3]

مـبـادا کـه در دهـر دیـر ایـسـتـی مـصـیـبـت بـوَد پـیـری و نـیـسـتـی

(سعدی)

نظیر:

مـخـور جـمـلـه تـرسـم کـه دیـر ایـسـتـی بـه پـیـرانـه سـر بـد بـوَد نـیـسـتـی

(فردوسی)

مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم درآورد!

رک: احمدک خوشرو بود آبله هم برآورد

مباش ایمن از گردش روزگار[4]

نظیر: دو رویه بوَد گردش روزگار (فردوسی) ▫ اگر غافل شوی غافل خوری تیر (باباطاهر)

مباش ایمن زدست دزد و طرّار

نظیر: همه کس دزد دان کـالا نگـهدار (ناصرخسرو) ▫ خرت بسته بِهْ گر چه دزد آشناست ▫ بدگمان باش در امان باش

مباش درپی آزار و هر چه خواهی کن[5]

نظیر: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

---

۱ ـ فُقَع، فُقاع: نوعی شراب که از جو و مویز می سازند

۲ ـ .... کـه آدمـی بـه سـرِ دار بـه زنـاداری

(بیدل)

۳ ـ رهـانـد خـرد مـرد را از بـلا ....

۴ ـ زمـن بشـنـو ای گـرد اسـفـنـدیـار ....

(فردوسی)

۵ ـ .... کـه در شریعت مـا غیـر ایـن گـناهی نیست

(حافظ)

مبالغه اصل مطلب را هم از بین می بَرَد

متاع کفر و دین بی مشتری نیست[1]

نظیر:

خریدار دُرّ گر چه باشد بسی | سفالینه را هم ستاند کسی

(امیرخسرو دهلوی)

مثقال نمک است، خروار هم نمک است

رک: انگشت نمک است، خروار هم نمک است

مثل آلو سیاه هر چه بزرگتر می شود گُه تر می شود

مثل آهو که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهد

رک: آهو را مانَد که در کشوری چرد و...

مثل ابابیل باد می خورد و کف پس می دهد

مثل اصفهانیها آخر کفر خودش را می‌گوید

مثل بوتیمار همیشه غم دارد

شیخ عطار در صفت بوتیمار چنین گفته است:

مرا آید ز بوتیمار خنده | لب دریا نشسته سر فکنده

فرو افکنده سر در محنت خویش | نشسته تشنه و دریاش در پیش

همیشه با دلِ تشنه در آن غم | که گر آبی خورم دریا شود کم

قاآنی نیز چنین سروده است:

مرغکی عاشق آب است که بوتیمارش | نام از آن است که همواره بوَد با تیمار

بر لب نهر نشیند نخورد آب از آن | که اگر آب خورم کم شود آب از انهار

مثل بوقلمون صد رنگ عوض می‌کند

نظیر: مثل پیاز هزارتا تو دارد و هزارتا رو

مثل پیاز هزارتا تو دارد و هزارتا رو

نظیر: مثل بوقلمون صد رنگ عوض می‌کند

مثل حاتم طائی است سرش از خودش نیست

مثل حمّالهای اصفهان فقط «هِنّش» را می‌گوید!

مثل خلای مسجد شاه است هر چه چوب توش بزنی گندش بیشتر می شود!

مثل رطیل می زند و می دود سرِ قبر آدم!

مثل سگ ایلیاتی دلش را به آب و پنیر خوش کرده است

۱- .... | گروهی این گروهی آن پسندند

(سنجر)

مثل سگ نازی‌آباد[1] نه غریبه می شناسد نه آشنا

مثل شترمرغ وقتِ بار مرغ است، وقتِ پریدن شتر!

رک: به شترمرغ گفتند: پرواز کن، گفت: من شترم...

مثل قزوینی ها هفت دَبّه را حلال می داند

رک: از دَبّه کسی ضرر ندیده

مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه

مثل گدای یهودی نه دنیا دارد نه آخرت

مثل گربه از هر دست بیندازندش با پا به زمین می‌آید!

مثل ماست مختارالسلطنه است، نگاهش می‌کنی ماست است، بخری دوغ است، بخوری آب است!

مثل مسجد درگز، نه سُنّی توش نماز می خواند نه شیعه!

مثل نان ساج می ماند نه پشت دارد نه رو

نظیر: پشت و رویش معلوم نیست ◻ نه مار است نه ماهی ◻ نه نر است نه ماده ◻ خاله شرف گاهی این طرف گاهی آن طرف!

مجنب که گنجی!

پادشاهی فرمان داد هر کس نقصی در اعضای بدن خود داشته باشد باید برای هر نقص ده درهم تاوان بدهد. یکی از شحنگانِ وی مردی یک چشم را دید که در کنار کوچه نشسته گدایی می‌کند. گفت: به فرمان سلطان باید ده درهم تاوان بپردازی! مرد گدا گفت: چه، چه، چه تاوانی؟ با شنیدن این جمله، شحنه متوجه شد که آن مرد لکنت زبان هم دارد. گریبانش را گرفت و گفت: چه خوب شد فهمیدم، الکن هم که هستی، باید بیست درهم بپردازی! مرد گدا خواست از جای خود برخیزد و از چنگ شحنه بگریزد ولی چون شَل بود برخاستن نتوانست. شحنه دانست که شل هم هست، فریاد برآورد؛ مجنب که گنجی!

رک: عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و لغوه دارد!

مجنون داند که حال مجنون چون است[2]

نظیر: شب فراق که داند که تا سحر چند است / مگر کسی که به زندان هجر در بند است (سعدی) ◻ منم بیمار و نالان، تو درستی / ندانی چیست در من درد و سستی (ویس و رامین) ◻ تو را بر درد من رحمت نیاید / رفیق من یکی همدرد باید (سعدی)

مجوی رسم امانت در این زمانه که نیست

محال است هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان گیرند (سعدی)

---

۱ ـ نازی‌آباد: یکی از محلّات قدیمی واقع در جنوب تهران

۲ ـ لیلی صفتان زحال ما بی خبرند ....

(رودکی)

محبت به خر مزدش گوز است و لگد

رک: خدمت به خر مزدش گوز است و لگد

محبت تلخها را شیرین می‌کند

رک: از محبت نار نوری می شود

محبت در چشم است

رک: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

محبت دو سر دارد

نظیر: چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی / که یک سر مهربانی دردِ سر بی (باباطاهر) ▫ چو زین سر هست زآن سرنیز باید / که مهر از یک طرف دیری نپاید (سعدی) ▫ دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست (سعدی) ▫ خواهان کسی باش که خواهانِ تو باشد

محبت قاطرچی و آدم پولدار با هم برابر است

نظیر: حُبّ لولی گر از شکر باشد / حَبّة القلب را تبر باشد (اوحدی)

محبت محبت می‌آورد

نظیر: دل دل را شاد می‌کند کُپّه گل را ▫ دوستی دوستی آرد ▫ دوستی کن که محبت ز محبت خیزد ▫ محبت دو سر دارد

محتسب خُم شکست و من سرِ او[1]

رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

محتسب را درون خانه چه کار[2]

رک: چاردیواری اختیاری

محتسب کون برهنه در بازار / قحبه را می زند که روی بپوش
(سعدی)

رک: محتسب که خود سیه مست است مست را چگونه می‌گیرد

محتسب که خود سیه مست است مست را چگونه می‌گیرد

نظیر: محتسب کون برهنه در بازار / قحبه را می زند که روی بپوش (سعدی) ▫ محتسب گر می خورَد معذور دارد مست را

محتسب گر می خورَد معذور دارد مست را[3]

رک: محتسب که خود سیه مست است مست را چگونه گیرد

---

۱ - .... / سنّ بالسنّ والجروح قصاص (حافظ)

۲ - هر که را جامه پارسا بینی / پارسا دان و نیک مرد انگار
ور ندانی که در نهادش چیست / .... (سعدی)

۳ - قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را / .... (سعدی)

محرم به یک نقطه مجرم می‌شود[1]

نظیر: با یک نقطه زبان زیان است (ایرج میرزا) ◘ از بهشت آدم به یک تقصیر بیرون می رود (صائب)

محکم آغاز هر چه آغازی

محنت‌زده را زهر طرف سنگ آید

رک: هر جا سنگ است به پای آدم لنگ است

مخندید بر پیر و بر دردمند[2]

مدح خود کردن پنبه جاییدن است

نظیر: تعریف خود کردن پنبه خاییدن است ◘ تعریف خود کردن گُه خوردن است ◘ ثنای خویش گفتن از تهی میانی است ◘ خودستائی جان من برهان نادانی بوَد (حافظ) ◘ اگر مشک خالص تو داری مگوی / که ناچار مشهور گردد به بوی

مدزد و مترس

مدّعی خواست که از بیخ کَنَد ریشهٔ ما — غافل از آنکه خدا هست در اندیشهٔ ما

(لاادری)

مدّعی که برای مدّعی قرآن نمی‌خواند

رک: در جنگ حلوا بخش نمی‌کنند

مدینه باد به اهل مدینه ارزانی[3]

مدینه گفتی و کردی کبابم[4]**!**

از شبیه مکالمهٔ هند زن یزید با زینب علیها سلام در شب وفات رقیه بنت الحسین علیهما سلام (**امثال و حکم** دهخدا، ج ۳، ص ۱۵۰۷)

مذهب عاشق زمذهبها جداست[5]

رک: کار دل است، کار خشت و گِل نیست

مرا با گازُرانِ ری چه کار است؟

مرا ببین برای چه خری آخور می‌بندم!

---

۱ ـ اسیری مشهدی گفته است:

چو محرم شدی ایمن از خود مباش — که محرم به یک نقطه مجرم شود

۲ ـ به مست و به دیوانه مدهید پند — ....

(اسدی)

۳ ـ زبان حال حضرت فاطمه(ع) درشبیه، آنگاه‌که اهل مدینه گویند: یا شب گریه کن روز آرام بگیر، یا روز گریه کن شب آرام بگیر (**امثال و حکم** دهخدا، ج ۳، ص ۱۵۰۷)

۴ ـ ربود اسم مدینه صبر و تابم — ....

۵ ـ .... — عاشقان را مذهب و ملت خداست

(مولوی)

مرا به خیر تو امیّد نیست شرّ مرسان[1]!

نظیر: از ما به خیر، از شما به سلامت.

مرا دردی است در دل که گر گویم زبان سوزد ‌ ‌ ‌ ‌ وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

رک: درد اگر در دل بماند استخوان می شود

مرا در روز محنت یار باید ‌ ‌ ‌ ‌ وگرنه روز شادی یار بسیار

رک: دوستان در زندان بکار آیند که بر سر سفره دشمنان هم دوست نمایند

مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه‌ترم[2]

مرا که قبله پرستم چه کار با اصنام!

مرا نان دِه و کفچه بر سر بزن (از شاهد صادق)

نظیر: کَفَم نِهْ، سرم نِهْ ▫ از اسب دو، از صاحبش جو

مربّای شقاقل خوب معجونی است امّا علاج درد نامردی را نمی‌کند!

نظیر: وسمه فلان آدم را تنگ نمی‌کند

مربّی داری مربّا بخور!

مرد آخربین مبارک بنده‌ایست[3]

رک: زابتدای کار آخر را ببین

مرد آن است، که لب ببندد و بازو گشاید

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

مرد آن بوَد که روز بلا تازه‌رو بوَد[4]

مرد آنست که نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند

مرد کار بامداد باید برای رفتن به سرِ کارش شتاب کند و زیاده از حد در قید آرایش موی و روی خود نباشد

مردار سگان را و سگان را مردار (طوطی نامه)

رک: سرِ خر و دندان سگ!

مرد اگر بی برادر باشد بِهْ که بی دوست (قابوس نامه)

نظیر: آن را که دوست نیست رامش نیست (مرزبان‌نامه) ▫ بی عزیزان چه تمتّع بوَد از عمر عزیز؟ (سعدی)

---

۱ ـ امیدوار بوَد آدمی به خیر کسان ‌ ‌ ‌ ‌ .... (سعدی)

۲ ـ روان تشنه بیاساید از کنار فرات ‌ ‌ ‌ ‌ .... (سعدی)

۳ ـ از پیِ هر گریه آخر خنده ایست ‌ ‌ ‌ ‌ .... (مولوی)

۴ ـ .... ‌ ‌ ‌ ‌ ورنه به گاه شادی ناید ز کس فغان (جمال الدین عبدالرزاق)

مرد اگر کار را نگوید و بکند مرد است، اگر بگوید و بکند نیم مرد است و اگر بگوید و نکند نامرد است

رک: جوانمرد کسی است که نمی‌گوید و می‌کند

مردان در میدان جهند و ما در گُهدان جهیم!

مردان را از مادرِ شوی کرده عار است

مردان نزنند لاف مردی (از جامع‌التمثیل)

مردانه دوختیم و کس از ما نمی‌خرد — رو رو زنانه دوز که مردان ما خرند!

نظیر:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز — تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

(عبید زاکانی)

مرد باش و ترک زن کن کاندرین ایام ما — زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار

(انوری)

نظیر:

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار — تا همه عمر ز آفت به سلامت باشد

زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

(روحانی سمرقندی)

نیز رک: ای خوشا آن کس که زن ناکرده است

مرد باش یا در قدم مرد باش (از جامع التمثیل)

مرد باید نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند

رک: مرد آنست که نصف سرش را شانه کند...

مرد به پارو می‌آورد، زن به جارو بیرون می ریزد

رک: آقا دِنگ دِنگ، غلام خیک خیک

مرد به هنر نام گیرد (تاریخ بیهقی)

نظیر: مرد را اعتبار در هنر است (کاشف شیرازی) ◻ هنر پایهٔ مرد افزون کند ◻ هنر بهتر از گوهر نامدار

نیز رک: اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست

مردِ بی‌برگ و نوا را به حقارت مشمار[1]

رک: خاکساران جهان را به حقارت منگر

مردِ ثابت قدم آنست که از جا نرود[2]

مرد چون بمیرد نامرد پای گیرد

نظیر: از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمیخوار پیدا می شود ◻ تا بوَد گربه مهتر بازار / نبوَد موش جلد و دکّاندار (سنائی)

۱- .... کوزه بی دسته چوبینی به دو دستش بردار

۲- .... ورچه سر گشته بوَد گرد زمین همچو فلک

مرد چون دانا شود دل در برش دریا شود[1]

رک: ز دانش به اندر جهان هیچ نیست

مرد چون رنج بَرَد گنج بَرَد (سنائی)

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

مردِ چهل ساله تازه اول چل چلیش است

مردِ خاموش در امان خداست[2]

رک: سلامت در خموشی است

مردِ خندان دل نباشی مرد سندان دل مباش (سنائی)

مردِ خود بین خدای بین نبوَد (از جامع‌التمثیل)

رک: خودبین خدای بین نبوَد

مردِ دروغ گوی بتّر از زن نابکار باشد (سَمَک عیّار)

مردِ دو زنه دمِ خوش نمی زنه!

رک: جای مرد دو زنه درِ مسجد است

مردِ دو زنه همیشه رویش سیاه است!

رک: جای مرد دو زنه درِ مسجد است

مرد را اعتبار در هنر است (کاشف شیرازی)

نظیر: مرد به هنر نام گیرد (تاریخ بیهقی)

مرد را در سخن شناسند

رک: سخن گواه حال گوینده است

مرد را سرخ و زرد نفریبد[3]

مرد را طالع به دولت می رساند نی کمال

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

مرد را ظلم بیخ کن باشد[4]

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

---

۱ - شمس چون پیدا شود آفاق از او روشن شود .... (ناصرخسرو)

۲ - آدمی از زبان خود به بلاست .... (سنائی)

۳ - کودک از زرد و سرخ نشکیبد .... (سنائی)

۴ - .... عدل و دادش حصارِ تن باشد (اوحدی)

مرد را نام نکو بِهْ ز هزاران پسر است (معزّی)

رک: نام بلند بِهْ که بام بلند

مردِ زن مرده را زنش بده، زن طلاق را آتش بده!

مرد سر می دهد سِرّ نمی دهد

نظیر: سر بده، سِرّ مده ▫ از تن دوست در سرای مجاز / جان برون آید و نیاید راز (سنائی) ▫ خواهی که سر به جای بوَد سِرّ نگاه دار ▫ اگر سر بایدت سِرّ را نگهدار (ناصرخسرو)

مردِ کار نیستی چرا ارزن می‌کاری؟

نظیر: کون نداری چرا هلیله می خوری؟

مرد کاری و زن کاری، تا بگردد روزگاری

مرد که تنبانش دوتا شد فکر زن نو می افتد!

نظیر: نو دولت زنش زشت می شود و خانه اش تنگ! ▫ هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و زنش بدگل

مردگان دانند قدر عمر و بس[1]

مردم از مردم کمال یابند (از تاریخ بیهقی)

مُردم اندر حسرت فهم درست[2] **!**

نظیر: با که گویم سخنم، در همه دِه زنده یکی کو؟

مردمان را به چشمِ وقت نگر

مردم اهل جهان چون مگسان عسلند

رک: این دغل دوستان که می بینی /مگسانند دور شیرینی (سعدی)

مردمِ بدگوهر به مارِ گزاینده مانَد (مرزبان‌نامه)

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

مردم به روی باز جایی می روند نه به درِ باز

نظیر: روی گشاده بِهْ که در گشاده

مردم بی اصل و بی گوهر نیابد سروری[3]

نظیر: هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی (منوچهری) ▫ شکاری کی تواند شد سگی کو هست کُهدانی (مجیرالدین بیلیقانی) ▫ سگ سگ است ار چه پاسبان باشد

---

۱ ـ تو چه دانی قدر عمر ای هیچکس .... (عطّار)

۲ ـ آنچه می‌گویم بقدر فهم تُست .... (مولوی)

۳ ـ سروری را اصل و گوهر بهترین سرمایه است .... (سوزنی)

مردم را در غیبت همان گوی که در روی توانی گفت (خواجه عبدالله انصاری)

مردم عقلشان به چشمشان است

مردم نو کیسه حق شناس نباشند

مرد مهمان آورَد نامرد ننگ [1]

مردمی بِهْ زمردم آزاری

رک: می بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری مکن

مردمی بهتر که مردم زادگی

مردمی کن که مردمی کردن ‌ ‌ ‌ مرد آزاده را کند بنده

(از جامع التمثیل)

نظیر: لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش (سعدی)

مردِ نابینا از خورشید نبیند جز گرما

مردِ نادان زمردمی دور است [2]

رک: آدمی را بتر از علّت نادانی نیست

مرد نباید که تنگ حوصله باشد [3]

مردن بد نیست، بد مردن بد است

مردن به عزّت بِهْ که زندگانی به مذّلت

مردن به نام بِهْ که زندگانی به ننگ

رک: بمیرم به نام و نمانم به ننگ

مردن در وطن به ناکامی بِهْ که زیستن در غربت به شادکامی

مردن مردن است، جان کندنش چیست؟

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند [4]

رک: نام بلند به که بام بلند

مرده از جوع بِهْ که زنده به قرض (مکتبی)

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می‌کند

مرده از نیشتر کجا نالد؟

نظیر: مرده از نیشتر مترسانش (سعدی) ▫ برآرد گرچه نشتر تیز فصّاد / زمرده کی جهانَد خون زقیفال [5]
(سید نصرالله تقوی)

---

۱ ـ باد باران آورد بازیچه جنگ

۲ ـ دل بی علم چشم بی نور است ....(اوحدی)

۳ ـ دوست نباید زدوست در گله باشد ....

۴ ـ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز .... (سعدی)

۵ ـ **قیفال:** رگی است که گشادن آن به خون گرفتن سر و روی و گلو را مفید باشد (فرهنگ آنندراج)

مرده از نیشتر مترسانش[1]

رک: مرده از نیشتر کجا نالد؟

مرده بهتر که زنده و مغبون[2]

مرده پیش مرده‌شو آبرو دارد

نظیر: مرده هم پیش مرده‌شوی رودربایستی دارد

مرده را زنده کردن پیشکش، کاری کن که زنده‌ها نمیرند!

مرده را که به حال خود گذاری کفنش را نجس کند

رک: از بند گیرد بداندیش پند

مرده را که زیادی روبدهی به تخته و تابوت می رینند

رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

مرده سخن نگوید

رک: از مرده حدیث بر نیابد

مرده‌شوی پلوی را ببرد که موش مرده روش باشد!

مرده‌شوی ضامن بهشت و جهنم نیست

رک: مرده‌شوی مرده را پاک می شوید امّا...

مرده‌شوی مرده را پاک می شوید امّا ضامن بهشت و دوزخش نیست

نظیر: مرده‌شوی ضامن بهشت و جهنم نیست

مرده که به قبرستان رفت دیگر بر نمی‌گردد

آنچه از دست رفت باز پس نمی‌گردد

مردهٔ مرا هیچ کس چون من نگرید

رک: کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی

مرده نمی رود به گور، می برندش به زور!

نظیر: کافر به جهنم نمی رود، کشان کشان می برندش ◻ حسنک به هیمه نمی رفت، بردندش ◻ احمدک به مدرسه نمی رود، می برندش

مرده نمی‌گوزد امّا وقتی گوزید تابوت را می‌شکند!

رک: کی می‌گوید مرده نمی‌گوزد؟

مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت[3]

---

۱ - از ملامت چه غم خورد سعدی .... (سعدی)

۲ - در سخاوت چنانکه خواهی ده — لیکن اندر معاملت بسته
ستد و داد را مباش زبون .... (سنائی)

۳ - .... دل چو افسرده شد از سینه برون باید کرد
(دست‌غیب شیرازی)

مرده هم پیش مرده شوی رودربایستی دارد

نظیر: مرده پیش مرده‌شو آبرو دارد

مردی آن است که خاک را زر کند امّا مردمی آن است که زر را خاک کند (مناقب العارفین)

مردی آن نیست که مُشتی بزنی بر دهنی [1]

مردی باید که قدر مردی داند

رک: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

مردیت بیازمای و آنگه زن کن [2]

نظیر: غیرت مردی نداری زن مخواه ▫ تو را که دست بلرزد گُهر چه دانی سفت (سعدی) ▫ کلند از نمد کی کَنَد کانِ سنگ (فردوسی)

مردی را پایِ دار می‌بردند زنش می‌گفت: سرِ راه یک شلیتهٔ گُلی برای من بخر!

رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا!

مردی که خانه نباشد زنش دختر می‌زاید

مردی که زن ندارد آرام تن ندارد

نظیر: مردی که زن ندارد پیرهن به تن ندارد

مردی که زن ندارد پیرهن به تن ندارد

نظیر: مردی که زن ندارد آرام تن ندارد

مردی که نان ندارد یک گز زبان ندارد!

نظیر: قربان سرت آقای کاشی، خرجم با خودم آقام تو باشی؟

مردی که هیچ جامه ندارد باتّفاق — بهتر زجامه‌ای که درآن هیچ مرد نیست

(سعدی)

مردی گردی چو گِردِ مردی گردی [3]

رک: شرف خواهی به گِرد مقبلان گرد

مردی نبوَد ستیزه با دلشده‌ای (ازرقی)

رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است

---

۱ - گرت از دست برآید دهنی شیرین کن — ....

(سعدی)

۲ - .... — دختر منشان به خانه و شیون کن

(سعدی)

۳ - خواهی که در این زمانه فردی گردی — وندر ره دین صاحب دردی گردی

روزان و شبان به گِرد مردان می‌گرد — ....

(خواجه عبدالله انصاری)

مردی نبود فتاده را پای زدن[۱]

رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است

مرسگان را عید باشد مرگ اسب[۲]

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

مرغِ آمین در راه است[۳]

دعایت مستجاب و آرزویت برآورده خواهد شد

مرغابی بچه را شنا نباید آموخت

نظیر: کند فعلِ شیر بچّهٔ شیر ▫ بچّهٔ بط اگر چه دینه بوَد / آب دریاش تا به سینه بوَد (سنائی)

مرغِ بیوقت خوان را سر بُرّند

رک: مرغی را که بیوقت می خواند باید سر بُرید

مرغِ بیوقتی سرش باید برید[۴]

رک: مرغی را که بیوقت می خواند باید سر بُرید

مرغ جایی رود که چینه بوَد[۵]

رک: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی

مرغِ حلق بریده هرگز بانگ نکند (طوطی نامه)

رک: از مرده حدیث برنیاید

مرغ خاکی که می‌کَنَد اول سرِ خودش می ریزد

مرغِ دانا قفس شکن باشد[۶]

مرغ را چینه باید و کودک را شیر (فتوت نامهٔ ملا حسین کاشفی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص۱۵۲۸)

مرغ را هم در عروسی سر می بُرّند هم در عزا

نظیر: آدم فقیر نه عزاش باشد نه عروسیش ▫ برای عید بوَد گوسفند قربانی

۱- .... گر دست فتاده را بگیری مردی (پوریای ولی)

۲- روزی وافر بوَد بی جهد کسب .... (مولوی)

۳- یا: مرغ آمین در گذر است.

۴- اقتباس از این بیت مولوی:

مرغ بیوقتی سَرت باید برید   عذر احمق را نمی شاید شنید (مثنوی معنوی، دفتر اول)

۵- .... نه به جایی که چی نبوَد (سعدی)

۶- عشق بی چار میخ تن باشد .... (سنائی)

مرغِ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش[1]

مـرغِ زیـرک کـه مـی‌رمیـد ز دام با همه زیـرکـی بـه دام افـتـاد[2]

مرغِ سر بریده و گنجشگ بسمل کرده هرگز در بانگ نیاید (طوطی‌نامه)

رک: از مرده حدیث بر نیاید

مرغش را دیگری بخورد چماقش را ما بخوریم؟

نظیر: رقصش مال ماست عرقچینش مال دیگران؟

مرغِ عاشق طرب‌انگیز بوَد آوازش[3]

مرغ که آب می‌خورد سر به آسمان می‌کند

نظیر:

قطـرهٔ آبـی نـخـورد مـاکـیـان تـا نـکـنـد سـر بـه سـوی آسـمـان

مرغ که تَهَشْ می‌خارد می‌رود تَهَش را به تهِ خروس می‌مالد

مرغ که خاکها را زیرورو می‌کند خاک بر سر خودش می‌کند

رک: مرغ خاکی که می‌کَنَد اول سرِ خودش می‌ریزد

مرغ که فربه شود کونش تنگ‌تر می‌شود (از جامع‌التمثیل)

رک: آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند

مرغِ گرسنه ارزن خواب می‌بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می‌بیند

مرغِ ما تخم نکرد وقتی هم کرد در کاهدان!

رک: احمدک به مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود

مرغ هرچه فربه‌تر تخمدانش تنگ‌تر

رک: آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند

مرغ هم اگر جابه‌جا بشود چهل روز از تخم می‌افتد

رک: غریب شکسته دل است

مرغ هم تخم می‌کند هم چلغوز[4]**!**

مرغِ همسایه غاز می‌نماید

نظیر: آش خانهٔ همسایه روغن غاز دارد □ کوفتهٔ همسایه تخم غاز دارد □ آفتاب خانهٔ همسایه گرم‌تر است

---

۱ - ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال .... (حافظ)

۲ - بیت از سعدی است و اصل آن چنین است:

مـرغ وحشـی کـه مـی‌رمیـد از دام بـا هـمـه زیـرکـی بـه دام افـتـاد

۳ - مطرب آمادهٔ دردی است که می‌نالد ....

(سعدی)

۴ - چلغوز: فضله

◻ شتر در قطار مردم رنگین می نماید ◻ علف درِ آغل تلخ است ◻ چمن همسایه سرسبزتر است ◻ زن همسایه به مهتاب سفید است ◻ نعمت ما به چشم همسایه / صد برابر فزون کند سایه (رشید یاسمی)

مرغی را که بیوقت می خوانَد باید سر بُرید

نظیر: مرغ بیوقت خوان را سر بُرّند ◻ مرغ بیوقتی سرش باید برید (مولوی)

مرغی را که در هواست نباید به سیخ کشید

رک: به دشت آهوی ناگرفته مبخش

مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است!

رک: شغالی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش زرد است

مرغی که تخم طلایی می‌کرد مرد!

رک: آن دَفترها را گاو خورد

مرگ برای او خوب است گلابی برای بیمار[1]!

بی نهایت فقیر و تیره‌بخت است و مرگ را تنها درمان تیره‌بختی خود می داند

نظیر: مرگ بهتر که زندگانی تلخ (سعدی)

مرگِ به انبوه جشن است (از نفثة المصدور)

نظیر: بلا چو عام بوَد دلکش است و مستحسن ◻ سختی چو بالسویّه بوَد سهل می شود / چون عام شد بلیّه شود کم اثر (ایرج میرزا)

مرگ بهتر که زندگانی تلخ[2]

رک: مرگ برای او خوب است گلابی برای بیمار

مرگ به فقیر و غنی نگاه نمی‌کند

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

مرگ پیر و جوان نمی شناسد

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

مرگ خوابی نامرغوب و آسایشی ناخواهان است (انوار سهیلی)

مرگ خوب است برای همسایه!

نظیر: از من بِدَر، به جوال کاه!

مرگ زن هیچ کم از لذّت دامادی نیست[3]!

مرگ شتری است که درِ هر خانه ای می خوابد

رک: آدمیزاد تخم مرگ است.

---

۱ ـ یا: مرگ برای من خوب است و ...

۲ ـ نشنیدی حدیث خواجهٔ بلخ .... (سعدی)

۳ ـ مَثَلی بسیار زشت است و باید از استعمال آن احتراز کرد

مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا ندارد

نظیر: آدم فقیر مرگش صدا ندارد ▫ شعر من و مرگ فقرا، عیب بزرگان / این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

مرگ مارگیر آخر به دست مار است

رک: از مارگیر مار برآرد همی دمار

مرگ می‌خواهی برو گیلان!

مرگ ناکسان خلاصی بیکسان است

نظیر: حاجی مرد، شتر خلاص!

مرگِ نوَت مبارک باد!

رک: هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم

مرگ و میهمان چاره ندارد[1]

مرگ یکبار، شیون یکبار!

نظیر: یک شب تب، یک شب مرگ ▫ دندان کندنی را باید کند

مرو به هند برو با خدای خویش بساز[2]

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

مروّت نباشد بر افتاده زور[3]

نظیر: کس نیاید به جنگ افتاده (سعدی) ▫ مردی نبوَد فتاده را پای زدن (پوریای ولی) ▫ چه نیکو گفت در پای شتر مور / که ای فربه مکن بر لاغران زور (سعدی)

مریزاد دستی که انگور چید

نظیر: آفرین بر دست و بر بازوت باد!

مریض خوش اشتها بهتر از سالمِ بی‌اشتهاست

مریض را دمِ مردن چه جای پرهیز است

مزاج گرم را حلوا زیان است[4]

مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر[5]

نظیر: شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند (حافظ)

---

۱ - مَثَلی زشت است و با صفت مهمان‌نوازی ایرانیان مخالف و ناسازگار است

۲- .... به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است

۳- .... بَرَد مرغ دون دانه از پیش مور (سعدی)

۴- مگو ناصح به عاشق پند شیرین .... (کاتبی)

۵- سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی .... (حافظ)

مزدِ خرچرانی خرسواری است

نظیر: مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد (سعدی)

مُزدِ دست مهتر چُس یابوست!

رک: خدمت به خر مزدش گوز است و لگد

مزن بی تأمل به گفتار دم[1]

نظیر: اول اندیشه و آنگهی گفتار

مـزن زشـت بـیـغـاره زایـران زمـیـن **که یک شهر آن بِهْ زماچین وچین**

(اسدی)

مزن زن را چو خواهی زد **نکوزن**[2]

نظیر: زن، یعنی «بزن»

مزن فال بد کآورَد حال بد[3]

نظیر: زبان آید زیان آید ▫ بد آید فال چو باشی بداندیش ▫

مزن به مشت تا نزنندت به انگشت

مزهٔ لوطی خاک است

مـژدگـانـا کـه گـربـه عـابـد شـد **عـابـد و زاهـد ومـسـلـمـانـا!**

(عبید زاکانی)

رک: از مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

مُژه به چشم زیادتی نمی‌کند

نظیر: برِآستین هم زپیراهن است

مست ار ادبی نمود هشیارش دان[4]

مست بودم اگر گُهی خوردم[5]

رک: مست کجا شرم کجا؟

۱- .... نـکـو گـو اگـر دیـر گـویـی چـه غـم

(سعدی)

۲- به گـیـلان درچـه خـوش گـفـت آن نـکـو زن ....

(نظامی)

۳- .... مـبـادا کـسـی کـو زنـد فـال بـد

(نظامی)

۴- .... هشـیـار کـه بـی ادب بـوَد مـسـتش گـیـر

(شیخ الدین باخرزی)

۵- .... کـه فـراوان خـورنـد مـسـتـانـا

(عبید زاکانی)

مستراح چو پُر گشت گنده‌تر گردد[1]

مست کجا شرم کجا؟

نظیر: مست بودم اگر گُهی خوردم □ سخن مست تو بر مست مگیر

مست را مسجد و کنشت یکی است (سنائی)

مستک شده‌ای همی ندانی پس و پیش (اسرارالتوحید)

مستمع چون نیست خاموشی بِهْ است[2]

نظیر: چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال (سعدی)

مستمع صاحب سخن را بر سرِ کار آورد

نظیر:

مستمع چون تشنه و جوینده شد واعظ ار مُرده بوَد گوینده شد

(مولوی)

مستوری بی‌بی از بی‌چادری است

رک: حمام نرفتن بی‌بی از بی‌چادری است

مستوفی سند می‌خواهد، قاضی گواه

برای اثبات هر امری باید مدرک و سند ارائه داد

مستی در قدحِ بازپسین بوَد (از قابوس نامه)

نظیر: سیری در لقمهٔ بازپسین بوَد

مسجد است و یک قندیل!

رک: امامزاده است و همین یک قندیل

مسجد اگر خراب شود محراب به جاست

مسجد جای خربستن نیست (از جامع‌التمثیل)

نظیر: سرزده داخل مشو میکده حمام نیست □ ریش قاضی احترام دیگر دارد

مسجد گرم و گدا آسوده!

نظیر: نان این جا، آب این جا، کجا روم بِهْ از این جا!

نیز رک: کنگر خورده و لنگر انداخته

مسجد نساخته، کور عصایش را زد

رک: مسجد نساخته، گدا درش نشسته

---

۱ ـ شریف‌زاده چو مفلس شود در او پیوند که شاخ گل چو تهی گشت بارور گردد
لئیم‌زاده چو منعم شود از او بگریز که ....

(ابن یمین)

۲ ـ .... نکته از نااهل اگر پوشی بِهْ است

(مولوی)

مسجد نساخته، گدا درش نشسته!

نظیر: مسجد نساخته، کورعصایش را زد ▫ حوض نساخته قورباغه پیداش شد

مسکین خر اگر چه بی تمیز است   چون بار همی بَرَد عزیز است

(سعدی)

نظیر: گاوان و خران باربردار / بِهْ زآدمیان مردم آزار(سعدی) ▫ حاجی تونیستی شتر است از برای آنک / بیچاره بار می بَرَد و خار می خورد(سعدی)

مسکین خرک آرزوی دُم کرد   نایافته دُم دو گوش گم کرد

(عطار)

رک: خر پی دُم می‌گشت دو گوشش را هم از دست داد

مسلمان نشنود کافر نبیند[1]!

مشتاقی بِهْ که ملولی

نظیر: دوری و دوستی

مشتري آخر شب خونش پای خودش است

مُشت زن دیگر و تیغ زن دیگر است (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن

مُشت نمونهٔ خروار است

نظیر:

یک کفِ گندم ز انباری ببین   فهم کن کآن جمله باشد همچنین

(مولوی)

مُشتی که بعد از جنگ به یاد آید بر کلّهٔ خود باید زد

نظیر: تیر بعد از جنگ را باید به سینهٔ خود زد ▫ مشتی که پس از جنگ فرایاد توآید / باید زدن آن مشت زتشویر به سر بر (ملک الشعرا بهار)

مَشتی های بی پول، تخمه سیری سه پول!

مشدی رفت و کربلایی شد، پس آمد و عجب بلایی شد!

رک: مشهدی رفت و کربلایی شد...

مشروطه طلب شدم که جامی بزنم

در مورد کسی گفته می شود که به خاطر نفع شخصی از آزادیخواهی طرفداری می‌کند

مُشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید (سعدی)

نظیر: عروسی را که مادرش تعریف کند برای آقا دائیش خوب است! ▫ اگر مشک خالص تو داری

---

۱ - بگو تا آتش جانم نشیند   ....

(سئوال و جواب شمر و یزید در شبیه ورود اهل بیت به شام) (به نقل از **امثال و حکم** دهخدا، ج ٤، ص ۱۷۱۱)

مگوی / که ناچار مشهور گردد به بوی

مَشکِ خالی وپرهیزآب[1]

رک: شکم خالی و باد فندقی!

مُشک ریزد بویش نریزد

رک: از اسب افتاده‌ایم، از اصل نیفتاده‌ایم

مشکلی نیست که آسان نشود   مرد باید که هراسان نشود

نظیر: آسان گردد بر آنچه همت بستی

مُشک و درم و عشق نمانَد پنهان (طوطی‌نامه)

نظیر: عشق و مشک پنهان نمی‌ماند

مشمار عدویِ خُرد را خُرد

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

مشورت ادراک وهشیاری دهد[2]

نظیر: عقل قوت گیرد از عقل دگر (مولوی) ◻ عقل عقل را قوّت دهد ◻ سه کلّه بهتر از یک کلّه ◻ رأی دو کس نه چون یک کس باشد (**قابوس‌نامه**) ◻ با بهان رای زن زبهر بهی / با دو عقل از عقیله‌ای برهی (سنائی) ◻ اول استشاره و آنگه استخاره ◻ در همه کارها مشورت باید / مشورت رهبرِ صواب آید ◻ هر سری عقلی دارد.

مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه (سعدی)

نظیر: چو کردی مشورت با زن خلاف زن کن ای نادان (سنائی) ◻ به گفتار زنان هرگز مکن کار (ناصرخسرو)

مشورت با هزار کس بکن امّا راز خود جز با یکی مگوی

مشهدی رفت و کربلایی شد، پس آمد و عجب بلایی شد!

مصرعِ رنگین کم از شمشیر خون‌آلود نیست

رک: قلم از شمشیر تیز بُرّنده‌تر است

مصیبت بوَد پیری و نیستی[3]

نظیر: نیستی در پیری بلای بزرگ است

نیز رک: مبادا که در دهر دیرایستی ...

مطربان را بزرگترین هنر صبوری است که با مستان کنند (از قابوس‌نامه)

---

۱ ـ برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **تمثیل و مَثَل**، ج ۲، ص ۱۸۱ - ۱۷۹

۲ـ ....   عقلها را عقلها یاری دهد

(مولوی)

۳ـ مبادا که در دهر دیرایستی   ....

(فردوسی)

مطرب که مفت شد آدم مادرش را هم عروس می‌کند

نظیر: آخوند مفت که گیر بیاید آدم موشهای خانه را هم به هم عقد می‌کند!

مَطَلّب بوی نافه از مُردار[1]

رک: «از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک» و «از مار نزاید جز ماربچّه»

معاش دریک کفهٔ ترازو می‌گذارد و معاد را در کفهٔ دیگر

نظیر: شب نماز شبگیر می‌کند، روز آب توشیر می‌کند

معامله با بیگانه، وصلت با قوم و خویش

معاملهٔ نقد بوی مُشک می دهد

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد

معدهٔ لیز و آب هندوانه؟

رک: شکم گرسنه و عرق نعنا؟

معذرت هم روی گناه را سفید نمی‌کند

نظیر: عذر رو را سفید نمی‌کند

معراج زن بارگی مُخنّثی است

مُعَرِّف از مُعَرَّف اجلی باید

معشوقِ خوبروی چه محتاج زیور است؟[2]

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را (سعدی)

معشوقه به نام من و کام دگران است چون غُرّه شوال که عید رمضان است

رک: به اسم بچّه، مادر می خورد کلوچه

معمّا چو حل گشت آسان شود

معنعن ریشِ او از بس طویل است ز سیچقان ئیل تا تنگوز ئیل است!

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس[3]

معیار دوستان دغل روز حاجت است[4]

رک: یار نیک را در روز بد شناسند

---

۱ - مرد بد اصل هست بد کردار .... (مکتبی)

۲ - گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود .... (سعدی)

۳ - .... وز کسی کآتش زده‌ست اندر هوس (مولوی)

۴ - .... قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب (صائب)

مفت باشد، گلوله جفت جفت باشد!

رک: شراب مفت را قاضی هم می خورد

مفتش می دهند، سنگش کم است!

با اینکه چیزی را به رایگان در اختیارش می‌گذارند یا به وی می بخشند هنوز ناسپاس و گله‌مند است و می‌گوید کم است

مفتی و صرّافی؟

نظیر: مال مفت صرّافی ندارد

مفرداتش خوب است امّا مرده‌شور ترکیبش را ببرد!

سبحانی نام درویشی (...) کلمات حکمت و عرفان را به مسخره بدون ربطی بین آنها روان می‌گفت و شنونده تا زمانی دراز گمان می برد که به جدّ می‌گوید و فهم آن بر شنونده دشوار است. روزی ناشناس در حلقهٔ درس میرزا ابوالحسن حکیم معروف به «جلوه» حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ را مسلسل گفتن گرفت. حکیم چند لحظه متحیر بدو نگریسته و سپس به فراست هزّال بودنِ او را دریافت و گفت: مفرداتش خوب است امّا مرده‌شور ترکیبش را ببرد! (**امثال و حکم دهخدا**، ج ۳، ص ۱۷۱۹)

مفلس در امان خداست

نظیر: المفلس فی امان‌الله ◻ آدم مفلس را سر نمی بُرّند ◻ از برهنه پوستین چون بَرکَنی؟

مقدار هر درخت پدید آید از ثمر[1]

رک: درخت از میوه‌اش شناخته می شود

مقدمهٔ نیکی کردن شرم است و مقدمهٔ بدی بی شرمی (قابوس‌نامه)

مقصود تویی، کعبه و بُتخانه بهانه[2]

مکافات بد را بد آید پدید (فردوسی)

رک: از مکافات عمل غافل مشو

مکافات به آن دنیا نمی ماند[3]

نظیر: دنیا دار مکافات است

مکر از زنان و تلبیس از ابلیس است

نظیر: النساء حبائل الشیطان

نیز رک: مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

نظیر: فلک از مکر زن صد ناله دارد ◻ مکر زنان بار خر است ◻ مکر زن را خر نکشد (از جامع‌التمثیل)

۱- .... معیار هر وجود عیان گردد از صفات (قاآنی)

۲- مقصود من از کعبه و بُتخانه تویی تو .... (خیالی)

۳- یا: مکافات به قیامت نمی ماند

▫ درخت مکر زن صد ریشه دارد / فلک از دست زن اندیشه دارد ▫ النساء حبائل الشیطان ▫ در همه معنی سرشت زنان از حیلت است (سَمَک عیار)

مکر زنان بار خر است

رک: مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

مکر زن را خر نکشد (از جامع‌التمثیل)

رک: مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

مکش پای از اندازه بیش از گلیم[1]

رک: پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن

مکن شادمانی به مرگ کسی / که دهرت پس از وی نماند بسی

(سعدی)

نظیر: ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری / شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود (سعدی)

مکوب درِ کسی را تا نکوبند درت را[2]

نظیر: از دیوار کسی بالا نرو تا از دیوارت بالا نروند ▫ انگشت به در کسی مزن تا درت را به مشت نکوبند

مگر آب پشت خانه‌ات افتاده است؟

رک: مگر کشتی هایت غرق شده‌اند؟

مگر آسودگی شاخ به شکمت می زند؟

نظیر: مگر خوشی زیر دلت زده است؟

مگر آنها از مادرند ما از زن پدر؟

رک: مگر ما از صیغه‌ایم آنها از عقدی؟

مگر آنها را خانم زاییده ما را کنیز؟

رک: مگر ما از صیغه‌ایم آنها از عقدی؟

مگر ارث پدرت را می خواهی؟

نظیر: ارث پدرت را می خواهی یا مهر مادرت را؟

مگر از آسمان به زمین افتاده‌ای؟

نظیر: نیستی آگه ز نرخ لوبیا

مگر این جا خانهٔ خاله است؟

نظیر: خیال می‌کند این جا خانهٔ خاله است ▫ **جو بده منزل عوض کن!** ▫ **عیدت را این جا در کردی نوروزت را برو جای دیگر**

---

۱ ـ مجوی آنچت آرد سرانجام بیم / ....

(اسدی)

۲ ـ ناصرخسرو گفته است:

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس / تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

مگر با هم جناغ شکسته ایم؟

نظیر: مگر پیراهنمان در یک آفتاب خشک شده است

مگر بلال مرد کس دیگر اذان نگفت؟

رک: بلال که مرد اذان گو قحط نمی شود

مگر به رودخانهٔ خدا سنگ انداخته است؟

رک: مگر به اسب شاه یابو گفته است؟

مگر به اسب شاه یابو گفته است[1]

نظیر: مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته است؟ ▫ مگر به رودخانهٔ خدا سنگ انداخته است

مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته است؟

رک: مگر به اسب شاه یابو گفته است؟

مگر پول ما سکّهٔ عمر دارد؟

نظیر: مگر پول ما سکّهٔ یزید دارد؟

مگر پول ما سکّهٔ یزید دارد؟

نظیر: مگر پول ما سکّهٔ عمر دارد؟

مگر پی آتش آمده ای؟ که به این زودی می خواهی بروی؟

مگر پیراهنمان در یک آفتاب خشک شده است؟

نظیر: مگر با هم جناغ شکسته ایم

مگر جیرهٔ ما را بریخ نوشته اند؟

نظیر: کباب از شما، بنده معو؟

مگر حاجی را در مکّه ببینی

رک: حاجی حاجی را در مکّه بیند

مگر خُم رنگرزی است که توش بزنی و دربیاوری؟

رک: مگر شیشه است که بادش کنند

مگر خوشی زیر دلت زده است؟

نظیر: مگر آسودگی شاخ به شکمت می زند؟

مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند

نظیر: مگر که نوح نجاتم دهد از این طوفان

مگر سیب سرخ برای دست چلاق بد است؟

نظیر: مگر سیب سرخ برای دست بچهٔ یتیم بدْ است؟

مگر ششماهه به دنیا آمده ای؟ (که هیچ تأمل و صبر نداری)

---

۱ - یا: گفته ام

مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر شیشه است که بادش کنم؟

نظیر: مگر خم رنگرزی است که فرو کنی و در بیاوری؟ ▫ آب اماله نیست که تنقیهٔ آدم بکنند!

مگر عقب سرت کرده اند؟

(که این قدر در خوردن شتاب داری)

مگر قرآن خدا غلط شده است؟

مگر کشتی هایت غرق شده اند؟ (که این چنین به فکر فرو رفته ای)

نظیر: مگر آب پشت خانه ات افتاده است؟

مگر که نوح نجاتم دهد از این طوفان

نظیر: مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند

مگر گفتم بالای چشمت ابروست؟

مگر ما از دست عمر مسلمان شده ایم؟

نظیر: مگر پول ما سکهٔ عمر دارد؟

مگر ما از زیر بُته به عمل آمده ایم؟

نظیر: مگر ما کنج مطبخ به دنیا آمده ایم

مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟ که میان ما تبعیض قائل می شوید؟

نظیر: مگر ما اندریم آنها اصلی؟ ▫ مگر آنها را خانم زاییده ما را کنیز؟ ▫ مگر آنها از مادرند ما از زن پدر؟ ▫ مگر ما از کنیزیم آنها از خانم؟ ▫ مگر ما بچهٔ پیش از قباله ایم؟ ▫ مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه؟

مگر ما از کنیزیم آنها از خانم؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر ما اندریم آنها اصلی؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر ما بچهٔ پیش از قباله ایم؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر ما کنج مطبخ به دنیا آمده ایم؟

نظیر: مگر ما از زیر بُته به عمل آمده ایم

مگر هنوز یزید پلید در دنیاست — مگر هنوز بناهای جور او بر پاست

بیتی است از تعزیهٔ امام حسین (ع)

مگس جایی نخواهد رفت جز دکّان حلوایی (سعدی)

رک: هر کجا شکّرستان بوَد مگس باشد

مرگ [illegible] دارد

نظیر: مرگ [illegible] کاری نمی‌کند، دل را چرکین می‌کند

مرگی [illegible] را خاک کند (مناقب العارفین)

مردی [illegible] هم زنَد

مرگی [illegible] اهین است [1]

نظیر: [illegible] سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است (امیر علیشیر

مردیت [illegible] [illegible] ، مشیرالدولهٔ اسبهاست!

مگسی [illegible] [2] مخواه □ تو را که دست بلرزد گُهر چه دانی سفت (سعدی) □ کلند از نمد

رک: [illegible] پیراهنه نمی تواند در بیفتد

مرگ [illegible] [3] **می‌گفت: سرِ راه یک شلیتهٔ گُلی برای من بخر!**

رک: [illegible]

[illegible]　　**بـه کـوه آواز خـوش دِه تـا خـوش آیـد**

(ناصرخسرو)

مردی که زن ندارد آرام تن ندارد

نظیر: [illegible] (فردوسی) □ جواب تُرکی تُرکی

مردی [illegible]!

نظیر: [illegible] خورمت!

مردی [illegible] ندارد!

ملاّ شدن [5] [illegible] با خودم آقام تو باشی؟

مردی [illegible] این جمله شدی [illegible] **که در آن هیچ مرد نیست**

ملامت دوستان بِهْ که شماتت دشمنان　　**(سعدی)**

مردی [illegible] گردی [3]

رک: [illegible] گِرد مقبلان گرد

مردی [illegible] حساب نمی‌کند

رک: [illegible] زده است

---

۱ ـ بندهٔ خویشتنم خوان که به شاهی برسی　　.................................

(سعدی)

۲ ـ [illegible]　　.................................

(سعدی)

۳ ـ ....　　[illegible]

(عطار)

۴ ـ [illegible]　　[illegible] دردی گنزدی

روزان و شبان به گِرد مردان می‌گرد　　.................................　　(عطار)

۵ ـ ملاّ شدن: باسواد شدن، دانشمند شدن

(خواجه عبدالله انصاری)

مُلاّ [illegible] را ارّه می‌کند

نظیر: نام بلند بِهْ که بام بلند

مردِ زن [illegible] خداوند بستان نظر کرد و دید

مرد سر [illegible] مرد بد می‌کند نه بر کس که بر نفس خود می کند

نظیر: سر بده، سِرّ مده ▫ از تن دوست در سرای مجاز / جان برون آید و نیاید راز (سنائی) [illegible] که

مُلاّ نصرالدین [illegible] می دهد حمّام می رود[1]!

مردِ کار [illegible] تخم مرغ می خرد یکی یک شاهی رنگ می‌کند می فروشد ده تا یک شاهی

نظیر [illegible] پنبه از ریش برمی چیند

مُلاّ [illegible] مش می زد و فریاد می‌کشید

مرد که [illegible] می زند

مُلاّیی [illegible] زشت می شود و خانه اش تنگ! ▫ هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و

نظیر [illegible] به لباس نیست ▫ قلندری به درازی موی سر نیست ▫ اگر از خرقه کس درویش بودی

مرد گان [illegible] بودی!

[illegible] (ناصرخسرو)

مُردم اندر [illegible] می ترسیدم

ملک [illegible] کی کو؟

مردمان [illegible] آریم عالم تنگ نیست / وسع دولت کوته آمد پای همت لنگ نیست ▫ به هیچ

مردم اهل [illegible] / که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار (سعدی) ▫ به هر دیار که در چشم

[illegible] (سعدی)

[illegible] نامه)

نظیر: [illegible] خراج (نظامی)

مردم [illegible] گرم برانی از این در درآیم از درِ دیگر

من آنم [illegible] گرفت[3]

مردم بی [illegible] بُوَد!

من آنم [illegible] مردم دنی (منوچهری) ▫ شکاری کی تواند شد سگی کو هست کُهدانی

(نظیر [illegible] باشد

۱- [illegible] نظیر ملاّ نصرالدین وجود دارد به نام خیاط، کامپیلو.. Campillo.. که حرکات و حالات ملاّ را داشته و معروف است که از پول خود نخ و پارچه می خریده و برای مردم جامه می دوخته است (عطار)

۲- [illegible] ....

(مولوی)

۳- [illegible] قراباغ (آذربایجان شوروی) در سال ۱۲۱۱ هـ.ق. به دست آقا محمدخان قاجار است (سوزنی)

من آنم که من دانم (سعدی)

نظیر: طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق / تحسین کنند و او خجل از پای خویش (سعدی)

◻ مرا نداند ز آنگونه کس که خود دانم

منارهٔ بلند در دامنهٔ الوند پست نماید

نظیر: شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش نداند ◻ چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

مناره را[1] مردم می سازند فیسش را لک لک می‌کند!

من از آسمان می‌گویم، تو از ریسمان جوابم می دهی؟

نظیر: سئوال از آسمان؛ جواب از ریسمان! ◻ خروس آتقی رفته به هیزم / که از بوی دلاویز تو مستم!

من از آسیاب آمده‌ام کلاه تو آردی است؟

نظیر: من از آسیا می آیم تو گردآلودی؟

من از آسیا می آیم، تو گردآلودی؟

نظیر: من از آسیاب آمده‌ام، کلاه تو آردی است؟

من از آسیا می آیم، تو می‌گویی پستا نیست؟

نظیر: من از بغداد می آیم، تو تازی می‌گویی؟

من از بغداد می آیم، تو تازی می‌گویی؟

نظیر: من از آسیاب می آیم، تو می‌گویی پستا نیست؟

من از بهرِ حسین در اضطرابم — تو از عباس می‌گویی جوابم!

من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

(سعدی)

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

من از رویـیدنِ خار سرِ دیوار دانستم — که نا کس کس نمی‌گردد ازاین بالانشینی ها

نظیر: کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد

من این جا یک تن و یک شهر دشمن[2]

از تعزیهٔ شهادت مسلم بن عقیل و طفلان مسلم

من برای تو، تو برای کی؟

منبر و دار را از یک درخت می سازند

رک: دار و منبر از یک درخت است

من به چشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است

رک: ارزان یافته خوار باشد

---

۱ - یا: منار را ...، یا: برج را

۲ - کسی محنت کشی نشنیده چون من ....

من به فرمان دلم، کی دل به فرمان من است (جامی)

من تشنه و پیشِ من روان آب زلال[1]

رک: آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

من خیک را رها کرده‌ام، خیک مرا رها نمی‌کند

قدیم‌ترین داستانی که به عنوان ریشهٔ این مثل در ادبیات فارسی وجود دارد حکایتی است بدین شرح که مولوی در کتاب **فیه ما فیه** نقل کرده است:

گویند که معلّمی از بینوایی در فصل زمستان دُرّاعهٔ کتان یکتا پوشیده بود مگر خرسی را سیل از کوهستان درربوده بود می‌گذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشتش را دیدند و گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرماست آن را بگیر. استاد از غایت احتیاج و سرما درجست که پوستین را بگیرد خرسِ تیزچنگال در وی زد.استاد در آب گرفتار خرس شد کودکان بانگ می داشتند که ای استاد یا پوستین را بیاور و اگر نمی توانی رها کن تو بیا.گفت من پوستین را رها می‌کنم پوستین مرا رها نمی‌کند چه چاره کنم (**فیه ما فیه**، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۱۴)

امیرقلی امینی در کتاب **داستانهای امثال** حکایت دیگری نقل کرده است که با حکایت مولوی تفاوت کلی دارد و ما ذیلاً به ذکر آن می پردازیم:

گویند چند نفر در زورقی نشسته روی آب دریا سرگرم گردش و تفرّج بودند. از دور چیزی برروی آب نمایان شد و هر یک در اطراف آن حدسها زدند و یک نفر از آنها گفت به عقیدهٔ من این خیک شیره است. رفقا انکار کردند و هر یک چیزی دیگرش گفتند. کسی که گفته بود خیک شیره است فوراً عریان گردید و به رفقا گفت الان صدق تصور خودم را به شما ثابت خواهم کرد و خود را در آب انداخته شناکنان طرف خیک روان شد. ولی همینکه به آن رسید دید خیک نیست و خرسی است که در آب افتاده شناکنان پیش می آید. بیچاره سخت ترسان شد و بنای فرار را گذاشت ولی خرس که در شرف غرق شدن بود و از پی چاره می‌گشت او را سخت تعقیب کرد و به او رسیده با هر دو دست به مچ های پایش درآویخت. بیچاره مرد، هر چند زور زد که به طرف زورق پیش برود سنگینی اندام خرس مانع پیشروی او بود. رفقایش که در زورق نشسته از دور ناظر جریان کار او بودند، ولی هنوز نمی دانستند که این خیک نیست، بلکه خرس است که به پای او چسبیده، بانگ برآوردند: ای بابا خیک را ول کن و بیا، حالا خیک شیره را می خواهی چه کنی؟

مرد در جواب آنها گفت: اگر من خیک را ول کنم خیک مرا ول نمیکند.

(**داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، ص ۵۵)

من در میان جمع و دلم جای دیگر است[2]

---

۱ ـ زین نادره‌تر کجا بوَد هرگز حال .... (جامی)

۲ ـ هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای .... (سعدی)

من [illegible] (از جامع التمثیل)

من [illegible] فقرا، عیب بزرگان / این هر سه متاعی است که آوازه [illegible] زن راضی، مرد راضی، گور پدر قاضی!

من [illegible] دیخانم!

[illegible] شب اول قبر نکیر و منکر بر بالین او آمدند و از او پرسیدند: «ربّت [illegible]» [illegible] ربّ و رُبّ ندانم، من از دستهٔ شاهوردیخانم!»

من [illegible][1]

نظیر: [illegible] را چه

من [illegible] باد!

رک: [illegible] مبارکباد

من [illegible] خود (کاتبی)

من [illegible] مرده جهان مرده

نظیر: [illegible] کندنی را باید کند

من [illegible] خواه — منطق شیرین نداری شوخ شیرین لب مجوی (قاآنی)

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

من [illegible] انسان (قاآنی)

نظیر: [illegible]
[illegible] ای فربه مکن بر لاغران زور (سعدی)

من [illegible] آلو سیاه است

نظیر: آفرین بر دست و بر بازوت باد!

مریض [illegible] — هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

مریض را دم مردن چه جای پرهیز است (سعدی)

مزاج [illegible][4] خود غریب و غنی در غربت آشنا و عزیز است

من [illegible]

من کم [illegible] رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند (حافظ)

نظیر: آدم کم رو که شد به فلانش می‌گذارند

---

۱ - مَثَلی زشت است و با صفت مهمان‌نوازی ایرانیان مخالف و ناسازگار است
نیز رک: آدم کم رو همیشه سرش بی کلاه می‌ماند

۲ - من که حمّالی می‌کنم این جا نشد جای دگر! — به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است

۳ - .... — بَرَد مرغ دون دانه از پیش مور (سعدی)

۴ - [illegible] — [illegible]

هر طایفه‌ای به من گمانی دارند — .... (کاتبی)

۵ - سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی — .... (حافظ)

مرد که [illegible] پشم است

رک: [illegible]

مرد [illegible] زیر و زبر

رک: [illegible]

مرغ [illegible] برای هر کس که نگاه داشته اید کم است!

رک: [illegible] شد

مرغ [illegible] امید خانهٔ آرزو خراب شود

نظیر: کند فعلِ شیر بچّهٔ شیر □ بچّهٔ بط اگر چه دینه بوَد / آب دریاش تا به سینه بوَد (سنائی [illegible] بخارائی)

مرغ [illegible] همه عالم بردی دست آخر همه را باخته می باید رفت

رک: [illegible] می خواند باید سر بُرید

مرغ [illegible] تقول (سعدی)

رک: [illegible]

مرغ [illegible] خر ندارم!

من مرده [illegible] / مگسانند دور شیرینی

مرغ [illegible]

من مست [illegible] خانه

مرغ خانگی: [illegible] / یکی بیاید که مان هر دو زندان بَرَد (جمال الدین عبدالرزاق)

مرغ [illegible]!

مرغ [illegible] ملا حسین کاشفی، به نقل از **امثال و حکم** دهخدا، ج ۳، [illegible] مبتلا به فلج کام بود و الف را انف تلفظ می‌کرد. شاگرد او نیز به جهت الف را انف ادا [illegible] گفت: من می‌گویم: انف، تو نگو: انف...

من می گویم [illegible] نظیر: [illegible] می‌گویم [illegible] ندارم تو می‌گویی دامنت را بگیر؟

من می‌گویم مو ندارد، او می‌گوید بکَن. (از مجموعهٔ امثال طبع گنند)

دست فتاده را بگیری مردی (پوریای ولی)

رک: من می‌گویم نر است، او می‌گوید بدوش!

من می‌گویم نر است، او می‌گوید بدوش!

نظیر: من می‌گویم مو ندارد، او می‌گوید بکَن □ **می‌گویم لباس ندارم، می‌گوید دامنت را بگیر!**

من نادر قلی‌ام و پول می خواهم!

نظیر: میان دو سنگ آرد می‌خواهد

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو دیدی سلام ما برسان

من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش چون به فکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

۲- روزی واف بود [illegible] کسب .... (مولوی)

۳- یا: مرغ آمین در گذر است.

۴- اقتباس از این بیت مولوی: مرغ بی‌وقتی سرت باید برید / عذر احمق را نمی شاید شنید (مثنوی معنوی، دفتر اول)

۵- .... نه به جایی که چی نبود (سنائی)

۶- عشق بی چار میخ تن باشد .... (سنائی)

من نوکر حاکمم نه نوکر بادنجان!

رک: من نوکر سلطانم ...

من نوکر سلطانم، بادنجان باد دارد، بلی! باد ندارد، بلی[۱]!

مأخوذ از داستان ذیل: سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادمجان بورانی پیش آوردند. خوشش آمد گفت: «بادمجان طعامی است خوش». ندیم در مدح بادمجان فصلی پرداخت. چون سیر شد گفت: «بادمجان سخت مضّر چیزی است». ندیم باز در مضرّت بادمجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت: «ای مردک، نه این زمان مدحش می‌گفتی؟» گفت: «من ندیم توام، نه ندیم بادمجان، مرا چیزی می باید گفت که تو را خوش آید نه بادمجان را» (عبید زاکانی، رسالهٔ دلگشا)

نظیر: بادنجان با داره بله بله قربان، باد زیاد دارد، بله بله قربان!

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک[۲]

من نیز برآنم که همه خلق برآنند[۳]

مَنِهْ بر جهان دل که بیگانه‌ای است — چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است

(سعدی)

نظیر: دل بر این پیره زن عشوه گر دهر مبند / کاین عروسی است که در عقد دو صد داماد است (خواجو)

◻ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد / که این عجوزه عروس هزار داماد است (حافظ)

من هم از جملهٔ ایشان یک تن — که خدا خُرد کند گردن من!

خدا گردن مرا بشکند که در این کارِ خطا با آنان مشارکت و همدستی کردم

من هم تا سه شنبه بیکارم

خری در حالت نزع بود. سگی برای خوردن لاشهٔ وی بر بالینش نشسته انتظار مرگ او را می‌کشید. خر گفت: بی جهت انتظار نکش من تا یکشنبه نخواهم مُرد. سگ پاسخ داد: من هم تا سه شنبه بیکارم

مواجبِ من و یوزباشی صد و یک تومان است!

به طنز و شوخی: حقوق و مستمری ماهیانهٔ من در مقایسه با حقوق مافوق من بسیار ناچیز و اندک است

موجود را به مفقود و یافته را به نایافته مفروش

نظیر: نقدِ موجود بِهْ که نسیهٔ موعود ◻ سرکهٔ نقد بِهْ از حلوای نسیه است

مودّت اهل صفا چه در روی چه در قفا

مو در رسن مددِ رسن است

مورچه‌ای که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده؟

نظیر: قابیل هابیل را با بیل کشت یا با میل؟

---

۱ ـ یا: من نوکر حاکمم نه نوکر بادمجان

۲ ـ چرخ برهم زنم اگر غیر مرادم گردد .... (حافظ)

۳ ـ کس نیست که پنهان نظری بر تو ندارد .... (سعدی)

مورچه توی آب افتاد فریاد کشید: آی دنیا را آب برد!

نظیر: مورچه را آب برد خیال کرد دنیا را آب برده است

مورچه چیست که کلّه پاچه‌اش باشد!

نظیر: سگ چیست که پشمش باشد! ▫ گنجشک چیست که آبگوشتش باشد!

مورچه دور استخوان چرب می‌گردد

نظیر: مگس جایی نخواهد رفت جز دکّان حلوایی (سعدی)

مورچه را آب برد خیال کرد دنیا را آب برده است

نظیر: مورچه توی آب افتاد فریاد کشید: آی دنیا را آب برد!

مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد

رک: به شهر خویش هرکس شهریار است

مور را چون اجل رسد پَر برآرد

نظیر: موری که پَر برآرد عمرش رسد به آخر ▫ مور همان بِهْ که نباشد پَرَش ▫ هلاک مور از پرِ اوست

مور همان بِهْ که نباشد پرش[1]

رک: مور را چون اجل رسد پر برآرد

موریانه همه چیز را می خورد جز غم صاحبخانه را

موری که پَر برآرد عمرش رسد به آخر

نظیر: مور را چون اجل رسد پَر برآرد

موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد

نظیر: ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوا دارد

موش به سوراخ نمی رفت جارو به دُمش بست[2]

نظیر: روباه به سوراخ نمی رفت جارو به دمش می بست

موش به همبون کار ندارد همبون به موش کار دارد!

رک: موش با انبان کار ندارد...

موش توی خمرهٔ آدم وسواسی می افتد

نظیر: توی دیگ آدم وسواسی موش می افتد

موش را جان کندن، گربه را بازی!

موش زنده بِهْ از گربهٔ مرده

نظیر: سگ زنده بِهْ که شیر مرده

---

۱ ـ آن نشنیدی که حکیمی چه گفت .... (سعدی)

۲ ـ تمثّل:

تنگ بُد جای موش در سوراخ   بست جاروب نیز بر دنبال

(کمال اسمعیل)

موش [illegible] [1] به بوی

مَشکِ [illegible] از چشمهٔ هور / زشت باشد به چشم موشک کور (سعدی)

[illegible] دار نمی خواهد

[illegible] گربه را می خاراند

[illegible] می کند

[illegible] شاخت نزنه، [illegible] نشود

نظیر: [illegible]

[illegible] خراب می شود

نظیر: عشق و مشک پنهان نمی ماند

مشمار [illegible] موش و گربه | بر باد رود دکان بقّال

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (ایرج میرزا)

[illegible] دهد[2]

نظیر: [illegible] عقل عقل را قوّت دهد ▫ سه کلّه بهتر از یک کلّه ▫ رأی دو

موی [illegible] (قابوس نامه) ▫ با بهان رای زن زبهر بهی / با دو عقل از عقیله ای برهی

[illegible] استخاره ▫ در همه کارها مشورت باید / مشورت رهبرِ صواب آید ▫ هر

موی [illegible] خضاب کنی | خویشتن را همی عذاب کنی

مشورت [illegible] مفسدان گناه (سعدی)

موی را [illegible] (سنائی) ▫ به گفتار زنان هرگز مکن کار

[illegible] چشم دیگران می بیند و ...

[illegible] راز خود جز با یکی مگوی

[illegible] عجب بلایی [illegible] دیده را چه خواهی کرد؟

مصرع [illegible]

[illegible] | از بانگ سگی چه باک دارد!

مصیبت [illegible] زیان نکند

مهتاب [illegible] بزرگ است

نظیر: [illegible]

[illegible] که با مستان کنند (از قابوس نامه)

---

[1] - [illegible] ج ۲، ص ۱۸۱ - ۴۷۹ ....

۲ - .... عقلها را عقلها یاری دهد (سعدی)

۲ - عدل تو قندیل شب افروز تُست .... (نظامی)

۳ - [illegible] که در دهر دیرایستی ....

۴ - بی ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن .... (صائب) (فردوسی)

مُزدِ [illegible] سواری است[1]

نظیر: [illegible] (سعدی)

مُزد [illegible] وشیده اند[2]

نظیر: [illegible] (سعدی) ◻ بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم

[illegible] باشد

نظیر: [illegible] باشد

[illegible] زایران زمین — که یک شهر آن بِهْ زماچین وچین (اسدی)

مِهرم را به تو بخشیدم، مرا طلاق بده

مُهرهٔ [illegible] زن[2]

نظیر: [illegible]!

مُهرهٔ [illegible] ماند[3]

نظیر: [illegible] ◻ سنگ قیمتی به زمین نمی ماند

[illegible] انگشت

مزهٔ لوطی [illegible] سگ زیان نکند

[illegible] (جامع التمثیل) — **عابد و زاهد و مسلمانا!** (عبید زاکانی)

نظیر: مهمان دیروقت خرجش با خودش است

مهمان [illegible] زمان که گشت مسلمان

مُژه به چشم: [illegible] عزیز است ولی همچونفس / خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود! ◻ روز اول ناز و

نظیر: [illegible] چوب دراز! ◻ شب اول طلا، شب دوم نقره، شب سوم مس، شب

مست [illegible] این جا دیر ماندم خوار گشتم / عزیز از ماندنِ دائم شود خوار

مهمان [illegible] بهشت

نظیر: مهمان [illegible]؟

مهمان چشم ندارد مهمان را ببیند صاحبخانه هر دو را

۱ـ نظیر: مهمان مهمان را نمی تواند ببیند صاحبخانه هر دو را [illegible] گو اگر دیر گویی چه غم (سعدی)

مهمان خرِ صاحبخانه است

۲ـ به گیلان درچه خوش گفت آن نکوزن .... (نظامی)

۳ـ چون عشق بود به دل صواب است — [illegible] (امیر خسرو [illegible])

۴ـ اوحدی از جور آن نامهربانت ناله چیست — [illegible] (شیخ الدین [illegible])

۵ـ .... — [illegible] (عبید [illegible])

مهمان خنده‌رو باشد صاحبخانه خون بگرید؟

نظیر:

کـودکـان نـاشـتـا، پـدر مـدیـون　　　　مخـور ایـن‌نـان و آش، خون خـور خـون (اوحدی)

مهمان خوب است اگر سینی اش از خانهٔ خان داداش باشد

مهمان دیر وقت خرجش با خودش است

نظیر: مهمان بیوقت از پهلوی خود می خورد

مهان روزی خودش را با خودش می‌آورد

رک: مهمان روزی خودش را با خودش می‌آورد و بلاهای صاحبخانه را با خودش می بَرَد

مهمان روزی خودش را با خودش می‌آورد و بلای صاحبخانه را با خودش می برد[1]

مهمانِ سرزده خرجش با خودش است

نظیر: مهمان ناخوانده از کیسهٔ خود می خورَد

مهمانِ سیر را همه کس طالب است

نظیر: مهمان سیر سرقفلی دارد

مهمانِ سیر سرقفلی دارد

نظیر: مهمان سیر را همه کس طالب است

مهمان که یکی باشد صاحبخانه گاو می‌کشد

مهمان منی به آب آن هم لب جوی[2] **!**

رک: با آب حمام دوست می‌گیرد

مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را

نظیر: مهمان چشم ندارد مهمان را ببیند...

مهمان میاری بیار امّا امام اعظم نباشد!

مهمان نمی خواهی زیر پایش را جارو کن!

مهمان هدیهٔ خداست

نظیر: مهمان تحفه ایست از تحفه های بهشت

---

۱ ـ خراسانیها در این باب افسانه ای دارند و حکایت می‌کنند که روزی میهمانی به کلبهٔ محقر مرد روشندلی وارد شد. آن مرد مقدم او را گرامی داشت و با وجود تنگدستی صمیمانه از وی پذیرایی کرد و آنچه داشت در طبق اخلاص نهاد و برای او آورد. میهمان با دلی شاد و خرسند از او خدا حافظی کرد و رفت ولی همینکه قدم از خانه بیرون گذاشت صاحبخانه از پشت مشاهده کرد که مشتی مار و عقرب و رتیل به تن او چسبیده‌اند. وحشت زده به دنبال او روان شد. چون اندکی راه پیمودند و به بیابان رسیدند دید که جانوران گزنده همه از بدن او به زمین ریختند و هریک به گوشه‌ای گریختند و در لابلای سنگها و بوته های صحرایی پنهان شدند. دانست که آنچه میهمان با خود برده و در بیابان ریخته درد و بلاهای خانهٔ او بوده است. پس خدا را شکر کرد و به خانه بازگشت (عقاید و رسوم مردم خراسان، تألیف نگارنده چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۳، حاشیهٔ صفحات ۶۳۸ و ۶۳۹)

۲ ـ به مزاح به کار برند

مهمان ناخوانده از کیسهٔ خود می خورَد

نظیر: مهمان سرزده خرجش با خودش است

مهمان هر که، در خانه هر چه

رک: مهمان هرکه باشد، در خانه هر چه باشد

مهمان هر که باشد، در خانه هر چه باشد

نظیر: مهمان هر که، در خانه هر چه ◻ رسیده رسیده خورد

مَه نشیند به جای عقرب کور

رک: کلّه‌پز برخاست سگ جایش نشست

می آیی آن زمان که نیایی به کار من!

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟ ◻ وقتی نیامدی که بیایی به کار من ◻ چه فایده وقتی آمدی که عباس دست نداشت!

میازار موری که دانه کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است (فردوسی)

رک: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

میاسای زآموختن یک زمان (فردوسی)

رک: ز گهواره تا گور دانش بجوی

میان این هیر و ویر بیا زیر ابرویم را بگیر!

نظیر: میان معرکه و خرخاری! ◻ میان عرصات و خر بگیری!

میان بلا بودن بهتر که کنار بلا بودن

رک: در بلا بودن بِهْ از بیم بلاست

میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده است!

موش بینوایی در چنگ گربه‌ای خونخوار گرفتار آمد. خواست تدبیری بیندیشد تا خود را از دام بلا برهاند. زبان به عجز و لابه گشود و خطاب به گربه گفت: «ای گربهٔ عزیز و مهربان، تو خود می دانی که من در مقابل تو جانور ضعیفی بیش نیستم و خلاصی از چنگال تو برایم محال و غیر ممکن است، امّا بهتر نیست که مرا حلال وار طعمهٔ خود سازی تا هرگز دچار عذاب وجدان نگردی و در آن جهان نیز از کیفر گناه خود برهی». گربهٔ تیزهوش بدون آنکه لب از هم بگشاید از گوشهٔ دهان پرسید: «برای اجرای این مقصود چه باید کرد؟» موش پاسخ داد: «قبل از آنکه مرا در زیر دندانهایت خرد کنی نام یکی از پیامبران را بر زبان جاری ساز تا به حرمت نام وی خونم بر تو حلال گردد و من نیز کمتر رنج ببرم» گربه به فراست دریافت که هرگاه دهان باز کند و نام یکی از پیامبران را بر زبان راند موش فرصت یافته از چنگ وی خواهد گریخت. فکری کرد و در حالی که موش را در زیر دندانهای خود محکم‌تر فشرد گفت: «جرجیس!» و با ادای این کلمه نه تنها دهان خود را باز نکرد بلکه فشار بیشتری بر دندانهای خود وارد آورد و موش بیچاره را دو قطعه نمود. خون از بدن موش بینوا جاری شد و در حالی که آخرین نفس را می‌کشید گفت: «میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده است!»

مگر با هم جناغ شکسته ایم؟ راه صواب | که هم سیخ برجا بوَد هم کباب

نظیر: مگر پیراهنمان در یک آفتاب خشک شده است (نظامی)

مگر بلال اذان نگفت؟ نه سیخ بسوزه نه کباب!

میانجی ... (از جامع التمثیل)

مگر به رودخانهٔ خدا سنگ انداخته است؟

رک: مگر به اسب شاه یابو گفته است؟

مگر به اسب شاه یابو گفته است؟[1]

نظیر: مگر به شمس العماره لیلیو گفته است؟ □ مگر به رودخانهٔ خدا سنگ انداخته است

مگر پشت شمس العماره لیلیو گفته است؟

رک: مگر به اسب شاه یابو گفته است؟

مگر پول ما سکهٔ یزید دارد؟ ... بسیار است

نظیر: مگر پول ما سکهٔ یزید دارد؟

مگر پول ما سکهٔ یزید دارد؟

رک: ... زیر ابرویم را بگیر!

نظیر: مگر پول ما سکهٔ عمر دارد؟ انداخت

مگر پی آتش آمده ای؟ که به این زودی می خواهی بروی؟

مگر پیراهنمان در یک آفتاب خشک شده است؟

نظیر: مگر با هم جناغ شکسته ایم

مگر جیرهٔ ما را بریخ نوشته اند؟ و شهوت با هم | پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم

نظیر: کباب از شما، بنده معو؟ (سعدی)

مگر حاجی ها را در مکه بند کرده اند؟ | **تفاوت از زمین تا آسمان است**

رک: حاجی حاجی ... گز رسن

مگر خمرهٔ رنگرزی است که توش بزنی و درب(یا)وری؟

رک: مگر شیشه است ... زیر ابرویم را بگیر!

مگر خونش زیر دلت زده است؟ (فردوسی)

نظیر: مگر آسوده ... (فردوسی) □ خیر الامور اوسطها (حدیث) □ کسی کو میانه گزیند

مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند (فردوسی) □ همه کار گیتی به اندازه بهْ (فردوسی) □ ظهور نیکویی در

نظیر: مگر که ... (شبستری) □ ... کو نه فربه نه لاغر است

مگر سیب سرخ برای دست چلاق است؟

نظیر: مگر سیب سرخ ... (حافظ) □ اصل مردمی کم آزاری است (قابوس نامه)

مگر ششماهه به دنیا آمده ای؟ (که هیچ تأمل و صبر نداری)

---

۱ - تصحیفی از مصراع اول این بیت همای اصفهانی:

۱ - یا: گفته ام منبر بسوزان آتش اندر خرقه زن | ساکن میخانه باشد و مردم آزاری مکن

مطرب که ... و جان شیرین خوش است (فردوسی) ▫ دوستی خدا را

نظیر: ... عالم در کم آزاری بود (سنائی)

مَطلَب بوی ... مردم آزاری

می بَرَد ... «... هنر نیک» و «از مار نزاید جز مار بچّه»

معاش در یک ... و معاد را در کفهٔ دیگر

می ترسم ... وز آب تو شیر می‌کند

معامله با ... (خواجه عبدالله انصاری)

معلول ... | **کشتـه را زنـده کـی تـوان کـردن؟**

رک: ... من هم زنده را می توانم با چماق بمیرانم

معلولی ... فروجهٔ

نظیر: ... ▫ چون به گردش نمی رسی واگرد ▫ سنگی را که نمی توان برداشت

معذرت هیم روی گناه را سفید نمی کند

مـی ... | **کـه بُـز مـاده را پـری خـوانـی**

معراج زن بارگی مُخنثی است (اوحدی)

مُعرّف ... خرد به باد مده

...؟[2]

میخ دو ... نیست روی دلارام را (سعدی)

معشوق ... من ▫ همه ... ▫ اگر

... بگسلانند (سعدی)

...

می ... شال کشمیری ... تا تنگوز ئیل است!

معنی ...[3] «یا کریم» نمی خواند

می ... بگیرد

نظیر: ...

می خواهد ارزان باشد فلتان هم باشد!

....

(مکتبی)

رک: کبوتر صد دیناری «یا کریم» نمی خواند

می خواهد از توی شُله زرد کوفته پیدا کند!

....

(سعدی)

نظیر: می خواهد از دُم سگ الک بسازد ▫ می خواهد نان در تنور سرد بپزد

می خواهد از جوی بگذرد پایش هم تر نشود | وز کسـی کآتش زده ســت انـدر هـوس

(مولوی)

قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب
....

(صائب)

(حافظ)

---

۱ ـ مـرد بـد اصـل هسـت بـد کـردار

۲ ـ گیسوت ... گردن تمام بود

۴ ـ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

می خواهد خر مرده‌ای پیدا کند نعلش را بکَنَد!

نظیر: آدم مفتخور دنبال گوز بی صاحب می‌گردد

می خواهد سرتراشی را از سرِ کچل ما یاد بگیرد

می خواهی عزیز شوی یا دور شو یا گور شو

نظیر: من این جا دیر ماندم خوار گشتم /عزیز از ماندن دائم شود خوار (دقیقی) □ به کانِ خویش درون بی بها بوَد گوهر (انوری)

میراثِ خرس مرده[1] به کفتار می رسد

رک: ارث خرس به کفتار می رسد

میراث خور بهتر از چشته خور است

میراثِ گرگِ مرده به کفتار می رسد

رک: میراث خرس به کفتار می رسد

میر غضبی آهسته بِبُر ندارد!

نظیر: دشمنی آهسته بزن ندارد

می رود چون کفشِ کج درپایِ کج (از جامع‌التمثیل)

می زنم چهچه بلبل که خرم گذشته از پل

میفکن کَوَلْ چون بهار آیدت — که هنگام سرما به کار آیدت

(نظامی)

رک: چوبهٔ گشتی طبیب از خود میازار

می‌کُشد زهر اگر اندک و گر بسیار است

می‌کَشی بکش امّا نگذار پاره بشود

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود[2]

می‌گویم لباس ندارم، می‌گوید دامنت را بگیر!

رک: من می‌گویم نر است، او می‌گوید بدوش

می‌گویم نر است می‌گوید بدوش!

رک: من می‌گویم نر است، او می‌گوید بدوش

میل چوبی و زن پیر برای هم زدن هلیم خوبند!

میل خیر به خیر است و میلِ شرّ به شرّ

میل دونان به سوی دون باشد[3]

---

۱ - یا: میراث گرگ مرده به کفتار می رسد

۲ - سکّه بر زر می زنم تا صاحبم پیدا شود ....

۳ - مردمان سوی مردمی یازند ....

(کمال اسمعیل)

میـل کـودک بـه گـردکـان ومـویـز — **بـیش بـاشـد کـه بـرخـدای عـزیـز**
(اوحدی)

میل ومناره را نمی‌بیند امّا ذرّه را در هوا می‌شمارد!
نظیر: ذرّه می بیند و خورشید نمی بیند

میمون بلا گردان طویله است (از جامع‌التمثیل)
رک: سگ خانه باش کوچکِ خانه مباش

میمون را کون سوخت بچّه اش را به زیر گرفت
رک: میمون که به تنگ می آید بچّهٔ خود را زیر کونش می‌گذارد

میمون که به تنگ می‌آید بچّهٔ خود را زیر کونش می‌گذارد (از جامع‌التمثیل)
نظیر: میمون را کون سوخت بچّه اش را به زیر گرفت ◻ چون مادر در آب غرقه شود فرزند خویش در زیر پای می‌گیرد (**سَمَک عیار**) ◻ چوبگذشت آب از سرِ ناخدا / نهد بچّهٔ خویش را زیر پا

میمون هر چه زشت‌تر است ناز و اداش بیشتر است
نظیر: بُزِ گر از سرچشمه آب می خورد

میوه از درخت بید نباید جُست
نظیر: هرگز از شاخ بیـد بَر نخوری (سعدی) ◻ درخت مُقُل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) ◻ زمین شوره سنبل بر نیارد (سعدی)

میوه‌ام داد آسمان وقتی که دندانم گرفت[1]
نظیر:

آن یـکـی خـر داشـت پـالانش نـبـود — یـافـت پـالان گـرگ خـر را در ربـود
کـوزه بـودش آب مـی نآمـد بـه دست — آب را چـون یـافـت خـود کـوزه شـکـست
(مثنوی معنوی، دفتر اول)

میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم آزاری است (از سخنان بزرگمهر)

میوه که پخته شد اگر نچینند از درخت بیفتد (قابوس‌نامه)
رک: آن میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

میهمان گر چه عزیز است ولی همچو نفس — **خـفـقـان آرد اگـر آیـد و بـیـرون نـرود!**
رک: مهمان تا سه روز عزیز است

---

۱ ـ وقت پیری آمد آن سیب زنخدانم به دست ....

حرف «ن»

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد[1]

نا برده رنج گنج میسّر نمی‌شود[2]

نظیر: تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی (سعدی) ◻ نیابد کسی گنج نابرده رنج (فردوسی) ◻ مرد چون رنج بَرَد گنج بَرَد (سنائی) ◻ گنج خواهی در طلب رنجی ببر (سعدی) ◻ زیر رنج اندرون دو صد گنج است (سنائی) ◻ ببَرد گنج هر که رنج بَرَد (نظامی) ◻ رنج سخت کلید راحت است ◻ رنج امروزین آسودن فردایین باشد و آسودن امروزین رنج فرداین (قابوس‌نامه) ◻ گل مپندار که بی زحمت خاری باشد (اوحدی) ◻ فلک مملکت کی دهد رایگانی (معزی) ◻ اندر بلای سخت پدید آرند / فضل و بزرگمردی و سالاری (رودکی)

نابینا به کار خویش بیناست

رک: کور به کار خود بیناست

ناپذیرفته بوَد عذر چو بسیار بوَد[3]

ناچار خوشه‌چین بوَد آن جا که خرمن است[4]

ناچاری را چه دیده‌ای؟

نظیر: از ناچاری زیر دم خر را هم می بوسند ◻ درمانده کارها کند از اضطرار خویش

ناخوانده بر یار شوی خوار شوی (سَمَک عیّار)

رک: ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت

ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت

نظیر: تات نخوانند مرو از هیچ در ◻ تات نخوانند همی باش لنگ ◻ هر که ناخوانده درآید خجل آید

---

۱ - .... زین روی تو را گویم کآزادهٔ نابی (فرّخی)

۲ - .... مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد (سعدی)

۳ - عذرهای دگرم هست و بگویم زین بیش .... (معزّی)

٤ - ای پادشاه، سایه زدرویش وامگیر .... (سعدی)

بیرون (صائب) ▫ آن جا رو که بخوانند نه آن‌جا که برانند ▫ ناخوانده برِ یار شوی خوار شوی

نادان را بهْ از خاموشی نیست (سعدی)

نظیر:

چه نیکو داستانی زد یکی دوست / که خاموشی زنادان سخت نیکوست

(ویس و رامین)

نادان را زنده مدان (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: تن مرده و جان نادان یکی است (اسدی) ▫ بوَد مرده هر کس که جاهل بوَد / که بیدانشی مردن جان بوَد (سعدی)

نادان مردمان کسی است که دوستی زنان به درشتی جوید (رستم بن مهر هرمزد)

رک: چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نادان نداند و نپرسد و دانا داند و باز پرسد

نادان نه داند و نه پرسد

رک: نادان نداند و نپرسد

نادیده اعتبار نباشد شنفته را (قاآنی)

رک: شنیدن کی بوَد مانند دیدن

نادیده قبا دیده، بر بندِ قباش ریده!

رک: این منم تی تیش مامانی به تنم؟

نارِ خندان باغ را خندان کند

رک: بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند

نارفته یکی فتنه بلای دگر آمد

نظیر: بلا حمله‌ور گشت از چار سوی ▫ خدا سیّمی را به خیر بگرداند!

ناز بر آن کن که خریدارِ تُست[1]

ناز عروس به جهاز است

نظیر: زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد!

نازکش داری نازکن، نداری پاهایت را دراز کن[2] **!**

نازنین جمله نازنین بیند[3]

ناسپاس را به خود راه مده (خواجه عبدالله انصاری)

---

۱ ـ ایرج میرزا گوید:

ناز بر آن کن که گرفتارِ تُست / پیش کسی رو که خریدار تست

۲ ـ یا: پاهایت را رو به قبله دراز کن

۳ ـ نظر پاک این چنین بیند / ....

(سنائی)

ناف ما را که با هم نبریده‌اند

نظیر: پیراهنمان را که در یک آفتاب خشک نکرده‌اند

ناکرده گناه در جهان کیست بگو[1]

رک: اگر به گناهی بگیرند در روی زمین جنبده‌ای نماند

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس[2]

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

ناگفته بسی بِهْ بوَد از گفتهٔ رسوا[3]

نظیر: ناگفته بِهْ از گفتهٔ رسواست

ناگفته بِهْ از گفتهٔ رسواست

نظیر: ناگفته بسی بِهْ بوَد از گفتهٔ رسوا (ناصرخسرو)

ناگفته می‌داند و ننوشته می‌خواند

نظیر: تا گفتی «فا» می‌داند فرحزاد است ◻ از عنوان مضمون را می‌خواند

ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد!

رک: آدم آه است و دم!

نالهٔ آب از ناهمواری زمین است.

انسان همواره از رفیق یا همنشین ناجنس می‌نالد[4]

نام آباد و شهر ویران است (کاتبی)

رک: نامش کلان و دهش ویران!

نام بلند بِهْ که بام بلند

نظیر: نیکنامی بِهْ که کمربند زرّین ◻ نام نیکو گر بماند زآدمی / بِهْ کزو ماند سرای زرنگار (سعدی) ◻ مرد را نام نکو بِهْ زهزاران پسر است (معزّی) ◻ بِهْ از روی نیکونام نیکو (ویس ورامین) ◻ انوشه کسی کونکونام زیست (فردوسی) ◻ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز / مرده آن است که نامش به نکویی نبرند (سعدی) ◻ وفات در نیکنامی بهتر که حیات در بدنامی (کلیله و دمنه)

نام بلند و کلبهٔ خراب

رک: نامش کلان و دِهش ویران

۱- .... وآنکس که گنه نکرد چون زیست بگو (خیام)

۲- شمشیر نیک زآهن بد چون کند کسی .... (سعدی)

۳- آن بِهْ که نگویی چو ندانی سخن ایراک .... (ناصرخسرو)

۴- سنائی گوید:

گر سنائی زیار ناهموار گله‌ای کرد از او شگفت مدار

آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار

نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی[1]

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

نامرد زند همیشه لاف مردی

نامش کلان و دِهش ویران!

نظیر: نام بلند و کلبهٔ خراب ▫ نام آباد و شهر ویران است (کاتبی)

نامش هست و نشانش نیست (از جامع‌التمثیل)

نام نیکو گر تو خواهی نان بده

رک: هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند (سعدی)

نان امروز که داری غم فردا چه خوری؟

نان این جا، آب این جا، کجا روم بِهْ از این جا!

نظیر: مسجد گرم و گدا آسوده! ▫ دولت در این سرا و گشایش در این در است (حافظ)

نان بده فرمان بده!

نظیر: کفم نِهْ، سرم نِهْ ▫ اول جو، بعد یورتمه و دو!

نان بده که کار مردان است (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: نان دادن کار مردان است

نان به همه کس بده، نانِ همه کس نخور

نان بیعاری را به گاو دادند خورد دیگر سرِ کار نرفت

نظیر: نان گدایی را گاو خورد و دیگر به کار نرفت

نانت را با آب بخور منّت آبدوغ نکش!

نظیر: آب رو آب جو نبـاید کرد ▫ آب رو بهر نان نباید ریخت ▫ نان خود با تره و دوغ زنی / بِهْ که از خوانِ شه آروغ زنی

نانت ندهند اگر نباشی سگ

نظیر: اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند

نان جو نه رویه دارد نه آستر

رک: نان ساج است، نه پشت دارد نه رو

نان جو هم نعمت خداست

نان حلال آب زلال، بی درد سر بی قیل و قال!

نان حلال می خوریم و آب زلال می نوشیم

---

۱ ـ گفتن نیکو به نیکویی نه چون نیکو بوَد ....

(فندرسکی)

نان خانهٔ رئیس است، سگش هم همراهش است!

نظیر: مال داروغه کیسه را پاره می‌کند ▫ از خانهٔ قاضی یک نان درآمد سگش هم دنبالش بود! ▫ یک نان که از خانهٔ کدخدا بیرون می‌آید سگش هم همراهش است! ▫ هر گه که دهیش یک نواله / در حال دو گربه بر گماری (عمادی شهریاری)

نـــان خـــود بـــا تـــره و دوغ زنـــی　　بِـهْ کـــه از خـــوانِ شـــه آروغ زنـــی!

رک: نانت را با آب بخور منّت آبدوغ نکش

نان خود به خوان دیگران مخور (از نفایس الفنون)

رک: نان خود را بر سفرهٔ مردم مخور

نان خود به سفرهٔ کس مخورید (از سخنان انوشیروان[1])

رک: نان خود را بر سفرهٔ مردم مخور

نان خودت را می‌خوری چرا غیبت مردم را می‌کنی؟

نظیر: خانهٔ خود نشسته‌ای حرف مردم را چرا می‌زنی؟ ▫ نان خود خورید سخن مردمان مگوئید (منسوب به انوشیروان)

نان خودت را می‌خوری چرا هلیم حاج میرزا آقاسی را هم می‌زنی؟[2]

نظیر: نان خودش را می‌خورَد و پنبه برای حاج میرزا فتح‌الله می‌ریسد

نان خود خورید سخن مردمان مگوئید (منسوب به انوشیروان)

رک: نان خودت را می‌خوری چرا غیبت مردم را می‌کنی؟

نان خود را بر سفرهٔ مردم مخور

نظیر: نان خود بـه خوان دیگران مخور (نفایس الفنون) ▫ بخور نان خود بر سرِ خوان خویش (نظامی) ▫ نان خود به سفرهٔ کس مخورید (از سخنان انوشیروان)

نان خودش را می‌خورَد و پنبه برای حاج میرزا فتح‌الله می‌ریسد

نظیر: نان خودت می‌خوری چرا هلیم حاج میرزا آقاسی را هم می‌زنی؟

نان دادن کار مردان است

نظیر: نان بده که کار مردان است (خواجه عبدالله انصاری)

نان دست بخیله، آب که سبیله!

به کسی گویند که از دادن آب به دیگران ـ خصوصاً به کسی که آب طلب کرده است ـ خودداری کند یا بُخل بورزد

نان دولت بیعاری می‌آورد

نان را باید جوید و توی دهانش گذاشت

بسیار کاهل است

---

۱ ـ به نقل از تاریخ گزیده

۲ ـ یا: نان خود را می‌خورد و هلیم حاجی عباس را هم می‌زند

نان را بده به نانوا یک نان بالاش!

رک: کار را به کاردان باید سپرد

نان را به اشتهای مردم نمی‌توان خورد

نظیر: زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد (صائب)

نان را به نرخ روز می‌خورد

رک: بوجار لنجان است، از هر طرف باد بیاد بادش

نان را بینداز تو دریا، ماهی نمی داند امّا خدا می داند

نظیر: نیکی بکن و به رود انداز که نیکی بَر دهد **(قابوس نامه)** ▫ نیکی بکن و به چَهْ درانداز (نظامی) ▫ تونیکی می‌کن ودردجله انداز/ که ایزد در بیابانت دهد باز (سعدی) ▫ نکویی کن و در آب انداز (حافظ، کمال‌الدین اسماعیل، ابوالفضل هروی) ▫ بکن نیکی و در دریاش انداز/ که روزی در کنارت آورَد باز **(ویس و رامین)** ▫ نان خود را به روی آبها بینداز زیرا که بعد از روزهای بسیار آنرا خواهی یافت (از امثال سلیمان) ▫ نیکویی بَردهد به نیکوکار **(از تاریخ گزیده)** ▫ نیکی هرگز فراموش نمی شود ▫ با هر دست دادی از همان دست پس می‌گیری

نان را پشت خودت بیند که سگ دنبالت بدود نه پشت سگ که تو دنبالش بدوی؟

نان را نمی جوند دهن آدم بگذارند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

نان ساج است، نه پشت دارد نه رو

نظیر: پشت و رویش معلوم نیست ▫ نان جو نه رویه دارد نه آستر

نانش بده، نامش مپرس

رک: ببخش و منّت مَنِهْ

نانش به پشت سگ بسته است!

بسیار تنگ روزی است و برای کسب معاش خود باید رنج فراوان ببرد و با ناکسان و فرومایگان بستیزد

نظیر: نانش به شاخ آهو بسته است

نانش به شاخ آهو بسته است!

بسیار تنگ روزی است و برای کسب معیشت خود باید دوندگی کند و رنج فراوان ببرد

نظیر: نانش به پشت سگ بسته است

نانش ندارد اشکنه، بادش منار را میشکنه!

رک: شکم خالی و باد فندقی!

نانِ شوی دندان دارد!

رک: خانهٔ شوهر هفت خمره زرداب و سرکه دارد

نان کافر را می خورد بالایش شمشیر می‌کشد

نظیر: لب خزینه را می بوسد و توی خزینه می شاشد

نان کَتّاسی خوری بهتر بوَد از شاعری!

نظیر: ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار (کمال اسمعیل)

نان گدایی را گاو خورد و دیگر به کار نرفت!

نظیر: نان بیعاری را به گاو دادند خورد دیگر سر کار نرفت

نان گندمت نیست زبان مردمیت کو؟

نظیر: ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست (صائب)

نان گندم شکم پولادین[1] می خواهد

نظیر: نان و گرمک نه قوت هر شکمی است (نظامی)

نان نامرد در شکم مرد نمانَد (از جامع‌التمثیل)

نان ندارد بخورد پیاز می خورد اشتهایش باز شود!

رک: شکم خالی و باد فندقی

نان ویخ اختراع ماست امّا مزه ندارد!

نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست (تاریخ بیهقی)

نانی بده جانی بخر

نظیر: یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست / یک سال مردمی کن و یک روز روزه گیر

نان یک روزه چه بر پشت و چه در شکم (از **مجموعهٔ امثال** طبع هند)

نظیر: نان یک شبه چه در سفره چه در انبان

نان یک شبه چه در سفره چه در انبان

نظیر: نان یک روزه چه بر پشت و چه در شکم

ناید از گرگ پوستین دوزی[2]!

رک: از گرگ شبانی نیاید

ناید زدل شکسته پیمان درست[3]

رک: دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند

نباشد دشمنِ دشمن بجز دوست (سنائی)

نباشد مار را بچّه جز مار[4]

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

---

۱ - یا: فولادی

۲ - از بـدان نـیـکـویـی نـیـامـوزی ....

(سعدی)

۳ - بـودم ز تـو دل شـکـسـتـه از روز نـخـسـت ....

(ابوالفرج رونی)

۴ - .... نـیـارد شـاخ بـد جـز تـخـم بـد بـار

(ویس و رامین)

نباشد هیچ دردی چون جدایی[1]

نظیر: جدایی می‌کَنَد بنیاد ما را

نباید بستن اندر چیز و کس دل[2]

رک: غلام همت آنم که دل به کس ننهاد

نباید سخن گفت ناساخته

رک: اول اندیشه و آنگهی گفتار

نَبَرَد بند و قلاده شرف شیر ژیان[3]

نظیر: عار ناید شیر را از سلسله

نَبَرَد ره به قاف غیر عقاب[4]

نَبُرده و نخورده، گرفته درد گُرده!

رک: نه خورده و نه برده، گرفته درد گرده

نبض تهیدست نگیرد طبیب[5]

نظیر: بی زر بی پر است □ هر که زر ندارد پر ندارد □ وای بر آن کو درم ندارد و دینار (لامعی)

نبوَد خیر در آن خانه که عصمت نبوَد[6]

نبوَد عیش چو معشوقه بوَد بوسه شمر[7]

نتراشند جز به یک منوال — تخت سلطان و تختهٔ غسّال

(اوحدی)

نظیر: دار و منبر از یک درخت است

نَتوان به آسمان زرِه نردبان رسید[8]

نظیر: با نردبان به آسمان نتوان رفت □ نتوان شد به آسمان به رسن (عنصری)

۱- که را پیوند گیرد آشنایی ....

(ویس و رامین)

۲- .... که دل برداشتن کاری است مشکل

(ویس و رامین)

۳- شیر هم شیر بوَد گر چه به زنجیر بوَد ....

(فرّخی)

۴- پی بدین رمز هر کسی نبرد .... (مولوی)

۵- .... درد فقیران همه جا بی دواست

(پروین اعتصامی)

۶- چون طهارت نبوَد کعبه و بتخانه یکی است .... (حافظ)

۷- چه حدیث است مرا بهٔ که شماری ننهم .... (فرّخی)

۸- نتوان گزارد حق ثنای ملک به شعر ....

(کمال اسمعیل)

نیز رک: باد به چنبر نتوان بست

نتوان پسِ مرده رفت در گور[1]

نظیر:

رو تـا قـیـامـت ایـدر زاری کـن　　کـی مـرده را بـه زاری بـاز آری

(رودکی)

نـتـوان دیـو را بـه راه آورد　　سـرِ دیـوانـه در کـلاه آورد

(اوحدی)

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

نتوان شد به آسمان به رسن (عنصری)

رک: باد به چنبر نتوان بست

نتوان کرد ظرف پُر را پُر[2]

نظیر: دیزی دو سیر و نیمی را پنج سیر گوشت بریزی سر می رود

نتوان نهفتن درد از طبیبان[3]

رک: کس نکند درد نهان از طبیب

نتوان یافت جوانی به خضاب (ادیب)

نظیر: پیر بُرنا کجا شود به خضاب؟ ▫ ریش خود را همی خضاب کنی / خویشتن را همی عذاب کنی (رودکی) ▫ موی گیرم سیه کنی به خضاب / تاری دیده را چه خواهی کرد؟ ▫ تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب؟

نَجَست و هم نجهد هرگز از خیار آتش[4]

رک: آتش از خیار نجهد

نجس چون تر شود نجس تر شود

نظیر: سگ به دریای هفتگانه بشوی / چونکه تر شد پلیدتر گردد (سعدی) ▫ سگ که به آب تر شود پلیدتر شود

نجنب که گنجی!

رک: مجنب که گنجی!

---

۱ ـ بـا آنـکـه کـنـنـد نـالـه و شـور　　...

(امیر خسرو دهلوی)

۲ ـ بـنـده کـی گـردد آنـکـه بـاشـد حُـرّ　　...

(سنائی)

۳ ـ ما دردِ پـنـهـان بـا یـار گـفـتـیـم　　...

(حافظ)

۴ ـ نـکـرد و هـم نـکـنـد حـاسـد تـو کـار صـواب　　...

(ادیب صابر)

نجوا کار شیطان است

نچسید، نگوزید، احمدک خیار کاشته

رک: از آن کوچه نرو، میربلوک جو کاشته

نچسید، نگوزید، بی بی درخواب است

رک: از آن کوچه نرو، میربلوک جو کاشته

نخست استاد باید وانگهی کار

نظیر: تا مربّیٰ نباشد مربّا درست نمی شود

نخست چشم بیند وآنگه دل پسندد (قابوس نامه)

رک: چشم می بیند دل می خواهد

نخندد زمین تا نگرید هوا (فردوسی)

رک: تا نگرید ابر کی خندد چمن؟

نخوانده ملاّست!

به مزاح و تمسخر در مورد نادانی به کار برند که درس نخوانده ادعای ملاّیی و دانش می‌کند

نخواهد اسب تازی تازیانه (شبستری)

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

نخود چی بِهْ از هیچی!

نظیر: سنگ بهْ از گوهر نایافته ◻ کال به ما رسیده بهتر از رسیدهٔ به ما نرسیده

نخود نخود، هر که روَد خانهٔ خود!

نخورَد دیگ گرم کرده کریم[1]

رک: نخورَد شیر نیم خوردهٔ سگ

نخورَد شیر نیم خوردهٔ سگ[2]

نظیر: نخورد دیگ گرم کرده کریم ◻ اگر عنقا زبی برگی بمیرد / شکار از دست گنجشکان نگیرد (سعدی) ◻ پس ماندهٔ گاو را به خر باید داد

نخورده است کس روزی هیچ کس (نظامی)

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

نخورده ایم[3] **نان گندم دیده ایم دردست مردم**

نخورده مست است

رک: از یک پیاله مست است

---

۱ ـ سفله دارد ز بهر روزی بیم .... (سنائی)

۲ـ .... وربه سختی بمیرد اندر غار (سعدی)

۳ـ یا: اگر نخورده ایم ...

نخورده و نبرده، گرفته درد گُرده!

رک: نه خورده و نه بُرده، گرفته درد گرده!

نخوری همیشه داری

ندارد بو و لذّت میوهٔ خام

نظیر: گل کاغذین بوی ندهد

ندامت می‌کشد هر کس به نا اهلان کند نیکی

رک: سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را

ندهد چهرهٔ دروغ فروغ[1]

رک: چراغ دروغ فروغ ندارد

ندید بدید وقتی که دید به خودش چید!

رک: این منم تی‌تیش مامانی به تنم

ندیده دید به خودش چید!

رک: این منم تی‌تیش مامانی به تنم؟

ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار

نذر می‌کنم برای سرم، خودم می خورم و پسرم!

نَر بزا، الآن بزا!

رک: از دیوار راست بالا برو!

نرخِ گوهر نشکند هرگز به طعن مشتری (ابن یمین)

رک: قیمت کالا نگردد کم به طعن مشتری

نردبان پلّه پلّه!

رک: پلّه پلّه رفت باید سوی بام

نرود آب دگر بار که از جو رفته است

رک: آب رفته به جوی باز نیاید

نرود میخ آهنین در سنگ[2]

نظیر: درِ آهنی و کلید پشمی؟

نیز رک: تربیت نا اهل را چون گرد کان بر گنبد است

نروید زتخم بدی بارِ نیک (سعدی)

نظیر: نیارد شاخ بد جز تخم بد بار **(ویس و رامین)** ◻ از مار نزاید جز ماربچّه

---

۱ ـ نیست در دینِ شرع و مذهبِ عقل / خصلتی ناستوده‌تر زدروغ
نشود جمع با نفاق و فاق / ....

۲ ـ بر سیه دل چه سود خواندن وعظ / ....
(سعدی)

نروید هیچ تخمی تا نگندد[1]

نظیر: تا پریشان نشود کار به سامان نرسد

نزاییده، جان و دل بابا!

رک: هنوز نزاییده، جان و دل بابا

نزد خر خرمهره و گوهر یکی است

نزده می رقصد

رک: بی دف و نی می رقصد

نزدیک شتر مخواب خواب آشفته مبین

رک: دور از شتر بخواب خواب آشفته مبین

نسبت دوست به هر بی سروپا نتوان کرد[2]

نسب عالی رفع پریشانی نکند

نسخهٔ دارو ز طبیبان طلب[3]

نسیه آخر به دعوا رسیه

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد

نسیه خور از پارسنگ ترازو ایراد نمی‌گیرد

نسیه خور بسیار خور بوَد

نسیه خور گنده خور است

نسیه نسیه آخرش دعواست

رک: نسیه آخر به دعوا رسیه

نشاشیده ای شب دراز است؟

نشاید خورد اِلّا رزق مقسوم[4]

رک: گر زمین را به آسمان دوزی / ندهندت زیاده از روزی

نشاید سیاهی زدودن ز شب[5]

نظیر: زنگی به شستن نگردد سپید (فردوسی)

۱- .... نه کاری بر گشاید تا نبندد (نظامی)

۲- عارضش را به مَثَل ماه فلک نتوان خواند .... (حافظ)

۳- .... شرط محبت ز حبیبان طلب (خواجو کرمانی)

۴- ز دنیا قسم ما غم خوردن آمد .... (سعدی)

۵- ز بد گوهران بد نباشد عجب .... (فردوسی)

نیز رک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

نشخوار آدمیزاد حرف است

نظیر: سقّ آدمیزاد را از حرف برداشته اند

نشستند و گفتند و برخاستند

نشسته بالای کوه و می‌گوید لنگش کن

نظیر: بالای گود نشسته می‌گوید: لنگش کن!

نشود بُز به پچ‌پچی فربه

رک: از بارک‌الله قبای کسی رنگین نشود

نشود کس به کنج خانه فقیه[1]

رک: سفر مربّی مرد است

نشنیده بُدم که گربه گشنیز خورد ... گر گشنه شود هزار چیز خورد

(از امثال و اشعار محلی خراسان)

نصف عمر آدمی به غم و غصه می‌گذرد و نصف دیگرش به فراموش کردن غم و غصه!

نصف لی و نصف لک والله خیر الرازقین!

نصیب ببین چها کرد، کی واکرد کی جا کرد!

رک: قسمت ببین چها کرد...

نصیب کسی را کسی نمی‌خورد

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز!

نظیر: باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد، دِه به این بزرگی کوره نصیب ما شد! ▫ بخت ما اگر بخت بود، دست خر برایمان درخت بود

نیز رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

نصیحت بر مَلا فضیحت است[2]

نصیحت تلخ است

نصیحت نیکبختان گوش گیرند[3]

نظافت شیوهٔ پیغمبران است

نظیر: النظافة من الایمان

نظر به حال تو پیداست کز بزرگانی!

---

۱ - .... کم بوَد مرغ خانگی را پیه (سنائی)

۲ - تحریفی است از این عبارت غزّالی در **کیمیای سعادت**: نصیحت بر ملاء فضیحت باشد

۳ - .... حکیمان پند درویشان پذیرند

(سعدی)

نظر به روی نکوگر گناه خواهد بود ... چه نامه‌ها که به محشر سیاه خواهد بود

نظر کردن به درویشان بزرگی کم نمی‌گردد[۱]

نظیر: مرد بی برگ و نوا را به حقارت مشمار ▫ خاکساران جهان را به حقارت منگر (امیر خسرو دهلوی)

نعلش را پیدا کرده عقب اسبش می‌گردد

رک: خدا به ما داده مالی، یک خر مانده و سه تا نالی

نعمت از دنیا خورَد عاقل نه غم

نعمت افزونتر شود آن را که او شاکر بوَد[۲]

رک: شکر نعمت نعمتت افزون کند

نعمتان مجهولتان الصحة والأمان

رک: زجمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست

نعمت دنیا که تمنّا کند ... با که وفا کرد که با ما کند

نظیر:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ... که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

(سعدی)

نعمت روی زمین قسمت پُررویان است ... خون دل می خورد هرکس که حیایی دارد

(لاادری)

نعمت ما به چشم همسایه ... صد برابر فزون کند سایه

(رشید یاسمی)

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

نغمه از دهان داود خوش است

نَفَسِ ارباب بهتر از نوالهٔ جو است

نظیر: بُزی که صاحبش بر سر نباشد نر زاید

نَفَسِ پدر و مادر بند است به نَفَسِ اولاد

نَفْس خود را بکُش اگر مردی

نظیر: ضبط نفس خود اگر کردی بدانم کاملی ▫ نفس خود را بکُش نبرد این است / منتهای کمال مرد این است (اوحدی) ▫ بکُش دَجّال خود مهدیّ خویشی (پوریای ولی) ▫ فرار از نفس امّاره بِهْ که فرار از شیر درنّده ▫ گر بر نفس خود شکست آری / دولت جاودان به دست آری (مکتبی) ▫ هر که او نفس کشت غازی بود (اوحدی)

---

۱ ـ تصحیفی است از این بیت خواجه حافظ شیرازی:

نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست ... سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

۲ ـ نعمت بسیار داری شکر از آن بسیارتر ... .

(منوچهری)

نَفْس را وعده دادن به طعام آسانتر است که بقّال را به درم (سعدی)

نفس کشیدن هم کلّی زحمت داردْ!

نقّاره چی یزید است!

نقّاره‌ها رازدند!

لئیمی بخششی کرد یا سوری داد.

نظیر گونه: خانهٔ جهودها آبگوشت بار کرده‌اند!

نقد دید و خندید

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد

نقد را به نسیه نباید داد

نظیر: نقدی زهزار نسیه بهتر (خیّام) ▫ عاقل نقد را به نسیه ندهد ▫ نقد امروز را مده از دست / دی گذشت و امیّد فردا نیست ▫ نقد را عشق است

نقد را عشق است

رک: نقد را به نسیه نباید داد

نقد را مده، نسیه را مگیر

نقد عمر را از دست مده و غم آینده را مخور

نقدِ موجود بِهْ که نسیهٔ موعود

رک: سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه است

نقدی زهزار نسیه بهترباشد[1]

رک: نقد را به نسیه نباید داد

نقش شیر وآنگه اخلاق سگان؟

نَقلِ کفر، کفر نیست

نکبت اگر دست و گریبان شود — خواجه بُغُز لوطی میدان شود

نکرده کار را مبر به کار

رک: به ناکار دیده مفرمای کار

نکشیده، ده من کم؟

رک: اول بچش بعد بگو بی نمک است

نکشیده هفتاد وپنج من است!

نکند باز موشِ مرده شکار (سنائی) ▫

نظیر: اگر از دردِ بی گوشتی بمیرم / کلاغ از روی قبرستان نگیرم

---

۱ - گویند بهشت حور و کوثر باشد — وآنجا می ناب و شهد و شکر باشد

پر کن قدح باده و بر دستم نِه — ....

(خیّام)

نکند گرگ پوستین دوزی

نظیر: از گرگ شبانی نیاید

نکو گوی اگر دیر گویی چه غم[۱]

نظیر: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم (سعدی)

نگاه به دست خاله کن، مثل خاله غربیله کن!

نگاه دار زبان تا به دوزخَتْ نبَرد[۲]

رک: زبان سرخ سرِ سبز می دهد برباد

نگاه درویش عین سؤال است (از جامع‌التمثیل)

نگردد هیچ دوست دشمن[۳]

نگر که هیچ گناهت به دیو بر ننهی[۴]

نظیر: چواز تو بوَد کژّی و بی رهی / گناه از چه بر چرخ گردون نهی (اسدی) ◻ تو چون کنی اختر خویش را بد / مدار از فلک چشم بداختری را (ناصرخسرو)

نگفته می داند و ننوشته می خواند!

رک: ناگفته می داند و ننوشته می خواند

نگنجد دو شمشیر در یک غلاف

رک: دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

نگونسار راستان را نگونسار پندارد

رک: کافر همه را به کیش خود پندارد

نگویند از حرم الاّ به محرم[۵]

نمانَدْ خرد چون درآید هوس (امیر خسرو دهلوی)

رک: عشق درآمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش

نمد سیاه از صابون سفید نشود

رک: تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است

---

۱ - مزن بی تأمل به گفتار دم .... (سعدی)

۲ - .... که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست (سعدی)

۳ - نگردد موم هرگز هیچ آهن .... (ویس و رامین)

۴ - .... اگرت هیچ دل از خویشتن خبر دارد (ناصرخسرو)

۵ - سخن را روی با صاحبدلان است .... (سعدی)

نمد هر چه بیشتر در آب بماند بیشتر آب بر می دارد

نمک خوردی نمکدان مشکن

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

نم نمِ باران به میخواران خوش است

معروف است که وقتی خشکسالی روی داد و مدتی دراز باران نبارید.مردم به مصلّیٰ رفتند تا نماز استسقا بخوانند و از خداوند طلب باران کنند. در همان زمان مطربی که به سبب شغلش منفور مردم بود تنها به صحرا آمد و با صدق و اخلاص با خدای خود راز و نیاز کرد و با خواندن این بیت از خداوند طلب رحمت و باران کرد:

نم نمِ باران به میخواران خوش است | رحمت حق بر گنهکاران خوش است

از آن جا که دعای او از روی اخلاص بود در پیشگاه حق مستجاب شد و باران باریدن گرفت

نمی توانی **ورجهی فرو جِهْ!**

رک: می توانی ورجِهْ، نمی توانی فروجِهْ

نمی خواهم، بریز به جیبم!

رک: با دست پس می زند با پا پیش می‌کشد

نمی چسبی به دل ضایع مکن صمغ و کتیرا را[1]

رک: پریشان کرده‌ای زلف دو تا را ...

نمی داند **کجا به کجاست**

نظیر: از نرخ لوبیا آگاه نیست

«نمی دانم» راحت جان است

نظیر: «بلد نیستم» راحت جان است

ننه‌ام خودش شوهر دارد کی از حال من خبر دارد!

نظیر: سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده ▫ تندرستان را نباشد درد ریش (سعدی)

ننه‌ام گفته کار زوردار نکنم!

ننه به بابا مفت نمی دهد!

نظیر: بغل خوابی بی پول حموم، انگار خوابیده‌ام پیش عموم! ▫ کفم نِهْ، درم نِهْ!

ننه خانم شُله‌پز هم این کار را می‌کند!

نظیر: ننه صمد هم این کار را بلد است

ننهٔ صمد هم این کار را بلد است!

نظیر: ننه خانم شُله‌پز هم این کار را بلد است

---

۱ - صبا از من بگو یار عبوساً قمطریرا را ....

(روحانی)

ننه ننه پستان! ـ پستان برود گورستان!

در مورد فرزندان ناسپاسی گویند که حق شیر مادر را نگاه ندارند و به او بی حرمتی کنند

نوباشد، جُلِ گو[1] باشد

نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

نظیر: نوبت به ما که رسید خر زایید! ▫ نوبت به ما که رسید حمام زنانه شد! ▫ عروس که به ما رسید شب کوتاه شد! ▫ ما که دزد شدیم مهتاب برآمد! ▫ یک شب هم که خواستیم برویم دزدی مهتاب شد! ▫ بعد از چهل روز آمدیم رخت بشوییم باران آمد!

نوبت به ما که رسید حمّام زنانه شد!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

نوبت به ما که رسید خر زایید!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

نوبت تو شد بجنبان ریش را[2]!

نظیر: ای به قربانت بجنبان ریش را ▫ آقا مصطفی، حالا دیگر نوبت شماست!

نوبتی هم باشد نوبت ماست!

نودولت زنش زشت می‌شود و خانه‌اش تنگ

نظیر: هر که مالش زیاد شد خانه‌اش تنگ می شود و زنش بد گل ▫ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود (حافظ) ▫ هستی مستی می‌آورد ▫ گر به دولت برسی مست نگردی مردی (صائب)

نور حق را کی بوَد نقص و زوال (عطار)

نور خورشید و دیدهٔ خفاش[3]!

نظیر: نور گیتی فروز چشمهٔ هور / زشت باشد به چشم موشک کور (سعدی)

نوش بی نیش نیابی هرگز[4]

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

نوش خواهی نیش باید چشید

نظیر: نوش بی نیش نیابی هرگز (عباس شهریاری) ▫ کسی کو انگبین جوید چه باک از نیش زنبورش (اوحدی)

---

۱ ـ گو: گاو

۲ ـ دیگران کردند کار خویش را .... (مولوی)

۳ ـ عشق خوبان و سینهٔ اوباش .... (ظهیر فاریابی)

۴ ـ .... هر کجا هست گلی خاری هست (عباس شهریاری)

نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟

نظیر: دارو پسِ مرگ کی کند سود (نظامی) ▫ نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند / عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب ▫ بعد از تنه خبردار؟ ▫ بعد از خرابی بصره؟ ▫ چه سود آنگه که ماهی مرده باشد / که باز آید به جوی رفته آبی (ابن یمین) ▫ تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده باشد (سعدی) ▫ قبای بعد از عید برای گُل منار خوب است

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند   عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

رک: نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟

نوکر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر

نظیر: نوکر باب شش ماه سیر است شش ماه گرسنه

نوکر باب شش ماه سیر است شش ماه گرسنه

نظیر: نوکر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر

نوکر بی جیره و مواجب تاجِ سرِ آقاست

نوکر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد

نوکر من نوکری داشت، نوکر او چاکری داشت!

نوکر نو آهو را به دو می‌گیرد

نظیر: نوکر نو، تیز رو! ▫ هر چرخ نوی یک قرو فری دارد ▫ سبوی نو آب خنک دارد ▫ کوزهٔ نو دو روز آب را سرد نگاه می دارد

نوکر نو، تیز رو!

رک: نوکر نو آهو را به دو می‌گیرد

نو که آمد به بازار کهنه می شود دل‌آزار

نظیر: زهر جدید لذّتی تازه به دل آید ▫ خر که جو دید کاه نمی خورد

نومید مشو مگو که امیّد نماند[1]

رک: در نومیدی بسی امید است

نویسنده داند که در نامه چیست

نویسنده را خط بوَد معتبر

نه آب بیاور نه کوزه بشکن!

نه آجیل می دهم، نه آجیل می‌گیرم!

این مَثَل از نطق تاریخی مستوفی الممالک رئیس الوزراء و رجل سیاسی معروف ایران که در خرداد ماه ۱۳۰۲ در پاسخ استیضاح کنندگان خود (مدرس و فروغی) ایراد کرده است سرچشمه می‌گیرد

۱- ....   کس در غــم روزگــار جــاویــد نـمــانـد

(از قرة العیون)

نه آفتاب از این گرمتر می‌شود نه قنبر از این سیاه‌تر!

نظیر: نه شب از این درازتر می‌شود نه کاکا مبارک از این سیاه‌تر! ◻ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

نه از تاک نشان ماند نه از «تاک نشان»

رک: آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کوکو؟

نه از کفرش تمنایی نه از اسلام پروایی

هُرهُری مذهب است

نه از من جو، نه از تو دو، بخور کاهی، برو راهی

نه اسب را به مجاهدت خر توان کرد و نه خر را به رضایت اسب

نظیر: خر را به زدن اسب نتوان کرد

نهال تلخ نگردد به تربیت شیرین

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

نهال را تا تَر است باید راست کرد تربیت در خردسالی مؤثر است نه در پیری و سالخوردگی

نظیر: چوب تا تر است راست می‌شود ◻ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ / نشود خشک جز به آتش راست (سعدی) ◻ اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب است ◻ در چهل سالگی تنبور می‌آموزد در گور استاد خواهد شد.

نهال گلابی را از میوهٔ آن می‌شناسند و گُل سرخ را از غنچهٔ آن

رک: شجرات را از ثمرات شناسند

نهان کی مانَد آن رازی کزو سازند محفلها[1]

نه این وری است نه آن وری

رک: نه زنگی زنگ است، نه رومیِ روم

نه این و نه اون، و یمنعون الماعون[2]**!**

رک: نه زنگی زنگ است، نه رومی روم

نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم[3]

نظیر: آقای خودم هستم و نوکر خودم

نه بر مرده بر زنده باید گریست[4]

---

۱ - همه کارم زخود کامی به بدنامی رسید آخر .... (حافظ)

۲ - عبارتی است ساختهٔ عوام که به مزاح به کار برند

۳ - .... نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم (سعدی)

۴ - گر این تیر از ترکش رستمی است .... (فردوسی)

نه به آن اُلفت و گرمیت نه به این بی صفتیت!

نه به آن خمیری، نه به این فطیری!

نظیر: نه به آن شوریِ شوری نه به این بی نمکی!

نه به آن داریه و دنبکَ زدنت، نه به آن زینب و کلثوم شدنت!

نظیر: گاهی به ادا، گاهی به اصول، گاهی به خدا، گاهی به رسول

نه به آن شوریِ شوری، نه به این بی‌نمکی[1]

نظیر: نه به آن خمیری، نه به این فطیری

نه به بار است، نه به دار است، اسمش علی خدایار است[2]

نظیر: هنوز نزاییده، جان و دل بابا ▫ بچّه توی شکم، اسمش مظفر!

نه بیل زدم نه پایه، انگور خوردم به سایه!

رک: نه چک زدیم نه چانه، عروس آمد تو خانه!

نه پیر را به خر خریدن فرست نه جوان را به زن گرفتن

رک: پیر را به خر خریدن و جوان را به زن گرفتن مفرست

نه جنّی بود نه پری، شلوار بی‌بی ور پری (= ور پرید)!

نه جو، نه دو!

رک: نه از من جو، نه از تو دو، بخور کاهی برو راهی

نه چک زدیم نه چانه، عروس آمد تو خانه!

نظیر: نه بیل زدم نه پایه، انگور خوردم به سایه ▫ پول نداده وسط لحاف خوابیده ▫ بیل نزده چاه کنده

نه چندان شیرین باش که تو را بخورند، نه چندان تلخ که تو را به دور افکنند

نه چون صبح صادق بوَد صبح کاذب[3]

نه خانی آمده، نه خانی رفته!

مردی خربزه‌ای خرید تا به خانه بَرَد. در راه وسوسه در دلش راه یافت که خوب است خربزه را بِبرّم و به رسم خانان گوشت آن را بخورم و باقی را در کنار راه اندازم تا عابران گمان کنند خانی از این جا گذشته، گوشت خربزه را خورده و پوستش را به دور انداخته است. به این نیّت گوشت خربزه را خورد، خواست پوست آن را به کنار راه بیندازد گفت: خوب است پوست آن را نیز گاز بزنم تا عابران گمان کنند خان نوکری هم داشته است. پوست خربزه را گاز گرفت و خواست پوست نازک آن را به زمین اندازد باز وسوسه در دلش ایجاد شد و هوس خوردن پوست کرد و با خود گفت: اصلاً خوب است پوست خربزه را هم بخورم تا مردم گمان کنند که نه خانی آمده و نه خانی رفته است!

---

۱ - شاه عطا کرده به ما حاکم فلفل نمکی ....

۲ - یا: اسمش عمو یادگار است؛ یا: اسمش خاله ماندگار است

۳ - بلی، هر دو را صبح خوانند لیکن ....

(ادیب صابر)

نه خری افتاده، نه خیکی دریده

نظیر: نه مَشکی دریده، نه دوغی ریخته □ نه کوزه ای شکسته، نه ماستی ریخته □ نه دوغی ریخته نه دوشانی

نه خود خورَد نه کس ندهد، گَنده کند به سگ دهد

نه خورده و نه برده، گرفته درد گُرده

رک: آش نخورده و دهان سوخته

نه دختر دنیاییم نه پسر آخرت

نظیر: گدای ارمنی هاست □ نه دین و نه دنیا و نه امیّد بهشت (خیّام)

نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم[1]

نه در قبرستان بخواب نه خواب آشفته ببین

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

نه دزد باش نه دزد زده نه ظلم کن نه ظلم را بپذیر

نه دزدی آمده، نه بُزی برده

نه دست دارم به سر زنم نه پا دارم به در زنم!

نه دست ستیز و نه پای گریز[2]

رک: نه راه پس، نه راه پیش

نه دستی در هنر دارم نه طبعی چون گُهر دارم[3]

نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین[4]

نظیر: بار چون بیش شود شاخ فرود آرد سر (کمالی)

نیز رک: درخت هر چه بارش بیشتر سرش خمیده‌تر

نه دیار عرب، نه شیر شتر[5]

رک: نه شیر شتر، نه دیدار عرب

نه دیدار تازی نه شیر شتر (از شاهنامهٔ نوبخت)

رک: نه شیر شتر، نه دیدار عرب!

نه دین و نه دنیا و نه امیّد بهشت[6]

نظیر: نه دختر دنیاییم نه پسر آخرت

۱- .... الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

۲- یا: نه راه گریز و نه دست ستیز

۳- .... نمی دانم چرا ایّام با من در افتاده

۴- فروتن بوَد هوشمند گزین .... (سعدی)

۵- ترک کردیم خدمت و خلعت .... (سعدی)

۶- نی درخور مسجدم نه درخورد بهشت ایزد یارب گِل مرا از چه سرشت

چون کافر درویشم و چون قحبهٔ زشت .... (خیام)

نه راه پس، نه راه پیش

نظیر: نه دست ستیز و نه پای گریز ▫ زمین سخت آسمان دور

نه راه گریز، نه دست ستیز

رک: نه دست ستیز و نه پای گریز

نه زمستان خدا به آسمان می‌ماند نه مالیات دولت به زمین!

رک: زمستان خدا به آسمان نمی‌ماند

نه زنگی زنگ است نه رومی روم

نظیر: نه این وری است نه آن وری ▫ نه مار است نه ماهی ▫ نه نر است نه ماده ▫ نه این و نه اون، و یمنعون‌الماعون! ▫ یا زنگی زنگ باش یا رومیِ روم

نه زور به کس بگو نه از کس بشنو[1]

نظیر: نه زور بگو نه زور بشنو

نه زور بگو نه زور بشنو

نظیر: نه زور به کس بگو نه از کس بشنو

نه زین رشته سر می‌توان تافتن — نه سر رشته را می‌توان یافتن

(نظامی)

نه سر پیازم نه تهِ پیاز

نظیر: نه سر کرباسم نه تهِ کرباس ▫ نه سر پیازم نه تهِ چغندر ▫ نه مُفتیم نه مدرّس نه محتسب نه فقیه (حافظ) ▫ نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره‌ام

نه سر جمعِ زنده‌هاست نه سرجمع مرده‌ها

نظیر: نه این وری است نه آن وری

نه سرم را بشکن نه گردو به دامنم بریز!

نظیر: سرم را می‌شکنی و نخودچی در جیبم می‌کنی؟ ▫ نه شهد عسل نه نیش زنبور!

نه سیخ را بسوزان نه کباب را

رک: کاری بکن محض ثواب، نه سیخ بسوزه نه کباب

نه سیر بخور نه گُندر بسوزان!

رک: گوز مده عود مسوزان! ▫ گنده بغل را چه سود عنبر و لادن؟

نه سیر بخور نه از بوی دهنت بترس

نه مرتکب کار ناشایسته‌ای بشو و نه از عواقب آن نگران باش

---

۱ - تا کشتِ ستمگری شود پاک درو — تا خار جفا ریشه نبندد از نو
این خوی ستم کشی برون کن از سر — ....

(شاهزاده شیخ‌الرئیس افسر)

نه شب از این درازتر می‌شود نه کاکا مبارک از این سیاه‌تر!

رک: نه آفتاب از این گرمتر می‌شود نه قنبر از این سیاه‌تر!

نه شرط است نالیدن از دست دوست[۱]

رک: دوست نباید زدوست در گله باشد

نه شهد عسل، نه نیش زنبور!

رک: نه شیر شتر، نه دیدار عرب!

نه شیر شتر، نه دیدار عرب!

نظیر: نه دیدار تازی، نه شیر شتر (شاهنامهٔ نوبخت) ◻ نه دیار عرب، نه شیر شتر (سعدی) ◻ خوش است شیر شتر تشنگان بادیه را / ولی به دیدن روی عرب نمی ارزد ◻ نه شهد عسل، نه نیش زنبور

نه عیسی می‌توان خواندن هر آنکس را که خر دارد[۲]

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه قم خوبه نه کاشان، لعنت به هر دوتا شان!

نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره‌ام

رک: نه سرِ پیازم نه ته پیاز

نه کور می‌کند نه شفا می‌دهد

نظیر: استخوان لای زخم است

نه کوزه‌ای شکسته، نه ماستی ریخته

رک: نه خری افتاده، نه خیکی دریده

نه گوشت شکار نه چُس تازی!

رک: صد من گوشت شکار به یک ناز تازی نمی ارزد

نه مار است نه ماهی[۳]

رک: نه زنگیِ زنگ است نه رومیِ روم

نه مارا این بخت است نه شما را این کرم

نه مال دارم که دیوان ببرد نه ایمان دارم که شیطان بخرد

---

۱ - بگفت این جفا بر من از دست اوست .... (سعدی)

۲ - به تاج و تختِ تنها نام شاهی کی درست آید .... (رضی الدین نیشابوری)

۳ - انوری گفته است:

به مارماهی مانی نه این تمام و نه آن / منافقی چه کنم مارباش یا ماهی

نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد[۱]

رک: جهان خواستن عین نادانی است

نه مرد دنیاست نه زن آخرت!

نظیر: نه دختر دنیاست نه پسر آخرت ▫ گدای ارمنی است، نه دنیا دارد نه آخرت

نه مرغ، نه کیش!

رک: آسوده کسی که خر ندارد

نه مَشکی دریده، نه دوغی ریخته

رک: نه خری افتاده، نه خیکی دریده

نه معجزات بوَد هر که را عصا باشد (ادیب صابر)

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نُه می دهد ده بگیرد!

رک: کُرّه داده شتر می خواهد

نه می دهم، نه حاشا می‌کنم!

نظیر: شش ماه است ده روزه مهلت می خواهم نمی دهد!

نه نر است نه ماده

رک: نه زنگیِ زنگ است نه رومیِ روم

نه نرِ نر است نه مادهٔ ماده، نرِ مادینه است!

مُقتبس از **نصیحة الملوک** غزّالی بدین شرح:

گویند که خسروپرویز ماهی دوست داشتی. روزی خسرو و شیرین هر دو به هم بر مَنْظَر نشسته بودند، صیّادی ماهی بزرگ به هَدیه آورد و پیش ایشان نهاد. خسرو ملک او را چهارهزار درم فرمود دادن. شیرین گفت نه نیکو کردی گفت چرا؟ شیرین گفت: از بهر آنکه اگر از حشم یکی را چهار هزار درم دهی گوید مرا همان دادی [که] صیّادی را، و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیّادی می دهی. پرویز گفت راست گفتی، و لیکن اکنون گذشت، و زشت باشد ملوک را از قولِ خویش باز آمدن. شیرین گفت: تدبیری دانم. گفت چگونه؟ گفت: این صیّاد را بازخوان و بگو که این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گوید نر است گو مرا ماده می یابد و اگر گوید ماده است گو مرا نر می باید. صیّاد را باز خواندند. صیّاد مردی زیرک و دانا بود. خسرو او را پرسید که این ماهی نر است یا ماده؟ صیّاد زمین بوسه داد و گفت: این ماهی نه نر است و نه ماده، این ماهی خُنثی است. خسرو را خنده آمد گفت چهارهزار درم دیگرش بدهید

(**نصیحة الملوک**، باب پنجم، حکایت خسروپرویز و صیاد)

۱- .... اگــــــر دارد بـــــرای دوســــت دارد

(شاه نعمت‌الله ولی)

نه نماز شبگیر کن، نه آب تو شیر کن!

نظیر: سلیمان بی ایمان، یک من آرد نیم من نان؟

ننه، ننه! یک اشرفی پیدا کردم - پس کو؟ - گم کردم!

نه هر آرزو آید آسان به دست

نه هر آن چیز که او زرد بوَد باشد زر[1]

رک: هر درخشنده‌ای زر نیست

نه هر آن کو ورقی خواند معانی دانست[2]

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر بیرون که می‌بینی درونش همچنان باشد[3]

نظیر: ای بسا ریش سفید و دل چو قیر / ای بسا ریش سیاه و دل منیر (مولوی) ◻ بسا حلوای صابونی که زهرش در میان باشد (سعدی)

نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست[4]

نظیر: نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست (سعدی)

نه هر چیز رخشنده‌ای زر بوَد

رک: هر درخشنده‌ای زر نیست

نه هر چیز کز گِل بروید گُل است

نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد — خدا پنج انگشت یکسان نکرد

رک: خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده

نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو[5]

نظیر:

از دو بال سریش کرده نشد — هیچ طرّار جعفر طیّار

(سنائی)

نه هر سرخی بوَد مرجان نه هر سبزی بوَد مینا (قطران)

رک: هر درخشنده‌ای زر نیست

---

۱ - نشود زر اگر چند شود زرد زریر — .... (ناصرخسرو)

۲ - شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — .... (حافظ)

۳ - .... — بسا حلوای صابونی که زهرش در میان باشد (سعدی)

۴ - .... — بخور پستهٔ مغز و بنداز پوست (سعدی)

۵ - .... — نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است (ظهیر فاریابی)

نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است[۱]

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر سفینه ز دریا درست باز آید[۲]

نظیر: دلو همیشه از چاه سالم برنیاید ▫ صیاد نه هربار شکاری ببرد / باشد که یکی روز پلنگش بدرَد (سعدی)

نه هر کس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد[۳]

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر کس که او مهتر او بهتر است (فردوسی)

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

نه هر کمانداری تیر آرزویش بر نشان آید

نه هر که آینه سازد سکندری داند[۴]

نظیر: نه هر که سر بتراشد قلندری داند (حافظ) ▫ نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است (ظهیرالدین فاریابی) ▫ نه معجزات بوَد هر که را عصا باشد (ادیب صابر) ▫ نه عیسی می توان خواندن هر آنکس را که خر دارد (رضی الدین نیشابوری) ▫ نه هر که زادهٔ مصر است شیخ ذوالنون است (کاتبی) ▫ نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست (حافظ) ▫ هر که دارد خُمی نه سقراط است (سنائی) ▫ به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی (حافظ) ▫ نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد (وفائی شوشتری)

نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست (سعدی)

نظیر: نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست (سعدی) ▫ صورت زیبای ظاهر هیچ نیست / ای برادر سیرت زیبا بیار (سعدی)

نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر (سعدی)

نظیر: نه هر کس که او مهتر او بهتر است (فردوسی) ▫ قدر و بهای مرد نه از جسم فربه است (ناصرخسرو) ▫ اسب تازی اگر ضعیف بوَد / همچنان از طویله ای خربهْ (سعدی) ▫ بزرگی به عقل است نه به سال ▫ عقل به کوچکی و بزرگی نگاه نمی‌کند ▫ فیل هم بزرگ است ▫ شتر هم بزرگ است ▫ کوتاه خردمند بهْ که نادان بلند (سعدی)

---

۱ ـ نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو ....
(ظهیرالدین فاریابی)

۲ ـ چه گفت؟ گفت ندانی که خواجه دریاییست ....
(سعدی)

۳ ـ .... که اول بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد
(وفائی شوشتری)

۴ ـ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ....
(حافظ)

نه هر که پادزهر دارد زهر باید خورد

نه هر که جوید یابد

نظیر: نه هر جوینده یابنده بوَد

نه هر که در مجادله چُست در معامله درست (سعدی)

نه هر که دوید آهو گرفت و نه هر که آهو گرفت دوید!

رک: نه هر که رفت رسید...

نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود[1]

نظیر: نه هر که روَد رسد (**کیمیای سعادت**) ◻ نه هر که کارَد دروَد (**کیمیای سعادت**) ◻ نه هر که رفت رسید و نه هر گفت شنود (سعدی)

نه هر که رفت رسید و نه هر که گفت شنود

رک: نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود

نه هر که زادهٔ مصر است شیخ ذوالنون است (کاتبی)

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که سر بتراشد قلندری داند[2]

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که کارَد دروَد (**کیمیای سعادت**)

رک: نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود

نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت[3]

نظیر:

آدمیّت نه به پول و نه به ریش و نه به جان　　　هندوم پول و بُزم ریش و سگم جان دارد

نیابد کسی گنج نابرده رنج[4]

رک: نابرده رنج گنج میسّر نمی شود

نیابد مغز هر کو پوست نشکست[5]

نیابی تو بر بندِ یزدان کلید (فردوسی)

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

---

۱ - مرا وصال نباید همان امید خوش است .... (سنائی)

۲ - هزار نکتهٔ باریکتر ز مو این جاست .... (حافظ)

۳ - تن آدمی شریف است به جان آدمیّت .... (سعدی)

٤ - به رنج اندر است ای خردمند گنج .... (فردوسی)

۵ - ز جوزش قشر خشک افتاد در دست .... (شبستری)

نیارد شاخِ بد جز تخم بد بار[1]

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

نیاید باز تیر رفته از شست[2]

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد

نیاید به جو باز آبی که رفت

رک: آب رفته به جوی نیاید

نیاید رهبری از مردم کور[3]

نظیر: از کور دیدبانی نیاید

نیاید ز ترسندگان هیچ کار (نظامی)

نظیر: هراسنده مردم نیرزد به هیچ (ادیب پیشاوری) ◻ اگر از خار بترسی دستت به گل نمی رسد ◻ نکند هیچ صید گور و گوزن / گر بترسد ز گرگ و روبه شیر (ظهیرالدین مرعشی) ◻ غواص گر اندیشه کند کام نهنگ / هرگز نکند دُرِّ گرانمایه به چنگ (سعدی) ◻ تاجر ترسنده دل لرزنده جان / در جهان نه سود بیند نه زیان ◻ ترسو هرگز به مراد دل نرسد

نیاید زگفتار بسیار سود (فردوسی)

رک: سخن بسیار دانی اندکی گوی

نیاید ز مردِ خرد کار بد[4]

نظیر: نیاید کار شیطان از فرشته (جامی)

نیاید کار شیطان از فرشته[5]

نظیر: نیاید ز مردِ خرد کار بد (فردوسی)

نیّت خیر مگردان که مبارک فالی است[6]

---

۱ ـ نباشد مار را بچّه جز مار .... (ویس و رامین)

۲. دلی از دست بیرون رفته سعدی .... (سعدی)

۳ـ .... نخواهد آفتاب از مشعله نور (عطار)

۴ـ .... ندید او زما هیچ کردار بد (فردوسی)

۵ ـ فرشته است این به صد پاکی سرشته .... (جامی)

۶ـ مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد .... (حافظ)

نیست بر لوحِ دلم جز الف قامت دوست[1]

نظیر: هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود (حافظ) □ وه که جدا نمی شود نقش تو از خیال من (سعدی)

نیست بی رنج راحت دنیا[2]

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

نیست سزاوارِ جغد خانهٔ آباد (ناصر خسرو)

نیست غیر از زود رفتن عذر بی جا آمدن[3]

نیستی آگه از نرخ لوبیا

نظیر: نرخ لوبیا ندانی □ مگر از آسمان به زمین افتاده ای؟

نیشتر خوری اگر بیشتر خوری حلوا[4]

نظیر: زیان بوَد چو فراوان خورند شهد و شکر (مسعود سعد)

نیش عقرب نه از ره کین است ‌ ‌ ‌ اقتضای طبیعتش این است

(سعدی)

نظیر: کژدم از خبث طبیعت بزند نیش به سنگ

نیش قلم تیز تر از تیغ دو دَم است

رک: قلم از شمشیر تیز برنّده تر است

نیش و دُم مار و دم کژدم بستن ‌ ‌ ‌ بتوان، نتوان زبانِ مردم بستن

رک: کام و دم مار و نیش کژدم بستن...

نیک اگر با بد نشیند بد شود (مولوی)

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

نیکبخت آن کسی که داد وبخورد[5]

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

نیکبخت آنکه خورد و کشت، بدبخت آنکه مُرد و هِشت(سعدی)

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

---

۱ ـ اقتباس از مصراع اول این بیت حافظ:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار ‌ ‌ ‌ چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

۲ـ .... ‌ ‌ ‌ خنک آن کس که هر دو کرد رها

(سنائی)

۳ـ هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه ای ‌ ‌ ‌ ....

(صائب)

۴ ـ اقتباس از این بیت خاقانی:

به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی بر ‌ ‌ ‌ که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا

۵ـ .... ‌ ‌ ‌ شور بخت آنکه او نخورد و نداد

(رودکی)

نیک دل باش تا نیک بین باشی (از قابوس‌نامه)

نیکنامی بِهْ که کمربند زرّین

رک: نام بلند بِهْ که بام بلند

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار[1]

نظیر: با بدان سر مکن که بد گردی

نیکو نبوَد پاسخ تلخ از لب شیرین[2]

نیکویی بَر دهد به نیکوکار[3]

رک: نیکی راه به خانهٔ صاحبش می برد

نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

نظیر: آنکس که نکو کرد و بدی دید کدامست؟

نیکی راه به خانهٔ صاحبش می‌برد

نظیر: چو نیکی کنی نیکی آید بَرَت (فردوسی) ▫ نیکی بَر دهد به نیکوکار (از تاریخ گزیده)

نیکی فراموش نمی‌شود

نظیر: خوبی هرگز گم نمی شود

نیکی کردی امیدوار باش، بدی کردی خبردار باش!

نیکی کن و به رود انداز (قابوس‌نامه)

رک: نان را بینداز دریا، ماهی نمی داند، خدا می داند

نیکی کن و نیکی گوی دو برادرند که پیوندشان زمانه نگسلد (قابوس‌نامه)

نیکی و پرسش؟

رک: در کار خیر هیچ حاجت استخاره نیست

نیم جوی از بخت بِهْ که از هنر سه توبره (طوطی‌نامه)

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

نیمسوز را هم آرایش بکنند قشنگ می شود

رک: چوب نیم سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود

نیم طبیب خطر جان، نیم فقیه خطر ایمان

نظیر: آنکه نداند رقمی بهر نام / بِهْ ز فقیهی که بوَد ناتمام (امیر خسرو دهلوی)

۱- .... خودپسندی جان من برهان نادانی بوَد

(حافظ)

۲- با آن لب شیرین چه دهی پاسخ تلخم ....

(معزّی)

۳- .... باز گردد بدی به بدکردار

(از تاریخ گزیده)

نیم نان راحت جان، یک نان بلای جان!

رک: سبکبار مردم سبکتر روند

نیم نانی می‌خورم تا نیم جانی در تن است[1]

۱ - کافرم گر رنج خود بر یک مسلمان افکنم ....

(شهاب‌الدین سمرقندی)

حرف «و»

واجب است مراعات خاندان قدیم[1]

واقف رفتنِ خود باش که پایی نخوری   ور خوری پای ز هر بی سر و پایی نخوری

واکن کیسه، بخور هریسه[2]**!**

رک: تا پول ندهی آش نخوری

واله گردی چو مفلسی پیش آید (از جامع التمثیل)

رک: مبادا کسی اسیر شکنجهٔ افلاس

وامانده بِهْ که درمانده (از جامع التمثیل)

وام چنان کن که توان باز داد[3]

وای از آن زهدی که بی علم یابد انتشار[4]

وای از آن علمی که بی عقل گردد منتشر[5]

وای بر آن کو درم ندارد و دینار (لامعی)

نظیر: بی زر مرغ بی بال و پر است ▫ آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار ▫ ذلّت مرد در ناداری است ▫ دست خالی برای توی سر زدن خوب است

وای بر مردی که از زن کمتر است

رک: چه مردی بوَد کز زنی کم بوَد

---

۱ - زخانـدان قـدیـمـم مـن و تـو خـود دانـی   که ....

زروزگـار عـزیـزِ تـو آن طـمـع دارم   کـه داد مـن بـسـتـانـی زروزگـار لـئـیـم

مرا زدست بـرفـتـه است سـیـم و زر جـمـلـه   از آن شده است مرا روی و موی چون زر و سیم

(عبدالواسع جبلی)

۲ - هریسه: نوعی طعام که از گندم و گوشت پزند

۳ - هـاتـف خـلـوت بـه مـن آواز داد   ....

(نظامی)

٤ - وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر   ....

(سنائی)

۵ - ....   وای از آن زهـدی کـه بـی عـلـم یـابـد انـتـشـار

(سنائی)

وای به باغی که کلیدش چوب موباشد!

وای به کاری که نسازد خدا!

وای به وقتی که بگندد نمک

رک: هر چه بگندد نمکش می زنند

وای به وقتی که چاروادار راهدار بشود!

نظیر: وای به وقتی که قاچاقچی گمرکچی بشود

وای به وقتی که قاچاقچی گمرکچی بشود!

نظیر: وای به وقتی که چاروادار راهدار بشود

وای چه خاکی به سرم شد، حاجیه بی‌بی بزرگترم شد!

وجود مردم دانا مثال زرّ طلاست (سعدی)

نظیر: دانا به هیچ شهر و ولایت غریب نیست

وجود ناقص به از عدم محض است

نظیر: کاچی به از هیچی است

ورت نیست باور بیا و ببین

ور رسد کار به جان از سر جان برخیزم

رک: درمانده کارها کند از اضطرار خویش

وَرَم را از فربهی مشمار

رک: آماس را از فربهی بشناس

وزیری چنان شهریاری چنین

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

وسمه فلان را تنگ نمی‌کند

نظیر: وسمه قد را بلند نمی‌کند

وسمه فلان آدم را تنگ نمی‌کند امّا عشوه را زیاد می‌کند

وسمه قد را بلند نمی‌کند!

نظیر: وسمه فلان را تنگ نمی‌کند

وصف العیش نصف العیش

نظیر: ذکر عیش نصف عیش است

وصلت با قوم و خویش، معامله با بیگانه

وصلهٔ ناهمرنگ بِهْ از سوراخ باز است

وضویت را بگیر کفشم را پس بده

یک روز ملاّ نصرالدین بر لب جوی آبی نشست تا وضو بگیرد. صورت و دستهای خود را شست و همینکه نوبت به مسح پاهایش رسید ناگهان یک لنگه کفش او لغزید و به درون آب افتاد. ملاّ از این واقعه

سخت برآشفت، بی درنگ حالت قهر به خود گرفت، پشت به آب کرد و بادی شدید از مخرج صادر نمود و با خشم بسیار به آب گفت: وضویت را پس بگیر و کفشم را بده!

این مثل را در مورد شخصی به کار برند که چیزی به کسی داده باشد و به خاطر آن چیز مدام بر او منت بگذارد و آن دهش را به رخ او بکشد.

وطن آن جاست کآزاری نباشد — کسی را با کسی کاری نباشد

رک: بهشت آن جاست کآزاری نباشد

وطن از دست مده آب بقا در وطن است!

رک: خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر

وطن در کوی صاحبدولتان گیر[1]

رک: شرف خواهی به گرد مقبلان گرد

وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک[2]

نظیر: برات عاشقان بر شاخ آهوست

وعدهٔ وصل چون شود نزدیک — آتش شوق تیزتر گردد

وفا از زن مخواه از سگ وفا جوی (از جامع‌التمثیل)

رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا

وفا با جمال کم سازد[3]

رک: هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

وفا جستن از سنگ چشمان خطاست[4]

وفاداری را باید از سگ آموخت (از جامع‌التمثیل)

وفا در مذهب خوبان روا نیست[5]

رک: هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

---

۱ - مرا روشن روان پیر خردمند — زروی عقل و دانش داد این پند
که از بی دولتان بگریز چون تیر — ....
(سعدی)

۲ - گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم — ....
(حافظ)

۳ - وصلش اخسیکتی امید مدار — که..
(اثیر اخسیکتی)

۴ - نبینی که چشمانش از کهرباست — ....
(سعدی)

۵ - جفا کن تا توانی کرد زیراک — ....
(جمال‌الدین عبدالرزاق)

وفا کن تا صفا بینی

رک: وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی

وفا را نگهدار و سر را بده (از جامع‌التمثیل)

رک: وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی

وفا و مهر از کودک بیاموز[1]

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی[2]

نظیر: وفا نگهدار و سر را بده (از جامع‌التمثیل) ◻ وفا کن تا صفا بینی ◻ عهد مشکن که هر که پیمان بشکست / از پای در افتاد و برون شد از دست ◻ ای خاک بر آن سر که در او عهد و وفا نیست

وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است

نظیر: سگ وفا دارد ندارد آدمی

وقت جنگ به کاهدان، وقت شادی به میدان!

رک: وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ (مولوی)

رک: غضب از شعله های شیطانی است

وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمی‌شناسد

رک: سر سفره خاله خواهرزاده را نمی‌شناسد

وقت خوردن قُلَچماقم یا علی موسی الرضا — وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

نظیر: گَهِ لقمه کوشش گَهِ سجده خواب (امیر خسرو دهلوی) ◻ برای خوردن سپهسالار است، برای دعوا بُنه پا ◻ همه‌جاش سست و مُست است / فقط نون دونیش درست است! ◻ درویش دهن خوردن دارد امّا پیزی کار کردن ندارد ◻ از هلیم خوری چیزی که دارد دو انگشت!

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی[3]

رک: غنیمت دان دمی تا یک دمت هست

وقت شادی به میدان، وقت جنگ به کاهدان

رک: وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار

وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار (از جامع‌التمثیل)

نظیر: وقت شادی به میدان، وقت جنگ به کاهدان ◻ وقت مواجب سرهنگ است، وقت جنگ بُنه پا ◻

---

۱ - مصاحب، در ره عشق جهانسوز ....
(مصاحب)

۲ - .... وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
(حافظ)

۳ - .... حاصل از حیات ای دل یک دم است تا دانی
(حافظ)

جنگ از سرِ شخم، آشتی از سر خرمن ◻ برای خوردن سپهسالار است، برای دعوا بُنه پا

وقت گرفتن[1] نادعلی است، وقت پس دادن مظهرالعجایب!

نظیر: گرفتن خوبی دارد و پس دادن بدی

وقت گریه وزاری برین خاله را بیارین ، وقت نُقل ونواله دیگه نیس جای خاله!

رک: خاله را می خواهند برای درز و دورز اگر نه چه خاله چه یوز!

وقت مواجب سرهنگ است، وقت جنگ بُنه پا!

رک: وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار

وقتی ازآب گذشتی پشت سرت همهٔ پلها را خراب نکن

نظیر: چو به گشتی طبیب ازخود میازار / چراغ از بهر تاریکی نگهدار (سعدی)

وقتی بد می آید از در وبام می آید

نظیر: بد که بخواهد بیاید از در و دیوار می آید ◻ چون بد آید هر چه آید بد شود / یک بدی ده گردد و ده صد شود

وقتی پَپَه[2] هست بَبَه[3] نیست، وقتی بَبَه هست پَپه نیست

وقتی تقدیربرسد چشم کور می شود

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

وقتی خانه پُر است خانم کم خور است

وقتی در خانه خوردنی فراوان باشد خانم بطور پراکنده از همه چیز می خورد و در نتیجه همیشه سیر است و میل به غذا ندارد و کم خور جلوه می‌کند

وقتی زنده بودم کاه وجوم ندادی، حالا که مرده‌ام توبره بر سرم نهادی؟

رک: تا وقتی زنده بودم کاه و جوم ندادی...

وقتی شیطان درمکر خود در می ماند به سراغ زن می رود!

نظیر: مکر از زنان و تلبیس از شیطان است

وقتی که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

رک: آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود!

وقتی که راست آید ازچپ و راست آید

رک: بخت که آمد برو بخواب

وقتی که می آید بِدِه که می آید، وقتی که نمی آید بِدِه که نمی پاید

نظیر: وقتی که می آید بده، وقتی که نمی آید بده که نمی ماند (از جامع التمثیل)

وقتی که می آید بده، وقتی که نمی آید بده که نمی مانَد (از جامع التمثیل)

رک: وقتی که می آید بده که می آید...

---

۱ - «وقت گرفتن» یعنی وقت قرض گرفتن

۲ - پَپَه: نان (در زبان کودکان)

۳ - بَبَه: کودک شیرخوار (در زبان کودکان)

وقتی که نیست، کواشتها؟ وقتی که هست، دولنگری!

رک: شناگر خوبی است، آب گیرش نمی‌آید

وقتی مادر نباشد باید با زن‌بابا ساخت

رک: مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

وقتی می‌آید بگیر که می‌آید

رک: بخت که آمد برو بخواب

وقتی میوه نباشد چغندر سلطان‌المرکّبات است

رک: جایی که میوه نباشد...

وقتی ناچاری درمیان آید شغال هم کدخدا می‌شود

رک: از درد لاعلاجی به خر می‌گویند خانم باجی

وقتی نیامدی که بیایی به کار دل

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

وقتی همه کدخدا باشند دِه ویران می‌شود

رک: آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی نمک

وکالت نردبان وزارت است[1]

وکیل بگیر که هم دعویت باطل شود و هم آنچه داری از دست برود

ولایت دور و من دور از ولایت

رک: غریبی دردِ بی درمان غریبی

وه چه خوب آمدی صفا کردی — چه عجب شد که یاد ما کردی

(ایرج میرزا)

رک: عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد

وه چه نیکو گفت الحق آنکه گفت — راحة الانسان فی حفظ اللسان

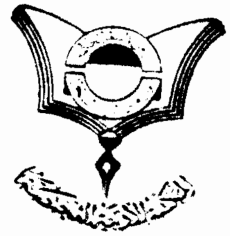
(لاادری)

نظیر: زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی

نیز رک: زبان سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد

---

۱ ـ از امثال تازه است



حرف «هـ»

هابیل قابیل را با میل کشت یا با بیل؟

نظیر: مورچه‌ای که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده؟

هادی هادی، اسمت را روی ما نهادی؟

چرا عیوب و رسواییهای خود را به من نسبت می دهی؟

نظیر: طعنه داران طعنه بر ما می زنند

هاریسم، واریسم، خواجه به دروازه رسید، کارم به جایی نرسید

مردی زنی بسیار کاهل و تن‌پرور داشت. روزی خواست به سفر برود قبل از عزیمت خود چند گلوله پنبه به زن خود داد و گفت تا بازگشت من از سفر این پنبه ها را بریس و نخ آنها را آماده کن تا برای فروش به بازار برم. زن در مدت غیبت شوهر همچنان که عادت او بود روزها را به تنبلی و کاهلی گذراند. همین که بازگشت شوهر را نزدیک دید ناگهان به خود آمد، پنبه ها را برداشت و با شتاب شروع به ریسیدن آنها کرد و در همان حالت شتاب و اضطرابی که از عقب‌ماندگی کار خود داشت با خود می‌گفت: هاریسم، واریسم،...

هانی پاپاقِمْ، هانی چماقِمْ[1]؟

هاون روی خانه است

رک: شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاّده را

های هایش رفته وای وایش مانده

سخت پیر و ناتوان شد و جز فغان و ناله چیزی از او باقی نمانده است. این مثل در مورد ظروف و اثاث کهنه و فرسوده نیز به کار می رود

هایی شد و هویی شد، کل به نوایی رسید

رک: تغاری بشکند ماستی بریزد / جهان گردد به کام کاسه لیسان

هَتَلْ هَتَلْ هوتوله، بترس از آدم کوتوله!

نظیر: آدم کوتاه قد آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است

هدیهٔ شاعر چه باشد؟ شعر نو!

---

۱ - یعنی: کجاست کلاهم، کجاست چماقم. این مَثَل از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است و به مزاح و تمسخر در مورد شخصی که گیج یا پریشان حواس است به کار می رود.

هر آمدی رفتی دارد و هر رفتی آمدی

رک: ضیافت پای پس هم دارد

هر آنچه بینند در ویرانی نگویند در آبادانی (از اسرارالتوحید)

هر آنچه حاکم عادل کند همه داد است (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

هر آنچه دیده بیند دل کند یاد

رک: چشم می بیند دل می خواهد

هر آن سرّی که داری با دوست در میان مَنِهْ چه دانی که وقتی دشمن گردد(سعدی)

هر آن شمعی که ایزد برفروزد کسی کش پف کند ریشش بسوزد

(از اسرارالتوحید)

رک: چراغی را که ایزد برفروزد...

هر آنکس که دندان دهد نان دهد

مقتبس از حکایت زیر که سعدی در بوستان (باب ششم) نقل کرده است:

یکی طفل دندان برآورده بود — پدر سر به فکرت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش — مروّت نباشد که بگذارمش

چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت — نگر تا زن او را چه مردانه گفت:

مخور هَولِ ابلیس تا جان دهد — همان کس که دندان دهد نان دهد

رک: خدا روزی رسان است

هر آنکو تند رانَد زود مانَد

نظیر: تند می روی فلانی، ترسم به ره بمانی

هر آنکو خورده او نان گدایی نپنداری تواند پادشاهی

نظیر: هر که خورَد نان گدایی هرگز نکند پادشاهی

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز برنخیزد

(سعدی)

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی تواند دربیفتد

هر ابری باران ندارد

رک: همه ابری باران ندارد

هراسنده مردم نیرزد به هیچ[1]

رک: نیاید ز ترسندگان هیچ کار

هر بار سبو از آب درست نیاید (سَمَک عیّار)

رک: سبو همیشه از آب سالم بر نیاید

---

۱ - دلیری کن و دست دشمن بپیچ ....

(ادیب پیشاوری)

هر بُزی را به پای خود آویزند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

هر بلا که از آسمان می‌آید برای جان آقازمان می‌آید[۱]!

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است[۲]

نظیر: خویش است که در پی شکست خویش است ▫ همه از دست غیر می نالند / سعدی از دست خویشتن فریاد (سعدی) ▫ همه ترسند از بیگانه من از خویش می ترسم ▫ من از بیگانگان هرگز ننالم / که با من هر چه کرد آن آشنا کرد (سعدی) ▫ دشمن من میان سینهٔ من (صائب) ▫ پر من است که بر من است ▫ شکایت از که کنم خانگی است غمّازم (حافظ) ▫ چون دوست دشمن است شکایت کجا برم (اظهری)

هر بلایی که می‌رسد پرسد — خانهٔ انوری کجا باشد؟

(انوری)

نظیر: هر بلا که از آسمان می‌آید برای جان آقازمان می‌آید

هر بهاری را خزانی در پی است

نظیر: هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی است (سعدی) ▫ هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند

هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی است (سعدی)

رک: هر بهاری را خزانی در پی است

هر بیشه گمان مبر که خالی است — شاید که پلنگ خفته باشد[۳]

هر تجربه‌ای عقل را زیاد می‌کند

رک: یک زیان کردم و استاد شدم

هر جا آش است کچل فرّاش است

نظیر: هر جا پلو، همان جا بدو! ▫ هر جا عروسی است پاچه ور می مالد (هر جا عزاست یقه می درانَد) ▫ به هر جا شود دود غلیان بلند / سلامٌ علیکم منم شاهسوند!

هر جا بچه هست شیطان نیست

کودک با حرکات و سخنان خود افراد خانواده را سرگرم می‌کند و آنان را از غیبت و بدگفتن پشت سرِ دیگران باز می دارد

---

۱ ـ انوری گفته است:

هر بلایی کز آسمان آید — گرچه بر دیگری قضا باشد

به زمین نارسیده می‌پرسد — خانهٔ انوری کجا باشد؟

۲ ـ شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی — ....

۳ ـ شعر از گلستان سعدی است و در بعضی نسخ به صورت زیر ضبط شده است:

هر بیشه گمان مبر نهالی — باشد که پلنگ خفته باشد

هر جا پلو، همان جا بدو!

رک: هر جا آش است کچل فرّاش است

هر جا خرس است جای ترس است

هر جا خر می افتد گردن مُلاّ می‌شکند

رک: هر که از بام می افتد گردن ما می‌شکند

هر جا در است ما دالانیم، هر که خر است ما پالانیم!

نظیر: این جا نشد جای دگر، این خر نشد خرِ دگر ▫ این خر نشد خر دیگر، پالان می سازم رنگ دیگر!

هر جا دود است دَم است

هر جا دود نیست سود نیست

خلاف: هر جا پلو همان جا بدو

هر جا را می بُرّی خون بر می آید. (از جامع‌التمثیل)

محیطی کشنده و رنج آور است

رک: شیر را از مورصد زخم است

هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

نظیر: هر چه سنگ آید به پای لنگ آید ▫ سنگ به پای شکسته می خورد ▫ سنگ به درِ بسته می خورد ▫ محنت‌زده را ز هر طرف سنگ آید ▫ گر در همه شهر یک سر نیشتر است / در پای کسی رود که درویش‌تر است ▫ اگر سنگی ز گردون اندر آید / همانا عاشقان را بر سر آید (**ویس ورامین**) ▫ ماده همیشه به عضو ضعیف می ریزد ▫ بلا همیشه به جان آدم دردمند می ریزد ▫ برای آدم بدبخت بلا از در و دیوار می بارد ▫ سرّی است در مجادلهٔ سنگ و پای لنگ (صبا) ▫ گر ز هفت آسمان گزند آید / راست به عضو مستمند آید (سعدی)

هر جا عروسی است پاچه ورمی‌مالد، هر جا عزاست یقه می دراند

رک: هر جا آش است کچل فرّاش است

هر جا که پریرخی است خرسی[1] با اوست (از مجمع‌الامثال)

نظیر: هر جا گلی است خاری در پهلوی اوست ▫ هست با هر خوب یک لالای زشت (مولوی)

هر جا که دیدی پیره زن[2]	**دورش بگیر سنگش بزن!**
هر جا که دیدی پیره مرد	**دستش بگیر دورش بگرد**

هر جا که رطب بوَد بوَد خار (نظامی)

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

هر جا که گنج است مار است

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

---

۱ - یا: دیوی

۲ - در این مثل بی شک مقصود از «پیره زن» پیره زن فتنه گر است، از همان نوع پیره زنانی که غالباً به نام «عجوز محلّه» خوانده می شوند

هر جا که گَند و مَند است مال منِ دردمند است

رک: هر جا مرغ لاغر است جایش خانهٔ ملاّ باقر است

هر جا که گَنده پزی است گَنده خوری هم هست

هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن (از جامع‌التمثیل)

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

هر جا گلی است خاری درپهلوی اوست

رک: هر جا که پریرخی است خرسی با اوست

هر جا مرغ لاغر است جایش خانهٔ مُلاّ باقر است!

نظیر: هر جا که گَند و مَند است مال منِ دردمند است □ هر چه آلو گندیده است برای خیک ماست

هر جامه که عیّار بپوشد کفن است[1]

هر چرخ نوی یک قِرو فری دارد

رک: نوکر نو آهو را به دو می‌گیرد

هر چند به دل دوست نداری ما را قربان محبت زبانیت شوم

نظیر: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

هر چند خری سری بجنبان!

هر چند خوفناک است امّا خوش خوراک است

هر چند گناه بزرگ باشد بخشش از آن بزرگتر است

رک: گناه هر چند بزرگ باشد...

هر چه آسان آید آسان رود

رک: باد آورده را باد می بَرَد

هر چه آسان یافتی آسان دهی (مولوی)

رک: باد آورده را باد می بَرَد

هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام[2]

نظیر: هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال (معزّی)

هر چه آلو گندیده است برای خیک ماست

رک: هر جا مرغ لاغر است جایش خانهٔ ملّا باقر است

هر چه آن خدا بیامرز گذاشته اوبرداشته است

شباهت تامّ و تمامی به پدر یا مادر یا فلان خویشاوند متوفی خود دارد و در رفتار و حرکات خود همه جا از او تقلید می‌کند

---

۱ - تمثّل:

سعدی سر سودای تو دارد نه سرِ جان　　هر جامه که عیّار بپوشد کفن است آن (سعدی)

۲ - ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست　　.................................

رک: خاک او عمر تو بادا که بدو می مانی

هر چه آن خسرو کند شیرین بوَد (از مجمع‌الامثال)

نظیر: هر عیب که سلطان بپسندد هنر است □ مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است (سعدی)

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد[1]

رک: بر سرِ اولاد آدم هر چه آید بگذرد

هر چه آید سال نو گوییم دریغ از پارسال

رک: چونکه آید سال نو...

هر چه از آسمان ببارد زمین بر می دارد

هر چه از آسمان می آید برای جان آقا زمان می آید!

رک: هر بلا که از آسمان می آید...

هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن

نظیر: رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است □ فواره چون بلند شود سرنگون شود

هر چه از دزد ماند رمّال برد

رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد

هر چه از دوست می رسد خوب است   گر همه سنگ و گر همه چوب است!

رک: هر چه از دوست می رسد نیکوست

هر چه از دوست می رسد نیکوست[2]

نظیر: از دست دوست هر چه ستانی شکر بوَد (سعدی) □ از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا (ظهیر فاریابی) □ جوابِ تلخ زشیرین مقابلِ شکر آید □ شرنگ از کفِ محبوب تَبَرزد است

هر چه از دیده دور از دل دور

رک: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

هر چه از ضرر برگردد منفعت است

رک: از ضرر هر چه برگردد نفع است

هر چه باداباد، ما کشتی به آب انداختیم!

نظیر: ما توکل بر خدا کردیم و بر دریا زدیم

هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال[3]

نظیر: هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام (حافظ)

---

۱ - گر چه رنجوری صبوری کن که در دار فنا   ....
(عبدالواسع جبلی)

۲ - گاهی به مزاح گویند:
هر چه از دوست می رسد خوب است   گر همه سنگ و گر همه چوب است!

۳ - دولت او هست چون تقدیر ایزد لم یزل   .... (معزّی)

هر چه بُز کمتر اِخ اِخ کمترا

رک: آسوده کسی که خر ندارد...

هر چه بسیار شود خوار شود

نظیر: زعفران که زیاد شد به خورد خر می دهند ▫ پیه زیادی را به پاشنهٔ پا می مالند ▫ حنای زیادی را به پاشنه می‌مالند ▫ پیه زیادی را به ماتحت می‌کشند ▫ روغن که زیاد شد کون خر را هم با آن چرب می‌کنند

هر چه بکاری درو می‌کنی

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

هر چه بگندد نمکش می زنند   وای به وقتی که بگندد نمک[1]

نظیر: چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ▫ همهٔ پلیدیها را با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز شسته نشود

هر چه به خاک دهی از خاک بازیابی (از قابوس‌نامه)

نظیر: خاک دَر امانت خیانت نمی‌کند ▫ جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است / زور بر خاک آور که یکسر کیمیاست (ابن یمین)

هر چه به خود نمی‌پسندی به دیگران نیز مپسند

رک: آنچه به خود نمی پسندی...

هر چه به دل مهمان می‌گذرد اگر به دل صاحبخانه بگذرد هر شب پلو خواهد بود

هر چه به یلّلی می‌آید به تلّلی می رود

رک: باد آورده را باد می بَرَد

هر چه پول بدهی آش می خوری

نظیر: بقدر دوغت می زنم پنبه ▫ بقدر ناهارت گوَن کنده‌ام

هر چه پیش آید خوش آید!

نظیر: الخیر فی ماوقع

هر چه جفت زدیم طاق آمد!

هر تدبیری به کار بردیم کار راست نیامد

هر چه خدا خواست همان می شود

رک: هر چه دلم خواست نه آن می شود...

هر چه خر نخورد خَلَج خورد

رک: آنچه خر نخورد خلج خورد

هر چه خوار آید روزی به کار آید

رک: هر چیز که زار آید یک روز به کار آید

---

۱ ـ ناصرخسرو گفته است:

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بوَد   چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

هر چه دارم به بَر دارم، توی بقچه دست خر دارم!

نظیر: واگردان لباسم آفتاب است

هر چه داری به خِدِر دِه که خِدِر مرد خداست!

هر چه در بغداد است مال خلیفه است!

رک: مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم!

هر چه در بند آنی بندهٔ آنی (از کیمیای سعادت)

نظیر: هر چه دلبند تُست خداوند تُست (عین‌القضاة همدانی)

هر چه در چشمت خوار آید نگهدار که روزی به کار آید

رک: هر چیز که خوار آید یک روز به کار آید

هر چه در دل فرود آید در دل نکو نماید (سعدی)

نظیر: از محبت نار نوری می شود ◻ از محبت خارها گل می شود

هر چه در دیگ است به چمچه می آید

رک: آنچه در دیگ است به چمچه می آید

هر چه در قرآن قاف است در آن شکاف است!

جامه ای پاره پاره و لَخت لَخت است

نظیر: یک جامک و صد هزار سوراخ! ◻ اگر سراپایش را ارزن بریزید یک دانه اش به زمین نمی آید

هر چه دلبند تُست خداوند تُست (عین‌القضاة همدانی)

نظیر: هر چه در بندِ آنی بندهٔ آنی (از کیمیای سعادت)

هر چه دلم خواست نه آن می‌شود ... آنچه خدا خواست همان می‌شود

نظیر: هر چه می خواهد خدا آن می شود (مولوی) ◻ پدر خواست خدا نخواست (تاریخ بیهقی) ◻ روَد کشتی آن جا که خواهد خدا / وگر جامه بر تن درد ناخدا (سعدی) ◻ کردگار آن کند که خود خواهد.

نیز رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

هر چه دیده بیند دل کند یاد[1]

رک: چشم می بیند دل می خواهد

هر چه دیدی همانجا چالش کن

رک: دیده را نادیده بگیر

هر چه دیَه گوید از درد گیَه گوید

گویا در لهجهٔ لران «دیه» به معنی دایه و «گیه» به معنی شکم باشد (دهخدا، **امثال وحکم**، ج ٤، ص ۱۹۲۲)

---

۱ ـ زدست دیده و دل هر دو فریاد ... که ....

بسازُم خنجری نیشش زفولاد ... زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

(باباطاهر)

نظیر: هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است ▫ کچل چه گفت؟ گفت وای سرم!

هر چه سنگ آید به پای لنگ آید (از جامع‌التمثیل)

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

هر چه شب کوتاه‌تر می‌خوابیم روز از همه بلندتریم!

با تمام کوششی که در کناره گیری از مردم و عدم دخالت در امور می‌کنیم باز مردم ما را رها نمی‌کنند و پشت سرِ ما حرف می زنند و نسبتهای سوء به ما می دهند

هر چه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشهٔ لبش سبز می شود

نظیر: هر چه مار بیشتر از پونه بدش می آید بیشتر درِ لانه اش سبز می شود.

هر چه شمار است جمله زیر هزار است

رک: چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

هر چه صرفه کنی گربه بَرَد

نظیر: خُرد نگرش[1] بزرگ زیان باشد (از مرزبان نامه)

هر چه عوض دارد گله ندارد

رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

هر چه کاری بدروی و هر چه گویی بشنوی[2]

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

هر چه کاری همان بدروی (از قرة العیون)

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

هر چه کند همّت مردان کند[3]

رک: هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد

هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی (از جامع‌التمثیل)

رک: از مکافات عمل غافل مشو

هر چه که پیدا کند خرج اتینا[4] کند

هر چه گویی از جعبهٔ خویش گوی (قابوس‌نامه)

هر چه گویی و هر چه فرمایی — سر نپیچم از آنکه مولایی

نظیر: بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست (سعدی) ▫ به هر چه حکم کنی نافذ است

---

۱ ـ خرد نگرش: آنکه در صرف مال خرده بین و کوته نظر باشد

۲ ـ .... — این سخن حق است و حق زی مرد حق گستر برند (سنائی)

۳ ـ کار نه این گنبد گردون کند کار — .... (خواجو کرمانی)

٤ ـ خرج اتینا (یا: عطینا): خرج بیهوده و غیر عاقلانه (**فرهنگ لغات عامیانه** سید محمد علی جمال زاده)، خرج قِرّ و فِرّ

فرمانت (سعدی) ▫ حکم آنچه تو فرمایی من بندهٔ فرمانم (سعدی) ▫ گردن ما از مو باریکتر، شمشیر شما از الماس برنّده‌تر

هر چه مار بیشتر از پونه بدش می‌آید بیشتر درِ لانه‌اش سبز می‌شود

نظیر: هر چه شتر بیشتر از خار بدش می‌آید از گوشهٔ لبش سبز می‌شود

هر چه مرغ فربه‌تر تخمدانش تنگتر

رک: مرغ هر چه فربه‌تر تخمدانش تنگتر

هر چه مرغ لاغر است جایش خانهٔ ملاّ باقر است

رک: هر جا مرغ لاغر است...

هر چه می‌خواهد خدا آن می‌شود

رک: هر چه دلم خواست نه آن شد...

هر چه می‌گویم نر است او می‌گوید بدوش

رک: من می‌گویم نر است...

هر چه نپاید دلبستگی را نشاید (سعدی)

نظیر: یار ناپایدار دوست مدار

هر چه ندانی از پرسیدنش ننگ مدار

نظیر: بپرس آنچه ندانی که ذلّ پرسیدن / دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی (سعدی)

هر چه نصیب است نه کم می‌دهند ورنستانی به ستم می‌دهند

رک: گر زمین را به آسمان دوزی...

هر چه نیرزد به شنیدن مگو

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست[1]!

رک: گیرم که خدا جامه دهد کو اندام؟

هر چیز که خوشتر است آن خواهم کرد (خیّام)

رک: به اشتهای مردم نان نمی‌توان خورد

هر چیز که در کانِ نمک رفت نمک شد

هر چیز که دیده دید دل می‌خواهد[2]

رک: چشم می‌بیند دل می‌خواهد

هر چیز که زار آید یک روز به کار آید

نظیر: هر چه خوار آید روزی به کار آید ▫ هر چه در چشمت خوار آید نگهدار که روزی به کار آید ▫

۱- .... ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست (حافظ)

۲- جانم لب آن تُرک چِگِل می‌خواهد خود را و مرا نیز خجل می‌خواهد
چشمش چو بدید دیده دل جست زمن .... (کاتبی)

میفکن کَوَل گر چه خوار آیدت / که هنگام سرما به کار آیدت (نظامی) ▫ اگر چه بوَد در جهان رأس مار/ نگهدار کاید زمانی به کار (از جامع التمثیل)

هر چیز که هست آنچنان می باید[1]

رک: هر چیزی به جای خویش نیکوست

هر چیزی به جای خویش نیکوست[2]

نظیر: هر چیز که هست آن چنان می باید / آن چیز که آنچنان نمی باید نیست (خواجه نصرالدین طوسی) ▫ در جهان آنچه رفت و آنچ آید / و آنچه هست آنچنان همی باید (سنائی)

هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی است

نظیر: ظرافت آتش افروز جدایی است (صائب) ▫ باد باران آورد بازیچه جنگ ▫ با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچک دلیر شود

نیز رک: شوخی شوخی آخرش جدّی می شود

هر حیاتی را مماتی درپی است، هر وصالی را فراقی در عقب (سعدی)

هر خاتونی آشی پزد

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

هر خری را به یک چوب نمی رانند

رک: همهٔ خران را به یک چوب نباید راند

هر خوردنی پس دادنی هم دارد

رک: ضیافت پای پس هم دارد

هر خوش پسری را حرکاتی دگر است[3]

نظیر: هر کسی بندد به آیین دگر دستار را

نیز رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

هر درختی که درآخر بَر نیارد باغبانِ خردمندش از اول نکارد

هر درخشنده‌ای طلا نبوَد

رک: هر درخشنده‌ای زر نیست

هر درخشنده‌ای زر نیست

نظیر: هر درخشنده‌ای طلا نبوَد ▫ نه هر چیز رخشنده‌ای زر بوَد ▫ نه هرآن چیز که او زرد بوَد باشد زر ▫ نه

---

۱ - .... آن چیز که آنچنان نمی باید نیست
(خواجه نصرالدین طوسی)

۲ - جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که ....
(شبستری)

۳ - .... وندر لب هر یکی حیاتی دگر است
(سنائی)

هر سرخی بوَد مرجان نه هر سبزی بود مینا (قطران)

هردردی را درمانی است

رک: خدا درد داده درمان هم داده

هر دردی را درمان و هر محنتی را پایانی است (سندبادنامه)

رک: هر دردی را درمانی است

هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم[1]

نظیر: مرگِ نوَت مبارک باد

هــر دم از ایــن بــاغ بــری مــی‌رســد تــازه‌تــر از تــازه‌تــری مــی‌رســد

(نظامی)

هر دَم دَمِ آخر شِمُر و واقف دَم باش

هر دندانی این لقمه را نتوان خائید

نظیر: هر کس این کمان را نتواند کشید

هر دودی از کباب نیست

نظیر: به هوای دود کباب رفت دید خر داغ می‌کنند

هر دودی از کباب نیست، ممکن است خر داغ کنند!

رک: هر دودی از کباب نیست

هر دو عالم دشمن ما باد و ما را دوست بس[2]

رک: دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

هر دو لنگه یک خروار است

رک: دو لنگه یک خروار است

هر دیدنی برای ندیده بوَد ضرور

هر راستی را نباید گفت

نظیر: کو در زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست (پروین اعتصامی) ▫ زحرف حق شود رنجه هر که آن شنود

هر راهی را به راهداری سپرده‌اند

هر راهی را پایانی است و هر دردی را درمانی

هر رفتی یک آمدی دارد

رک: ضیافت پای پس هم دارد

هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

نظیر: هر روز گاو نمی‌میرد که کوفته ارزان شود ▫ همیشه خر خرما نمی افکند ▫ سالها گذرد شنبه به

۱- تا شدم حلقه به گوش درِ میخانهٔ عشق .... (حافظ)

۲- در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر دوست کس ....

(شیخ اوحدی مراغه‌ای)

نوروز افتد ▫ طمع مدار که هر شب هلال عید برآید (کاتبی)

هر روز گاو نمی‌میرد[1] که کوفته ارزان شود (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

هرزن جلبی را غم خود باید خورد[2]

رک: غم خود خور که غمخواری نداری

هر زیادی بی‌قیمت و هر اندکی با عزّت است

نظیر: کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد

هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد[3]

نظیر: جا بجاک نعبدو جا بجاک نستعین (از ساخته‌های عوام)

هر سرازیری یک سربالایی دارد

رک: از پی هر گریه آخر خنده ایست

هر سرکه‌ای از آب ترش‌تر است

هر سری دارد در این بازار سودای دگر

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

هر سری را سودایی است

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

هر سری سرّی دارد[4]

هر سری عقلی دارد

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

هر سری قسمت و نصیبی دارد

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

هر سری یک روزی دارد

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

هر سفری را خطری در راه است (خواجو کرمانی)

هر شب شبِ قدر است اگر قدر بدانی[5]

---

۱ - یا: هر روز خر نمی‌میرد ...

۲ - تا جانِ من از کالبدم گردد فرد ... هر چیز که خوشتر است آن خواهم کرد

صد تیز به ریشش که ملامت کنم ... . (خیام)

۳ - با خرابات نشینان به کرامات ملاف ... . (حافظ)

۴ - یا: هر سری را سرّی است

۵ - ای خواجه چه جویی که شب قدر بدانی ... .

هر ضرری عقل را زیاد می‌کند[۱]

نظیر: یک زیان کردم و استاد شدم

هر علم را که رواج بوَد بقدر احتیاج بوَد (از مقامات حمیدی)

رک: احتیاج مادر اختراع است

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد[۲]

رک: از مکافات عمل غافل مشو

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

رک: هر چه آن خسرو کند شیرین بوَد

هر عیبی از خداست، کچلی زیر کلاست

نظیر: اصلِ کار برو روست، کچلی زیر موست

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد[۳]

هر کار که بیاموزی تو را روزی به کار آید (سَمَک عیّار)

هر کاری را پایانی و هر دردی را درمانی است (سندبادنامه)

نظیر: همه دردی رسد آخر به درمان (باباطاهر)

هر کجا آب نباشد نتوان کرد شنا (فرّخی)

رک: کار اسباب می خواهد

هر کجا باد است آن جا برباد است

نظیر: هر کجا باد باشد شمع را پنهان می برند

هر کجا باد باشد شمع را پنهان می برند (کاتبی)

هر کجا باغی بوَد آن جا بوَد آواز مرغ[۴]

هر کجا پول است آن جا دلگشاست

رک: ای زر تو خدا نِه‌ای و لیکن به خدا...

هر کجا تو با منی من خوشدلم — ور بوَد در قعر چاهی منزلم

(مولوی)

نظیر: یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است (سنائی)

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین — مردم و مرغ و مور گرد آیند

(سعدی)

رک: هر کجا شکرستان بوَد مگس باشد

۱- یا: هر تجربه‌ای عقل را زیاد می‌کند

۲- مستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق .... (حافظ)

۳- مرگ برای ضعیف امر طبیعی است .... (ایرج میرزا)

۴- .... هر کجا مرغی بوَد آنجا بوَد تیر سفین (منوچهری)

هر کجا حُسن بیش غوغا بیش (اوحدی)

نظیر: آن جا که رنگ و بوی بوَد گفتگو بوَد ▫ هر کجا شکرّستان بود مگس باشد ▫ هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد ▫ هر کجا چشمه‌ای بوَد شیرین / مردم و مرغ و مور گرد آیند (سعدی) ▫ مگس جایی نخواهد رفت جز دکّان حلوایی (سعدی)

هر کجا خرماست خار است[1]

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

هر کجا دردی است درمانش مقرر کرده‌اند (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

رک: خدا درد داده درمان هم داده

هر کجا دیدیم آب از جو به دریا می‌رود (از جامع‌التمثیل)

نظیر: از آسمان به زمین می‌بارد نه از زمین به آسمان

هر کجا راحتی است صد رنج است[2]

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

هر کجا سوری است در گیتی قرین شیون است[3]

نظیر: در این ماتم‌سرای آبنوسی / گهی ماتم بود گاهی عروسی ▫ شادی بی‌غم در این بازار نیست ▫ یک روز که خندید که سالی نگریست ▫ هر که خندید بیش گریست ▫ هر که عروسی رفت عزاهم می‌رود

هر کجا شکّرستان بوَد مگس باشد

نظیر: هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد (سعدی) ▫ هر کجا چشمه‌ای بوَد شیرین / مردم و مرغ و مور گرد آیند (سعدی) ▫ مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوایی (سعدی) ▫ این جا شکری هست که چندین مگسانند ▫ هر کجا طعمه‌ای بوَد مگسی است

هر کجا طعمه‌ای بود مگسی است

رک: هر کجا شکّرستان بوَد مگس باشد

هر کجا قاب پلو قیمه و کوکو دارد / مال وقف است و تعلّق به دعا گو دارد!

نظیر: گر به بغداد لقمه‌ای باشد / ما از این جا دهان بجنبانیم ▫ به هر جا شود دود قلیان بلند / سلامٌ علیکم منم شاهسوند!

هر کجا گنج است مار است

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

---

۱ - الا تا هر کجا مار است گنج است / الا تا ....

(عنصری)

۲- .... / زیر رنج اندرون دو صد گنج است

(سنائی)

۳- هر کجا نوری است در عالم قرین ظلمت است / ....

(شهاب‌الدین سمرقندی)

هر کجا نوری است در عالم قرین ظلمت است[۱]

هر کجا هست گلی خاری هست[۲]

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

هر کس آب دلش را می خورد

رک: هر کس آب قلب خودش را می خورد

هر کس آب قلب خودش را می خورد

نظیر: هر کس آب دلش را می خورد □ خدا بقدر قلب هر کس به او می دهد □ هر کس مهمان عمل خویش است

هر کس آتش گوید دهنش نسوزد

رک: از گفتن آتش زبان نسوزد

هر کس آن کند که از اصل و گوهر وی سزد (ابوالفضل بیهقی)

رک: هر کسی آن کند که از گوهر وی سزد

هر کس از هر جا رانده است با ما برادر خوانده است!

هر کس این کمان را نتواند کشید

نظیر: هر دندانی این لقمه را نتواند خائید

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است[۳]

نظیر: زمانه ای است که هر کس به خود گرفتار است (از جامع التمثیل) □ یک تن آسوده در جهان دیدم / آن هم «آسوده» اش تخلّص بود! □ اندر این خاکدان فرسوده / هیچکس را نبینی آسوده (سنائی)

هر کس بقدر فهمش فهمید مدّعا را

هر کس به امیّد همسایه نشست گرسنه می خوابد

نظیر: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من □ مردهٔ مرا هیچکس چون من نگرید □ پاس تو بهٔ ز تو ندارد کس (امیر خسرو دهلوی) □ کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی □ مردهٔ مرا هیچکس چون من نگرید □ شیر گردن ستبر از آن دارد / که رسولی به خرس نگذارد (سنائی) □ بار خود بر کس منه بر خویش نهٔ

هر کس به خرابات می رود از کلفت و نازکش نمی ترسد

نظیر: زدیم بر صف رندان و هر چه باداباد

۱- .... هر کجا سوری است در گیتی قرین شیون است
(شهاب الدین سمرقندی)

۲- نیش بی نوش نیابی هرگز ....
(عباس شهریاری)

۳- .... کس را نداده اند برات مسلّمی
(ابوالفرج سگزی)

هر کس به شهر خود شهریار است

رک: به شهر خویش هر کس شهریار است

هر کس به عیب خود کور است[1]

نظیر: کاه را در چشم دیگران می بیند و شاه‌تیر را در چشم خود نمی بیند ▫ کور خود است و بینای مردم ▫ کور خود مباش و بینای مردم ▫ همه حمّال عیب خویشتنیم / طعنه بر عیب دیگران چه زنیم (سعدی)

هر کس پادشاه ریش خویش است

هر کس در کار خود مختار است

نظیر: شال خودم است، لاری می پیچم!

هر کس پلوها را خورده به حجله برود!

ملاّنصرالدین را در شب عروسی شام ندادند تا به رسم معمول با عروس در حجله شام بخورد. ملاّ از این عمل سخت متغیّر شد. در پایان مجلس که می خواستند او را به حجله ببرند گفت: «هر کس پلوها را خورده به حجله برود!

نظیر: هر که آش خورده برود پرده!

هر کس تنها به قاضی رود راضی بر می‌گردد

نظیر: هرآنکس کو رود تنها به قاضی / ز قاضی خُرّم آید گشته راضی (عطار) ▫ هر که او به پیش حاکم تنها رود سرخ روی بیرون آید (ناصر خسرو، سفرنامه)

هر کس خدایی دارد، قسمتِ جدایی دارد

هر کس خر را پشت بام برده خودش هم پایین می‌آورد!

نظیر: هرآنکس که او برد خر را به بام / فرو آورد گر شود کار خام (بهمن‌نامه)

هر کس درخواب است حصه‌اش درآب است

رک: هر که به خواب است حصه‌اش به آب است

هر کس دردش دردل خودش است

نظیر: غم هر کس در دل خودش است

هر کس دوبال غازبه دوش ببندد فرشته نمی شود

نظیر: از دو بال سریش کرده نشد / هیچ طرّار جعفر طیّار (سنائی) ▫ نه عیسی می توان خواندن هرآنکس را که خر دارد ▫ نه معجزات بوَد هر که را عصا باشد (ادیب صابر) ▫ نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو (ظهیر فاریابی)

نیز رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

هر کس را فرزند خویش خوش نماید

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

---

۱ - تمثّل:

موی بشکافی به عیب دیگران — چون به عیب خود رسی کوری در آن (مولوی)

هرکس روزی خودش را می‌خورد

نظیر: هر سری یک روزی دارد □ قسمت هیچ کس را هیچ کس نمی‌تواند بخورد □ قسمت کس کس نخورد □ هیچ کس روزی هیچ کس را نتواند خورد □ نصیب کسی را کسی نمی‌خورد □ نخورده است کس روزی هیچ کس (نظامی) □ بر سر هر لقمه بنوشته عیان / کز فلان بن فلان بن فلان (مولوی) □ هر سری قسمت و نصیبی دارد

هر کس که زن ندارد آرام تن ندارد

نظیر: مردی که زن ندارد پیرهن به تن ندارد

هر کس که نمک خورد و نمکدان بشکست　　در محفل رندان جهان سگ بِهْ از اوست

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

هر کس مهمان عمل خویش است

نظیر: هر چه کنی به خود کنی / گر همه نیک و بد کنی □ بهشت و دوزخت با تُست در پوست / چرا بیرون زخود می جویی ای دوست (پوریای ولی) □ هر کس آب قلب خودش را می خورد

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت (حافظ)

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

هر کسی آن کند کزو شاید[1]

رک: هر کسی آن کند که از گوهر وی سزد

هر کسی آن کند که از گوهر وی سزد

نظیر: هر کسی ان کند کزو شاید (عنصری) □ هر کس آن کند که از اصل و گوهرِ وی سزد (ابوالفضل بیهقی) □ آن کند هر کس که از اصلش سزا باشد

هر کسی انگشت خود یک ره کند درزورفین[2] (منوچهری)

رک: آدمی یک بار پایش به چاله می رود

هر کسی بر خلقت خود می‌تند[3]

نظیر: از کوزه همان برون تراود که در اوست □ از خم سرکه سرکه پالاید

هر کسی بر شعر و بر فرزند خود مفتون بوَد[4]

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

هر کسی بندد به آیین دگر دستار را

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

---

۱ - بـد زبـد گـوهـران پـدیـد آیـد　　.. (عنصری)

۲ - زورفین: زلفین، حلقهٔ در

۳ - مَـه فشـانـد نـور و سگ عـوعـو کـنـد　　.. (مولوی)

۴ - ....　　گـر چـه آن فـرزنـد زشـت و شـعـر نـاموزون بـود

هر کسی پنج روز نوبت اوست[۱]

نظیر: هر که آمد هر که آید بگذرد / این جهان محنت سرایی بیش نیست □ هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل به دیگری پرداخت (سعدی) □ سرای سپنجی نماندَ به کس (فردوسی) □ یکایک به نوبت همی بگذریم (فردوسی)

هر کسی در جهان ترقی کرد — مَنِ بیچاره واترقّیدم!

نظیر: همه ترقّیدند ما واترقّیدیم!

هر کسی در گور خود می خوابد

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

هر کسی را بهر کاری ساختند[۲]

رک: از هر کسی کاری ساخته است

هر کسی را به کار خویش هُش است[۳]

رک: کور به کار خود بیناست

هر کسی را زپی کار دگر ساخته اند (ابن یمین)

رک: از هر کسی‌کاری ساخته است

هر کسی را عیش در جایی مهیّا کرده‌اند

هر کسی را که بخت برگردد — اسبش اندر طویله خر گردد

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است(اوحدی)

نظیر: هر خاتونی آشی پزد □ هر کسی بندد به آیین دگر دستار را □ هر خوش پسری را حرکات دگر است (سنائی) □ هر سری دارد در این بازار سودای دگر □ هر سری را سودایی است □ اندر سر آن روی که در سرداری

هر کسی کار خودش بار خودش

نظیر: هر کسی و کار خویش و هر دلی یار خویش

هر کسی مصلحت خویش نکو می داند

رک: کور به کار خود بیناست

هر کسی ناخلف پسر دارد — مَنِ بیچاره ناخلف پدری!

نظیر: پسر که ناخلف افتد پدر زند چوبش / پدر که ناخلف افتد پسر چه کار کند؟

---

۱ ـ دور مجنون گذشت و نوبت ماست — .... (حافظ)

۲ـ .... — میل آن را در دلش انداختند (مولوی)

۳ ـ تحریفی از مصراع اول این بیت نظامی:

هر کسی در زمانه تیز هُش است — کس نگوید که دوغ من ترش است

هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش[1]

نظیر: هر کسی کار خودش بار خودش

هر کمالی را زوالی در پی است

نظیر: هر کمالی را بوَد خوف زوالی در عقب (وطواط) ◻ چو گشتی تمام آیدت کاستی (اسدی) ◻ گل بریزد به وقت سیرابی (سعدی) ◻ بر فلک چون بدر گردد کاستی گیرد قمر (معزّی)

هر کمالی را بوَد خوف زوالی در عقب (وطواط)

رک: هر کمالی را زوالی در پی است

هر که آتش گوید زبانش نسوزد

رک: هر کس آتش گوید...

هر که آخر بین‌تر او مسعودتر (مولوی)

رک: ز ابتدای کار آخر را ببین

هر که آرد حرمت، آن حرمت بَرَد[2]

رک: حرمت هر کس در دست خودش است

هر که آسان گیرد دشوار افتد

خلاف: کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری

هر که آش خورده برود پرده!

رک: هر کس پلوها را خورده به حجله برود

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود ... آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود

رک: هر که آید به جهان...

هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید

نظیر: آن را که چنان کند چنین آید پیش ◻ آنکه آن کند که خواهد آنجاش برند که نخواهد ◻ سزای آنکه از اینها کند همین (طوطی نامه)

هر که آید به جهان اهل فنا خواهد بود[3]

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

هر که احسان نکند انسان نیست[4]

۱- .... صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش (حنیف شیرازی)

۲- .... هر که آرد قند لوزینه بَرَد (مولوی)

۳- .... آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود

۴- کینه جویی روش احسان نیست .... (جامی)

هر که از بام می افتد گردن ما می‌شکند

نظیر: هر جا خر می افتد گردن ملاّ می شکند ▫ فلان از بام افتاد گردن ما شکست

هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

نظیر: تا خطر نکنی خطیر نشوی ▫ هر که از مخاطره بهراسد به بزرگی نرسد ▫ شغال ترسنده انگور خوب نخورد ▫ تا جان در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی ▫ هر که زطوفان بلا سر بتافت / آب رُخ نوحِ پیمبر نیافت (خواجو کرمانی) ▫ در نام جستن دلیری بوَد (فردوسی) ▫ ز ترسنده مردم برآید هلاک (فردوسی) ▫ تا به آب نزنی شناگر نمی شوی

هر که از کردگار ترسنده است — خلق عالم از او هراسنده است

(سنائی)

نظیر: از خدا بترس تا خلق خدا از تو بترسد

هر که از ما کند به نیکی یاد — یادش اندر جهان به نیکی باد

(فیه ما فیه)

هر که از مخاطره بهراسد به بزرگی نرسد

رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

هر که از مردن غصه خورد هم غصه خورد هم مُرد

نظیر: ترس از بلا بدتر از بلاست ▫ ز مردن گر بترسی کشته گردی

هر که افتاد همه دیوار را روی او می غلتانند

نظیر: کرکس که از سر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند

هر که افزوده گشت سیم و زرش — زر نباریده ز آسمان به سرش

از کجا جمع کرده این زر و مال — یا خودش دزد بوده یا پدرش

هر که «اگر» کارَد «دریغ» دروَد

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقا دائیم می شد

هر که آنش میاد یاد مَنَش میاد!

نظیر: هر که درمانده می شود با ما برادرخوانده می شود!

هر که او آگاه‌تر پُر دردتر

رک: هر که او بیدارتر پُر دردتر

هر که او ارزان خرد انبان خرد

رک: ارزان خری انبان خری

هر که او به پیش حاکم تنها رود سرخ روی بیرون آید (ناصر خسرو، سفرنامه)

رک: هر کس تنها به قاضی رود راضی بر می‌گردد

هر که او بیدارتر پر دردتر — هر که او آگاه‌تر رُخ زردتر

(مولوی)

رک: هر که فهمید مُرد، هر که نفهمید بُرد

هـر کـه او دل نـهـد بـه مـهـرِ زنـان   گـردن او سـزای تـیـغ بـوَد

(انوری)

رک: مبادا کس که از زن مهر جوید...

هـر کـه او گـامـی از تـو دور شـود   تـو از او دور شـو بـه صـد فـرسـنـگ

(ناصرخسرو)

هـر کـه اول بـنـگـرد پـایـان کـار   انـدر آخـر او نـگـردد شـرمـسـار

(مولوی)

رک: ز ابتدای کار آخر را ببین

هر که او مرد است جفت از زن کند (لبیبی)

نظیر:

ز آدمـی فـرد نشسـتـن نـه سـزاسـت   آنـکـه از جـفـت مـبرّاسـت خـداسـت

(جامی)

هر که او نفس کشت غازی بود (اوحدی)

رک: نفس خود را بکش اگر مردی

هر که با آل علی درافتاد ورافتاد!

رک: با آل علی هر که درافتاد ورافتاد

هر که با بدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند (سعدی)

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

هر که با دانا مشورت کند از رسوایی ایمن باشد

هر که با دشمنان صلح کند سرِ آزار دوستان دارد (سعدی)

نظیر: صلح دشمن چو جنگ دوست بوَد

هر که با دیگ نشیند بکند جامه سیاه (از تاریخ گیلان)

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

هر که با دیگ نشیند سیاه برخیزد

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

هر که با شات و شوت است چیزی بارش نیست

رک: سگ لاینده گیرنده نباشد

هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب[1]

رک: هر که را طاوس باید جور هندستان کشد

هر که باشد نظرش در پی ناموس کسان / پی ناموس وی افتد نظر بوالهوسان

هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود (منوچهری)

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

هر که بامش بیش برفش بیشتر

نظیر: سرِ بزرگ بلای بزرگ دارد ▫ هر که را سرِ بزرگ درد بزرگ ▫ هر که دخلش بیش خرجش بیشتر ▫ خدا برف را به قدر بام می دهد

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش[2]

نظیر: چه از باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان (سعدی)

هر که بدی کرد و به بد یار شد / هم به بدِ خویش گرفتار شد

(از جامع التمثیل)

رک: بد مکن که بدافتی، چَهْ مَکَن که خود افتی

هر که بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد (سعدی)

رک: بی زر مرغ بی بال و پر است

هر که بر زیردستان نبخشاید به جور زبردستان گرفتار آید (سعدی)

هر که بر شمع خدا آرد پفو / شمع کی سوزد بسوزد پوز او

(مولوی)

رک: چراغی را که ایزد برفروزد...

هر که بزاید روزی بمیرد (قابوس نامه)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

هر که به امیّد همسایه نشست گرسنه می خوابد

رک: هر کس به امیّد همسایه نشست...

هر که به خواب است حصه اش به آب است!

رک: غایب بی بهره است

هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است

نظیر: هر چه دیه گوید از درد گیه گوید ▫ کچل چه گفت؟ گفت: وای سرم! ▫ هر که نقش خویش بیند در آب

---

۱ ـ هر که باشد عاشق جانان نپردازد به جان ....

(عبدالواسع جبلّی)

۲ ـ دست بر دامن مردان زن و اندیشه مدار ....

(سعدی)

هر که بی زراست مرغ بی بال وپَر است

رک: بی زر مرغ بی بال و پر است

هر که بینیِ خود را سیاه کند آهنگر نمی‌شود

نظیر: نه هر که سر بتراشد قلندری داند (حافظ)

هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند[1]

نظیر: عیب نبینند بجز اهل عیب (خواجو)

هر که بی یار بوَد پیوسته بیمار بوَد

هر که پدر ندارد سایهٔ سر ندارد

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مرد

هر که پر عیال‌تر بینواتر (از سخنان منسوب به بزرگمهر)

هر که ترسید مُرد، هر که نترسید بُرد

نظیر: ز ترسنده مردم برآید هلاک (فردوسی) ▫ هر که از مخاطره بترسد به بزرگی نرسد ▫ نیاید زترسندگان هیچ کار

هر که تنها به قاضی برود راضی بر می‌گردد

رک: هر کس تنها به قاضی برود...

هر که تنهاتر کم رنج‌تر (بزرگمهر)

نظیر: دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد ▫ با مردم زمانه سلامی و والسّلام!

هر که تهی کیسه‌تر **آسوده‌تر**[2]

رک: آسوده کسی که خر ندارد

هر که ثبات ورزد سرسبز گردد

هر که جز دوست دید دوست ندید

هر که جور آموزگار نبیند به جفای روزگار گرفتار آید

هر که جویا شد بیابد عاقبت (مولوی)

نظیر: جوینده یابنده است

هر که چاه از بهر دیگران کَنَد خود در چاه افتد (سَمَک عیّار)

رک: بد مکن که بد افتی، چَهْ مَکَن که خود افتی

هر که چراغی روشن کند خودش پای نورش می‌نشیند

رک: خیر به صاحب خیر بر می‌گردد

---

۱ ـ کمال صدق و محبت ببین نه نقص و گناه .... که
(حافظ)

۲ ـ کیسه بُرانند در این رهگذر ....
(نظامی)

هر که چرد خورَد و هر که خُسبد خواب بیند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

هر که چشم زاغ دارد ره به گلشن می‌بَرَد (سلیم)

هر که حرمت پیران ندارد به درجهٔ پیران نرسد (سَمَک عیّار)

هر که خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند

هر که خر شد بارش می‌کنند

رک: هر که خر شد سوارش می شوند

هر که خر شد سوارش می شوند

نظیر: هر که خر شد بارش می‌کنند □ فقیه مدرسه گفت این چنین به گوش حمارش / هرآنکه خر شود البته می شوند سوارش! □ تا خم شده‌ای بار گذارند به پشتت □ تا گفته ای غلام توام می فروشَنَت

هر که خر شد ما پالانیم، هر که در شد ما دالانیم!

نظیر: این خر نشد خر دیگر، پالان می سازم رنگ دیگر!

هر که خر عاریه سوار بشود باید یک وری بنشیند

نظیر: خر عاریه را یک وری سوار می شوند

هر که خری ندارد غمی ندارد

رک: آسوده کسی که خر ندارد...

هر که خندید بیش، بیش گریست

رک: اندر پسِ هر خنده دو صد گریه مهیّاست

هر که خواب است حصه اش[1] به آب است

رک: هر که به خواب است...

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو[2]

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج شود

هر که خورَد مال مفت می تواند شعر گفت!

هر که خورَد نان گدایی هرگز نکند پادشاهی

نظیر:

هرآنکو خورده او نان گدایی   نپنداری تواند پادشاهی

هر که خویشان را عزیز دارد اعزاز گوهر خویش کرده باشد (از مرزبان‌نامه)

هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد (سعدی)

رک: خائن همیشه خائف است

۱- یا: قسمتش

۲- ....   گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست

(حافظ)

هر که دارد خُمی نه سقراط است[1]

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

هر که دارد سعی در رنگینیِ دکّان خویش[2]

هر که دانگی بدزدد از دیناری نترسد

نظیر: تخم‌مرغ دزد شتر دزد می شود

هر که دخلش بیش خرجش بیشتر

رک: هر که بامش بیش برفش بیشتر

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

نظیر: خدا درد را به دوستانش می دهد (از جامع‌التمثیل) ▫ خاصان حق همیشه بلیّت کشیده‌اند (سعدی)

هر که در پی کلاغ رود در خرابه منزل کند (از قرةالعیون)

نظیر: هر که را راهبر زغن باشد / گذر او به مرغزن باشد (رودکی) ▫ هر آنکو زاغ باشد رهنمایش / به گورستان بوَد پیوسته جایش (ویس ورامین) ▫ بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه / این مَثَل نشنیده‌ای باری اذاکان الغراب (انوری)

هر که در دلش رحم است در نشینش زخم است

نظیر: سر قبر غریبان آن قدر گریه کن که چشمت تر شود نه کور! ▫ فکر نان گربه را که می‌کنی موش خانه‌ات را خراب می‌کند ▫ به کور که رحم بکنی شاهین ترازو را می‌گیرد ▫ بمیرد هر که در ماتم نشیند ▫ زبهر کسان رنج بر تن نهی / زبی دانشی باشد و ابلهی (فردوسی)

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند (سعدی)

رک: نام نیکو گر تو خواهی نان بده ▫ تنها خور تنها میر است

هر که درم از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیزی به ذلیلی اوفتد (قابوس‌نامه)

رک: مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی

هر که درمانده می شود با ما برادرخوانده می شود!

نظیر: هر که آنش میاد یاد مَنَش میاد!

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید[3] **(سعدی)**

رک: از جان گذشته را به مدد احتیاج نیست

هر که دُمش را به لوک[4] **ببندد باید سفر قندهار برود**

---

۱ - سخن بیهده زافراط است .... (سنائی)

۲ - در حنا بندد زغفلت پای خواب‌آلود را .... (صائب)

۳- نقی کمره‌ای به کلام شیخ سعدی تمثّل جسته وچنین سروده است:

ترک جان می‌گویم و می‌گیرم از لعل تو بوسی / هر که دست از جان بشوید هر چه می خواهد بگوید

٤ - لوک: نوعی شتر بارکش

هر که دیر سرِ سفره بیاید استخوان نصیبش می شود

نظیر: هر که به خواب است حصه‌اش به آب است ◻ غایب بی بهره است

نیز رک: غایب بی بهره است

هر که را این دهند آن ندهند

هر که را پادشاهی نیست کامرانی نیست، هر که را زن نیست کدخدایی نیست، هر که را فرزند نیست شادمانی نیست، هر که را این هر سه نیست بیماری نیست!

هر که را حرص بیش محنت بیش[1]

رک: آدم حریص همیشه محروم است

هر که را حلم نیست دیو و دَد است

رک: بُردباری نشانهٔ مردی است

هر که را خرج ز دخل است فزون عاقل نیست[2]

نظیر: بر آن کدخدا زار باید گریست / که دخلش بوَد نوزده و خرج بیست (سعدی)

هر که را خوابگه آخر به دو مُشتی خاک است[3]

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را

نظیر: به ناچار فریاد خیزد ز درد (سعدی)

هر که را در سر نباشد عشق یار — بهر او پالان و افساری بیار!

(شیخ بهائی)

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

هر که را در عقل نقصان اوفتاد — کار او فی الجمله آسان اوفتاد

(عطار)

رک: دنیا به کام ابلهان است

هر که را زبان خوشتر، خواهان بیشتر (قابوس‌نامه)

نظیر: هر که گفتار نرم پیش آرد / همه دلها به قید خویش آرد (مکتبی)

هر که را ریش بزرگ است خرد کوسه بوَد[4]

رک: ریش دراز و سر کوچک نشان حماقت است

---

۱ - محنت از حرص خیزد ای درویش .... (مکتبی)

۲ - شادیِ هر که فزونست ز غم کامل نیست .... (صائب)

۳ - گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را ....

(حافظ)

٤ - خواجه را با همه زفتی هوس مدح خود است — بر لب گاو چه جای هوس بوسه بوَد

این حماقت نه عجب باشد از آن ریش بزرگ .... (ادیب صابر)

هر که را زربیش است حرفش پیش است

رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا / ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

هر که را زر در ترازوست زور در بازوست (سعدی)

رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا / ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

هر که را سخاوت است چه حاجت به شجاعت است

رک: سخی در هر دو عالم سر بلند است

هر که را سرِبزرگ دردِ سربزرگ

رک: سر بزرگ بلای بزرگ دارد

هر که را شرم نیست ایمان نیست

نظیر: حیا حصار ایمان است

هر که را صبر نیست حکمت نیست [1]

رک: صبر تلخ است و لیکن بَرِ شیرین دارد

هر که را طاووس باید جور هندستان کشد

نظیر: هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب (عبدالواسع جبلّی) ◻ هر که را محبوب باید کُنده و زندان کشد ◻ هر که گنج خواهد رنج بَرَد ◻ زر از معدن به کان کندن برآید ◻ آب حیوان درون تاریکی است ◻ جدّ و جهدی به کار می باید / هر که را وصل یار می باید (اوحدی)

هر که را ظلم بیش، دشمن بیش

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

هر که را عقل است عقبیٰ را به دنیا کی دهد

هر که را عقل نیست دولت نیست [2]

نظیر: آدمی را عقل می باید نه زر ◻ خردمند باشید تا توانگر باشید (**قابوس‌نامه**) ◻ الهی آن را که عقل دادی چه ندادی و آن را که عقل ندادی چه دادی؟ (خواجه عبدالله انصاری)

هر که را مال هست و عقلش نیست — روزی آن مال مالشی دهدش
وآنکه را عقل هست و مالش نیست — روزی آن عقل بالشی دهدش

(عمادی شهریاری)

رک: آدمی را عقل می باید نه زر

هر که را محبوب باید کُنده و زندان کشد

رک: هر که را طاووس باید جور هندستان کشد

---

۱ - گنج صبر اختیار لقمان است — ....
(سعدی)

۲ - عقل و دولت قرین یکدگرند — ....
(سعدی)

هر که را می خواهی بشناسی یا با او معامله کن یا سفر کن

هر که را می خواهی بگذاری سرگردان، هی سرت را بجنبان هی سرت را بجنبان!

هر که را نیست ادب لایق صحبت نبوَد[۱]

نظیر: آدمیزاد اگر بی ادب است آدم نیست

هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند (از کیمیای سعادت)

رک: در گذر تا از تو در گذرند

هر که رفت[۲] **روزیش را هم می بَرد**

هر که روداری[۳] **کند خانه داری نکند**

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

هر که ریش دارد بابا نیست

نظیر: هر گردی گردو نیست

هر که زر دارد دشمن دربر دارد (از جامع التمثیل)

نظیر: زر را دوست بسیار و زر دار را دشمن بیشمار است

هر که زر دید سر فرود آورد[۴]

رک: ای زر تو خدا نه ای و لیکن به خدا / ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

هر که زر ندارد پر ندارد

رک: بی زر مرغ بی بال و پر است

هر که زهرت دهد شکر بخشش (سنائی)

نظیر: آنکه زهرت دهد بدو ده قند (سنائی) ▫ کم مباش از درخت و سایه فکن / هر که سنگت زند ثمر بخشش (سنائی)

هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد (سعدی)

رک: سخن را بسنج و به اندازه گوی

هر که سرش سوزد کلاه دوزد

هر که سوار خر عاریه بشود باید یک وری بنشیند

نظیر: خر عاریه را یک وری سوار می شوند

هر که شمشیر زنَد خطبه به نامش خوانند

نظیر: عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ / که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند (ظهیر فاریابی)

---

۱ ـ حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه .... (حافظ)

۲ ـ یعنی: هر که مُرد ...

۳ ـ روداری: رودربایستی

۴ ـ .... ورتر از وی آهنین دوش است (سعدی)

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد (سعدی)

رک: هر کجا شکّرستان بوَد شکر باشد

هر که طمع کند خواری بیند

رک: طمع مرد را ذلیل و خوار کند

هر که ظالمی را از بند برهاند خود در بند بمانَد

هر که عاشق نیست او را خر شمر[1]

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

هر که عافیت خواهد گو میانه روباش، هر که عاقبت خواهد گو دربدِ کسان لب مگشای، هر که سلامت خواهد گو اهل مدارا باش

هر که عروس عمه شد، مغز سرش چو دنبه شد! هر که عروس خاله شد، مغز سرش تو چاله شد!

هر که عروسی رفت عزا هم می رود

رک: اندر پسِ هر خنده دو صد گریه مهیاست

هر که علم خواند و عمل نکرد بدان مانَد که گاو راند و تخم نیفشاند (سعدی)

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

هر که عیب دیگران به تو آرد عیب تو نیز به دیگران بَرَد (کیمیای سعادت)

نظیر: هر که عیب دگران نزد تو آورد و شمرد / به یقین عیب تو پیش دگران خواهد برد (سعدی) ◻ بدِ خودت را کجا شنیدی؟ آن جا که بد مردم را

هر که فرمان پدر نبرَد در یزدان عاصی باشد (سَمَک عیّار)

نظیر: فرمان پدر طاعت یزدان است (سَمَک عیار)

هر که فهمید مُرد، هر که نفهمید برد

نظیر: آفت جان من است عقل و دل و هوش من (شیخ الرئیس) ◻ بلای من آمد همه دانش من (ابوالعلاء) ◻ هر که او بیدارتر پر دردتر / هر که او آگاه‌تر رخ زردتر (مولوی) ◻ اختر ما را فروغ شعلهٔ ادراک سوخت (صائب) ◻ عقل من گنج است و من ویرانه ام / گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام (مولوی) ◻ کیمیاگر ز غصه مرده و رنج / ابله اندر خرابه یافته گنج (سعدی)

نیز: دنیا به کام ابلهان است

هر که کاوش عسل کند انگشتی لیسد (از جامع‌التمثیل)

نظیر: هر که گل کَنَد گل خورَد

هر که کتاب عاریه داد باید یک دستش را بُرید و هر که پس آورد دو دستش را!

نظیر: ناکس آنکس که کتابش بدهد کس / ناکس‌تر از آن، کس که کتابش بدهد پس! ◻ کتاب گفته است مرا به کس نده، اگر دادند پس نده!

۱- .... خر بسی باشد، ز خر کمتر شمر

(مولوی)

هر که گفتار نرم پیش آرد   همه دلها به قید خویش آرد
(مکتبی)

نظیر: هر که را زبان خوشتر خواهان بیشتر (از قابوس‌نامه)

نیز رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد

هر که گنج خواهد رنج بَرَد

رک: هر که را طاوس باید جور هندستان کشد

هر که گوید «کلاغ چون باز است»   نشنوندش، که دیده‌ها باز است
(لاادری)

نظیر: راه در دلها نیابَد چون بوَد گفتار کج (صائب)

هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و زنش بد گِل

رک: نودولت زنش زشت می شود و خانه اش تنگ

هر که مال ندارد یار ندارد

رک: بی زر مرغ بی بال و پر است

هر که مدح تو کند به چیزی که در تو نباشد چون از تو برنجد ذمّ تو به چیزی کند که در تو نباشد (از تاریخ گزیده)

هر که مناره دزدد باید چاه مهیا دارد (از نفایس الفنون)

رک: اول چاه بکن بعد منار بدزد

هر که ناآزموده را کار فرماید ندامت بَرَد (سعدی)

نظیر: به ناکار دیده مفرمای کار (سعدی)

هر که ناخوانده درآید خجل آید بیرون[1]

رک: ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت

هر که ناساز بوَد درهمه جا ناساز است[2]

هر که ناشایسته گوید ناشایسته شنود

نظیر: دهن خویش به دشنام میالا هرگز / کاین زر قلب به هر کس که دهی باز دهد (صائب) ▫ چو دشنام گویی دعا نشنوی (سعدی)

هر که نامُخت از گذشتِ روزگار   نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
(رودکی)

رک: روزگار بهترین آموزگار است

---

۱ ـ می رود منفعل از مجلس مستان خورشید   ....
(صائب)

۲ ـ خار را قرب گل از خوی بد خود نرهاند   ....
(صائب)

هر که نان از عمل خویش خورَد　　**منّت از حاتم طائی نبرد**
(سعدی)

رک: بار محنت خود بهْ که بار منّت خلق

هر که نخوانَد چه داند و هر که نداند چه تواند؟

هر که نصیحت نشنود سرِ ملامت شنیدن دارد (سعدی)

نظیر: چون نصیحت نیایدت در گوش / اگرت سرزنش کنم مخروش (سعدی)

هر که نقش خویش می‌بیند در آب[1]

رک: هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است

هر که نکونام شد بر اثر نیکی است (از جامع‌التمثیل)

هر که ننشیند به جای خویشتن　　**افتد و بیند سزای خویشتن**

نظیر: کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید ◻ پُربالا مپر که پر و بالت می سوزد

هر که همه کاره هیچ کاره است

رک: پیاز غلطان بیخ نمی‌گیرد

هر که یک پیراهن از تو بیشتر دارَد با او دست به گریبان مشو

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی تواند دربیفتد

هر که یک مرغ کمتر دارد یک کیش پیش است

رک: آسوده کسی که خر ندارد...

هر کی که زن ندارد آرام تن ندارد

رک: مردی که زن ندارد ...

هر کی هر کی است

نظیر: دیوان بلخ است ◻ زور بازار است ◻ دور دورِ میرزا جلال است، یک زن به دو شوهر حلال است

هر گردویی گرد است امّا هر گردی گردو نیست

هر گردی گردو نیست[2]

نظیر: هر که ریش دارد بابا نیست

هرگز از شاخ بید بَر نخوری[3]

رک: «از مار نزاید جز ماربچه» و «تربیت نا اهل را چون گرد کان بر گنبد است»

هرگز از کاشانهٔ کرکس همایی برنخاست (عنصری)

رک: از مار نزاید جز ماربچّه

۱- ....　　برزگر باران و گاز آفتاب

۲- یا: هر گردویی گرد است، امّا هر گردی گردو نیست

۳- ابر اگر آب زندگی بارد　　..................................

(سعدی)

هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی [۱]

نظیر: مردم بی اصل و گوهر نیابد سروری (سوزنی) ◻ شکاری کی تواند شد سگی کو هست کُهدانی (مجیرالدین بیلقانی) ◻ سگ سگ است ارچه پاسبان باشد

هرگز دشمن دوست نشود (ابوالفضل بیهقی)

نظیر: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

هرگز سرِ دیوانه نگردید سپید

نظیر: آدم احمق هرگز پیر نمی شود

هرگزم نقش تو از لوح و دل و جان نرود [۲]

رک: نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است [۳]

نظیر: کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد ◻ تواضع کن که یابی ارجمندی / فروتن شو که یابی سر بلندی

هرگز ندهند جای پاکان به پلید [۴]

هرگز نرود ز زعفران زردی [۵]

هرگز نشود سنگ سیه لؤلؤ شهوار (فرّخی)

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق [۶]

هر گل که بیشتر به چمن می دهد صفا — گلچین روزگار امانش نمی دهد

نظیر: خدا گلچین است

هر گلی بزنی به سر خودت زده‌ای!

هر گلی بویی دارد

نظیر: هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد

---

۱ - از همت بلند بدین مرتبت رسید — .... (منوچهری)

۲- .... — هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود (حافظ)

۳- افتادگی آموز اگر طالب فیضی — .... (پوریای ولی)

٤- هر کس به نصیب خویش خواهند رسید — .... (سعدی)

۵- این عشق تو در من آفریدستند — .... (سعدی)

٦- .... — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما (حافظ)

هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد

نظیر: هر گلی بویی دارد

هر گناهی بهتر از شهادت ناحق است

هر گناهی که می‌کند گاوان　　　بر رئیسان ده بوَد تاوان

(از جامع التمثیل)

رک: گنه کنند گاوان، کدخدا دهد تاوان

هر گنده پزی را گنده خوری هست (از شاهد صادق)

هر گنده خوری را گنده پزی می باید (از **مجموعهٔ امثال طبع هند**)

هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه‌ای[1]

هر گوشه ای فلک زده‌ای داد می‌کند

نظیر: هر جا را ببُری خون می آید □ شیر را از مور صد زخم است

هر لحظه به شکلی بت عیّار درآمد (مولوی).

مثل بوقلمون هر لحظه رنگ عوض می‌کند

هر محلّه ای یک جور آش می پزند

نظیر: هر خاتونی آشی پزد □ هر کسی بندد به آیین دگر دستار را □ هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است (انوری) □ گروهی آن گروهی این پسندند (سنجر)

هر مرادی را به همّت می توان تسخیر کرد

نظیر: به چوگان همت توان برد گوی □ به هر کاری که همت بسته گردد / اگر خاری بوَد گلدسته گردد □ آسان گردد بر آنچه همت بستی (از **مجموعهٔ امثال طبع هند**) □ هر چه کند همت مردان کند (خواجو) □ همت اگر سلسله جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود (وحشی بافقی) □ همت بلند دار که مردان روزگار / از همّت بلند به جایی رسیده اند

هر مردی و هر کاری

رک: از هر کسی کاری ساخته است

هر مرض چاره و هر درد دوایی دارد

رک: خدا درد داده درمان هم داده

هر مرغ به باغ گر که انجیر خورَد　　　یک دانهٔ انجیر نمانَد به درخت

هر مرغی را به پای خویش آویزند

نظیر: هر بُزی را به پای خود آویزند □ کسی را به گور کسی نمی‌گذارند □ هر کسی در گور خود می خوابد □ عمل هر کس پاپیچ خودش می شود

۱- ....　　نیست غیر از زود رفتن عذر بیجا آمدن

(صائب)

هر مقامی را مقالی است

نظیر: هر سخن را جایگاهی است (از قرة‌العیون) ▫ هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد

هر مِلک مِلک ماست که ملک خدای ماست

نظیر: درویش هر کجا که درآید سرای اوست

هر میمون که زشت‌تر است بازیش بیشتر است

رک: میمون هر چه زشت‌تر است ناز و اداش بیشتر است

هر نخوری یک بخور پیدا می‌کند

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

هر نشیبی را فرازی درپی است (و هر فرازی را نشیبی در عقب)[1]

رک: از پی هر گریه آخر خنده‌ایست

هر نوشته به یک خواندن ارزد

رک: هیچ نبشته‌ای نیست که به یک بار خواندن نیرزد

هر نیک و بدی که در کتاب است — بگذار به هم که وقت خواب است

نظیر: شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر (مولوی)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار[2]

هر وقت گفتند خاک انداز، تو خودت را جلو بینداز!

نظیر: اگر همه گفتند نان و پنیر، تو برو سرت را بگذار و بمیر!

هزار آفرین بر مهمانی که ناخوانده درآید[3]

هزاران آفرین صد بارک‌الله!

هزاران خر زمانه بُرد بر بام — ولی یک یوسف از چَهْ بر نیاورد

رک: دنیا دون پرور است

هزاران نعمت و یک تندرستی

رک: زجمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست

هزاران نکته می‌باید به غیر از حسن و زیبایی (سعدی)

نظیر: بجز شکر دهنی نکته‌هاست خوبی را (حافظ) ▫ بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی / مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود (حافظ)

---

۱ ـ سعدی گفته است:

سعدیا از روی تحقیق این سخن بشنیده‌ای — هر نشیبی را فرازی و هر فرازی را نشیب

۲ـ .... — کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

(حافظ)

۳ـ سنائی گوید:

سوی دین هدیهٔ خدایش دان — آنکه ناخوانده آیدت مهمان

هزار بَهْ بَهْ به یک آهْ آهْ نمی ارزد!

رک: صد من گوشت شکار به یک ناز تازی نمی ارزد!

هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

نظیر: تلخه در سایهٔ گندم آب می خورد[1] ◻ صد کوزه پای خم می‌شکند ◻ هزار خار آب دهند از برای گلی (شاهزاده شیخ الرئیس)

هزار خار آب دهند از برای گلی[2]

رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

هزار خیال به دل مهمان است که یکیش به دل صاحبخانه نیست

هزار دختر کور داشته باشد یک روزه شوهر می دهد

بسیار چرب زبان و چاپلوس است

هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

نظیر: هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بوَد (از اسرار التوحید) ◻ دوستی را هزار کس شاید/ دشمنی را یکی بوَد بسیار (از تاریخ گیلان) ◻ اندک شمر ار دوست تو را هست هزار/ ور دشمن تو یکی است بسیار شمار (یوسفی)

هزار سال گذشت از مصیبت مجنون — **هنوز مردم صحرانشین سیه پوشند**

(بابا فغانی شیرازی)

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند[3]

هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد

رک: صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد

هزار قورباغه جای یک ماهی را نمی‌گیرد

نظیر: یک بازِ سفید بهْ که صد بازِ سیاه

هزار کلاغ را کلوخی بس است

رک: صد کلاغ را یک کلوخ بس است

هزار کوزهٔ نو می‌شکند، یک کوزهٔ کهنه نمی‌شکند

نظیر: خُمرهٔ پیه زده دوامش بیشتر است

هزار کیسه بدوزد یکیش تَهْ ندارد!

رک: صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد

---

۱ - یا: از دولت سرِ گندم تلخه هم آب می خورد

۲ - زهجر روی تو مژگان من همیشه تر است ....

(شاهزاده افسر)

۳ - من ارچه عاشقم و رند و مست و جامه سیاه ....

(حافظ)

هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش

نظیر: حرفم به گلومانده چو اشکی که به چشمی / صد بار زند حلقه و یک بار نریزد!

هزار نکتهٔ باریکتر زمو این جاست[1]

هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند[2]

نظیر: وفا در مذهب خوبان روا نیست (جمال الدین عبدالرزاق) ◻ خوبی و وفا هر دو به هم گرد نیایند (قطران) ◻ آن جا که جمال است علی القطع وفا نیست (اثیر اخسیکتی) ◻ وفا با جمال کم سازد (اثیر اخسیکتی) ◻ زمعشوقان وفا جستن غریب است (نظامی)

هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ[3]

نظیر: گریز به هنگام پیروزی است (اسدی) ◻ هزیمت به هنگام غنیمتی تمام است (سندبادنامه)

هزیمت به هنگام غنیمتی تمام است (سندبادنامه)

رک: هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ

هست با ابله سخنِ گفتن جنون[4]

رک: جواب ابلهان خاموشی است

هست با هر خوب یک لالای زشت[5]

رک: هر جا که پریرخی است خرسی با اوست

هست با هر لقمه خون دلی[6]

هست تنهایی بهْ ازیاران بد[7]

نظیر: تنها بودن بهْ که با بدان نشستن

نیز رک: با بدان سر مکن که بد گردی

هست جنّت آن کسی را کو سخی است | وآنکسی کو بُخل ورزد دوزخی است

(از جامع التمثیل)

رک: سخی در دو عالم سربلند است

---

۱ - .... نه هر که سر بتراشد قلندری داند (حافظ)

۲ - وفا به وعده نکرد از هزار یک، آری .... (فرّخ خراسانی)

۳ - .... که تنها شدم نیست جای درنگ (فردوسی)

۴ - پس جواب او سکوت است و سکون .... (مولوی)

۵ - صبر چون پولِ صراط آن سو بهشت .... (مولوی)

۶ - .... نیست کس را چون حقیقت حاصلی (عطار)

۷ - .... نیک با بد چون نشیند بد شود (مولوی)

هست سرمایهٔ احتراق جهانی شرری[1]

رک: هیمهٔ بسیار را شراره‌ای کافی است

هست عیسیٰ مستِ حق، خر مستِ جو[2]

هستی آورد مستی

رک: این منم طاووس علّیین شده؟

هفت سال کلّه پاچه فروختم خودم یک انگشت نخوردم!

هفت قرآن در میان!

نظیر: هفت کوه در میان! □ گوش شیطان کر!

هفت کوه در میان!

رک: هفت قرآن در میان

هفت نفر آینه به دست، حسن کچل سرشو می‌بست!

هلاک خنجر مفتند غازیان قجر!

نظیر: مفت باشد، گلوله جفت جفت باشد!

هلاک مور از پرِ اوست

نظیر: مور همان بهْ که نباشد پرش □ مور را چون اجل رسد پر برآرد

هلو، بیفت تو گلو[3]!

رک: این هلو، این هم گلو!

هلیله با هلیله قند با قند[4]

رک: کبوتر با کبوتر باز با باز...

هلیله و ملیله، انبارِ هفت طویله!

رک: هلیله و ملیله، روغن میخ طویله...

هلیله و ملیله، روغن میخ طویله، گردِ تهِ خزینه

داروهای دَدَه بزم آرا، داروهایی که پیرزنان اُمّل و نادان تجویز می‌کنند

هم آش معاویه را می خورد هم پشت سر علی نماز می خواند!

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

هم از توبره می خورَد هم از آخور!

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورَد هم از آخور!

---

۱ - بد اندک مشمر خوار که بسیار شود .... (ابن یمین)

۲ - هین به هر مستی دلا غرّه مشو ....

(مولوی)

۳ - یا: هلو، بیا تو گلو!

۴ - چو نیکو داستانی زد خردمند .... (نظامی)

هم از تور می‌گیرد هم از قلاب

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورَد هم از آخور

هم از شوربای قم ماند هم از هلیم کاشان!

نظیر: هم از گندم افتاد هم از خرمای بغداد ▫ هم از یار باز ماند هم به دوست نرسید

نیز رک: از آن جا مانده و از این جا رانده

هم از گندم افتاد هم از خرمای بغداد

نظیر: هم از شوربای قم ماند هم از هلیم کاشان

هم از یار باز ماند هم به دوست نرسید

رک: هم از شوربای قم ماند هم از هلیم کاشان

هم اسب شمر را نعل می‌کند هم مَشک حضرت عباس را می دوزد!

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

همان آب است اگر کوبی هزاران بار در هاون[1]

همان آش است و همان کاسه

نظیر: کاسه همان کاسه است و آش همان آش ▫ هنوز همان آش در کاسه است ▫ آن دیگ پخته هنوز برجاست ▫ آب بر کَرْتِ اول است ▫ همان خرک سیاه بر در است

همان جا بمان تا سهیل به زردک بزند!

رک: باش تا قائم مقام از باغ درآید!

همان خر است و یک کیله جو!

نظیر: همان خر سیاه است و همان راه آسیا ▫ احمد پوده همان که بوده!

همان خر سیاه است و همان راه آسیا!

رک: همان خر است و یک کیله جو

همان خرک سیاه بر در است

رک: همان آش است و همان کاسه

همان قدر که آدم بد هست آدم خوب هم هست

نظیر: خدا همان قدر که بندهٔ بد دارد بندهٔ خوب هم دارد

هم بد باشد جزای بد کرداری

رک: بد مکن که بد افتی، چَهْ مَکَنْ که خود افتی

هم به زلف یار بر می خورد هم به چمن

هم به لاهوتش خورد هم به ناسوتش

در شدت محاصرهٔ قسطنطنیه، آنگاه که تسخیر عاصمهٔ روم شرقی مسلم بود، جاسوسان، محمد دوم را

---

۱ ـ یگانه عالمی بالله چه گویم بیش از این زیرا .... (سنائی)

آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه کشیشان و بالتبع دیگر مردمان در مسئله کلامی بر دو بخش شده و هم اکنون امپراطور و سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده‌اند و بحث می‌کنند که زخم وارد بر مسیح آیا بر جنبهٔ لاهوت آن حضرت خوزده یا ناسوت او. [سلطان] محمد در حال تیری از توپی سنگین به همان کلیسا گشاد و چون اصابت کرد گفت: هم به لاهوتش خورد هم... (به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ٤، ص ۱۹۸۷)

هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد (ازجامع‌التمثیل)

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

همّت از تو، قوّت از خدا

نظیر: از تو حرکت، از خدا برکت ▫ راه جستن ز تو هدایت از او / جهد کردن ز تو عنایت از او (سنائی)

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود

(وحشی بافقی)

رک: هر مرادی را به همّت می توان تسخیر کرد

همّت بلند دار که مردان روزگار از همّت بلند به جایی رسیده‌اند

رک: هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر[1]

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

هم چوب را خورد، هم پیاز را و هم پول را داد

مردی را برای جرمی که داشت پیش قاضی بردند. قاضی دستور داد یکی از سه حکم دربارهٔ او اجرا شود: یا چهل دانه پیاز بخورد یا چهل ضربه تازیانه به او بزنند یا چهل دینار پول بدهد. آن مرد پیش خودش حساب کرد چهل دینار خیلی پول است و چهل تازیانه هم خیلی است ولی چهل دانه پیاز را می شود خورد و صلاحش را در این دید که پیازها را بخورد. شروع کرد بخوردن پیاز اما چندتائی بیشتر نخورده بود که دید تند و تیز و بدمزه است و نمی تواند چهل تا پیاز را بخورد گفت: «چهل تازیانه بهتر است، تازیانه بزنید» چند ضربه که به او زدند دید خیلی درد می آورد گفت: «نزنید! چهل دینار را میدهم» یعنی هم پیاز را خورد هم تازیانه را هم آخر مجبور شد پول بدهد. (تمثیل ومثل، ج ۱، ص ۱۷۳)

نظیر: خر داد و زر داد و سر هم داد ▫ هم دشنام شنید و هم ناودان کشید

هم حلوای مرده هاست هم خورشِ زنده ها!

هم خدا را می خواهد هم خرما را

نظیر: به یکی گفتند: خربزه می خوری یا هندوانه؟ گفت: هر دو وانه! ▫ یا خدا یا خرما ▫ دین و دنیا به هم نیاید راست (نظامی)

---

۱ - زاصل نیک ارفرع نیک آید نباشد بس عجب ....

(عنصری)

هم خرما، هم ثواب

نظیر: هم فال و هم تماشا ◻ هم زیارت و هم تجارت ◻ یک تیر و دو نشان ◻ چه خوش بوَد که برآید به یک کرشمه دو کار / زیارت شهِ عبدالعظیم و دیدن یار

هم خیک درید و هم خر افتاد

نظیر: هم ریسمان گسست هم دوک شکست

هم دزد می‌نالد، هم کاروان

نظیر: هم دزد ناراضی است هم صاحبخانه

هم دشنام شنید هم ناودان کشید

نظیر: هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد

همدلی از همزبانی بهتر است

همراه کسی باش که همراه تو باشد

رک: خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

هم ریسمان گسست هم دوک شکست

نظیر: هم خیک درید و هم خر افتاد

هم زیارت است هم تجارت[1]

رک: هم فال است هم تماشا

همسایهٔ بد مباد کس را

نظیر: خانه از همسایهٔ بد در خطر است

همسایه برادر نشود

همسایه به آدم از قوم و خویش نزدیکتر است

همسایه به حال همسایه آگاه است (از جامع‌التمثیل)

نظیر: بد همسایه را همسایه داند

همسایه را بپرس خانه را بخر

رک: اول همسایه بعد خانه

همسایه را به گناه همسایه نگیرند

رک: از بد و نیکِ کس کسی را چه؟

همسایه را گوشت، ما را آبگوشت!

همسایهٔ نزدیک بِهْ که برادر دور[2]

همسایهٔ نیک در جهان فضل خداست

همسایه‌ها یاری کنید تا من شوهرداری کنم!

به مزاح در مورد زنان کاهل و شلخته به کار برند

---

۱ - یا: هم سیاحت است هم تجارت

۲ - یا: همسایهٔ نیک بِهْ از برادر دور

هم سفرهٔ نان است هم لُنگ حمام!

تیره‌بختی است که به طرق گوناگون مورد استفادهٔ دیگران واقع می شود

هم شام کوفه دیدیم هم صبح کربلا را

هم طبّال یزید است و هم علمدار حسین!

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

هم فال است هم تماشا

نظیر: هم زیارت است هم تجارت □ به یک تیر دو نشان است □ چه خوش بوَد که برآید به یک کرشمه دو کار / زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار

همکار همکار را نمی‌تواند ببیند (بیکار هیچکدام را)!

نظیر: حمّامی حمّامی را نمی تواند ببیند □ هم‌پیشه هم‌پیشه را دشمن دارد □ بوَد هم پیشه با هم پیشه دشمن □ گدا گدا را نمی تواند ببیند حمّامی حمّامی را □ به نزد خدای جهان روشن است / که همکار همکار را دشمن است

هم مزد می‌گیرد هم ازانبان سهم می برد

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورَد هم از آخور

هم می ترسم هم می ترسانم!

شیری در جنگل می غرّید و دُم می جنبانید. درآن حال بادی از او صادر شد. حیوان دیگری به او گفت: غرّشت چه بود و بادی که از تو صادر گشت کدام؟ شیر گفت: هم می ترسم...

نظیر: دُم می جنباند و تیز می دهد

همنشین ازمردم دانا گزین

نظیر: همنشین و همره دانا گزین □ دوستی با مردم دانا نکوست (نظامی) □ دمی پیش دانا بِهْ ازعالمی است □ همنشینم بِهْ بود تا من از او بهتر شوم

همنشین بد چون کورهٔ آهنگران است، اگر جامه نسوزد دود آن در تونشیند

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

همنشین تو از تو بِهْ باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

نظیر: همنشینم بِهْ بود تا من از او بهتر شوم

همنشین لاشخورخوراکش گوشت مُرداراست

رک: با بدان سر مکن که بد گردی

همنشینم بِهْ بوَد تا من از اوبهترشوم نظیر: همنیشین تو از توبِهْ باید / تا تو را عقل و دین بیفزاید

همنشین وهمره دانا گزین (از جامع‌التمثیل)

رک: همنشین از مردم دانا گزین

هم نماز شبگیر می‌کند هم آب توی شیر می‌کند

نظیر: سلیمان بی ایمان، یک من آرد نیم من نان؟ □ شب به نماز نافله، روز به کمین قافله

همه ابری باران ندارد

همـه از دسـت غـیـر مـی‌نـالـنـد سـعـدی از دسـت خـویـشـتـن فـریـاد

(سعدی)

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

همه بندهٔ یک خدائیم

نظیر:

بـنـی‌آدم اعضـای یـک پـیـکـرنـد کـه در آفـریـنـش ز یـک گـوهـرنـد

(سعدی)

همه بودند فقط حمزه نبود، کچلِ پر غمزه نبود!

همه به میخ می زنند فلانی به جا میخ!

همهٔ پلیدیها را با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز شسته نشود (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: هر چه بگندد نمکش می زنند / وای به وقتی که بگندد نمک

همه ترسند از بیگانه من از خویش می ترسم[1]

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

همه ترقّیدند ما واترقّیدیم!

نظیر:

هـر کـسـی درجـهـان تـرقـی کـرد مـنِ بـیـچـاره واتـرقّـیـدم!

همه جا دوش به دوش است مکافات عمل[2]

رک: از مکافات عمل غافل مشو

همه جاش سُست و مُست است، فقط نون دونیش[3] **درست است!**

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا / وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

همه جستند لاک‌پشت هم جست!

نظیر: همه دویدند گیوه گشاد هم دوید!

همه چیز از باریکی پاره می شود، ظلم از کلفتی

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کَنَد

همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند (منسوب به بزرگمهر، نقل از قابوس‌نامه)

نظیر: یـک همـه دان در دو جـهان کس نـدید (عطـار) ▫ همه دان جز خدای نـیست (**مقـامات حـمیدی**)

▫ هیچکس از شکم مادرش ذوالفنون به دنیا نیامده است

---

۱ ـ زشیطان بیشتر از نفس کـافر کیش می ترسم ....

۲ـ .... هـیـچ یـک را قـدمی بـر دگـری پیشی نـیست

(پوریای ولی)

۳ـ نون دونیش: نان دانیش

همهٔ خران را به یک چوب نباید راند

نظیر: گاو و خر را به یک چوب نباید راند

همه دان جز خدای نیست (مقامات حمیدی)

رک: همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند

همه دردی رسد آخر به درمان[1]

رک: از پیِ هر گریه آخر خنده ایست

همهٔ دعواها سرِ لحاف مُلّانصرالدین بود!

همهٔ دلها دل است دل ما خشت و گِل؟[2]

همه دَنگ دَنگ و همه یک رنگ

نظیر: همسانی و یکسانی

همه دویدند گیوه گشاد هم دوید!

نظیر: همه جستند لاک پشت هم جست

همه دیده می خندند و کور نادیده!

همه را برق می‌گیرد ما را چراغ برق[3]!

رک: همه را مار می زند ما را خرچسونه!

همه را برق می‌گیرد، ما را چراغ نفتی!

رک: همه را مار می زند ما را خرچسونه!

همه را مار می زند ما را خرچُسونه!

نظیر: همه را برق می‌گیرد ما را چراغ نفتی! ▫ همه را برق می‌گیرد ما را چراغ برق!

همه رفتند ما هم می رویم

نظیر: همه رفتنی هستیم ▫ جمله چون بادی زعالم می رویم (عطار) ▫ دیگران رفتند و ما هم می رویم / این جهان محنت‌سرایی بیش نیست (شیخ احمد جام)

نیز رک: آدمیزاد تخم مرگ است

همه رفتنی هستیم

رک: همه رفتند ما هم می رویم

همه رنگش را دیده بودیم این رنگش را ندیده بودیم!

همه سرنوشتم بود، این یکی هم پاشنه نوشتم بود

---

۱ - غم و حرمان نصیب جان ما بی / به روز ما فراغت کیمیا بی
.... / دل ما بی که دردش بی دوا بی
(باباطاهر)

۲ - یا همهٔ دلها دل است دل ما کُپّهٔ گِل؟

۳ - از امثال تازه است

همه سروته یک کرباسیم

نظیر: همه از یک قماشیم

همه سُم دارند

رک: دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود

همه سنگِ یک من اند

رک: میخ دو سر به زمین فرو نمی رود

همه قافلهٔ پیش وپسیم

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

همه کار گیتی به اندازه بِهْ (فردوسی)

رک: میانه گزین در همه کارها

همه کارها آراسته است، کاردِ گِلیت بی دسته است!

به مزاح به آدم تنبلی گویند که با وجود آماده بودن همهٔ وسایل باز هم برای کار کردن عذر می آورد

همه کاره بیکاره است

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

همه کس دزد دان کالا نگهدار

رک: مباش ایمن زدست دزد و طرّار

همه کس را دندان به ترشی کُند شود مگر قاضی را که به شیرینی کند گردد (سعدی)

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال (سعدی)

نظیر: هر کس را فرزند خویش خوش نماید ▫ هر کسی بر شعر و بر فرزند خود مفتون بوَد

همه گفتی چو مصطفی گفتی[1]

رک: چونکه صد آمد نود هم پیش ماست (مولوی)

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است[2]

همه ماری مهره ندارد

نظیر: همیشه در صدف گوهر نباشد (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

همهٔ ماهها خطر دارد بدنامیش را صفر دارد

نظیر: سرطان گرم و اسد بدنام است

همه مسافرِ و این بس عجب که قافله ای بر آنکه زود به منزل رسیده می خندیم

(عقیقی سمرقندی)

نظیر: بر دوستانِ رفته چه افسوس می خوریم / ما خود مگر قرار اقامت نهاده ایم؟ (صائب)

---

۱ - تا به حشر ای دل از ثنا گفتی .... (سنائی)

۲ - .... همه دانند مزامیر نه همچون داود

(سعدی)

همه منید پس نیم من کو ؟

رک: میخ دو سر به زمین فرو نرود

همه مهری ز نا دیدن بکاهد[1]

رک: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

همهٔ نام وننگ مردان از زنان است و دختران (سمک عیّار)

همه یار تو از بهر تراشند　　　　پی لقمه هوادار تو باشند[2]

رک: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی (سعدی)

همیشه آب به جوی آقا رفیع نمی رود گاهی هم به جوی آقا شفیع می رود

نظیر: همیشه شعبان، یک بار هم رمضان □ آب به جوی خشکیدهٔ ما هم می رسد

همیشه آب در یک جو نمی رود[3]

نظیر: همیشه در به یک پاشنه نمی‌گردد □ دنیا هزار رو دارد

همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمی ماند

نظیر: ماه همیشه زیر ابر پنهان نمی ماند

همیشه بر سرِ حلوای آشتی جنگ است

همیشه به نرمی تو تن در مده　　　　به موقع برافکن بر ابرو گره

(سعدی)

نظیر: چوب نرم را موریانه می خورَد □ اگر گرگ نباشی گرگانَت بخورند □ همیشه مشو چون قند پیش طوطیان / بلکه زهری شو شو ایمن از زبان (مولوی) □ دلبر شیرین اگر ترش ننشیند / مدّعیانش طمع برند به حلوا (سعدی)

همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند

رک: جوجه همیشه زیر سبد نمی ماند

همیشه خر خُرما نمی افکند

رک: هر روز عید نیست که حلوا خورَد کسی

همیشه در به یک پاشنه نمی‌گردد

رک: در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد

همیشه در صدف گوهر نباشد (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

نظیر: همه ماری مُهره ندارد

---

۱ - ....　　　　اگر دیده نبیند دل نخواهد

(ویس و رامین)

۲ - از این مشتی رفیقان ریایی　　　　بریدن بهتر است از آشنایی

....　　　　..................................

(ناصرخسرو)

۳ - یا: همیشه آب در یک جو نرود

همیشه سبوی از آب درست نیاید (از قابوس‌نامه)

رک: سبو همیشه از آب سالم برنیاید

همیشه شعبان یک بار هم رمضان!

رک: همیشه ما می دیدیم یک بار هم تو ببین

همیشه ما می دیدیم یک بار هم تو ببین[1]

نظیر: سال به دوازده ماه ما دیدیم، یک بار هم تو ببین ▫ بُز به میش می‌گوید: آی دیدم دیدم! ▫ مال ما گلِ مناره، مال مردم زیر تغار! ▫ همیشه شعبان یک بار هم رمضان!

همین دو سه روز تا عید نوروز! وعده یا امیدی دور و پا بر هوا

نظیر: همین دو سه روزه، تا عیدِ ماهِ روزه!

همین دو سه روزه، تا عید ماهِ روزه!

رک: همین دو سه روز تا عید نوروز!

همین یک حصیر است و محمد نصیر!

رک: رستم است و یک دست اسلحه

همین یکی برای هر دومان بس است

پدری می خواست پسر خود را داماد کند. پسر به یک زن راضی نمی شد و می‌گفت: یک زن مرا بس نیست، من دو زن می خواهم! پدر گفت: اول قدرت و غیرت مردانگی خود را بسنج آنگاه دو زن بخواه! امّا هرچه گفت پند او در پسر اثر نکرد. ناگزیر تسلیم ارادهٔ پسر شد و برای او دو زن گرفت و قرار شد مراسم عروسی برای هر دو زن در یک شب انجام بگیرد. در شب عروسی اول یکی از دو عروس را به حجله نزد وی فرستادند و قرار شد عروس دوم را ساعتی بعد بفرستند. در دقایق آخر از ساعت اول به پسر اطلاع دادند که اگر می خواهی اکنون زن دوم را به حجله بفرستیم. پسر گفت: به پدرم بگویید زنش را طلاق بدهد، همین یکی برای هر دومان بس است!

همین یکی را که زاییده‌ای بزرگ کن

نظیر: قاچ زین را محکم بگیر، اسب دوانی پیشکشت ▫ کار زمین را ساختی به آسمان پرداختی؟

هندوانه و ماست! عزرائیل می‌گوید: باز هم تقصیر ماست؟

رک: اگر خواهی نمانی در زمانه / بخور ماست و قوروت و هندوانه

هنر آموز کز هنرمندی   در گشایی و در بندی

رک: هنر بهتر از مِلک و مال پدر

هنر باید از کار کرده نه لاف[2]

نظیر: لاف کار اجلاف است

---

۱ - مأخوذ از داستان «میش و بُز به چرا در صحرا» (رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، ص ٤٦٦)

۲ - به خنجر جگرگاه او بر شکافت   ....

(فردوسی)

هنر بنمای اگر داری، نه گوهر[1]

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

هنر بهتر از گوهر نامدار (فردوسی)

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

هنر بهتر از ملک و مال پدر (از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند)

نظیر: هنر بهتر از گوهر نامدار (فردوسی) ◻ هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده (سعدی) ◻ در هنر کوش که زر چیزی نیست (جامی) ◻ هنر در نفس خود دولت است (سعدی) ◻ هنر پایهٔ مرد افزون کند / سر از جیب اقبال بیرون کند ◻ هیچ گنجی بهتر از هنر نیست (و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست) (از قابوس‌نامه) ◻ هنر آموز کز هنرمندی/ درگشایی و در بندی ◻ اندر جهان چو بی‌هنری عیب و عار نیست (سوزنی)

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است (سعدی)

رک: چشم حسد پدید کند عیب ناپدید

هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد[2]

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

هنربین شو که خود دیدن هنر نیست[3]

هنر پایهٔ مرد افزون کند

رک: مرد به هنر نام گیرد

هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده (سعدی)

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

هنرمندان چون بمیرند بی‌هنران جای ایشان گیرند (سعدی)

هنرمند به حسد بی‌هنران در معرض تلف افتد

نظیر: بی خار و حسد نیست گل فضل و هنر.

نیز رک: با هر که نشانی از هنر هست...

هنرمند هر جا بوَد سرفراز[4]

نظیر: هنرمند هر جا که روَد قدر بیند و صدر نشیند (سعدی) ◻ گل بی خار جهان مردم صاحبِ هنرند (سعدی)

هنرمند هر جا روَد قدر بیند و صدر نشیند (سعدی)

رک: هنرمند هر جا بوَد سرفراز

---

۱ - چو کنعان را طبیعت بی هنر بود .... پیمبرزادگی قدرش نیفزود

گل از خار است و ابراهیم از آزر (سعدی)

۲ - اگر به هر سرِ مویت دو صد هنر باشد .... (سعدی)

۳ - مبین در خود که خود بین را بصر نیست .... (نظامی)

۴ - کجا با هنر شد اسیر نیاز .... (فردوسی)

هنر نزد ایرانیان است و بس — ندارند شیر ژیان را به کس

(فردوسی)

هنوز آخوند منبر نرفته شیون می‌کند

رک: پیش از آخوند گریه می‌کند

هنوز اول فتح است و وقت بسم الله!

هنوز ترازو داری یاد نگرفته مَچَک می زند[1]!

رک: هنوز سوار نشده قیقاج می رود

هنوز دو قورت و نیمش باقی است!

ریشه و اصل این مَثَل داستان زیر است:

پس از آنکه حضرت سلیمان به مشیّت و ارادهٔ خداوند بر همهٔ جهان و آدمیان مسلط شد و انس و جن را به زیر فرمان خود درآورد از پیشگاه خداوند استدعا کرد که اجازه فرماید که تمام جانوران روی زمین و مرغان هوا و ماهیان دریا یک روز مهمان او باشند، یعنی تهیهٔ خوراک کلیّهٔ مخلوقات در آن روز بر عهدهٔ او محول گردد. خداوند فرمود: ای سلیمان، فراهم کردن رزق و روزی جانداران عالم کار تو نیست، عبث چنین تقاضایی مکن که این کار از عهدهٔ تو خارج است. حضرت سلیمان عرض کرد: بارالٰها، تو همه گونه قدرت و عظمت و دولت به من عطا کرده‌ای، من چگونه نخواهم توانست یک وعده غذای مخلوقات تو را بدهم؟ خداوند چون پافشاری و اصرار سلیمان را دید عاقبت استدعای او را اجابت فرمود. حضرت سلیمان از همان روز در مقام تهیهٔ آذوقه و تدارک طعام برای مخلوقات جهان برآمد و زمانی دراز صرف این کار کرد.

در روز موعود همینکه غذا آماده شد ماهی بزرگی سر از آب دریا بیرون آورد و روزی خود را از حضرت سلیمان طلب کرد. به فرمان حضرت سلیمان رزق و روزی او را ـ بقدری که گمان می رفت برای وی کفایت می‌کند ـ در جلوش افکندند. حیوان در یک چشم به هم زدن آن را در گلو فرو برد و فریاد برآورد: گرسنه ام! مقداری دیگر غذا برایش ریختند. آنها را هم خورد و باز اظهار گرسنگی کرد، تا بدان حدّ که تمام غذاهایی را که حضرت سلیمان برای یک روز مخلوقات دنیا فراهم کرده بود همه را بلعید و باز خواستار غذا شد. حضرت سلیمان از اشتهای پایان ناپذیر ماهی سخت در حیرت فرورفت و از او پرسید: مگر رزق و روزی تو چقدر است که هر چه به تو می دهند سیر نمی شوی؟ ماهی گفت: سه قورت! نیم قورت آن را به من داده اند ولی هنوز دو قورت و نیم دیگرش باقی است.

این مَثَل را در دو مورد به کار می برند. اول در مورد کسی که همه گونه محبت دیده و از نعمت یا دولتی بهرهٔ فراوان برده ولی باز هم ناخشنود است و بیش از آن طلب می‌کند. دوم در مورد کسی که خطا کرده و به جای آنکه از کردهٔ خود خجل و منفعل باشد با بی شرمی متوقع است که باز هم گناه او را نادیده بگیرند و به وی محبت کنند.

نظیر: دست و رویت را بشور بیا مرا هم بخور!

---

۱ ـ مچک می زند: ترازو را به نفع خود سنگین می‌کند

هنوز زرده بالا نکشیده دیوانگی می‌کند (یا = قُدقُد می‌کند)

نظیر: اول پیاله و بد مستی ◻ اول بسم‌الله و غلط؟

هنوز سر از تخم درنیاورده قُدقُد می‌کند.

تازه کار و پر مدّعاست

هنوز سوار نشده قیقاج می رود!

رک: هنوز سوار نشده لنگ می جنباند ◻ هنوز ترازو داری یاد نگرفته مَچَک می زند

هنوز سوار نشده لنگ می جنباند!

رک: هنوز سوار نشده قیقاج می رود

هنوز مسجد ساخته نشده گدا درش نشسته!

رک: مسجد نساخته گدا درش نشسته

هنوز نزاییده، جان و دل بابا!

رک: نه به بار است نه به دار است، اسمش علی خدایار است!

هنوز همان آش در کاسه است (ازمجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: همان آش است و همان کاسه

هوا گرم و من تشنهٔ ناصبور   بیابان و خر مانده و راه دور

(امیر خسرو دهلوی)

هوو هوا است اگر همه سبو است

تحمل هوو و رقیب هرقدر زشت و ناچیز هم باشد دشوار است

هوو هوو را خوشگل می‌کند، جاری جاری را کدبانو

هیچ ارزانی بی علّت نیست و هیچ گرانی بی حکمت نه

رک: هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علّت نه

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید

رک: کلّه‌پز برخاست سگ جایش نشست

هیچ بقّالی نمی‌گوید که ماست من ترش است

رک: کس نگوید که دوغ من ترش است

هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست!

نظیر: اگر دروغ نیکوست راست از آن نیکوتر است

نیز رک: به گیتی بِهْ از راستی پیشه نیست

هیچ چراغی تا صبح نمی سوزد

رک: چراغ هیچکس تا صبح نمی سوزد

هیچ چوپانی محض رضای خدا گوسفند کسی را نمی چراند

رک: هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست[۱]

هیچ حرزی چو دلِ خود بستن به خدا نیست

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

هیچ داغی بدتر از داغ شکم نیست

رک: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

هیچ دشمنی خُرد نیست

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

هیچ دوئی نیست که سه نشود

نظیر: تا سه نشه بازی نشه ◻ یکی بود دو تا شد «صلّ علیٰ» سه تا شد ◻ خدا سیّمی را به خیر بگرداند! ◻ یکی بود دو تا شد ناشکری کردیم سه تا شد

هیچ دودی بی‌آتش نیست

نظیر: دود نشانهٔ آتش است ◻ اگر دودی رود، بی‌آتشی نیست (سعدی) ◻ هیچ اثری بی مؤثر نیست ◻ تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها

هیچ سُنّی نیست بی حبّ علی

هیچ صله‌ای بهتر از وصلهٔ شکم خود آدم نیست!

رک:

اگر دانی که نان دادن ثواب است — تو خود می خور که بغدادت خراب است

هیچ عاشق سخن سخت به معشوقه نگفت[۲]

هیچ عاشق عیب معشوق نبیند (مرزبان‌نامه)

رک: از محبت نار نوری می شود...

هیچ عاشق نبوَد ز عیب معشوق آگاه[۳]

رک: از محبت نار نوری می شود...

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی‌کلید[۴]

کار نشد ندارد

---

۱ - تمثّل:

به دنیا نیست چیزی شرط چیزی — زمن بشنو اگر اهل تمیزی (ایرج میرزا)

۲ - صبحدم مرغ سحر با گل نوخاسته گفت — ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی — .... (حافظ)

۳ - من عاشقم و دلم بدو گشته تباه — .... (فرّخی)

۴ - بستگیها را گشایش از درِ دلها طلب — .... (صائب)

هیچ قنادی نشد استاد کار   تا که شاگرد شکرریزی نشد

رک: هیچکس از پیش خود چیزی نشد / هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچکاره همه کاره است

هیچکس از پیش خود چیزی نشد   هیچ آهن خنجر تیزی نشد

نظیر: هیچ قنادی نشد استادکار / تا که شاگرد شکرریزی نشد ▫ فردی گردی چو گِرد مردی گردی ▫ شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند (حافظ) ▫ اگر مردی بده دل را به مردی (شبستری)

هیچکس از شکم مادرش ذوالفنون به دنیا نیامده

نظیر: هیچکس از شکم مادر عالِم نزاده است

نیز رک: همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند

هیچکس از شکم مادر عالِم نزاده است

نظیر: هیچکس از شکم مادرش ذوالفنون به دنیا نیامده است

هیچکس از معصیت معصوم نیست

رک: اگر به هر گناهی بگیرند در روی زمین جنبنده‌ای نماند

هیچکس از یک کفن بیشتر با خود نمی‌برد

نظیر:

مهتران جهان همه مردند   مرگ را سر همه فرو بردند

از هزاران هزار نعمت و جاه   نه به آخر بجز کفن بردند؟

(رودکی)

هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان

رک: کار اسباب می خواهد

هیچ کس بی عیب نباشد (کیمیای سعادت)

رک: بی عیب خداست

هیچکس در خانه پیغمبر نشد

رک: سفر مربّی مرد است

هیچکس را به گور دیگری نمی‌گذارند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه؟

هیچ کس روزی هیچ کس را نتواند خورد

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

هیچکس نزند بر درخت بی‌بَرْ سنگ[1]

---

۱ ـ تو را تحمل امثال ما بباید کرد   که .... (سعدی)

هیچ کس نگوید که انگورمن ترش است (از قرة‌العیون)

رک: کس نگوید که دوغ من تُرُش است

هیچ گرانی بی‌حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌علت نه

هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد

نظیر: هیچ چوپانی محض رضای خدا گوسفند کسی را نمی چراند ◻ گربه از برای رضای خدا موش نمی‌گیرد ◻ گربه به خیرباباش موش نمی‌گیرد

هیچ گلی تا آخر تازه نمی‌ماند

رک: هر بهاری را خزانی در پی است

هیچ گنبد نگه ندارد گوز! (سنائی)

نظیر: گوز بر پشت قُبّه کی پاید؟ (سنائی)

هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست (قابوس‌نامه)

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

هیچ معصیت از جهل عظیم‌تر نیست (از کیمیای سعادت)

رک: آدمی را بتر از علّت نادانی نیست

هیچ مقصودی میسّر نیست تا اسباب نیست[1]

رک: کار اسباب می خواهد

هیچ مهرهٔ سوراخ داری به زمین نمی‌ماند

رک: مُهره سوراخ دار به زمین نمی ماند

هیچ نبشته نیست که به یک بار خواندن نیرزد (ابوالفضل بیهقی)

نظیر: هر نوشته به یک خواندن ارزد

هیزم تر دود برآرد نه نور

هیمهٔ بسیار را شراره‌ای کافی است

نظیر: یک شعله بس است خرمنی را ◻ هست سرمایهٔ احتراق جهانی شرری (ابن‌یمین) ◻ ز یک آتش اندک افروختن / توان بیشه‌ای بیکران سوختن ◻ یک تهِ سیگار آتش می زند / عالمی را گر کنی غفلت دمی (احمد اخگر) ◻ آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت (سعدی)

---

۱ - کشتنم را آن دو زلف چون کمند آمد سبب ....

(کاتبی)

حرف «ی»

یا اجل می دواند یا روزی!

نظیر: خاک می‌کشد

یا بکُش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن

یا بمیری که من تو را نبینم یا کور شوی که تو مرا نبینی!

نظیر: یا خدا تو را بکشد و مرا آسوده کند، یا مرا آسوده کند و تو را بکشد!

یا بوی اخته و مرد کوسه سالشان معلوم نباشد!

یا بوی پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

نظیر:

چونکه گلّه باز گردد از ورود — پس فتد آن بُز که پیش آهنگ بود

(مولوی)

یا جنّی یا برادر جنّ!

تو از این راز چگونه آگاهی؟

نظیر: یا جنّی یا گُه جن خورده ای!

یا جنّی یا گُه جنّ خورده ای!

رک: یا جنّی یا برادر جن

یا خدا تو را بکشد و مرا آسوده کند، یا مرا آسوده کند و تو را بکشد!

نظیر: یا بمیری که من تو را نبینم، یا کور شوی که تو مرا نبینی!

یا خدا، یا خرما

رک: هم خدا را می خواهد هم خرما را

یادت بیاد گذشته ها را، انبون به دوش و خوشه ها را!

رک: این منم طاووس علّیین شده؟

یا خواب بوده ام من و گم گشته راهِ من — یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

یا دوای درد بیماری بکن — یا دکان برچین و عطاری مکن

(از جامع التمثیل)

یاد یاران یار را میمون بوَد[۱]

رک: از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

یار آن بوَد که مال و تن و جان فدا کند[۲]

یار اسکندر و رفیق دار است

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم[۳]**؟**

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

یار باش، بار مباش؛ گل باش، خار مباش (خواجه عبدالله انصاری)

رک: یار شاطر باش نه بار خاطر

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است (سنائی)

نظیر: هر کجا تو با منی من خوشدلم / ور بوَد در قعر چاهی منزلم (مولوی) ▫ هر که باشد همنشین دوستان / هست در گلخن میان بوستان (مولوی) ▫ یار در غار است با تو غار گو پُر مار باش (سنائی)

یار بد بدتر بوَد از مار بد[۴]

نظیر: با بدان سر مکن که بد گردی ▫ هر که با بدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند (سعدی) ▫ مارِ بد تنها همی بر جان زند. / یار بد بر جان و بر ایمان زند ▫ یار نیک بِهْ از کار نیک و مار بد بِهْ از یار بد (خواجه عبدالله انصاری)

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن[۵]

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود[۶]

نظیر: گر به دولت برسی مست نگردی مردی ▫ هستی می آورد مستی ▫ خواجه اگر ریش داشت از پیش داشت

نیز رک: این منم طاووس علّیین شده؟

یارب مکن امیدِ کسی را تو ناامید

نظیر: آدم به امید زنده است

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم[۷]

رک: آفتی نبوَد بتر از ناشناخت

۱- .... خاصه کان لیلیّ و آن مجنون بوَد (مولوی)

۲- .... تا در سبیل دوست به پایان برد وفا (سعدی)

۳- کوکب بخت مرا هیچ منجم ننوشت .... (حافظ)

۴- تا توانی می‌گریز از یار بد ....
....

۵- حافظ مراد می طلبد از ره دعا .... (حافظ)

۶- .... گر معتبر شود زخدا بی خبر شود

۷- آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم .... (لاادری)

یار درغار است با تو، غار گوپُر مار باش (سنائی)

رک: یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است

یارِ زنده بِهْ که شوی مرده

رک: پهلوان زنده را عشق است

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن (سنائی)

نظیر: یا خدا می شود یا خرما

یار شاطر باش نه بارِ خاطر

نظیر: یار باش، بار مباش؛ گل باش خار مباش (خواجه عبدالله انصاری) ◻ اگر یار شاطر نیستی بارِ خاطر هم مباش ◻ اگر یار نیستی اغیار هم مباش

یار غالب باش تا غالب شوی[1]

نظیر: شرف خواهی به گِرد مقبلان گرد (نظامی) ◻ مردی گردی چو گِرد مردی گردی (خواجه عبدالله انصاری)

یار قدیم اسب زین کرده است (از جامع‌التمثیل)

یارِ کار افتاده را یاری هم از یاران رسد (از جامع‌التمثیل)

یار که اهل است کار سهل است

رک: اگر یار اهل است کار سهل است

یار ما اهل و کار ما سهل است

رک: اگر یار اهل است کار سهل است

یار مرا یاد کند یک هل پوچ

رک: دوست مرا یاد کند یک هل پوچ

یارِ ما این دارد و آن نیز هم[2]

یار نباشد که دست یار نگیرد[3]

نظیر: دوست آن باشد که گیرد دست دوست / در پریشان حالی و درماندگی (سعدی)

یارِ نیک اندرین زمانه کم است

یار نیک بِهْ از کار نیک و مار بد بِهْ از یار بد (خواجه عبدالله انصاری)

رک: یار بد بدتر بوَد از مار بد

---

۱ - از مصراع اول این بیت مولوی:

یار غالب شو که تا غالب شوی ‌‌‌‌‌‌‌ ‌ یار مغلوبان مشو هین ای غوی

۲ - اینکه می‌گویند «آن» بهتر زحسن ‌ ....

(حافظ)

۳ - داد من امروز ده که ضرور است ‌ ....

(اوحدی)

یارِ نیک را در روزِ بد شناسند

نظیر: معیار دوستان دغل روز حاجت است (صائب) ▫ تیره روزی سنگ محک دوستی است ▫ دوستان را به گاهِ سود و زیان / بتوان دید و آزمود و شناخت (سنائی) ▫ برادر آن بوَد کو روز سختی / تو را یاری کند در تنگبختی (ناصر خسرو)

یاری که تحمل نکند یار نباشد[1]

یاری که دوروست بایدش یک رو کرد

یا زر، یا زور، یا زاری[2]

در راه عشق یا وصول به مقصود باید یکی از این سه وسیله را به کار برد

نظیر: زر و زور و زاری، اگر با کسی کاری داری

یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

رک: نه زنگی زنگ است نه رومی روم

یا سخن دانسته گوای مرد بخرد یا خموش[3]

نظیر: خامشی از کلام بیهُده بِهْ (ناصر خسرو)

یا سر می رود یا کلاه می آید

نظیر: یا نصیب و یا قسمت!

یا علی غرقش کن، من هم روش!

یکی از «خواص عامه» با یک شیعیِ کم سواد و عامی در کشتی نشسته بود. میان آن دو بحثی درگرفت و چون مسئلهٔ مورد بحث اندکی دشوار و پیچیده بود شیعی عامی در جواب آن فروماند. اتفاقاً در همان لحظه طوفانی سخت درگرفت و دریا منقلب شد. شیعی عامی سر به سوی آسمان کرد و گفت: یا علی غرقش کن، من هم رویش!

نظیر: خر دیزه است، مرگ خود را می خواهد برای زیان صاحبش!

یا کوچه گردی می شود یا خانه داری

یا مرد باش یا در قدم مرد باش (از جامع التمثیل)

یا مرغ باش بپّر یا شتر باش بار ببر

رک: به شترمرغ گفتند: پرواز کن، گفت: من شترم. گفتند: بار ببر. گفت: من مرغم!

---

۱ - جنگ از طرف یار دل آزار نباشد .... (سعدی)

۲ - تمثّل:

یا به حالت یا به حیلت یا به زاری یا به زر ... عاقبت اندر دل سخت تو راهی می‌کنم (هدایت طبرستانی)

۳ - در بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست .... (حافظ)

یا مفت، یا مفت، یا مفت!

رک: مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم

یا مکن با پیلبانان دوستی   یا بنا کن خانه‌ای درخورد پیل [۱]

(سعدی)

نظیر: یا مرو با یار ازرق پیرهن / یا بکش بر خان و مان انگشتِ نیل (سعدی)

یا مگو آنچه می‌نخواهی کرد   یا وفا کن به آنچه می‌گویی

نظیر: یا مکن وعده چون نخواهی کرد / یا وفا کن به هر چه می‌گویی (از قرة‌العیون) ▫ کاری که نمی‌کنی چرا می‌گویی؟ (شیخ الرئیس شاهزاده افسر)

یا نصیب و یا قسمت!

نظیر: تا سال دگر می که خورد زنده که باشد ▫ یا سر می رود یا کلاه

یا وفا خود نبود در عالم   یا کسی اندر این زمانه نکرد

(سعدی)

یاوه گویی دوم دیوانگی است (از قابوس‌نامه)

یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مُرد

نظیر: یتیمی درد بی درمان یتیمی! ▫ دلِ کسی به یتیم کِسی نمی سوزد ▫ یتیم گفت: تا شکمم سیر شود جانم درمی آید ▫ هر که پدر ندارد سایهٔ سر ندارد ▫ الهی طفل بی بابا نباشد / اگر باشد در این دنیا نباشد ▫ یتیم گفت تا کامم برآمد جانم درآمد

یتیم را نه بزن، نه بکُش؛ نانش نده، آبش نده، خودش می میرد!

یتیم گفت: تا شکمم سیر شود جانم درمی آید

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی مرد

یتیم گفت تا کامم برآمد جانم درآمد

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی مُرد

یتیمی درد بی درمان یتیمی!

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی مُرد

یخ را باش، یخدان را باش، گل را باش، گلدان را باش، دیزی بیار جیزه ببر!

رک: گل را باش، گلدان را باش...

یزدی کتک خورش خوب است!

یقین را به گمان نفروشند

یک آهو و صد سگ!

نظیر: صد گربه و یک موش! ▫ صد تازی و یک شکار ▫ یک حمام و صد جامه دار! ▫ یک کلّه و صد گلّه!

---

۱ - در بعضی نسخ گلستان بیت مزبور چنین ضبط شده است:

دوستی با پیلبانان یا مکن   یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

یک ارباب و ده نوکر شنیده بودیم امّا یک نوکر و ده ارباب ندیده بودیم!

یک «اسهد» بلال بِهْ از هزار «اشهد» فصیح[1]

یک التفات قاضی بهتر از صد گواه (از جامع‌التمثیل)

نظیر: یک عنایت قاضی به از هزار گواه است

یک انار و صد بیمار!

رک، یک مویز و چهل قلندر

یک انگور و صد زنبور!

رک: یک مویز و چهل قلندر

یک بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک، آخر کف دستی ملخک!

امیرقلی امینی ریشه این مَثَل را در کتاب **داستانهای امثال** چنین نقل کرده است:

روزی جمعی از زنان در حمام مشغول شست و شو بودند که ناگهان دلاکها آمدند و به آنها گفتند: زود، زود برخیزید از حمام بروید که زن رمّالباشیِ پادشاه الساعه وارد حمام می شوند و باید حمام قوروق باشد. زنها همگی اطاعت کردند بجز زن تختکشی که گفت: من تا شست و شوی خودم را تمام نکنم از حمام بیرون نمی روم دلاکها لنگها را تابیدند و به بدن او کشیدند، زن بیتاب شده خود را ناشسته با چشم گریان از گرمخانه بیرون انداخت و لباسهای خود را پوشید و از حمام یکسر به طرف منزل رفت و افتاد روی سر و کلّهٔ شوهرش و یکی دوتا توسری بر مغز او زد و گفت: خاک عالم برسرت تو اندازهٔ رمالباشی شاه هم نشدی. ازین پس یا تو و تخته رمّالی یا من و طلاق و آزادی! مرد گفت: عزیزم مگر دیوانه شده‌ای من کجا و رمالی کجا؟ رمالی علم می خواهد، من که علم آنرا ندارم چگونه می توانم این شغل مهم را پیشه کنم! زن گفت: ثمر ندارد، همانستکه گفتم، یا تو و تختهٔ رمالی یا من و طلاق و آزادی! تختکش که به زن خود سخت علاقه‌مند بود گفت: پناه بر خدا می برم، خیر، ترا طلاق نمی دهم و رمالی را پیشه می‌کنم و فوراً رفت یک تختهٔ رمالی و یک عدد اصطرلاب خرید و آمد فرش کوچکی و تشکچه‌ای هم از خانه برداشت و رفت بساط رمالی را روی یکی از سکوهای مساجد معروف شهر گسترد. اتفاقاً یکی از شترهای خزانهٔ سلطنتی با بار پولش گم شده بود و هر چند از پی آن گشته بودند آنرا نیافته بودند. خزانه‌دار بیچاره و مضطر در هر کوی و برزن می‌گشت تا اینکه در مقابل آن مسجد و شخص رمال رسید. پیش خود گفت برویم ببینیم می شود به دست این رمال این مال را پیدا کرد و پیش رفت و سلامی کرد و گفت: آقای رمالباشی یک بار پول از خزانه سلطنتی که بار شتر بوده گم شده است، اگر رمل انداختی و آنرا یافتی انعام خوبی نزد من خواهی داشت. بیچاره تختکش حیران ماند که چه بگوید و چه بکند ولی به قلب خود قوتی داد و اصطرلاب را برداشت و به همان نهجی که رمالها آنرا روی تخته می اندازند انداخت روی تخته و قدری زیر زبانی حساب کرد و سپس گفت: آقای خزانه‌دارباشی همین جا دو چشم خود را رویهم می‌گذارید و هفت صلوات می فرستید و روی پاشنهٔ پای راست خودتان بقوت می چرخید، روی

---

۱ ـ معروف است که بلال مؤذن پیغمبر(ص) زبانش می‌گرفت و «اشهد» را «اسهد» تلفظ می‌کرد

شما بهر طرف که شد همان راه را در پیش می‌گیرید و می روید و قبلاً هم صد دینار نخودچی می‌گیرید در جیب خودتان می ریزید و در بین راه که می روید دانه دانه نخودچی ها را از جیب درآورده توی راه خودتان می افکنید هر کجا جیب شما از نخودچی خالی شد همانجا را تفحص می‌کنید شتر با بارش آنجا خواهد بود. خزانه دارباشی فوراً از نخود بریزی مقابل مسجد دو شاهی نخودچی خرید و توی جیب ریخت و سپس چشمها را روی هم گذاشت روی پاشنه پای راست خود بقوت چرخید و همان جهتی را که درآخرین چرخ، صورتش به آنطرف ایستاده بود پیش گرفت و رفت و دانه نخودچی ها را انداخت تا وقتی که تمام شد ایستاد. دید روبروی خرابه‌ای قراردارد داخل خرابه شد، دید عجب حکایتی است،شتر در اینجا خوابیده و قدری کاه و علف نیز مقابلش ریخته اند و سرگرم خوراک کردن است، هرچند گشت که ببیند چه کسی او را از آنجا آورده است کسی را ندید. خوشحالی کنان شتر را برداشت و همراه آورد و به طرف خزانه برد و بارش را خالی کرد و یک نفر را فرستاد رمال را آوردند و انعام بسیار خوبی به او داد و گفت پس از این هم سعی می‌کنم که جبران این محبت و دانش بی نظیرترا بکنم. ما که ازین رمالباشی قصر سلطنتی جز بیعلمی و بی اطلاعی چیز دیگری نفهمیدیم. رمال گفت بله قربان اینها کجا علم و سواد دارند، این ها فقط بالای بخت خودشان می زنند و باین مقامات می رسند. چه به ما بدبختها که سالیان دراز دود روغن چراغ خورده و سینه به حصیر مالیده ایم تا تحصیل علم و رمل و اصطرلاب کرده‌ایم. خزانه دارباشی گفت: خاطر جمع دار که من روزی بالاخره ترا به جای او رمالباشی قصرسلطنتی خواهم ساخت. رمال اظهار تشکر کرد و رفت و پیش خودش گفت: خدا نکند چنین روزی برسد که «مشت شریف ما باز می شود» و آنوقت «خربیاور و رسوایی بار کن» کارهای دربار شاهی هم که شوخی بردار نیست، ممکن است همانطور که آدم به مقام ارجمند می رسد روزی هم چوبه دار را ببوسد! بله، بله، ما دیگر رمال شدیم و رمالباشی گری پیشکشمان! درین موقع به خانه رسید و شرح حال روزانه خود را برای زنش گفت و اشرفیهایی را که خزانه دارباشی به او داده بود تحویل زنش داد. زن گفت: نگفتم یا تخته رمالی یا طلاق و آزادی؟ حال دیدی که حرف من بی اثر نبود و دریک روز به چنین پول خوبی رسیدی، البته به مقام خوب هم خواهی رسید... چند روز گذشت یک روز مرد رمال روی سکوی مسجد نشسته و برای مردم زیادی که دوروبرش جمع شده بودند سرگرم رمل کشیدن بود که ناگهان آردال سلطنتی رسید و گفت: سلطان شما را می خواهد. بیچاره رمال رنگ از رخسارش پرید و گفت: خدایا خود را به ذات پاک تو سپردم! دیدی آخر این زن مرا به چه روز بدی گرفتار ساخت. ولی بعد به قلب خود باز قوتی داد و برخاست دنبال او رفت. وقتی به قصر رسید خزانه دارباشی فوراً پیش آمد و روی او را بوسید و گفت: برادر جان امروز روز هنرنمایی است. چرا که دیشب دزدان به خزانهٔ سلطنتی دستبردی زده اند و مقدار زیادی از جواهرات خزانه را به یغما برده اند و هرچند کوشیده ایم که آنها را پیدا کنیم بدست نیامده اند. حالا سلطان شما را خواسته اند که دزدان را به قوهٔ علم رمل خودت بیابی. رمال گفت: بسیار خوب برو تا برویم پیش سلطان. خزانه دارباشی از جلو و رمال از عقب همه جا رفتند تا رسیدند به پای تخت شاه هر دو تعظیم کردند و ساکت ایستادند. سلطان رمال را پیش خواند و فرمود: این دزدان خزانه سلطنتی را از تو می خواهم. رمال تعظیمی کرد و عرض کرد: قربان پیدا کردن آنها کار مشکلی نیست ولی چهل روز

وقت می خواهد، اگر مهلت بدهید آنها را خواهم یافت. پادشاه پذیرفت و رمال از قصر خارج گردیده بی نهایت خاطرش مشوش بود که این چه کاری بود پیشه نموده و این چه داری بود که به دست خود برای خود بر پا نمود و در همین «مشق جنونها» بود که به خانه رسید. بنا کرد با زن خود نزاع کردن که حالا چه کنم و چه خاکی بر سر بریزم. زن گفت: ای مرد آرام باش چهل روز مهلت داری «**ازین ستون تا آن ستون فرج است**» و «**سیب تا بالا برود وپایین بیاید هزار چرخ می خورد**»، از کجا معلوم که در این‌مدت دزدان خود سر تسلیم پیش نیاورند و یا دست قضا و قدر آنها را در دام نیندازد و رسوای خاص و عام نکند. کم کم شب شد و موقع خوابیدن رسید. از آنطرف بشنوید که دزدان که در قصر سلطنتی نیز جاسوس داشتند و خبر وعده مرد رمال را شنیده بودند پیش خود نشستند و مشورت کردند و چون صیت شهرت رمال تازه کار را شنیده بودند بر خود بترسیدند و یک نفر از آنها گفت: من امشب می روم روی بام منزل او کمین می‌کشم که ببینم این مرد چه می‌کند و برای چه چهل شب مهلت خواسته و قصدش ازین امهال چهل شبه چه بوده است. رأی او را دیگران پسندیدند و برخاست رفت تا رسید بمنزل او کمند انداخت و از دیوار رفت بالا و روی طاق اتاق رمال به کمین به‌نشست و گوش فرا داد که ببیند رمال چه می‌گوید. اتفاقاً همان موقعی بود که رمال داخل بستر شد و به زنش گفت: **این یکیش!** و مقصودش این بود که این یکی از آن شبها که رفت. زن گفت: خاطر جمع دار، خدا بزرگ است تا شب چهلم همه دستگیر خواهند شد. دزد فوراً با خاطری پریشان از بام خانهٔ او بطرف کوچه پایین رفت و شتابان نزد رفقای خود رفته گفت: رفقا ما بدام بد کسی گرفتار شده‌ایم، به مجردیکه من رسیدم روی پشت بام و گوش فرا دادم دیدم فوراً به زنش گفت: **این یکیش!** و زنش هم گفت: خاطر جمع دار که تا شب چهلم همه دستگیر خواهند شد. دزدان گفتند چنین چیزی ممکن نیست، شاید اشتباه شنیده‌ای گفت: خبر همین است که گفتم، حالا اگر باور ندارید فردا شب یکنفر دیگر با من بیاید تا به اتفاق روی بام او برویم و ببینید من چگونه اشتباه نکرده‌ام. دزدان رأی او را پذیرفتند و فردا شب یک نفر دیگر با دزد اولی رفت و اتفاقاً موقعی بود که رمال داخل بستر می شد و به زنش رو کرد و گفت: **این دوتاش!** یعنی این دو شب از چهل شب و زنش باز همان جمله دیشبی را تکرار کرد. دزدان مات و مبهوت گردیده رفتند برای رفقای خود موضوع را گفتند و باز آنها باور نکردند و فردا شب دو نفر دیگر را با آن دزد اولی فرستادند و باز رمال وقتی داخل بستر شد بزن خود رو کرد و گفت: **این سه تاش!** خلاصه به این طریق پانزده شب هر شب یکی دیگر از دزدان بر شمارهٔ شبهای قبل علاوه می شد و روی بام رمال می رفتند و زن و شوهر همان عبارات همه شبه را تکرار می‌کردند تا شب بیستم که رسید رئیس دزدان گفت: رفقا میدانید، ما جان سالم بدر ببر از دست این مرد رمال نیستیم همان به که من به اتفاق دو سه نفر از شماها نزد او برویم و بخودی خود این مسئله را با او حل کنیم و جواهرات خزانه شاهی را مسترد داریم و لااقل خود از بوسیدن چوبهٔ دار نجات یابیم. دزدان رأی رئیس خود را پسندیدند و او شبانه راه افتاد رفت درخانه رمال را زد. رمال در را باز کرد و گفت: چه فرمایشی دارید؟ رئیس دزدان گفت یک عرض خصوصی دارم که باید در منزل خودتان عرض کنم. گفت: بفرمائید. رئیس با دو سه نفر از عدهٔ خود وارد منزل شدند و در اتاقی پای چراغی همگی نشستند و رئیس دزدان به رمال رو کرد و گفت: ما همه میدانیم که شما تا چه درجه در فن خود مهارت دارید و

یقین داریم که عاقبت ما را که سارق خزانهٔ سلطنتی هستیم «گیر خواهی داد» حالا آمده‌ایم روی دست و پای خودت بیفتیم که راه نجاتی جلوی پای ما بگذاری. رمال سخت از طالع بلند خود مسرور شد و گفت: چاره این کار آسان است شما جای مال را به من نشان می دهید و از پی کار خود می روید و من فردا نزد شاه می روم و می‌گویم طالع این دزدان بلند است و من از پیدا کردن نام خود آنها عجز دارم ولی محل جواهرات مسروقه را به قوهٔ رمل و اصطرلاب فهمیده‌ام که کجاست و چون شاه هم فکرش بیشتر متوجه یافته شدن جواهرات است وقتی آنها دستش رسید برای دستگیری شما سختگیری نخواهد کرد. رئیس دزدان این رأی را پسندید و مرد رمال را برداشت و به اتفاق رفتند تا خارج شهر و جای جواهرات را که در خرابه‌ای زیر خاک پنهان ساخته بودند به او نشان داد و همینکه رمال از آنها قول گرفت که تمامی جواهرات را بدهند و آنها به او قول دادند که همگی در همین خرابه مدفون است عموماً به طرف شهر بازگشتند و هریک به طرف خانهٔ خود رفت. رمال فردا بامدادان پگاه برخاست و یکسر به طرف قصر سلطنتی رفت و اجازهٔ بار خواست و بهمان طریقی که به دزدان قول داده بود به سلطان عرض کرد و فوراً یکدسته فراش و آردال تحویل او دادند و با یک عده از قاطرهای خزانهٔ سلطنتی رفتند به طرف همان خرابه و رمال دستور داد محل دفن جواهرات را شکافتند و تمامی آنها را بدون یک دانه کم و کاست درآوردند و بار کردند و به طرف خزانه سلطنتی بردند. پادشاه وقتی جواهرات وارد قصر شد براستی در دریای حیرت غوطه‌ور گردید و رو به ارکان دولت نمود و فرمود: واقعاً این مرد رمال دانشمند عجیبی است امروز فرمان رمالباشی گردی دربار ما را به نام او رقمزد بکنید و خلعت و مال فراوانی به او بدهید که به عنایات شاهانهٔ ما دلگرم باشد. رمالباشی از شدت شوق و ذوق نمی دانست «توی پوست خود چگونه بگنجد» و «می خواست با دم خود گردو بشکند» بالاخره حکم خود را گرفت و با پول و خلعت و انعام زیادی که به او دادند به طرف منزل خود روان شد و خوشحالی کنان داستان کار خود را به زنش گفت. زن گفت: ای مرد ندیدی گفتم یا تخته رمالی یا طلاق و آزادی، حالا دیدی به چه نوایی رسیدی و به چه مقام مهمی نایل گردیدی، برو شکر خدا و طالع بیدار خودت را بکن و بدان که درین دنیا یک جو طالع بهتر از خروارها علم و فن و پیشه است. مرد گفت: ولی ای زن همیشه بخت مددکار نیست تا بتوان با وجود جهل به مقاصد خود نایل گشت. زن گفت: مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند: **بخت و طالع که هست برو به پشت بخواب** حال که آمده است تو مشغول کار خودت باش بعدش هم **خدا کریم است**. از فردا آقای کبلای تختکش رسماً به سمت رمالباشیگری در دربار سلطنتی حضور یافتند و به کار خود پرداختند. چندی بعد یک روز شاه قصد شکار کرد. با عده‌ای سوار شد. رمالباشی را هم امر داد که در التزام رکاب باشد. در بین راه که می رفتند ملخی به طرف شاه جستن کرد و روی زین افتاد. شاه آن را گرفت و دور انداخت. دوباره جسته روی قاچ زین نشست باز شاه آنرا گرفت و به طرفی انداخت. بار سوم جست و روی زانوی شاه قرار گرفت. شاه آن را گرفت و در دست نگاهداشت و امر داد رمالباشی را حاضر کنید. رمالباشی که در عقب موکب بود حاضر شد. شاه فرمود: رمالباشی این چیست که در مشت من است؟ بیچاره رمالباشی عقل از سرش پریده پیش خود گفت: خدایا من چه می دانم چیست، حالا چه بگویم و خطاب به خود از روی بی اختیاری بلند بلند گفت: **یک بار جستی ملخه، بار دوم جستی ملخه، بار سوم گیر افتادی**

ملخه. همینکه این جمله از دهانش بیرون آمد شاه مشت خود را باز کرد و ملخی از میان مشتش بیرون جست. تمامی ارکان دولت که در رکاب شاه بودند صدای خود را به احسنت احسنت بلند کردند و شاه نیز تمجید بسیاری از رمالباشی نمود و خلعت و انعام فراوانی به وی داد. در صورتیکه منظور رمالباشی از ملخ خودش بود و خودبخود می‌گفت که یک بار در قسمت گم شدن شتر خزانه و بار دوم در قسمت بسرقت رفتن جواهرات خزانه از چنگ بلا جستی، درین دفعهٔ دیگر بلاشک گیر می افتی، ولی به خواست خداوندی باید نام ملخ بر زبان او رانده شود و درین دفعه نیز از دام رسوایی و فضاحت رهایی یابد

یک باز سفید بِهْ که صد باز سیاه[1]

نظیر: هزار قورباغه جای یک ماهی را نمی‌گیرد

یک بام و دو هوا نمی شود

نظیر: یک شهر و دو نرخ؟ ▫ یک در و دو سرا؟ ▫ قربان برم خدا را، یک بام و دو هوا را، این ور بام گرما را، اون ور بام سرما را!

یک بزرگتری گفته اند یک کوچکتری

یک بُز کمتر یک اِخ اِخ کمتر!

رک: آسوده کسی که خر ندارد...

یک بُز که از جوی جست تمامِ گلّه می جهد

نظیر: تا یک گوسفند از جوی پرید همه می جهند

یک بُز گر گلّه را گرگین می‌کند

نظیر:

چو از قومی یکی بیدانشی کرد ... نه کِهْ را منزلت مانَد نه مِهْ را
ندیدستی که گاوی در علفزار ... بیالاید همه گاوان ده را؟

(سعدی)

یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌کند[2]

یک پایش این دنیاست یک پایش آن دنیا

رک: آفتاب سر دیوار است

یک پول جگرک سفره قلمکار نمیخاد!

یک پول دارم هِلِم دِه، باقیش را فلفلم دِه!

یک پیکر و هزار خنجر!

نظیر: یک تن و صد خنجر ▫ یک کشتنی و هزار جلّاد!

---

۱ - در من به حقارت نتوان کرد نگاه ... .

(ادیب صابر)

۲ - دارد هزار دُرّ در صدف و دم نمی زند ... .

یک تب پهلوان را می خواباند

نظیر: پهلوان از پوست خربزه زمین می خورد

یک ترشرویی برای صد مهمان بس است[1]

یک تن آسوده در جهان دیدم — آن هم «آسوده» اش تخلّص بود!

نظیر:

اندر این خاکدان فرسوده — هیچکس را نبینی آسوده

(سنائی)

نیز رک: هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

یک تن ساخته بِهْ که دو تن ناساخته

رک: یک شکم سیر بهتر از ده شکم نیم سیر

یک تن و صد خنجر!

رک: یک پیکر و هزار خنجر

یک تهِ سیگار آتش می زند — عالمی را گر کنی غفلت دَمی

(احمد اخگر)

رک: آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت

یک تیر و دو نشان

نظیر: یک سنگ و دو گنجشک □ چه خوش بوَد که برآید به یک کرشمه دو کار / زیارت شهِ عبدالعظیم و دیدن یار

یک جامک و صد هزار سوراخ! (از جامع التمثیل)

رک: هر چه در قرآن قاف است در آن شکاف است

یک جامه بِدَر به نیکنامی، صد جامه بِدَر به شادکامی، باقی دگرش تو خود دانی!

رک: بمیرم به نام و نمانم به ننگ

یک جا میل و مناره را نمی بیند، یک جا ذرّه را در هوا می شمارد

نظیر: گاه از دروازه تو نمی آید، گاه از سوراخ سوزن بیرون می رود

یک جا همه جا، همه جا هیچ جا

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

یک جو آبرو و اعتبار بهتر از صد هزار درهم و دینار

یک جو از حیا کم کن هر چه خواهی کن!

نظیر: چو شرمت نیست رو آن کن که خواهی (ویس و رامین) □ هر که را شرم از او کند دوری / بَدرَد پرده های مستوری (اوحدی) □ کند بی شرم هر کاری که خواهد / نترسد زآنکه آب او بکاهد (ویس و رامین)

۱- .... چین ابرو چوب دربان است صاحبخانه را

(صائب)

یک جو از عقل کم کن هر چه می خواهی بکن

یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

نظیر: جوی طالع ز خرواری هنر بِهْ ◻ چو طالع نباشد هیچ نیست (عبید زاکانی) ◻ هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد (سعدی) ◻ کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری (سعدی) ◻ نیم جوی از بخت بِهْ که از هنر سه توبره (طوطی‌نامه) ◻ بازوی بخت بِهْ که بازوی سخت (سعدی) ◻ بخت که آمد برو بخواب ◻ بخت که رو کرد برو به پشت بخواب ◻ خدا یک جو بخت بدهد ◻ الهی بخت باشد نه که یک صندوق رخت باشد ◻ برو بختت را عوض کن ◻ مرد را طالع به دولت می رساند نی کمال ◻ بخت گو روی کن و روی زمین لشکرگیر (حافظ)

یک جو رو بهتر از یک مِلکِ ششدانگی است

نظیر: یک جو از حیا کم کن هر چه می خواهی بکن ◻ دو چشم شوخ بِهْ باشد ز دو گنج / بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج (ویس ورامین)

یک جو زر بهتر از پنجاه من زور است[1]

رک: ای زر تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا...

یک جو عقل بهتر از هزار من زر است

رک: الٰهی آن را که عقل دادی چه ندادی...

یک جو منّت دو نان به صد من زر نمی‌ارزد[2]

رک: صد من گوشت شکار به یک ناز تازی نمی ارزد

یک چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند (قابوس‌نامه)

نظیر: یک دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد (قابوس‌نامه)

یک چشمش سازی زند یک چشمش کمانچه!

احول است.

نظیر: این چشمش به آن چشمش سلام می‌کند! ◻ یک چشمش نوحه می خواند یک چشمش گریه می‌کند!

یک چشمش نوحه می خواند یک چشمش گریه می‌کند!

رک: یک چشمش ساز می زند یک چشمش کمانچه!

یک چوب می خواهم نه تر باشد نه خشک نه چنبر!

رک: آدم نمی داند به کدام سازش برقصد

یک چوب و صد چلچراغ

نظیر: یک سنگ و چهل کلاغ

---

۱ ـ سعدی گفته است: جوی زر بِهْ که پنجاه من زور

۲ ـ چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر   که ....

(حافظ)

یک حلم کن و هزار افسوس مخور

رک: غضب از شعله‌های شیطانی است

یک حمام خراب چند جامه دار می خواهد؟

نظیر: یک کاسه کاچی و صد تا سُرناچی؟

یک حمّام و صد جامه دار[1]!

رک: یک آهو و صد سگ

یک حمایت قاضی بِهْ از هزار گواه

رک: یک التفات قاضی بهتر از صد گواه

یک خانه داریم پنبه ریسه[2]، میان هفتاد ودوورثه!

یک خشت هم بگذار بر درش

عروسی خودپسند را مادر شوی پختن کوفته می آموخت و می‌گفت: سبزی و گوشت را کوبی. او گفت: دانم. آب را جوشانی. گفت: دانم. گفت: مایه را گلوله کنی. گفت: دانم. گفت: یک یک در دیگ افکنی گفت: دانم. مادر شوی برآشفته به طنز گفت: و خشتی خام هم بر درِ دیگ نهی. گفت: دانم. و راستی گمان برد مگر خشت نیز از بایسته‌های طبخ این طعام باشد. کوفته در دیگ کرد و خشت خام بر آن نهاد. خشت با بخار آب گل شده در دیگ فروریخت (**امثال وحکم دهخدا**، ج ٤، ص ۲۰٤۱)

یک خلقت زیبا بِهْ از هزار خلعت دیبا (سعدی)

نظیر: اندکی جمال بِهْ از بسیاری مال (سعدی) ◘ چو روی نکو داری انده مخور (سعدی) ◘ زرد رویی نکشد هر که جمالی دارد (ملاّ مفید همدانی) ◘ خوب رخی هر چه کنی کرده‌ای (ایرج میرزا) ◘ بوی پیاز از دهن خوبروی / نغزتر آید که گل از دست زشت (سعدی)

یک خوبی می ماند یک بدی

رک: در دنیا یک خوبی می ماند یک بدی

یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای[3]

نظیر: یک شعله بس است خرمنی را ◘ همین یکی برای هردومان بس است

یک دانه اگر کاری صد سنبله برداری (مولوی)

یک در را بگیر و محکم بگیر[4]

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

یک در و دو سرا؟

رک: یک بام و دو هوا؟

---

۱ - یا: یک حمام خراب و چهل جامه دار!

۲ - «پنبه ریسه» نام یکی از محلاّت قزوین است (**امثال وحکم دهخدا**)

۳ - روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای ....

٤ - یا: یک درگیر محکم گیر

یک دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد (قابوس‌نامه)

نظیر: یک چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند **(قابوس‌نامه)**

یک دست خیر است یک دست شرّ

نظیر: حارس، می زنی وارس! ▫ عصائی شنیدی که عوجی بکشت

یک دست صدا ندارد[1]

رک: اتّحاد موجب قوّت است

یک دسته گُل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

(نظامی)

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ

یک دستم سپر بود[2]، یک دستم شمشیر، با دندانهایم که نمی‌توانستم جنگ کنم

مردی کاشی با سپر و شمشیر وارد میدان نبرد شد و در مقابل حریف قرار گرفت. حریف با یک جمله او را به زانو درآورد. به او گفتند: «چرا به حملهٔ حریف پاسخ ندادی و کوچکترین حرکتی ننمودی؟» گفت: «آخر یک دستم سپر بود یک دستم شمشیر، با دندانهایم که نمی‌توانستم جنگ کنم»

یک دل دارد و هزار دلبر[3]

نظیر: یک سر دارد و هزار سودا

یک دل داری بس است یک دوست تورا[4]

نظیر: یک دوست بسنده کن که یک دل داری ▫ رسم عاشق نیست با یک دل دو لبر داشتن (قاآنی)

▫ یک دل و صد آرزو بس مشکل است / یک مرادت بس بوَد چون یک دل است (امیر حسینی سادات)

▫ عشق بازی با دو معشوقه بد است (مولوی)

نیز رک: خدا یکی، یار یکی

یک دل و صد آرزو بس مشکل است[5]

یک دل و صد غم!

یک دم نشد که بی سرِ خر زندگی کنیم[6] **!**

رک: بُستان بی سر خر نمی‌شود

---

۱ - یا: یک دست بی صداست

۲ - یا: یک دستم تفنگ بود ...

۳ - تمثّل:

یک دل دارم هزار دلبر یک سر دارم هزار سودا

(شاهزاده شیخ الرئیس افسر)

۴ - دل در پی این و آن نه نیکوست تورا ....

۵ - .... یک مرادت بس بوَد چون یک دل است

(امیر حسینی سادات)

۶ - *ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم*

یــک دوآواز بــرآیــد ز چــراغ　　　وقــت مــردن کــه بــوَد در سـکـرات

(خاقانی)

رک: شمع در وقت مردن خانه روشن می‌کند

یک دوروزی پیش وپس شدورنه ازجورسپهر　　　بـرسکندرنیزبگذشت آنچه بردارا گذشت

(دولتشاه قاجار)

نظیر:

در دمِ مرگ سکندر به تأسف می‌گفت　　　هیچ سودی نشد از کشتن دارا ما را

(لاادری)

یک دوست بسنده کن که یک دل داری[1]

رک: یک دل داری بس است یک دوست تو را

یک ده آباد بِهْ از صد شهر خراب

رک: یک شکم سیر بهتر از ده شکم نیم سیر

یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که هزار عاقل نمی‌توانند بیرون آورد

یک ذرعِ شاخ بهتر از هزار ذرعِ دُم است

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

یک رعایت قاضی بِهْ از هزار گواه

رک: یک عنایت قاضی بِهْ از هزار گواه

یک روز بخر آنچه فروشی همه سال

عاقبت نوبت تو هم خواهد رسید و به کیفر اعمال زشت و ستمهایی که در حق دیگران کرده‌ای خواهی رسید

نظیر:

آنچه مـی‌بـافی هـمـه روزه، بـپـوش　　　زآنچه می‌کاری همه ساله، بنوش

(مولوی)

یک روز حلاّجی می‌کند و سه روز پنبه از ریش برمی‌چیند!

نظیر: ملاّنصرالدین است، صد دینار می‌گیرد سگ اخته می‌کند و یک عباسی می دهد حمّام می رود

یک روز عدالت به هزار سال عبادت می‌ارزد

رک: یک ساعت عدالت بهتر از هزار سال عبادت است

یک روز که خندید که سالی نگریست؟ (مرزبان نامه)

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیّاست

---

۱ ـ گــر مــذهــب عــاشــقــان یــکــدل داری　　　..................................

(امیرحسینی سادات)

یک روز من بیمار می شدم، یک روز استادم، یک روز من گرمابه می رفتم یک روز استادم، یک روز من جامه می شستم یک روز استادم، روز هفتم هم آدینه بود!

یک روزه خرج خوانِ تو یک ساله خرج ماست!

یک روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو

نظیر: نباشد جز درودی بر نظاره (ویس ورامین)

یک زبان داری دو گوش، یکی بگو دو تا بنیوش[1]

رک: یکی بگو دو تا بشنو

یک زشت وفادار ز صد حوری بهْ[2]

یک زن خوب مرد را کافی است — بیش از این هم نمی شاید

از یکی بیش اگر بخواهی زن — بجز اندوه و غم نمی زاید

(شیخ الرئیس)

رک: خدا یکی، یار یکی

یک زیان کردم و استاد شدم

نظیر: هر ضرری عقل را زیاد می‌کند

یک ساعت عدالت بهتر از هزار سال عبادت است

نظیر: یک روز عدالت به هزار سال عبادت می ارزد ▫ عدالت کن که در عدل آنچه در یک ساعت به دست آید / میسّر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را (صائب) ▫ عدل تو قندیلِ شب افروز تُست ▫ دادگری شرط جهانداری است

یک سال بخور نان و تَرَهْ هر سال بخور مرغ و بَرَهْ

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

یک سال روزه بگیر آخرش هم با گُه سگ افطار کن!

رک: افطار نکرد وقتی که کرد با فضلهٔ سگ!

یکسانی و هزار آسانی

نظیر: همه فرزند آدمیم ▫ همه بندهٔ خداییم

یک سر است که صد سر را جمع می‌کند و صد سر است که یک سر را جمع کردن نمی تواند

یک سر است و هزار سودا (یا: یک سر دارم و هزار سودا)

رک: آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است!

یک سنگ و دو گنجشک

یک سوزن به خود بزن یک جوال دوز به دیگران!

رک: آنچه به خود نمی پسندی به دیگران نیز مپسند

یک سیب را که به هوا بیندازی هزار چرخ می زند تا دوباره به زمین برسد

رک: سیب را که به هوا بیندازی...

یک شاهی هم یک شاهی است

رک: قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شود

یک شب ای خر سوار جو می خور، تا بدانی رسد چه بر سرِ خر!

یک شب هزار شب نیست

نظیر: آخر امشب شبی است سالی نیست[1]

یک شب هم که خواستیم برویم دزدی مهتاب شد!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

یک شعله بس است خرمنی را

نظیر: یک داغ دل بس است برای قبیله ای

نیز رک: هیمهٔ بسیار را شراره ای کافی است

یک شکم سیر بهتر از ده شکم نیم سیر

نظیر: یک ده آباد به از صد شهر خراب □ یک تن ساخته بِهْ که دو تن ناساخته

یک شکم و دو منّت!

رک: از برای یک شکم منّت دو کس نکشند

یک شمع شبی هزار پروانه کُشد (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

یک شهر و دو نرخ!

رک: یک بام و دو هوا نمی شود

یک صبر کن و هزار افسوس مخور

رک: صبر تلخ است و لیکن برِ شیرین دارد

یک عمر گدایی کرده هنوز شب جمعه را نمی داند

رک: بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی داند

یک عمر من هوایت را نگاه داشتم، دو دقیقه هم تو هوای مرا نگاه دار!

مردی چهل ساله متهّم به گناهی بزرگ شد. سلطان در حالت خشم امر به کشتن او داد، اطرافیان شاه به وی گفتند: قبلهٔ عالم، خطای او چندان بزرگ نبود که سزاوار کشتن باشد، در مجازات وی تخفیف قائل شوید و آنقدر در این باب اصرار ورزیدند که سرانجام سلطان پذیرفت و گفت: بسیار خوب، از قتل او صرفنظر کردم امّا به جای کشتن وی، او را دو دقیقه از بیضه هایش آویزان کنید! وقتی خواستند حکم را

---

۱ ـ صبر کن کامشبم مجالی نیست ....

(نظامی)

اجرا کنند آن مرد رو به سلطان کرد و با عجز و لابهٔ فراوان گفت: اکنون که قبلهٔ عالم چنین مجازات رنج‌آوری را برایم مقرر فرموده‌اند استدعا دارم اجازه فرمایند که قبل از اجرای حکم چند دقیقه در یک اتاق تنها بمانم. سلطان درخواست او را قبول کرد ولی به وزیر خود دستور داد که پنهانی مراقب او باشد مبادا دست به خودکشی بزند.

محکوم را به امر سلطان چند لحظه در اتاقی تنها گذاشتند. وزیر هم طبق دستور سلطان از شکاف در مراقب احوال او شد، همینکه محکوم خود را تنها دید و مطمئن شد که کسی وی را نمی‌بیند در گوشه‌ای به زمین نشست، بیضه‌های خود را در مشت گرفت و خطاب به آنها گفت: ای بیضه‌ها، یک عمر شما از من آویخته بودید و من تحمل بار شما را کردم و نگذاشتم که آسیبی به شما برسد، اکنون که به امر سلطان قرار است مرا چند دقیقه از بیضه‌هایم بیاویزند غیرت کنید و هوای مرا نگاه دارید و نگذارید آسیبی به من برسد!

وزیر از مشاهدهٔ این منظره سخت به خنده افتاد. به سرعت روانهٔ قصر سلطان شد و شرح قضیه را برای وی بیان داشت. سلطان نیز پس از شنیدن این ماجرا مدتی خندید و دستور داد متهم را آزاد کردند

یک عنایت قاضی [1] بِهْ از هزار گواه است

رک: یک التفاتِ قاضی بهتر از صد گواه

یک عیان نزدیکِ من فاضلتر از سیصد خبر [2]

یک عیب باشد که هزار هنر بپوشد و یک هنر باشد که صدهزار عیب را (قابوس‌نامه)

یک فرسخ برو پاکیزه برو

یک قاب و صد بشقاب (از جامع‌التمثیل)

رک: آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی

یک قطره آب نادره باشد زچشم کور [3]

نظیر: دجله بوَد قطره‌ای از چشم کور (نظامی)

یک کار به آدم تنبل بگو صد پند پدرانه بشنو!

رک: به آدم تنبل فرمان بده هزار نصیحت پدرانه بشنو

یک کاسه کاچی و صد تا سُرناچی!

رک: آفتابه لگن هفت دست شام و ناهار هیچی!

یک کشتی و دو کشتیبان؟

رک: دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

یک کشتنی و هزار جلاّد!

رک: یک پیکر و هزار خنجر!

۱- یا: یک حمایت قاضی ...

۲- جود او را من به چشم سر عیان می بینم همی .... (ازرقی)

۳- از بی وفا وفا به غنیمت شمار از آنک .... (ناصرخسرو)

یک کفش آهنین می خواهد [1] و یک عصای پولادین

یک کلوچ پنبه هم آدم می‌کشد

نظیر: عصائی شنیدی که عوجی بکشت

یک کلوخ صد کلاغ را بس است

رک: صد کلاغ را یک کلوخ بس است

یک کلّه و صد گلّه!

رک: یک آهو و صد سگ

یک کون برهنه سوار یک کون برهنهٔ دیگر شده بود. گفتند: چه کار می‌کنی؟ گفت: دارم ستر عورتش می‌کنم!

یک گز ریسمان ببیند چهل گز می جهد!

نظیر: تا بهش بگویی: کیش! به هزار سوراخ قایم می شود ◻ سیخ و پیاز همراهش کنید!

یک گز شاخ بِهْ از صد ذرع دُم است [2]

یک گز مطبخ بِهْ از صد گز طویله است

یک گز مطبخ، صد گز طویله!

رک: آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!

یک گل خندان کجا دیدی که همراهش نبود   اشک شبنم، نالهٔ بلبل، فغانِ باغبان

رک: شادیِ بی غم در این بازار نیست

یک گناه بسیار است و هزار طاعت کم

یک گوشش در است، یک گوشش دروازه

نظیر: از یک گوش می‌گیرد از یک گوش بیرون می‌کند ◻ چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خر بگو! ◻ من گوش استماع ندارم لمن تقول (سعدی) ◻ گوش خر بفروش و دیگر گوش خر (مولوی) ◻ پندش دادم از پندش در رفت ◻ شتر زنبورک خانه است ◻ اسب نقاره‌چی است، گوشش پر است ◻ گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ ماست / آنکه البته به جایی نرسد فریاد است (یغما) ◻ آه سعدی اثر کند در سنگ / نکند در تو سنگدل اثری (سعدی) ◻ کر مصلحتی دوا ندارد

نیز رک: پند به نادان باران در شورستان است.

یک لا بود نرسید، دولآیش کردیم برسد!

نظیر: سوزن نرفت جوالدوز فرو کردیم برود!

یک لبش زمین را جارو می‌کند یک لبش آسمان را

نظیر: لب پایین زمین را فرش می‌کرد / لب بالا نگه بر عرش می‌کرد

---

۱ - یا: یک چارق آهنین می خواهد و ...

۲ - یا: یک وجب شاخ بهتر از هزار زرع دم است

یک لحظه بخر آنچه فروشی همه سال

رک: یک روز بخر آنچه فروشی همه سال

یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد

نظیر: یک نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد

یک لحظه هوسرانی، یک عمر پشیمانی

نظیر: گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت / از من خبرت که بینوا خواهی رفت

یک لقمه بگاه بِهْ از صد لقمهٔ بیگاه (از مجموع امثال طبع هند)

یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی، یک پیاله کمتر بنوش گیر حاکم نیفتی!

نظیر: کم کم بخور، پُرپُر نخور، هر چند زیادش بهتره ◻ به کمتر خورش بس کن از خوردنی (فردوسی) ◻ رنج آورَد طعام که بیش از قَدَر بوَد (سعدی) ◻ شکم چو بیش خوری بیش خواهد از تو طعام (ناصرخسرو)◻ به کم خوردن کسی را تب نگیرد (نظامی) ◻ به کم خوردن چو عادت شد کسی را / چو سختی پیشش آید سهل گیرد (سعدی) ◻ یک لقمه کمتر، خواب راحت‌تر

یک لقمه کمتر، خواب راحت‌تر!

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

یک لقمه نانِ پر پری، من بخورم یا اکبری؟

نظیر: چاشت یک بنگی هم نیست ◻ جلو بچه بگذاری قهر می‌کند

نیز رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

یک مثقال اَنْ به ماتحتش نیست می خواهد به شمس العماره بریند!

رک: شکم خالی و باد فندقی

یک مرده به نام بِهْ که صد زنده به ننگ[1]

نظیر: بمیرم به نام و نمانم به ننگ ◻ مردن به نام بِهْ که زندگانی به ننگ

یک مرید خر بِهْ از صد کیسهٔ زر!

نظیر: یک مرید خر بِهْ از یک توبرهٔ زر ◻ یک مرید خر بهتر از یک ده ششدانگ است

یک مرید خر بِهْ از یک توبرهٔ زر

رک: یک مرید خر بِهْ از صد کیسهٔ زر

یک مرید خر بهتر از یک دِه ششدانگ است

نظیر: یک مرید خر بِهْ از صد کیسهٔ زر

یک مشتری خوب بهتر از یک دِهِ درست است

یک من زور سه چارک است

یعنی در زور و قدرت بی جا همواره نقصی وجود دارد

---

۱ - یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ / یا او تن ما به دار سازد آونگ
القصه در این سراچهٔ پر نیرنگ / ....(شاه نظر

یک مویز و چهل قلندر!

نظیر: یک انگور و صد زنبور ◻ یک نار و هزار بیمار

یک نار و هزار بیمار!

رک: یک مویز و چهل قلندر

یک نان بخور یک نان هم خیر کن

شاکر باش که از واقعه جان سالم بدر بردی

نظیر: یکی بخور یکی هم صدقه بده ◻ رو شکر کن مباد که از بد بتّر شود (حافظ)

یک نان کمتر بخور نوکر بگیر!

رک: کم بخور نوکر بگیر!

یک نان که از خانهٔ کدخدا بیرون می‌آید سگش هم همراهش است!

رک: نان خانهٔ رئیس است سگش هم همراهش است

یک نفس غافل شدم صدسال راهم دور شد

نظیر: یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد (ملک قمی)

یک نَهٔ بگو و نُهٔ ماه به شکم نکش

رک: بله گفتم بلا دیدم

یک نه و صد آسانی[1]

رک: بله گفتم بلا دیدم

یک نه و صد هزار راحت!

رک: بله گفتم بلا دیدم

یک وجب شاخ بهتر از صد ذرعِ دُم است

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

یک همه‌دان در دو جهان کس ندید (عطار)

رک: همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند

یک یار بسنده کن که یک دل داری[2]

رک: خدا یکی، یار یکی

یک یارِ یار بهتر از صد برادر ناسازگار!

نظیر: دوست خوب بهتر از برادر است ◻ دوستان وفادار بهتر از خویشند ◻ بیگانه اگر وفا کند خویش من است (خیّام)

یک یارِ نیک بهتر از برادر نزدیک

نظیر: برادر خوب است رفیق باشد ◻ دوست خوب بهتر از برادر است ◻ یک یارِ یار بهتر از صد برادر

---

۱ - یا: یک نه و صدهزار آسانی

۲ - دل درپی این و آن نه نیکوست تورا .... (لاادری)

ناسازگار ▫ دوستان وفادار بهتر از خویشند (سعدی)

یکی از بام افتاد گردن دیگری شکست (از جامع‌التمثیل)

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

یکی از سیری می‌میرد یکی از گرسنگی

نظیر: یکی بخورد پاک یکی بخورد خاک

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید   چو پرورده شد خواجه را بردرید

(سعدی)

نظیر: هر که او مار پرورد به کنار / بگزد پرورنده را ناچار (مکتبی) ▫ اگر صد سال مار پروری چون بزرگ شود اول گزند بر تو کند (سَمَک عیّار)

نیز رک: از مار نزاید جز ماربچه

یکی بخورَد پاک، یکی بخورد خاک!

نظیر: یکی از سیری می میرد یکی از گرسنگی

یکی بخور، یکی هم صدقه بده

رک: یک نان بخور یک نان هم خیر کن

یکی بر صد آید نه صد بر یکی (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

یکی بگو دو تا بشنو

نظیر: خدا یک زبان داده و دو گوش، یکی بگو و دو بنیوش ▫ دادند دو گوش و یک زبانت زآغاز / یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو. (بابا افضل کاشی)

یکی بگو، یکی بشنو

یکی بود دوتا شد «صل علیٰ» سه تا شد

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

یکی بود دو تا شد ناشکری کردیم سه تا شد

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

یکی به یکی گفت بابات از گشنگی مرد. جواب داد: داشت و نخورد؟

یکی به یکی گفت: عزرائیل بچه تقسیم می‌کند. دیگری جواب داد: بچهٔ ما را نبرد، بچه تقسیم کردن پیشکشش!

یکی پرسید: نوری خانه است؟ گفتند: دختر نوری خانه است. گفت: پس نور علیٰ نورا!

یکی تان من باشید، یکی تان نیم من

رک: میخ دوسر به زمین فرو نرود

یکی چانه می‌کند، یکی به تنور می زند

رک: یکی می بُرَد، یکی می دوزد

یکی چشم گاو است

یکی چهارشنبه گم کرد دیگری یافت

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

یکی درد و یکی درمان پسندد　　　یکی وصل و یکی هجران پسندد

(باباطاهر)

رک: گروهی آن گروهی این پسندند

یکی دهش را می فروخت تا در ده دیگر کدخدا بشود!

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت!

نظیر: ترکی را به ده راه نمی دادند می‌گفت تیر و ترکش مرا به خانهٔ رئیس ببرید! □ یکی را پایین اتاق راه نمی دادند می دوید بالای اتاق □ از ده بیرونش کرده‌اند ادّعای کدخدایی می‌کند! □ کوری دخترش هیچ، داماد خوشکل هم می خواهد!

یکی را به فلک بسته بودند کف پایش چوب می زدند، فریاد می زد: وای پُشتم! گفتند: چرا پشتت؟ گفت: اگر پشت داشتم کی چوب به پایم می خورد؟

نظیر: آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد

یکی را پایین اتاق راه نمی دادند می دوید بالای اتاق!

رک: یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت

یکی سرّی با دوستی بگفت. گفت: یاد گرفتی؟ گفت: نی، فراموش کردم (از کیمیای سعادت)

نظیر:

آن شنیدی که گفت دمسازی　　　با قرینی از آنِ خود رازی

گفت کاین راز تا نگویی باز　　　گفت من کی شنیده‌ام ز تو راز

شرری بود در هوا پژمرد　　　از تو زاد آن زمان که در من مرد

(سنائی، حدیقة الحقیقة)

یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست!

نظیر: یکی نان نداشت بخورد پیاز می خورد اشتهایش باز شود!

یکی کم است، دو تا غم است، سه تا خاطر جمع

نظیر: تا سه نشه بازی نشه

یکی کَند کان و یکی یافت گوهر[1]

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

یکی گفت ابابیل حیوان بی‌آزاری است گفتند برو از کِرم باغچه بپرس!

---

۱ - بدو گفتم آری چنین بود دایم　　　.....................................

(قطران)

یکی گفت: خانهٔ قاضی عروسی است. گفتند: به ما چه! گفت: شما را هم دعوت کرده‌اند. گفتند: به تو چه!

یکی گفت کس را زنِ بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد!
(سعدی)

نظیر: زن و اژدها هر دو در خاک به (فردوسی) ▫ خجسته زنی کو زمادر نزاد (فردوسی)

یکی مرد جنگی بِهْ از صد هزار

یکی مُرد یکی مُردار شد، یکی هم به غضب خدا گرفتار شد!

نظیر:

مخالفان تو را هر یکی به نوع دگر زمانه در رفتن آخرالزمان افکند
یکی بمرد و یکی را فلک به خنجر تو گلو برید و یکی را زخانمان افکند
(ظهیر فاریابی)

یکی می‌بُرّد، یکی می‌دوزد.

در نهان با هم سازش و همدستی دارند

نظیر: یکی چانه می‌کند، یکی به تنور می زند

یکی می‌گفت مادرم را می‌فروشم. گفتند چطور؟ گفت قیمتی می‌گویم که نخرند

این مثل را در مورد فروشنده‌ای به کار برند که برای کالای خود بهای گزافی معین کند

یکی می‌گفت: من شب بازم، گفتند: اگر راست می‌گویی روز بیا بباز!

یکی می‌میرد از تب تیز، دیگری به حلقش سرکه بریز!

یکی می‌مُرد از درد بینوایی، یکی می‌گفت: خانم زردک می خواهی؟

نظیر: سگ از درد می میرد، بی بی شکار می خواهد!

یکی نان نداشت بخورد پیاز می‌خورد اشتهایش باز شود!

نظیر: یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست!

نیز رک: شکم خالی و باد فندقی

یکی یکدانه یا خُل می‌شود یا دیوانه!

رک: فرزند یکی یکدانه یا خل می شود یا دیوانه

یک یوسف و صد خریدار

نظیر: یک نار و هزار بیمار

یوسف که به ده درم فروشی چه خری[1]؟

نظیر:

تا زهره و مَه در آسمان گشت پدید بهتر زمی ناب کسی هیچ ندید

---

۱ ـ فردا که به نامهٔ سیه درنگری بس دست تحسّر که به دندان ببری
بفروخته دین به دنیی از بی‌خبری .... (سعدی)

در حیـرتـم از بـاده فـروشـان کـایشـان زین بِهْ که فروشند چه خواهند خرید
(خیّام)

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور[1]

نظیر: چنان نمانـد و چنین نیز نخـواهد ماند (حافظ) ◻ بگذرد ایـن روزگار تلخ تر از زهر/ بار دگـر روزگار چون شکر آید (سعدی) ◻ هـم روز شود این شب هم باز شود ایـن در/ دلبر نه چنین مـاند دلدار شود روزی ◻ غبار غم برود حال به شود حافظ (حافظ)

یوم جدید رزق جدید

نظیر: روز از نو، روزی از نو

یهودی چون فقیر شود

به حسابهای کهنه رجوع کند

نظیر: یهودی که مفلس شود توی قباله کهنه ها می افتد

یهودی طلسمش را آورده است

رک: جن ها دعایش را آورده اند

یهودی که مفلس می شود توی قباله کهنه ها می افتد

نظیر: یهودی چون فقیر شود به حسابهای کهنه رجوع کند

---

۱ - .... کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
(حافظ)

استدراک

آدم اگر درپیری پلوخوردن یاد بگیرد لقمه را به گوشش می گذارد

رک: در چهل سالگی تنبور می آموزد، در گور استاد خواهد شد

آدم بیکاریا دزد می شود یا بیمار

آدم بیکار بیل دسته می‌کند

آراستن سرو زپیراستن است[1]

رک: راستی ابرو در کجی آن است

آشنا را حال این است وای بر بیگانگان

اتاقش درهم وبرهم است رقص قجری هم می‌کند!

نظیر: کچلیش کم است آواز هم می خواند

احول یکی را دو بیند

نظیر: احول ارطاق بنگرد جفت است

از این طرف که منم همچنان صفائی هست[2]

رک: از این طرف که منم راه کاروان باز است

از سرگین ترنج نتوان ساخت

نظیر: از حنظل شکر نتوان ساخت □ حلوای آهک می توان پخت امّا نمی توان خورد

از سوز دلم است که خوشگل می رقصم!

از طوس وبغداد راه به خدا یکسان است

اگر آقایت را سوار الاغ دیدی بگو عجب اسب قشنگی است!

نظیر: سگ که دولتمند شد به او بگوآقای شیر! □ اگر زمانه به گرگی دهد زمام مراد / بر او ز بهرِ سلامت سلام باید کرد

---

۱ ـ کی عیب سرِ زلف بُت از کاستن است / چه جای به غم نشستن و خواستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است / ....

(عنصری)

۲ ـ هزار نوبت اگر خاطرم بشورانی / ....

(سعدی)

الٰهی هرچه از تو به ما می رسد الحمدلله، آنچه از ما به تو می رسد استغفرالله!

اوّل سلام، بعداً کلام

این تیله از آن تغار است، سگ زرد برادر شغال است. هر دو از یک قماشند

با حرفِ خر از آسمان جو نمی بارد

رک: به دعای گربه سیاه باران نمی بارد

بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت[1]

نظیر: بر سرِ اولاد آدم هر چه آید بگذرد ▫ شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

برنج را هر قدر بکوبی سفیدتر می شود

بندهٔ خدا به امان خدا

به سُرناچی گفتند سُرنا بزن گفت کف پایم می خارد!

رک: به عروس گفتند برقص. گفت اتاق کج است!

به گربهٔ دزد هم فرمان خلیفه دادند[2]

بیوه بی سر می شود، یتیم خود سر

پرسش کلید دانش است

پیر شدی، میر نشدی!

تا تورا مثل خودم گدا نکنم دست از سرت رها نکنم!

تا چراغ روشن است زائو می زاید

نظیر: تا چراغ روشن است جانورها از لانه بیرون می آیند

جانِ بی نان به کس نداد خدای[3]

جای گوز بازار مسگرها نیست

جهیزیهٔ دختر آبروی مادر است

چه خوش است بی زنی که یک نان سنگک را تنها بزنی!

رک: قربان بی زنی که یک نانِ سنگک را تنها بزنی!

خاک خشک به دیوار نمی چسبد

خانهٔ بینوا چه پنج و چه شش

خر تب کرده و سگ سینه پهلو

خودش سنده، حرفهایش گُنده!

---

۱ - راحتی و هستی و رنج و نیستی ....

(انوری)

۲ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲

۳ - .... زآنکه از نان بماند جان بر جای

(سنائی)

درون آه آه و برون قاه قاه (ملک الشعرا بهار)

نظیر: از برون نقش و نگار، وز درون نالهٔ زار

دستِ تنها با شمشیر طرف نمی‌توان شد

دعا کن خدا طاس را توی سرت نزند [۱]

دل درجهان مبند که با کس وفا نکرد

دل کسی به حال یتیم نمی‌سوزد

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مرد

دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است [۲]

دوست را از دریچهٔ دل باید دید

زِخُم آن برآید که هم اندروست [۳]

زینت زن عفته، زینت مرد غیرته

سه میش تو خورده میشه، داستان من گفته میشه [٤]

سیر را باش که طعنه به پیاز می‌زند!

نظیر: چُس را ببین که به آب قلیان می‌گوید: بوگندو ◻ دنیا را ببین چه فنده، کور به کچل می خنده

شب به نماز نافله، روز به کمین قافله

رک: هم نماز شبگیر می‌کند هم آب توی شیر می‌کند

شیخ علی، کشکت را بساب [۵]

طمع مدار که گنجشک کارباز کند

عاقبت ظاهر سوی باطن رود [٦]

عود ناید ز دودِ چوب اراک [۷]

رک: از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک

غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد [۸]

---

۱ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، صص ۲۲۹ و ۲۳۰

۲ - .... شیشهٔ بشکسته را پیوند کردن مشکل است

۳ - در این باره‌ام داستانی نکوست ....

(بهمن نامه، اثر ایرانشاه بن الخیر)

٤ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، ص ۲۸۵

۵ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، ص ۲۹٦

٦ - ظاهرش گیر آرچه ظاهر کژ بوَد .... **(انوری)**

۷ - پاک ناید ز مردمِ بی باک .... **(انوری)**

۸ - ای کبکِ خوش خرام که خوش می روی به ناز ....

(حافظ)

فارسی شکر است، ترکی هنر است، باقی همه گوز خر است

قحبه از ک.... کلان نمی‌ترسد

قلندر مسلک و مطرب نوا باش — به هفتاد و دو ملّت آشنا باش

کم بخور، غم نخور

کی توان کرد ظرفِ پُر را پُر؟ (سنائی)

گوسفند که از گلّه جدا شد نصیب گرگ می‌شود

ما که خوردیم امّا نگویید لُره خربود[1]

مرد دو زَنّه ریشش به اَنّه

رک: جای مرد دو زَنّه در مسجد است

مرد را مردی به کار است نی خنجر بر کمر

مکن بد، اگر بد نخواهی به خویش[2]

مگر به شهر شما یک نفر مسلمان نیست؟[3]

مگر پول را از کاغذ می‌بُرّند؟

نظیر: مگر پول علف خرس است؟

من آقا، تو آقا، خر را کی ببره به صحرا؟

نتابیده‌اش که این صدا را دارد وای به تابیده‌اش![4]

نزد بیدردان گریبان چاک کردن مشکل است

نظیر: تن آسوده چه داند که دلِ خسته چه باشد (سعدی)

نشاط عمر باشد تا به سی سال[5]

نعمتی نیست بِهْ ازآزادی

نقش عنبر بوی ندهد

رک: گل کاغذین بوی ندهد

نگاهش می‌کنی ماست است، بخری دوغ است، بخوری آب است!

رک: مثل ماست مختارالسلطنه است

نه جای درنگ و نه جای گریز[6]

---

۱ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، ص ۲۹۷

۲ - .... — نکو باش تا نیکی آیدت پیش
(بهمن نامه)

۳ - مأخوذ از «شبیه خوانی»

۴ - برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: **داستانهای امثال**، تألیف امیرقلی امینی، صص ۴۲۶ و ۴۲۷

۵ - .... — چو چل آمد فرو ریزد پر و بال (نظامی)

۶ - پس اندر همی رفت بهرام تیز — .... (فردوسی)

هر دندانی این لقمه را نتواند خایید

رک: هر کس این کمان را نتواند کشید

هر که عیب خویش بیند از همه بیناتر است[۱]

هرگز نتوان کوه به یک موی کشیدن[۲]

هم از زاغ ماند، هم از رزّاق

نظیر: هم از گندم افتاد، هم از خرمای بغداد

همسایهٔ ما سایهٔ ماست

همه چیز از همه کس درهمه جا نتوان یافت (عماد فقیه)

همه دیده می‌خندند، کور نادیده می‌خندد

هیچ زاغی بی داغ نیست

هیچ کس از زادهٔ خود خیر در دنیا ندید[۳]

نظیر: دشمنی بالاتر از اولاد نیست

یاد حق کن تا بمانی جاودان[۴]

یارِ کار افتاده را یاری هم از یاران رسد

یار نانی یار جانی نمی‌شود

یار نیک اندرین زمانه کم است[۵]

یا عاقِل عاقل باش، یا غافِل غافل

یک چهرهٔ شکفته بِهْ از صد چمن گل است[۶]

یک کُشته به نام بِهْ که صد کُشته به ننگ[۷]

---

۱ ـ چشم عیب از مردمان بردار و عیب خود نگر .... (نسیمی)

۲ ـ کوهی است غم عشق تو، مویی است تن من .... (سنائی)

۳ ـ نخل این بُستان ز بارِ خویشتن یابد شکست .... (کلیم کاشانی)

۴ ـ بگذر ای غافل زیادِ این و آن .... (عراقی)

۵ ـ .... زآنکه غث و سمین کنون به هم است (سنائی)

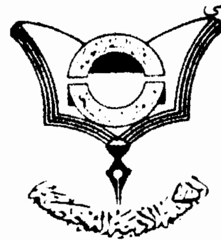
۶ ـ یک چشم پُر خمار بِهْ از صد قدح شراب .... (صائب)

۷ ـ یا ما سرِ خصم را بکوبیم به سنگ یا او سرِ ما به دار سازد آونگ
القصه در این زمانهٔ پر نیرنگ .... (فرّخی)

فهرست واژه‌های کلیدی

ب

پ



ث

ج

چ

ص

ض

ط

غ

ف

ق

ک

م

ن

ی

کتابنامه

آسمان و ریسمان، اثر سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۴۳

احوال و اشعار ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی، تألیف سعید نفیسی (سه جلد)، انتشارات کتابخانهٔ ترقی، تهران، ۱۳۱۰

اخلاق محسنی، تألیف ملاّحسین کاشفی، چاپ سنگی، بی نا، تهران، ۱۳۲۶ هـ.ق.

اخلاق ناصری، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی ـ علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۶

ارسال المَثَل درمثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، تألیف علی رضا منصور مؤید، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۵

ازپاریزتا پاریس، اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۱

اژدهای هفت سر اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات صفی علیشاه، تهران، ۱۳۵۲

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، دو جلد، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳٦٦

اسمال درنیویورک، نوشتهٔ حسین مدنی، چاپ هشتم، انتشارات صدف، تهران، ۱۳٤۸

الهی نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح فؤاد روحانی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۳۹

امثال شعر فارسی، تألیف حمید شعاعی، انتشارات گوتنبرک، تهران، ۱۳۵۱

امثال وحکم، تالیف علی اکبر دهخدا (چاپ چهارم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷

اندرزها و مَثَلهای مصطلح درزبان فارسی، گردآورنده امیر مسعود خدایار، انتشارات خورشید، تهران، ۱۳٦٤

بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳٦۳

تاریخ ادبیات ایران (از آغاز عهد صفوی تا زمان حاضر)، تألیف ادوارد براون، ترجمهٔ رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۲۹

تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی، نیمهٔ اول)، تألیف ادوارد براون، ترجمه و حواشی به قلم فتح الله مجتبائی، چاپ چهارم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳٦۷

تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی، نیمهٔ دوم)، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشاری، چاپ چهارم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳٦۸

تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، هشت جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۷۰-۱۳٦٤
تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، جلد اول، ترجمهٔ علی پاشا صالح، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵٦
تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، جلد دوم، ترجمهٔ علی پاشا صالح، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸
تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، جلد سوم، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۷
تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ۳ جلد، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳٦۸
تاریخ گزیده، تألیف حمدالله بن ابی بکر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹
تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی، تصحیح و تحشیهٔ منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤۹
تذکرهٔ روز روشن تألیف محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح و تحشیهٔ محمد حسین رکن‌زادهٔ آدمیّت، انتشارات کتابخانهٔ رازی، تهران، ۱۳٤۳
ترانه‌های باباطاهر، از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ وحید دستگردی، به اهتمام حسن معرفت، تهران، بی تا.
ترجمهٔ زهرالربیع، تألیف سید نعمت‌الله جزایری، چاپ چهارم، انتشارات کتابفروشی اسلامیه، تهران، ۱۳٦۳
تفسیر ابوالفتوح رازی، به کوشش و تصحیح دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح، انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳٦۹-۱۳٦۷
تلخ و شیرین، به قلم سید محمد علی جمال زاده، بی نا.، تهران، ۱۳۳٤
تمثیل و مَثَل (جلد اول)، گردآوری و تألیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲
تمثیل و مَثَل (جلد دوم)، گردآورنده و پژوهشگر احمد وکیلیان، انتشارات سروش، تهران، ۱۳٦٦
جامع التمثیل، تألیف محمد حبله رودی، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، تهران، ۱۳۳۱
جوامع الحکایات، تألیف محمدبن محمد عوفی، با مقدمه و تصحیح امیربانو مصفا (کریمی)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲
حاجی آقا، اثر صادق هدایت، چاپ هفتم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٤٤
حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، اثر سنائی غزنوی، تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۱۷۸۷)، تهران، ۱۳۵۹
حدیقة الشعراء (ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه) تألیف سید احمد دیوان بیگی شیرازی، به تصحیح و تکمیل و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوائی، ٤ جلد، انتشارات زرّین، تهران، ۱۳٦٦
خاتون هفت قلعه، اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵٦
خمسهٔ نظامی گنجوی، به تصحیح و مقابله و حواشی و فرهنگ لغات دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ٤ جلد، ٦۸-۱۳٦۳
خواندنی‌های ادب فارسی، گردآوری و تنظیم و شرح علی اصغر حلبی، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۵۸
خیمه شب‌بازی، اثر صادق چوبک، چاپ پنجم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵٤

دارالمجانین، به قلم سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۳۳
داستانهای امثال، نگارش امیرقلی امینی، چاپ سوم، بی نا، اصفهان، ۱۳۵۱
داستانهای امثال، تألیف سید کمال الدین مرتضویان (فارسانی)، چاپ اول، کتابفروشی ثقفی اصفهان، ۱۳٤۰
دقیقی و اشعار او، گردآورده محمد دبیر سیاقی، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳٤۲
دویست سخنور(تذکرة الشعرای منظوم و منثور)، تألیف نظمی تبریزی، بی نا. چاپ دوم، ۱۳٦۳
دید و بازدید اثر جلال آل احمد، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٤۹
دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳٤۷
دیوان ابوالفضل کمال الدین اسمعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحرالعلومی، انتشارات کتابفروشی دهخدا، تهران، ۱۳٤۸
دیوان ادیب پیشاوری، با شرح و تعلیقات به قلم علی عبدالرسولی، چاپ دوم، سلسلهٔ نشریات «ما»، تهران ۱۳٦۲
دیوان ادیب صابر ترمدی، به تصحیح و اهتمام محمد علی ناصح، انتشارات کتابفروشی علمی، تهران، ۱۳٤۳
دیوان اشعار خواجو کرمانی، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات کتابفروشی بارانی و محمودی، تهران، بی تا.
دیوان اشعار شاهزاده شیخ الرئیس افسر، با مقدمه و شرح حال شاعر به قلم عبدالرحمن پارسا تویسرکانی، بی نا.، تهران، ۱۳۲۱
دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء، تهران ۱۳۳۷
دیوان اشعار محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، چاپ دوم، (دو جلد)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٤٤
دیوان اشعار ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبهٔ تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷
دیوان امیر معزّی، تصحیح عباس اقبال، انتشارات کتابفروشی اسلامیه، تهران، ۱۳۱۸
دیوان انوری (اوحدالدین)، به اهتمام مدرس رضوی (سه جلد)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳٦٤
دیوان مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی، تصحیح خلیل الله خلیلی، انتشارات نشر بین الملل، تهران ۱۳٦۳
دیوان پروین اعتصامی، به کوشش منوچهر مظفریان، چاپ سوم، انتشارات ایران، تهران، ۱۳٦۷
دیوان جامی (عبدالرحمن بن احمد)، ویراستهٔ هاشم رضی، انتشارات پیروز، تهران، ۱۳٤۱
دیوان حاج میرزا محمد کاظم صبوری، به تصحیح و تحشیهٔ محمد ملک زاده، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳٤۲
دیوان خاقانی شروانی، با مقابلهٔ قدیم ترین نسخ و تصحیح و مقدمه و تعلیقات، به کوشش دکتر سید ضیاء الدین سجادی، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران[۱۳۳۸]
دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات

کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۲۰
دیوان رشیدالدین وطواط، با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی، انتشارات بارانی، تهران، ۱۳۳۹
دیوان رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۲
دیوان سلمان ساوجی، به اهتمام منصور مشفق، انتشارات بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، تهران، ۱۳۳٦
دیوان سنجر کاشانی، به تصحیح مصطفی فیضی، حسن عاطفی و عباس بهنیا، از انتشارات فرهنگ و هنر کاشان، چاپ «تابش» تهران، بی تا
دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، تصحیح و مقدمه و شرح احوال و... از دکتر ناصرالدین شاه حسینی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸
دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان (۵ جلد)، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳٦۸ - ۱۳٦٤
دیوان ظهیر فاریابی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات و معانی لغات و فهرستها، به کوشش تقی بینش، انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۳۷
دیوان عاشق اصفهانی، به اهتمام و تصحیح حسین مکی، انتشارات کتابفروشی علمی، تهران، ۱۳۱۸
دیوان عبدالواسع جبلی، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۱
دیوان عبرت نائینی، به کوشش حسین مظلوم ـ کی فر، انتشارات کتابخانهٔ سنائی، تهران، ۱۳٤۵
دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال‌الدین همائی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸
دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳٤۵ - ۱۳٤۱
دیوان عماد خراسانی، ویرایش دوم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳٦۲
دیوان عمعق بخارائی، با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۳۹
دیوان عنصری بلخی، با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت‌نامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳٦۷
دیوان حکیم فرخی سیستانی، با مقدمه و حواشی و فهرست اعلام و لغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳٤۹
دیوان حکیم قاآنی شیراز، با تصحیح و مقدمه به قلم محمد جعفر محجوب، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳٦
دیوان قطران تبریزی از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ محمد نخجوانی، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳٦۲
دیوان کامل امیرخسرو دهلوی، به اهتمام م. درویش، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳٤۳
دیوان کامل جمال‌الدین محمدبن عبدالرزّاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی (چاپ دوم)، انتشارات کتابخانهٔ سنائی، تهران، ۱۳٦۲
دیوان کامل فروغی بسطامی، مقدمه و شرح حال از سعید نفیسی، حواشی و تعلیقات از م. درویش، انتشارات جاویدان، ۱۳٤۲
دیوان کلیم کاشانی، به تصحیح و مقدمهٔ ح. پرتو بیضائی، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳٦
دیوان کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی به اهتمام حسین بحرالعلومی، انتشارات کتابفروشی دهخدا، تهران، ۱۳٤۸
دیوان لامعی گرگانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، سازمان انتشارات اشرفی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵

دیوان محیط قمی (چاپ سنگی)، بی نا.، بی تا.

دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲

دیوان منوچهری (ابوالنجم احمدبن قوص)، با حواشی، تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت‌نامه، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۴۷

دیوان نظام وفا، به کوشش احمد کرمی، نشریات «ما»، تهران، ۱۳۶۳

دیوان نظیری نیشابوری، با مقابله و تصحیح و جمع و تدوین مظاهر مصفا، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰

دیوان وحشی بافقی، ویراسته حسین نخعی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹

دیوان هاتف اصفهانی، تصحیح وحید دستگردی، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران ۱۳۴۹

رباعیات بابا افضل الدین کاشانی، به ضمیمهٔ مختصری در احوال و آثار وی به قلم سعیدی نفیسی، انتشارات فارابی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳

رباعیات حکیم خیام نیشابوری، با مقدمه و حواشی به اهتمام محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی، انتشارات فرزان، تهران، ۱۳۶۲

روز اول قبر، اثر صادق چوبک، چاپ سوم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۵

ریشه‌های تاریخی امثال و حِکَم، تألیف مهدی پرتوی آملی، انتشارات کتابخانهٔ سنائی، دو جلد، تهران، ۱۳۶۵

زیر این هفت گنبد، اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵

سالهای ابری، اثر علی اشرف درویشیان (چهار جلد)، انتشارات اسپرک، تهران، ۱۳۷۰

سروته یک کرباس، به قلم سید محمد علی جمال‌زاده، انتشارات معرفت، دو جلد، تهران، ۱۳۴۴

سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو قبادیانی مروزی، با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام تاریخی و جغرافیایی و لغات، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۳

سمک عیّار، تألیف فرامرزبن خداداد، با مقدمه و تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳ (پنج جلد)

سندبادنامه، نگارش محمدبن علی بن محمد الظهیری السمرقندی، به اهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش، استانبول، چاپخانهٔ وزارت فرهنگ، ۱۹۴۸

سیاستنامه (سیر الملوک) تألیف نظام الملک طوسی، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۸

شاهکار، اثر سید محمد علی جمال‌زاده، انتشارات کانون معرفت (دو جلد)، تهران، ۱۳۳۷

شاهنامه، اثر ابوالقاسم فردوسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، (٦ جلد)، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۵۰

شب عروسی بابام، نوشته عباس پهلوان (چاپ پنجم) انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷

شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عریان، به کوشش دکتر جواد مقصود، انتشارات انجمنی آثار ملی، تهران، ۱۳۵٤

شکرتلخ، نوشتهٔ جعفر شهری (چاپ دوم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷

شوهرآهوخانم، اثر علی محمد افغانی (چاپ پنجم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٤۸
صحرای محشر، اثر سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۲۳
صندوقچهٔ اسرار، به قلم سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳٤۲
ضرب المثلهای بختیاری، گردآورنده بهرام داوری، انتشارات کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳٤۳
ضرب المثلهای شیرین دنیا، تألیف اردشیر غوث، انتشارات آسیا، تهران، بی تا.
ضرب المثلهای فارسی در افغانستان، به قلم دکتر محمد تقی مقتدری، فرهنگ ایران زمین، جلد هفتم، (دفتر ۱ و ۲ و ۳، بهار، تابستان و پاییز ۱۳۳۸)، ص ۲۳۰-۱
ضرب المثلهای مشهور ایران، تألیف غلامرضا آذرلی، چاپ دوم، انتشارات ارغوان، تهران، ۱۳٦۹
ضرب المثلهای معروف ایران تألیف مهدی سهیلی، چاپ چهارم، انتشارات شرق، تهران، ۱۳٦۱
طوطی نامه، تألیف عمادبن محمدالنعری، به اهتمام شمس الدین آل احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲
علویه خانم و ولنگاری، اثر صادق هدایت، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٤۲
غزلیات سعدی، به کوشش دکتر خلیل رهبر (دو جلد)، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳٦٦
فرهنگ امثال فارسی، گردآوری و تدوین یوسف جمشیدی پور، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۳۷
فرهنگ عامیانه (امثال، لغات، اصطلاحات)، تألیف یوسف رحمتی، چاپ فردوسی، تهران، ۱۳۳۰
فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، شش جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۳
فرهنگ لغات عامیانه تألیف سید محمد علی جمال زاده، به کوشش دکتر محمد جعفر محجوب، فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳٤۱
فرهنگ مترادفات و اصطلاحات، تألیف محمد پادشاه (متخلص به «شاد») مؤلف **فرهنگ آنندراج**، چاپ دوم، زیرنظر بیژن ترقی، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳٤٦
فی مدة المعلومه، تألیف کریم کشاورز، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۵
قابوس نامه، تألیف کیکاووس بن اسکندر عنصرالمعالی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲
قصص الانبیاء، متن فارسی، تصحیح و توضیح فریدون تقی زاده طوسی، انتشارات باران، مشهد، ۱۳٦۳
قصه ها و مثل ها (ریشه ۱۸ مَثَل). نگارش مهدی آذری یزدی، انتشارات شرقی، تهران، ۱۳٦٤
کاوشی در امثال و حِکَم فارسی، تألیف سید یحیی برقعی، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۵۱
کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی (چاپ افست)، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۸
کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام (شامل رباعیات، نوروزنامه، ...)، به تحقیق و اهتمام محمد عباسی، انتشارات کتابفروشی بارانی، تهران، ۱۳۳۸
کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی، به سعی جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت اللهی، ۵۷ - ۱۳۵۲
کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، به کوشش غلامحسین جواهری، انتشارات کتابفروشی محمودی،

تهران، بی تا.

کلیات اشعار و فکاهیات روحانی، با مقدمهٔ سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کتابخانهٔ سنائی، تهران، ۱۳۴۳

کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی، با تصحیح و مقابله و مقدمهٔ سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰

کلیات دیوان شهریار (دو جلد در یک مجلد)، به تصحیح خود استاد، انتشارات سعدی، تبریز، ۱۳۴۶

کلیات دیوان مولانا بیدل دهلوی، با تصحیح خال محمد خسته ـ خلیل الله خلیلی، به اهتمام حسین آهی، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۶۶

کلیات شمس یا **دیوان کبیر**، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر (ده جلد)، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵

کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی، با مقدمه و تصحیح و مقابله... و فهرست، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات کتابفروشی سنائی، تهران، ۱۳۳۸

کلیات عبید زاکانی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، ضمیمهٔ سال بیست و دوم مجلهٔ ارمغان، تهران، ۱۳۳۱ شمسی

کلیات یغمای جندقی، به سعی و اهتمام اعتضاد السلطنه، تهران، ۱۲۸۳ ق.

کلیله و دمنه انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبیٰ مینوی، انتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۹۲۵)، ۱۳۴۳

کلیله و دمنه یا انوار سهیلی، از منشآت حسین واعظ کاشفی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶

کیمیای سعادت اثر ابوحامد امام محمد غزّالی طوسی، به کوشش حسین خدیو جم (دو جلد)، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱

گلزار جاویدان، تألیف محمود هدایت، سه جلد، بی نا.، تهران، ۵۵-۱۳۵۳

گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸

گنج بازیافته، شامل احوال و اشعار لبیبی، ابوشکور بلخی، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی، گردآوردهٔ دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات اشرفی، تهران، ۱۳۳۴

گنج سخن (شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان)، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، چاپ دوم، سه جلد، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۳۹

لباب الالباب، تألیف محمد عوفی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵

لطائف الطوائف تألیف فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، چاپ پنجم، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۷

لغت فُرس اسدی، تألیف ابومنصور علی بن احمد طوسی به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، بی نا.، تهران، ۱۳۱۹

لغت نامهٔ دهخدا، تألیف علی اکبر دهخدا (چاپ اول)، تهران، ۴۵-۱۳۲۵

مثنوی معنوی تألیف جلال الدین رومی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، چهار جلد، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳
مثنوی هفت اورنگ جامی، به تصحیح و مقدمهٔ مرتضی مدرّس گیلانی (چاپ دوم)، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۶
مجمع الامثال، محمد علی هبله رودی، ویراستهٔ دکتر صادق کیا، انتشارات ادارهٔ فرهنگ عامه (شمارهٔ ٤) وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ١٣٤٤
مجموعهٔ لطائف نظام الدین مولانا عبید زاکانی با مقدمهٔ مسیو فرته فرانسوی، بی نا.، بی تا.
مرزبان نامه (با معنی واژه‌ها و شرح بیتها)، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۶۳
مقامات حمیدی، تألیف قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی، بـه سعی سید علی اکبر ابرقوئی، انتشارات کتابفروشی تأیید، تهران، ۱۳۳۹
مناجات و گفتار پیر هرات خواجه عبدالله انصاری هروی، به کوشش محمد آصف فکرت، انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان، ثور ۱۳۵۵
مناقب العارفین تألیف شمس الدین احمد افلاکی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات تحسین یازیجی، (دو جلد) چاپ دوم، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲
نفایس الفنون، تألیف شمس الدین محمد آملی، چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۸ قمری
نیشابور شهر فیروزه تألیف فریدون گرایلی، بی نا.، چاپ و انتشارات گرافیک دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۷
ویس ورامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی، بـا مقدمه و حواشی و تعلیقات دکتر محمد جعفر محجوب، انتشارات بنگاه نشر اندیشه، تهران، ۱۳۳۷
یکی بود یکی نبود، نوشتهٔ سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۵۶

فهرست انتشارات
مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱	اربعین جامی	نورالدین عبدالرحمن جامی	کاظم مدیر شانه چی	۴۸
۲	کیفیت آب در آبیاری	شینبرگ واوستر	دکتر امین علیزاده	۹۶
۳	راهنمای نگارش و ویرایش	دکتر محمدجعفر یاحقی، دکتر محمدمهدی ناصح		۱۹۲
۴	تعلیم و تربیت و مراحل آن	دکتر غلامحسین شکوهی		۲۱۶
۵	نوسواد (کتاب ۱)	دکتر نادر جهانگیری، دکتر احمد صادقی، جواد ادیب پور، جواد نعیمی		۳۶
۶	آموزش علوم تجربی قبل از دبستان	جری ـ دی. کینگ، جان ـ وی. اسکیپرز	دکتر احمد صادقی، منوچهر مجاور	۱۲۰
۷	راهنمای عملی روان شناسی تجربی	پل فرس	دکتر حمزهٔ گنجی	۴۵۸
۸	جغرافیای کاربردی و مکتبهای جغرافیایی	دکتر حسین شکوئی		۲۰۸
۹	الذریعة الی تصانیف الشیعة	الشیخ آغابزرگ الطهرانی	السید احمد الحسینی	۴۰۸
۱۰	خطوط برجسته ای از فلسفه و کلام اسلامی	محمد جواد مغنیه	محمدرضا عطائی	۲۰۵
۱۱	چهل حدیث حضرت علی علیه السلام	حسین بن یوسف الدین هروی	کاظم مدیر شانه چی	۶۴
۱۲	دو مقاله دربارهٔ نهج البلاغه	دکتر سید جواد مصطفوی		۸۰
۱۳	بافت شناسی	لیسن و لیسن	دکتر محبوبهٔ آروند	۸۷۶
۱۴	چهارده اختر تابناك	احمد احمدی بیرجندی		۲۵۶
۱۵	فرهنگ تحفة الاحباب	حافظ سلطانعلی اوبهی هروی	فریدون تقی زادهٔ طوسی، نصرت الزمان ریاضی هروی	۴۳۶
۱۶	ماجرای اسرائیل ـ صهیونیسم سیاسی	روژه گارودی	دکترمنوچهر بیات مختاری	۱۹۲
۱۷	نگاهی گذرابه زندگی علی بن موسی الرضا(ع)	دکتر محمدمهدی رکنی		۴۸
۱۸	مبانی فلسفهٔ کتابداری آموزشی	جان . م . کرایست	دکتر اسدالله آزاد	۱۹۴
۱۹	الدرة الباهرة من الأصداف الطاهرة	الشهید الأول		۴۸
۲۰	اصول و مبانی کلیهٔ مصنوعی	ژنژر و همکاران	دکتر عطاءالله بهروز اقدم، دکتر افضل وثوقی	۱۶۴

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۲۱	تاریخ تاریخ نگاری در اسلام (جلد اول)	فرانتس روزنتال	دکتر اسدالله آزاد	۲۶۰
۲۲	چهل حدیث حضرت رضا علیه السلام	کاظم مدیر شانه چی	باقرزاده (بقا)	۱۲۸
۲۳	اسلام و استعمار	رادولف پیترز	محمد خرقانی	۲۶۰
۲۴	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد اول)	آی ـ آرنون	دکتر عوض کوچکی، دکتر امین علیزاده	۲۶۰
۲۵	میاستنی و سندرمهای همسان	دکتر محمدمهدی اعتمادی		۱۵۶
۲۶	برگزیده ای از متون نظم و نثر عربی	دکتر سیدمحمد رادمنش		۱۷۲
۲۷	خودآموز خوشنویسی	علی اکبر اسماعیلی قوچانی		۱۳۶
۲۸	الدلیل الی فقه اللغة و سرالعربیة للثعالبی	ابو منصور ثعالبی	الشیخ محمدحسن بکائی	۲۷۲
۲۹	اختلالات آب و الکترولیتها	ر ـ د. کولینز	دکتر احمد فرزاد، دکتر فاطمهٔ حقیقت	۳۳۲
۳۰	تقویم و تقویم نگاری در تاریخ	دکتر ابوالفضل نبئی		۳۱۸
۳۱	عفونتهای سیستم عصبی مرکزی	گروه نویسندگان	دکتر محمدرضا سروقد، دکتر عبدالعلی خوارزمی	۲۷۲
۳۲	مواعظ و حکم سعدی در بوستان و گلستان	دکتر ابراهیم شکورزاده		۱۲۸
۳۳	بررسی روش اداری و آموزشی ربع رشیدی	محمدمهدی بروشکی		۱۵۰
۳۴	پاتوفیزیولوژی بیماریهای روماتیسمی و خودایمنی	دکتر رضا فریدحسینی		۱۶۴
۳۵	نهاد دادرسی در اسلام	محمدحسین ساکت		۶۰۸
۳۶	دعای کمیل			۴۰
۳۷	لطایفی از قرآن کریم	رشیدالدین میبدی	به کوشش: دکتر محمدمهدی رکنی	۴۴۲
۳۸	حقائق التأویل فی متشابه التنزیل	علامه شریف رضی	دکتر محمود فاضل مطلق	۵۰۲
۳۹	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد دوم)	آی ـ آرنون	دکتر امین علیزاده، دکتر عوض کوچکی	۲۷۰
۴۰	شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (جلد اول)	دکتر حسین رزمجو		۱۳۴
۴۰	شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (جلد دوم)	دکتر حسین رزمجو		۳۹۰

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۴۱	المعجم الاحصائی لألفاظ القرآن الکریم (سه جلد)	دکتر محمود روحانی		۲۶۵۶
۴۲	روح اسلام	امیر علی	ایرج رزاقی، محمدمهدی حیدرپور	۴۶۴
۴۳	کودک عقب ماندهٔ ذهنی	نانسی ام. رابینسون، هالبرت بی. رابینسون	فرهاد ماهر	۷۳۶
۴۴	حضرت ابراهیم (ع) (با ترجمهٔ انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۴۰
۴۵	حضرت اسماعیل (ع) (با ترجمهٔ انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۴
۴۶	حضرت یوسف (ع) (با ترجمهٔ انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۷۲
۴۷	تلخیص داده ها و تجزیه و تحلیل خطا برای علوم فیزیکی	فیلیپ آر. بوینگتن	دکتر تقی عدالتی، دکتر ابوالقاسم بزرگ نیا	۳۲۰
۴۸	پژوهشی در تاریخ معاصر ایران	دکتر مریم میراحمدی		۱۶۰
۴۹	آداب الصلاة	آیة الله العظمی حضرت امام خمینی	به اهتمام سیداحمد فهری	۴۲۴
۵۰	تجلی هنر در کتابت بسم الله	محمدمهدی هراتی		۵۰۰
۵۱	یادگیری قرآن مجیدبه روش آسان همراه باتجوید	سیدابراهیم محمودی هاشمی		۶۴
۵۲	سنگهای رسوبی شیمیایی و بیوشیمیایی	فرنسیس جان پتی جان	مهندس محمدحسین آدابی	۳۴۴
۵۳	مقدمات کامپیوتر و برنامه سازی فرترن	دکتر محمود نقیب زاده		۲۶۲
۵۴	رساله ای از مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع)		دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی	۱۳۴
۵۵	جغرافیای تاریخی ولایت زاوه	محمدرضا خسروی		۴۷۰
۵۶	بهره برداری از سیستم قدرت	رابرت اچ. میلر	مهندس محمدرضا ابراهیم پور	۲۰۸
۵۷	جغرافیادرایران ازدارالفنون تا انقلاب اسلامی	دکتر محمدحسن گنجی		۷۰۸
۵۸	باکتری شناسی پزشکی	دکتر محمد ناظم، محبوبهٔ نادری نسب		۳۲۰
۵۹	مجموعه مقالات جغرافی (شمارهٔ ۴)	دکتر محمدحسین پاپلی یزدی		۳۵۲
۶۰	کلک خوشنویسی در مقام معلم	علی اکبر اسماعیلی قوچانی		۴۰

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۶۱	متالورژی پودر	ارهارد کلار	دکترعلی حائریان اردکانی	۳۰۴
۶۲	طالش منطقه ای قومی درشمال ایران(جلداول)	مارسل بازن	دکتر مظفرامین فرشچیان	۳۱۲
۶۲	طالش منطقه ای قومی درشمال ایران(جلد دوم)	مارسل بازن	دکتر مظفرامین فرشچیان	۴۵۴
۶۳	فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطار نیشابوری	دکتر رضا اشرف زاده		۶۶۰
۶۴	تاریخ سرچشمه های اسلامی آموزش و پرورش غرب	پرفسور مهدی نخستین	عبدالله ظهیری	۲۷۲
۶۵	حضرت نوح (ع) (با ترجمهٔ انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۸
۶۶	شناخت استکبار جهانی	جواد منصوری		۱۹۲
۶۷	مبانی ماشینهای الکتریکی و کاربرد الکترونیک قدرت در کنترل آنها	بی . جی . مک لارن	دکترهاشم اورعی میرزمانی مهندس بهزاد قهرمان	۳۲۰
۶۸	مبانی طیف سنجی مولکولی	ک . ن . بنول	دکتر مسعود حسن پور ، دکتر رضا اسلامپور	۴۲۴
۶۹	کلات نادری	محمدرضا خسروی		۹۶
۷۰	سلیمان باشکوه	آنتونی بریج	محمدحسین آریا	۲۶۰
۷۱	سوختگیها	دکتر مسعود سیدی		۱۵۲
۷۲	ادبیات نو افریقایی	آلموت نوردمن سیلر	دکتر افضل وثوقی	۱۴۰
۷۳	خورشید در خدمت خانواده	مهندس ایرج موحدی		۱۵۲
۷۴	تجلی شاعرانهٔ اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی	سید علی اردلان جوان		۳۵۲
۷۵	رسوب شناسی	دکترسیدرضاموسوی حرمی		۴۸۰
۷۶	حضرت موسی (ع) (با ترجمهٔ انگلیسی)	امیر رسولی		۸۸
۷۷	دعای کمیل با ترجمهٔ نظم و نثر فارسی			۷۸
۷۸	طرح خطوط هوایی انتقال انرژی	مهندس محمدحسین جاویدی دشت بیاض		۲۶۸
۷۹	نژادپرستی و آپارتاید در آفریقای جنوبی و نامیبیا	دکتر حسین الهی		۱۹۲
۸۰	تاریخ در قرآن	دکتر عزت الله رادمنش		۱۷۶
۸۱	الباب الحادی عشر	علامهٔ حلی	دکتر مهدی محقق	۲۹۲

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۸۲	بدیع القرآن	ابن ابی الاصبع المصری	دکتر سیدعلی میرلوحی	۵۳۶
۸۳	شناخت عمومی علم	یاکوب برونوفسکی	دکترمحمدعلی پورعبدالله	۱۷۴
۸۴	فرهنگ ترجمه و قصه های قرآن	دکتر محمدجاوید صباغیان		۳۴۴
۸۵	تاریخ تاریخ نگاری در اسلام (جلد دوم)	فرانتس روزنتال	دکتر اسدالله آزاد	۴۵۰
۸۶	تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی	دکتر عبدالهادی حائری		۲۵۲
۸۷	پرسش و پاسخ در تجزیه و تحلیل طیفهای ترکیبات آلی	کلیفورد جی. کرزول، الاف ا. رانکوئیست، مالکوم ام. کمپل	دکتر مهدی بکاولی، دکتر مسعود حسن پور	۳۳۸
۸۸	ایران و جهان اسلام	دکتر عبدالهادی حائری		۲۸۲
۸۹	نظامهای آبیاری سنتی درایران (جلد دوم)	جواد صفی پور		۲۲۸
۹۰	نشانه شناسی بیماریهای جراحی	ن. ل. بروز	دکتر احمد فرزاد	۷۶۸
۹۱	سقوط بغداد و حکمروایی مغولان در عراق	بی، نن، رشیدوو	دکتر اسدالله آزاد	۳۴۴
۹۲	مبانی و اصول آموزش و پرورش	دکتر غلامحسین شکوهی		۲۵۶
۹۳	افسردگی	راس میچل	دکتر وحید رواندوست	۱۰۴
۹۴	نامه نگاری به زبان انگلیسی برای دانشجویان ایرانی	ساراجین راتلج مریدی		۱۲۴
۹۵	درمان بیماران بی دندان با پروتز دندانی (بوچر ۱۹۸۵)	هیگی ـ زرب ـ بولندر	محمد درهمی، مهرداد رادور	۸۵۲
۹۶	بیزاری از مدرسه	جین پی. نورستن، هوارد سی. ام. کارول	حسن سلطانی فر	۲۷۶
۹۷	کودکان دژمنش	ژاك بوشارلا	محمدرضا شجاع رضوی	۱۹۲
۹۸	مقدمه ای برشناخت تریستورهاوکاربردهای آن	م. رامامورتی	مهندس بهزاد قهرمان	۴۰۰
۹۹	لطائف المعارف	ابومنصورعبدالملک ثعالبی نیشابوری	دکتر علی اکبر شهابی خراسانی	۲۸۰
۱۰۰	منتخب سراج السائرین	احمد جام نامقی(ژنده پیل)	به تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل	۵۳۶
۱۰۱	نهاد آموزش اسلامی	دکتر منیرالدین احمد	محمدحسین ساکت	۲۹۴
۱۰۲	خوشنویسی و فرهنگ اسلامی	آن ماری شیمل	دکتر اسدالله آزاد	۳۴۲

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۰۳	روش تهیهٔ نقشه های زمین شناسی برای دانشجویان	اف. احمد- دی. سی. آکموند	دکتر رضا موسوی حرمی	۱۰۰
۱۰۴	دلائل الاعجاز فی القرآن	شیخ عبدالقاهر الجرجانی	دکتر سیدمحمد رادمنش	۶۸۸
۱۰۵	مختصری از زندگی حضرت رضا (ع)	ابراهیم عاقل		۲۴
۱۰۶	مبانی بررسی های نمونه ای	تورد النیوس	دکتر حسن صادقی، دکتر ابوالقاسم بزرگ نیا	۲۴۴
۱۰۷	آشنائی با دانش جدید نور	گرانت آرفائولز	غلامحسین سدیر عابدی	۳۶۰
۱۰۸	تحلیل فراوانی وقایع و ریسک در هیدرولوژی	ج. و. کایت	دکتر بزرگ نیا، دکتر نقیب‌زاده، دکتر علیزاده، مهندس خیابانی	۳۰۰
۱۰۹	طراحی مدارهای عملی الکترونیک	جروم ای. الکسی	دکتر خلیل مافی نژاد، مهندس محسن کفائی رضوی	۲۸۴
۱۱۰	روش طراحی و تحلیل مدارهای الکترونیک	دکتر خلیل مافی نژاد، مهندس فرامرز صبوری		۴۵۸
۱۱۱	انگیزش و شخصیت	ابراهام اچ. مزلو	احمد رضوانی	۴۶۴
۱۱۲	بهین نامهٔ باستان	دکتر محمدجعفر یاحقی		۵۷۶
۱۱۳	ایمونولوژی	دکتر رضا فریدحسینی		۴۸۰
۱۱۴	راهنمای تمرکز بهتر	ملوین پاورز، رابرت اس. استات	حسین نیر	۱۱۲
۱۱۵	بختیاریها در پویهٔ تاریخ	دیتر امان	سید محسن محسنیان	۲۰۴
۱۱۶	جاسوسی و ضدجاسوسی	ژان پیر الم	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۲۰
۱۱۷	نقش ورزش در کارآیی قلب	دکتر لنور-ار. زومان	امیر سبکتکین، دکتر حجة الله نیکبخت	۶۴
۱۱۸	سیاهان در ایالات متحده	کلود فولان	قاسم صنعوی	۱۴۴
۱۱۹	دیوان ابوطالب کلیم همدانی	مقدمه تصحیح و تعلیقات	محمد قهرمان	۸۴۰
۱۲۰	کاروان هند (در دو جلد)	احمد گلچین معانی		۱۷۴۸
۱۲۱	زیمبابوه	دانیل ژوانو	دکتر اسدالله علوی	۱۳۲
۱۲۲	ادبیات ژاپن	ژاکلین پی رو و ژان ژاك تشورن	دکتر افضل وثوقی	۱۵۸

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۲۳	آشنایی با آنالیز ریاضی	ویلیام ر. بارزنیسکی ـ فیلیپ و. زمیس	سید محمود طالبیان	۳۲۸
۱۲۴	تاریخ مکزیک	فرانسوا ویموله	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۴۴
۱۲۵	آموزش کودکان تیزهوش	جیمز گالاگر	مجید مهدیزاده، احمد رضوانی	۵۵۷
۱۲۶	آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۲	ادوارد ویکتور	محمدرحیم رحیم زاده، علی اصغر تکالو، احمد حکیمی	۶۱۶
۱۲۷	آموزش و پرورش کودکان عقب ماندهٔ ذهنی	ساموئل کرک، ارویل جانسون	مجید مهدیزاده	۴۶۶
۱۲۸	جبر خطی	آ. مری تروپر	دکتر رجب زاده، دکتر بزرگ نیا	۲۴۶
۱۲۹	آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۱	ادوارد ویکتور	سیداحمدسیدی نوقابی، محمدقاسم لطف آبادی، رضا شالفروشان، محسن مدیر شانه چی	۶۵۲
۱۳۰	اختلالهای رفتاری کودکان	ریتا ویکس ـ نلسون و الن سی. ایرزائل	محمدتقی منشی طوسی	۷۴۳
۱۳۱	چگونه کتاب بخوانیم	مارتیمر جی جی، آدلر چارلز ون دورن	محمد صراف تهرانی	۴۱۸
۱۳۲	تفاوتهای فردی	آن آناستازی	جواد طهوریان	۳۱۷
۱۳۳	تربیت بدنی و بازپروری برای رشد، سازگاری و بهبود معلولان	دکتر هالیس اف. فیت	تقی منشی طوسی	۶۶۹
۱۳۴	تولیدمثل و وراثت	چارلز اچ. هیملر	محمدرحیم رحیم زاده	۹۶
۱۳۵	بیداری وجدان در کودک ناسازگار	آ. موئل	محمدرضا شجاع رضوی	۱۷۵
۱۳۶	انقلاب روسیه	فرانسوا گزاویه کوکن	دکتر عباس آگاهی	۱۲۸
۱۳۷	جنگ جهانی اول	رفرون	دکتر عباس آگاهی	۱۳۶
۱۳۸	تاریخ استعمارگری فرانسه	گزاویه یاکونو	دکتر عباس آگاهی	۱۵۶
۱۳۹	تاریخ یونان جدید	هانری میشل	دکتر عباس آگاهی	۱۴۰

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۴۰	جنگ فرهنگی علیه انقلاب اسلامی	جواد منصوری		۱۵۲
۱۴۱	ادبیات ایتالیایی	پل آریگی	دکتر عباس آگاهی	۱۴۴
۱۴۲	مدیریت تولید	دکتر سیدمهدی الوانی، مهندس نصرالله میرشفیعی		۵۹۶
۱۴۳	ادبیات کبک	لوران مایو	دکتر افضل وثوقی	۱۳۴
۱۴۴	کلیات علوم عقلی	محمدجوادمغنیه	محمدرضا عطایی	۱۰۴
۱۴۵	تاریخ برزیل	فردریک مورو	دکتر سید اسدالله علوی	۱۴۰
۱۴۶	تاریخ اکتشافات	اوبر دشان	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۳۶
۱۴۷	کوبا	ژان لامور	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۳۶
۱۴۸	آموزش رفتار خلاق و استعدادهای درخشان	دوریس جی. شل کراس	مجتبی جوادیان	۱۶۴
۱۴۹	بهداشت و سلامت کودك در خانه	آکه کلونس ورد، اولابریت هگ لوند	نسرین قاضی زاده	۱۲۰
۱۵۰	شناخت و تحلیل سیاسی	جواد منصوری		۱۳۶
۱۵۱	آموزش در دوران کودکی	برنارد اسپادك	محمدحسین نظری نژاد	۴۳۸
۱۵۲	ذهن کودك	مارگارت رونالدسون	دکتر حسین نائلی	۲۰۸
۱۵۳	سفرنامه ابن جبیر	ابن جبیر	پرویز اتابکی	۴۲۴
۱۵۴	سیمای اقتصادی جهان	ژ. بوژوگارنیه، آ. گامبلن، آدلویز	سیدحسن مطیعی لنگرودی	۲۱۰
۱۵۵	جنگ جهانی دوم	هانری میشل	دکتر عباس آگاهی	۱۲۸
۱۵۶	نهضتهای نوین اسلامی در اندونزی	دلیار نوئر	ایرج رزاقی، محمدمهدی حیدرپور	۴۳۶
۱۵۷	تاریخ هلند	موریس برار	خانم دکتر سهیلا فتاح	۱۴۴
۱۵۸	بررسی منشأ وزن شعر فارسی	دکتر تقی وحیدیان کامیار		۱۵۶
۱۵۹	بررسیهای روانپزشکی در درمان بالینی	جی. پی. لف، ا. دی. ایزاك	حسین نقیبیان	۲۱۶
۱۶۰	منابع و مسائل آب استان خراسان	دکتر سعدالله ولایتی، مهندس سعید توسلی		۲۸۸
۱۶۱	ترمودینامیک مهندسی (همراه مسائل حل شدهٔ گوناگون)	دکتر محمد خشنودی		۴۹۶
۱۶۲	آموزش در دورهٔ متوسطه	جوزف اف. کالاهان،		

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
		لئونارد اچ . کلارک	جواد طهوریان	۵۰۲
۱۶۳	نحو برای دانشجو	دکتر سید محمد رادمنش		۴۴۶
۱۶۴	انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی	دکتر حسین رزمجو		۳۵۰
۱۶۵	آسم کودکان	دکتر رضا فریدحسینی، دکتر عبدالعلی خوارزمی، دکتر کوکب معاون سعیدی		۱۹۲
۱۶۶	شرکت سازگار یا پویاییهای اجتماعی و «نظام بل»	الوین تافلر	دکتر محمدعلی طوسی	۲۰۰
۱۶۷	فربهی	ژاك دوکور ـ میشل پرین	محمدرضا شجاع رضوی	۱۳۶
۱۶۸	طراحی مبدلهای حرارتی	دکتر محسن کهرم		۲۸۰
۱۶۹	پویایی گروهها، شناخت مسأله و کاربردهای عملی آن	روژه موکی یلی	دکتر فریدون وحیدا	۲۸۰
۱۷۰	فرهنگ قصه های پیامبران تجلی شاعرانه اشارات داستانی در مثنوی	مهدخت پورخالقی چترودی		۴۷۰
۱۷۱	عقده های روانی	روژه . موکی یلی	محمدرضا شجاع رضوی	۱۳۶
۱۷۲	ناتوانیهای یادگیری . مفاهیم و ویژگیها	جرالد والاس ـ جیمزا ـ مک لافین	م. تقی منشی طوسی	۶۸۸
۱۷۳	ادبیات چین	اودیل، کالتن مارك	دکتر افضل وثوقی	۱۳۴
۱۷۴	روان شناسی اجتماعی کاربردی	استوارت ازکمپ	فرهاد ماهر	۶۱۲
۱۷۵	فیزیولوژی کلیه	آرتور جی . اندر	دکتر اسدالله افشاری صالح	۳۰۲
۱۷۶	کوچ نشینی در شمال خراسان	دکترمحمدحسین پاپلی یزدی	اصغر کریمی (انجمن ایران شناسی فرانسه)	۶۴۰
۱۷۷	بهداشت حجاج و خلاصه مناسک حج	جلال سلطانزاده		۷۲
۱۷۸	رسم و راه سامورایی آیین نامه سلحشوران ژاپن (هاگاکوره)	یاماموتو چونه تومو	دکتر هاشم رجب زاده	۱۹۲
۱۷۹	عبور از صحاری ایران	دکتر آلفونس گابریل	فرامرز نجد سمیعی	۴۴۰
۱۸۰	سراینده نظم کاخ بلند ـ پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی	سید مهدی سیدی		۳۲۸
۱۸۱	چهل حدیث حضرت رضا(ع) به عربی، فارسی، انگلیسی		گروه مترجمان	۱۰۴

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۸۲	چهل حدیث حضرت رضا(ع) به عربی، اردو، انگلیسی		گروه مترجمان	۱۴۴
۱۸۳	چهل حدیث حضرت رضا(ع) به عربی، فرانسه، انگلیسی		گروه مترجمان	۹۸
۱۸۴	اصول احیاء قلبی و ریوی (پایه و پیشرفته)	دکتر هدایت الله الیاسی		۲۲۰
۱۸۵	کودکان استثنایی (مقدمه ای بر آموزشهای ویژه)	دانیل پی. هالاهان، جیمز ام. کافمن	مجتبی جوادیان	۷۵۲
۱۸۶	نگرانی و اضطراب	اندره لوگال	محمدرضا شجاع رضوی	۱۴۸
۱۸۷	روش تحقیق در جغرافیا	پی یر ژرژ	دکتر سیدحسن مطیعی لنگرودی	۱۱۶
۱۸۸	آن سالها (یادهای دوران کودکی و نوجوانی)	دکتر محمدجعفر یاحقی		۳۲۸
۱۸۹	راهنمای تربیت رفتاری بالینی	گیسلن ماژروت	دکتر پریچهر به کیش	۲۱۶
۱۹۰	اسلام در جنوب شرقی آسیا	ام. بی. هوکر	محمدمهدی حیدرپور	۲۷۲
۱۹۱	جمعیت شناسی آماری	رولان پرسا	دکتر محمد سیدمیرزایی	۱۸۴
۱۹۲	کلیات مفاتیح الجنان	حاج شیخ عباس قمی		۱۰۱۴
۱۹۳	مبانی نظریه گروهها برای فیزیکدانان	ا. و. جوشی	دکتر محسن سربیشه ای	۴۳۶
۱۹۴	داستانهایی از پیامبران (حضرت عیسی) (ع)	میرجلال پورمیر	امیرعلی رسولی (به انگلیسی)	۸۸
۱۹۵	بازیهای هدفدار ریاضی	محمدتقی مبینی		۲۱۴
۱۹۶	روش تدریس هندسه	محمدتقی مبینی		۳۸۰
۱۹۷	آزمونهای روانی ـ شناختی کودکان برای مشاورهٔ کودک	دکتر حسین لطف آبادی		۱۷۸
۱۹۸	رشد روانی ـ حرکتی نوزاد	دیدیه کالوت	محمدرضا شجاع رضوی	۱۸۴
۱۹۹	هیجانها (حقایق نظریه ها و یک مدل جدید)	ربرت بلاچیک	محمود رمضانزاده	۲۲۴
۲۰۰	مقدمه ای بر اَبَررسانایی	آی. سی. روزی این، آی. اچ. رادریک	دکتر حمیدرضا مهاجری مقدم	۳۰۴+۱۰
۲۰۱	ایران؛ افسانه و واقعیت خاطرات سفر به ایران	مریت هاکس	محمدحسین نظری نژاد، محمدتقی اکبری، احمد نمایی	۲۶۶
۲۰۲	فرسایش و حفاظت خاك	آر. بی. سی. مورگان	دکتر امین علیزاده	۲۵۸
۲۰۳	اتم، انسان و جهان زنجیرهٔ طولانی پیچیدگیها	هانس آلف ون	بهزاد تهرمان	۱۳۲

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۲۰۴	خاطرات، رؤیاها، اندیشه ها	کارل گوستاو یونگ	پروین فرامرزی	۴۲۶
۲۰۵	تبر الماس و قصه های دیگر از کشورهای بالت	آ. بلوکین	قاسم صنعوی	۳۳۶
۲۰۶	اصول فیزیولوژی گیاهی جلد اول	جی. ری نوگل جرج. ژ. فریتز	رحیم رحیم‌زاده	۶۱۰
۲۰۷	اصول فیزیولوژی گیاهی جلد دوم	جی. ری نوگل جرج. ژ. فریتز	دکتر مهرداد لاهوتی	۳۲۴
۲۰۸	تولید و مدیریت گیاهان علوفه ای	پیتر دی. والتن	مهندس محسن مدیر شانه چی	۴۴۸
۲۰۹	آخرین سالهای مانیا	مارسل پادوانی	دکتر عباس آگاهی	۲۴۴
۲۱۰	آموزش علوم نوین	آرتور ا. کارین، روبرت بی. ساند	حسین نیر	۴۶۸
۲۱۱	حل المسائل آنالیز	دکتر ابوالقاسم بزرگ نیا	-	۴۱۶
۲۱۲	آکنه، تشخیص و درمان جوشهای جوانی	پروفسور رونالد مارکس	علی رؤوف، دکتر رمضانعلی یوسفی	۱۴۰
۲۱۳	آموزش مهارتهای اجتماعی به کودکان	جی. کارتلج-جی. اف. میلبون	محمدحسین نظری نژاد	۵۱۲
۲۱۴	آبیاری قطره ای	جی. مالوگ-آی. گرگلی	دکتر امین علیزاده، مهندس حمید خیابانی	۲۷۶
۲۱۵	زبان شناسی و زبان؛ بررسی مفاهیم بنیادی زبان شناسی	جولیا اس. فالک	خسرو غلامعلی زاده	۶۲۰
۲۱۶	برنامه ریزی درسی برای تدریس و یادگیری بهتر	گالن سیلور، ویلیام، ام. الکساندر، آرتور جی. لوئیس	دکتر غلامرضا خوی نژاد	۶۲۰
۲۱۷	جامعه شناسی جنایت	ژان. میشل بست	دکتر فریدون وحیدا	۱۸۴
۲۱۸	برخی از مثلها و تعبیرات عامیانهٔ فارسی	دکتر هاشم رجب زاده	-	۲۹۰
۲۱۹	آبیاری سطحی	ملوین کی	سیدمحمدحسین ابریشمی، دکتر امین علیزاده	۲۳۲
۲۲۰	مهارتهای تدریس-آموزش ریاضیات	کیث سلکرک	منوچهر مجاور، دکتراحمد صادقی	۱۰۸+۱۲
۲۲۱	هفت مروارید سرخ (هر شب یک حکایت)	جورجیو، گاریتسو و الآدا	حمیدرضا منتظرابدی	۳۲
۲۲۲	حیوانات چگونه از خود دفاع می کنند	اقتباس از: اوزُسان	حمیدرضا منتظرابدی	۲۸
۲۲۳	گزیده ای از مقالات جغرافیایی	استاددکتر عباس سعیدی رضوانی		۲۰۸
۲۲۴	گسترش کاربرد کامپیوتر درآموزش وپرورش	جاناتان اندرسن و همکاران	دکتر داوود حسینی نسب	۱۳۶
۲۲۵	فرهنگ الرائد (جلد اول)	جبران مسعود	دکتر رضا انزابی نژاد	۹۹۶+۱۲
۲۲۶	رفتار با کودکان در بیمارستان	اما ان پلانک	نسترن رزمجو	۱۶۰
۲۲۷	آزمایشهای علوم برای دورهٔ آمادگی و دبستان	جین. د. هارلان	محمدتقی منشی طوسی	۴۰۴
۲۲۸	در میان ژاپنیها (مردم و مدیران)	حسین افشین منش		۳۰۰
۲۲۹	تمرینات فوتبال (کارهای فردی و گروهی)	جیمز بی، مک گینگان	رضا عطارزادهٔ حسینی، عباس چمنیان	۲۸۰

✽✽✽✽✽

آثار دیگر مؤلف که تاکنون به چاپ رسیده است:

۱ ـ ترانه های روستایی خراسان، چاپ اول، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۳۸؛ چاپ سوم، انتشارات نیما، مشهد، ۱۳۶۹.

۲ ـ صرف افعال و مورد استعمال زمانها در زبان فرانسه، چاپ اول، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۳۳؛ چاپ چهارم، انتشارات «کتاب برای همه»، تهران، ۱۳۶۱.

۳ ـ عقاید و رسوم مردم خراسان، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸ (برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال در رشتهٔ مردم شناسی وعلوم اجتماعی)؛ چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۳.

۴ ـ Contes populaires du Khorāssān (افسانه های عامیانهٔ خراسان به زبان فرانسه) با همکاری آ. بول وَن، پاریس، انتشارات کتابفروشی C. Klincksieck، ۱۹۷۵.

۵ ـ داستان چنین به دنیا می آییم (به زبان آلمانی با ترجمهٔ دکتر گِلپکه (Rudolf Gelpke)، انتشارات کتابفروشی Manesse، زوریخ (سویس)، ۱۹۶۱.

۶ ـ مواعظ و حکم سعدی با ترجمه و معادلهای فرانسوی، انتشارات «مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس»، چاپ اول، ۱۳۶۵؛ چاپ دوم، ۱۳۷۰.

۷ ـ فرهنگ اصطلاحات علوم و معارف اسلامی (فارسی ـ فرانسه)، انتشارات «سمت» (سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاهی)، تهران، ۱۳۷۲.

